

كتاب الوصاف في التاريخ بطبوع ٢٨

أيا صوته

٢١٠٧

I



Fl. v.

[illegible]

عنه بظنون اعظمه يدع لسان اباوردين آفتاب و مود و کلمات عظمی زهر
علی ریاض و ذرات فوق اجیاده و تارک اول عبد الحمید بهاء و ابن العبد اخرا
لی الی جاوه نه امت ازود و جهان را اسباب جهانگیر جهاندار و کمال بطرس
و سیاست و نور استیلا و استعلا و ابرو و میمون جگر خان و ترقیب
لشکر کشی و دشمن کشی و یمن موافقت و مطابقت و شیوه سبهاست و
شجاعت است که در هیچ عهد بدین سیاست مهود و بنوده و از هیچ تاریخ بر این
نقطه مطالع نرفته معلوم و محقق شده بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر عطا
و رایت علقه دانه و صاحب دیوان صاحب دیوان و حاکم و حاکم و حاکم
گشت **شعر** و او ایها اجتماع النفوس فزوه بلغت من العلیا کل مکان
پس در نوبت خاتمت میمون و عهد دولت روز افزون باد و اسلام
هکت رقاب امام ایلیان سکندر همت خاقان خدام سیان من و امان
اهل ایمان خان خانان جهان **غزلان محمود و سلطان** علقه الله سلطان که
عز این مملکت عالم با نوار عدالت شامل و الله خلد برین راسته گشت
و بر نای دولت موردت از خاک یک کفر و ضلالت نود و اند ساله بر بسته
کمالین مجوس و معاویه اصنام را دار پس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام
دین داری تا غنائ آن آسمان بر فراخت مظلومه دین محمدی از بدیده کوشش
محمودی مزید بر گرفت و در خیابا و سینه مشرکان که منابت کتب و کفر و
کلاه بود و بخنده توحید و ایمان بس گشت و لها و فی کابجی راج او است و مشهور
بتاثير شعله آفتاب هدایت مستقر جواهر و نول الم یان لایق انتمو ان کشف
فقر بهم بزرگوار است گشت و ان الان در موالیات ملت جینی بصدق اعتقاد قدم
گذاردند و در یک لحظه کف و اثر از آبرار و اسرار و صاحب اسرار شدند
و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و کاننا لنهتدی لولا ان هدانا الله بدین مقدمات
مجموع حکایت و غزوات و اجتهادات محمود و سبکداری در دین برود و داد
کسری که مضیقات افاضل بزرگان مشحون است بر بار استیفا سر اسر
حصول نمود و در شیوه جهان داری و کامکاری با جدانت حسن و نظارت عیض
عمر کوئی سبق از جهان داران جهانگیر و خانان مجرب با فیه بر بود و جاد و عباد و
در اطراف و اکناف بیمن فراست حسن سیاست و مهور و مسرور شد

البرکات
بسی

مولفه عالم از حدلس جهان آباد و خرم شد که نیست فتنه جز در جسم خویان رخنه
جمله عهد شان **شعر** الیوم انجزه الاقال و عدت و اذین الحمد لله و تمناه الیوم
رؤت علی الدیانت شهاب و ارضی الملک و الاسلام و الله بالهمام سعادت و انهمام بدت
در ضمیر کمتر بنده و و لخواه المفقیرت جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباً
خیراً و اولاه سراج خاطر در طیران و جواد فکرت در جلال آمدن این نوع و پس
برای که بخیال انضال جابست حالی برای تبیین حالی از غفلت خالی گذارد **مصرع**
و رت راجل زینت خجالات و آن چکلی بستکان قفل لب که دامن ناز مع از سر
کر شمه بر اعدت در برای خج و دلال میکشند و سر استین طیره بر سائیل و ایل و ایل
می افشاند با آنکه **شعر** و اما الا قطره من سحابه و لو انی صلیت الف کتبت بذیل
عبدی و کرمی بدیل گردانید و درین مجله نام نیک باد شاه مؤید و محمد داند شعر و اقلیت
طبع البختری و شعره و من لی طبع البختری و شعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از
انصرام آن دور و زمان مشید فلک و توار و حریف بی هم سر بر دست **شعر** و سبیدی
لک الایام ناگشت جاد و ایام نیک و اخبار من لم تزد و بر رفته ظهور انداخته و از
معتبران کیفیت آن باز بسته که یومی اند و هواد و اخر شعبان سنه تسع و تسعین
و ستایه و الی بقیه عمری و الی الله الفوقن امری از مقول و نرو و مسجود و نری
ببعضیل و اجمال بر حسب اقتضای وقت و حال در ملک کما بت انتظام کبر و تامل
این حکایت و اخذ و نذیر این روایت که از عجائب مشهور و اقوام است القطار
نیزید و **شعر** فیه اهرسا جده علی یقینی و یا فخر کن بعضی اسبابها میوه فاضل محکم
و مقبل مدرک از مطالعه علم تواریخ و تطلق بر مقدمات و مقامات امم سالفه
و نمونهای تأثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مذهب عقل و مجرب نفس
که در جنبک قول ان سس فیما ملکه و لعدکان بلا تره الفلان و خود حکمت الهی
چنان اقتضا کرده که بقا و انک با شخص محالست و التمر و قیر و القضاة طویله
و الوقت منسق و البقره خطره و القضاة غیرین بر تنسيق این مقدمات صرف علم که
بدان جاری احوال متقدم و کیفیت مال قرون متقدم **مولفه** بنما و حرا و نفا و نفا
جزا و نفا و خلوا و ترا معلوم شود و معنی بالتجارب تا و بنا و ثقیب الاحوال غلطه
و وضع باید و حکم السعید من القضاة غیره و من لم یعتبر من سبقه یعتبر من بعده
استباده بر دارد توان داشت که در هر درجه مکنات باشد و منافع آن جمع فرق را

هزار و دوست است بجز خاک تیره و تر جای نیست و ترا بیکست بدین معنی نزدیکی که
وقتی اتفاق افتاد شعر و نثر که لایق این بزرگواران کان توکان و آن کان افغان
موضع تجمیع ذکر چون آریغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمت منشی بر
رسم مشکوفا آن بسم وزارت موسوم بود و در خطبه معالی بشار
سکارم و آثار بر محافل و مجلسوم بخدمت آغوش تافت و سرف کشتی در
یافت و بر قرار ملازم بندیک سداغوش مظلوم و کار **ملو الغفر**
ایام رام و جرج رسی و جهان بکام دولت مطیع و بخت مسعد زمانه یار
آخر مشهور سنده عثمان و جنبین و ستانده در مالایغ بر تخت مملکت
نشست و علم دولت از جیز ز کس آفت بگذرانید و هر غنیه را
ماور مبارک شاه که خاتون قراغول بود و شیر و جانی با سنبلا
در قید از دواج آورده و بغایت اوراد و دست داشت **مصرع**
و اعترافم اشکم جیب هر غنیه و خواهر بود یکی جای خاتون که او لاکو خان
اورا بر وجهیت قبول کرده و دیگر یکی که خاتون ضایع خانی با او بود و اتفاقست
که نقش بنادان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول جهان به صورت بکمال
حسن و با بسکی و زیب و لطف و شایستگی نیکوخته اند هر غنیه هر خردی خود برست
بود و این اسلام میل تمام داشت و چو سده نصیب سلمان کردی اما در کمال
میگفت شعر تو در بار سلمان بلف ایچو صلیب چه کافر بیکه نکودی و ایچو صلیب
و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخوری رحمه الله علیه که مفتی و فاضل
و قطب دور دست و مبارز عالم طریقت و با کبار عالم حقیقت بود و در شیوه
نادر تقریری چون اهدت خود بلند داشت و در توحید ذات و توحید صفات
تفصیلی چون وحدت دور از مانند معنی بدیع شریف که در ایضاح جفت و
آفتاب می شد و لفظی عذب لطیف که قطره کایت در صفت روانی
از شرم آن چون این ردیف آب **شعر** ای ای که با طافت الفاعل عذب
تو و شکر بر میوز و زنجالت روان آب و لولو جو قطره بود و لفظ تو با و کرد
و شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب در عهد آغوش او و جمعی از این
مراجه نامیدند و در الفاظ ابرار و خرامید **شعر** جانا بوزستان خجسته
نماد کس با تازی که در غربت قدر تو ندانند کس و تو کف فی عا شور سنده احدی

السنین

دستین و ستاینه علی هذا التوا با ستظار و روفی تمام و حصول مرام در
سلطنت با نظام روز میگذاشت و هر طرف که عنان نالت موند اکاران
بشیخ و ابتیاح و شیخ و ابتیاح مراجعت کرد و تا ناگاه چشم بدو ز کار و کار
آید و امارت او بار و نامار انگ را آشکار هر غنیه اسکام و وضع کلی ساغرین جوین
را از سراب ناب روح خالی گذاشت و قلم نقد بر روز نایج حال آیند کارزا
نسخه این بر بنیه نگاشت **ملو الغفر** در میخ نهفته مد و نهفته در بخت در کل
قد آن سرور و رفته در بخت آن سینن بر تاب شکر بر شکر او
از صدمت با ایل اسفند در بخت و سر و بیکه ای سده قش آزاره
بکبرک و زیا و کور خاک بجز خفته در بخت و آغوش خال اسبیه و ش
و شکر و کشت و بنان لاله قمار منس چون لاله در مهر جان و در کمر او
میخو اند این بیت با ناله و خروش **بیت** بوی تو هنوز در جهنماست از یک
تو هنوز با سمنهاست و دبار تو با بخت افت و دیکست ولی در آن
سخن است و رات قوت عطفه و غلبه و ای بکدی رسیده که حکم فرمود
تا سرفند و بخارا را غارت کنند و سلمان را که هر غنیه باطل و مستحب
ایست بودی بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او این ملائکه را بروی مبارک
بنو و مسعود بیک باغ شد و قضا و قدر چون دعا و نیکان و دفع و قی گفته
ملو الغفر زانکه با ستمی قد تقصی و سواد آن تقصیب او تر منی و خیره خیره
نهی بر دل خود با جهان و اینچنین بود و بود و دانه بود کار جهان ولی خاری و
و دوری می و آب که جسد از خم خارست و پس آنکه کل کار جهان
بمدنی اندک القو نیز حکم **بیت** هر زندگی که بل تو با خدا مرگست تمام
زاده کانی و بی هر غنیه گرفت و جهان را و در او این مشهور سنده اینان و ستین
و ستانده روان شد و دست بر دست رفت و بر میان شعر و آن مستطیع
فی الشعر آیت نازده آیهات لی یوم البینه مشغال و سبحان الله و الحمد لله و بسم الله
است که اهل و ارسس از خوف بیت مصون می شمر و عاقبت در عهد
شماره و بار و بر دوحاق و مار چون صبح دوم اندک بقا و چون سبزه در دوحاق
نهال تا جبر سده عطا و تحوت و شکوشتس که بر قلعه قاتل کبریا از مراد است
بیرین بخت کاف می شود ام تیغاب غراب البین عاده جند غراب نشین

و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و آیت معدلت عام و نصف
نام بر جهت فلک الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشش بکلی
شهاب و شهاب نام بر روی چرخه آفتاب بنکاشت **حیت** عدل و عدل
بر روی سحر و سحر نام بر روی چرخه آفتاب بنکاشت **حیت** عدل و عدل
نموده که بر روی چرخه آفتاب بنکاشت **حیت** عدل و عدل
و شهاب کرک سحاب صفت بزرگ کو سفید میباشد و بارش شب الف
سبب تهنوت از سر نماز بخارید با آواز نصف و جور و عدل و عدل
در شهرستان عدم آواز شد عفو او که مستقبل حرکات بندگان بود
مستقبل جرایم دور و نزدیک ترک تا چپ کی گشت بیک التفات آیت
او صورت از قبول منفرد و دیگر رویت را فی ظل را از جن امور
جمهور را فی منفرد و از عوین ملک را فی ظل و بیست سهم سبب کشتن
حوادث سیم نام و آواز جاذب سیم ایام شد با و جهان بر جهان
از آری بیفتاند و در عهد دولتش **حیت** کس خسته نشد ز خیم کردن
کرد تا آنکه سراف بود و کرد و در اوج اطراف ربع مسکو که نام مبارک
او را بر صفحه اسکنه افکودند و اندک اندک شکر معدلت بطریق نقل افضل
دل و جان ساخته اند و مجرا اوقات را بچرخ زمانا و عافی سطلت و در
افزون بجز کر و آید و جهان شجاع و جهان سیم یکادم با و است
چنان شد که جهان بیا و طراوت آن آب کوثر و در دامن او و در نهال
اقیان از جو بیار نشود و یا اصلها نامت و فرهای است تا حدی سبب
شد که طوبی را در حسن خلق حضرت طوبی لمن خلقه خلقه بر حیرت
نکست از اطراف چین و با چین به کل زمان و چین و اقطار مصر و
شام و منتهی موجب خلافت متوجه ملک محمود می شد و بعضی عدل
و بدل محمودی گشت **فقطه** ز عدل او شده باز سفید جفت کلک
را من او شده شیر سباه بارشخال نه این فراز بود و در جوانی چنگل
نه این دراز کند در زمین بدین چنگال و هر چند از محیط این بلاد نامزد
فلک مدار و مربع مربع استال با بر باد و شاه عادل فادان سیر یک
راست ذکر آید و با سار و عدل انصاف و عظمت و کاست و صواب

[illegible]

اینان داخل مکان و عرض نیست و از هر عرض و قلائات معاف باشند
در چهار یونان از اسکری اهل حر است و قسمند که چون آفتاب در پس
قیران موب را روی در کشند و شب را در یزنی و در تیر قیارتان چون خیال
و کمالی مشیت را روی افازند و در تیران کنند آفتاب داده چون طره معسوقان
سازد و بلند کرد و مکره و بر سر در بند او جلها و نماز کوهها و سوانع و کوهها
و سوانع معسوقان و خوار پس و حیاط تمام میشوند و در این و جعل الیوم بسیار
را روی مردم و دیده که بلند و بجا کنند در قلاطری و سید و میزنند و در میان
سید منی صدر و مشیت مواضع فعل پسند اند بر سر آفتاب که بر دو خانه و دجله
فرارده است منصب و منصب از دریا و جل و انواع سخن و معارف مشیت
و حیاط چندین خلایق بر آب روان کرده که نقد آن در خدا و بندگی نکر
کنجد تا بقوه و خا صر در و نه هیچ ملکات سحر جاد و در و عام و خا صر
دیم از کائنات چهار جهت عالم که برای تجارت و طواری حاجات در جهان
ملکی طاری و مجتمع شده و دیده عقل و فکر نفس خود معلوم باشد این مقدسات
حال دار الملک است و چهار صد شجر مشهور و سبع بر فقه و سبع بقدر اعمال
و توحید و محاسن که مختصر ترین شجر است از آن از سواد و سواد و سواد و سواد
از آنجه لکنین و از دین و چون کلا از چون خیرای ملک خوانند این شجر بزرگ
بنایست در آن اعلی و العجب ملک از آن فکر بزرگ و اندک که با وجود این طول و عرض
بر حسب تقدیر و مقدار از عرض و در میان آن بلاد و بیخ و سبکی زمین نیاید که
قبل و عمارت و فراحت باشد و از آن خل و زراعت حاصل افتاده و بل تمام است
مردوخ و امور با سید و اما در دنیا نیست و جمعیت و زراعت بدان ساعات
و از کجاست اسمانی و دولت قاراتی ملک جهان عرض سبط که سلاطین اتفاق
در حین از آن آنکم ناخاسته و تیرگی از آن در بار و محله از آن اتفاق کردند
بودند بی محلی و غایت و صفات و صفات ملک است و بیخ و سبکی بی خط ملک است
چون از آنکه در بر فقه و اسلوب جهان کراهی حکم چون عین زلف بتان
بر آنکه نیست که سوده یکت و بیخ و تیرگی یکت ناخن از آن ناخاسته
چون فبا و ملک است و از این و از آن و در فقه و کلاه سلطنت را ترک گفت
و از این عالم در فقه و تصرف آمد حکم به فقه یا جادی که در ملک عین بود

با بیل کرد و بزرگ بود و غفلت کرد و مطرب چون در حال از بهر کارش
 غافل بود چون رعیت او منتظر شد و گوشت را بخت از محنت نامور قار
 آن روی با چنین نهایت ملکت آورد و بجهت بد رسوم قار آن عادل که سر امر
 معده است تمام و بر فاهیت عام و مصالح بلاد و مناجای طریقت و عبادت و بر سلخ
 داد و داد و عا و ناکان و بویشتان و امر از چنانکه هر یک بطریق از ملک و بورتی
 مفرد موسوم بودند بر قاعده و معین و مقور و اسلک و هر کس را علی حسب الرتبة
 و المقصد از بر سلخ و بایز و خلعت فرمود و از هر کس از دو که محبط معالی بود متوجه
 مقام و شان از آن جدا گشته ایمان حضرت امرا و اولای چنانکه در میان ملک
 بایان بچنان طریقی حسب اتمه بچنان سمرقندی یا سمنی بچنان ابو ز میر خواجه
 سبجین بود و امرا و ز که مشهور شدند بچنان و سبجین و سبجین است بقاعده
 و متبع مناجای ابا و احتیاج با حسب رسوم کریم اسلام که طریقه منشی و ذریعه
 علیا صاحب دوتان و اخلاف اقبال با خواند بود و پیش گرفته و ملک بعد از انقضای
 معجز و رفا با و لشکر زاید و امرا و طایف مطیع و مسرور و استیلا و این نصیحت
 حالت گنایت زبان حال ظاهر کرده و **با عتیق** آبا و از علم آبا فرمود و زنده و اجداد تو
 اجداد زمین و رسو و زنده امرو که جای خویش بودند بتو باید که چنان سوزی که این
 بودند و استلام **و ابرو و حدوت و اقیه بغداد**
 چنانکه کان جرانده احوال روزگار و دانسته کان معانی صیقلی است از
 کشاید کان جمره و ابکار احادیث و دانسته کان تضاریف مشهور و احتیاج
 نولام اتم بر حمت الواسعه چنین کرده اند که مدینه السلام در عهد دولت خلفاء
 بنی العباس و اتم از بوس و بایس ملک در سیرم امن و امان بوده و مقبوط
 کا فدا سلاطین جهان ایادین و بیوناس آن با فکنا شیر مرز شده و اطراف
 و اکثاف آن بار و حنه رضوان و ز نریت و طراوت ایاز و فکنا ایاز
 امن و سلامت و ز بر و ز نریت و نریت و اخات و اصناف نعمت و
 شرف بی نقد و عقل و در جبر **بهر مشرب الخضر** و بعد از آن کار موسی
 بقا و بغداد و میم مصر اذل من الف الف من ان اذلاح با بغداد **بیت**
 کنار و جلد ز خوبان سبجین غلغ میان رجه ز خوبان با و خ کثیر مدارس
 و بقیع بجزل ملک با خاص خاص و فتنه و ران باقم دست بسته و بزرگ

چنانکه در این کتاب
 از بهر این که
 در این کتاب
 و نیز در این کتاب

ولات چنان که من احسن الایات و احسن الحرف و احسن الفارق از غایت با یکی هزار
 انش و بر روی آب سبیل نقیض می بستند و در غیرت معنوی آری
 خامه آرمی بر روی کاغذ و روی غلغ می بستند چنانکه قاصد با بوی خوش
 علی بن عبد العزیز از بحر عالم بیرون ایات اخبار کرد و **بهر مشرب الخضر** و بعد از آن
 کل عا و ناکان و بویشتان و امر از چنانکه هر یک بطریق از ملک و بورتی
 مفرد موسوم بودند بر قاعده و معین و مقور و اسلک و هر کس را علی حسب الرتبة
 و المقصد از بر سلخ و بایز و خلعت فرمود و از هر کس از دو که محبط معالی بود متوجه
 مقام و شان از آن جدا گشته ایمان حضرت امرا و اولای چنانکه در میان ملک
 بایان بچنان طریقی حسب اتمه بچنان سمرقندی یا سمنی بچنان ابو ز میر خواجه
 سبجین بود و امرا و ز که مشهور شدند بچنان و سبجین و سبجین است بقاعده
 و متبع مناجای ابا و احتیاج با حسب رسوم کریم اسلام که طریقه منشی و ذریعه
 علیا صاحب دوتان و اخلاف اقبال با خواند بود و پیش گرفته و ملک بعد از انقضای
 معجز و رفا با و لشکر زاید و امرا و طایف مطیع و مسرور و استیلا و این نصیحت
 حالت گنایت زبان حال ظاهر کرده و **با عتیق** آبا و از علم آبا فرمود و زنده و اجداد تو
 اجداد زمین و رسو و زنده امرو که جای خویش بودند بتو باید که چنان سوزی که این
 بودند و استلام **و ابرو و حدوت و اقیه بغداد**
 چنانکه کان جرانده احوال روزگار و دانسته کان معانی صیقلی است از
 کشاید کان جمره و ابکار احادیث و دانسته کان تضاریف مشهور و احتیاج
 نولام اتم بر حمت الواسعه چنین کرده اند که مدینه السلام در عهد دولت خلفاء
 بنی العباس و اتم از بوس و بایس ملک در سیرم امن و امان بوده و مقبوط
 کا فدا سلاطین جهان ایادین و بیوناس آن با فکنا شیر مرز شده و اطراف
 و اکثاف آن بار و حنه رضوان و ز نریت و طراوت ایاز و فکنا ایاز
 امن و سلامت و ز بر و ز نریت و نریت و اخات و اصناف نعمت و
 شرف بی نقد و عقل و در جبر **بهر مشرب الخضر** و بعد از آن کار موسی
 بقا و بغداد و میم مصر اذل من الف الف من ان اذلاح با بغداد **بیت**
 کنار و جلد ز خوبان سبجین غلغ میان رجه ز خوبان با و خ کثیر مدارس
 و بقیع بجزل ملک با خاص خاص و فتنه و ران باقم دست بسته و بزرگ

در این کتاب

عصر بود در سنا و در مجاری این کلمات سحر نام و مطلقاً این معانی مجهر
نکار بر کمال فضل الفضائل و استدلالات میتوان کرد و متن را می بیند
آنکه قدری اکثره و اینها خدمت بر خاکی و شایسته اند و اینها خدمت به این
انسان را می جانی بخیر و الا بیل و تحمل سوخته یعنی عن التفصیل و این شدة القمر
الی سربیف بکمال استیم و بنی بعد الذی لا یامیه و لا اخلاص اند من الغایه اند قد
نبت الفرج المظلم و دین الباطن النبوی المکرم و قد نبهوا العترة العبدیه
و استناروا العصابة الهاسیه و قد حسن التمثیل بقول شخص من قریه
سحر امور یصلح استعمالها و یسکی من حوائجها القیاس قدیم سوخته باین
علیه السلام از نوبت خرمیه و اریق دمه و لم یغیر فیه **سحر** از نوبت قری المزیج النبوی
قد یشتبوا النسخ الا غنی العبد و قد عزمو الا انهم انهم عزیم و لا فقه از نوبت علی
نبت الجده و البیل بل سولت لهم امر الصبر جمیل و بنی ان الخادم استسلم الانذار
و اخل لهم الانذار و خا طبعهم استنار و را ستم حار **نظم** از نوبت الرضا و جعفر
و یوبک ان یكون لها ضرار و ان لم یطعها غدا قوم یكون و قد واجهت ضیاع
فقدت من التوب لبث یحیی ابقا طامیه ام یام و کان جواهرهم بعد خطابی
ان لابد من السیقه و قتل جمیع السیقه و احراق القنایه و تمرین الذریقه و ان
لم یکن یکلل من قطع بحر قنات الحاکم بحر یقاه و کما ینک کلام و جوا ینک سدام و
لنترک فی یقه و اخل من الحیا و عین الاصل و من الخاتم فیه الا قطع و لیس یلین
احمال الغدا یغیظ حظور رب الشریع و خلق الی القری مشیر الطلیع **سحر**
و یبرر رضی من بابیه و استقامه علی رفیع حشوا النظم و الشرح فی شرح التورق و بنی قنایه
و لیس لها بنی یطاع و لا امره و لا یلعن بل یلی كما قال الحبیث قوم اذا اعدوا الاقدام
عن قضیب لم استبدوا بها و المینا ینا ناولها من اعدوهم و ان بعدوا ناولا
بنال بحر الشرفیات فلما ینهم یجدوا لایقبل لهم بها و لیز جهنم منها اوله و انهم ضارون
نظم و و دینه من سیر الی محمد و اودجها ان کنت من امثالها فاذا رایت الکواکب
تعارفاه فی الجدی عید صبا حار و صبا بها و لیس انک یاخذ نار الی محمد طلایها با نرک
من اعدایها لکن لهذا الامر بالمرضا و و عزت اول الفضل و آخر صا و **سحر**
سها م اقلی منحه المباحی و اذ ارمیت با نر الخشوع و صبا بها المقاتل حب کانت
لستفد با نر الحش و الذریع و بدین صبا بها اعداء که از نوبت الخاکی اطلعت

مفتوح ابن ابراهيم

چند

[illegible]

ذکر نصیب ہو

کتوب فیض الرحمن کہ
از جانب خدا کو بخوان
بسم اللہ الرحمن الرحیم

۳ و در میان

فہم

3

استحقاق من حلیف و تمیز و نو گریست اینان

الشيخ عبد الوهيد

در عز امید و خزانة بوعن پیوست محلی مرضی و موقوفی عظیم یافت و تا زمان
سلطان احمد بقا بدار آن خزانة موجود بود و در عهد از عون خان از زاد و بوم درویش
بینیم چون کسیر فریم و رفیق کلاه تر میض کرده و است و زن آن دو متقال
و چهار دانگ روزگار ایهام را می گفت کسی میتم را بگوید این در بتم از کجا
آورده تری بین و ترسیج از برسیج الاسلام جهان الدین بعرض کرد یعنی تفکیر و
تو ام این را طلب تو ای و است پس فرمود که از حبات خزانة طلبت
سحر لا و رد و ای او من نکاید لا لا الله ربی و لا اله الا الله ما از طرف
دیگر چون کید بود با سحر توجه نمودند از انشا بر صیت بطولت و بهیم سحر
ایمانی تو امی شام چون دل معجزان از صبر بر داشته شد از باب سحر
در آن نزدیکی بنو از خبر اقدام و اتمام آن سحر جهان آسب معلوم کردند
بودند و تحریب بلا دی که نظر از آن بود و سخن حضرت احوال و عروقه تمسک
اعمال خود ساختند و با سحر است بکنایه که قطران آن قطار از امر و سحر
و از باب تمول و استظهار عازم مصر شدند و بولوی در کل حاصل
و حاجر است میان سمرقند شام و مصر و ای شط نیل بر مثال طریق مدود
یعنی وقت بر دستمد او و سبدا و مقصور داشتند و ملک ناصر سبزه ملک طرف
بود که بر با عیادت او و حبس یافت از آن درسی و حبس یافت لطف و تسلط کان
بسیری عسری الحیان و یجری عسری الامثال و آن کان بلا مثال و این و بیستی
از افسار افکار او در مدینه السلام استماع **بیت** باللفظ و القیت من احواء
و کرة بالقیت من احواء ان احواء الکذیت خالطه به اوراق فقل عبدک لا تشاه
چون منقلب مصر مع اول را با نشا در سباید باللفظ و القیت من احواء او را
گفتم ما استرف و اللفظ هذا الکلام لقد القیت باللفظ افطی فایة اللطافة
و چون مصر مع رابع صورة المایات اوراق فقل عبدک لا تشاه گفتم اوراق معود
الفضل من رقة هو الکمال البلاء بقایا اقوام و مشق چون مجال مجا و است
و مقام مقاومت نداستند و ندیدند مستیج و معارف با صبا حق و علم و
مصاحف رحمة نامه قدیم یعنی کلام ملک کریم مرا اسم القیاد را استقبال و
تمنی کردند و از غیبات بطس و غلیان با سحر بالترام طریقچه جهاد است
و بها دنت توفی نموده و نواصی خضوع بر خاک خطا و عت نهاده و در مقام تسلیم

ایجو مفتہ خفزل الماک قشورینے اطلاع
عاصہ سلطان

3

10

و احتیاجی نماید تا جمعی که با قیاس و عقول و محاسن منصرف باشند
 طریق حرم منسوب است و با سیر طایفه بقدر عقول و محاسن از ایشان کیست
 عاقل و بنید و کلام است و عاقل و در بنید و بعد از طوائف اطراف اکتفا
 جاده تفحص و عینه است که فلا شخص را بدیدم از مقدمان اهل باطن
 مستعد کار و بنید از دل و در سیمای و بنید بان عزمش و در اندیشه را
 بر در نقیب استوار گرفته و کعبان حرمش با طلیعه غیب در اول
 دو چار خورده اند و بگری را با قلم در موضع حرام است شسته علی سکر
 خواب و در بام بکر مستقیم و طالعش حکم فر گرفته و جمله جوانان با
 الا متخذه از اعمال موهوب و موهول کرده اند و او شده بکر از مقام احزان
 غایب بود و سخن عیان را مانده طریقت و در بکر را چون نقیب
 لعنان افتاب و در یک صبح را نقیب از دایقان و احوال بسیار در و گاهی
 تواریخ خورده حکم فرموده آن بنده گاه در هر یکی از آنها و بکویت آیت
 تقدیم کند و شیخ الاسلام جان الدین تو فرموده که درین حال حکم
 بودم از حله چنین سوال کردم اگر این دو کلامه مطلب غیبت با هم
 احتیاط مستوجب عقاب شد و اندام را از روی عقل می بیند آن
 نهاد و بدی این شخص که بر احوال محبوس و در کلام محتاط بوده و بهر روی اشتراک
 بر زمین نبوده چون جانب بر اجتناب نداشت بر سواد و در زرقه
 از باب حرام الحوط یافته و در جواب گفت معاشرت ایشان از سبب
 همین تقصیر و احوال است اما مؤلف است این شخص که بر اینم محاطات قیام
 نموده و جهت آن رفت که چون یکدیگر در نظام بیان از دیدن بر سر او
 رفت از سر اطفال او را مواظبت میکرد و تفحص حلال و مستحب در نزد که
 درین وقت بافت بر خروج جبهه مصطفی بوده **و اما نقیب** از ایشان
 آن کاف که از آنش میگذشت و توهم بگزار و نقیب از بی برتری اجتناب
 انعام از آن نیز در قیام او ترویج جسته و روی بر زمین فرموده بود و در
 جلالت استیسی که سلطانین روزگار را بیشتر بنود و میخیزد از زمین و بافت
 بر حالات عوام که بر دیدن بنوکت حکام موقوف باشند نظری بر کمال است
 آن بیچاره غیبت شده و او را پیش خود خواند و سوال کرد که در چه نظر میکردی

زبان آن بی گناه بگرد کرده منفرد شد از سر خشم فرمود تا چشم جهان بدین
 او را بسیر کار و از طایفه خد قد بیرون گردید و این دو بیت بار خال داشته شد
لوقته نقابت عینا یطایفک منقبا فکشف بحری اذا قیلت انما فاعزلت
 قایض روح الخلق حرقه فکلمه التروج قد انقست انما فاعزلت این انجوبه مشهور
 باشد که طفل از عزا و در کمال سر و داشت تا گاه بر قضیت حرکت اطفال
 انما او عاشق محاسن پدر شد با بیان مغلطه متکلم بود که او را از
 مغلطه در آورده چون از کبار را بید و ملوک و اعیان دولت کسی را بار نشفع
 و برای تنج نمود آن طفل در دور از روی بسته و قصد حق بیان را از مغلطه
 در آورده و درین باب گفته ام **سبحان من قف نقبت جفت**
الغففت من قف غفاه قاری فی المصطفی اولادنا اکبانا و طوائف صفایا
 چون این چنین رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند و بلند
 مشا و در که و در بهره حیات ایشان مغفوره و حسیله عین کبری است
 تفحص انواع عقوبت و قتل مستسبح و تهور و بختی و در احوال و طوائف
 مرادی میگرد و **سبحان من قف غفاه** قاری فی المصطفی این جمله سطر در قلم آمد
 تا عاقل از حکمت و در کتب فقط **قیت نقیب لا یغفوا من حوک نظر کند**
بیت مینا و در مور که و اندک کسی نیست که جان دارد و جان برین خوش است
 و از سر زهر و در **سبحان من قف غفاه** قاری فی المصطفی و بر اینم اسباب اولی
 بینان است و احوال و انکان با قلم اندام چه افاتش چیزی که استدرک
 آن پیش از حقیر و در **سبحان من قف غفاه** قاری فی المصطفی و در بیت از مفضل
 حکمت و حکومت است و در **سبحان من قف غفاه** قاری فی المصطفی و در بیت از مفضل
 و در خلافت و **سبحان من قف غفاه** قاری فی المصطفی و در بیت از مفضل
 که از جمله ملوک از بعد بر نماست بمورد و درین حکم کرده **لا یغفوا من حوک نظر کند**
عصا چنانکه بعضی **المصطفی** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت**
الغفرت **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت** **الغفرت**
 او در یک و **سبحان من قف غفاه** قاری فی المصطفی و در بیت از مفضل
 کشتگان که در **سبحان من قف غفاه** قاری فی المصطفی و در بیت از مفضل
 بهاء الدین از صحبت احباب جور گشته بودند بقیل آمد و اندک قال البیضی صل الله

الح
 ۲۱

[illegible]

زبان و آهسته باد

و اسم و در آن که صدقت شرف خلافت در مسقط انوار جلیلت من منصفه و ملا
و بر سر انام طارون و ناموست و خود حاکم بغدادم که معتبره و مختلف بود و
فضائل بی حد و اعداد پس اگر عادت خلعا و راضی الدین خواندم مستوب
تا بدخواجه طارون با آنکه ستمت استعلا و حسوت و منافقت برادر
مع سلوم و است در جواب لطیفی که فنون ادب را سنج و صنوف
لطائف را شامل بود گفت هر چند خواجه چنان میفرماید چون این معانی
صورت قضیه و حسب حالست و اینها که بر زبان اشرف آنها یافته با سربا
حاصل ملازم اجمالی مانند المصطفی چون کار او بواسطه غایت اجمالی بدو
جلالی رسید و نوادر حکایات خیر و کثیری و افراط و رفیع و استیصال ملک
عراق برداشتی و مانند کسوف می گشت از ابر کمال بر جلالت و نور صراحت
جل می نمود و **بصر** عین الرضا من کل قیب کینه و وجهه آنکه صاحب
دیوان از قیامت الیون و شفقت بر جان و جوانی فرزندان و از این اقدام
و استیذان منع میکرد و با او که عاقلانه و امثلت مقتضای نه فرامی نمود که هر آینه
و خامت خدین قتل آنکه متوفی باشد موجب بزرگت سلسله جلالت و او
استعمال نایزه غضب می گشت عاقبت روز کار جو هر خود را در دستر جامع
مواهب و دستر او بر غایب پیدا کرد و دستر **بصر** فتوح الکسب و الدواجر
بروز اعراف من ابراهیم مختصه و اقام استقام منقاد و روی نمود و قهرمان
الطبیقة قوه من القوى الهیه فاعلم التفرقة بین الملایم و المناکر که در عالم غایب
بود و از اصطلاح مواز و تعدیل مزاج و در بطاعت حاضر گشت و روح جوانی که
قابل توانی جسمانیست نمود پذیرفت هنوز ایام حیوانت عقد نمین نگرفته
و بلیب سباسبیل از صبح کهولت نیل یافته و بر غریب جو اصل نو گشته
نموده تا مع عمر معتز را بگذشت رسیده و از سر جمله جذان خیل و کهنه
بر خیزد و نه نیست باقی نیاید **بصر** از فی الشا من من الهم من و ما و من
و من و نه نیست الهیه منتفی **قطعه** فغان از آفت این رخ سار و حست
فغان ز کوفتش این جان شکار جو در پست که صورتی که بهری نکاست خود بستر
که کوهری که بسی اسالی هست خود بکاست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او بدین
دو سه بیت مندرج کرده اند **قطعه** رفائن صاحب لاف با الدین است

میرزا

قد وصفی بکراہتم بنزہ

مکر فریبده قید و راجع
بر اعد و رفیق و بر آن بقصد و لا
ایمان
از آن کار ایسته

1

100

نقد و تحریف و پیکار

کجسوار و مرغ بی آفتاب
افشون بر آمدن شیخ از غلاف

[illegible]

در کتب معتبره خود که بر کتب معتبره
از نزد ابا قاسم بن محمد بن علی

الرجل الحقيقى والعواقب

والموت

دست مکتوب مسعود

التبیب وفاقاً بعبیث تمثیل نموده و این دو بیت را از سرنیک بیتی که نداشت
صاحب دیوان فرستاد **قطعه** بسوی خسرو ترکان چنین که بمیکوید
که نیم روز وطن گاه بود ستانست که از نهایت شمیر و گزاف و سرش
هنوز خانه افراسیاب ویرانست صاحب دیوان برای استنکاف
جانب و استمالت خاطر و این مکتوب را که آب لطافت از آن مترشح است
و بنیان فصاحت بدان مترشح بفرستاد **قطعه** فروع ملک ملک کس که میگریست
نوی که همچو ملک سزای همه جالی به مشقتی که از هجرت رحمت بر دل من مانده
آن نرسد و ام شمس و جانی و زبانی را رسن بر یک بین تو لعل و جان هر که
چو این سق نامنه بر خوانی و زبانی بر انگریز عشق و غمت و باب غم غباری
که نیست بشنای چون عادت بهر بهر روزگار جایسته است که مطلوب
و محبوب را در حجاب شمع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد
بسن هر حیل و اجتهاد که ایشا آدم کنند زبانی رخ و عنایت و در اختیار
آرزو و امنیت بهر چه تو شل جویند با دانه جرم و انقطاع **شعر**
نمودت الحاف فلک کره شاه و فاقا حاصل توافق و الا لیت الوصال نبود و فاقا
فا حکیمه بما فعل العزاق و مصداق این دعوی آنست سالهاست تا گویند جان
و جان کوش با آزاره جو و مخدوم ملک اسلام سهرنار ایران خسرو و بر و بحر ملک
شمس لکن و الدین که روزگار او امر و فوای او دارم با دو جزایان افلاک
موفق مرام مستغنی و مروج گشته و بنده کمینه محمد بن محمد بگوینی خود بسته تا
بهر را چون بصیرت کند و چون بزرگ رسیده که آن کام بر آید و روزگار یک
کام فرا میسر نه از غیب ناخبری روی نموده که موجب خیرت و بدست
خیرت دل بی طاقت شود و جان و روزگار طاقت الحریص محروم منی حکومت
از آن استعانت یار ماند **بیت** فرستاد است برین ام لاجر و اندوه
که پیش از روی طاعتان کشد و باری درین چند روز قصه و فرزند زاده محمد
ازین جانب رسیده که اخبار تازه چنانست که یون و حضرت میمون
رسانیده اند خاصیت نفس مسیح و امیت که در آن مرده دل مرد و زنده باشد
در باطن اجزای و اجتناب از حضرت علیا شمه بر فقم منی که بسته بود
در آن جهالت و کست حاجی امین قدری نویسد که را و بکسب و توأم مسند و

فرایده و غم این حضرت بموجب خاور نموده این مکتوب صاحبی اصدار کرد
چون ایام و لیالی منو اند و متوالی در آن می گویند که هیچ آفرین بکام دل نرسند
و هر اندیشه که دل بران نهاده باشند تغییر و تبدل کنند پس سلی او جهد
مفید و بیخ نیست او که میسوس و کیشکس نافع و مرج نه سالها بود تا بنام روز
و استمداد اهرم و در پوزه خواسته تا باز لقا عزیز صاحب اعظم او سوز
احمد اکرم مبارک ابرای و القدم شمس الدوله و الدین زبد قدره بیند
و خان نو و کهن باز گوید **بیت** با دشمن من دوست جو بسیار نشست
با دوست نشایدم جو بسیار نشست بر سیزان باز هر که عمل آید
بکر بزرگان کس که بر مار نشست از عصفوان ایام سبب و زیاده احوام
و ستوات و شایخ اتحاد و محبت و اسایب مودت بین الجانین نو که وینا
یکایکی مرصوص و از سموم یکاکی معصوم بوده و روی بقبضه حق آورده و
از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث میکرد و داعی تبار و کفار
و فجار میبود **مصرع** از تو بنسندم که چنین بیندی و انا از راه عقول سلیم
نه بر مقتضی شرح مظهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی **رباعیه**
آن بکه خرمند کنایه گیرده با کوشه قلعه حصار کی کرده ای بخورد و لب به نان بوسد
تا خام آشفته فرازی گیرده درین چند روز بفرزند محمد میرسد آنچه صواب
باشد با تمام رساند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین با این
کمال عقل و شجاعت و شایلی و شهامت تناول خمر الا حکم را معتز نشدی
و او را بسیار دوستی است در مدح و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ایات
ایست که درجه از قبیل صنعت حکیم مستفیع است **رباعیه** بخواره اگر غنی
بود عمار شود و ز عریده جهان بر از سوز شود و رفته لعل از آن ز قدر بزم
ناید و انغم کور شود **رباعیه** هر که من از سیر طربان سکوم سار بسته
سیر خنک افلاک سکوم سیر خطان سیر خرم و سیرزه زان پیش که همچو
سیرزه در خاک سکوم درین حال تاروی و دعوی بدین شرح چون شیخ است
بخون دشمن دولت سرخ شود و جان از سیر سبزه روی سیر کرد و
این دو پیش انشا و ایراد کرد **رباعیه** با سرخ کل آن سرخ می ای سرخ غدار
نا سرخ شود و طرب زد و بیا رخ مارا کن سیری از زلفی رخ و چند سیر سید لب و نیاز

چون میان او و ملک ضیاء الدین کابل و حشمت و منازعت و مبارزت
بر مکان مبارزت حاصل بود ملک ضیاء الدین ابن دومین بیس او فرستاد
با عیبه عوزی بیکه بکین کابل برخاست با اجماعی سخن بگو اید آراست
تو شمس و من ضیاء و اندامه کس کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاء است فاجا به
الملک شمس الدین زوایا علیه **با عیبه** ای بیکه از خویش نگر که چپ و راست
با اجماعی منی حصومنت بهر چه حاست من شمس و تو ضیاء و اندامه کس
که شمس بود هر چه در افاق ضیاء است بعد از آن پسند که حضرت باقا خان
بهیوست نمودن ملازم درگاه دریا مفت در استان آسمان مدار بود
و چون بسپستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت و امتثال امثال
خالی تو فر می نمود تا ازین غار غور برای سر و ریویست و اعلم عند الله

و ذکر سلاطین مصر بحسب این مقاتل

از عباس و سیوه اقالیم امروز با مصر و کافست که بعد از سیوه
و نو و اند سال که از اجرت بیضا مبر علی علی روحه الفضل الصلوات
و از کی الحیات تا بهت التراج علی الاستجار المتباکلات و قیقه علی التراج
طیور مغر و است بر جاده جد و اجتهاد در دین بروری و حسن اعتقاد کماست قدیم
و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة
یقانون فی سبیل الله فقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون و یقتلون
یقین ساخته و تخم محبت و دلا و لا قطع الکافین و المناقین در زمین
صفاء طوینت افتانده و از شجره طیبه ایمان نمره ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقطاف کرده و بر مطاف لایستوار القاعد
من المؤمنین غیر اولی الضرر و الجاه و ان فی سبیل الله و اموالهم و انفسهم فضل الله
المجاهدین و اموالهم و انفسهم علی القاعدین و درجه خلوات نموده مال و جا و ابرای
معونه انصار دین و کوشان عصابه متدین و ترق برق حق از باطن لیمیر الله
الحیث من الطیب و المحظوظ من الحیث و در معرض ضیاع و زهوق آوردن
سینه مرضی دانند و محافظت حوزة اسلام و حمایت حوزة ایمان از ابد است بقا و
علی البر و التقوی کردن حرم مفضی شناسند مکر لهم اوجده و اندکریسه
و مؤلفه حد و استنداده و از دین خضر و ملک مطلق و در کوزه شکر و مفرجه جرد

لا حرم بدین نصیحت بر جمله بلاد اسلام بکنت نفوق دارند و سرف امتیاز
یا فیه اندر و صفة الاسلام بلاد اسلامی و مسبق است که با تعلق ام طرفه تر از نصیحت
از جنات است **مصر** حوزة کافیه الهوی فرط رفته و قد فقه الفقیان فیها العوالات
و ما علی اثر من اجزای کافیه صفای بفرقه شکی خدایه کافیه بهما من سنده بفرقه
فقه البیستون التراج سلاسله و امین خاکش از فطانت چون استنیم مریم
و خصیات و خیراتش در فطانت چون زاده ایم استجار خطه او از خطه طوبی
موصیل شده و ادب انهارش از ریخت حوض کوثر محصل و قال علیه الصلوة
و السلام لو کانت الجنة فی السماء لانی و فی و مسبق و لو کانت فی الارض لانی
و مسبق و لو کانت فی الارض لانی و فی و مسبق و لو کانت فی الارض لانی
کسته و قیاس ضد فی او سر و فرار یاب مروت و قوت آمده عقود
مقاید الی یزید اخلاص با و شاه لایزالی انتظام گرفته قال و جهاد افکار
شعار شرایع محمدی را با و اجماع ضیاء نموده در او اخر شهر سینه شمس و ستار
و ضمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادر زاده نواز الدین شیکوه کرد که
از وجود او در دین صاحب شام معین الدین محمود بن زکی بن آقشیر
بود و نصیحت استبانت بقا و ملازم مستبانت قدر که **مصر** بلا سبق حق او
نقل حق ایم و خیر رفیق او بدین و ضیاع نمود و ارادت بر ملک مصر مستولی
کست و العاصمه الدین الله ابو محمد حبیب الله بن یوسف بن حافظ از شیل
مرد و اصل مذکور فرع ابویم معتمد الملقب با سبقت بود و حسن صباح
اظهار و حقوق الحاد و در عهد او که و بواسطه ایران و و کانه او نیز از و مستعلی و
بدعت و الحاد و متفرع بدو فرع و متفرع نمره شند یکی اسماعیلیا معروف بترار
ایمنه ملا حده عراق و شام و خرمش و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان
مستعلو و بیضا حبیبه مصر در مستعل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین
انسانیت و اولاد او را بر تیغ که زانند و نهال وجود ایشان که در مناسبت این دین
بامت مشایخ از هر کجا و ایت بکلی استیصال یافت صلاح الدین در
حکومت و استقلال غیر و کمال و متوقل جلال بیویست پس شعار دعوت
امامت با فساد خلفای غیاسی سبقت کرد و اندک در اول عهد از محرم
سینه ست و ستار و حمت مائه خطبه و شکر بنام خلیفه الناصر الدین الله

بر مناکب منابر سائر اصناف این دیر مزین و مرقع ساخت و او را پادشاه
مرابط مجاهد کاروبن دار بود و خزانة بی نظیر و بیگونی نامجدود حاصل و نامی
پسندیده هر از غلام شیخ زن نیزه کرد و در قبضه ملک او مقفود و این بسطت سلطنت
سجاعتی بساخت و منقطع و شکاف منی بسیار است موزن در نفس او موجود در معرفت
جهاد با کفار این ملک برخاسته و وی در عرصه مشارکت نهادی رسیده هر که
مستعد و مستحق تاج و خیزر ملک بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ملک فرود
آورد چون افتاب عمرش بوزن انقضای پیوست آن ملک همچنان در
دست ملک او بود و پادشاه باقیات او را به پادشاه لیل و نهار و بخت سلطنت
بر ملک صالح که از جمله نواده زوکان از نوادگان پادشاه سلاطین سلف
تجیز سبیل حج و تزیین فواصل میت اقامه و پادشاه فرمود و در تقدیم مراسم
و مواجیم جهاد است و غزوات بجای تمام خواص پیوست و عروین ملک را چون
آن مقصود بود برای پیرانه پیرایه است چون حاصل عمر و سلطنت او با تمام
رسید ملک اظهار کفایت نمود و بیکدیگر پیوسته و با یکدیگر پیوسته و با یکدیگر
قرن نام جو با تمام و تمام و صاحب سلطنت مصر و شام و سوریه و ملک مصر و شام
و او را و توانی و او را و ملک و مملوک است از آن تاریخ که کار سلطنت آن ملک
و ملک شام و مصر و شام و سوریه و ملک است بین در میان ایشان ظاهر شد و گفتن
ترین بهر وقتی که اجماع افراد و یکی قرار گیرد و او را و پادشاه و پادشاه و پادشاه
نشدند و او را و پادشاه این قاعده و مملوک شده و سلاطین این را از استقلال که شرط
اقوی و در کن و فنی ملک و او را و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
تختش قضا تا نه عزل خواند ملک کرده از بهر شان چیزی بیرون رفته هر یک بس
و یکی بعد از واقعه بغداد و بغداد و مکه و قادیان و شام و پادشاه و پادشاه و پادشاه
چنانکه در مقدمه مسئله زکست کند و قادیان و شام و مکه و مکه و مکه و مکه و مکه
لشکر او دید و بدید ملک اگر چه چون نام خود و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
تافت اما روزگار را کای و از برای مردی کرد و قضا عثمان صنعت و سبکی
بنموده بنزدق و در ملک صالحی بود و قضا و در وی خرج کرد و پادشاه و پادشاه و پادشاه
عظمت غنیمت بر قاضی باقیمت مستحقان خیال داشت شامل او اندازد
و کلاه گرفت سر فراری بر دوشه انت صاحب دولتان دست قدرت

نهند بنزدق و در راکست آن داد که شیخ بزرگ و بیکر سی و ده فسان عقیق رخشان
راوخ او را از کان بدخشان او بیرون آورد و بخزانة ملک لایزال و عالی شان فرستاد
بنزدق و از بنزدق و در بر سر عرصه ملک مصر فائق شد و منصب شاهی را لایق
ملک ظاهر لقب یافت و بعد از کابل و شام منی شامل و تأییدی تمام و برای قوی
و غنی و دست و دهنی چند در تقسیم همت ملک و تقسیم مصالح کارکاری شروع پیوست
تیغش در مضاد است فتنه را فتنه کرد و فلس و زو کاتب که هر شیخ بر بخت پس
پیوست است و صفای ملک روم بافت و سخت او شده تا در نزد قوی و پادشاه
کی جاسوس و او را و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
عنا که نموده و راجعت کرد و چون به خطاط سکون محتمل شاد و روان سلطنت
پیوست پیش آقا رسولی فرستاده و بواسطت سفارت با یکدیگر
مرغ متعار که چون صغیر عمر بر افاز زو و طایفان و طایفان کال در جلوه نشاط
آیند و طایفان شمیم قدس سبک شکن شکر شوند و فواصی که بیک غوطه در بحر فرنگ
هزاران لؤلؤهاین اکنون بر آوروی کوشی که کلمات خطرات او امم بسنود و بی
طول فکر از معانی بکر جواب بدهی بر سر زبان دارد **شعر** حکمت اطرافها از آن
خیل و از آن الرجال لها مظاهر طیاس خونی بر خاش خونی که اگر چه بخت او را
سیر ز نش کینند و اند پهلوی او زانی واجب دانند و بصری خونی الفی جاری
البتان با شده الف جودان که چون کاف کن از ازل باز با خون الف گرفته است
و الفنون مصری و فنی که از تا شیر فطنه و حدت چون الف دانسته و در استکالی
پیشنه دارد و نصیب بوسی که خطیب و او را بر سبزه سبزه و فانی طیب است که سبکین
بر افکنند و اسطی هستند که از بد و طغولیت و در پیشه شیران نشو و غابا فیت
مصری نسبتی که تا باشد این بهر مزاج است و حار و جفت از یک و زوم و زکته آمیز است
صبح و شام در یکیم آه شده باشد مختل و دو نوع الرجال که بالفان شیخ سخن چنانکه
می بینی بر طالع از املاد و در سن تعلیم و تقیم خوانند صفوانی از برای از برای اسو که
بر بخت سقم او کوشه زرد و کج دهن و زاری من کو است معنوی سودانی
بر که کشار می و هداری او بران دلیل لامع و بر دانی با بر دانند سبای خود کام
که در سبای من یک جسم زده از قروان مؤن و خطبه بلا و الفی و و حدیث
سی که هم در عنفوان حدایت و انفوان نشو بر جاستن او چون شیلان منزل است

جز به دست نباشد حبه شمس بین بدی موسی و حکم فی المهد صبا مثل عیسی
 غایم بنتر لک اصحاب ایمن او بنتر لب فی الدرك الاصل المهل والنسب لب بنکر
 کاجنل بر دانی بکنین و قلا یسقط عنه البکین و حاتم یبذل الطرائف فرخند
 الطل و مفت یوف اسباب الرشد والقی و سحت السیف ترکیب
 و الظلام مسحت یقنه بالخال والحرام و لفت یقطع المواصله کلیم فم یصح الکلام
 و هو سقیم اجوف مثل الخال من مضاعف الحركات و ناقص اذا کان سائما
 من کل جهات و مقرون به افات المزهفات شیخی بری الحبه اهل جیهه برفض
 حرف مرفوع بالابتداء القصب و الخفض و مترقه جلیده الاحوال فی حکم ثلث
 رجال ابی لا یرک الا عند القول الطیسن و الشططه و لم یقبل المطاوعه فی التبر
 الا بالسیف فقط **شعر** طارم الخش لا و فاتها و معکف فی عا عه الباری
 یقنه فلم یضنه این ذکر از بر و ذکر مشکوف کردا یشد که باجود غزیت قریح
 روم را با مضار سایندهم و او ضاع و اما کن آن بلا و محط آثار مسیه قدم
 و مطرح شعاع البصار باشد و دلیل بر آنکه این اخبار بصدق میوندر و از
 در فلان و کان طبع که قطعه را بی شکیخ و اصف ابدا و نواند بود و خاتم
 خوار ازین مقداری از طعام کرد و ام چه بتر اندازا ترا رسمت در آج کاه
 نشانه انگشتی نهادن توقع که با دست و استر و او ایصال آن بدین جانب
 لرزان فرما بدین دست مفت انگشتی و از بکنین جازا بنقوش اخلاص
 ایخانی سلیمان ملک است و **شعر** و طوع بدیک امثال الخواتیم و سوم
 ایاقا خان از استیلا این حکایت و بسته لال بر کمال تهور و افتخار بندق
 و نیز در مقام تجت و دست نظام دست بر دها و جبین حال را با نامل
 کزت خار بدین کز و شایخی را با علم جری جبین بر و اند فرستاد چون پس
 استقار و سکرط استقلانست بر عایت بنو است قضیه بر سوال مسروح
 واقع بود خاتم نه زمان ملک مصر بجهت تخت ناجدار اقلیم غایت که کرد
 بر کسان کیش را بطوفی استخام خود مطلق می سمر و آور دند و باز مضر فرستاد
 سلاطین را و زکازانه و دستور شایعیت و بر اند احوال او حبا بهار کر فتنه و
 برخد کت مایه و بکر این تر قین نهجین نهاد و برین حال روز کاری زیاده است
 کند کشت که بر و اند از دم خون با ایاقا خان جندان ملقبه بنوده و کو هر نیت او

از سبط اخلاص منعقد به بندق و از مر اسله افانها و و ترابب لفاق لبر ایل
 سوس زینت و او و او را با استصفاء ملکیت روم بعث و کز بصر و حش
 و تویج کرد و فرمود که از مملکات و لایست معقول ول او مرکز و و اثر شایست و محطار حل
 نامت است اگر چنانکه راکی صواب سندق و ازین صحت و اند و بدین صوب
 عبا کزای سکود ملک روم که مراد و شاه این دولت تمام است بی مقاسات
 طول مدت و عقل انتظار و کلفت شایسته کند بندق و از بنا بر و اجد امت نامی
 خود و اظهار ولای بر و اند و اند شدن لشکر و تهیه اسباب بر و اند و او بر
 عزم نهیت بی در رکاب رکوب نهاد و عثمان بکران ملک کیری بچینا بند
 بعد از قطع مراحل در غایت سرعت جوانی و یار روم را مرکز و اثره و کز کشت
شعر و علی حلیج الروم منک فها یشد من خوفنا یسطا من التیار لا البید یبدا و تم
 بهضه و بخو الخلیج و لا البهار جاز بر و اند و وانی استیغار و بواعث
 خوف و اقشوار بران داشت که عا اصل ملک خالی کلا است و بکر کشت
 و نقصار حسن عهد و میعاد و بزرگشت بی و قای بکر کشت بندق و از بکر کشت
 این بلا و جلد آنکه ایقانان و یار دست مسئولی کشت در طول و عرض و قال الله
 تعالی الم غلبت الروم فی اونی الارض جند ما می اقامت کرد و پس با غنائم موفور
 و مایع مشکور بصوب مصر که دار الملک اصل بود توجه فرمود پس کلامت خطوط
 بر و اند که خط معنی وطن عبارت از ان لای پیش ایاقا خان فرستاد و چون غان
 ازین عا و اند که جاز بکر کشت خاطر داهست اندرون بود خبر یافت باشد بشیر
 خشتان و بکشت تصور و زقلق و اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد
 و صبح عرواقبال بر و اند که از مهاجرت لشکر مصر با ایل با و شافیر و اند
 بزرگستین قهر کشت و میبوا و روم را بخطر مطابقت و اغوا صاحب
 ایالت مصر و ترکستان سلطنت بیک جین ابر و بر تیغ بندی گذرانید و بیک
 کینه ساز آینه خاطر مصقول کرد و در شهر رست و لشکر قاهره
 و بعد خاتم فرمود تا صبح فاد کینه کشته و در دولت ایاقا خان بر و اند
 بر و اند بکشت و غنور ایقان ملک خاقان است غزیری مصر بر بندق
 و ان مسلم داشت است شاید که او نقش طلب قیصری از و نیز بر مقصوره
 قصر و باغ میخی کرد و اند از اسباب تخت غایت باول که دست انصاف

برکت اند قلعه بر در احصار و او اند هر چند بنوی خضبان بود و اساس استقامت رستگان
پیر خایر و از زمین نزدیک آمد که مهره از خفت حرب یعنی مغرور و مغرور مغالبت بر نشسته
احیان مستدرک و اینده در قمار مقامت مذبت غلغله را بر بند و قلعه گذار را
بی مهره بقتضی خضبان استخوان افترا عکس سکان میره تیره حال سنده و بالاک
صورت حال و دست انداز جان سببیا حای عرصه ایست هوادی طیر و زشتا نوی
اجتمه منته و کانت و نایع کنجا و محسن اطراف کوه و دوازده گانه قاقاز و چون اینراج
طیور و قیام و مراقبان این شغل موطع بوضع درایت بود هم از زمین نوع و سواد
از سال واجب داشتند حکایت کرد که چون میرغ در بیکر آبسان نصف النهار
میوشت آن بر بند بر بند و بیکه نوام مسافت عرض حواله قطع کرد و
بمخرج مالوف مصر و سببید که از قلعه محالی بندق دار چون بر مضمون رسات
جوابه مرج فطنت و قوت یافت حال جوابت بود و بخان که محافظان قلعه ایسان
دل و مستطیر خاطر داشتند که هیچ رایت دولت مایه دور و زخم را بر حواله میره
مطلع خوار بود و اگر بدین میثاق اول شکاف محقق افتد ایشان در تسلیم قلعه مخلص
اند و استقامت پس دوازده هزاره سوار و اسف و حیات و قلع و معرکه و تیر و تیر
اکرام فلول بر مود و ساختگی مسافت و محاربت کرده در حرکت آیند و خود داشت
غلام بر کتب یام در تخیل تمام روانه شد مشاهده آن تو بر کرد که از قاهره تا بیرست
و وقت موضع یام نیست بود اگر چه ساکت ساکت نکش اول یعنی ماه یکماه منازل
میت و رست می یاید تا آسمان رفت در مدتی چهار روز رست داشت
کانه ایات و رایت ایم مرا کتب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه میره رسید سوار است
از توابعی حاجت رت رکاب میوشتند خواست که سکان قلعه را از مور و رکاب
سدقت اعلام دهد و هر دایشان که از کس نیو فریکر فلول حقیقه سببید و غرور
می نمود بکلون و فضا علی موزد کرد و اند و بایشان نسکین بخار خوف و فکلی که بر توابعی
ایشان است محکوم چون میبند میبند و کس فکلی را وجود و نور بخش شد بسیار
ایرین و از این و اند مقابل قلعه از قاع آب انوار که حایل بود و میان فریقین
بر اندر سبب علایق است سلطنت آشکار کرد و متوطنان قلعه علیه نشاء بکلی رسانید
و نامی که این که ملا و بایز و طیر و صورت و است و موبان را فکلی و سرست بود و در
دمید است که فلول از حرکت و نشاط ایشان اگر چه موجب آن نداشتند مکن

مقام ترقی و ترقی بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن افزون
سفر متاخران و الاغنائی تقدیمها و التماس منادیه التبع و البصر بودند
 بر رسیدند لشکر را چون عبرت بر آب و زلزلت بی معابر از سحریت بودند
 دار بودند باسی و پنج هزار مغوا حیدالی که والی ابل کیت خلقت عین خلقت است
 یکت و بعد در آب اندازند و از زیر آن ستران عجیب نباتات را به دست
 لشکر میر میرت مصری بگذرند باؤل خود عینا از آتیه داد و نعمات لشکر را ازین
 وینا را است بر اند چون آتش بر آب زنند و بیاسالی بگذشت و شعری و دکی در
 عبرت آن رود که غزارت و حیات عجیب و است حیات حال و در مقال این
 بعد بیت آب چگون با همه منادیه و خنک باران آید ای مغولان چون
 کال جرات مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند
 بعضی از ایشان از طاعت بر اقامت اختیاب است بگردید و مقادمت از روی
 باطل عزیمت بر چید و روان شدند با انکه عداوت لشکر مغول اضعاف مصریان
 بود و شدق و از این لشکر تعاقب نموده و از متعلقان چند مویشی و رحل و نقل
 غنیمت گرفتند و این احد و نه از شهابی شجاعت او بر روزنامه روز کار باقی ماند
 بعد که از سال سیج درین سرای سیج بر فراز تخت بگذرانید و کجیالی سیج
 بدست آورد و متقاضی اجل آواز الریحیل و عداوت تعاقب شخص او را چون کج باد
 آورد و بجایکه سیر و **بیت** از حادثات حاصل این تنگای حیات ای شجاع قلند
 چه کی تنگای خاک و چون میزبان جان او که در میان خانه غالب منزوی بودی
 میل و عوفا نه عینین کرد و مشیان قدر منشیو رسالتت را بشام بر سر من یکت
 سعید طراک سیدین و مارک و مقدم او را مشایان تیج سلطنت و کاه ملکیت کرد
 بحسب استحقاق ابدت ملکیت ازین التماس حسب البهوات من انشاء التماسین
 و التماس المظفره من الذهب و الفضة و الخیل المستومه و الانعام و الحرف کست
 بروفی مساجات شب و روزیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بط
 اطراف و احوال ملک بواسطه سباط سلطنت و نصب اسطوانه عدل و نظیر طبر
 خصوصت بخود و محظوظ میباشد عاقبت همت نداده که برای امان بساط اقبال
 سپرد و بدست ظفر و امان امانی گیرد و یکت مجازی را بشاکام ترک گفته راه آخرت
 ریمود **بیت** اگر صد جانده و کر صد هزاره همین خور و زمین است کار بعد از سلطنت

آن دیار بر سیف الدین قلاوون المعروف بالی مقزز شد و بقلع قضا و دنا
دویناری بنام او محرز و حکمرانیت قدرت و سطوت سیاست او در جهان گالغ
شد و او و اولاد و اولاد او در سخط و رضا و امتیاح در شهر و رست بست سبیل
و شمانه بر عزم مقامت لشکر داد و مبارک عهد با قاجار و جرج کرد و با جماعه کما
عرب شعر عبیده اطراف القناصن اصوله و قرینه بین البیض غیر البیاض من لفرق
باین الکافه و بیناه بطلن بیل عده کل عاشق فایده لشکر افغانی مقوز نوین و توان
بها و ر بود و در صحراء آینه نشان حیات اقامت را مطلب و اسباب طلب
و مزایا و مزیت کرد و اینک مجتهد عصری برای بیان چون نقاشی که قابل رویت باشد
تاخیر آورده و هنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف کمر تیغ خا طرب خستنا و طرح
بود و در میان خامه زن حریه و عمر مشغولی از آوازی و صیاد و کز و سپاه و
نشد و در میان خنجر و شمشیر و دما و در میان وستان وستان بود و خوار و شمشیر تیغ
از آهین زبان بود و در کمر و تیغ و بعد از کباب و دما و خنجر و بطاروت و مجادلت
و مضاروت از آن دو لشکر جان لشکر اسلامیان چون قلب و شانه و است
بجست و در آنجا محض بود و در خطاب او و یک علی دومی من و دهم و اولک هم المنون
مخصوص است حمد آورده و چنانکه در سخات جهان بر زبان صدائک و فراد افغان
و قالو دنا و فرغ غلبه صبرا و بخت اینه فایضا علی القوم الکافرین و امن
از خون کشته همچون شده و متغی بدین ایات از غم و ساز کرد و در شعر
و تذکر نک و الامطال جاسته و الموت یتیمم از بیاب شیطان و و التشر
تکی و دعا و البیض فایضا و التخر و التخر و التخر فایضا و التخر و التخر فایضا
بقتل او و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما
کرده و منصف و مسرور و مراجعت کرد و در دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما
و شمانه با قاجان برادر خود را بیکو تیمور با برادر با جمعی از ابر غسون و ابیاف و
سه توان لشکر که در هر دو طرح بر خیم تیغ آتش باران میکرد و اینک از دنا
نک با دنا به ریح سرتیز ایشان را شایر این همچو اندامه لغت و مقامت
ایشان فرستاد و اما ملک مصر را مستخلص کرد و اندامه و رستم این بر دنا
الک کشند الفی با میان و الواف در ظاهر حرض بشکر اینک از رسید
چون کار اندالی و قاف مقال بوقاف و قاف فایضا و شوره و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما و دما

[illegible]

[illegible]

عظم قدر او و بار فی اتفاق ذکر او و ابد بوقفه و ایام او السلام علی من اتبع الهدی
 فی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده اند بحدود و توفیق
 موضع تقیم ذکر می که تقدیم یافت و شرح متعلقات میان
 چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سرچاه غور نشسته
 باندک مدتی چنانکه سطر لالی اکنال یابد و دانهایی از عقب دیگری جاری
 کرد و اما ضعف و دهن مرد دولت صاحبی را علی الثالی روی نمود و انواع
 وقایع متابع در رسید **نظم** متابع احداث ذاک الزمن
 نیز السرور و کز الفتن و اری معبود و از فلک بی ملک و متعارف از داب راز
 تا بهیو از جزایده احوال و ترشیج اسرار و تزیین اراذل و کند بر افاضل چیست در
 از یر این سبز گلشن یار یار عید فخره کل را بدست که دادند که باز در پی خار
 انگار نهاده و جوی شرب کامی را در کام امید داری بکار بختند که هنگام صبح
 او را بدزد و سر و خوار داشت منتها کردند کلام روز افتاب سعادت صاحب و فی الزلق
 مشرق مراد بر مفسر است از قیام خط استواریست که مدارات فلکی از ابر مقتضات
 الخطاط بخصیض غروب بخوب بگردانند با چه وقت نهال مال صاحب کمال بر لب
 جویبار نشو و نما است و نظارت یافت که غارت بد بود و بار و کعبه و کعبت
 فابل قبول و جفاف گشت **قطعه** در جویبار و روضه امتیاز استم
 سر سبز و تار و هیچ نهال نیافتم مهر میرزا و مه سستیرا بی و صمت حیات
 در والی نیافتم اول خلقی که نالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او در دس
 اصل بود و سوله و کعبه او بزرگ و از این اثرات و کعبت منجود و بجا و حسنت و متوجه بزرگ
 و در وقت هرج و مرج حال و ضیق بحال و دست خوش ایام و ای مال جوادت لیل
 رست و در حداد و ایام و خدم صاحب عهد و رکعت و محرم کرم آن جناب که کعبه
 ایام و شب و ایام و مطرح شعاع افصال و مسرج و فود و عز و جلال بود و نهاده
 او را با جلال و فراخ حال فرمود و بعد از آن فقیه عقیدت و فضول مکبت در سخته
 حال تو من کرده و عار عمار و افتاقه پذیرفت و نجاست و القات خاطر
 کعبه و گشت باز و کارم بیدار و صاحب که واسطه از زلف خلایق و رابطه توست
 از جویباری که و او من چیست و طغی انگشت و بخار کی نمود و در بختی که او گشت
 و او را من این و اعطای بوی استیاسی بیام ایام او نه بیوست با طالع بگوید

سر علی که رفته قیام واجتنبت و دفع را محل غیر مایل هر چند درون در سخاقت
بیشترند و زین الصلاح و الحاح و ادراج طایع که یو عز القلوب و بیخ انحراف صفت
دارد و زیادت کرد درون با لایزاله جمیع شد بقدر التبی از قاف و و اصحاب و نظری که
بفضل مضم راجع مستند آن بود که بشقی قیام را میسر است و دیگر که در مقرر جمیع
یا انت و قوت یا مکه بخا فلت آن قیام نبود و اما هم جمعنا انطقه عطفه خلقنا خلقنا
مصفیة بخلقنا المصفیة عطفانا فکسونا المظلم طابو ساطعنا تیر است بحرام عوی از لایزاله
الشیء خلقی و دیگر لایزاله قیام است حسن الخالقین انکام میقات و منع خلق زان
نقاس غایب و مومن بیخون انکاس از بعضی عدم در قیام وجود آمد چون از جنین
و خلق بیخ و غیر رسالت و لایزاله کجاست و مایل به است از حرکات و سکات
و اظهار بود و الحاح و غیر از آن و **بمحرر** بقیته آن جهال التمس در کس و اما بهرست بیخ
و بعضی السیق من و زنی شخصی مبتدا و بحضرت خلافت او بودند و بر دعوی باطل اصرار
نمود و در عذاب است عذاب کسیده و بساط سلطنت هر کس که در نزد چون نادیده
صبری تقدیم یافت بصیاح و عوی و در طویل در آمد و نون در رسته برادران
نوعی خاکی و مایل از لایزاله است و بود و بیشتر از گفت فاصبر کاصبر اولو العزم من الزم
هر دو از معرفت و کما و قیامت و قدم و حکمت او متعجب شد و شفقت از او در حرکت
آمد و گفت صدق از رسولی است که جلی است و سبک او فان و لادنا کما و کما بعد از آن و با
فیوما بحیث و تر میت و در حق او مایل می پذیرفت با مومن در کس علوم برافراش فایق
بشک و ادب و در انیم طو کانه و تر و سبت و میدان واری برادران غالب چون
از آن و عود حق را اجابت کرد و زبیده خواست که میرش محمد این در مفاقت
قیام مقام باشد اما ترید و در بد و لایکون الا فانه به میان برادران بکرات محاربت رفت
و در تاریخ دولت بن کینیت آن احوال مشروح است چون محمد این بقتل آمد و در خلافت
او را ملاکند با شارت من و افق تا سینه تا سینه آیین گفتند زبیده نفسها امرو چون
با و خزان از جگر جو سبند بر کشید و گفت ما اعدا بهم الیوم الا یوم فیما بالجلج
ح ایک از نظم این حکایت و ترمیب این روایت عجب ریت از محاذات
ابصار مرفق کرد که معادیت و طایع در مختصات امور منیع تا کامیاب بزرگ و غالب
معادات و شمنان حرکت است و مختلف بعد از وقوع فاش و حد و است تا یثا زباید
فنا و ریح خواهد بود و حسرت و مخرش از قیقت نوازل انشا و قدر **مصرع** مثل منع

[illegible]

در وجه صداقت هموم خلافت نبات دولت در روز افزون را معین شد و البته
 امروز در حکمت تقریر است از اینها فایده و منافع در روز و اسقام و خزان
 و استیلا و خرابی و هلاک و محالیک و ذواب فضائل و انعام و غیره فتن
 ایادی و اشیاء است هر چه گوید که زمان شود هر وقت مصلحت باشد بهر که
 است از آن نافع کرد و در سبیل ایثار و رضا ظاهر کرد و مستقیم رود و بهیچ وجه در
 هیچ حال توقیف و تسویف جایز نشود و خود را از هر مصلحتی مقدر است و در
 سایر زندگانی جز به باقی بیک جنبه میان بسته و خامه زبان کشا و دوا و اگر
 نیک کسیده و کوچ و ام و بنده کی کم شعر و ادب است ملک او و قالیان و بخت
 و حق الهی و قوی القاب و تراب و **مهر** آید آن تو خدایان مایه تر از ملک بد
 و ایک جو و این سخن منکر است و ادبی است و سائل بر سر الفاظ صفت
 و لفظ و اندک سواد و این خدمت و حاجی تو احوال و عورت چون از زبان
 صاحب این جامع میآید و این صحبت است این اثر و مستند است این فایده از هفت
 غیب و در زبده آن آمده و فقه قبول بهیچ وجه در شک کردن باب غیبه و این
 غیب سخن از این صوفی و ظاهر و فرموده و ایداد الطاف در حق صاحب
 تازه کرده اند و از حجت بخت **مهر** آید که این صاحب ملک زکات و انوار
 است و محتاجان از آن عذرا کار نیست بزبان شریف و زمان فرموده و ناموده
 کند و از این عظیم و بزرگ است خدمت این عارف و متفلسف و موز و است
 اند و بد که با سبب و از روی انشراح صدر و دل قوی بود قاصد و کوچ و ای
 صاحب حکم و امانت و در پیش عطاء و عطف و دایمی است با صاحب
 و در و از سجد و خضوع و کبر و ذکر و این و مطلق صورت بطریق مشیت جانش
 و بر حضرت خانی مطلق است و در حال و اسل و جوان و جوانی تمام که از تنگی
 و ام خلاص باید و این که از این صید اتفاق کند با طراف ملک
 و در سبب است و بگوئی مجاز از هر است و احوال و حضرت پیش برادرش صاحب
 علم و الدین نوشت و خود و بر غایت بود و بصورت بندگی در جواب این است
 مندرج کرد و این شعر و کیف تو تر قول است و در نیک و نیک و انبیا
 و آن سعادت و فی ملک و کسرت العقارب از جندل و از مشایخ صاحب
 اشارت نماید اتفاق است و مفتوح آن بر این است و این است و این است

70
 با این قوی یسعون با غفره ربی و جعنه من المکر بین **بیت** امروز بجهت
 لایق و لم از دشمن گانه دل تنگ من جز دست نمی بکشد و بعد از شرح الطاف
 و عطف و دوستی و فیض انعام است این در مطاوی آن ترجمه الفاظ در بار
 ایخان کامکار بدین سیاق است ای را کرده که روزی باشد تا بنوا خبر فقیه
 عنایت بالذات خواب و خور و هر تو معص و مکر زمان کنون ازین جاور
 خدمت من است شده باز خانه رود و است و دل فارغ و سینه مسیح است
 و ای از سر نشاط بصر انداخته زود بخت و او بر بر خیز هر چند در حال
 بهیچ عنایت ایخان نوزان داده محافت صاحب را سکونی حاصل آمد و
 از بطش و طیش خلاص یافت و منصب موروث و مکتب مستطعم است
 اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد دو مان است و مستعد بواسطه شرف
 مرتبت ایخان و شرافت نمک مضبوط شرافت اطراف عالم شد و در تمام
 نواحی و جرات برای برقع می سات استند را کی بحر انقیاد و آب را غضب
 کردند و در مکتوبات که از دیوان حضرت صدری گشت اول صاحب دیوان
 در طرف یمن و ایسرکان موقوفه بایمینه نشان می فرمود و مجد الملک در طرف
 یسار مشرف ملک بلکاسی را چنان رقم میر که تشعیر با یکسانی مانده و حلا و انوار
 بر نام و نشان صاحب کی کشید لاجرم استخفاف و استحقار بنهاد و در
 کریم و خاندان قدیم منبع ناکامی و سخریه دوست و دشمن باشد و این و معنی
 مجد الملک است و کرد **بیت** در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن و غرق شدن
 یا کبری آوردن و غمر تو بس تو نیست خواهم گردن یا سرخ کنم روی بدان گردن
 صاحب دیوان رذالیه و زمام چرخ الفصاحت سمع بدین این دو معنی گفت **بیت**
 بر غرور برست و نشاید بر دین پس غرقه روز کار باید خوردن این کار که
 دای در میان داری تو هم سرخ کنی روی بدان هم گردن صاحب بقوه نفس
 و بجهت است از طاعت بندگی حضرت متفادی نمی شده و اما رات بحر
 و اتفاق اگر چه موضع و موقع آن بود از روی ای که **مهر** و بختی است این
 بر بهم و ای تربیت الهی بر لا انقضیع بخود راه غیبه و حکایت کردند که روزی
 صاحب را استحقار فرمود و عاود و بخت با مجد الملک در باب سخن که
 بسبح اشرف رسانیده بود و مواجبه کند علی الترمیم هر دو مقابل یکدیگر را نوزده

بادشاه اشارت فرمود که صاحب که فردن را زود می آید و نیزند مگر من کان فوق
محل الشمس منزله تلیس بر فقه شی و لا یصلح و در حضور دو دشمن معاند از دست
ساقی بی غنا بی بادشاه آن جام خوشمک را در کسید و معنی این سخنان را که
الفتح من برود و الشراب و الفتح من برود و التهاجب کلامی است **لؤلؤ**
و هی التواضع فان من التواضع و التواضع فان من التواضع و التواضع فان من التواضع
الامور تعاقل و التواضع فان من التواضع و التواضع فان من التواضع و التواضع فان من التواضع
مجلس فرمود چون غرضه بهشت علم فرسای و شراب نایب چون آب حیوة
جان افزای **بیت** خردشیدن چنگ وادایای ای دل می پرستان پیروزه زجانی
صاحب به نوبت ایخا را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض یافت در کثرت
سایع از غایت جلالت دفع شایسته معادی را از آن نوزده عرض کسین کرد
بادشاه از لحوم که نفس حرمت آن در کتب مجید محقق است بسرکار او را نگذاشت
و از بهین پوشیده انتقام کرده بعد از آن ایخان آن جام نوشید و جمع اینان را
فرمود که نیک بجهت مرویست هر چند از او قبول کاسس اعراض فرمودیم اقبال
بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن نکه را در کینه ام بر این کار و دیده
او را از خد قه اهیون نکه برداشتم صاحب با وجود این مقدمات و نامرنگی
بر مصابرت و مشابرت می نمود و با مکار بدست فلک سفید معاندت میفرمود و
امت نامی او با آن بهند از گفته کاتب میخواند چنانکه صد امان در غم طاق
کردون می افتاد **شعر** بجز آن سبب لب الله هر طرا و لیس غیر واحد است و هر ی
فاجبت الولی بترقی و یا یفرض العبد بهم صدری و لا التفتب الشی بزی شانی
و لا الکرب بکری بین امری فایز تر غری غندی رخا و کفنی لدی سبیه فتوی
چون حال رسید الا اولی سینه نماند و ستانده بر بسط جبین کردون باشد بروی
مفوتس و لدار مشاهد کردند صاحب علاء الدین از بغداد بر سید و میرفت
مکون بارگاه فلک شکوه شرف جست از عرض خواسته و ترتیب طوی و کثرت
فایز شده و خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیق حال
اموال خست و از دیگر بعضی پیوست بی زمره مست و با فدا کار مستغنی و نایزه
طلخ ایخانی بیاد و زوایایان مضطرب و مستعل از تمامیت مالک خراسان
و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیار بکر و موصل و نینوا و قهر و قه

سعاد و در کار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هو و فرج در اندر و نه جاری
شده و کون و اصحاب بنیاد بنیاد صورت و بنا صفت کار بسته و زبان
کشاده بدین **بیت** **شعر** یقیناً و لا یحکک الباس حلم و فی فیه منفعة رست و
و در کتب بعضی از آن احوال در موضوع خود مفهوم مطلقان کرده و آن شاهانه محمد ملک
بنان کی عرضه داشت که بدست بود و در دست است تا احوال عراق عرب و خراسان
و معانات آن بر سبیل صلیب صاحب علاء الدین را مقوم و مقور فرمود و اند
برستان است توان رز بر و استند و با و یکرا اموال انداخته در زیر زمین دفین
ساخته **مصرع** سکه کل جاره جوک و دفین بعضی از ثقات نواب که مشمول او
در وقت عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام این تراقیین کرده و چند
و معین داشته عصابه و قاحت بر جبین کفان نعت بسته و نه و نه و نه
خصم مغتری کرد **شعر** لیس الصدیق الذی ان زال صاحب ابدی الذکر کان من
استراحت کنه و از فرمان و لا یحکک الباس حلم و فی فیه منفعة رست و
نکشت کوبی ابو الفوج هند و از زبان آن صاحب این بختین ایس درین بخت
منظوم گردانیده **شعر** الازیت مولی غری من عهد و یحیی علیه صافحتی بیسته
اگر بدنه صند با استحقاق فاصدق فی و ذی له و یحیی هو عجب لا خلق الاقام
کاظم عو اکرم المعجون فی شبی نهوا حقیقت حال الحق لا یخفی علی کل حال
بر تقدیر آنکه صلیب مذکور با سم توفیر حاصل شده باشد و از واید اخراجات و
توقع با دست اندازگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلیان نازک و رسم
مرد و تنسفات بادست و که از لوازم قصه ای اشغال خطیر و نایب و نایب
اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان عکلی بنیت چنان صاحبی
از روی قیاس توان دانست که اصنافا معناه عفت خواهد و مسکرت
هل بقایا اعمال غیر مخرج الحصول که سرچشمه آن در جراید کتب در آمده
و بقدر کثرت میبندد و همین سبیل معلوم رای اکثر مصلان باشد و با و صلیب
این دلائل در حال مقدم با سم توفیر اموال تمام بخزان رسیده بود
و در از آن بجزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال نصیحت بقت
فلک شک خوی و بین قشقت از نماند بهانه جوی معاینه دیده و کار و شایسته
روای می زیادت از قشقت مثل داشته بود و اخبار زیجور دل و امرا و سرور

خاطر و بیخجل دولت آغاز نماز نماز کرده و نیت جوایی کار هر طریقی و اشیای مذکور شد
اندیشه کرد که المال عرض زایل و ظلم با حق استجابت صیغ منقش و زوره طبع
منشوع بی اینکه بکالت و بجا دولت او را و بجا نیت و عقاید حسده مضطر شوم
سلامت عرض سلیم را تو غیر است با بود و نه انبوی کردن تو فیضی تمام باشد
و فاضل و جرات را درین وجه معین کرد و اندک کفایت بنام چه در آن یکد و سال
بواسطه کثرت اجالات و نازکی جواب و بیایع و جوه و مستتر نجات و نجات
رسانیده بود و سبب کسیر فاه و خواطر را با و تخفیف اعمال و عثمان و چون احتیاج
خزانه مال بود و جواب عذر نیست و نیست و عرض حسب و سیاحت
و حج مذکرت موافق نیت از این بعد در توان می بایست ساخت و دل از
اندیش برداخت خامعت اعتداد با خود گفتند اگر وجه و فاضل را بر کار این
توفیق نماید بر روی نقل و نشیند پیش شاه بر سر رخ رفته تقریر بیاورد و دیگر فروراندند
و منصف بر ساخت که در مشهور سینه و ستین و بیست و نه چون بعد از حاشا
برخیل با نیت در اهتمام داشت جمعی از امر او کتب استیضاح و استدرک
محبیات کرده و دوست و بخواه تومان باقی کشیدند و نایب از آن وجه
چیزی بجز آن فرستاده و آن مال بینهها متوجه است و باقی و لا ینفع لیه الزمان
رائی و هم در آن تاریخ بر رای یا دست او که جاسوس طالع غیب و ناموس ملک
اسرار است مکتوف گشت که بقایا نعلق بمصرفان نواحی دارد و استیضاح آن
از دایره مکنات بیرون نیست و اگر ازین نوع خطایی رود جز خرابی اعمال و تفرقه
رغایا فایده صورت نبندد از سران در گذشت و کار نامه آن بار نامه در نوشت
و صاحب علم الدین را خواجتها فرموده و معاودت با سر حکومت ایجاب
برایخ و او **مصرع** فقط چکنه سخن دراز است و از این و شاة در این
با دست حکایت زر که انفس است بحر مرثم شده بوده و در عالم ملک
چون واری از و را در دو فضا بعضا ظهور خواهد اما سبب آن سلسله
و از دست در یکدیگر دهد و حسن تدبیر عقل در آن مریض همان نسبت داشته
باشد که شعله آتش را بهی بوسند و با کوه الوند بقوه باز و کوشند و در بار
بناست آن تحریف کنند و افتاب و ماه را با سترال و عید نمایند و دیگر عیب
کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود و مال چه درین حال

[illegible]

لالی مانند زوهر سعاد مسلمان ناز زاین حرزات و سفال سخوس خال از فرس
 ابریات بار یا ناقصی حضرت و بار یا از توالد و طوارف خبائس با طواف از دانی
 مذاهبات و مکلفات تارنات ثبات از طلاقات اثواب کالطافات ابواب
 از جوی خیرات حسن دور از جسم بدخان تا غلمان بیت البو و اصطلح
 و از بیت التوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق برود و لایق از افراس و بقال خجین
 و خال نانه و جل جدی و جل **مصرع** هر که دارد نظر جیدی و جل از خاست چو کار
 کرد و است چون عرض صبا نیست جو هر عرض بود نه عرض در رسته عرض حاضر
 آورد و است نای **مصرع** لا بارک الله بعد البو عرض نالی از سر آمدت عالمی چون
 کار از دست برفته بود و بر مقتضیات نفیس و خیس زد وین منقود و حر
 منقود شد و بقتل سراب منابع و مال و بایال و املاک موجب احوال تفصیل
 بقال غایت و دلیق بر وضاعت و چراغ املاک سر و دست و کتیب در بلاد عجم و
 عرب سیر و آلا لاله نظیر حیات لوح متلکات را از هر چه اسم شی بران
 صادق بود و **مصرع** بقی له قد طرد و ما اراد الله هر قدر علم **مصرع** ضیعه منافقت
 و کم فطنه فطنت و کم ذیبت و ذیبت چنانچه در بسایر نسبیة الاخوان از انان
 آن صاحب قرآن شرح آن مستوفی آمد است و اگر جهان را در جهان خود وین
 یک حبیب باوی که فطنت و راحت او بعد که عمر او در طلب و تقب صرف
 میرود بقال و بقالی ندارد و بطلب نمودی که مرد عاقل دل بران نهادی و در بار
 تحفیل به حاصل آن چندین درنگ و بوی و جنت جوی بیفتادی علی آنها
 الا یام بنی صروفها نذل عزیزا او یقرؤا لبس او حال اثبات این فکر یکی از حاکمان
 این دو بیت از گفته سعدی سیر از می رحمه الله علیه برخواند **نظم**
 که خردمند از اخلاف جفالی بیند و نازل خویش بنیازار و در هم نشود و شکست
 بر که هر اهل کاسته و زین شکند و قیمت سنگ نیفزاید و زرم نشود و قریب افرا
 این دو بیت در قلم آمد حد و اجد و الفافا بالافا **نظم** ان نال ند من
 الا نال منقده و حله ان بزیب النفس بالضم و فالتبر من جرد صا ز منکسر او
 فالتبر تبر و ما یزاد الی البحر از تو اتر این اخبار مو حش برادرش صاحب پوای
 که لازم ز کاب اعلی بود وجه تعلیم و تانی ندید اجازت حواست به خدا
 آمد و سبب آنکه نوایر مفایضت و عواصف فترایحانی سکون در کونی پرورد

سبقت و اجتهاد در تحفیل مال و ترویج و جو است بر اصناف اعاویس
 می نمود از خانه خاصه خود و فرزندان جوهر و مرصقات و اوانی زر و نقره
 آنچه بود بیرون آورد و از ثواب و و کلا بر سبیل استواض بر حسب سبقت
 نقد و جنسی بستند و با آن مصاف کرد اندید جمع اعاوی از نقد و اجناس
 جمع اعاوی از نقد و اجناس آنچه لایق عرض داشتند حمل کرده در منزل
 ذبیل پسند کی سر بر رفیع کردند چون باد است و را اصناف آن متوقع
 بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آید هیچ متوقع نیافت
 و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که بمها دنت و میل موسوم
 شد و خاصه مساعدت و مراقت او از مال خاصه مستندم خطایحانه
 کنت نقاشا کار کرد و بود و بود و کوشش و نکا بوی سود داشت
 و قتی این قطعه اتفاق افتاد بود **نظم** بهر منت مدلس فکر که نامستم
 بساها و در غم خوشی بسا عتبا بصانع هم من و فضل حکمتت جسود که مایه
 هست و ز با تم ازین بصا عتبا بیوی کسب ناسیالی که لکن نیست بیاد
 شد همه سعیم زهی بصا عتبا برای آنکه فلک دارد و جوی هنران کی کسی کند
 بیش او شفا عتبا ز مستعد همه کای در بیخ داشتند همه بسند و دون اود
 استفا عتبا **مصرع** و بعد معرفتی دیدن الله و را دن عصبیت نفسی جدا این عتبا
 بر بیخ شد که تقا جبر غوی با طایفه معاویان او لک الله بن جملت اعمالهم و کان
 مصر و فافا بخلال فوافه الجلال اللهم بیفدا و آند و بنوی مواخدت و معاقت
 اغا زنها و از استنا و بیکان و اهل حیران و بطان خانه کیفیت کنوز وین
 و جوهر صمیم که در خارج همین نام داشت استکف کردن گرفت
 کز به بعد اول بر باط و خاقاهی که مستعدت او بد فن افرا و اولاد و عشا بر بود
 رفتند و مبالغت تمام در بنش و نقش و هم و کسب تقدیم رسانید و چون
 هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند و عاقبت او را از خانه موقوف که مانس
 غزو دولت و نامن و نور و راحت و منوس نهان بهجت و منوس انبال
 و حشمت بودی نقل کردند که دلی را که سر بر کرد و دلی فرود می آورد
 در قلاب کرد و کشتان کیتی بطوق نمب و اباوی او موقوف بود و از داخل
 دل در غل ذل کشیدند و استی که از سر زبردستی کوش روزگار شگفت

رفقت مستف ساختن بسند نهید به سوار صفت مسور گردانید و دیده
 فضل و معالی خوانا بهی بارید بر زبان عقل بزم نه عیول می سرانید **شعر**
 اند هر غنای مثل انشاء و کم شگفت من قبل از آن افکار و در بحال که بحر بر این بحر
 اشتغال داشت فلم بر سینه اوراق نکاشت **مثنوی** ای شرب صفا با کدر ای غل
 و ن بلاختن و در نا جان مال فقیه می بین بلاجل و اذ افتد بنا سخطا
 سخطه صوب سناکت مطلق لا بزی منه وجه و نه به کل ندب سیمین بطل
 و اکتفی فی جمیع مطلبه کل نذل تواجر و جبل لا تق با زمان اذ منعا یععب نزل
 ممدوت بالکل اگر چه براعتنا دظا هر فتود اهوم محسوس می شد و رسوم ثانی
 و قرار از دیار دل شورید و وار مظموس و از هر جزوی از اجزا وجود آواز
شعر و لوانت پای ای جمال ایمنه و بان را طفا و با لاله و با کج و با خلق لم یخلق
 لم یکن و با نسیم لم قطع و بالید لم یسر می آمد انا سلطان ملکوت جوارح
 بر سر بر نبات مطلق و ممکن بود ساخت خاطر با د و صبر طبعه نصر و حجب
 نعم الاجر است شجون قال الله تعالی غایب توئی القابردن اجرام غیر حسابی و ن
 الامثال من طلب التریا سیه صبره و معنی التیاس از سخنان علی بن
 الحسین علیهما السلام روایت است احتمال القبر عند النازله اسم من اطفالنا
 بالمشقة **شعر** و یس الفتی من حیز الخطب صبره و اکت من جانی صبر و الخطب
 از زبان او در آن مژده هر معادوی **شعر** و ما نکلان اسرف قنایه
 باصل المثنوی من فوادی بکذا استقام مصیحت خویش و در کجند و کر زنده
 کند او اند و چون نظر از باب اغراض نه بر جزو خسران مال بود و ایچی با خود
 بار گردانیدند و حکومت ملک بنده را در وی تقبل کرد و تیه حد بدیدارند
 و در عوض آن دو شاخ محسوب از حد او شلح در کردن او انداخته مانند
 عروسی سرو بالا معانقه و مطلقه را هر دو دست در کردن آن سر فر از حایل
 کرد و در آن روز باز رفتند اگر گفته رضی الدین فیض ابوری بر زبان
 جوین خود امل کردن گرفت **بیت** است من دل شکسته بکشت بار و زه
 انگار که خرم است و در کردن کبر این قطعه را در بین حال پیش برادر فرستاد
شعر اسمع فداک انفس قول فنی قد اورد و موار و الحظرا الشکوالی زینا و منینا
 چون مان بچی بالبره کان منای عناف ایضا کالبان کالبان کان من و طری

اعادی برین براسد و قوف بافتند با یکدیگر گفتند اگر او را قوه عرضی بود
 طبع او در چنین حال که از بقا و ارتقا بدرجه خلاص این چگونه بتفقی معالی انش
 شدی با نظم مواعیت کردی و قوه ذال چندین بمعانی شداید و مقامات
 مکاید که کوه از صدمت آن کالشم بدیده الراح و الهیزم بیلو و الراح کرد
 و قافیه وی آن ناولان و در غلط جمل و عدم عقل سر رشته موفت کم کرد و بودند
بیت کار و نیک که تو دشوار گرفتی برخود که تو بر خویشتن اسان کنی اسان کرد
 و و القاب الرضا بالقضاء و ششین بالموت یهین غلبت **شعر** یمن است
 تحت و صری و رحلتی فها صر فوالفضل و ما رعل الجده مقام و تر حال بقدر و سبطه
 که اعاده الدنیا و اخلوا قلوبا لکذبه یکی استغقان او را از مساراة و ساقه اخبار کرد
 خواب این دو بیت چون زلال و سحر حلال و کر شد احباب با صبح و دلال
 بنوشت **شعر** رمیت العدی ان لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 و کیف بال بالخطوب و انما علی من الوالی الحفیظ رقیب و او را در مساق
 این احوال بن اتفاق این احوال اشعار جان نواز است بعضی از آن در
 نسبه الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغ و او با عصر مسطور و این عقیده
 را در نظر از زمان الیک شریزا فلانک عین قاسم ذاک صدر را زیادت از بقا و
 تن از تحول شعرا و فضلا توسیع کردند بعد از انقضاء ایام یونس و اوقات
 بخوس بخدمت صاحبی بودند از آن جمله توسیع قاصی عزیز الدین البعقول
 بسندیده فرمود **شعر** و الموبشع **شعر**
 شکر تاهه المودن سکران فجا زانی نه فرخا و ستره و سوف می ببری بعد بستر
 این نظر از زمان الیک شریزا فلانک عین قاسم ذاک صدر را و لا یخرج لحا و نه التخبس
 فکلف الله لیسین اولی فی و اخی فابیت بقیه طلیق و و کن بامه و افقه فاسله
 از روی مدنی و الا امر بتره لقد جرت احداث القیال و قلت احاف من شوق الشیال
 و لیس الهم بخلی بیالی و زغالی ان ربانی لا اله الا الله و قد عرسه عرسه و ستره
 علام تره بر شفته سینه ها و ایحسب ان یكون طیما و کیف اراه یخبره و فاما
 و قد عرسه سستین عانا و انی ذقته حلو و ستره و امنت طبا و عرسه و قد عرسه
 و زرت خطبه فرخا و الصلاه و منده نشات حتی صرت لاهل سکت فجا به عزه و ستره
 و حضرت غمار و عدا و جسر را و فکر منخ المعالی غیر عال و بده وصال با تفصال

بجوار خانه و حدیثه متصل شد انداز روی حرم و اجیاط برای احترام و تقص
 حال رسول را با اتفاق با اتفاق و امر لشکر فرستاد و بوده دستور است و عیسی
 این مهتار را بر موافقت چند که حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تغییر
 واجب دانسته اتفاقاً انهم از ایشان از اعلی مقام و وصول رسول افتاد
 بدان رسالت اقبال نمود و از آن الوکست استظهار فرمود و عیسی بن مهتا
 برادر خود را مصحوب رسول بغداد فرستاد و صاحب علماء الدین در اینده که
 حضرت علیار روان و صورت حال آنها کرده ایمان در حق سفور است و اخذ
 و عارفان فرمود و برادر عیسی را شریف داد و وزیر و غلبه بر بغداد و خلیفه و در آن
 وقت شهزاده مکتوم و سکرانی را چون قطرات باران بی کران و مانند سیل
 گاه کرد و آن بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان شعر عینش انفاص
 الشرق ترزم محنته و ترجیح منه اخراجات المارب و اذا غاض بحر الم یقصد و در
 لا عجزه فی البحر فبته شارب و ان رام بترلم بیع سر خانه و ساقه فرات بر موقوف
 را کعب و بخدمت و نیز رسول فرستاد و اظهار مطامعت و انقیاد کرد
 پیش سلطان میردین همین ارسال و در اسلست رفت ایشان هر یک
 از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم بر لایق شد و مکتوم
 لشکر با گرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف دیگر به بار
 شام لشکر کشیده و بود و خلق تمام بقتل آورده مقصود ازین شرح است که غلبه
 اندیشه ایشان جاذبه حال بود و کاذبه خیال شعر و یکدب کاستراب غار و او
 نجیب الطامس زلال داده برین سودا از عقب ایمان بر نشسته و تر و تر زبانه و غول
 بنوی ساخته را عرض کرده با میدانم هم محفلان مال چون مقوی حال و محش کار
 بود ازین نعمت و نسبت که بعد از نسبتی ندانست استگنانی غیر مثال نمایند
 ایشان بنظر فرست که جام جهان نمای عکس ایمان المعینه است از دین و با حال
 فضول فضول است اقترا بر خوانده و با نامل فطنت از راز و راز راز و راز
 او بکشد و با سحر صحرای صاحب علماء الدین حکم قفا و نالت و ایچی فرستاد و تادیه
 سر پر دولت لالالت تاجه الامار کارن کشف القناع و شیاع زد و چون بغداد آمد
 از مرده مردان آنکه در محل اقامت تمام می دانستند فرار برقرار اختیار کرده بود
 و آنچه مانده از او را به نهادت زور نفور شدند و احادیث را اندیشه افتاد که اگر او را تغییر

و تحفه کند هیچ آفریده در معاشرت ایشان رغبت نماید بتاسیل بی حد و غلبه
 مشتی ایچی را فریب دادند و او را دستیار حیال و دستور حال خود ساختند و
 صاحب ایمان با سلسله و توکیل میداشت اری مولف از دورنگ تسمیل نامی
 علی کل حال هیچ نیست و با استخالات این دو سلسله کس را یا رای سوال توکل
 بر کلمات یزدی کرده و در مقام تسلیم محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بحیره بن ابی قحطیه آمده اند
 کان و امامت نام یکین و روز بان و شیخ بیان ساخت و روز پنج رخصت که حال یزید
 مراتب نفس است بذكر اذالم یکین ما ترید فار و ما یکون مخرج کرد و اینده و علم رزن
 و فکر متین و میخواند بیت اگر سپهر بگرد و زجای خود تو کرده و گزیده است از تو باز
 با ز که بزودی انقضاء غلام غلام را سببی ظاهر شود مصرع فاضح الامور
 الی الفرج و با چنین سببی که حقیقتش شهن کاهی عبارت از است فرات یزدی
 فرار شد و حراج الله بر بعد البوسی بوسی در دعوات مائون آمد و است
 انکی ان حسانی من عطایک و سیالی من فضا یاک فخر با عطیت علی با قضیت
 حتی نحو اذک بکک یا انکی و سیدی و مولای لولا عطایک لکنست من لها کلین
 و لولا قضا و کک لکنست من القابیزین و انت اجل و غلظم من ان تطلع الی ابا و کک
 و ان تطلع الی ابا و کک و انت غلام الفیوب القام الی لم ات الذنوب جزا و کک
 بکک و لا استحقاقا بکک و کک جری به کک و سبق به کک و المعذرة الیک
 هر زبک مد رک که درین معانی اصالی واجب دارد بروی روشن شود که
 هیچ خیر و شر و نفع و ضرر بغیر و اربادت بنده متعلق نیست و جمله فضا یا بنده
 قادری مطلق است و امور عالم بسببیت او متعلق پس در مقام ابتداء همه دسوار
 بروی اسان کرده و بی حرکت توکل و در غنا مستحق برید نعمت و احسان
 و این مقدمات صورت حال او بوده در مبداء و مشتی و آنچه قد فی الابداء
 و اگر چلی سبب اولیک الذین استروا الهو لکد یث در مسارت و مبارات
 از عقب ریاات با دست و قاعد و تقاضی نموده و قرض تسویف و تقوی
 بر رفته اندیشه می انداخت رطاع الناس را و رخصیه از کوشها باز دست میکردند
 کابش از برای روایات خود کرده اند و آن روایات را بقول ما راست بعینه
 رسانند و احادیث غیر ما نور آن احاد با سنا و ما هذا الا انک مفری سلسله
 سازنده قال الله تعالی و کذکک جعلنا کل شیء علی ما یسیر و الحق یجی

بعضی الی بعض زخرف القول غرور در ده بعد از چون خود مروری دیگر نیافته
 چون بخت با ای در مضار این فکرست چو لایک کردند با جماعت اینجا صاحب
 مقید کرد و عازم بندگی حضرت شدند و در آن سوسنر خواجها الدین علی بن
 حبیب الاربیل و نور الدین محمد الرحمن القسری که منبع دولت و مریفت صاحبی
 بودند و در فلان و اقامت بشکام کعبت و سلامت مصاحب و مطلق رکاب
 فلک سالی و مجلس خلد آنرا و شعر کاظم از سافرت کان مصاحبه و از اهل
 القریل کان طیب با آنکه چون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال شک
 از دیده روان کشنده و اگر چه اسباب محاورت و مجاورت و موافقت
 و محالست دست فراهم نمی داد و بر اسلست و مسافرت نفی المصدوری و بسته
 المکملی بر زبان خامه و در زبان که صورت غمنازان داشت می گذرانیدند
 و بدان تاثیر غنای شجاعت اعدا و احباب مسافرت در سدهای همی بر خود اسان
 که میگرد و حکما که اطباء نفوس و ذوات انسانی اند گفته اند که کالبه و او نیز
 اسقم الا بدان که گفت یسقی الم النفوس بصدقة الاخوان از قطعه که صاحب در سینه
 خاطر بهاء الدین می نوشته بوده و او را از خلق و اضطراب و محنت و اکتساب
 منع کرده و بیت دوسه چون از خواب درین مقام احتیاج ایراد افتاد و شعر
 نبئت المک تجزع و شبع عینک تدمع و تنسی و نصیب بکین
 و کل منم تخشع من کل خطب حادث و حشام نفسک لتفجع
 لا تجزعن لی بل و انیسر نصیرک الفع او در جواب بنوشت شعر
 لم لا و سدا جسر و یفلس من سب بدفع و شکا و نصیب من مواء
 صده الجوی تنقطع و الله هزشت انبا علی ای کیف لا انقضض
 و الحاله بدنه بر صفت مراكب مراحل و منازل را بویب عقیده اسد داد
 رسانیدند اینجا را دیدند چون تیر از شست نفاذ یافته روان و بصفت
 باز در شب و فراز در بر و از **ملوفه** که باین طرز و مختلف برق بعد از
 استنطاق و استفهام بقینه عالی معلوم شد که در جهان با دست را
 حالتی مشکل که ملوک و حاکم و صاحبان از تحریر و تقصیر در وقوع
 و حدوث آن متا و بند روی نموده **مصرع** و انیس و دوا الموت کل طیب
 و تمامت را بهر حادث معاد ایشان چون کار را باب بهر بسته شده

و از آن مدی امور مملو اینک ام مانند زلف و لبران بر بخت کشته و حب
 بر از توجه بار و منع کردند متعصبان عصبیه تحیل و ناصبان منصوبه
 تحیل اینی را گفتند تا وقت جلوس خانی او را نقلی کردن از مقتضی ظلمت
 و کینست نیاسته بدین سخن با وجود و تباشر صبح فلاح در شب یگور
 هموم بماند و با قید چه بد و کید حست او در ساخت **شعر** ارحم علی بروج
 فیک قد تفتت عند الفراق فذا اخر الزمن فان بعضی الکل منی لم یکن عجب
 و انما عجبی بعضی کیف بقی مبادی و مقاطع جبر و سیر و در عالم مجازی مقدار
 معین و وقتی موقت است بالارتباب و الامور مرهونه باوقات و کل اخل
 کتاب بحوائد و ایستاد و بیست و عند اتم الکتاب حال ابا قحان چنان بوده
 که در ابدان بواسطه قسرب عفار از سمت اعتدال محرف شده و صنف
 قوت می گرفت و طبیعت موازرت الطبیعی کرد و لا جرم مرض متراید شد
 روزی بر ضد دل شسته کلامی که دلیل غراب البین بود مجازی در نظر پادشاه
 بنشست و آواز میکرد **شعر** من شاعر بلین قال قصید و برنی الملیک علی روی
 القاف بنیت علی الایطال سلمه من الاقوال و الاکفاد و الاصراف گفت
 فراتاری مرا طلب میکند از لاف او که اوست و است فرمود تا او را بر اند
 چون کلاغ طیران کرد و فی نفس روی نموده و هم در آن غنیمت طلوعی رویش
 از نفس غالب بردار کرد و ذلک فی العشرین من ذریحی حجه نمازین و ستائیه
 و حدت کنا و که روز بار بار سیاست و عدل جزان در خاطر غز آیة هفده سال
 بود **شعر** کل نسیم الی فدا کل فریب الی بیا و کل محبوب الی رک و کل فراق الی کساد
 و کل ملک الی زوال و کل کون الی فساد و منوی نهادند بر اندر شش تحت زور
 بدیبا و زور بهشت و زین کرد و من نهوارش بیا راسته کل و مشک کا فوری میخواستند
 چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس غزا بودند و خاتین با روی
 سلسله موی **بیت** بکند موی و شخوند روی و زبان شک و کوی در روان شاه جوی
 سر سرکشان کشت بر دو و خاک همه دیده و بر خون همه جامه چاک **شعر** و ابر زت
 الحده در محذرات بعضی النفس امكنه القوال اتتهن المصیبه فابلات قد مغ
 الحزن فی وقع الدلال و تاریخ این واقع را یکی از اهل عصر این بیات عنوان
 و بیاجه و ل ساخته قطعه ابا قحان که از نصاب عدلین جهان بد چون است

مدن حرم من جرت شش صد هشتاد و شصتین روزی بجهت افزون بود و نکم
که با و ارباب بقا شد وقت اسفار ازین دار الفنا و ابد اعلم بالله بالصواب

جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت

در وقت مقام مراغه چون احوال ملک اختلال یافت تعیین غایت را مقرر
و ککاج در میوستند و قزوین استخار بر داند اقا و اینی و امر که حاضر بودند
منفق الکلیه و مطابق الاسنة قرار نهادند که برادران نمودار خان کرد و سبب
آنکه قلاوه اسلام را متقلد بود و او را سلطان احمد گفتند برین من و دست
رای جمعه متحد گشت و میعاد کردند که با سجماع دیگر شهرزادگان و دکان نوینان
ایچیان برند یجنح عقاب بران شوند و در الاطلاق نور تکی می سازند
و بر لیغها و بایزها را انجا بحدید کند و احکام با سارا بحدید **سحر تسخیر** معوج
و تانیس شارو و ترشح مطوایع و توکیت مار و بعد از اجتماع ایشان سبزه چون
دل نگر و دکان از جای برخاسته بود و اطراف کوه دست از فرس میبانه
بیار بسته شعر کات عیون الفرجس الفضل بیناه مد این در حشون عقیق
او با این القطر خلعت و موعها بکا و جنون کلین خلوق از ذرات وجود و نبوت
شعر و اذا البلا بل انضمت لمعاتها فانفت البلا بل باحتسا بلا بل استماع افاد
و ابناء زبان ز اغزل کاتب و روزبان شد **حیت** از با و نسیم عنبر آسبد
تا که ز کوی و لبر آمده از بوی چمن چو زلف خوبان مژدول دل و جان مظر آمد
بر داشت قدح لالیلی حکام نبیذ امر آمده ز کسین سوی نخلگاه چون شاه بر فرق نهاد
افز آمد تا گفت صبا بیکل که خوبی او نیز بخند و خوش در آمده از رنگ و بان بار خند
در مسجد من نفس بر آمد از لطف هوای مزاج لبان همچون غزال شرف تر آمد
از قفا مملکت شاهزادگان و نوینان و سلطانین و برین انجمن انجم صفت
جمع شدند و نور بختی ساختند که بیان زیب و ترتیب هرگز اتفاق نیفتاده
بود قاعده نشاط و طرب چون فرس معدلت بمتند گشت مبشران فتح الباب
سعادت ندا **لله** لقد زادت الایام حسنا و بختا و ابد اسلام دوازده احمد
از محیط خاک بمرکز انلاک رسا نبیذ احمد مؤید و سلطان عادل دل مباد
رفت و بختباری در دوش گرفته و تاج تاج اقبال بر تارک مبارک نهاد
روزی یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدى و لمانین و ستیایه تخت مملکت

بر آمد **نظم** فی ساعده سجدت لیمن سعودا و زهر اکوا کب من خلان مطالع
شاهزادگان از سر نشاط کلاه برداشتند و بقدیم عشرت زمین را بی سر
کردانید مراسم دعای دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون
اقامت کرده را مشکران نوا بار بدی را در طین وادی بسقف ملک میت
کوه رسا نبیذ شعر و راج کاف الما البس کاشته اکابیل قد نظرنی لولود و رطب
در کاسها آب صورت بردست سابقان بری جهر و رخشان ترازمه
و شعر **شعر** کم فیه من طبع الوجه کحقل بالسر کبسر جفین علی خضر روان گشت
شعر فی مجلس غاب عنه عاونه و نظرو فیه الهموم بالظرب و التزیر و روضه
نسبیل و ناه و داجه جایش علی ترکیب خواتین و ابکار چون باغ نوبهار و صند
هزار لکار آراسته و بخت زلف در کوس بر یک بغازی فروخته اند **حیت**
ای ترک نازنین که دلفروز مهوش ایان و لریایی و اراق انیشی کاکل بر آکون
چو مشک است بر سمن خوی بر عذار نوز تو چون قطره بر آسبی کل کلک گشت
حد جاک میزند بر تو جوید زینت ترکیب ز کسینی افتاده گشت بر کفر ناهاده
بناف آل بر زهر آفتاب بمواقفت آن بزم بهشت ناز لالی انظار را مطار از عقود
سحاب سحاب بوش میر بخت و غلاله باد شمال چون کیسوی مهر دیان عنبر
و مشک می ریخت **شعر** حیه نغمه صلیع است الی من ناره و ناز الا حصان
قطرات عبا و بکدیر عمود و اهل انار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
در حال و واد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بایات من بطن الله فال من
ا تو من یدی الله فال مغنیل مستشها و منوره در جهان بعد از سوز سرور سور
سرور حاصل آمد و مقدار امور از انقسام اسطام یافت دین محمدی بدولت
احمدی نظارت و نازکی از سر گرفت انفس زمان بنسره و عا سلطان مطیب
شد و خیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطرب اعواد منابر از ذکر القاب
فاخره چون سده کلین بگفت گشت و جهره سکر از سادی نفسی مشاطرة
لک زبانه خضره صغفه یافته **لله** تبسم من الورد و اذ هبت الصبا
ومن ذکر بشاره خمر کالشمس چون بادست هزار دکان از گشمتی کردن
و کاسه کرفتن فارغ شدند و علی التناوب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند
باول باران جو و احسان بر گشت زار مالی اقامی و اوالی فایض گردانید

و تمامت راز و آخر انعامات و فواخر خلع و کرامات ارزانی داشت شعر
خلع کا نوار التبریع ندیج و موشح و منتم و مقوف بهرت حیون الظاهرین و بزرگ
حسب بکاد البرق منه مختلف و خلافت را از نصیب عوارف و سجال ارغاد
و اسهال خود نصیبی و از مهابت ساخت بیت بر تخت نشست فیروز دست او
در کجوها بکهن برکت او حکم فرموده تا بقدر زو جواهر و با شهاب و مرصعات تمید و
طایرین که از ابا و قاضی و خود ابا قاضی و بود و سبها در خزانه قلعه و دیگر
اطراف معذبیا و رنده و بر اخوان و اقار و اعوام و خواتین و کنات و نبات
و اجوات و امرا و نوامان تا نزار و صده و دهد و کافه بخت و قسمت کردند
و از خستاین جز این احد و نه بهمین و دعا و خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت
شعر لو کان صوب یدیه غایبه عن القفل فی الغالی موضع الیمن بیت
شد منفعت عالم دست تو که آن است کانت و نه کانت کانت و نه کانت
شد مصلحت دنیا تو که آن هست کانت و نه کانت کانت و نه کانت
خاص و عام بدانه انعام و در دام کام و درام شد خود آورده مصراع
و من وجد الاخوان قیلة تقیة بهین و اس و تجسس و استخار و خزان
و دغابن ایت مکارم بادشا اید او بر صفات جزاید روزگار خزر شد و بر لبها
با طراف خاکت روان فرموده بیشتر بیط کف خود و ندای و گفت جبر وادی
و منضمین اشد است ارکان معدلت و استحكام بنیان مرمت و پیش از
شروع در کار ملکوت بی تدبیر نه گری ایلمی فرستاده و صاحب علاء الدین
را که بسته دام ایام و بیالی و خسته سهام جرج لایالی بود و بر هم زده کارش
از فرط نامرادی و دست خویش روزگار از مکانها عادی خلاص داد و او از
قیو و صورت و منی بیرون آورد و بخت بخشیم رفته صلح کنان باز آمد و عرب
اقبال استقبال کرده می گفت و چون غنچه در پوست می خندید شعر
بذل الذی کانت الامال منتظره فیوف نداء توام باند زو و وقتی خاطر با جادوت
این بیایات سخاوت کرده بود و برین مساق تناسبی داد و **لنواف**
سبب بداد امر اشد از صبح ندیده یافت قفل غم از فاخته صبح کلید و گشت امید
بخندید بیک سبب لطف و شاغ شادی و کمر شمس با و قبول بوزید کشتی عمر که
در بحر فانی شد غرق و سرط آن بود و نزدیک کناری رسید و رنگ و نیزنگ

اعادای

ایمانی و انداز روی مثل بود وادی که کسی در شکم شیشه و دیده دل اگر خار خفا
دیدند در امت کر کلستان ابل میم کل یک کام بچند و در قح نام معطر کلن
و یاد کن که زواید و من خون معطر کلید بر کف جام علم انجام به امروز چه شد کردم
دی رکب جادو یک در و حسیه و در فلک کرد و بعد از و سه زوی تقصیر بچشم امروز
تضا کرد و از و کینه کشید و خلس خود و خوش گذر از منظر حکم سوز که در ایام کسی
روی و فانی بشنید با شاد است سبب میهم و ضعیف مجد الملک را گرفته ام بدان
قیه مقید کردند و با عنوان صباچی سپردن زبان قفل از قفل غشیل قفل هو القادر
علی ان بیعت علیکم عذابا و کوسش بی کوسش انداخت و قید جدید نه
از سر عاز و در بابش که یک در بایست بود افتاد و دوشاخ از روی کمران و چشم
خوابی نه از سر آن روی و دل بکمرانی سر و دست در گردش شک در آورده و خدا
مسما سر زدن میگرد و تقرب و توصل زیادت می نمود ای گفت امر را بر سر
کانه او را در بر منرا و خواهم نهاد و غاخر عمر از روی دوری بخت بر اجزاء و جود
جنوزی فی سلسله و در غا سبب و زوایا ظهور یافت در دست افعال با ستوه
و اعمال باز و دود خود چرخ و زباید و سنگین خود صاحب علاء الدین از کمال بخت
زانی و حسن صحبت و بخت و خواتین که در زمان قدرت خلعت عو که بهترین
خصائل و بلند ترین مراتب فصائل است ارزانی داد و در قح نفس قدسی
حکایت حکم قسری منسوخ کرد و اندام معاصیان و خدم و اعوان زبان قنوع در آن کرد
و بخت بر جای خود بود که آخرت به در رفت و از ادا صطلاح و بواجب جسم
این دولت خاصیت جوهر نفیس او چگونه ظهور یافت و درین حال جانب
حق و خلق را از موی مزنی ندانست امروز چون پیر این رب عا فرخنده طوالت
بیکند و این بجز و دست نشان خود نموده جانات انصاف عقل سلیم کجا نود
و از دکه بر خشت علمی ملک و این نظام مظلوم صوره خلاص دای **نظم**
من الحکم ان یستعمل الجمل و یستعمل فی العلم طرف الظالم و باز عالمی
در دست ظم و عدوان او گریزی رکنی **لنواف** بیک نقی الجمل بکری سلا متده
او اکان حسن الحکم یفعل ال الرذی و موضع البندی فی موضع السیف و العلی
یضطر کو موضع السیف فی موضع الشادی حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن
مبادرت نمایند و با مجال و بی امکان تحریر از مکتوبات و باشند و آن

طاعت را التزام باید نمود و تا چون محقق دانند که اگر فرصت و قدر است
 او را باشد لا محاله جز بقطع و قطع رضا نخواهد بود واجب است فرصت
 را یافتن نکرد و اینست که در وی از بین و صاحب خاطر را از حقیقت عقیده
 و اندیشه غافل کند او را که در وی و بعد از وی که در عمر سعادت و اجل و توفیق
 باشد و از این بود صبح است و در آن و سر باید استیج زندگانی و نمودن نیست
 یکی سربست آب از بی بند بکال بود و خوشتر از کمر چفتا و سال و درین حالت
 خلایق بسیار از موقوف و مسلمان مترصد به تیغ و خنجر ایستاده بودند
 تا چه وقت ایشان را و دناگاه اعیان صاحبی او را بیرون آورند و در حین
 زندگانی و باری که خلایق بر تفریق اعضا و اجزا و استیجاب جود و احسان
 آن حریفان باشند از باز با گردند و خون او را چون دام بیک دم می کشید
 و اعصاب او را بر آتش می نهادند و میخروغ و کلیم بنت عن الحرام اول به التار
 هر آینه سیر انجام و شکایت و بیان کار محاسن است با و کرم و دودمان
 که اولیا و فیم بودند چنین خواهند بود بعد از هر عضوی از اعضا و اطفال
 از اطراف محاکم فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار به او زبان
 او را برید و بپزد و بد که اگر زبان نکند و اخیری در سیر انجام سر را زبان نگردی
مضارع و نامش ایمن بطول سخن من زبان است که زبان تراز و راستی
 تیغ را بر سرت چه کارستی و در نه جستن و فصول خاطر تو این سرت را بجا و استی
 بی او را بکسی از من فرستادند یعنی هنوز قدم سعادت از بجا نهد و راست
 و چون و سبب بر وی نمود و بود اولی و سبب از پای جدا کرده و در پیش
 بنای مروی سر جان بوقی است مانند و در میان بهاء الدین عالمی است
بیت سخن است که او دست از ساند بیکه و سستی بر خیزد لیک و سستی
 بر سید صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان با آنها که این آیه را ذکر و
 نیست الله علیکم و اهلکم و انکم علیکم فکف ایهم حکم و انقوا الله
 و علی الله فلیتوکل المؤمنون حق شکر و شکر حق واجب آید و این بهای که
 صورت حال و استیجابی از اهل عصر است اگر در این عصر روزی دوست
 سزا و فخر تو بر شدی و چونید و مال و ملک و توفیق شدی اعضا و انوار هر یکی گرفت
 اقلیم است اهل دین است بهشت جهانگیر شدی و در این آیه را که بولسطه و تخصیص

حطام و بجزون نفس خود را در این جهان بطلب حطام می سازد و درین جهان
 بذر دنیا یافت مبتلا شده و خیره بدنامی و نتیجه ناکامی را اندوزد و **ملفوظ**
 الدینا و از مثالی و کل فیها من العلم ثالث و الزمان امد و المصاب و فی قتل
 الرجال و الشهم صائب **ملفوظ** که فتمت که رسیدی بدان چه می طلبی
 که فتمت شدی اینجا بجهی بال نه هر چه یافت کمال از بین بود نقصان نه هر چه
 داشت باز خرج مینالی **بیت** که برین خاکدان فرو دارد هر سری که سر سری دارد
 هر که جز دوست هیچ نشناسد هر که جز یار هیچ نشارد نام خویش از زبان بگوید
 کام خویش از زمانه بر دارد حکومت بعد از برقرار حکم بر لیخ صاحب علاء الدین
 موقوف شد و زیادت از موقوف سلطان او را سوار فایست کرد و خلعت
 خاص و بایز داد و روزگار کرد و خود عذر خواهد آمد **نظم** و مانیال و تار و
 سلمت ایما فکنداه من مال و من شیب فاما لال مکتب و التمر مریخ و اذ
 النفوس و قایا الله من مطلب هر چند صاحب را غایت از او در خاطر موج
 میزد و نخواست باز دران کار شگرت و در بار زرف حوضی پیوندد و مجاریات
 در عشق و مکالمات حب مال و جاه و دنیا و سکون و در قرة فرغت بهست است
 لذات و راحت هر حرف تقدیم نماید و سخن مرقضی را علیه السلام
 تبارک فی آخر فاکت فی اوله کار بند و بل بادشاهی با قرب عهد که بر سریر
 سلطنت نکت یافته باشد بی و سبیل نشق و سبیل چند احوال طیف است و
 و مراحم خسروانه مبدول دارد و او را از دو غرقاب شکست و هلاکت خلاص
 و در خصم معاند و دشمن جاسد را با هر چه از اموال او گرفته و برده باشد
 و در قده حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رو سخن منع فرموده
 او در مذاهب عقل و عرف مرقض و مادون بود بدین موجبات از افتراق
 عهد و قصدی آن اجتناب نتوانست نموده و خود رسمی قدیم و عتی
 مزین و عادی مترن است که آذ میزد و درین خاکدان و حاصل این باددان
 هنگام غفلت بتدکرا تمام دولت حق در خوش دهند و در روز سادی
 سبب اندوه فراموش کنند ولی شک کار دنیا تا است **شعر**
 کفایت مزین معنی ام طبع بار قه نام جری ضارقه ام صنوا مصباح ولی نباست
 و قرار و زود گذر و نا پایا بوده شک مرودینی ابراهیم ادهم صفی که این عنوان

بیوفایان در سبب اول رفاقت از هر یک دلی نه دور ولی طلاق سه گانه بر کوشش
حاکم است و در کتب استنباطیه قضاوت که کتب خانه فراغت است خود و از اولیست
قلم و خدمت از جاوه عادت باز منتهی مقصود نهیم سلطان روی با حقن مهلت
مکث و تنقید مصالح سلطنت آورد و مثل فان بالدر غایب و جاز با الصید فافض
ورفع الامر و اخذ و حصد از روع زار حد مناسب آمد راه نیابت بنو غیاث
بنوین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین
مقرر فرمود و در حق و وفق امور مالک را برای زرین و فکر و در بین او بارگشت
لاجرم رونق بخش و وقت از باده معهود زیادت شده و بلاد و عباد را بحسن
مساعی و عین تفریح و جود امن و معهود داشت و جهان را حکایت عدل فرمود
فراموشی شده و در باطن دین محمدی بنام عدل احمدی هر روز خرم و تازه
ترقی گشت و بر قاعده اسلامیان بر لیل و نهار و ایامی را رسول گفتند
و بخان از سر سبب غرض بودی و احیاناً تیر از متفرغ شدی و شیخ کمال الدین
عبد الرحمن الرضی را بواسطه معرفتی سابق سور فایض کرد و در بیت قرابت
یاقت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف مالک را از آب آمویه تاحد و دایم
در نظر اشخاص او فرموده و حکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شرط
واقفان بوقوف و حضور ذوات شیخ کمال الدین و ایامه کبار و علما نامدار
بمجلس استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادار را طبقا و بجهان ببرد
و نظارتی که در برابر او این اوقاف بشعوب حکام و در هر وقتی استابت یافته
بود مستطاف گردانیده از مال قرار ملک فوض دادند و در بهترین اقل حاج و نزدیک
مؤمن سبیل میت الله بنا کید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که
حاصلات اوقاف حرمین مکرمین را زاده الله شرفا و کرامه جمع کرده هر سال
بوقت توجه حاج بقدا فرستند و صاحب علماء الدین از آب سده کعبه و خزانه
بیت الحرام میسرند و معتقدات و مواضع اصنام بی نام و دیر باد نصار را مباد
و معابد اهل اسلام سازند و بدین مهمات ذینی از خواصن مقربان حضرت
بهر طریق یکی روان فرموده و ترجیح از باب علم و تقوی و تعلیم اصحاب نه
و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه یکی هزار است و شیخ کمال الدین چند
الرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در میدان اخوان و انوار شرح

در باب تحت عرضه داشت که هر سال مستند و توان روز بمصلح اشرا و اولی
خواتین و بنابر اذکان و تقاریر جوینک منصور صرف میرود و اکثر بر کار خاصه خواج
فرالدین ایدارجی می کشیدند اگر بر لیل سکود از خاصه مال خود امسال آن هم را
کفایت کنم پسندیده افتاد حکم بر لیل بقاء و میوست که خواج فرالدین ایدارجی
در کار آتش بدخلت زده است صاحبی آن سال مصالح مسل ایوانی منشی
گردانید و تقرر کرد که چهل تومان روز زیاده خرج نشده حاجت آن حضرت
نموده اند عرضه اوقاف و صنعت بوده و سبب و حجت صاحب با خواج
فرالدین آن بود که سلطان در میدان جلوس بنا بر سوانق خدمات و او امیر
اوقات در بندگی حضرت نموده است حکم فرموده و او صاحب دیوان باشد
بکمال انصاف خدرا این گفت که لفظ تدریس از احاطت بر کلی مصالح
فاصل است و با وجود اوقاف از جرایع بیوه زنان استنارت نمودن
مقتضی گیسست نباشد اگر بدست سور فایض فرماید بهمان اسوه قدیم
و بیون مالوف که در بندگی اقا انیکو موسوم بوده ام کوچ و ام و امثال او امیر
و نوای کر بندم سلطان استغفار او را پسندید و عاقبت کار را من بزرگ
را که ورطه ابل و در یابی ساحل بود بکمال کفایت و تقویض فرمود و بدین حجت
که تقدیم یافت صاحب را با او تقیری در خاطر ظاهر شده و جز بدین تدبیر که
قاید روح قدسی را می نیایست از التزام تسبیت مصالح آس بخالصات
اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نموده و در شهر رسیده اشین و تعیین
و شان که چتر این بطور را غریمت سفر آن طرف انت او بدو ای **سفر**
و ای امر از جنکم بکاریم و سمعت بها والا دن کالعبین نقیض بخدمت آن بیکانه
مستعد شده انواع مکارم یافت بصورته شخصی مصور و عالمی معالی در تحت
همت نفسی مستخرج و دلی چون آب روان روح افزای و لطف طبعی چون
جوهر باده طرب زای در صنعت و صنعت دیری نظمی نقد من با مدین
و در کسوة لطافت زیبا تر از گل و شیرین **قطعه** جواد کن عادل دل که در قنیت
زنجیل ظلم نیاید نصیب او آله که جام باوه بسای و بد بدست نمی به شبنم
سر زنده ملک را کرده خطا حالی که دیده بر واد اعتراف و مکتل سبلی سابقه مدتی
ولا حقه موفقی که جاوید مکارم کارم و مستعدی اختلاط و انطباق باشد

امداد استیناس مقابلت شد، و از هر ت طبع در اکتساب فضائل طبع
حسب الاستعداد و رفعت صادق و میل کامل فرموده و بگویم آنکه هرگز رکوب
خارج با غریب و رکوب مفارقت و یار و اقرب و تحمل اسفار شاق
اتفاق نیفتاده بود، احوالات و تمادی ایام هجرت و غربت فرقت آفتاب
و وطن بدین بیت **سحریم** العقل لاهل ولا وطن، و لاندیم ولا کس ولا سکن
نقل رفتی چون طافات دست دادی با تراکم و تراحم سوا غل و عوائج در طافات
وجه و ذلالت لسان لسان لطف طبع را بمسوط فرمودی و بحسن محاورت
و اظهار خلق خاطر و طیب و معاشرت با او و حست هاجرت زایل گشتی
و در انجلاج اهل و قضا و مقامات بدم و قدم بکرم و بخشیم نمودی و چون زبان
عذر عقد و لا ینطق داشت و از ازادان شما مثل اخلاق و لطف کسر گفتمی
بیت ای تو غریب از جهان بنده غریب شهر تو از تو غریب کی بود رسم غریب بر روی
شعر و لیس غریب ان بینا ل فرایب، من الحجة فزونی از زمان غریب
و چون تساع عرصه یسار او بر مقتضای **شعر** و مار رفتی بی غنچه استقیده
و کفایتی منجز استجده اند در خور ساحت سماحت و علو امت او مشاهده
افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصه مؤید مدت سی سال در ملازمت حضرت
دوران کردون غلام بنظر عنایت محظوظ بوده و مقصدی بجلال اعمال این
شده اگر انتاب صفت نظر بر اکتساب زردینار داشتی یا چون شکوفه
میل بر کن سیم خزان عالم او را حاصل بودی اما اشارت مرد موفقی ماقبل روشن
روان که دیده فکرش بکل الجلا البصیرت مغل باشد، باشارت یا صفراء
غری غریز و یا غرا و غر غریز کجا بدین جا کن چون اطفال مستان سر کرده
بل غنفت و از جاه و حکمت این جهانی حماقت و ناطق خاک نوده فاسق
اکتساب ذکر باتی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار کنند و اینک
زبان حال نیز بی رحمت قال شادی عدلست که بواسطه مشا هده از بختی
جست و نتیجه گرمی اصل در مدت اندک مصیبتی بعد از آنکه ازین استانه نوزد
بمنزل جبر بر پیوسته و از آن ناز و نسیم او را و عتاب او را نری من اندوه
بحر و جریان خامه بر صفی و وطن کا فدی بدم در شمع لعاب مدادی چگونه مطاع
ذکر جمیل او را از عریضه **شعر** ذکر الفتی عمره النانی و حاجیه، مافاته و فضول

[illegible]

[illegible]

و نور هدايته قد كان ارشدنا في عنقوان الصبى و زيان الحداثة الى الافرار
بر بوبيته و الاعتراف بوحدة ائيمته و الشهادة لمحمد صلى الله عليه و آله و سلم
بصدق نبوته و حسن الاعتقاد في اوليائه و الصالحين من عباده و بريته
لمن يرد الله ان يهديه يسر صدره و الاسلام فلم ينزل الخليل الى اهل مكة الذين
و اصلاح امور اسلام المسلمين الى ان افضى من اجينا الحجة و اجينا الكبير
نوبة الملك الينا فافض علينا من خلل الطافة و لطائفه ما حقق به اعمالنا في
جزيل الآيات و عوارفه و جلاله في المملكة علينا و اهدى عقيلتها الينا فاجتمع
عندنا في قوريلناى المباركة و هو الجمع الذي ينقدح فيه زنده الآراء و جميع
الاخوان و الاولاد و امرؤ الكبار و مفدى العساكر و زعماء الاجناد و افاضت
كلماتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا في انقاذ الهمم الفعير من عساكرنا التي
ضافت الارض برعجها من كثرتهم و امتلأت القلوب رعبا عظيما
صولتهم و سدد بطشهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شتم الاطواد و غرمة
فبين لها الصمم الصلاد و ففكرنا فيما تحضت غرايمهم عنه و اجتمعت احوالهم
و ارادهم عليه فوجدنا زيادة ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من الشاء الخير العالم
الذي هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام و ان لا يصدر عنه امر ناما انكنا
الا ما يلوجب حقن الدماء و تسكين الدماء و يجرى به في الاقطار راحة نسيم
الامن و الامان و يستريح به الملك في سائر الامصار في مهد السخفة و
الاحسان فظفنا لامر الله و شفقة على خلق الله فاهلنا الله تعالى اطفاء
تلك النائرة و تسكين الفتنة الشائرة و اعلام من اسار بذلك الترابي
بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجي به شفاء العالم من الادواء و تأخير
ما يجب ان يكون آخر الداء فاقنا لاحتب المسارعة الى هر النضال و لا نوتر
الفتنة للفتان الا عند انقضاء الحجّة و لا تاؤن الا بعد تبين الحق و تركيب
الحجة و قوتى عزنا على نار ايتنا من دواعي الصلح و تنفيذ ما ظهر لنا به وجه
الصالح اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور
الدين فاصدرنا به الكتاب رحمة من الله لمن وعاه و لفته على من اعرض
وعصاه و انفذنا في القضاء قطب الملة و الدين و الاتابك بها الذين الذين
هامن نقات هذه الدولة الراهرة ليوفاهم طريقنا و يحقق عندهم ما ينطوي

عليه السلام المصلين جمع نيتنا بيميننا ثم انشأ من الله على بصيرة وان الاسلام
يجب عليه وانه تعالى التي في قلبه ان يفتح الحق واوله ليس له واعظم نعمته
على الكافة بما دعا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا تجزئوا بالنظر في
سائر الاخوان افكل يوم هو في شأن فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
بسببه داعي الاعتقاد ووجهة يبعثون بها من بلوغ المراد فليست تلك ما ظهر من
ما نزلنا من استهزائه ووعده انزلنا ابتداء انما يتوهم الله تعالى باطلا معاملة
الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره بقتديا واقامة نوايس الشريعة
المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدى اجلالا وتوقيرا فادخلنا السور في
في قلوب الكفرة وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف وقابلنا بالفتح
وقدنا عفا الله عما سلفا وقد متنا باصلاح امور اوقات المسلمين من
المساجد والمساجد والمدارس وعمارة بقاع الخير والربط الدارس و
ايصال حاصلها بموجب عوايد القديمة الى مستحقها او شروط واقعتها
ومتعنا ان يهتم شئ مما استحدث عليها وان يغير اخذ شئ مما قررا ولا
فيها واما بتعظيم امر الحاج وبجته وفدا ونايلين سبلها ويشيرة افلها والطفنا
سبل التجار المتروكين الى البلاء وليسا فزواجب اختيارهم على حسن
قواعدهم وحرمتنا اليها العاكر والقاعول والسحالي في الاطراف القروص
بهم في مصاويرهم ومواردهم وقد كان صاوف قراخون جاسوسا في شئ
الفرا كان سبيل مسكن ان يهلك فلم نراهم ارق ومه صيانة طرمة واحرم الله
تعالى في عداه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انقاذ الجواسيس من الضر العام
لمسلمين فان ما كنا طال ما رافهم في زنى الفقراء والساكن واهل التصالح فاستد
ظلمتهم في تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا ففعلوا بهم ما فعلوا لموارثتكم الحاجة
بحمد الله تعالى منا الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وترود التجار وغيرهم واذا
امضوا الفكرة في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاجية طبعية وعن
لباس السخف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي الشرف
التي كانت موجبة للخالف فاتها ان كانت بطريق الدين والذب عن حرة
المسلمين فقد ظهر بفضل الله ودين دولتنا النور المبين وان كانت لما
سبق من الاسباب فمن محرر الآن طريق الصواب فان له زلفى

وحسن تأنيده وقد رفقنا الحجاب بفضل الخطاب وعرفناهم بما عزمت عليه نيتي
نيتي خالصة لله تعالى واتيناهم باستيفانها وحريتنا على جميع عما كرهنا (البر على كل)
ليرحمي بها الله والبر رسول ويطوع كل صفياتها الكرامات القابل والقبول ويستخرج
من اختلاف الكلمة هذه الباتمة ويجعل بنور الاستدلال ظلال الاختلاف والقيمة
فيكون في شائع ظلال النبوة والحواسر ويعبر كل قطوب التي بلغت من الجهد الى
الحجاب وفارق وفتح الله سلطان من عصر الماشية صلاح العالم وانتظام امور بني
آدم وقد وجب عليه الحكمة بالعودة الوثائق وسلوك الطريق المستقيم
بفتح باب الطاعة والالتزام ولم يكر الا خلاص بحيث تنجز تلك المالك والبالا
وتتكون الفتن الشائكة هو فقد السيف الباتمة وتحت الكفاية ارض
الهداية وروى عن الرعدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال لذل
والهوان وما كان عليه سوء الظن بما يقتضيه من واجب الرحمة ومنع من
سوء قد لا يراه النعمه في شكر الله تعالى ايمانه بخلافه لا ولكن بعد بين حجة
سيفت ببول الله تعالى في الفائق ليرحمنا فاول استداوه وهو الميميم في البداية
والجيت وروى عن الله وصدق الكتاب في ما وحرر مجاوي الا الى سنة
الخطا في فائق وشمس مائة واربع عشر اكتاب المقدم ذكره من
الكتاب السليمان شريف الدين فلاح الدين اسم الله الرحمن الرحيم بقوة
الله تعالى كلام الله وان الله السليمان الحمد ما بعد حمد الله الذي اوضح بنا
بواله الحق من الاجابة ووجه بياننا في النظر الله والفتح واذخل في دين الله لواجبا
والظنوة على سبيل الله محمد الذي فضل على كل شيء يحيى به راحة وعلى كل نبي
يا حي يا على الله وحججه صلواته وسلامه وبره من فاجى الله الرحمن من الامام للاحكام
بالحمد لله امير المؤمنين والسيدين خلفاء المرشدين ووابن عم سيد المرسلين
والخليفة الذي تمتك به بعد ابن الدين فاقته وروى الكتاب الكريم
المستقل بالكرامات المستحق على الله العظيم من دخول في الدين وخروجه
عمن خالف من العزة الماترين ولما استج هذا الكتاب فاجب الخبر المعظم
العليه والحديث الذي صرح ابن الاستاذ وواضح الحديث ما روى عن
المسلمين بوجهت الوجوه والادعاء الى الله سبحانه في ان نيتي على ذلك
بالقول النيات وروى ان نيتي حجة حبيب هذا الدين في قلبه كما نيتي

[illegible]

يؤد واما انفا واقص القضاة فطلب المصلحة والدين والانايت بهلوان الموتون
بشقة ما في اطلع كشائيل هذه البلاغة فقد حضر او كما وكل قول حسن من
حوال احواله وخطرات خاطره ومنتظرات ناظره و من كل ليكر ومنتظره
واقصن خد منها فيه من مستحاضة واما المصالح الى ان القسوس ان كانت
تقطع الى اقامة وليس يستحكم بسية ذوا على الودة الجميل فنتظر الى مظهر من آثاره
في من الاز والامر ومصادر من العدل والاحسان بالقلب والفتان
والنقد ثم باصلاح الاوقات والمبا جده والزيبط وسبيل سبيل الحج
الى غير ذلك هذه صفات لمن يريد الملكة الله وام فلما كانت عدل ولم يلتفت
الى التوهم من عدل ولا لوم من عدل على انها وان كانت من الافعال الحسنة
والمتوبات التي لم تستطع بالة فاما الاستانة التي واجبات تؤدي و هو
الكبر والانه باجره وافتخره او عليه يقتصر ولم يدخره انما يفتخر الملك العظيم
بان يعطي ملكا واقاليم وحصول في تشييد ملكه اغر مصون واما تحريكه
على الفكاك والاعمال والاشمال بالاطراف التوصل لاحد بالذية
والصفاء موارد الوارد من والفتاوير من من سوايب القدي الحين بلقنا
تقدته بذلك فقدنا ايضا بسلا الى سائر النساب بالرحمة وحلب والبيرة
وقتاب وقد قدنا الى مقدم العاكر باطراف تلك الملكة بعمل ذلك
ووالاخذ الالمان والنفقات الالمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع
الاحكام واما الحاسوسن الفقير الذي اسكت لو اطلق وان سبب من يترلى
من الجح اسيس برى الفقراء ليقول جماعة من الفقهاء والصلى ورجا والظن
فهذا الالب من كجانب سيره والى الاطلاع على الامور سوروه وولف التوا
منهم جماعة فرغ عنهم السيف ولم يكسب ما عطفه خربة الفقير لم ولا كيف واما
الاسارة الى ان الى اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم ويكظم كل سى آدم
فما تروى من طرق باب الاتحاد و من جميع السلم فاما قوله لا جاد و من شى عنه
عن الكفاية كن تديد المصالحه للمصالحه والصلح خير ما كان من تشييد الحكم
فلا بد من امور ميسر عليها قواعد و يعلم من بدلولها فائدة فان الامور
المستورة الى كتابه هي كليات لازمة منها ينظر بها كل مفسر ومفسر ان تنبأ صلح
اولم اذمة امور لا بد وان حكم اولي سكرها عقود القهود وتنظم قد تحتمل لسان

[illegible]

مره مره قد عاف موارد من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعادوا
 فيعادوا مضرع ذلك اليوم **بشر** فما كان الحكم ماكم فلو دوا الى حص من قابل
 فان الحكم الصقيل الذي قلتم به في يد القاتل ووقت علم عند الله
 لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدرا لمن قهرا وما نحن بمتن
 ينظر فنته ولا من له ال غير ذلك لفتنه وما امر ساعته النصر الا كانت الحق
 لا تاتي الا بفتنه والله جوفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على تمام كل خير
 ونعمة واكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة چون باختلاف
 رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد بادست داد و دادگان امر
 از استنباط واستراک سلطان با ملک مصر و افتتاح مصداقت بين
 ایشان متفکر و هر اسان شدند و از ظهور قوه اسلام و اسلاميان
 برخود بجان و شکام جلوس سلطان احمد داد شاهزاده ارغون با اتفاق کبر
 برادران بخانیت اقامه جنگا داده بود بعد از ان عازم سنور لوق شد
 و با خواجه جمعی امر او را خاطر او غبار تغییرتی پیدا گشت و امارات مخالفت
 جوید او را در بند ساختن اسباب بدافت و پرداختن ابواب معارضت
 فکر دادستانه کرد و **لؤلؤه** برای کراهت و لعنت اذن بیهوشگی الشی نور
 سمجن طغاجار را کوس و اعلام داد و میر نو مان گردانید و لشکر و انااس
 که شناس صفتند شناس و در میان مغول از ایشان بی واک تر نباشد
 در حد او اهتمام او آمدند حکایت تغییریت و تبدیل عقیدت او را در خدمت
 سلطان عرضه داشتند ایاق که مقدم لشکر کوچ بود و بصغر و بیاداری
 مشهور برادر رسالت نامزد شده و امتحانرا حکم بر اینج با سخفزار و نقاد
 یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عقدا دل
 بیوفاداری که اقیده شایسته از چون کبریت احمد و اکبر اعظم عیدیم الوجود
 بود و جلجلان اجلال و مستقره اصطفا ع مقید گردانید ایاق بشایع آفرید کار که
 اعناق است مؤمن و مشرک با طواف مطلقیت قسم یاد کرد و در یکتادلی
 و اخلاص در عبودیت و موافقت شاهزاده موافقت مستحکم راجحت داد
 چون ببندگی سر بر دولت معاودت کرد و در باب توجه ارغون بصوب
 حضرت عذر می سیقیمتر از غمزه و لیران با دار سانبده و در بسبغیر التسم منه

جنون الحسان و دلیل او همی من لفظ صبر العساق فی مقامات البحران
صاحب و یوزار از باجرای مهادنه اعلام کرده بودند از تبدیل فقر و تنگنایان
حرکات و آیت مواضع چون آب فرو میخیزند و خود هیأت ظاهر و تسلی
هیأت باطن باشند و زبان فرجهان احوال سرایر و الظاهر عنوان الباطن در بندگی
حضرت بعد از نمید مقدمات عرصه داشته باز و واج دختر سلطان کوکب نام
اینان را بر نزدک کرده اند و بر لیغ بخواخت و عاطفت و اعلا در هیبت و مکانست
او تا نزد گشت بدین حسن تدبیر چرخ محالعت را از ساعت سبته اوقع کرد
و آن روز و جلست بدین معالجت جا و فانه از تنوع یافت عن فریب سهر او از فرود
جوشی را بر سر او و سلطنت فرستاد و معقم بدانکه در زمان ایتانی مجد الملک
و انقاد و ایزد غصب الخانی و نزاج کوکب دولت صاحب دیوان موجد کا و
بود که هر چه سمت ملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن بادشاهیست
و بهنکام اشاع بی تعلیم و تعلیم تسلیم کند اکنون التماس از سده سلطنت
افتد که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند تا آن سخن پرسیده شود
و آن مصطبت بفیصل رسانیده آید و نیز چند ساله فقرت در ملکست بر
نیکو نامنوده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ملک رفع کرده و از اهم جوابی
گوید و سیاقی منقح بناید بافت برادر سال این الوکات مطلع مالی نبود چه
در وقتی که واقعه با قاخان شایع شد بر آن منوال که شرح داده آمد اگر طولانیست
از زاده غلبه ظن و آن بعضی الظن الم می گفتند صاحب دیوان برای تخلص
برادر و نظر بر آنکه مجد الملک چون از بن کار فارغ شود با ستر فاع او برادر و
با بعضی خواص و ایشاقان حضرت مواضع کرده تا با و شاهراستی تافع کنج کرده
و وفات برادرش مکتوب نمود چون ام در آن نزدیکی واقع شده بود بدن و آیت
مستند کرده اند این افلوکه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و میوند
و بکراسباب و جنت شد سلطان داشت که زنده و مقصود چیست و این
التماس زهریست در جناب نقیبه کرده و نیز چون برادر زهر بر بنیان نهفته
و صورتی گریه در پیراهن و کفش و لباس منقش جلوه داده و از جواب این فرمود
که تمامت اوقات هلمات مکن و مالی در نظر و عهده صاحب دیوان نیست اگر
غیبت کند مصالح در معرض امان و اختیال افتد و در دیوان حضرت کسی

[illegible]

از تفرع در استیفاء منتهیات ممنوع و از ندر و بدین مصلحت بولایات موزا
بفرایق دوران کرده سبب آنکه بنفس خود در آن خوالی بوده و از این طریق
استیفاء و استیفاء تصرف قوه بعضی را در تصرف گرفته و در این وقت
چون باین معاد است علی الحالات و القلایات سلسله وار دست در هم چه
دست در هم که کاندجهائی را بر ممر و نهان مشایخت پنج بتری و در این بزرگوار
مصرع من بزرع البشوک لم یجصد به عیب و بکرات بهنگام اجتماع شاهزادگان
السمیعیات را بقدر بیکای اخیان علی الشایع شایع می نمودند و از ادوالات
الشایع من جانب استیفاء و الصلاح و اذوالالان المقارعة و الکفاح چون
صرافت تصرف بر سر بسته و کان تصاریف تصاریف الضول را در دست
مغربه را بیزان فلک بر کشیده و در خطای زمانه گفته به مصالح و القیاس
ان طال قال الیوم بالانصراف علی مبدء وکیل روزگار و جامه های سبز مستغنی
را که استیفاء از کسوتخانه بر سر عاریت گرفته بودند بدست تحفه و فضل باز
خواست کرد و خیاط خزان در بسط خانه و از این اعضاء بیاب
احمر و اصفر و درین عروسل چنین افکند و در این عروسل از بیست بیست بیست
عاجز آتیه قوه مکره و راه غریب خانه گرفت **بیت** با در این استیفاء و از این
بکدام است حکایت نامه طایین و طبیعت غریب و در این استیفاء و از این
طایم وقت و در این **قطعه** چون کشت باغ بیزان و از این استیفاء و از این
بود بیدار آنکه که بد جوان و از این جوان و بیزان و از این استیفاء و از این
بیدار کند و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
ترکین و تاراج بیکران و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
از جوان بر یاد از جوان و بیزان و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
موتب خزان استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
برک بیزان و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
می توانست با بیزان و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
افق استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
و کس و طبع استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این
و میوه استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این استیفاء و از این

زود گذر بود مکرر نیست داشت شب وصل تو بار و ز سبب است ذکر مکرر عهد و
وفا **شعر** لاس فضل یقانه و وفاته و دوام نصرت علی الاوقات الجوه
اغبر و هو اخضر و الثری به پیش و بید و ناظر لورقات و بر ورق متخذه یکاسته
از شمع و لوز از قاری و حمام و قزیده و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زناغ
و نفاق غریب غراب بدل مانند اهل زمین بدیده و قبح بکران و زبان
ریان حال طعنه زمان کویان فلکانکی ازین بخت داشت حال و روز کار ازین
کردش با بر بفرایق حرکات دایم چه میخواستی و برین تقلبات چه بنیاد می
بیت تاکی فلک که جهان میگردی و روزان و شبان برین و آن میگردی خاک
آدم کشت و آدمی خاک شدند و در دور تو تو همچنان میگردی به نسیم نو بهار
و عفتار است و باطن از سموم مصیبت مصون می ماند و نه برک و بار بستان
نابستان از ترکش از حریف خریف امان می یابد و نه خزا و ملون خزان خانه
خزانی از سلب و نهیب صد مات مستی سلامت می بیند و احسنت
ای جانت بر خن **بیت** اذ در بر بود و دی بر روز تو ز امر و ز خزانست و شود
فرزادی و درین میان روزگار برای فذ لکه سهراسنی عشر جلالی و شرح تاثیرات
دور زمره بشر از اب و از سبب طبع آتش سرعت مولف که کسبنا از
چون آتش بارسی محروفت و دوستنا از چون نسیم عراقی موافق این کلمات
مولف میگردانید **مولفه** ز فرودین که دین که اعتد است جهان چون
نوع و سی با جمالت زانیرمه از بهشتی و بجاها میرسد روح بهشتی و به خرداد
و از خرمی داده کمال نشو خام کرد آباء و پادشاه و خورشید و سواد در نشان
از و رخسار امید و مرداد و شب مرداد با حور و بطل خویش خوشان کام با حور
بستر برت سهیل اید بدیدار و می تابند و همچون جهشت باره بود و هر چه بخت
خزان از بزد و بزدان برک زانرا بخوبی چون که آمد ماه آبان بکار بجوی همچون ماه
تابان و با در مرد و بانی از زمستان از جره نقل کن سوی بستان با جو آمد با در
و قلب و بجا و تو هم قلب مستی و جام می خوا و جو سید سین زمین و راه بهمن
می اندر جام چون جانشت دقت و در استیفاء از نه باز و فقه جرد و ابر و شل
بکر و انحراف جو آمد بخت و دیده بی طینس بدزد از عمر خود و روزی بی طینس از غن
عزم تو خجنداد مصمم فرموده و نواب هرینه السلام را جاسنی انتقام بختانید

خزانة موجود است و بعثت بفايا در سالها که شصت مبالغ وجودات را معاین
کردانیده استخلاص رفت شصت بخش و یولانا مور و طغا چار و در ساختن مصالح
و خوش در سوانج مهمات سعی میوستند چون از تحصیل مال فراخی حاصل شد
در اوایل شهر سنه اثنین و عاشرین و ستائیه بالسر حاضر **نظم**
هوایی و رانی و المسیر خوانده فوجی الی بیخ و قلبی الی کرخ بر خوانده و عازم بلاد شرقی
شد **شعر** و ما شرف بالماه الا تذکره لما به اهل الجیب نزول در تدبیر انکه چگونه
نخستگاه مورد است از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن
بر خون روزی بسبی می میوست استعدان یائی بالغوغ او ابر من عنده
چون اندیشه ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال
می نمود اهنت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بودی بحصول مطلوب
مصرف ساخت در ائمه این امور امیر علی جلیان با جمع کتب بتعلیم عینی
امر در خدمت سر برست افزوده تقریر کردند که صاحب معظم وجهه الله بن
زکی الفومدی این صاحب السعدی غزالذین ظاهریت ظاهر آن ذات
مظهر که سپهرش گوید صدر ظاهر که و صاحب ظاهر نسبت **شعر**
الظاهر الالباء والابناء و آل و آباء والاثواب والآلاف که روی رزمند
بکارم و محاکم و معالی و تاج نارک ملوک و کارم و عالی بود ترا هست
عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر
منبعش مانند جهره آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدته حکومت اعمال
خراسان و مضافات آن هر سال نوامها بجاخته تصرف کرده لمؤلفه
ونعمه الله مقرون بها **نظم** و انواع اکاذیب و افانک در زیور تنویر
بخلوت جلوه داده **شعر** و بحر محقق باولاد الزمان و از آثار مشهورات
سید ابو الحسن محمد بن عبد الله البطنی رحمه الله علیه بوکیر ثمار و آب
و انار تر است اولی الالباب این کلمات ناصر و اصغ می نماید معاد است
الاغنیاء لان الغنی اعترأوه الله و اعترأوه بصنع الله و الغنی معان من
الله و من عادی معادها تالاشک تاجهان بوده از سفاف نظر آن
و ساقل کهران نکایت بار باب مجد و مقدرت و خداوندان بر و کمرش
سرایت کرده **شعر** و انشدیم و امر غیر مبتدع عبور از زمان علی اهل الخرات

[illegible]

استراوت که مصراع زیاده المراتی و بناه نقصان در مصراع استماع
او نگرید دل بر مقدمات قانیات او نهاده و بر جان نازنین چهار درخت
و مسکت کشاد و حب حب الدنیا را اس کل خطبه در زمین سینه نباشد
و از تلقن الذهب بدینک سافانه بیاید و معلوم کرد اندک شعر
عنه النفس با یکبک من سده حاجه توان زاد و شیا عا و انک الفنی فقیرا از زاده
صدف خاطر بعضی حکاست العاقل لا یقتضی ما یفقد و لان کل غایه ثابت و کل
غایه بالکث و دیگری این جواهر حکمت را بر کردن نو عروس سخن بسته ان کث
جزو غایه علی الذهب من بدینک فاجزع علی با بصیر الیک شعر است بویام علی
الامر بعد ما یعرف و لکن علی ان افتد ماه نام اول از اندیش و نگار بوی گشت
فارغ شد و در اخر از حسرت و ندامت زوال که لازمه وجود دوست خلاص
یا فت کفانک من عیوب الدنیا ان یقی و الا حسرة خیر و البقی صاحب دیوان
شمس الدین باستمع این چشم زخم که چهره اقبال را اختلال بود
مناصف کثت چه نسبت قرابت و وصلت مصاهرت مناکه شده بود
و و سلا تلقن مناکت منفرد درین حال رسولان فرستاده و بخط
اشرف تسلیم نامه نوشت و فرمود که درین واقعه با وی استراک دارد
و در صبا و مسامحه این هم جاکند از و کار و در هم است **مصراع**
و ان سلمت نفس فتقنا لدرهم **مصراع** در و در کسی رسد که دردی دارد
لنوقف عراة فقی ذی الخطوب لایذ و صبر افی ذی القطیعت کث سخل
الم تر ان المال و المجد و العلی و امان منی تخلم بها و جب العسل چون غرض
شاهزاده از ان عرض بحصول موصول شد او را شریف داده و مخفی کرد
و باز با کراه بر تفرقه حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر
علی الملک ان یعطیه من نفع ملک خصال و یعطیه من ملک فاما الثلث
اللی یعطیهن ایاه و فرغ الحجاب عنه و اتهم الوشاة علیه و افشاء السرا لیه
و اما الثلث اللی یعطیه منها ان لایمنه او اسال و لا یطلع فیه او ایسر و لا یجمل
علیه او اسخط و طبعیت مغول این طریقت بغایت مذموم است
و بسخافت موسوم که هرگز نواب و وزیر از خدمت خطاب و عقاب
ایسان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوفات

انجامه و نیک بندگی با بتضرب مقصدی و تقریر حاسدی سنیاست که در
مصراع چونین باز نیست بستم بعد کسی کسین و غنیتی با سنده باری جل و غل
ایوانی قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت است بر روی
حالی ممکنان کشاده و ازاد و دیدم و بصره را بکل موقف جنایت ربوبیت
کحل کرد و با نایبین زلف و فتنه با بطنی سر جبهه فرو نیارند و دست
ازین خطای بی نظام بدارند و من التوفیق و الهیة الی سواد الطریق
قد کثر جارفه فمقوا لکلی و لا تحت کبک بدست ابو سید علی ترا
نسبت نسبت اسباب اشک در عالم ملک با جواب حوادث و لوازم
که از دست معلوم علم نظام بتبدیل و انقد و حکمت حکیم فدیروانند و بعد
از وقوع واقعه و عدوت حاکمان و غلبه بر را بمصداق تجزیت و قس
و دولت و آلت حدس و حواس حل و کثیف موصلاست لضا و قد و بکثر
میان موجبات نفع و ضرر معاین و مضمون میگرد و لا چون سلطان و حمد در
استراوت بر وفق اسلام و استلا بیان من لکنت می نمود عقائد و ازاد
شهر اداکان و امر اسمنت تغیر میکردت و از محافت و بال و کمالش و در
جنتیه با احدیکر سکا شمس میگرد و در اتول شهر و سیده اصدی و نایب و
ستاره قشقرقهای را با لشکری تمام بسر حد و رم و دروغ قضای آن بوم فرستاد
بود و سلطان اندیشه ناصواب در احسیان و باغ او بیضه و نسوان نهاد
و سود و سلطنت زمام تامل و قیاسک از دست فطنت بر بود با بعضی
امر بر مخالفت اتفاق کرد و بتجسس اندیشید که مظافه تسلط ترا بردار
در جاردیش خانیات نشیند امضا دین عزیمت و تنقید این مصحح
متوجه از و کثرت میرفتد و متشبه بود و ناچاره وقت کمان کینه کش که کین
کینه کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رفایب جل آلا و
نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی کرد و یکی از محرمان
دایره اتفاق و زمره مواضع شقاق از سر یکدیگر نیز بر سر و منه قضا
را در بندگی سلطان باز کرد و و از کیفیت اختیال و قصد برادر شقیق
و معیاد افتخار را ز کثرت جماعت بهترم را و منهم من یستر لهنو لحدیث
که عهده مبهم را بر امور دولت و ملت خواستند زد و گرفته احضار

اینست بدان موجب آینه دوار غوزا بالشری که بوجود ایشان در بندگی
است چنانچه میبایست که آن بیایه تخت کیوان رفت و او را در مثل تاج
عصمت و استرودن غضبک مشاهده کند **شعر** مستلم از داریت رمی الحرب بینا
برخ بنانی ام قنک اطول بدین جواب لطیف و نهند بد عیفت ایچی را باز گردانید
و امید صلح و اصلاح چون دامن در بای افتاد و تدارک کار مانند استنین از
دشت در گذشت سلطان با قول در آوازه شهر سه استنین و ثمانین و ثمانه
امراء قزاقان و سرامو اخذت فرمود و ایچی فرستاد و پیغام داد و امر او نواب شهزاده
را طفا جاز و جاز و طولادای و ایچی و بای بیستستای نوین و جوسی و جفا تو کتوف
و کتوف صنوف جنات گردانید و دهانند دل مستقران در بند کرد و ازین بیان
کینا تو اغول با تاجی اقتابی و فوجی قلیل از خوف فکرت خا و حریف زمانه بیوفاه
محرمه اقامت برچیدند و از زخم کبکین بیرون و منصوبه بدروز کار مقام را بطول
خراسان پیش گرفت و از حکم بر لیس چون قزاق ایچی را پیش تا بک یوسف و فرستادند
تا بالشر فرستادند و تا بک تمام مستعد و لشکر ده شده و محافظت اخذ و
نماید و هنگام احتشاد و میعاد اسعاد حرکت منصور از موضع خود در حرکت آید
و صاحب دیوان لیل و نهان با خائن شریک از دور و نزدیک ترک و تارک
استغال نموده و با صابت رای افتاب منقبت **شعر** از ای قبل شجاعة الشجعان
هو اول و ای المحل الثانی و القاصی و ادانی را مطواع و مدعان ساخته اسباب
سلاح و استعداد آلات حرب منرب بیکر و آینه بیس بر لیس با سرکاب لشکر
نقاد بافت از باب مساجلت در معاجلت هر کس از جای جنبه قدرت
مقاومت قیام نموده و در مقدمه جویشا هزاره و باب را غول و ایشان که بیسوم
بود و بازاریت و قیادت لشکر منصور و مسکنور بصغری و عده استظهار جمهور با
ارغنون و کت و تار بن احمد و اشکان اسان متوجه خراسان شدند **مؤلفه**
لی فلیق من جدید لوقد فت به و صرف الزمان لما دارت و ایاره چنانکه صفت ایشان را
گفته ام **مؤلفه** ترکان که جویشا در و فاجز و شده و در صبح بعثت و مدارا گوشتند
که در صفت بنیم ایچو عقب سینه که در گفت بنیم ایچو ساغر فرستند و از طرف
شاهزاده از خون چون از معادوت ایچی بر مصنون خیمه سلطان واقف گشت
و در عقب کینا تو کریمت باخبر مو اخذت اعوان بر سبب داشت که این سر چنانکه

مصرع کار از لب خشک او دید و ترک بگذشت از انعام ساز مصاف و جدال
و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر صیر و صفه فارغ
شد بعضی از نواد قرا و نامس عرضه داشتند که اگر ما منفعتی با شما نمیدیم
که این یک تومان لشکر داده تومان معارضه کنیم چون تمامت انعام ایشان حاضر
نبودند به استحضار دیگران از ایاکین و بورتها انجبار و از آن فرمود تا باقی
و تالی **مصرع** یانی فرادی و از او ایا جمیع هم و هر کس از مقام معلوم و در عقب
رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند و چون زمان احوال توقف انتظار
نمی کنند پس بولانا میور و جوز عدای و بولوفان را نوکر ساخته یک هزاره خاص
بطریق منفرد از میس روان کرد و ایندو خود بقول عمده بگویم غرضه صفر سینه داشت
و عثمانین و ستمانی که سنج عمر مختار و دولت بوده با امرا ایا کمال و نقای بارغومی
و تانای و قازان پس قتلغ بوقا و با پش فوشی و سر طاف و آلف و اولادای
و قد خان و عثمان و معتد در چهار هزار سوار ایا و یک **سحر** مختار بیت
ترکی استیاب لدی الوفی و قدر می العزیت بالشهب الی الفلک
حرکت فرمود چون با و مان اطاعت مراکب تواری و امغان محط شماع
ایصار ایشان شد خبر او ند که الباقی زنی و ولایت ری رفته و دیار االی
و اسباب سوخته و کشته و زفته و سزای لار را که اینجا در خون بود و غراب
کرده پس تمامیت او زبان بغارت برده با در بیجان فرستاد و او زبان بجای
فارغ و از او نایزه و غضب از خون ترا بر نایزه سودا شناسند چون میرز خیم یافته
در اضطراب آمد قسم باو کرد که در از او این جایت جنایت را استیجاب کنیم
تالی تر خیم بر خیم تیغ غایب تیغ سزای تحریب سزای در کنار و زکار او هم
از اینجا انتظار وصول لشکر نا کرده شب را شب و روز را روز نگذشت
و دو مترل را بیک منزل می چید و نادر صحرا اقی خواجه اتفاق طافات و سکرین
و مبارزت بریقین افتاد و از و نسوی باقتال او زدند و بوفتی که از کروش
بمغز نکار قام **جیت** فرود آمد و به همچو سیمین سیر بر او و خیز رسید و برین
جسام و صفت مناجرت آراسته شد از طرف از خون بولانا میور و
ایا کاجی در میمند بودند و بولوفان در مسیر و تانای و در قلب چون مرکز
و کبان او ثابت و از طرف سلطان هولاجو بنا بر او و در قلب ساکن

و با سار اخوان حافظ مسره بوده و الباق قاید لشکر و راند ظفر در میمنت
ایستاده تاگاه دل ابطال در غلبان آمد و سواران را اطراف در جولان
بمؤلفه من کل مشیخ الاحلاق بنسب الخطب ان مناقات الاخلاق والحق
لشعی بالبرق لانه فرس فی صورة الموت لانه رجل یلقی الرماح بصدور مننه
لیس له ظفر وادی جواد که کل مجلس رزم را آنک جنگ تیز شد زخمه سالان
و تار شتر این را در برده جاری اصلاب میداد و صیل نصال و حیم
خفقا و تقیلا اصول ضربی می نمود بر ادای کوس اعراف جواد که و العادیات
صنفا فالمریات قد خاضعة و استکند در بی کوفتن آمدند بستان یقنا
بکاسه سر شراب الال ذاق ملاکت می پیروند و در بستان آید و ندان
شیخ از پنج جبل الورد بهر را کلفونه فی ساخت و چنانکه فردوسی گفت
از هر کوهی که دلاوری و بر طرف کمان وری در صحرای نبرد میخواند
یکی خرج را بدو کشید از شفاع و توکعتی که خورشید شد در شراج و سر بر کشت
و نکرده و در آن هر چه بدامع بر و از کرده و او بر ز زبور شد تیر بر خد کین تن و
آیین بنشتر و کردان هر آنکس که بجا نشست و کمانش چنان بد و در آن نهشت
نگر گیس و دال بستان فتنه بر اندر بر یکدیگر بافتند چون ابر کمان تیر باران کرد
نشکفت اگر از سبزه و زار خور کل و لاله شکفت **بیت** ز بولاد و بیکان و بر
عقاب و سر کرده و در پیش تیر افتاب از غون سیاهوش و ش نهمن تن بهیون
بیکر که از فراغت او سمند خوش خرام کردون بسته عقل غری می نمود **بیت**
جهان نوری کامر و شش از بر انگیخته به طایفه رساند که اندر و فردا است
شعر دلی ذوابینه راس خود و قشت ان کون له عکال و و التبر و اس حیدر ا
از اخدی الحیدر له نعال و سوار گشته **شعر** کان بینه سرجه بدرا و صر فاما
و در دمار میدان چون نوبت دور بود **شعر** بدیر با طراش التراج طیسهم
کووس المنا یا حبیب لا یستهی الخمر فلک هزار چشم بهان میدان و در و نیزه
که از سر و خنجر گذارم با خلاص آیت و ان یکا و یخو اند و زبان موفار چون
تیر این سخن راست میراند **بیت** شاه بر اسب بیلتن رخ کند مشک
تیر فلک چه سک بود تاش بیاده نشود ی انکامی که کمان جاری مانند ابروی
بستان در چشم می افکند و در قوس می آمد و چون تیغ آتش کرد و از صاف

بار بر فرق اعادی راست میکرد و زکاری گفت **شعر** شبهته و السیف
فی کفه و بالید را و یغیب بالبرق و هر چند لشکر از خون میان لشکر
سلطان بستان کوی قطره بود و دریای محیط باز و به نسبت اجرام بسیط
اگر شاهزاده با مقتدار با قصد سوار مانند شیر شکار یک کلاه او از اغنیه شکر
با باز که تبهوا از انقار و محلب شکر و لطفه بر قلب و ساعتی بر اطراف چلها
جان شکر میکرد و ولی کشت و در ناخت و هر صدمه سوار چون کوی در
خاک می انداخت تنوره حرب تقصید و کشت و تجا و یف و داغ بر دلان
از دکان سودا و آتش غضب با متلا رسیده **بیت** فرد بسته دران
عوغا و ترکان و ز بانک نامی ترک نامی ترکان و برک سواران سر بریده
زمین جیب آسمان و امن دریده و هر بر سرخ بیرقها کلاه و نیستانی آتش
در رفت و ده مفافصة الباق از میمنت بر میسر و زود در حمله اول القبر
عند القدمة الاصل بولوغان منهرم شده و بسته با تن منم هم از بخا سیر
خویش و راه لشکر گاه سلطان میله در پیش گرفت بولانا مور نیزه با ناکامی
از میمنت طرف مقابل را حمله بردند و سار اخوان با سار لشکر عثمان
فرار بر داشت **شعر** قبط العرب فی الیمن یبک و قتل و فی السیاح شعیان
بولانا مور از عقب تا نزد یک قزوین بر رفت چون او را نیافت زن قزو
او را بیرون آورده و دیده که کار از این کوه کمان کوه سفند از اظهارت کرده
از طرفین قتل منم و نکالی قتل و رفت و هر دیده و ولایت که بر خیز
ایشان افتاد و از عمارت از ان نواحی منم مصر اخ و ان کیر و وار و
وران که و زره از غون با قشت فوج از قلب جدا ماند **شعر** و قشت و ترک
قلبت و خلعت بر فک خلعت و ای میانه لوزن تو کشته نیست مرکب
سنان توقف و مجال نمیشد ندرید از زور کوه روان و اعداد و لشکر که
در خدمت رکان بودند و بیضه سوار و مرکب سید و در خاطر داشت که بشکر
قرا و نامش پیوند و و دیگران استیفاف مقامت و استند امکا و قشت
فرماید و بقا باد لشکر چون از سال شاهزاده بجز بودند تمامت متوفی
شدند و فریقین قطع محاربت و در نوحه شدند و دوست از جنگ کشیده داشت
چون سیم رخ زترین بال افتاب غم استیفا نه مغرب کرده و غواب شب

حواکیم آنچه را بر اطراف سهل و جبل بکسرت و آوازه افتاد که از غون پیدای نیست
 اتفاقا لشکر قزاقان در رسیدن به چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت
 کردند و در راهی را ای که عادت ایشانست از نهداه دست بکشتند و از آنجا
 موطر بکشد و دامغان و حوالی را آتش غارت و در زنده جهان در زلزله و غر و شس
 افتاد و از توغین آن دولت کس در دله و لوله و جوش از غون بالشکر بخیل میرفت چون
 دو و چنانچه به کام نزل مجال طبع نبود و راه از خدمت سلطان انجلی رسید و بیجا
 داد که این را کفایت بودیم که با از غون در عرض مبارزت جولان نماید حکم راجع چنان بود که
 از غون بیارگاه سلطنت که اینجا **سعر** تقم اقبال و فصل قریح و ترغ عابادت
 و تروی قصاید حاضر آید تا بعد التیاء و التی در مجلس استیناس یک دم بکدام
 بر سبیل معارفت و بار شمشیر و او استغراب و او شود باید که از غون را تجسب
 و لغت مسدود و عقد تحبب و تفریب مشدود دارد و معارضه توهمات و سوابق
 خطرات را التفات کنند و با تقاضای محالی و مخالفت توانی بجزرت توجه نماید این
 چنین سخن چند متعلقان و انجلی طلبا و عاقلان فراموش و از غون بقتل و توفیق بگری
 که کار از خدمت سلطان فرستاد و تاراجیانه ازین نوع در جواب بدید باشند
 و تمهید معذرتی بنمایند بگری در منار است صورت حال از تفرق جموع و قلبیت
 لشکر شایسته و استعمار بسیار شرح داد و گفت اگر استبداد کار
 اغون درین اطلال مهمل باشد چون لشکر قزاقان بوی متصل شود و صورت آن
 وضعیت باشد در سپهر آینه کون جفا و دشمنان کرد و بشناس که مهابت نازک
 توقف بر بکشد و ضرورت ملکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند قوی از بیعت
 زمان نماند به یکم از آری و لطف بخت چهل دست و ده و نقد وقت را بتاز و زوی
 و خوش خوی کردن بسلاست نیز و بیکتر نماید اگر و زکد شسته را باز نتوان آورد
 و تیر از شست و رفته بپوش در قبیله امکان نیاید بر پند کان گزار و لوازم
 مناسبت و تقدیم مراسم و صحبت و از مناسبت و آنچه بغرض خاطر مخدوم باز کرده
 و متعین است **جیت** اندیشه صاحب شمشیر و اگر گرم روی جو میخ باشد
 و در بابت که العباد و باده کرفت شود و رنج باشد و بعد از فوات و قدرت
 تکیف و حیرت مزج پیغمبر و نکالونی حکمت میخ کرد و سلطان با دوازده توان
 لشکر **جیت** سواران کرد و انجلی بکسر و غر و شسته و جوش و تیغ و تیر در حرکت

آمد شرح جیت کا انجلی علی الموح مضطرب و بضیق عنه سهول الارض و الاکرم
 بعد و الرج حصری و ای راسته و رسف المقتد لایس به قدم و بصدف الشجب
 عنه و هی حامیه منه فداشت فی الجوز دوم و در خیل بزرگ جرکت را عرض داد و لشکر
 بدان انجنت و آراستگی و اجتهت و پیراسکی در هیچ تاراج مطالع نرفته و بهر طرف
 همزایشان می افتاد و دست ظلم و غارت ارازمیکردند و غلامان و در غارت
 محن و تعذیب می آورد و تخصیص دامغان و فواحی **ملوک** قناعت من البیوی
 علیها التوابع ایت سینه بهم مرتین بران بیچارگان خوانند و هراج از کتفه
 او به باقی گذاشته بودند و در روزده مستوطنان و بار و رعایا بسیار بوخت
 عبور سلطان ظلم و استبداد و غرور و استغاثت کردند و فریاد و ماکان ملک
 القوی بظلم و اهل مصلحت بر آورد و رجوع ان مصلحت بصاحب دیوان فرمود
 عرضه داشت که جرکت را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد و
 ناول شکسته نشوند چه ذوات الخالب هر چند معلم باشند بصید و دران باب
 نمرن یافته ایشانرا از دادن باجی جان نباشد و این اندیشه صاحب دیوان
 مبارک نیفتاد و بر دوی ملک و سلطنت را آسیب قرار ساند **نظم**
 الظلم ناز فلان حق صغیر نه افرت بدو نازا حرفت بدو سلطان در راه شایسته
 عطا بنمورد و یو قاز فرستاد و بکجا تو اقول را در منزل کبود جامه بار و بی سلطان
 او زدند از طرف دیگر ایشان چون محسوم گردانید که از غون از لشکر جدا افتاد
 مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران بر زمین که چون آنش
 بر زمین می خروشدند از عقب روان شد چه در حالت انفصال آن سلطان
 از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بند و ارغون را در پیش تخت سدر
 رفعت دارم از غون تا عو جان که رفت اثری از لشکر منتشر نند و از امان
 رکض و اسراع بیشتر سواران ایشانرا واجب از تخلف نموده بودند پس بطلعت ملک
 با آنکه هیچ کلاست از ان توقع نداشت بنا به روان قلعه ایست در رودخانه
 کاسرمیان سرخس و ایستاد و طوس افتاده از حصانت و در بیشتر غارت آن
 مملکت و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتب بمبسی از صفات آن قلعه
 چنین تعبیر کرده و هی التي تخی الزمان بین غلها و تنزل الابصار دون روایها
 و شعافها باز مرده صدقوا از مرده ایشانان و سائر خدم انجا بماند و حرکت بر خاطر

استیلا یافته دست صبر و تاقی بر تاقه که خود با بیان این کار بی بختار چگونه باشد
و کجا و کی و آخر اندوه الکتی بازار بهاء عرصه رجا را متسع می گردانید و با خود می گفت
لکن باشد که هم روزی **لوقته** نیکو شود از رحمت او کار به این مقام و هری طایفه
او کار به این بناق بعد از رسیدن روز انجار رسیده اتفاقا شهادت و بشیب آمده بود
برای قتلش از کار لکری کورگان چه با فواید آواز در انداخته بودند که او اتفاق
بند و بیشکی بار و کار بار شده اند و در وی جنان حاقن که مجربترین جوانان
قصه می پیوسته الباقی بخدمت شهادت آمده و التزام طریقه ادب را با نسی
خاک نمکین کرده و با یکدیگر بقعه رفتند و هر نوع سخنها بر قلعه گفتند الباقی
در شیوه نصیحت و تحریص بر سلوک جاوید طاعت فصل می پرداخت و شاه
زاده نوازل بلا متعلق دیده و امر او لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متوفی
بجز تسلیم راهی و بیرون از توکل بناهی نیافت با الباقی از قلعه بسبب
آمد و راضی بگردش خرج بشود و فریب و مقام خود جان بار و در رسیده
او را از جانب یار در آورده و کمر از میان بکشد و فلک از خاطر زاده و عمر
براستی بخواند **بیت** چون کر بکنو شد خورشید از جزایرون به برج
عقوب آمد چونکه بر رخ زلف بست سلطان در خانه شکل مسلح مستدیر او
موازی دایره فلک و مثل بخدمت برین بود و حامل افتاب سلطنت **شعر**
کانه نجات من نصیحت حضرت و زینت بدنه مفاصله این قریب کز التیران سکنه
او جاویدت فلن بقاء و طله و خوف عجم از آخر کار خوانده بر سر دولت
نشسته و بآب حسن القاب نفوس هموم از لوح سپیده شسته دل خود را
بذاب خطرات و قدم سترات ترجیب و تاهیل کرده بطرا مقام و دلال استیلا
که بشکام فرصت از مقتضیات ردایل نفسانی در واد است قوه سهوا بی باشد
در کار آمدن است کرد و تاجال دخول و استیذان چون عرصه امالی برار فواید
تنگ گردانیده و او را در برابر دو افتاب باز داشت یکی افتاب سکا که بتأثیر
سورت ظهیر اثر آتش افشانی میکرد و دیگر افتاب فنا که فتنه زندگانی
و قمع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میکرد و این خبر از آنکه در آن
تقدیر بدلی هر عزیز و معزز هر دلیس سر بریده خلق طلیل دولت جهت از خون بدوغ
مبارک او افزاشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار مهابان جهان باشد

در عهد سلطان انباشته چنانکه بوقع و انبیا از کلبه ک طری کلاب ترشح کند
از عارض سن سیم عرق چکان گشت و زبان از تشنگی جاک شد و دل از
بسکی حال مختیر بر کرده خاک خا هرش طنان از غایت شفقت و دلسوزی بر خاک
و پیش آمد تا خطبه بسایه چتر خویش تابش افتاد بر آن کل سیراب سایه برود
بهره او محسوب کرد و اینده بعد از زمانی بطلان خاتون را در خرگاه راه دادند
سلطان او را تر حیب کرد و کاسه داد چون بجای مقصود را در دام کام آورد
بود و شاهین عالی را بر بانی ملاقات کامیاب یافته برای اتمام و تطهیر اشک
خاص بخت گران و امن گشتن بیرون آمد برین قبه تاج و آنجس از سر شک
کلاه کبود و در خاک انداخته از طایفه قبا و مر و اردی زینت یکون ز کوش مهر و
سیمای کون شده و در حوالی او دو سطح جانور انداخت چون بخرگاه و منب و ده
کرد و از خون را از او دور رفت و زانو زد و در اسم خدمت کما هو معروف هم
اقامت کرد و سلطان او را کنار رفت هر دو صفات رخساره کلکون جلای
اشک رحمت و غنچه مرصع گردانید **لوقته** کارش قطار من وجه شقایق این رخساره
سلطنت نوید داد که فراسازا بر قاعده عهد ابا خان برار خون ابرائی دارد
و عفت سحر با قلم اسراف بر جریده اعطاف رفتم زنده و از جانبین بر کسمت
مساهمت و مقاسمت ساز و دهند و ترک شرمک شرم و غضب مضبوط
مناجبت بیس کینه لبشوق بقوه الامور و یقیم جروح الجهور و تسکن القلوب
المقلقة و تنشق الجفون المأثرة و تصیر العیون بانها اذنی الذقه بقرة فقه
قال علیه الصلوة والسلام وقع القلوب نقره عالی خوکا هی موزن تقیبن
رفت اهر خون از خون لشکر باری در آن روز که صورت عجب باری
داشت این شد و او را اندود دل آتش و من آتش گشته خود و بولو خان
خاتون درین مقام و حست و دهنست ساکن شدند و آروق برادر بوق
چهار هزار لشکر چون کواکب که بیرون خورگاه آسمان در آیند بجوای محیط
شدند و روز دیگر را حالی که خورشید جهشید و از بخت مینایی بر آمد سلطان
جهت مواصلا تووی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر
بر مرکز اصل مائل بود الباقی را تقیبن فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی
از دوی حیات از خون کج داده بمنزل بوار رسد و خود تا از درخت

نوید وصال خودی بزدی یکن همچو اجتناب کند در تعجیل تمام حرکت فرمود
 و بیس نواذ عقل می گفت **بیت** طراوتی نهد بدستی باغبان هرگز
 چو دست یافت بر اطراف گلستان خودی باغ میبناکون را با باغ
 حقیق رنگ معاد و صلیب زده و وصال زمان از صیال تیغ زمان غم البیدل
 شناخت بلون عوائق را بر ظهور عتاق اختیار کرد و بر اسبقه بقدر لطافت از
 از مکار سفاهت نور اطراف غافل ماند از بهر لاش شلوت انگیز عمار جان را پیش
 پیش عقاب فدا کرد و انبیا در جوس ابحار و عوان انکار احوال را فراموش فرمود
 معارف و بر هر بر معارف بشکر ترجیح یافت در مناظره خود و بعضی تنقید
 مناظره حد و بعضی بر تهنات با چیز انگاشت صحاح و لیران و غانا شنوده
 بصباح و لیران بنام مغل سدا و زاری عوالی و سیوف را در میدان رزم
 نایده و زاری عوالی شنوده و رایوان بزم توقع کرد **مصراع** بهیات
 نظرب فی حدید بارد و در خلوتش مقصود بر کوشه تخت سلطنت **بیت**
 غرضش ملکوت آن در کنار گیرشنگ که بوسه بر لب نشیند ابدار دهند
 از سر خفت و طیش چون در لیلین مضجع خواست خفت برای یکساعت سکوت
 مساکت عیش بزرگ ملوک و ملوک و چند چند و عیش گفت چه مست جام الم
 بود و در سر خیال و لارام فارغ از کردش ایام بدرام ولی چیز از ایام این طام
بیت زودی و ام و دشمنی گرفتن بدام بکس خیره زده و میراب نام از غور ملکوت
 دولت و ثلثه میوه مقدر بود سلطان سیف در وقت خود نراند و الوقت
 سیف برخواند و در انتهار فرصت و اقتبام زمان قدرت قدم عزیمت در
 طریق فلا تبدال شغلک الایها تنها و لاجرم دشمن از مرصدانک مدونک من ابا
 در آتده و بوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت و لفظ صدق من قال
 ما کل رخصة ثمال و لا کل حمزة فقال بوقا بمظاہرت برادرش آروق که
 در حضرت سلطنت رتبت و رتبت و اعتباری تمام حاصل داشت و
 شهرت یافته بود و از پاینده معهود در گذشت با شاهزادگان و بعضی امر است
 پیوست که از رخ جگر خان را مستذل بل مستاصل خواهد کرد و سبهارا
 بتعلیم صاحب دیوان مرقب و مقدم داشت و از برای کسر مغول لشکر
 کسج را در اهتمام ایستاق معز کرد و انبیا و او را بر نیت استغفار و اعتقاد از

سائر امر و اینافان بر کوزندین صاحب خرد و حصافت چون سمیت تغییر
 عقیدت دشمن در ناصیه حال بکلم سبها هم سبها هم معاینه دید
 زود اطراف کار خود فراهم گیرد و بدفع شتر و تیغ وجود او تملک نماید
 و از روزنامه تاریخ سعادت و شکامه لوسبق و هدایت شمر وجه اگر
 بطرف افعال و افعال کراید و بیرامن تذبذب و تحیر باید تا کار اودست
 چون شیر از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد
 بی شک در خون حرد سخی نموده باشد و درین جهان و آن جهان معذور
 و مستکور نبود **ملوک** و کیف یفتح بابک لدرام و قد شدت علیه این
 الاغفال افعال مصلحت الویس و حرکت ان باشد که هو لاجور ابحالی
 و احمد را از سر بر سطلانی برداریم داین مقصد به با طلاق ارفون منوط
 است قناعت را این اندیشه صواب نموده معاد کرد که چون روزگار
 مانند دل کند کاران سباه کرده و لشکر روزی بزرگ و سباه این
 عزیمت مقصود برسانند هر یک از مقام خود مترصد زمان موعود و مترقب
 اوان میعاد شدند **بیت** جو جرخ بسته از سبب تاج کرد
 شمامه بر آگه بر لایز و در بعضی فلک ز رده بهر آفتاب را از میدان سمان
 بیرون تاخته و ادم شمام را ستام موشع بر ربر بر انداخته بنات النفس
 کرد قطب شمالی کردان شده و فرقدان دیده بان وار وید بر جواد
 لیلی بر کارند زهره ناطقه ترک بزم غنوق گفته و بهرام سبب کوشه
 خنجر گرفته تیر ویر خامه انداخته و چون ستری طالب قوس کشته و زغل
 فرقت سر را دود در چاه حیوة خاکیان افتاده با خود می گفت **مصراع**
 و لکن الحق و لوک فی الذل و **بیت** مد حقه نریا بصفت چون مهره
 نقد بر مشعبدی شده جا بگدست و کوی دختران ثوابت چکلی بستکان
 بودند از در و برده کلی بنظر او ایستاده ناکاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده
 آمد و دامن خرگاه چون حجاب سترم و آزر م برداشت بعد از آنکه از حکم
 بر لیغ او را برای مصلحت فرستاده اند از خون از مضجع و حست مضطرب
 بر خاست هوا جس اندرون در نگاروی آمد همان لحظه با صد در و دواغ
 در و دواغ زده و جوالی از ساغر **ملوک** لتقریب المنی سبب و دواغ

خرج نماید بوفادست ارغون گرفته بیرون آمد سزاوارده است بطالی میکرد و استغفار
مینمود و پس صورت موافقه و قضیه امر کن فیکون و امضا و غنیمت بجزون و انقلاط
تامیل هو لا جو بانی تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنگاج کرده برویم بوقاع مانع
گفت رای زمان در چنین مقام مصلحت بین اصواب دان نباشد مبادا
که کار را ساخته متلاشی کرد و در زمان فرصت مانی ادا الصنبت فالزم و وحدت
فاغتم با هم دیگر روان شدند ما و از دست مرا کب مسروج علم بچنگه غم و محروم
بجایزم حرم بسته بود چون تیغ بچون اعادی نشسته تشنه گمان بدین میت
شعر نبات غراب والوجیه والوجیه و انجوج سخی نشسته المنصب بر باد بایان
چون افسش سوز شدند و آب ناموس دشمن بر خاک استدل رجت آرد
و هو لا جو در سر بر سر با غول و بوقا فالزم یورت البناق که خصم اله و کاب
احد بود شدند آن نرود و قزو از اندیشه نیش بر شجر من کل بایه الخوظم غنیمه
لایحجب التجف شرا اول الکلال و در بسته خانه بهلوی تنعم بر بستر استراحت
سوده بود **شعر** بار اقلیل مسرو را با قله ان الحوادث قد یطرق اسحار ابا تیرنا
در راندند و او را با بسته خانه باره باز کرد بعضی تیاق داران دست بتیر
برکت اند بوقا و آکر و او که تا امر و زیبا ساد احمد کوچ میدادیم و کردن انقباد
بر رقه مطاوعت می نهاد و اکنون بیاسا و هو لا جو البناق را گنیمت ایشان سلاح
بینداختند و زانوئی خدمت بر زمین ضراحت نهاد و فرغ روز کبر و دران شب
مشا به کردند و غروبش و زلازل در منازل افتاد **بیت** همی تا بگردان بکشت
جهان را و دیگر کون شود و ادوری **شعر** و بین ترسه صفحه و اخذ ارمه تقلب حالات
و کشف عجایب هم در انقباب ما از میان واقعه و چهار با ذیل ظلم شک
منوده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که کرد و پیاید روان
نظم اقلیل واکب اسس تنطخ لمن بجا بر اسه نقد برج احمد چهار
و نشتک از سر حد امکان و معادات با سر سریر و افسر مکت گذرسته بود
بر سر این قضا بنشته **نظم** یاز قذافی لیل ففقه انقبه فالقیح اسفر
من و را و جابه ما را جاذبه قرار و مسکه حیات از حیر ضبط بیرون رفت
بر سید قضیه حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شیخون و قتل افغان
بر خوانده و بگوای آن دعوی سیلاب اشک حضرت از هر دو وین بر وجه

ملوک فار بقت قطن من اسرار حاکم و تقنین من سیرها و بیانی معوذ فیری
والجند ارمه اس و صفره لون و احراق جنانی بدین خبر بر حوض و پیغام مشوش
اول سلطان در قلق بآبلازم شد و جان در مضیق ایجان اند و بیجان هر
چند احمد با چندان اسباب منع صرف ان رکایب و عا کر و خزائن
و ذخایر صوره لایصرف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت
بخانان حکم علی لایسته امر فرغ گشت بکلم فیری و داری جرج جنیری رجوع نمود
اختیار کرد و بقو الآن باز آمد و خیت بر ضمیر مسئول و لشکر حیرت و
صنعت بنگاه اصطبار را تا راج داده و تر و باطن ظاهر عاشر مشوش کرده
و اضطراب بالش در مغزش اندرون آتش پرانده از بجا بر غم اردوی
مادرش قوتی خاتون عنان بصوب سراب مطلوب گردانید و خود
آنان کا و نه کسراب بقیعه بحیثه الظمان ما حتی اذا جاد لم یجد سبیا و را
عزور میداد و در راه امر و قوا و لشکر و ملوک اطراف تخلف می جستند و منزل
بمنزل از وی بازی ماند و او را صوره اختلاف میگرفت **ملوک** بهر کالی زکالی دور
می ماند و زخمت آتی مسطور می خواند صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم
و ختم و خیل و خول و موکب و جناب جدا ماند **مصرع** کالشمس تجتأب السماء
فریده با یک کو تا بلی بیا جرم رسید بعضی خواجگان شیراز که در خراسان
بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد مقاومت و انهدام لشکر چون کار
دیگر نمود و احوال مشر سلسله انطباق بسته بطرف اردوی احمد آمده
از خروج آن فتنه و تمهید آن نایزه در هاله هانت و فانی دست بویان بجا
جرم افتادند صاحب دیوان از ایشان یکد و سر و لاغ بسته و بحقیقت ترسیر
جهان و کار و لاغ است و بازی و معزور بمذات مجازی ان دالم مبتلادر
چار بیخ مجازی عرف القیالی قبل تصفت بنا فلما دهنی لم تزدن ما علیا چون
حریف بخت بی توان بود و اشک قول مخالف تیز کرده ساز پر و عراق کردن
بنسبت لایقتر نمود عازم اصغیان شد در وقتی که از حایل ملک تیغ صبح بر وفق
شب تیره راست کردند **شعر** قد توکت زهر القجوم وقد بشر الصبح طیار
الاسحار اما ارغون دران شب که بظرافت بر اعدا بر و زبرد بود و بساعت
اولی شب قدر چون کار دشمن ساخت و دل از مواد کینه پیرداخت شب

هر شب چون بخت خود بیدار بود **شعر** فلقا تفری الصبح من غرة الدجی
و غمض نجم القیل من طول ما تنزه عارض صبح از سکن زلف شب از خشنیدن
گرفت و شماها کافور بدل شمار بهاء غنیمت بر اطراف جریخ اختر بر بختند **شعر** ان
وامر اخذت آیدند و لغت خبوة و دولت و قهر عاوی سلطنت را بعد از قطع
اصل تعینت کرد **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظار ی با امید ی رسد
امید واری به قاکر بعد قضاء آید منت جان و سلطنت برار خون ثابت
گردانید و بود پوره را بر جهان **بیت** اعلی هوی تیز و اندک خور بسیار زده
از احوال برده گرد و پویه و در تاختن نسوی سغور لوق روان گردانگر
فراتاس را اعلام کند و راه احمد را نگاه دارند و الماس قوسچی را پیش قوسچیان
فرستاد و فرمود که در راه شمسیر از نوکران احمد در بیخ بدارند و بهر موضع که
مصادفت افتد مجاهده گویند که اینک از خون باجی فغان لشکر خواهد رسید
بعد از تسلیت این مصیبت شهنشاده نیز بر عزم اقتباس صید مطلوب اقتضای
از دشمن مغلوب حرکت فرمود و چنانکه درین ذکر شرح داده شود از القاء
این اخبار تمامیت اردو بمنبت تفرق و استغریز گرفت طاعت کبر در در دنیا
واقع شد و قطعات آن حول و فرج و شایعیت آن خوف و جزع نامشخص
جهان سمر بداد حضرت شد بالمشاهد از رو سیم و ادالی مرصع و رزمه رزمه نیاب
و باج و بر بنیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت رعب
و هراس التفات بدان نمی کردند **نظم** کلم و لاجس علی البطا و سا قطة
و کم جهان علی الخضا و منشر خرابه که غیرت خلد برین و حور عین بودند
ز دهر فزاید که با ستم لال **شعر** و یتمن عن قلدن منده کان الترنی
و یجت باللباسم عزایر منظم با سیم ایشان بود از کوش و گردن چون قطرات
اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از یابین و یابری دید و در واد و
اعوان می خرید و از ترس سون یوم لا یبلغ مالی و لا یمنون حسب حال سیر چون
افتاد **بیت** تا جهان رسم دست برد نهاده دست بردی چنین ندارد باز
سوغحاق با غروق سلطان و خزانه و احوال و اتقال راه مسکن گرفت و از
زبان خصیای و اجزاد خاک می شنید **نظم** ایک طریق اگر سید فیض
عزم داشت که از عقب سلطان بسرای رود و راه و مغانصه طایفه و کشتن

با فوجی در وی رسیدند و بر غروق زردان طرفین جنگ در پیوستند ناکاه
تیری از سمت قضا بروی بر منقل برادر آلفو شجی آمد و بر جای سر دشت
و مرکوب سوغحاق را نیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند و در مسکنی محافظت
ان قیام می نمود سلطان چون بار دوی مادر رسید از انجو به کار واحد و
روزگار که ناکاه و نایبوسان بدین گونه زکهای آمیزد خبر داد و قوی گفت صحبت
باشد هم اینجا بودن و امر را که لازم با خود متفق و منطبق گردانیدن و چشم نهادن
برین عرصه بوقلمون **نظم** تا خود فلک از پرده چه آرد و بران دوران حال کیفیت
واقع بر هر کس متبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید در پیدا و
نهفت هر کس سخنی گفت روز دیگر را چون زاب تبا سیر صاوق از
جمله خور رسید نام را بفشار و روی کیتی را مانند آینه جینی بمصطفی المعان برادر
قرانقای و شیکتور علی الرسم بخدمت رفته و از وصول بادشا بر خراج
تجلیل بی رقت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند
گفت از غور گرفته سیرده ایم ما آیدیم تا اولاغ و ازوق جهت جرک معائن
فرایم جهات **بیت** مواض فرخ رو بچندان بدریده کاین سوزن خرد کام
بتواند دوخت تا تبا بیرون خرگاه نشسته بود و این مفاوضت را استر
سمع میکرد و از داد که قضیه برین وجه نیست شمس سیر و نصبت میرزا غور
معه معاوضت بسته اند و جهره مطاوعت احمد را چون بخدمت غدر و انکار
خسته و او که بخت آمده اگر بقا و ملک و نما و دولت و نظام امور و استقامت
حال لشکر مطلوب است او را محافظت باید کرد زهی یا و بیامان عالم خاک
و صورت پرستان زمانه جانی هر خط چون شاخ بید از هر بادی لرزان
و هر ساعت چون شمع بر خورده که از آن چون حجاب افترار از محاذات بصائر
و ابصار مر قع شده و قرائن حالی از تقوق عساکر و تبیل ضایر و آشفتنی
ظاهر بخصوصیت آن معانی اسعار کرده از خرگاه بیرون آمدند و کشتن
و نایب سلطان را محافظت نمود و عن قریب فراوانی با سلام چون در حرکت
آمده و بهر جای فارت و تاراج آغاز کرده اینجا رسیدند رسیدن همان
بود و برادر و زون همان چون سیاح و ضیاع که مغانصه بر سر خط و آرام
مصادمت کنند آن بهایم سیرتان نهنگاسا در احوال حکمی و جوارز حشمان

مقصودات فی الخیام افتادند و محل و ملابس را خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بستر و زرد و سیم و نیاب و قماش که در اردوی یافتند انقطاع رفت قوت را پیرایه از کوش کردن جدا و موزا از پیرایه کردن جدا و هر چه از آنجا دلی را یکی که ممکن بود بقتدیم رسانید معهود از پاسبان مغول آنست که در هر ج و مرج هر چه خواتین و بنات باشند از تفرقات و مطالبات مصون دارند و بدینسان اسببی رسانند اما درین حال سبب طین مغول جهان از شیفته ضبط بیرون بسته بودند که بقول هیچ لاجول متر جرمی کشند و مشارفتند جهان از زمین و زمان بالا گرفت که **انرا مصرع** باران دود صد سال فرو نشاند و عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما از خون چون استدراک کار سلطان را غم استرکاب نمود از اولایغ باز ماند و کی داشتند و کلهها بکوشها رفته بود و انتظار بخصیل اسباب و مرکب و استنبط دران موجب قوت مطلوب می نمود با مقدار سیصد سوار چون واتی بود و بعاونت و اینجا آنجا و نصرت و اینجا مواجید فتح و نایب عیان فلک سرعت بچنانید انانیک بوسفشاه لمر و سید عیاد الدین را مرسته شد و بواسطه تربیت او محل هر موق یافت و اگر ان در موضع خود انبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون از خون بزدیکت مسلم رسید **بیت** زهر سوسپاه انجمن شد بروی یکی لشکر کسین بر خاش جوی و قراغای و کچکونر بالکر قرا و ناس سلطان را بسته بر گرفته و مستقبل شد این مغول باشد در سباق سباق و انشاء مراهند و منافعه که چون غالب و ظافر کردند دست افتادن با و از بند لفظ مر بو کفخن حال که نظر از خون بر دشمن افتاد و او را بدان صفت دید با امر از سر شانت و در آخر تو گفت ام اینجا کاسه گرفته و با سر دشمن غالب اشکر که سر بر شتر او با سر او فایده شد و در یک لحظه مالک ملکوت و سرور با سر و مطیع مطاع تهیت گفتند محقق شد که در قلب اعصار و تبدل از و بکار این بی نمونه معتبرست شاید که عقلا از دستور تجارب اختیار و معیار اختیار احوال سازند چه در توارخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نیز مرتب و مدقون کرده اند چنین حادثه که معاینه گشت بجز حدیث نبوده و برین منوال داستانی با حاد و قوایر وایت نکرد و اندام صبح

بقدره الا خود و معیت در الا قوتون **بیت** چنین عجایب ملک بساها و دراز و کوش و پیر ستند و چشم دور ان دیدار چون از ماویست خانه لا یلدغ المؤمن من جحر ثبین منادب کشته بود و در ایام الفین ای دید که اطفال سلطان چگونه می ناکامی او شد در تاجیل و اقبال او چگونه از عقل رخصته یافتی سیران قنقرهای بود و ایله را فرمود که تا موزا از او دوری و کینه دیرینه بدر خاش کرد و اند و بدان شغلی جویند **مصرع** زانجا که خسته ام از بجا طلب دوا و بقصاص بدر سلطان را بشت بکشتند قال الله تعالی و جزا من سببه سببه منکها علما و تفسیر آورده اند که درین کلمات با الجار لفظ سینه تالی را میخیزد اسالت چه موقع جزا افتاده پس بدعوم نباشد احمد را در قراغیهای و ان بو صفت و دن کردند و قد هر عجب و غایب **بیت** این است رسم سخی سزای یکی را بر دیگر آرد و بجای **شعر** کان لم یکن بین الخاص و عازم کتاب تجن الفلا و خیانم و ما قدر الادولت لم صولة و لا العیسی الا صحة و مقام محمود عاقبت انکس تواند بود که فسوس جهان نماید از بجوی بخرد و دم و السوس این قوت و رعنا که کلبه کس ناچار از جاز و غل اقل بر ویش را بی تاقل و در غم و دور و سر و غار در عجب است بخورد و بر خود برده صبر و قرار ندرد و بظا هر موه و صورت خور او که مار زکین عبارت از انست لکرو و یقین و اند که سلطنت و دولت و مال و مثال و لذات و آسایش این جهانی باشد جمال امرد و فنا غایب و مواجید و ابر و تابستان و آفتاب زمستان سراسر عسوه و غرور و محال و زورست و جویند ز بیک و سعید کامل ب حصول انکه وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح نماید و به آس و زوالش که لازمه حال تواند بودند امت و صبرت نیفزاید انیاس و اباس و اباس او را یک **شعر** **لمؤلفه** و سیان عندی بخل لیل وجودا و منابعت و صیت نامه رحمانی را درین دو حالت قاعد فنان هدایت و منج اسباب سعاده خود و اند قال عز و علا کلیدنا ناسوا علی ما فاکم و لا تفرحوا بما انیکم چه از راه عقل و نظر مستقیم این مرده شیون نمی آرد و این خلوات هر آنگو که امین چنین دو نیست و این قطعه که گفته ام از یرق این بیان **لمؤلفه** ز روز کار اگر کام خویش برداری با کتاب اگر نام خویش بشکاری

اگر بیکت سادات بنیان رسی کیان و در خزانة سادات پادشاه است
 و در جهان است سخن سوز و دلجو مسکنه و در کربلای فراتر از علم و جبار است
 چه بود و ما قیاس سیری و بسیاری و در کربلای کربلای و کربلای
جلوس بر عرش خان و در جبار بالاسر خانیست
 چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر را از وسوسه و شواغل
 محقق و مبرزه کرد و انیده امضا و غایم یادش را که انار و دولتیاران
 مقبل و مآثر بختیاران عاقل جوان نباشد و در تقریر خاسته تعبیل
 فرموده پیش از آنکه فساد خیالات و مواد اختیالات در مجادیف
 دماغ و سود اول کف و اقران مکن یا بدو قوت و حاجت و جلالت
 دست تباقت و طواغیت بر تابد و اگر چه بواسطه غیبت بعضی
 با و است از اذکار اطباء و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت بریزد دست
 فراهم نمیداد و او لحنای و تفتنی خاتون و امرا و بوقا و سیکتور و طفا جبار
 توافق نموده از عوالم بانی از سر مهر جانی بر رخم الف حسود و جانی خط
 دادند و روز و هفت ماهی الا قول سنده کلمات و کانی و ستمانه **مولف**
 یوم تخضع اشکال السعوی و له والده هر مثل الجده مطلق و در مقام تفسیر
 که آن موضع واقعت میان است از قود و قربان سیر از منازل
 مشهور ایشان و حکام سیاق بر سرزد دولت و وزیران بدافیه
 ارادت بچون مستقر شد و فلک توین خوی با مشال او امر و نواهی
 ملزم و مقر آنسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روز کار می گشت **مولف**
 فرقت کنیم من یکی موی از غاه **سحر مستوح** بالمعنی فوق ائمه و اولی الرای
 ضیقیم فی صورة القمر **مصرع** زمین با بایه غنقش بخواند خاک را ساکن جهان
 با کوشه با جسس مکنوید جرج را و الا سنده اذکار و خواتین سر بهار و قوت
 زکات در کاسها و کمر بانی بیکر ریخته بر کف بطور صفت نهاده **سحر**
 و در علیهم السلام منطلق و بزمارة حلو التماثل و القدر یج سلاف الحمر فر عسجد
 تواجی فی میناه که لگوکت الفرد و در دسازان که و لنواز آن عالم و وحشت
 نقالی رسم القدره لفظی و جانی بران صادق می افتاد و نسبت **مولف**
 الا یقاع لیسب اناس فی الاستیناس حسب حال فی کنت اهل مجلس

(10)
 (11)

با جماع و شمع می کردند و جهان نیز مانند بارگاه فلک شکوه خوش احسرم
 بود و روی زمین عبرت فرغ زار از تم از نایب اعتدال هوا بمره خوشی افتاد
 و یکس بر دست و روی سر و کلاه و متر نهاده و با هم شوخ جشی از کوشه چشم حور
مولف که در عین القدر جس الفیض فایز کمال عیون الخرد الین من آل بر گاشته
 و بر طرف ریاض معارضان بنشیند **سحر** الذي بر جس غنقش و سوز کانه قد و
 جوار بدن فی از بر خضر و در بزم بدین نصیحت چون اب و روان کرد و انید که **میت**
 بصحن باغ بجز نیر سرفین عیشین پیش خویش بجز بار سر و قد نشان و مشاطه
 نایب شاد خسار ارا چون لغو دسان و شمه کسید و مشک بید از ششم نسیم چون
 جیب حور بان بدید برباب جویدار سبز و خط بر بزد و شکوفه در نقب **میت**
 بازمین چه جوال و جمالیت جهانرا وین حال که و کنت بر این را و زمارا نکنت
 شاخ بندان فکرت **سحر** و کان الریح عید لغو دسان و کاتامین قطره فی تیار میل
 از غیرت فاخته در غنقل آمد چنانکه ضراعی بمشافه ساغر در غنقل درخت آب
 غنقش کسید و زمین ناب نصارت جیشید کولی نقاشین زیج بر صحنه سنال
 جابری بخانه شماری غرک و لا ویز کاتب و انقش بسته بود و **مولف**
 اینک و زمان شد با و بهاری از غنقش بیل الفیض بر از طرف بستان در صبح بستره
 لحن بلام سنج قاری از شعر غزل و زجام منشاء مطرب چه خوانی سانی چه داری
 ای صحن کیتی جانی نه کولی با باغ خلدی یا روی باری باغ ارض باشد چون جیب خویان
 بر غیرت یا مشک داری از روی زلفش داریم حاصل شیم الله داری شیم الله **سحر**
 و رسیدم دم قمری غمزدگان دوز قمری بدین زبانی غنقش خوانش میکرد و انید **باعت**
 ای دل جو ترا پیش نامت سیری و مانی و اندیشه بیاطل سیری و تا چند بیال عقل و احسن
 بری و فی قوس که می شود جوالی سیری و شتاب بستان سایه بان بر سر خیمه کلاز بدانت
 و اطراف کیتی را از لطف خوشی هیچ باقی گذاشت **سحر** غنقل الشمس تر نقاشا بخط
 بر بعضی مدق من غنقش ستر و مجاورن فوق قیم و هو با و فی کیتین برید نکلخ بکر
 و در چنین فصلی چند روز است که اندوز و عیس آموز بودند و در سرور و جور **میت**
 کوی بر بطر زنده و کاه طنبور کویستان بندگان و کاه کمر و کوی ساغر زنده و کاه چوکان
 کوی آهوز و مایه انداز کوه کوی از دل و مایه انداز و جهان بی غم نباشد کاه و بیگاه
 در آن کشور نبود اند و بیگاه برین صفت درین مدتی چون زلف و رخ خویان شبی

کویستان زنده اند و کویستان

خوش بروزی پیوستند و با قانی و بوالی میرا سپه از خواسته در می کشید پس
ایمان روی بساختن مهمات و نظم مبداءات و استیلایت جوانب و استیلا
اقارب و اجانب آورد و بدل و راز او آن جوانب که از برادقات قیوم قدیمی
بعد از یاس کلی و یاس تمام و عدم معاون و وقتت عدد و عدد و قدر عدد و
تقصیر عدد و فایض گشت بر این عالم کثای از در آب آمویه تا حد و بلاد مصر
مصحوب ایلیان بنو سنا و متضمن بسط جناح رافت و متضمن جسم مواد
مخافت مشرب با شاعت تاثر معدلت و مجیز از اسافت کوس نصفت و رحمت
و طایفه که بهکام انقطاع سکر فرمان مطلع را تمکل و ملازمان رکاب استخوان
دوران بود و در تحلی خطره جولیت قدم مصارت را سنج و استند و ناصیه
وفا و محبت را بر چهره حسن و هند و بدیت شایخ اقبال و از سر بر است
خدمت نهادند و بر سر بسته حقوق با و ساه و ل نعمت از دست نهادند
هر یک را با یه بلند و در جبهی مانند از زان داشت و پسته های امنیت و مدراج
رفت و عیار رسانید ای بسا که بان که کلیدار و جهان باشد و بسا که
کدای که فرمان روی و امیر شد **ملفوظه** ان الما لیک فی الیوم اطلاق و تغیر
الدهر از اوار افلاک آری محافظت نمود و خدمتکاران مختص فلان حفظت
اعوان احوال مستحق بعد تحمل اجبار شداید و اعنای بکاید واجبست از همه و
منبر ان الکرم اذا ما اشهدوا که واه بهکام قضین این مصرع یکی از دوستان
خاطر بود بر حسن مزاجت مشرباری و نظم عربی با لطف موقع قضین
و شرف مکانت تمثیل در سیوه افراد و احسان بخشنه میفرمود این
بیت دیگر را معانی معنی مقدم و در اسلوب قضین و تضمن از غنیمت مصرع
مهمود خاطر التزام نمود **بیت** ای با تو از همه رو انواع لطف خدا از لوح فکر
بخوان ان الکرام اذا و چون هنوز کار محاکم انتظام تمام نیافته بود و توریتهای
در توقف داشتند و هم در اول و هفت شمار ایلی را با بر این استیلا
و اسحق در بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مطلب انا یک یوسف
شاه نر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر
این ذکر ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی در وقت جلوس میمون از شاه
زاوکان عقل دور و از حریف سعادت بهجور خوشستند شد و در خاطر داشتند که

است

بر وفق میعاد میادی مشاورت مولاجو خان کرد و بدین سبب اختلاف اهل
ظاهر شد و ان ذکر بر زبانها میزد چون سر بر سلطنت یونج رفت و فر
سلطنت از خون درینک بافتن پیش نهاد ایلی را می فرستاد و بیایهای
لطف امیر ایستان را مستمال کرد این جهت مولاجو چیزی که فر
سایه ای و نور خود سید عالم از ای و است با نوع معذرت روان کرد
و کمال و نمودگی در ملک این معذرت مندرج کرد و انید که چون ملاجک بکام
رستیدیم حتماً این بزرگ و امیر از یونجین و راه با سواد و استیلا بود و لازم
کرد که جای در میان حفظت کن و مصالح و دایست و حرکت بدان و ملک و
را از نوابت منصفی کرد و ان بدین سبب از عتق آن محتاج نتوانست
بود باید که مولاجو با خطره از خطرات با طالع و هو حسن شایسته فارغ
و از وجه ملک و سلطنت حکم مستر اندک و با اتفاق و اعتقاد و در از مناد
و نقاد در اسرار میسر و وفق ملک و استیلا و حرکت و استیلا امور و سالی
بزرگ سن و حد بلوغ باید نمود و چون ایلی مجتهدت مولاجو رسید در جواب
کعت با از خون تما جاست یعنی مصایقت که میسر و دین لازم فرمان سیر از
شد سوی خان از خون و جو سکت بطرف همدان میرون شد و سه نوبت
یا شد عا و استیلا ایلیان و بدین سبب دولت آسمان یا به ایلیان توار
نمودند و از ابتداء و انقیاد متقاعد گشتند و باید بهای خیال نگیزمت
از خون با دست ای کار جو و در نفس او کمال سیاست و هایت مجبول
اعضا برین نقادی از مذمت سلطنت و اقتدار محظور داشت لشکر بر جوار
را نامزد داشت فرمود چون خبر تسیر لشکر در خارج مصر خشم او بر شند
از و خاست عواطف و شامت محافظت اندیش کردند و هر یک از اردوی خود
بجهرت ترحم نمودند و شرف گشتن و اختصاص با نوع لطف و سبوت
و فک از خون شکین بایست و تحویل انتقامش است از نوابت **بیت**
بر از رخ ماه و کینان و هور و نگار زنده فرود و بهیم و زور و جل جناب کبریا به عزم
اکثر و الاخذ او و قال سئل عن معاداة الاسیاء و الاخذ بهم کذا
کرد که بجانب ایشان را بر اه ایالی میوسته مشمول عوارف و عوارف و
و هر یک را کلاه و کبر و ادای ایشان نیز التزام منبرج معادعت و اذعان کرده بخانیت او

حجت دادند و بعد از ان مقام خواطر احکام یافت چنانکه بخت از کوب جنود و
 خلاص از انبساط حسام ایشان از سقوط قبا باز صابن آید و اعدا هو الحامی و الضامن
 از امر اک یکم باده بزرگ مطلق و غلبت مونسوم بودند اثبات بویا و قینای و ابکاه
 بر سر شیرامون و هو لا جوب استفاق خبر بر می حده و در باره تو سخن می پرسیدند و
 بختی بر ایشان بکرفت و بر طرف یابی یافتند و ابتدا **موضع ذکر** در حین
 تفرقه دل کرامت چون وجود داعیان بر روی مصلحت چنین خود را از کام دودان نهنگ
 بلا خلاص می دادند و از زبان **سید** الدهری و غیره احوال ذنوب و غیره و اسرار و اسرار
 مذکور و اسرار باقی بماند بگوشتی از بلب هو کسین میر رسید و عاودت بیانی عناد
 سخت در هم می گسست چنانکه در مقدمه شایسته کرده است بکسر از خلائق از این
 و شمال بای که بر برداشته و دیگر تا چنان مجال توقف نبود و صاحب دیوان عزم
 عزاف کرد و الی اصطفا ان از صورت حال با جری می کردند و نقد به وزیر کار مختل
 غافل بودند چون امر ادا کار بر وقت و وجه و طوایف خدمت استقبال بیرون
 رفتند و بجزایات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطان حساب
 بیان معهود و باشد از مراسم احوال و در انزال و لوازم تحف و انزال بقی کردند و دو سه
 روزی توقف کرد و منیان با طراف دستاورد و در خاطر داشت که بیشتر از آید و
 بطرف بحر بیرون و خود را بیلا دهند و استن انظار و نیز از حصول تفرغ منقول
 اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین دریای شرافت بر سر خط بخت نهان
 وزن و فرزندان و منقبات و نواب و کاشیکان و اقوام و اتباع ایشان را در
 مفاصل غفقه و غلاب عقاب گذاشتن پسندیده عقل و تحت نظر صاحب باشد
 نیزی سال در کمال جاه و عا و قدر و قوای کامیابی بسر برده ام و اینک لعان صبح
 صادق مسیب سواد شب بسیار منمزم گردانید و تیر عمر عقد شست گرفته
 اگر خرج است عهد بیوفایی که عادت است آغاز خواهد کرد و اصابت تدبیر و ناز
 رای منیر کجا مانع افتد مصلحت آنست که به آشن توکل اعتمام و بکسل مستیان
 غیر انقسام نموده و متوجه بندگی کردم اگر بر مقتضای حقوق خدایت بی داند سال کوچ
 دادن چندگاه و ایندگی با و اینا معاطف و موافقت با و شما آمد و در است از سر آید
 و بر حکمت شامل گناه تا که در راه عفو مقبل میفرماید **مصرع** ز مسکت بوی و ز خود شید
 نور نیست بدیع و الا یاری چندین خلائق را از فعال نکال خلاص داد و با ششم

بدین نیت حیرت که یقیناً بعضی اولاد مختصه فولد کند منتفی شد و ناله خوف و هراس
منطقی آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر لبان گذرانید و بصورت
بندگی او روی آسمان مثال مثال شد و در راه امیر غار بار بلیغ مشتعل بر آت
آید و غار و اوقات غار و اعتدال و مخیر از تمهید قواعد رحمت و تاکید معاطف و عطف
عاطف به صاحب رسید و حکم بشنوائید حالی فرایح حال روی نمود و از انشا
خود بشاره نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تحوید و افعال روان شد
کان القبا احد مر اکبیر و الجنوب بعض جنبه او البرق ذاعته او البرق راحت
چون بشرف شکست قسرت جت از حضرت تواخت و اعزاز یافت و عده
فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار از انست نماید تا اتفاق بوقامشیت
به وقت مملکت و مقامات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش
منتقش گردانید و زبان باستدامت عمر و سلطنت یادست و جوان بخت
سزاوار تاج و تخت گد ده بخیم غر خود معاد دست کرد و خلایق نعت حیات او را در ام
سبب در بر باد است نیند و دوز و صدقات بوقا بعد از یک هفته بوقا چون دید که
باز صاحب دیوان بقاعد و مباحث منصب مفود خواهد کرد و بادشاه را بر ابقاد او
علامتها کرد و تاکید نمود و تاکید او را پیدا و از اهل جانب قهر را کند پس گفت از
کسی که بدر نیکو را چنانچه چندی سوابق تر شیخ و تربیت بداند بشه توقع نیک
بندگی چگونه توان داشت نبات دولت یادست و وفادار صاحب دیوان متلازمان
ایمان هنوز از اختلاف عقاید متردد بود و معاکه بار اصرار و معجزین معنی از افوا
استماع رفته بود و در زمان سلطان سناح صاحبی در ترتیب اسباب جبرک
و باید ان شکرات میسند و ملاقات غیرت آمد چون درین از مشیر موافق و
مخلص مشفق چنین مبالغی یافت حکم بر بلع نافذ شد که امر ایا را غولذا غار و اکنای
سبحن تر این بر سندن و بغور قضیه بر سندن صاحب را در مقام بار غولموا گفته
موان الخوف و الباس و الکرب حاضر او در زندان ایشان چون سر و دستهای او در
بستند و یاد از ترک و تازیکی بر آید که چراغ از راق خلایق میزند و در جواب
حمل مغز نبات و القامه عرفات گفت از باب مادی تقصیرات من بند
انچه از باب عرض سیم اشرف حصها الله بک بر رسانیده اند باید عفو و عفا
یکی را حد اعتراف میبایم اما از نسبت این خیانت و نیت قصد ولی نعمت خبر

تدارم شعر به زبان کد را بنده ام نه بر خاطر نه در عقیده این بنده هرگز آن بود است
کار بخداقت جهان و لیاقت بیان فرا بسته بنو و مصرع با حکم قضا دم سجا بکنده
حکم شد که بنیاد فضایل و معالی خراب گردانند و سر حشمت خود و مکارم را سراب
در موضع موبه نزدیک آبر جلا و قهر تیغ افروز هر صاحب را بسیار شکوه حاضر آور و از دیده
اختر خون شفق هر بارید و زبان عطارد و فیر کنان و زهر و گلوک کن می سرانید شعر
تیغ بنو فر را خنجر بکنند بر تن آن که طالس بدی از تیغ تیغ فر و دانست که است
خلاص نیست و تا جان او که حشمت مکرمت و مظلوم با شاست در موضع
بناید بهانه باقیست استغاثه کرد که تا زمانی مان و او اند و هم این مثل و طهارت
کرد و محضی که داشت تعالی نمود پس وصیت نامه به فرزندان این رفته با فضل تبریز
یونست شعر چون بفران نقاد کردم ان الذین قالوا اننا الله ثم انقلبوا على اعقابهم
انما هم کذبا لا یحکمون و لا یخیرون و انما هم کذبا لا یحکمون و لا یخیرون و انما هم کذبا لا یحکمون
درین جهان فانی نیکو دانست و هیچ مرادی از او دریغ نه داشت افضل الدین و مولانا
شمس الدین و مولانا غلام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بطول می آید
و موضع احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نموده اند که قطع حدیث کرده
برو اند گسستم ایشان نیز به عا خیر و دهنده چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم
به زبان راند مصرع هر چه از تواید خوش بود خواهی بشناخو ای تم و در شد عقل میکیف
یا جبر القبر ولی القلوب بها و قل لصاحبه بالفتح النحب فلیت عا له الشمین
فالیته ولیت فالیته الشمین لم قلب فانه دیگر را از روز و شب چهارم شعبان
سنه ۸۸۳ و یانین و ستا به چنان گفت نظام این ایات و کران حال را در بیضا و بیخ
درین مصلحت تقریر کرده است شعر خورشید که صاحب دیوان سرف و عرب خان یس که
دور مدت عمر شمس بدید شد و در سال حج جویم بدست گشت متصل انکس زمانه
چاک اگر دون مرید بود وقت نماز دیگر اندر جرد و اهره روز و شب چارم شعبان
شد و بسود و خیال فاسد غره بیضا و او را که بیضا و غره بیضا و او را که بیضا و غره
تیغ بر سازه غبار زمین چون چهره صفا شفق گردانند و جان صاحب را که ارام
در کبیتی از اظهار داشته و تا جا بد عظیم انچه کما ای تیغ است و اگر دند
کوهر بود او که در دوش بنادان شکست که کوهری کما بدین کوهری کما بدین کوهری کما بدین
و آب ابدانستی که از کبیتی چهره رفت آفتاب از غم خون شدی آب از حزن بکر بستی

و این دو بیت که زاده طبع یکی از فضل و عطر است صورت و معنی در صنعت مرغانه نظیر
حق اوری نظیر آینه شعر از رفتن شمس از شفق خون یکجیده و سر روی بکند و زهره
کیسو بریده شب جامه سیه کرد و در آن نام صبح و روز و نفس سرد و کربان بدرید
خبر این واقعه اهل و اعیان مشکل بهر طرف از اطراف مالک که رسیده خواص
و عوام البیت و عیال این و ضیق کشنده و اکابر و اصاغر باسابق انسان
الدین بکشوند و گفتند شعر فصول سهام ان الثبات جاده و نقیض ایامی لهن جاده
خطوب از اما سافر القلب بیناه فلیس لها غیر النجیح زاد و سلام الی یوم العا و معا و
علی من یاء للعقا و معا و شیراز با وجود آنکه همین ف و م صبح مشرف شده
بود اهل بواسطه خبرات جاریه او که بز و فاجور و فقیر را فایض بود گسسته بال
و بریت ان حال سنده و جفت ناله و در یک گسست مؤلف الفیات ای جریخ
دون کو صاحب عالی شمس آنکه مبارز و نه از خون و انجم مثل صاحب خان
شمس دین و دولت آنکه بود روی دولت با فروغ از نورانی روشن شدند
از بی مکیه اس کردن فراز و بعد ازین حشو باشد معنی او از میان بیرون گشت
در قلم بی دست او خواهد که کرد و در فشان و شاید در یاد دست تیغ قلم سر زشت
بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت اطاک او را در جمیع مالک با بنجو در آور دند و
اساس آن خبرات را منهدم گردانید و آثار ان مبار منهدم و ای نعم لایکده الله
اولاد او را بچگی و فرج الله و مسود و انالک که نجوم سپهر مکارم و نهال او رسته و یقظه
بسات و جلالت بودند از عقب بدر بنو ستا و دوبران اطفال یکناه و رم
نمود و برین حال چون مدتی بگذشت از وقی خواجه بیرون را نقبل آورد و جبهه الدین
ایش که از اکابر غمر بنیت و ثروت موصوف و معروف بودند و بجدت و شکایت
مذکور و مشهور کمان سعایت آرد و در زه آورده بود که از اعمال بناد و سبایع ال
بجاده تصرف نموده آرد و بی توام آنکه خواجه بیرون و بیعت اهر از است
و خود سابق مخالفت و مکارمت و لواحق معاشرت و مجاہرت و در میان فتنه
بودی حکم بر لایع هر دو را به تیغ کد را بنید مصرع یعنی ز سر بریده نیاید آواز و مقار صاحب
اولاد و در جنداب تبریز است در مشهور رسیده انین و تسعین و ستا و توفیل
این اخبار انجا رسید و بارت را ساعی در ان مقام روح انیز و موضع سعایت
بخش است و راجع رفت شعر عطفنا فحیتنا ما عیبه انما عطفنا المساعی انما عطفنا

مرتا به فاستو قنار سومه کما استوف الروض الطيب بالوراء وقفا فارغنا من
 ورتما کنون علی سوم الزام غوالیا ولما جاسنا البکاء ولم نطلق عن الوجه قلا عاذنا
 البوکیا هر دو برادر با همست بر سر بعضی درجه سهاوت با سعادت دنیا جمع کردو
 بعضی با صد هزار دروغ از مصاحبت روزگار که کمتر جاکری از زبان بوده بجادرت
 انس با دحور بان فردوس کز اید و القاب و اسماء اینا از ابد که بر صفت و ثبوت
 منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از ایات تزیل بر دیباچه لوح تربت
 هر یک آیتی مناسب اولوسته شعر لا در و نوازل الاحداث و ثقت اجتنالی با بدست
 فندت آتشنا و این مقابر و عدت داینها و این مرالی از مسامحه و آن مسامحه و
 مراد مرادانی نمیده شد و روان بر جهره زاب از دیده شکوه بیست ان صفتی
 و در دیده اعتبار از کثرت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان
 از سعادت نیل خدمت بر مقتضی **مصرع** کفایتی المراتب فوق المحرم افتاده
 بود و این خبیت موسوم شده خاطر که با تن مختل در غلبان بود از تربت روزگار
 نقیب می نمود و بمعانی این آیات تمثل میکرد **شعر** العیش لوم والمیة یقضه
 والمراجهینما خیال ساره فاقضوا آربکم عجلایا اعمارکم سفر من الاسفار و ترک الضوا
 خیل الشباب و با در و امان تستر و فائزین عواری و ایس الزمان ان جرمت سالما
 خلق الزمان عداوة الاحرار یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت و قایع ایشان قصیده
 افشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبل مصق گردانید چون حکم حسب حال بود چند
 بیت از آن با گرفت ازین حال اندر حریطه حافظ باز یافت و ایراد کرد **قصیده**
 و بر نواب من مقابر عزیزه سقاکی ایما المثلث الهی فندک الطبقات ان کل عر و جود علی
 خدو و کرام ختم شمت مفرونة بعلاده و بخوم نکنت بدور انعام سبعة فکبت علیهم بخوم
 سبعة فی حنیانها و القلام و اراجل سبع و سبع سموات و طباق و سبعة الایام
 فرج الله ثم یجی و مسود و هر دن مجد استقام و ابوهم تحت قد تقصوا
 و جمیع قتل مجد الحسام عزیزی و زاد کربلی انابک من قبل کان رؤات بنرام
 و شجائی مشوی عطا ملک صاحب دیوان ملک دار السلام فعلی حکم القیور رکت یا
 مرادات من رتبا استلام چون قاصی حکم از ل حکم لم یزل تقدیر کرده بود که با یک
 مدتی بسط طرسان از تمامت صنادید و فروم خالی ماند و در قضا عیفت ان حال
 مزاج ایچانی بتوبی از کان حضرت خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را تا خود کردند

این دو بیت حسب حال را گفته **کشف** ما خود دیدیم ازین شرح کوریت
 یا در عناد است بای خطا بکست چون عاقبت فاست جهان در و کت راه
 خواه زست و خوب باشد و خواه نرم یا درشت داشت که این و نبست خلاص مغذ
 است هر چند پیش امدار کان حضرت مزاحمتها نوشت فایده مکر در مفتوح کتبوی
 که پیش طوغان استالی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده
 و نام خود را ضعیف داعی وجیه ناصی در قلم آورده و این بیت فارسی مندرج است
شعر بود جانا غم بجزان تو هر بار سخت و رحم کن بر من دلخسته که کار این بار است
 عاقبت جتبع جان او را از استیانه سفلی ببالش علوی رسانیدند **شعر**
 یا وهر آنکه با تر جان بصیر و فله کت ما بختا هم و تبیر و مزاولت اعدان دیوانی و کثرت
 اشغال این جهانی بو خامت مقصی است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال
 و از حال حتم مقصی **شعر** در دست حرص دنیا و نبال او کبیر دانی که جیت عاقبت
 کار مار کبیر خواهی که عیسی خوش بودت کار بر مراد با نیست بسازد کم کار و بار کبیر چون
 روز کار کس نه هر بند آدمی خواهی که کوبند کیری از روز کار کبیر و الله یجیل احوالنا
 مفرونة بحسن العواقب و خیر المآخیر و یعصمنا فی العلم و العمل عن فیا و الزلزل
 و خطا و الله یزید علی ذلک تقدیرا و بالا جانه جدید و وصل الله

علی بشیر و نذیر و هو فی دیا جیر الظلمة انور
 من سراج و قمر منیر تم المجلد الاول
 من الکتاب و ینتوی المجلد الثاني
 بالقصدا بشت

مشاولات و مشاولات عبارات ازین نوع سلوک کرده شود چون تمهید غرض
رفته کمال فضل حسن انصاف مطالعان از این نظر قبول اعضا ملاحظه نمایند
شعر وین اطلعت فعدا طبت فانن رجل اذا صف المعال اطلب عونه ملک
شیر از صافها شده بوائق الزمان ووقا طوارق الحدان که زبده مسک ایران
زمینست بل مربع ربع ربع سکون و ملک سبیلها علم خاص آن در سوا الف
ایام و سوابق اغوام در تصرف ال بویه بود لی فوسط منتط و تعلق و تعلق اگر
بسیط مسموره جهان نسبت با شخص انسانی توان کرد سواد شیر از چهره و ملک
چشم جهان بین باشد و اگر کرده غیر را بقیه خضر خواهند که تشبیه کنند
لقبات فارس اجرام روشن آن کرد و اگر هیچ طیب انکه را بجای از منته
اعمار ناید گفت این مملکت نوها رسا دانی و زمان دوستکالی بل روز و شب
و شب وصل غوالی خواهد بود و اگر بهشت موعود که و کلمه فیها ناشیه الا انفس
و ناله الالهین حاکی آشت در واد دنیا توان یافت اسواق مرتبه و اطراف موقوف
آن در فضول اربعه از کلهای تازه و ریاحین کونا کون و اصناف خاکه قاجیره
بی شک نسخه تربت فردوس برین باشد حقیقت غیرت متراکات کرم سیرش
و جلا اشک از وید بعد اروان کرده و طراوت ریامن سرد سیرش سیر شده
بر کوسه طاقچه میان نهاده و عروق طاق را بیشتر رنگ خونها کشته
و در حلقه ران لطافت شمال مشک افشان مصفی هوا مضی او کشته و حست
حدیقه ارم و باغچه بهشت بار دوق باغ خفته او از قافیه بهشت تشکر نموده
چنانکه گفته ام **مؤلفه** معطر خاک او چون جیب خدای مصفی آب او چون اشک امین
سیر خوش گذر چون عمر نادان هوای تر صفت چون دین فاروق او این بصوفه آت
از آتش خلیل برده و خاکش بجا صفت غبار غیرت از آب خضر و انجمنه و این
بطافت کرد از سر با و سیجا بر آورده و شراب نابش که رجق و حریق او سقیق او
عقیق صفت دارد و در قوت اطراب ببله بی مبالای آب روی جوهره روح
جرعه جرعه بر خاک مذلت ریخته و این دو بیت در وصف آب رکن با و او از انشاء
مؤلف رکن آباد یافته **مؤلفه** از رنگ تو بر آب کند مقلد زلات جوید ز لب جوی تو بکشد
قبله زلات از باد جوید بنید حدیث لطفت افتاد بر زرشک در و حلقه زلات
باغبان در تقاصیر اخبار و ناصبان علم تو اینج احوال بر جویید تاثر خور آینه

کامرا چنین اعلام کرده اند که چون بچراغین مقادیر صفت حال آن بویه را این
جو بیت مناسب است **شعر** ملک بنی بویه قد تقصی و کان فوق التمار سکه فایده
و انتظار و تو لو اسجان من لا یزول ملک در شهر و رسته ثمان و خمین و ارباعه
سلطان الب ارسلان محمد بن جعفر یک بن میکانیل بن سلجوق بالکریه
شیرازین با بوسن لا القبوس و راکبین علی الجهاد لا الجیاد و متقلیدین بکتوف
لا السیوف **مؤلفه** و یضیق و نه الجوه حبه لوجرت فید الراح رسق و سف مقیده
حنان بصبوب فارس مطلق گردانید و بعد از استخلاص لوار سیاه طنت
را مرغوع کرد و دست مدت مستاد و بجهال از آخر ایام ایامه با ظهور رایت دولت
سغریان در قبضه ملک سلاطین سلجوق که بخوق کارکاری را عوده عیوق بر
که زانید بد بجا ند چنانکه جراید تواریخ بجا تر و مفاخر القلوب و انساب و احوال آن
دولتیاران موسیح و مزین است و درین مدت هفت تن از نیابت ایشان
حاکم بودند اول فضلون سبا نکان و فیه بقول القایل **شعر** فضل من الله الغیر
و نفیة گفت فضل البغی من فضلون سلاطین الب ارسلان چون سخلص
کرد بطریق همان فضلون را مقرر گردانید عاقبت ضامن اجل متقاضی آمد بواسطه
مقصود نظام الملک و او برادر و بیده روح اضطرار را **مؤلفه** فیمنت ولم یعقل
زمانک ضامنا و انت لدین الحین یوما مطالبت دوم رکن الدوله خوارکین
که از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار تربت ترسیج یافته
وین از بهوب صرصر هنر پنج هستی و منقاع شده **مؤلفه** لیل کانت الایام ملک
نیز از من بعد تو سیر غرا شک تزیل سپیدم تا یک حلال الدین جادگی بقا و به
وقع سبیل کار راه از فارس بر و بهشت از شیر بزی رفت **مؤلفه** هب کشت
فی الاله مره فانت تملک العیس ملک ان تقی و ترکه بهارم تا یک قراجه
بر زنده و سیر از بنا کرد و در عهد آن کشته شد **مؤلفه** کشتی تو کشته شد
انکه ترا کشتیم بهم کشته شد از کردش ایام سراجام بر دی تو بر دند ترا و انکه
ز تو جدا شد و در ایام حاصل ایام بنا کام و پنجم تا یک سکه بر سر و جوار زارام کلشوم
در دست ساخت و در ایام است **شعر** بنوا قصور لانی تحت التری سکناه ما بال
ملکم محویم کفین و عزم او عاده و خاتون که زانی زاده حال است بود در سر حصی
بنا کرد و **شعر** و در ایام و عزم و ترابها نقوی و کل رکن منها فضل و امر و رجق

تولیت شرف بیت الشرف موالی قالست لا اخلها الله من ظلال انظارهم ولی
توسط تصلف و تظفل تظلف که نوعی باشد از تکلف و درین عهد که از فریبان
ایمده و اخلاص خلقت من بقدر هم خلقت اصحاب الصلوة و اتبعوا الشهادات
با بیدار افتاده و از بزرگان هنرمند هنر توان این بیت یادگار ماند **شعر**
گوی آن قوم خادمان بودند که یکی از بشارستان بنامند اگر نه این مدرسه بواسطه
تتقق و اتمام مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو جیحی اسمعیل دام ظلہ با فرا
علم و حافض محقق و طلبه علوم عربی و مجد مجتهد و اقامت مراسم خیرات
و اشادات مبالغه عبادات و ادایات و اکتب افادات و فصل حکومات
سرع و قطع قضایای دینی مزین و استعانت آلهی و از کثرت کما از طالبان و نکات
مباحث مفیدان بطریق هدایا بر الایح سطوح ابدا این ان حروف و الفاظ علوم گمانه
حق که از بحر فضل بحرانی نماند و شرف علم بکلی نامعلوم گشتی و حال این بقعه
بر دیگر بقاع و نف که اطلاق مواصل است قیاس رفتی ششم تا یک برابر با دوازده
عادل منصف بود و بصدر و اخلاص متصف **شعر** لابد ان اتفاق بودا منیت
سواد علیها ان مجور و نقد لاه بر دست ملک و کشته شد و در عمر و فایس
که **شعر** **لؤلؤ** چنین بود بروی قضایا و بخت و بخت ملک و از ترا و طالبان
بود از کشتن بزیه یکسال را تب دولت را بر او است چون مدت سلطنت
سلو قین سیری خواست شد و معسوقه لی و قای ملک از ایشان سیری نمود
چند افواج ترا که چون امواج بحر زحرا از نواحی قفقاز میخیزدند یعقوب بن
برسلان **الافیری** با قوی انبوه فتنه خویش سازا اختیار کردند و بسط قور بنج او
و لشکری در عرصه کوکب و کیلویه بر مقتضای اشارت **شعر** خط الوصال انما صلیت
بر تعلق و خصلت مزین و لا تخرج با فغان و غار و عن بعضی که ما دام التسلک و المان
بطرب و ترا و الجریال خیام اقامت بر او داشت و در کتب و سینه بخت و اربعین
و غنما به بر ملک و خروج کرد و کوکب طالعش نیزه و شکر و عروج صفت
مناجرت آریستن امان بود و انهم از لشکر ملک ای طالع ان یک مظهر الدین
سنقور افر سلطنت بر سر نهاد و ملک شیراز او را مصطفی **شعر** **النصر** لیس
با جناد و مجنده و کت بسعادات و تو لیس و نظام ملک و ایدی و بختی مهم
شهریاری قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن برسلان

از خوزستان **بار** لشکر کشید و میان او و تا یک سنقور محاربات رفت
ما قبلت یعقوب منهنم شد افری از طلب شهری کرانه جنت و جین خیال
معاودت و معاودت را در مقدم و غ را نداد و امروز از رسوم آن بادشاه
عادل را با علی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام و طلبه علوم باقت
مقتضای و اکتساب کمالات مستغول مدت چهار ده سال تا یک ملک مجازی
و ساکت ملک نصفت و رافت بود و در سینه ثمان و خمین و غنما به
خاتم ملک را در انکشت اعقاب کرد و خود از شرف سر بر برف دار السور
و صحبت جوانان بختون فیها من آت و بر من ذنب و لؤلؤ و ارباب ستم فیها
خبر است استافت و بخت ملک الشموآت و الازمین **شعر** منی الادل و ابان
متبعها کما تار و زرات من السک و لو کان بقی ملک او کما کهم فلیس نقض السی
لویه الملك چون او در که شت آتا یک مظهر الدین بن زکی این مود و قایم
مقام گشت و ولتباری در عهد او روشن روان بود بارای سیر و بخت جوان
آیین داد و اسس جیش گرفت و ستم و آسوب سر خویش چهار ده سال
عرصه ملک را بنور معدلت خوشتر از رخسار جوان بیار است نقض
امره و استونی عمره و ذکک فی آخر سینه احد و سبعین و غنما به **شعر**
در بچ سلطنت و تخت و تاج و ملک و کهن که باز ماند بنام کام از طغان کهن
گرفته روی زمین تبع و بختها اول چه سود پس از مرگ رفته ز بر زمین
آتا یک مظهر الدین بکله بن زکی و ارث تاج و تخت پدر گشت و در حفظ ملک
و ضبط مصالح بر سیوه ستوده ای کرام استمدار نمود و غنما به بن بخر
را در مدایج آن بادشاه قصاید فراتست این دوسه بیت از قصیده ثبت شد
شعر هو الملك نال الوقدین و عابده هو الملك عم الخافین بکارمه و تو و بالافان
شکله شاه فلان بچاره و لاسن بقا و مد البس و کیل المکرات بنانه البس
اکیل انابات صوارمه اما التحب فی حال العطاء و عبید و اما الشرب
فی حال المعنا و خواومه اعز اذا بعلو السور متوجه فی النریا انهن قوامه
در او مل عهد سلطنت او آتا یک بهمان انتهاز فرجه کرد و سیر از را خالی یافت
و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذکک فی شهر سینه خمس و سبعین
و غنما به پس آتا یک شکله جراحات ان حاده را بر ارم صفت و مر حمت

مندی کرد و اند چون مدت بیست سال آیت جهانماری از صفحه ایام برخاسته در
آیت جهانماری را عالم افراشته کرده و در اول سنه احدى و شصتین و هشتاد و پنج
اوام القذات برسد و ناکام الحجة از ملک سلطنت او را نقیض تر بود و بود **لمو لفظ**
اوامیته احدیتلو احد و کذا حکم الله بر بسط حجتانم یقیناً و الامیر خلیع و یثا
ثم یفقه **اتاکت مظفر الدین بن طغرل بن سنقر** پادشاهی هند در هند بود و
اقرایا و نه نایبی نداشت و مستیزه روزگار با اهل هند امر و زینه نیست چنانکه گفته
ام **شعر** و بجز معادوات الله لا دلی الهی حدیثا و کان قد نقب مع الله و بر شکله
و فعات خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند ماهی امر حکومت را معاف
شد عاقبة الامر در حقه قتال با سوار ابطال شد و صحیفه عمر شمس بقدم آجال ابطال
و الله هر حال بعد حال چون نوبت دولت سلطوی بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک
لا یزال با **اتاکت مظفر الدین ابو نیجاس سعد بن زکی** رسید و آثار شجاعت و شجاعت
او در اقطار ظاهر شد و مخالف اقبال و نباهت او عالمی را با هر کشت **شعر**
فلم یخل من سماء خود منبر و لم یخل اینا و لم یخل در هم یقر له بیکو دمن لا یجوده و
یقض له استعد من لای تخم و نرا و ادر کن الدین کرمانی بود او لا و عمید الدین ابو نصر
اسعد ابرزی اخرا و او علم را خود و فضل با رخ و جایی عریض داشت و نسخه اشعار
ابد را و تازی و پارسی موجود است **شعر** و رسائل نفذت الی اطرافهم عید
الحمد بهن غیر حمید بهنترنا معین من طرب کما هز الدیم سماع ضرب العود و جوفتی
که او را رسالت بر حضرت سلطان خوارزمشاه رفت سلطان محمد خوارزمشاه
او را اعزاز و استیاس فرمودند و بر کسی زمین اجلاس و چنین گویند که سلطان
روزی در انشای مجلس بزم اول این منکات در صنعت مطابقت است کرد **بیت**
در بزم آتیم و در بزم جو موم ابر دوست مبارکیم و بر دشمن شکوم بر سبیل امتحان
خواجده عمید الدین را بر انعام آن اشارت راند بریده گفت **شعر** از حضرت بابرند
انصاف بشام و نه بیت بابرند ز تبار بروم با آنکه بنیبت با گفت سلطان این
مجر السبیل من مطلع السبیل بنود زبان سلطنت ستایشها فرمود و آن روز
بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجده عمید الدین با استقامت و البشیر خواجده نام غفر
الدین عمر الرازی قله سس اندر موزه موالات و مراسلات آغاز نهاد و این در بیت
در مدح آن جناب یجاب حق اشکال فقهه سلامان و آیتان که تشبیه است

بندرج احوال و اشکال نفس نا طبقه بدان حضرت فرستاد **شعر** سلامان منی
قدوة و عیون علی جده و المکارم انشال و ولم اک ادری قبل شوقی و فتنه
حدیث سلامان و فقهه انشال **اتاکت سعد باذل جام و دستکار** در سلطنت
و پیش دست قلع و در شطرنج مقابلت ملکست که ما را مستخلص کرد و اندید و مفالید
سلطنت آنجا برادران او خود محمد بن زید ان سپرد و وجهه محافظه عرصه آن ملک
و بر اتمام او لشکر را چون نیر و شمع انداز و سیرة کردن افزایم نمک حمل در
حوزه کارزار و تمامت خصم افکن بر سر خجسته اقتدار کالاسه فی الضیال و السیف
فی اتصال معین فرمود و چون مدت چهل سال بود با واسطه فترات احوال سلامان
اختلال تمام با مولا کرمان حاصلت یافته بود بوقتی که **اتاکت با قطب الدین** سمرقانی
از بندگان دیوان عزیز که ملک خورشیدستان بود بر اسب و پیغامها سفار ادا کرد
تا در خوف مقدس خلافت عرصه دارد نسخه حکایت ان ازان شد عمید الدین
وزیر مطالعه رفت که در وصف الحال کرمان و نهشت تا یکی بدان جانب در قلم
آورده بود و انتهای الملام فیض الجاسر فی الضیال کرمان التي هی بلدة طوة
و انما هی القوت الیها فاقوة منذ اربعین سنة من نقیض محاذیل قرغزی
اساطیر و طایفه و جنوم الفتن و المحن من قیام فیما بین الیها بعد ما ارتفعت
غیمة و الیها الی السماء فتمنعت لذلك یحی علم اوم الاستعداد الی افانک الیها مطهر
اکلا و ما من ارجاسهم و حافاتیها من انجاسهم مقصود ازین حکایات آنکه حاصلات
کرمان بصالح سلطنت و موجب لشکر و فایزیکر و لاجرم بتوقع رفیع **اتاکت** فیرای
را طاک و در طاک افرودند و از فدیة الطاک نام نهاد ادا لی از وضع ان عرصه شتافت
رفع کردند بوقتی که جزا بر دیار رستن کشید و بر زمره طغانات نصرت یافت
روزگار در تهیت ظفری خواند **شعر** مغرب سماع بر کس ساقی شراب ده ایام با
جل و نکات جواب ده افلاک افلام و سک کوی خود نویس توفیق نامه شرف زین
خطاب ده و رفیع نامه که بکرمان میفرستاد و از منکات حمید الدین وزیر
با بطلان این رسم عادت حکم یافت و تا شهر رسد مسیح و ستیایه ملک کرمان
در تصرف **اتاکت** چنانکه پس بفرقه الدین روزی محمد بن زیدان را اعزا کرد و او را بحال
زیب و اوقات قدم در راه استقصا نهاد و بر چهره حال خود **لمو لفظ** و لن یفوز بها
یومی الذی غدا و مستطور کرد و اندید و کرمان را خطا و کوچک عبارت از انست

بمن بختی که از من بختی بود و خفت و حقیقت آن خود خطابی بزرگ بود چون
 از شکت او متوجه شد در فتنه فقرت و بوان سلطان استوار یافت
 و تا بک بریوسته بر ساز امانت با و سازد و نای عراق نواخته و با شکر حاضر
 آمد و و همدان است و راجع به است و لطافت آب و هوای آن تاختی **سحر**
 اویست که الواق عناق مهری و لاجی سودا و اسید مجده و خیمه در آرد و در آن
 و من الزمان الی و جدا و حقیقت زلال زنده و زود و از ریشه که کوثر نمود و است
 و لغات نسیم غیر با شمس امدان از شمال معسوق یا دکا نای و در فصل بکر
 از این مدهای قریب العهد که راهی این حکایت بنوامی امدان در رسید
 مرغ و از رید و متواج از ریا جان و شقایق و در خلال این راجع الی چون هوای
 جانان طبع را موافق اولایق **سحر** و جبرالت نسیم حل را با استخسجی و حقا و و
 البریغ مفوقه ابیات ایوزوی در خاطر که رست **سحر** الی لکنه المشتی و بها
 و بکن فردوسها و دستان و کالراج اموها و العیر و تری اندر ضها و حصا امان
 کان قنای انجار و و المریج فی ازمین افشان و کتبی المحدثین انشاهم و هو
 و لهم فیه الاموان و لطیفه باین انصافها و الفانی فتنه و هم القیان لطیفه مناج
 و ارج ازید کار را بکری مقابل داشت و آن گاه این دولت بیت بقدر اقبال
 با لکنه مشکام حال ارجال بود بر لوح مذکره بنکاست **سحر** و جدات نسیم اخلد
 همدان و جدت بدیع و هی الامان و فقلت یا زود و منافعها بعد بامیا و
 و اخضر ارجان و فلتی که سر از سفینا لریها و نسیم جلیج و حنالی و توفی طمان
 راق مثل هوبه من السرف المهور کل اوان و این را با نای فارسی را نای ان رخت
زبا علی بر غم جزوی جو انش میگیر و در دست و دینا لفت مسوس میگیر
 بر روی ریاقت با چنین آب و هوا چون زلف نگار کوسه خوش میگیر
 و صفای خود از دست ابر بلدان اقالیم است و بستان میاه و لطافت هوای
 و کشتی او غیرت نسیم و نسیم خاک او را تراست و نریست ساعده فاکه
 او را فوط فکاست حاصل غبار امن و کشتی بی شک سر منده دیده بلدان و رفته
 بساطش بقعه نشاط است ان حصیات زینج رود در ندب لطف در
 و هر جا را هفده فصل داده و جنات دینی را و جنات عرصات ان در رخ طرحها
 در مبارات بهی سبب کا نوری او که حشمت افزا و نسیم و راجع راجع الی حقیقت

آنست که نسیم علی الراج کانتفاع استارت بدان باز نسیم نسیم نسیم نسیم
 و از نای نسیم منقطات ان نایج بقدر و هر که بختی و نسیم نسیم نسیم نسیم
 رود و نسیم را از کفنه صاحب عبا و خاطر املاک و نسیم نسیم نسیم نسیم
 الفیت من بلد و از نده رود و نسیم الفیت من وادی و از نده کرا حبیب
 و اوطان این را با نای چون زلال زنده رود و جاری کشت **سحر**
 ای دل که زشت محنت جان و روان و از نای و اختیار میبرد ای ان از دیدن
 زنده رود مقصود و چه بود که زدید و خود اب زنده رود است روان و از نیت
 فی هذا المعنی لکنه انجسته قوم کثیر و وصف الزند رود و فلی سمعی اذات و نده و الی مع
 یجری افان الزند رود و این و معی در جمله برای تطواف در اطراف اکثر اوقات سیر از
 را خالی که استی و توقع استخوان دیگر بلاد است که در کتبی بیهنا با لری و فتنه
 بیض مغری جناح بدین واسطه در شهر رسیده است و انجا که از یکبار به لوان
 با کعبه قاصد سیر از آمد و غارت شعوا و فکات شعافه و زود و الی بن هر دو است
 درین حال **سحر** الی استلاف و لا نسجه فتنه لری الی فی القلب زجه و فاق
 فلی در کتب ای لری طرث لو صارت فتنه لری الی فی القلب زجه و فاق
 و این طریقه حقه انجده اعلی ان طلبت ذببت غما انالی اناس من فکات کعبه
 اطل خلا بنا و حقه اذ انما و اتف ان من غیر حجه و صا در نای و انا طلبت و بجه
 لم نجد اخلاط حجه لبث بالبلاد و لایبال بیل الماء من قد خاص لجه و قایله الام
 بکون بخسته فقلت الی بوع السعد برجه و باز در رسیده است و ستمایه نسیم
 فیات الدین بالشکر چون مورد و در کثرت و مضار را بخدا نمودند و آن
 شیر را با نای شکجه و عقوبات مصا و رات الیم و مطالبات عینف کرد
 هر چه یافتند بر و استخوان و از مطالبات و استقصا و نبش و فتنه نسیم
 باقی نگذاشت شیر از عایها سا فلها ماند و لشکر از مهنوبات و متاع اغارت
 قافها در قافها را از سلطان فیات الدین از قتل لشکر را منع کرده بود و این
 جهت آسینی فرسانید بعد از تقسیم به با کیها و یکی بالعیین لشکری علی ذکک
 التقای با کیها بالشکر عازم حورستان شد و تا بک با چنین قصد که بر بختند
 و در آنجا که بکشت در غایت او را می یافت هنوز بر یکبار فر رفت و هوس همان نوری
 می داشت و اگر چه وقار بود چون محور جرج کرد عالم کشتن از زو میگرد و رسیده

از پنج عشر و سی و شش تا صد و دوازده نفر رفت و در خدمت رکاب مقدس
مقتصد سوار مردان کبار و افراد کارگذار **شعر** با فرس سابق و بیج طویل
و قد لا یصل الی نصف و سیف صقیل و مجمع بودند در خیل بزرگ بی مبالاست
بولشکر سلطان محمد بکسیر زد **شعر** جیش از اسار بار و باره و جیش
من طیر و غیر شلح و دونه صف از لشکر سلطانی بمنزله و متفرق شدند
و او در قتل این مقدار لشکر چون شیران جنگی **شعر** دیدیم بعضی غایب گشتند
مقنن اصناف و صفقه ها شالها از بسیار بر ملین حمله میکرد و سوار را از پشت
زین بر روی زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت ولی بکی
میکرد و تعجب می نمود و لشکر گفت اجازت نیست که او را ضربت زنند
و سبکتر کرد و پیش ما آوردند تا موجب تهور معلوم کرد و که چرا بر و اند
بر مشلات شمع خود را روشن میکنند و پیشه کرد و استقبال عواصف میشود
چون جوهر بر تیغ جای میطلبید و چون ماه در سرعت بقارنه میرج فریادند و شو
و خلعت شاد است و غایب مشک جمعی و انت غصبها و دنا و غزلان و لشکر
او را در حلقه گرفتند تا که و حکم کند و کل جواد کتوف اسب خطا کرد و از سبید
روز زم یعنی زمین جدا ماند و روزگار نهید معذرت را گفت **شعر** خورشید
در آن لحظه چراغان شد تا سایه لطف حق بر او افتادی و عاقبت او را بحضرت
سلطنت بردند از دایره اقدام سوال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری
الغلب و ذل القنان گفت معلوم نداستم لشکر سلطان عالمست مظاهر
و اسبب این بوده حسن اهبات و منظر و شوکت و ایهت و سلطان
از قتل مانع آمد با قناس او در خرگاه می نمود و اشارت رفت اعیان حضرت و
ارکان دولت بخدمت انانگی تقرب می نمودند ولی اظهار از جبار و در هابت و قار
بسر برد و بیس و بر سلطان و دیگر امر از جیب می کرد **و الموالف** سحبه نفس حرة
مشت کبر و سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس
و از استیخان و مطبخ و دیگر با محتاج و ذوالقرال ملوکانه مرتب داشتند و چنانچه از
حضرت جهان سلطانی جهاندار و در حق چنین الهامی با مقدار لایق و رایی می نمود و گاه
را بر امر و سلطانی بخدمت او را رسیده و قسمت کرد و چون این سخن مجلس حضرت
سلطان رسیده بر کمال ارجمیت و نهایت اصل و علو است اسبند لال کرد

او را در مجلس معاقبت احضار فرمود و **شعر** قطرات عظیم با لندام دهان ادا
ماس مال الفصن تحت شایه نو و کوس الراح حین بد و در ماه و استبدلت
من راها بر فنا به صا و رات حرکات و سکنات او در انشای مجلس بزم
چون ادب موافقت میدان رزم در قالب سلطنت ریخته بود و بقانون
مصلحت دید عقل بر داخه پس ملک زوزن و سبط شد و قرار بران افتاد
که انانک سعد دختر را ملکه خاتون کرد و در خدمت شجاعت و نهایت بود در
سبط و وجیت سلطان جلال الله بن منعقد گرداند و پسر خود را زنگی بر رسم
نواد حضرت بگذارد و هر سال نیمی از محصولات ملک فارس با قلع اخلو
انگوان که مدار را من جدی و سلطان بر مسامت آن دوران داشت و لایق
سلطان را مغرور و مغرور و در این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ مسمور که
چهار هزار سال صد که کوسین نوبت از قتل این قلع بقدر ملک رسیده
است و سخن فردوسی **گفت** شد از کینان و صغر کزین نشین که شاه
ایران زمین و ملک است بدین و قلع است با قلع و شکست هر سه مقابل
افتادند بدین شروط اجازت تخلیه و الفراف یافت سلطان او را خلعت
داد و مرا بر مظهرت و اواصر مصاهره تبرک گشت و فواید استیجاس و
و نمایند منخرم چون پسرش انانک ابو بکر صورت مصاحبه و تزیین ملکه و تزیین
ارتقاات حقه و مخرج و التزام بدین معلوم کرد و از اندیشه نشینت
سلطان که بسبب ان ملک غرور و شت در معرض شت افتد بخورشید و
برای بر عقل و خطا محمول داشت با چند خواص مواضع کرد و در حال که مستقبل
رکاب آسمان سرعت می شد با تیغ فاضی و لشکر پوشیده بر نشینت
چون جز مضبه مانین باین بدو پسر پیش حاضر نمائند انانک ابو بکر لشکر را
ازین طرف با یان بسته و در کن کمین داشت چنانکه لشکر این مخدوم شدند
بر ایشان میزد و ولی انداخت تا از جمله هزار سوار خواند و زکر که سلطان و خدمت
انانکی رعایت جانب اتحاد و اتمام مقبلات را در وان کرده بود و مقید ارصد
سوار و قتل آمدند خواند میان و در خدمت انانک سعد استغاثت کردند که
مگر نقص بیان و کمیت میثاق بر حسب اشارت است انانک انانک از اسکین
خاطری فرمود و خود با فوجی خواص و گردان لشکر رفت نمود تا موجب آن

اوقات و مختلفه احوال سیدیم و عمر بکوانب بمآمد و باول که در کار مصلحت
نظر انداخت صاحب سعید علیه الدین اسعد را سقی الله منکواه بواسطه مویجات
و حسنیه که اندو در خاطر داشت موافقت فرمود و چون او را امر اسلالت با دیوان
مجدد و اندر ایما بودی و در اطراف شهرت تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه
او را تمینیت و وزارت داده بود و بن مبالغت تقلد کرده بود و او در روز و قبول
آن تردوی داشت علی الجبل بدین و سبیل نسبیج و نایب طبع خیر را بمذبح طلیح
مطر و مطرزد استی از آن جمله این قطعه تمینیت را در سلطان محمد متاخر
طراز تصدیق لباس بن تقریر ساخته آمد **شعر** وقت التروی یا من بافعال خدای
الواد المملک و الخالد عالیها و الضعی بر و من الشرایع ناصر الله امیر صدر المملک عالیها
صوار ملک البیض البوار ترخادرت و یار الاغادی مقدرات خوالیها الله الممالیک
القرمان موالیها مطیقا و ابنا و الریان موالیها و فاخت خیال مکت تحلی غوالیها
به ظل ایمان الشاد غوالیها و جاکت من دار الخلافه خلقه بعلیها که نالت مغر و عالیها
که الفطرات الثالیات من السماء اذ اما طلع البحر من لایها و درین حال این رباعی
انها بر شفاقت و عزالت را بحضرت انابک و نسبت **شعر** ای وارت کج و کلک و انفر
بخت ای خدایا بایمان و سر سده بر من که جو نام خویش استم ایچون الفایس
ام بر سر سده پس او را بر سرش تاج الدین محمد در قلعه استخوان مقید و محبوس کردند
شعر الطیر اجاس تطیر و انما الاغاثین حبسین فی الاقاس و در مجلس قلد نصیه
چسب مطلق آن **شعر** من یبغی حلمات بیعی و امتهات بسال و خطر او شوی
بصنوف بدایع و ملائف و مجرب انواع و نایف انشاکر و تجنیب کلمات آن غیرت
لقطات حجاب التی نبس شه و از آن مجازات اینی در کسوت عبارات رشیق
روان از باب حقیقت بحقیقت مست رقیق ذوق کسوت و از آن رندی است اده
بجمل بسکاک الفایس و اده او را کمال فضل منتظر بر منظره شوق و ان جل عمرو
عن الطوق چون ادوات مخیر از کافه دولت قدری داشت اما بیکر او بر سرش از
بر سلطان و یوزا بخت کرده و او میکرد بعد از آن طلاس بر روح او از نفس غالب
و بجهت جان و نسبت از دود و کثرت فی شهرت در ارج و کسرتین و ستایه بوقنی که
تاج الدین محمد خلاص یافت این نصیه را بر سرش امام المشجرین صفی الدین ابو الخیر
مسعود بن ابی الفتح السیرانی ابن خال صاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرده و بعضی

بیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علامه لفظ و رابطه مع مستلزم نیست و از بحسب
امکان مرتب گردانیده و فضلا و بلغا اطراف بمذکره و مطالع ان رفعتی تمام صادق
نمودند و مولای مفضل قطب الدین محمود بن الامام المفضل صفی الدین مسعود که در
فضل و تقوی بیگانه نداشت از امری مشجع ساخت و از خود و عمل و صرف و نحو
و نظم صحیح و فصیح و واضح از روی مصال و بیان بیان کرده و با حق و برافقت
و کبره شهرت این نصیه غزالی خریف زهر از مزید ابیاح و تبیان میان ابان از آن
مستغنی است **مصرع** فی الطلوع ان تکمل بالکل انابک و در مکتب طریقه احتیاط
جانب ترقیق بود و در جوه مال انیزی را چنان مستحق که کلی و جزوی امان و اسفل
بقال و مظهران و کلبه خود و تقویض فرمودی و در وقت استیقام محاسبات بخور
فیس و سبط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نائب را کسوت و استیفا
این بنودی که بی درجهت بحضرت با اذن بر تمام ادلی مصلحتی جبارت نمودی و اگر چه
از تشریف خرم محبت بود و در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان و امر اسرار
خود و دنی و مظهر بن خوش الحان بتفسیر ریاضت سالت و مثال استیفا کردی و
بشیرین خراج و سبایا سانه سی هزار وینار در رکمی که حاصلات محقر ترین ولایتی از اعمال
بشیرانه موازی آن بودی و هر سال استر فاضل حضرت خان میکرد و اندک عراضه از
مر و اندیده و دیگر طریقت بان منضم میکرد و بنده و هر سال بنده را انابک سعد با از برادران
یکی را بحضرت فرستادی و شویحان مغول را از روی دور یعنی که با بخت منج عاقبت
بنود و بر بیرون شهر مقام وادی و اسباب و با بخت ایسان بر حسب مصلحت مرتب
ساخته و معتمد از بر کاست تا مطلق باشند و عوام را از تر و دزدکی ایسان مانع
و نود و کس تا استیلا بر احوال ملک بشیر شود و برای این مصلحت کاخ اقامت
را در بستان بیرونزی که دست فشان دولت و ستیوس اقبال انابک بود اختیار
کرده و ارکان دولت و احوال آن خانه را برافراشته و هر روز بوقت نیکو خیر و آفتاب
بر کوشه تخت افق قدم نهادی با مستفقان و امر او کبر و اعیان ملک و کافه بخت
مازم سکرگاه شدند و بعد که خواستار از ان سباط **شعر** و کافه الام البنجم و رتبه
عزیت کو انکها و ذالایوب و او عرض و جوده السوال یکده و یازده و مویها المتحد
را چون بساط دولت او بکشی که ندی پس هر کس موضع خود مراجعت نمود و از ال
فارس بملوی رفاهیت در مها و امن و امان و بستر عدل و انصاف میسودند

در خواب نویسن خوش بنویسد و از اجداد خیرات حسبه و امداد صدقات
عظیمه یکی آن بود که در این بنا امداد رس و مساجد و معاهد و خیر و مستحبات غانات
و اسواق و دربار الملک و اطراف اعمال رفعتی کامل داشت و قریب و مزایع و باین
و نظایر این در هر حالی رفعت فرمود و در نفس دار الملک دار الشفای در کمال راستی
ببروخت و اطباء و محقق که در باب طب نظامی و حدس و تقاضای سیمی
بودند اینجا بیکجا شدند تا در فصول اربعه بحسب تکلیف اخطا و از بعد از تشخیص
امراض و مخربه اعراض و موفقت اسباب و علامات و نظایر این بکرات
که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی و مخروبین را معالج میکنند و عقل طب
لمن احب و بعد من و در جای می آرند و علی مقتضی الاحوال و الطبیع و ان فی الطبیعة
عجایب انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقزیه میدهند و در آب و دانی
غذایی و غذای دوابی نگاه میدارند و در جواران بستایی استفراغ فرمود و چون غده
است خود غرض کماله نفیم و در روضه اربض استجاره مقامات مانند نهال و لکن
بروند گشت و انهار سالیات فغان طرر صافیه بر فرق در فضا صیفه اربیع
مسیره خلاص شده و از انواع فواکه و انهار و انهار و شقایق در نظر احسن روشنه
رفشان رابق بر شاخسار از انقار رسبلان بطور صحن بستان بر آبی
نوی بر بط و طنبور و بحقیقت سرابستان ملک سیر از امر و زانست و بیا
ر قبات و بقاع متبرک در نفس سیر از و اصقاع در صد و انهدام و معوض انعام
بود از انچه بد عمارت کرده و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمه
جامع اوبی النفس و الدرس و ناصب رایتی العقل و النقل بود و در ذوق خرقه سیر از
آمد و او را منصب قاضی القضای داد و آیات اجتهاد آن امام یکانه و مقتدر زمانه
در ترسیج طبقه متفان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد
و تقوی از اهل اعطای دین و کرامت شیری بکار سپهر مینا فام بر ورق صیفه
ماه عالم نور و آفتاب جهان کرد و مسطور است و بعضی اهل عصر راست از قصیده
در مدح او که در انشا خطبه در رس قضیه **شعر** بضایع از جاه من مولای فاقین
فانت عزیز المصر بل واحد العصر و اوف لنا کلیل العناء مفضلا به بزدلک رجب
بسطه الجاه و القدره انما بک باران انعام اصطناع ستر او صلائیة از سر علای
بنت و سنا و ملوتیت بر زاده و عباد و صلی و متصوفه فایض و استی و جانب

و این ترا بر ایمنه و فضل و علما و افاضل مرجع دانسته و چون بدایه حسن اقتقاد
خیر در متلع زهد و تقشف بود و ششسان و متره ان خود را در زری زادت
و موعض ششبه بقوم نهو منم جلو و کری میکردند و بادی و انعامات او محظرات
میسندند و در باب بایست و صاحب نفوس با وجه را گفتن اولیا و حبشیانی
خدا می نقال اند و نفوس مکی دارند از سائبه شعوذه و اختیال غالی و علی صندقه الحال
ارخه و ندان و کاد فطنت و اهل فطق و فضیلت مستور بودی و این ترا بیکر بزه
و نفوذ نسبت دادی تا جسم چند افراد از الله نامدار و علما و بزرگوار بواسطه
نسبت علم حکمت از عاج کرد و و فخر و جبر از سیر از اخراج از انچه امام صدر الدین محمود
الاشعری اولا خط بود که استحضار و استبصار و عطا و در انما بجلی علوم
عقل و نقلی چون بیاض نهان از اقامت بنیت استغنا داشت و در شیوه و خوار
ابن القری عهد بل فرج و هری انکاست چون بل خوش نوا می منق از ان شاخ
میز بر بیوه مواعظ و صغیر تذکیر و استان بلافت زوی از کلام اسرار روحانیان
خجسته مکاشفات شکفته گشتی و بر جرج فیر و زرقه نیل غرامت کرد و در و دیوار
بحقیقت نه بند را گفتی **شعر** چون لفظ خوشی تو که هر افشان که در و رفته بکوشش
ازین دندان کرده و از زلف حروف عارض من معنی نوه چون جهره آفتاب تابان
کرده جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تکریم کردند که کثرت و عزیزات
علوم را تا حد مستحضر بود که اگر سائلی از عوایات و مشکلات فسر از اقام
علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیات و حساب
و جدانیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل
و وجود قرائت و حدیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف
و عروض سوال کردی علی الارجال جواب مسند را در ضمن بیادی از مسائل
موضوع آن فن بر وجهی ابراهیم و بیکه موجب و منت اولوالالباب گشتی سالی
میان حاج بموضع عرفات و عطا میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر الشیرازی
صاحب المعارف و محقق المعارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم
ظاهر پوشیده شده او را در حقیقت نهان در مجلس او حاضر آوردند و سخنان
او را نیک پسندیدین فرموده بحسب نیاز فرود و این و وحیتی او راست در حسب
حال خود و انما بک **شعر** از صحبت تو کون فراق او لیترا بر در که تو زرق و نقار

اولیتر چون برده راستی مخالف کردی ما را پس ازین راه عراق اولیتر و امام
علامه شهاب الدین توده بستی و مولانا غفر الدین ابراهیم قیسی که وقتی العلم بود
و در افانین معلوم و حیدر و فزید الدهر و علامه روزگار و انجریه اودار هم بدین
مفادات با صد تهدید تبعید فرمود و باعث اوبرانکار این طایفه اشفاق اود بود و حال
و ملک مبادی بقوت و زبشت و در اینست یکی را بر سر آستان و قوت افتد و غل سرایت
کند و چون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مغرور کرد و بود ان همه غم و جرم و زنی
و جرم فائده نداشت **سور** و اما المال و الاهلون الا و دایع و دلائیله ان تره الودایع
بعد از اندک مدتی جلالت فارسی که مانند دژ در حدت محروم و محفوظ بود بکلم کل شی
برجع الی اصل چون قطره در دریای بریستالی عرف سدا در و زبر و دست زانو
احکام مختلف و تنایع اود اعتبارین میگشت چنانکه از سابق این اوراق شرح معلوم
و بدین کرد و دوما توفیق آن باشد علیه توکل و عورت العرش **حکایت** کردند
که روزی جایی در لباس شش و قصوف بیار که دولت او حاضر شد بعد از تقدیم
ترجیب و تکریم با خاص و تصایح او قریب جست وقت نماز شام و آمد با شارت تا یکی ان
شخص امانت را تحمیر لازمت بخار و معرفت خارج حروف نیزند است اید انظر
المستقیم را چون طبع خواند و مستقیم خواند چون از ادا اکتوبه فارغ شدند و انیک
در اعتقاد مستقیم را نسخ ترکست و از روی سخن است و مستقیم در حق او سخن باند
و صحتی که انما به ارزانی داشت و نیک باشد است این حکایت با عدو و سلطان
محمد خوارزمش که و انقل و قد الاویم علی الاویم جو او اویم با خواجده امام غفر الدین عمر ازادی
در ترجیح طوائف زانو و قصوفه برانته و علامه طباح کشیدی و بدین دلیل سنگ
نمود که این کرد و بگفته لغت غیر سنگت و حقیر تر خرقه مزین قانع میشوند و از نقلات
و اختلاط و این تحقیق در می چنینند و بر مانی اندک مستقیم تر خروج کرامات و متری بدو و
مقامات میگردد **سور** هم القوم لا یستقی بهم جلیس هم و علیه علوم در تعلیم و تعلیم
سایه سحرهای جاگذازمیکنند و خون جگر دود و چراغ میخورند و است و این قبول
و منزلت بیست مردم حاصل نمیشود و الذی الطرف لا یستقیم فی الصفو هر چند خواجده امام
بفق است شهد الله انه لا اله الا هو و الملیک و اولو العلم را که نام علامه در عقب ذکر طایفه
مقرب و زمره لا یصون الله ما امرهم و یفعلون ما یأمرون انبیاست رفته و ابرایت
دیگر که بی و سلطنت غیر ذکر علامه ای نام خود کرد و اینک انجا که فرمود و لا یعلم الا الله

و از اسخون فی العلم تقریر فرمودی و عذبت خواجده کائنات علیه افضل الصلوات
که فضل العالم علی العابد افضل القربیه انیدر حل باینرا که کواکب در عباتی و الصلوات
لاج با حکمت تطبیق کردی و کزده بعد کرده تطبیق خاطر خاطر سلطان برانکار و سرانکار
و بر قرار انرا ای ان بجهت اشکاف روزی نماز و اثار است کرونا از غریبه کان
اصطبل خاص و و شخص را بیازند و بعد از الزام باستجمام و استیظاف فرمود
ایک از اسرار ایل خلق و الباسی خلق با و از سانسید بدین بر سر سجاده و رفیع فی الزمان
جاده تصوف اند بشت کنند فرجی نماز با قیامه و مریدان بر این ایان حلقه کشند
و بحقیقت و او در سبب که دو بودند و بری را و در حلقه او و در بطن الحیل حسن
و اندک نیز علامه حضرت با حکمت و سلطنت کرد و با میان من صحت چنین و و بزرگوار است
الدعوم قوت بنامید سلطان چنین مشوره زیارت صفت پنج فروردین چشم میفرماید
و برانوی خدمت با تو افضلی است و ای ملک الله الله القائل القائل انما را است
شند که صفت صولت مولایم بدو میفرماید چون چشید جلالت و سلطنت فرامید خواجده
امام از جلالت مر او کشف القناع کرد و از سلطان زیاد چون فرج افتاد که در شخص وی روز و روز
مرا بطریق و از این شصت و داشتند و صیقل و لیس و است و است و ای ملک
بر روی شصت ای چه میفرماید و او مجر و خلق و زنی بری خلق و شش بگون در نظر خلق غیر
خلق و بدین است این ای تو بدی و بدین سیدان جانی از رفی کسی را از رفی او و بدین سبب
و او با موجب که است و دلیل معاف است **سور** پس انصف ان بلائیک الشی
و علیه من این الجویس برقع بطریق رسو و بیض لغت و و کانه فیه غایب البقیه و چگونه نقل
افتد با سالی شغلی که سالها و یک کال نفس و تقنی در معارف و معانی و معانی
باشد و عقل مستفاد که نهایت مراقب بقولت موفت بقدر موجود است و قصود
و تصدیق معلوم است حاصل کردن قل من سبوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
سلطان اعتراف کرد و باز با طمحات نگه کرد و بعد از انکه انکه ای هو الذین جونا
فی الکائنات و اطف من سیمانه از این مجلس الاستیاس **سور** هم با سر قضا
خود ایم و دار ملک است انکی بر امیر غفر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و این غفر الدین
ابوبکر بنی و اصل بر رفیع است بدین را ابو نصر جوایج گفته ای از جمله رفیع الناس
و سواد و در سن و دن ایلین بود که خواجده بطیخ انکی کشیدی اتفاقا روزی نظر کرد
که کجای نحاس وجود او بود بر روی افتاد و اما الله و انکافات بحسنه محافل و شد

و سبب این سه نام منی در خاصیت او را در حد و خدمت فاضله معدود و از این باب عفا
 قریب مجوزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب غیابت و مطرح نظر انقضا
 خاطر و محط و نور اعما و واقعا ذی یکی شده و در همین فرستاده **شعر** کشید قامت آزادگی
 چون سر و سی و ان الترقی او استری فینفسه با ندک مدت منصب امارت لابل منزلت
 سادکت در ملک بافت و در جازت کمال دولت و افاجت سجال کرمت زرقی
 بمطرح قصوی اهنت و تقصیر از لوازم سهو در غیبت بدرجیده **شعر** و نقد سنوت بهمتی بیما
 بهاء طلبی المکارم بالفضل الا فضل و رجا یافت که در میان روزگار مزار ثارا و زودا بدو
 منابت ملک ابام و بیج تارک ابام با فکان بهور و اعوام شد **شعر** التی و اجد لغته ثانی
 و لا تقنع بسبیحة فالقد فی نقد الحساب بسبینه بصیر سبیحة و در حال که ذکر او نیست
 میکشت این قطره ان کر و د **شعر** فجد و جد سبیا تنی بر غائب و اما المجد من فی
 الاختیار بقایب بتمتیه بسمو الله لا محاله کطیر بر جو باجنح المصاب من درج تدرج
 للمعالی تصا فقا و لا تخش عن و برکت بصحاب فان لم یکن اصل زک و منصب
 فی نفس عصام سنوت المصاب من و لا تقل التقدير یجری بجلوه و اما کل مطلوب
 برکت لطایف لان جد و المزدلفه بیده و ذاکسلس المقتوت خطوه غایب تفاسیل
 صبیح نگارم او از ششید مساجد و تمهید قواعد اربطه و سقایات و محاسن مخصوصا
 و بذل اموال و بسحقار خراش نمونما مجبول نفس و مفلو و نعت و تخرج از حکمت
 و مبتدع حسن سبخت او بوده و تربیت اینه و افضل بود و انعام سابع و ابوابت
 و از اعلی در کف رحمت شایع درین وضع مفضی بتطویل خواهد بود و لا و جد مع
 الوجدان و لیس الخیر کالعبان و و فواید و که بعضی مشاهیر از از قبیل حسن الشعر
 اکذبه بندگان از اشخاص زقبات خیر الخیر از و زعمور و زعمور است و مراسم
 و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر و آن معین و اظهیرا ملک که در سبک و تقیه
 کشیده و هنوز زنده اند و از سی هزار و دینار در رائج و رسالی ارتفاع آنت با وجود
 تغلب و نقد بر یکا مکان و فساد و تصرف فرزندان او استمال میتوان کرد و بر
 مکارم ذاتی و خلال بسندیده ان عزیز بصر مروت و کریم عرصه فتوت و مع ذلک شاکر
 در صدق عبودیت دل نیت ایاز بائی بود و نمایی اخلاص صفای نیت
 بحسن عقیدت بائی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود و جرات نیست غایب
 شده و بقا و ت عقیدت دینور و از و را حایز **شعر** بلند است باش ای سیر که

رتبت و چنانکه امت است این قدر تواند بود که **قوانین دارالملک شیراز**
و اعمال و مانیانستند که گفت الاحوال منقول از روایان اخبار و اخبار مشاهد
 این دیار چنین است که در عهد آقا یک سعید سعید بن زکی خطاب میزاده کادیمارت
 و تربیت و تربیت شیراز و دور و قصور و این و عام خطاب مع سعید مع این مقدار
 نبوده و تمهید و ارات و طبقات و قوانین و دیوان و تقویر و مانیانستند و بود
 و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب مدسرس و مساحت و غرض با ملک مع
 نه و اکثر میاه و اراضی و دیوانی اگر بدور و تقوای از خاصه و دیوان موز سدی مقاسمه
 از این امانت موسوم بودی و الاصل قلم تقرض و مطالبیت محکم و استندی و
 حساب منافع و عواید متصرف و مالک را میبیم که **امانستند** **شعور** فیا طیب مال ثبات
 لیست و انت فید و من العیش الموشی عبیده و امیکه ابو بکر اما را اعتبار اند و خواص
 دولت و امنا و ملکیت است و وقت کرد و زنده نشا و را که اطلاع امرای مغول و توقات
 خواتین و اخراجات ایشان زیاده از انت که در حوصله حاصل است این ملک
 کجند و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امر مرغوری
 و اعتبار است بدان مصناف میکرد و رای اهلکشان درین مصطلح جدا اندیکه
 و در دهرین اندیکه جدا مصطلح می بیند محمد والدین میرانی منصب افتاد است
 و دیوان علی مولد او از عراق بود و مذکور بطینب اعراق تقریر کرد که از روی شرح
 مظهر رخصت است که اولوالامر برای ثواب از حوزه اسلام در رعایت مناجح
 جمهور و غبطت امور ملک و ملت از اغنیای از باب آمده بهر وجه استند و کرد
 لطفا و عطا و طوع و غلو کرد و در و غایب و ارا و طبقات و در نفس دارالملک اعمال
 وضع کرد و قوانین بر و خول اصناف قیاس شد و بطور خیول و جمال و اغنام
 و جمیر و بقول معین کرد و ایند و تمهید از انواع مطعومات الاچو و کندم برید که است
 و اراضی و صنایع که در مقام ولایات مشارب این از مسیل اودی بود و
 حاصلات این اهل استعمار و دایان و شمارا و صنایع و مانیانستند مقاسمه فرمود
 و املاک اربابی را از قوانین و طوایح و دوالیب و سایرین نسبت اشخاص و حسب
 مواضع رجب و محسن و مدین و غیره و میرا و الصبر از نهاد و استخراج حقوق
 و یونس از مزارع و اشیاء و مزارع و مانیانستند و تقویر و غرض و تقریر
 ساخت و در قری الا حال شیراز چون منصب نهر اعظم بود و غرض آن توانی

از ترقق زلال آن طبره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد و اجزا
و او را بر اجزای آن نگه میدارند و زیادت رفت و در باب تحقیق جامع و هر چه از آب
فراخ نیز در مذاق اهل استحقاق و لکل اناس مشرب هم منقض گشت نیست که اگر کسی
نقده در بحر اطلال بکشد و معالجت آن بخرج آب واجب داند اما اگر آب در یک کوزه کوفته
سود و هر تدوی بهیچ چیز نتواند جنت و دولت از نعمت حیات بیدار گشت **شعر**
یاد آوی بلای من بعضی بقیمه گوشت و ادوی اذ اشرقت بلاء مثال اعلی موضع امثال این
مقدمت تفاوت امثال یافت و بنفیر و قلیه بر صفت و سائر و تو این نامه ملک
این رسوم از تمام امثال عالم بخیر اند اما یک عاید شد اما عا و الدین میرزا میراث
بدانانی برد و او انواع اولی را مشتبه بود در عهد اتا بک سعد این قطعه مشتمل
یکایت از غزل اصحاب عبد الدین فرستاد **شعر** مودلانی علی ربیع و
و کنت فخر العید و تاج تحیرت لا اوری و دانه العده و از من بل و انا و سا مزاج اتر می
بکون العبد مودل فارسی و منک الی ارض العراق فجاج و تیر متاعی و ای کاش
خاک صلی و القسوی القلب کان رواج عبد الدین قطعه بران وزن و ردی
بوسنما و از آن جمله این دو بیت در قلم آمد **شعر** قد یفوق النبی الخیر من
و یدم لیس الخیر و راج و محمودات الزوال است و موضع تر میسر الجواهر
تاج الحق از نفوس افاضل مبلی و موضع مودیات و مودیات بخیران طوائف
نالا یق است و مذموم و الشفقه علی الملوك شوم جز دمنده ان گفته اند پنج چیز
پنج موضع صنایع افتد و خامیت آن است پنج چراغ و در آفتاب و خطاب در شب
و توابع باستان و اسرار کفایت با زبان و شفقت بر کار سلطان چون
اتا بک بر خطرات منیران حضرت از کونین مثال در عا یا پنج بل کمر کرد و
و در شب غفلت از قبول نصیحت فریاد قیامت کرم و در نیست کفن منع نمود
و علی التدریج نقایس اهلک و توان صنایع و عقار اکابر سادات و منابر قضات
و بیا میر و جهان و کفا با حوز دیوان بیکر رفت و صاحب را در موضع احتجاج و کوا
و بارخواست سلطان می آورد و لا اله الا الله **شعر** عیب چون بنی اندر از او طاقت
میں و حدیث حله شیر است و جلد زکوة و حکایت ابو منصور الخلیفه بنو
جان آید من لم یسجد خلافة الله فی الارض لم یسجد صنایع الیانی المساکین
و در این بیت گفته ام **شعر** فیما موقد نار العبر منو او یا زار فاجده الفکر بکشد

و قاضی خاندین القوی که خاندان ایشان دو حد سیادت و قاضی القضا
بود از اعتناق شغل قضا منزول گردانید و تمامت اهلان مورد و مکتب
ایش را در دار الحکمت و اعمال با بقعه تصرف گرفت بنا بر آنکه طایفه سادات و شیراز
قوی انبوه اند و عقب و استیلا تمام دارند اگر حسب ثروت مال و نعمت اهلان
و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت ایشان تراجم شود و سود سلطنت
و ملک در نهایت مکن کبر و مملکت شیراز را از تصرف من استراخ کنند پس منصب
و کالت حضرت سلطنت در تحف اهلان مالک و دعاوی ان بعضی القضا
السید محمد الدین اسمعیل الفان اکرم الله منواه که شافعی ثانی و نهان زمان بود
تفویض فرمود و زمان داد که حج و دینان اهلان را مطالعه و احتیاط نماید هر
تا پنج انتقال که مدت آن پنجاه سال باشد از محکم شریعت بر صحت آن مکتوب
سجل معلوم نشان وکیل دیوان و کالت دهند تا بر ظاهر آن امضا را مثال دیوان
اعلی موشح بتوفیق از زانی و اسسته آید و الا که حجت انتقال را تا پنج ازین بیت
کتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب استراخ باید نقایس نقایس و اثبات
روایت چنین اثبات کرده که روزی متظلم و بنیقه با رکاه سلطنت او آورد و در
خدمت اتا بکی شمس الدین عمر میهم جانر بود که از جمله اکابر حکما و علماء امداد بود و
و طوائف نرفقات و لطائف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی است
باشد بوی اشارت فرمود تا بنیقه را احتیاطا کند مطالعه کرده و عرضه داشت
که یک سال دیگر حکمت صاحب تصرف ثابت بسود اتا بک تعجب نمود و در جواب
گفت حکم بادشاه بر آن جمله است که انتقال پنجاه سال معتبر باشد و تا پنج ازین حجت
جهل و نه سالت اتا بک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود و چون
اکبر را می گرام میر است از عهد پدرش باز در قسب اهلان اطراف بود و بهجت
اطلاع و جاکیات و تصرف قاطع و تصور ایا و جدنا آبا نا علی اتمیه جبری دیوان اتا بکی
نمیر سید است از امداد اهلان را سحر گردانید و متصرف را از خارج مخاطبات
عیف و ضلالت فخر داد تا از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی مستظلم
اعوان و اعتماد ساحت مکان طریق نمر و شر است بی و زبید و جذر و زری از
چیز امداد کردن مطالعه می کشید شجره دنیا و او را مستاصل میکرد و مرقه امانی
خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نعمت تواند بود و در آینه

امیان و قدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استقامت و دلالت کند
و از طریق اجماع کلیت بشک دو رافقت و اقارب را بر نفی خویش بکشت تصرف
و ادن چنان باشد که عتارب را پیش و مور را بر و کرک را در کله سر و شد اسبج
و زیر و نائب یا امیر و حاجب یا مشیر و کاتب را اندک روز کاری بملابست اشغال
منصوب نیز مود که عن قریب بحر الثقیل و غلت رف و استند رک در پای اولال
مصادع محفوظ لیکر و چنانکه گفته ام **شعر** نصیب با حقیقه نصیب فی الخیوة و شفقت بهم
حقن الدماء و عتک حامل جابر لشکبات **شعر** ای یوم سر رفتی بوصول لم تر قریب غنة بعد
نبیت قلعه اسفید و شغب جوان چون از حکم بر لب بحر غریب فلاح و رباع محاکم الجلیات
بهر طرف روان شدند در شیر از محاسن محاسن و مجامع با محصور بر قلعه و انهدام مقصور
کشت الهم الا قلعه سفید که از بهر منافقت بر کمال حصانت از حضرت الناس ابقاقت
و عتاف فرمود و آن قلعه ایست شاد و روانی نو بند جان نمودار قلعه سمار مرق
کوی از سحر و صبا نگارده **شعر** بطایع سکاها قلعه بجوزاد و بناطع و غولها قرین السور الخضر
عذر دار افزای من قدیم الدهر لیس مسلم و لم یبع الوهم الیه الا بمرقاة و سلم محلق العتاق
دونه و ما اطلق السحاب متونه بی شک هست از مطلقه از تقاضی دیدن رد فاکند
و از اوضاع معادل هم عاقل خبره و از چاره بر رفتن فکر و انا قاهر و از اندیشه زود
آدن را می نیرک ابر **شعر** بند با شس از آبر بر ز رفته تر که بد با شس از آبر بر ز رفته تر
و راهی صراط است شک بار یک بر آن محذود بقدر ملک بک سوار را مجال مجاز تو نند بود
و بالای قلعه زمینی سطح مستطیل قریب یک میل جای ز راه و فلاح و منابت اشجار
مزیّن با انواع نواک و نماز و در سال قلعه و اشجار انجا کردند چهار هزار صد و چهل چار بن
درخت انجیر در شمار آمد و باین و سایل قبی صافی تر از روان عاقل **شعر** بیست و
مثل ما الفاضل کاجبات سرت فی جنباتها بل کسلسال البیوة بمرت علی و جنباتها
یعنی ریاض الفانیات حلاوة و بزرگی علی طباق الهواد لطافة بر فرق قلعه جاری
و سایل و سبیلی بدان آب و از تنبع کوه باز بطرف وادی مندر چنانکه صوت
تحد تر آن از اصطکاک رعد نور و زنی سیر یک میل راه خبر میداد تا بک ابو بکر از دایم
بجز این و اخبر و خبر مشحون و امیته بود و مستحفظ و ابین و کونوا الان معتقد انجا
کما ستمه و از اجیش حوادث روزگار مؤمنی بکین و معقل حصین می شود و هر سال
از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نو بند جان فلات نو نکل محارز قلعه رفتی و آنچه مکرور

بودی بر لشکریان و در عین تان باره قسمت و فردوسی بدین بیت از خواسته
است **بیت** وزی که بد که بد نام آن قد سفید که ابر با بنا بر بدان بد امید و امر و زور
بلا و نومین و طافرا بل و باخر حصنه بدین حصانت و آراسنکی نشان نمیدهند
و غواق و اسباجی که افاضل و جفا بنظم و نر و شرح اکمن حصین و معاقل منیع کرده
اند صفت حالت این قلعه است و آنچه صاحب جلال الدین در تاریخ آورده در وصف
قلعه ارسلانگشی که ابو الفضل بهمنی در تاریخ مصری بطریق افشا ابراز کرده
که شیخ از احاد اسکره واران بهدلتان بوقت مرچست از سومات از دایلی را
بکشت بر در قلعه غریب نویت از فرمود کیسیدین می کر بالای آن بود
و عرض چهار کر و اگر کسی بن سخن را استوار ندارد بر چیز و انجا در و نا پوست انجا در
قلعه چون شاد و دانی آویخته است است با ک کند و دین مقام باری حدیست
از بهر علت دور و حقیقی از مجاز لغز هر کس که در اوصاف حصانت آن از بیانی دارد
و خود را از بیانی بی نیاز نداند بر خیر و بنظر آید و **شعر** که بنیست با ورت زامن یک
بر زمین تا ملک البروج را محاسن بر و اسبج جبال است ده افتد و منبع و جلد و فرات
از ذاب سیال حسنه آن خون در جگر ایستاده و باید حکایت کنند که آبک
بیوسته قفاخر کردی که در ملک من دو چیز است که با و است آن نادر را در سر
او صخر از ان کر بر و جز بدان کر نیست یکی حصنه چون قلعه اسفید و دیگر نیرنگار
چون شعب بوان دو حد و کست از حد بقیه مار چین و طارم خلد و با غنچه ارم و نر و
ترین طرف از بهشت چار کانه عالم در اسباب بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع
اشجار با صنف اصوات مؤلف عالی این معانی را ترجمانی میکنند **شعر**
مغالی الشعب طیبانی المعالی با بمنزلة الربیع من الزمان چون سلامی شاعر در کتاب
دوران حرکت عضد الدولة بنعب بوان رسید با شارة عضد الدولة در اوصاف
اطراف تراست و طراوت انجا قصید و غزالیات کرد و از ان جمله این چند بیت
مکرر را متناسب و متناسق **شعر** انترت علی الشعب و احلل روضه الفاء قد
زادنی حسنه فان و نه سفقاء و العین الیهف من اغصانه در قفا و لغن العجم من
اطباره ثقیفا و نمرت جنة الاغصان ثمرة سن نافع فطرا و لا یس سفقا و لا
یسطی علی اعطافها از راه و الیج تقطع اطراف سرفاه و الشمس تحرق من اشجار اطراف
بنور با فترتیا تحتها طرافه من قائل النجوت در حامق مضطربة و قائل فیهت و نقصت

مخفا و نطق ترقی له الدیاحی سنده و مستغذله الالطاف و التحفا من عارض
و کفا او بارق خطفا و او طیر سقا او سانه و قفا و **و کز شمشاد هزاره سلخور**
شاه قرند اشخا خان ابن سعد و چکو و کجی خان و چون صولت برادر و کز
دس خاطر او خدایت از دس مداخلت در حال ملک و المولت کر کسی بکلی
اجتناب کرده و او شاد هزاره ادیب ارباب بود و صوبه جیل و سیران جمیل سیران
داشت طبعی زاهد چون در هر شهر او خطی و کسین چون غایبه بر چهار حورا و ازان روی
جهان نیریز بهر نیک نایست و دیگر نیمه ز بهر شاد و کایست **شعر** و تا و تمام می شی سوا
حدیث عتیق و عتیق و حقیق و الی من لکات عمری لقا و جلد حدیث او تر عتیق
میرون شهر از طرف شمالی سزای و سنانی را چون از یکجه خلد برین در هفتا فیم شته
بود و از صبح با و نام نهاده و ضیعت ابن المعتر را بکوش جان استماع نموده
شعر و با و نام السرور فایضا سرع و ایام الهموم بطا و دخل عنان الحاد کات لوجهما
فان عنان الحاد کات عنان در شب و روزی بر و نعت در روی شادان پاکیزه
رخسار کرده و از جهان سمنی چنگ و ابدی جام اختیار کا و رستی چمن عینیه وین
خوبان که پس تبسم آن صبح از دم سردی بر خودی خند و چون شمع از دل کمر
ی کریت و باز در اندام مفاد صفت شکر بر زبان که یار شیرین سمع فراد و وقت او
سز و چون عینیه خند ان میکت مجلس او و ایام بانسید اشعار ابدار و نجات چون از
شاهوار و نشتانوس ساقی و برین چهره ترکان ابلاتی طاقی بود و در جهان متمسک و عینیک
شعر در دمی لعل از خوان ای ساقی که غم بنیم رستید جان ای ساقی تا بوک خراب
کردم و باز رسم یکک خطه ز جور این زمان ای ساقی در قفل نقل ساغ و تمیل نقل
شاعر این ابیات که موجب هرج و مرج و سرد و کامل و نالی بیست است در وایزه
حال او متقارب نموده **شعر** و ما العیش الا مع الفانیات و صباح الوجود ذوات الطرار
و سرب المدام بما الفام و غرق القیان بوقت السحر و اسجار سر و بکیده ان آس و نه
سرم عینیه النظرة و بیت خل و بیت و طلی و طلی و ک و شاب عطره فیه النعم
و کل السرور و ما دون هذا الفیس که در زبان بیازی بند قبی و در یابی کاد و سر لغی
شکسته و ساعی بیازی حلقه کو شوار ی کشیده و کمره طره باز بسته هر دم طاح
فناط در دریای وصال بهبوب شرطه مراد سفینه که زور و آب و کناری برسانیده
و خطا اقبال اندازد بر این امید بر قامت معصوم و گرفته و وصلی در افتاده در صبح

آباد و بیاد حضرت شب و دس با شاد و دوش بر دس غم دل کو بان و در شب
از خنوا ی بر نالی و او طرب داده این بیت سزایان **بیت** عمر منی ای شب از بیابان
نرسی جان منی ای صبح اگر بر نالی و روزگار از دور چشم نه و در می گفت و کو بر این
عنه را بالمس جزوی سفت **شعر** فانس الفی فی الله هر قل مسا عده فان کات الخلل
السا عده فاحظه کار و برین منوال معز و بود و کسش اوسش حسن این مقال سترن
و دیده عقل بدان مبتدا بر روز سنبه بر کف بندر و کسش که از بند شود و در کاش
کره جو حکم و از او یک خلق یک است و در روز کن طرب و داده خور یکست نه و دو
سنبه ارچه که محمود نیست بیکاری و شراب و سبزه و اولد از در و سنبه به سنبه
فان شای عافان باشد موافقت کن وی و نس و در پیش منه چهار سنبه روزم
است مسو بر دن ز خانه و او خود از بندیده و چون روز غارست روز سنبه
مکستش را در دوش هم زباده و زره و کار عامه فارست روز آینه و تو خاص باش
و همان نشا کن بر زده اگر بود بکنم سیم و در اجل تا خیره همین کم که ترا گفت می سر باشد
و قتی درین معنی این کلام ترا بجلس انس کی از دوستان فرستاد و ام البست
سبب بحر الاغیاس و رفع الکاس و اجداد اخذ ایدی القیدی بالمدام و من شریقه
الاثنین الایمن فیه الاوجه الحام و من سرب الشا حصل له شای عیش رفیه و الاربع
یکتبر اربنا علی العنوم و اوار کاس العقار فیه و تخمیس لک العیش طبعه خامه **شعر**
ثم فانس قبل الصباح المسره بوم تخمیس طلع الستری و اوجه عامه لوسا طالع النور
و التورین و در خنده از غاف این اکرام بایته الکرم ای الخند برنس و اذ البیت الجمعه لایز
فلیکن الغیوف علی یلین الازهر و چون در انشا و ایام این مخالفت راستی بودی و
خطوات حبس و عشرت را متیح در شهر مشرک میر تقی ای عیبت **شعر**
او العیون من شعبان و کت بر کار بستن و از گفته کاتب گفتی **بیت** ساقی ز می آ
کنم کلکون کن و اندیش تقلید ز سر بیرون کن مشرون جوز شعبان شد و کلکون
نمود تدبیر و عیبت او العیون کن **شعر** فلما تبتهی الال العیام و عن تخمیس الکاس
و البریة و ستملال رمضان را بر نالی و در یکت الله بکنی و بدامن لغیم الشفیع التوا
نشتک نموده هر روز جزئی از معصفت مجید بختی غیرت لوتوی مشور و رشک کلکون
مطوب بنوشتی و کعبه معظه و ستمادی این بذله میسر باشد که نظام الملک سفا
مردی ظریف فاضل بود و در معرض غرافت و لطافت طبع او بکنم رفیع بهم افول لغی

در دهنه نظیر کشایم و جو کاتب تا غریبیم و بول نیز بر فتنی در رمضان بخدمت او
 رفت و در سبب او مان بخرید سوال کرد و شهادت فرمود که نیت را میخشد که هر سالی
 بخدمت خویش سی باره قرآن بخواند که با جهاد فرستم نظام الملک در جواب بریده
 گفت چون شهادت داده با و امان کار نمیکند باز خانه صاحب فرستادن اولی باشد
 و او را با قیامت لطافت آیات است که هرگز به معنی او نکات معنی که انحراف
 و کماله و در قیامت معنی کلام جامع و اماره سلامت و لطافت از دیبانه ان جامع اما
 در حوز سمت مقبلان و شکای نداشت منت صنایع فابری بهای معنی و سخاوت
 محاله الا تصور وجود و وجوده لایب از جل اکرم کماله لاجرم چون از معنای **شعر**
 اکس الکاس لایزجی امتدادها فقره یکس که قله الکاس بازمی اندیشید در
 دام ناکامی می پیچید و بر غم هر خاک رسم ازاده آبی بر غم آتش فعل می ریخت
 و در شکایت فلک دوازده روز کار نا بهوار از طبع ابدار آتش این معنی **شعر**
 ای جوج بگردش لافز شنیدم از آدم کن لایق بندیم که جسم فو بی سز و است
 من نیز چنان املی هر مندیم و با آنکه جوامع منیر و چنان مستوف بود بر استیفاء
 لذات و تمتع از عیسی و مشهورات مقصود بالذات می نمود و در خیال او مجال تنهای
 حکومت عین محال بود و بک بر ملک بملک سجری جرعه جام قیامت ترجیح نهاده
 اما بک هنوز از جانب او نمان بود و نظر اتمام و استیفاء اخوت بر حال او نمی انداخت و چون
 که حاصل آن اطربان و جازه شوار و با جان مجلس را وانی نبود و چون از زانی داشت تا
 بر نیامده بر تفریح و گذر اثار و زنده و از مراد اکابر کسی را باز داشت بطریق خدمت باز داشت
 بحاجت و جانب او حاضر شدی با وضوح این الایکل وقتی از اوقات بساط انبلی رسانید که
 سلفورست و در صبح ابا و شکر را تقبیه داده و با بعضی امر از سر بعضی و در اتفاق کرده
 که منافقه و بخت معصود را قصد می نمود و بخت به قدر عصبانیت و بده اقبال
 باز بند و بدین نیست باطن و هست عاقل که بهمت صاحب و نشان نسبت نداشت
 هو اجماع نفس ناره و غایت کش آمد آبی ناره و دلیل جامع ناره و شکر و صبح و حی
 به نسیم منع سمن باز آسمان بکشت و صبا از حرکات موزون خود مستقام ایام و الحظ
 ساز آمد چنانچه ابو الفرج موفقی گفت **الشعر** یستم فقر الصبح من ثقیه و مات جمع العقی بلای من
 فرقه و صنفی الیک انش با لایق القیت هبانه فی و اینه الاظلام من سفقه بر فتنه و صبح
 ابا و چون نکین در خلد گرفت ساعتی توقف نمود و چون مصدق تقریر نام بی نام حرکتی داشت

داری یافته نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از چشم رکاب اعلی اعلام کرده
 در دیده نظری کار و دو سبید خبری آورد این شخص در رفت تمامت خواص اندما
 و در کف از اندامت کاس بام مست افتاده یافت و سوره عقار ز نام عقل
 را و خطاب حیره انداخته صبا و صبح و زمی **الشعر** کل و کلین و میل و بلبله
 مطربان از نوادم بسته و مست و سانی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست
 رطل میگست و می ریخته و ساهد خراب و عقد کردن کسبخته و دت از طبایخ خورده
 می آسوده و دیده نای یک نفس بخت و در چنگ کیسوی آشفته را چون و لبر اوقت
 قصاب روی در دیوار و دلیل از شاخار با نشاد این غزل ابدار غیب که نکرده
 بود و خفا از بیدار شعر اندر بن صبحی که باشد شاد مست و زدم با و صبا نشاد
 مست و جسم ترکش از سبانه در شمار فتنه مست و موسسن از دست **شعر**
 مست و نای مست و ناله مست و مرغ مست و صبح مست و باد مست و عاشق
 ام که او بر خاست و بر بند آیم که زود افتاد مست چون دل مست سرف ذرات کون
 از شراب لایزلی با دست سلفور در خانه خلوت سر در کنار معینه نهاده بود
 جامها بیرون کرده و از جامها اعلان که خورده طالع افتاده خادلی را از برای غیب او
 در فرستاد **شعر** و انج حذر اطراف از راه کاه الفضل الشفیق علی غلبه سنا
 هیهات ایات قاصی بحی بن کیم موافق آمد **شعر** نقت خذ قال کفی لا یستعدلی
 فقلت قم قال رجل لا تاتین الی غفلت من اتانی ففیقول لکما ترانی سلب
 العقل و الدین بفت و دکت تمام و تبرید باب سر و دمومات اندک افاتنی یافت
 با یکتا جامه بیرون رفت و سنانه مرا سم خدمت اقامت کرد و تا بک چون او را
 بر آن ویات دید بر میان شد و از سخن عاقل بجان سلفور شاه صفاء باطن
 خود را چون ظن برادر مقابل کرد و دلش در غلبان آمد و از فساد بجا رات موافق
 یافت قطرات عبرت را بر صفحات و خبات نیران کرد اند و باز گشت تا بک خان
 بجهت اقبال یافت و سلفور را از من تمام بواسطه فتنه و خل و کثرت فرج جمع شده و زان
 جمع خاطر بپایان **الشعر** تا بمیرد اثن غم می کشم من کار بلی حسود این چون آتش
 کار بلی من از مطیغان مجلس روایت است که صبا می در صبح اباد بر طراح و صبا
 صراخ از دیدم براب از سر سرت و از شایع اندام راج را بر غم قلع بر قلع در کرد و شکر
 بود و با وقت مذاب صراحی چون بن سخن روان کرده **شعر** دکت کن مسج را بر کت

نار و بین زمره زبان صبح را ساز و فغانا زه بین و رنگ بشد ز مشک شب تیره فغانا هم
باز بر آبگون صندف غالبه سالی تازه بین و مطربان برین آهنگ نوا بر کسند **شعر**
هر که او داده صبوح خورده فلکس دولت و فتوح و داده و انکه قد صبح نشاسته
ایزدش توبه نصوح و دانه می خورند از خدای عزوجل کج قارون و کفر نوح و داده چون
کاسی چند شادوب کرد و دیب شراب قوه مطرب را بخاوند وقت عاست در آمد
خواست تا جل اکرسم خدمت درگاه انبیا که نود و خواص عرضه داشتند که
جماعه غلامان قنابل غلاما بین سده و بیرون و فغانا دولت میگویند و مزید بیرون
نار و چون وجو است خدای جویند در خزانة زور و دست یکر سازنداشت **شعر**
زرباید ز که ضرب ساهی و آرد معسوقه جدا کنه کان قبل توجیت اریحیت کرمانه
و سبجیت باد سانه از خلف معاذ و مطربان نوا و نسوبت بر جوی که داخل آن معین
بنود استنکاف نمود و عزم رکوب باطل فرمود **شعر** و اوله الموم بعقوة خذله
و آخر نوح بنار اکرسم نوا نایم تیرک منها قادم عهد ای الکن غیر حاشا صفا بر فرمود
تا بدین اشارت **شعر** در کس بهار آمد و سده هم روی جام و قنق و مصرای بیست
می برکش فلک سرود و بنوا و وزن جنگ و دقت و چار باره و بر بطوانی اهل طرب
به بسیاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته کردند و سیاقان و دستگانهها و طبلای
کران در دوران آوردند و داده برستان در مقام اهل من مزید من عقاد کردند
شعر بگنجی بکده و آوند که خورد که سنده و رکعت کینست که دارد که بین اوبه
غلام چون مجلس را نیک گرم دیدند و زهره از خوشی ان نزهت در خوی سزم و آدکند
و طیفه جام و مصرای شده و گفت و شنید لب و کوس نای و دقت موقوف کنند
و حشمت ازان نزدیک دور شدند و چون جسم به هجو سلفور شاه را
از تفوق این خبر دادند در حال جناب کشید و با خواص خود متوجه خدمت
شد اما بک در مجلس برنم نشسته بود و مطربان در برده ساز زدند و نوازی آمد
سلفور را گفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدهد انرا دکن تا بر خنده و دست غنا
و بر بسته زن دل اندر و او را بر انگشت اشاری بنوازند هر چند راه طرب بر بسته
بود و در کار با انگشت چنانکه کرده و در مقام سینه به سینه چنان رویشان چو
دیده او تار شده و بر دل گو میبد و اصحاب او تار حالی این و بیعتی انرا کرد و از مطربان
استند **شعر** که من جو تو بخت چنین استی با بخت همیشه سر کین و استی

زین سان که نوبی مراجعت بین میداری که من بودی ترا چنین و استی چون این
رباعی را در خواست از دیده که هر مشکلی که تالی لالی آن الفاظ را می شاست بر
چهره روان کرد و در خواست اما بک گفت سلفور بخت شکایت می خواند و در برده
موسیقی سخن بر برده می راند و حاضر صورت ترکم فروض و سده غلاما عرضه داشتند
از خزانة جماله الوقت را ده صرزه زور و ده تخت جامه و از اصطلح خاص و سر عتاق
جیا و بوسه ستاد و نوین داد که وجوه فروض را از خوانداده شود و اقطاع بر قاعده
مقرر آید هنوز بوضن نارسیده بر مطربان و خواننده کان توفد کرد بعد از مدتی
در عوض اسعاف مطلوب و انجا ز موعود او را سستی نافع بخرج فرمود و سبب
به گمانی وجود او را که در گرم رکنی سالم بود چون شوهر خف تقطیع تن و جان او را بخت
الفلک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از گفته او تقدیم رسم مرانی را این رباعی می
خواند پس بیل باغ طرب پاک نهاد و گایام و راجه خا و خاک نهاده ای بس صدف
در معانی که فلک بر گوشه صند و قنق خاک نهاد بعد ازان سالها چون موسم رسید در
رسیدی هر بیل بر سر شاخ کلی از زبان او شعر سپید ابو الحسن البطلانی سرایید
شعر و کم رقیبت العیس ای معشق و هر زرت خصن الانس و مور طیب و شفقت
جیب القهوی صدر المنی و لقد نسق من السمر و رجب و واجبت انقة الصبیح بنوة
اضی لها بقلوبهن و جیب و القیت نایرة التی طرقتا بسان زبر و القات صروب
واری و برین که خاک چار و جیت چون همه را راه آغیست و دله و در تن بقید این
مخت رنیت او و ار فلکی هر لحظه جان نازنین نان را کین میکند لی در چو جفا
خود ان کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام **شعر** نباشد سالی بی محنت و غم
که در عالم کل خار است جسم و برین مجلس هر اخرم نشینم که خود عیش می دم است
یکدم من سالی زانیک توان یافت که نازخی نر و نهاده رسم و سالس فرماید
غم و درده شب و روزش گزیند و جوار قم سعادت انکسی بر دانه که پیش
از مرگ مرد و زیست خرم مقصود ازین الطاب و اسباب صفت کمال خرم
و احتیاط و وفور تحفظ ان باد ساه است و از فتوح نامدار که در زبان دولتش
میترسد و روزگار بدان میسر گشت فتح جزیرة قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر
آن فتوح چون بقدره احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از ان روایت
بر خاوند و افراط در مبالغت محمول است اما چون با صفا از مشاهیر نقات که در

کتاب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده و انجاب و اغواب را نه اعتقاد و
تصدیق را در قلم آورده **مصرع** و خد با صفا و عاکد بر خواند چه باطل معتقدات
اینها و محالات مرغوبات آن طائفه که در جهان کثای سطور است بناسم برین
معنی بوده و باشد که از فائده خالی نمائند آن معاد و الوهده علی الرادی و الصلوة علی
برسد کل غادی و بید کل مناوی **منبع** الجسم الثوری الخادی **شرح** استفهام جزایر فاک
جزیره قیس که امروز از مضاف جزایر فارس است و در بیضا اتفاق دیگران بر سر زبان
سایر و در هر مکان و از جلوبات و بار اند و سنده و انقیس چین و ترکستان در موضع افق
آن عرض میکنند و غایب و طرائف و نقائش مصر و سام و مستی فیران در رسته
من بزیدان رد نفی یا بد و وجود مکاسب و مزاج بخار و در برار و بخار و نظام و زمینست
بضاع و الصقاع بوجود آن در جیز حصول می آید و در فردن ساله و نمود و سابقه قطعه زمین
خراب بوده در میان دریایی مانند حوادث فکلی فزاد و چون غوز اندیش فطری
ایان **شعر** بی دبی باز بر طول او کدسته بی غول بی فراغ و در غرض او جمیده
بیج حال اچکس ارجع عهد از خماره در آن بسیر چون عین محال او را نکند و جز
صبا و دبور صادر و داری انجاست دم نگذارده در عهد ملک تو را نه سادین عباد و دود
قادرین جفسر یک که ملک کرمان در تحت تصرف او قائم بود از قریه سواحل خلیج
چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرض و در جزایر معنور و سیراف بود شهری
با صنعت رفعت و وسعت بقعه اصناف خلائق از ایند محقق متقن و بنای بلاغت
آرامی و فلسفای ناب رای و افندی صاحب مروءه و بخار بسیار مروءه در آن تمدن
کرده و مدینه فاضله شده از جمله افراد علمای متمدن سیرانی است که در شرح کتاب
سیبویه بعد از تحقیق سیری دانی نموده و از فضل و متاع مولانا صلی الدین ابو الخیر سود
رجمها نقد فقال و ترقیب انبیه و اکنه و اسواق از کثرت و از دحام جهان بوده که گاهین
و حجرات و رباغ مصطف و مطبق منی و فام و رباغ بنا کرده اند و طبقه که بر فرخ زمین
مبنی شده و شارع عام مشاع بین الناس و الاقام و احبابا سلاطین معظم و انصاع عقد
الذو له فی خسرو شهنشای سیراف را بحکم عز و اقبال و مرکز ریاست سلطنت و جلال خود
ساختن و از تنلیج اهل آسمان فرسای آن با شاه و بنای شیع ارکان منیع بنیان فرمود
و از افضل خانه عقد گویند و هنوز آثار و اطلال و واکس آن در گوشه شانی فراموشی خوانند
شعر انما رما تمل علینا فافظروا بعد عالی الاماره و در نایب که و بیست از جانب شرقی

سیراف بر ساحل بحر بنامی دیگر با کیوان همراه ساخته و از ایوان بایند خوانند و قصر
ایوان ملک جمشید و جزیره قیس نموده و راست و بینا بعد از **مصرع** ما و لا کصدی
مرعی و لا کصدان و الفقه در آن در آن تاریخ از امجد سیراف تا خدای بود و فیض
اندک بعنا همت بسیار قناعت کس مقنع بقیاع **شعر** غنائی نفسی ان نفس
قناعتی و لیس بعنبت ان نفس الماکل و بوقی که قصر و در از میزبان روح بیرواخت
و طاق نقد بر سفینه مقدر را بساحل ثبات رسانیده از وی سه سر و اندک مهر نام قیس
در اسراف و تبذیر نصیحه نازیر **مصرع** و هدا الخلق للبلوی نذیر و قناعت نذیر و خنده چهره را
در اندک مدتی بر انداخته و با قناعت مال و وقت حال نیز است طبع و شکاست عادت
که داعیه نفوت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایسان سر محنت تجذمت غیری
نرومی آوردند و نه با استخدام ایسان و دیگری رضای داد و مکان سواحل و قطان جزایر
ایسان را در جزایر سراق البحر صحیح الشب می نمودند این اسباب دست فراهم داد و
خوار شد و فتح بیخ متغی جهره بیوسید بهر زوره جلاد و وطن و دواعی اهل اسکن بایست
کرد و مولد و منشا را باوری بر سر که داشتند باز گذاشت بکجه تهاکی برگرفتند
و غریزه قیس نقل کرد و از شعب انجار و خض و اعصاب غنچت مظهر ساختند چنانکه
در بیاض نهار حاشیاب قناب بودی و در سواد شب سبب و منزل استرح
از شاک بطنه کفانی و وصله معاشی حاصل میکردند و در مقام **شعر** رضیاسن الدینا
بقوت و بشو و سرب و مایه کوزا سنگسز است می نمود برین حال ایام و لیال گذشت
هنگام سفر جهازات معبری از معبری نواخته سیراف عازم می شدند و می نمودند و کات
افغانان طایفه باشد بوقت نهضت مسافر و رکوب معابر از جزیره و ضلعها هر اندک
و بسیاری بطریق بعناحت شدن تا و عا خیر و فلق خاطر از باب ضعف
و استکانت سیرمال و خفیر حال ایسان باشد و بعد که حسن ایابی اتفاق افتد
صاحب بعناحت را بنیست استنباع فائده رسد تا فدا از مادر بنی قیصر محفر
بعناحتی خواست بخور حاضر شد و ایمان مقلد باو کرد که از زرقا و زرد و از حریر و حدید
لبوس و مفر و شمس منقود و موعود و رخص و نین چیزی ملک الیمین ندارد و مکر کریمانه
از غایت کرم نابر صفا حال او نامر محال می پیداشد و گفت غزاة و کرامته انرا با خود
در جهان بریم تا محالی دفع حشرات و مودیات میکند و چون سلامت مراجعت افتد
در مقابل آن تقف می کرده و از بخور که به بفرستاد پس ملا حاضرا فرمود تا انحر که مسافرات

بهازا است از قور یا چون پنج شکبالی از ساخت سینه مجوران منقلع گردانند
و دول را چون رایت دولت برافراشت و بادمان بر کشید قائم هدایت از پیش
روان و توفیق آسمانی رفیق تا بران دریا با حکم بسم الله بجزیرها و مرسیها عبور کردند
بعوض متعاقب و عواصف مختلف بر ساحل از انظار بلاد هند انظار افتد و دریا
علی الله و چهار زیبدان ساحل رسیدی تا خدا پیش از حمل انقال و نقل احوال انواع
طراعی که شایسته حکمت ملوک و است بر گرفتند و متوجه آن شداد شدند چون
خطوات او را بخت خطه دار الملک رسانید شهری دیدار معظمت بدین خندقی
عمیق تر از غایت اوام بدان محیط شده و ماورای خندق باروی عالی بنیاد که
را سیاحت جبال در موازات آن سر در حصین نشو بر می مایید مخصوص در حرمه
آن شهر تا کن مر قطع و قصور و دور متکلف افزاسته و قصر خاص سلطنت و کاخ
کیوان اختصاص ملکیت بصنوف مناعات هندی و فنون شوقیات اقامیدی
نکاحیت و مقامات شرفات او را خالص سبک و بنفایس جوهر و بوقیعت شایان
تر صیغ یافته فکا فکا ملک القصور عرابس و الرومن حلی فیه ترفل غنی بلبان الظیر
فی ارجاءها هر جا بقل له النقیل الاول از حجاب اجازت دخول و منول بارگاه آسمان
منال خواست در پایه تخت غرضه داشتند که باز کارانی از منتی حد و فارس
در مقام خدمت و موقف استیلاست فرمان شده تا او را با غار تنگی کرده
بار دادند قدم در صحن سرای نهاد و عرصه دید با صحت چون صدر که بمان سقف آن
فیرت از یک چنان و از فرشیهای ملون چنانکه خاکی رفرف خضر و عبقری حسان
و در صفا در تختی بی نظیر از فضا را انداخته و چون سقف فلک بینایی بجایات الله
و عز و در موشج ساخته چنانکه بر بد آیه و جینک من سببا و بنیاد یقین در حضرت
ساحب دعوت حسب لی ملکالا یبغی لاحد از تقریر و لها و شش عظیم صاحب سلطنت
سبار و در مومن جلالت او روی تا خدا شرط خدمت التزام نمود و بعد از ترحیب
و تکریم تحف و طرف بومن رسانید بادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محنت او
و دواعی عزیمت و کیفیت بغضات استغلائی کرد و بر حسب و توفیق و وقوع
محکم و مفصل سخن میراند چون ساعتی بر کوشه بساط بنشست و کفلی داخل و مست
از پیش برخاست بادشاه و حاضران را دید ضغایر و محاسن را در لولهای زیرین
نهاد و خواست تا از آن موجب استقبالی واجب و اند نظر کرد و در زوایا و اطراف

بارگاه کلهای موسس می گردید چون خوان نهادند بعد و هر شعله که بر انداخت
بودند یکی استاده جوی در دست گرفت و هوس را اطراد کرد و آتش که
سبب این حمایت است از آتش موش پس خاموشی شد و با خود گفت
اما حالا بگردان آن مجوزه با ضرر و سکت بیخاج بیخاج بر نشیمن اجابت طبران
خواهد کرد و بدین وسیلت بقیت عمر خود و فرزندان از مضایق بیخاری بفرخت
تنم آسودگی رسید شعور را زرق البقات فی عشه و جابر العظم الکسیر الهیمن
چون از طعام فارغ شدند تا خدا اجازت خواست بر عادت از باب
سفین باز سر خدم و تماشای آمد روز دیگر را چون طایح صبا بادبان تباشر
بر داشت و زوایا از تیرین افتاب بر بحر اضر آسمان روان گردانید
بازرگان فرموده که به را در قفسی بدایستند و متوجه قصر بادشاه شدند
در پایه تخت که به را مطلق گردانید چون چشم کرد به صفا و به کمره موشان افتاد
آتش حرص و شره افزوخته شد و با عیش طبیعت در حرکت آمد لحظه البصر حیدرین
را بصدمت و صولت تاب و چنگال بخوابانید موشان حدت انیاب که به
که زهر تاب ایشان بود نیافته بود و آخر از لیکر و کر به نیز سیال بازماند
و کانه شب انصاری فی رزیه الاغنام تا حسی میکرد و بهر سولی بی جهت و بی گشت
و می خورد تا اگر در قدم او سر سیالین عدم باز نهادند بقایا که حالت استیلا و نظیر
مشاهده کردند و از بندت کمالات و فرط صولات او جاسنی گرفت با یکی کن
در زوایای سوراخ کرختند که به همچون در اطراف قصر طونی می کرد و در نقبه که از
موش احساس می افتاد و چنگال می برد و چون شیر غریبی می خورد بادشاه و حاضران
تا نیمه روز تفرج آن که به به یک صولت شیر دل میکردند و رغبت بنایست
از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوان است بدین جلالت و جلالیکه
در کدام زمین باشد خدا از سر و جد و جد از نشاند و غایبی حد خدمت بر
زمین نهاد گفت این حیوان حد و موسس است و بر ایشان حیره و غالب
باشد نام او بیارسی که به است و عرب از اسنور خوانند و مثل الفار و عفت
است تا هر چون سنا و نیز اعظم با قامت و لیل مخاج نباشد و در اکثر بلاد
برج مسکون این حیوان موجود است و واقع موسس اما این بند و بهر سید که
چنانکه این درگاه و بیخ خواهد شد با مثل چنین جوانی در حساب آمد هنگام نهضت

بر زنی از اینها ز فرستاد و مکرر عرض آن محفوظند و رسد با و آن تحفه را بقبول
 مقبول فرمود و اشاره را نمیداد و بهر تکالیف از اقامت چهار روز
 مستقر کردند و او را بهر کفایت خلع و لوازم صلاحت مشرف گردانید و مقربان حضرت
 علی حدقه موافقی فراخور حال از زانی دادند و استند ناخدا بصاعت خود را بخواه خالص
 ز باد و از قیمت مثل بخرید و امتد لایق فرستاد و بصاعت اطراف این بار
 بود و بخرید و تا موسم سفر در رسید و از ترغیب و اهت مصاحف فارغ گشت چهار ترا
 مکمل کرد و ایند و قطعاً سها که او را اب باشد چون دید و عشق از اشک دلا اله خست
 بخدمت پادشاه رسانفت تا بهستوس و دواغ کند باخ و گفت منتهای تمت آن
 ضعیفه پیداست که چه مقدار باشد و با ضعاف او را از خاصه خود خوشنودی توانم
 چیست تا چون صورت حال بسیار سبید و متاع نور و اجمی که در خیال
 نبود و در حساب نمی آمد یافته نگاری واجب باشد اگر علی الخصوص انسانی فریاد
لمؤلفه بپیری فقد امطرت من غیر انواع و اگر استغناء او با من حواله کند از از جمله
 عظیم فتوح و کرامت ندوز سناسم چون در موقف استجازه خدمت دواغ را زمین
 بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکا و رفت و جلال الی یوم التنا و بل
 الا با و بد و بر جناح سفر است غیبه از فیض انعام و فضاله از نوک عطایای هام بداد
 عجز رسد یا انقلاض میرات پادشاه بر ضعیف انعام خواهد یافت فرمود که باز گشت
 باز کرد و که او را چیزی بقین فرمود و ایم و در ساحل آناه و اما صاحب جهان بقصد رسید
 چون ناخدا با حل آمد یکی از حجاب بر عقب بر رسید و چاروی شگون بطلان
 بضاعت و غایب کرامات و تقاضی مجلو با تظلم و ذخایر مرغوبات معا
 و جواری و راری هیات و انواع زارری عزیز گشت با غلمان قوی بسیار که جهت
 جبار یک بسفلی معین منصوب بودند چون ربا و استیام و سکان کبر و مجدانی
 و طاح در آن جمع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مکتوف خیر و سعادت
 بقصد و مقصود پیوسته سالمین فائزین قایلین و الحمد لله رب العالمین نقل
 کرده اند که چون چتر زدن آن خورشید از شکر که افق برافراخته و طلا بدست
 و بر یاز از بیم تیغ زمان بام بگریختند از سواحل سپید و مهر و بشارت زدن ناخدا
 او با او بالا بزرگ خویشا که بان بمقام مالوف و مطلق سز و مرجع اسر و زول کرد و سیراف
 تهیته القندوم را بست فتنه پیر زن نیز که بر مرصد قریب نشسته بود و برقت و سوز

سراف

سینه سلامت باز گشت و آن سفر بر آفت خواسته مستظهر برافت حق تعالی
 بعد از زمانی بر رسید که بپناه مرزبان این ضعیفه بیج متج فایده شد و بپناه قناریت
 البنا صوره حالت در جواب گفت چاروی شگون با انواع نعمت نامعدود و محسوسات
 قنیت نامعدود آورده ام و در ساحل بد است و بجز زبانی از دل شکسته تر
 گفت هرگز اندوس کردن بجز از عا و اوه مرضیه و اخلاق ترکیه شما معلوم نبوده
 اما انشکاس طبع و شور بخشی این چهاره او را بدان لی دارد **مصرع** بد بخشی من
 ز بخت چه توان گفتن باز گشت استبعاد کرد و عایدانته پس گفت بر خیر و چهارها
 که مایه بخشش بی نیازی او و اعتنا بخواهد بود مشا به که کند چون این حالت
 سمت تحقیق گرفت مرعی را تحریر و فیض فرستاد و از مساعدت بخت
 و اقبال و حصول آمل و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد و ویران اجتهاد الطیور را
 عاریت گرفته و هم تک با د خاضعت و بر خاضعت بر سران نعم نامتانی و نمودار صنع
 آتی رسیدند با و شاهی که سنگام دوست توانی لعاب شکبونی را حجاب خست
 عصمت و سر بر دوه و قایم حامی برج بخت و عتقا قات نبود ساخت و پیش عرجا را
 بکنت از اوق روح نبرد و میزد و او و مندر و نهاده را باهام یا یثا نقل از خدایا بکتم
 لا یحیطنکم سیدنا حیو و و اتم لایستورون مالم کرد و ایند تا در حضرت سلطنت و
 نبوت سیدمان شرف کمال یافت بنی قیصر را بواسطه کربا از کربا فقر کربا قیصر
 داد و بملا بس نعمت سنی و عطیات سنی متحمل گردانید و سالیان در گفت
 خصب و راحت و ریا من امن و دولت فتح و بر خور داری و تنم و کارگری که است که
سعر و مشرب عینم عذب و طایب و کل مع خفه به الخطاب **جیت** اینک
 ی منیم به چند اریست بارب با جواب خیشتن را در چنین نعمت پس از این چندین
 عذاب اگر چه این فضل از راه حقیقت حصول مینماید و شطری از این سلطان
 اربابی دارد و مطالع انک که مطالع فضل شان از مناسبت نقصان امن و دهنما
 مبالغت محتر را از قبیل نظرف بطرف افراط بنظر استرف آورند اما تهید عذر و عذر
 و کبر و فتنه بنو قیصر از فتنه و امتد انچه فروختن بود و بفرختند و از جواهر و طلا که از
 انچه لایق نمود باز گرفت و از سیراف غلات بسیار جهت اوقاف اعلان کردند
 چند انکه حمل آن ممکن بود و با ما در بجزیره قیس نقل نمودند و نسبت این جزیره قیسین
 است تا در عرف عجم کبیر کوبند و گفته اند سبب اطلاق این اسم آنست که از

مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بر نسبت کینه ترک افتاده مخروط وار و این
از روی تناسب هم نیست غریب و لامتناهی التلقیب بنو قیصر را چون توتلی
بنال و معنوی بحال ظاهر شد و قدرت عرض متکاثر از اطراف سواحل مردم کار
از بر صنف و جمع بخار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر به خشونت یکسخت
سیمت مرآت و مردم داری محبول بودند و المحبوب مطلوب و المقبول مقبول **سفر**
فتی کان فیه بایتر صد بقیه علی ان فیه بایسوا لا عا داء و راوان و منجیحان را در کف
حمایت و نقل رعایت و مرجع رغایت جانی دادند و معاندان را قهیب جان کنای
سفر و جلاد و مقرونه بسجاده کالاج کسرا بعد سلسل در میقات سفرمند
و برادر از ایشان مسافر شدند و بر منافق و از ظافر و بیرون از اخشاب
و الواح چهارت هیچ متاعی دیگر خریدند و فی قضا عیف الایات و از ده باره چهار
شاهن از انمشه اند و عمان متوجه ساحل مکران بودند چهار زن بنی قیصر ایشان را
بدیدند و مفاد بر جریان سفین معلوم کردند که کبکس آمدند و القال و احمال النقل
فرمود بر جناح استیصال شیخ ایشان بودند در اخر شب و بر باز **لنزل**
شبی جو کاکل ترکان شده بسیار و دراز بسیار و رسیدند مردان کار و نواخذ
مکران مکران طایفه خافل بودند و کوب اقبال ایشان آمل سفین با عددی اندک
بر کنار آب ایشان بنو قیصر خنایک رسم فک و نور و فرط تسلط و نفوذ باشد
در سفاین ریختند و ملاحان و ملوک در خواب غفلت و رفقت جهالت بودند
و این غایت امن و فراغی پیدا است طایفه ننگ جانستان کسیر کشند
علی الفور بفرار بگریزند و با مقصود مراجعت کران چهارت کار ایشان با گرفت
وام بنی قیصر و الاشد انواع چهارت سلوب و امته مقصوب معلوم کردند
که سالیب و طایفه بنی قیصر اند در مقاومت ایشان مترد و متدن شدند
و در روز بروز نجابت و استیلا قضا عیف بر گرفت هر چند فغان سواحل و سگان
جزایر قطع و قطع ایشان را از هر صاحب شوکت استیلا کردند و اسباب
مناصرت و مشاجرت در بعد بگر پیوستند قواعد مکن بنی قیصر اختلال گرفت
و در جبال کانت ایشان اشکانت راه نیافت و با امیر ابو دلف جانی هر روز
امرا ایران و زبده اکابر اقران بود و در فضل صاحب ذیل افتخار و ذکر کرم است
او منزلت و بار و موئل احسار و مرجع استر قار و افراد و شیخ استعمار اقطار

اظهار غریضه شکوه و غرضه استعدا کردند و بدامن ایشان اذ و انجای اونسک
شد هم دوا می استعدا ایشان از میده نشد و کعبین مغایبت مایه کشت
و امیر ابو دلف دعوی آنها و اهل با کاسر و مکر و حکم او بر نیامت کریمت و
ایرمانان و سواحل از صحران گذران تا لار و جریس و جوم و قال و کران و زم
و شیران تا فذ و مطلق بود و افاضل خطب و افاضل شعرا و اخا و نصحا و اکابر بقا
از اطراف متوجه شدند و فضا شد و در عراج اوقات کرده و منور فیض متاع
گشتند و نسخه عجمه آن اسفار از روز موجود است و در سبک تدوین چون
و آنها که هر مقصود کوی تا طبقه ایام از جریده مفاد او این دو سطر خوش خوان اطا
میکنند انما الدنیا ابو دلف بین ما و به و محقق فا و اولی ابو دلف و لت الدنیا علی اثره
چون بنی قیصر خنایک موز است نظرها یافتند و احوان چشم متقد و منکر گشتند
از جمله بنای رفیع قصر رب خند و انرا از یزد و نام نهاد و امام سعد الدین ارشد
که امامت و تقدم قیس هنوز بر او لاد و مقر است تاریخ ملوک بنی قیصر خشت
و القاب و انساب هر یک بر شوق و ترقیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و
قنائی و تغازی و مناصب و مناقب و آثار و مفاد با قیام در تخت کتابت
آورده و در وقت حال بجای رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف سند و
هند خف و دایا پیش ایشان متواصل و استه اند و بنو کیده استیلا مواجعت
و توفیق ذوالح طالعیت متوسل شدن **سفر** و ملوک قیس و الحوادث جمه
کافوا بجا راسته جوار بجا و و استیلا نهاده لطف و عطف که علی التخصیص از ملک
جیسید روایت کرده اند قلم بطلان بر جراند محامد ملوک کبار و نام با فغان روز
کار کسید است و خلیفه القاهر الدین احمد امیر المؤمنین که از خلفه الان عباس
و خلفه الت رفیق و بایس بگریز جلالت و فنون قار و اب و کین است مخصوص
بود و عمت و مراضی ایشان را بقلم اسعاف و عری رقم زدی و از دیوان و هر روز خط
و قیقه مکریم و اجمال بتقدیم پیوستی او احواله دده تا قیوت ملک ملک سلطان ابن
الملک نوام الدین ابن الملک قیج الدین ابن الملک شد و ابن الملک جیسید و کین
راست جنان رسیده و روز کار کسید و خود باز خواست و مواجب استعمار را
مخو و بتقدیر رازی واسطه ندال ملک و دایحه انتقال دولت ایشان آن بود
که چون ملک طایفه ثراه بر تخت سلطنت موروث مکن یافت ملک سلطان

بخوت بخوت و حال خیل بدل و دماغ راه داد و کبر و بیکر که محقق مغز و بسفند
 نظر حاکم نیست انانیت و در استمالت جانب چنان به دشا ای مؤید بتوفیق
 الهی طریق تزل و تفاضل سه دوازدهکایت ایام و شوره بازی ملک مینا فام غار
 و از او کیت **سفر** ققام علیه الد هر من کل جانب بختیب الی و کیت جامع
 و در سال الف احوال بعضی اولاد بنی قیصر طریف و تحت فراوان ترقیب و او نه و محبوب
 رسول با ذکا و فطنت و ملاحظت فطرت و لاجت بحضرت فارس فرستاد **سفر**
 احراز فارس بناد الملوک لهم من الجموع جموع نزدیکی القیقا و فرمهای سواحل
 انما س یک نیمه مبذول داشتند و رسول را با غزای و مواجعت اجازت
 مراجعت نمود و ملوک قیس علی الله و ام از سال رسول و بحد بد متمسک میکردند
 و استغناقت نیمه دیگر را مبالغت می نمود و در عهد انابک سفور چند کربت
 رسولان لغایت کردند و زبیر از روی عاقبت اندیشی و مصیبت جوی که بر کافه
 حضرت ملوک و امنا و نصیاسته سلطنت واجب باشد گفت مصیبت
 نیست که ایشان را ملک بکر با حکومت سواحل انضمام یا بد این توقع در عقد و توفیق
 لایق تر و این متمسک برایشان نام من حیفة المنکس رایت **ترمه لطف** هر چه
 در آینه جوان چینه هر درخت بخت آن چینه و من قضی کردم و دواعی حاجت
 نیم محرم شد تا یک سال و از سواحل ایشان از انانی داشتند و بود و نا بود
 یکسان **سفر** است **مصرع** سواحل هند ای ام تر من چند که فرستاد و در قید تصرف
 او روند از حد نایب و مقدار باید خود و متجاوز شد و از استماع معنی رزم
 امر اعراف قدره و لم یقدره طوره تقصام نمود و در مفاصلات حضرت فارس انرام
 در حقیقت این بهر حال که داشتند من اسخفت ملکه استحق بلکه وزیر عهده داشت
 که ملوک کینس را قیسی واجب باشد و نه بد لازم انابک سفور بدان انما س
 نفوذ و ایشان بدان شیوه استوار نمودند و ان انطیع بفرسودگی قوت طبیعت
 گرفت و خود بداد است مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعده استلاف
 قنات مبادات پیش گرفت است انابکی از انضا بران ترک ادب انیت
 و استخواست که بتا زیا نه لغیف نفس جموع او را بر تاض کر و اند و اندان
 و مقدار از انانیت که کل ششی عبت و بدند ارا ما انفا و لشکر و تنفیذ این مهم
 بی ترقیب جهان و معر قه زری داشت تحت انکتاب اسباب از ادر بکر

فکر است اند محرم نمود آن بد میر از قوه بقول نآمد و تیرنگ ان اندیت بر لوح
 متفکره تخیم و تصویر نه بیوسته صاحب هر موج سیف الدین با نظر علی بن
 قتیبا و از سوء العیایه انابکی با ملک کینس خبر یافت رسول فرستاد و اظهار
 مطاوعت و مشایعت کرد و در عهد و است که در عهد قیس لشکری مرتب
 و معین نیست و ملک اینجا در غرور و کجاست و خیل و غفلت روز میگذرانند که بر این
 انابکی مستظهر سوم و بالغات خاطر را مرا و مختص استخوان سواحل تمام دارد
مصرع و ذلک امر عندنا مین سهل و قال علیه الصلوة والسلام ان منة ملکنا
 یسوق الی الی الی بل عده استغنا و زبده استمد و آمنت که مثال
 فراید تا علامد که میر است بوقت انکه از منس استجانت لشکر و استنجا و جاله
 سواحل نمایند و سند و مرد فرستند که اینک من از مقام خود چهارات را برودان
 جابر مستعد بیکار که چون ای در اب فوطه خورند و مانند که طباحت کتد و بوقت
 مناجرت چون با خود را بر آتش زنند سخن کردن اندید قاصد انجا خا هم شده و بعد از
 استخوان چهار و ملک قیس مناصف ملک فارس باشد و منی در مقابل این خدمت
 چون محافظت ان طرف از انانیت معتمد و خدمتکاری مخلص ناگر بر نماند بود و بنده را
 از انانی فراید انابک را بدین سیاق ابتیاح فرزد و از محافل رسد و اقبال و لاف توفیق و
 دایت نمود رسول خلعت داد و سیف الدین با نظر را استمالت کرد و دقیقه و بطوری
 بجا آورد و برین شرایط مکتوب فرمود و توقعات با طرف سواحل فرستاد و ایشان
 دهند بد و قیص و تا کید که چون از قیس بیادگان با جره طلبند بخلاف معاد و انانیت
 کنند و اعلام دهند و ان و غرض فریان کینس حنا جور انیام تیغ و حنا جرم منفر که اینم
 سیف الدین با نظر بر حست معاده و مینات معاخذت و جاهدت چهارات را
 مرتب کرد اند و با لشکری رجاله جاسو که با کشتی کشتی گرفتند و برابر چون
 جانب سر کشندی با قبضه شمشیر و ایم و مصافحه و با سپر روی و در روی هر یکا خند
سفر و انک مثل الغول لایل فطنت بل یفنون لافیلان فی مهمة فقه عازم کینس شده
 علی انفا و بر سواحل اینجا انرا نختند و دست فک و سنک و بنس و بطس کش و
 و تیغ اصطلام بر کتید و قدم افهام بفرزد و روز سه شنبه و از و هم جمیدی الاخر سده
 ست و عشرین و ستیایه ملک سلطان را بقتل آورد و بدو اتباع و اسباب را تقدیم نمود
 خور سید دولت یعنی قیصر باقی غروب کیت تختی کت و سعه اقبال سده باد

مخت منطقی **مصرع** نو قصر قیصر شش انکار و دار و ان کسیر حیو و چون نمکند هیچ
انقضاء بقا چون این نسخ نامدار که شایان کار و در بحر آرزوی ان غوطه خورده
بود و گوهر را در دست ایشان بنفشاده بر دست سیف الدین ابانقری زیاده کلفتی
و مساس باقی میباکشت و با غلاف جواهر و خزاین و افرودت کلمات جزایز تظاهر
شیطان عزور او را و سوسه و او را غافل داشت آن لطفی آن زانو استغنی او را و باغ
افتاد و جزایز است با نفوذ و استبداد ملک کیش و جامع مراد خویش شود و یک نذر
محقق است که نه هر ساله امنی چهره خویش حال را بگفتن حسن عهد
آرامش تواند داد و نه هر دست نهی از شاخ سرفراز و خاموشی مرز و تابد چندان
خلفی او عدل من خلق الوعد **مصرع** از عهد و عهد اگر بر دهن آید مرده از هر چه کمان بری
فزون آید مرده از تسلیم چهار دانگ کیش مقتضی التزام و سرفراز و نام بود و قیام
بموجب ان مندوب شیمت کرام و بر نقص و غاف و نقص میباق و از کتاب
شیوه اجزار اصرار نمود تا بک بر خبای نمایان او که محسوس بود بر کاید کایدت و
دفل عقیدت و قوف یافت از جریده سمت خالی معنی ان معجب معالی
الامور و بنقص سفاها در تصور رای حکمت آرا آورد و صورت معنی نای **مصرع**
نه در خصایه امویه و خطبه المملک و السیوف همواره را بر کین عزیمت باد شایان نفس
کرد و هر چند تنجیز سبل الماخذ و قریب امتداد نمود و در خدای کارهای
و از او و تنجیزی خود و ان در بار چون بحر عرض بی آب می نمود و بتصور سبب
شوکت و اوتاد و بنق نصرت رکن دولت خضم را هم در اول ذمت چون مخروم
سر زده می بنداشت و فاصله کبری بعد ما در بین صفوی میداشت و کل منیر مطلق
له تخت و رهنای سواحل را به صرف حکم جازم و تصرف علم حازم از دست او
استخراج کرد و در تدبیر کار و تنجیز شکر جزایز سبها و امن ظلم را در طول فکر
بدست سر بر جیب سحر دوخت و اسباب و مؤلفه سفاخن از اطراف جزایز
می اندوخت بکلمت فله احوال و الحال فرصه و لذت اوقات و لوقت حادث
مدتی یکسال بران بکشد طافه از نو اخذ کیش در عهد ملک سلطان و در بازایستاد
سفری را از معبر بطرف بلاد هند و سنان برده بودند چون مراجعت کردند در ملک
سری نمود و بجزایز نقل بضاعت کردند و حال مناج و وجه استیعام بر سیف
الدین ابانقری عرضه داشت فرمود که چنانکه در عهد ملک محمود بود و سرباط معالیه

بجای آورده ایشان لغات را که لایق مدینه السلام دانستند بدان طرف روان
کرد و قناعت را برادر بدوخت چون بضایع کیشی بخریدند و موسس رحمت بر قناعت
غالب آمد و در انجا رجعت در خاطر ایشان سببی از اسباب این اندیشه استیعام
یافت که این چهار است را در حضرت اتابک فارس و سلسله قریب و ذریعت وقت
خود سازیم در خور سیف چهار است را بر سر اصل بکشد و بکشد و در طریقت بود و حلال
بدار الملک شناسند چون نصیبه بسامع انابکی انهارفت و صورت و مجهول چهار که بجز
اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود و است عرض یافت از انجا تنجیز مسیح
و در لایق حصول متنی و مامول داشت از بحیث انابکی از قبول زور و حاکم متبانی
چهار است را بسبیل تحفه و عرضه قبول فرمود و نو اخذ از انجا سلسله کرامت و کرامت
بنواخت و تا غایت این وقت سفاخن و اسباب بی حد از نو اجمی جزایز مقدما شده
بود پس شکر را از راسته فرمود از انجا و اگر داور و رسول و ایست از او زیر
رایت اتمام صلاح الدین محمود و لو که از اعیان درگاه و سرفراز استکان حضرت
بزرگداشت مستحق بود که در نو اخذ از انجا بر بجز و کیش بحر ایتان کسی و انچه اسباب
تجارب نیست با لشکر بنفشاد و چون دولت در کار و اقبال یار و دید بخت
بیدار بود و شایم الطاف غایت زلی از هب و توفیق و تائید کلی در هر
آمد و عواصر کثبت ابدی مخالف از خاک استلال در دیده اقبال ریخت و آب
نطفه بر آتش استلزاز و با دغور فرو نشاند و من کثرت فانی بکثرت علی غفله
سیف الدین ابانقری در عرض ملک کیش ملک خویش میباید و کرد و ملک
فی ایوم الثلث الرابع من محرم سنه ثمان و عشرين و ستائید ما یفتی الله فینا بیس
من رزقه قلایمیک لها و ما یتیک فلان من رزقه و هو البزیر الکیم بدن فتح
که مفتاح ابواب مفتاح و مفتاح اسباب مناج و نیمه بحر و رب و نیمه بحر مطلب
و آب رخسار دولت و رونق بازار سلطنت بود و عظمت و اقتدار و شوکت
و استغفار را انابکی یکی هزار سند و خزاین بسیار بیشتر و نامدار **مصرع**
بهر و بر بحر یک حاج و نری لکم کل الانام عیاله فیس با و دلخانه نام نهاد و حقیقت
خانه دولت او را عادی بود و از خلل عاری و انش اقبال را ز نادی واری طیب و
بسبب جذبت مواظبت و دشت و اهل عباد از انجا مناج کرد و انید و چیل مژور
اشرار متقطع و اعیان و امر و کتاب و در ان اسباب با لشکر می کرد و از انجا انراک

دور و اگر او سواحل شیبان انجا مرتب و معین داشت و مواجب و نماند
موقوف و موقوف و روز بروز تقیق خاطر شایسته ای که مناسبت کفایت مراد و مرام و کفیل
اتمام هرگز ناکام بود و در باره محافل آن معنا غفله شد **شعر** نشان علی الاقبال است
طالب و حتم علی الاقامت غالب و درین حالت سلطان کنایت جهت احتیاج
بسیان با ذلک برق رفتار بر غایت منقاد و مطوع شد و در سل با طریقت بخت
تا یکی روان کلا و الترام خراج نموده شمع قبول کرد و سال سال مال موانع و در سیر
با وجود آنک در شرکت شرکت معین بود و افتاب ملت محمدی علی صاحبها الفضل الصلوة
والسلام الابدی در آن و بار بر تو طلوع نموده خطبه بنام تا یک فرمود و تا آخر عهد
او این حال برین منظر اطرا داشت و الحاکم به طغرای مشهور تا یکی بعد بسامه
بنوشتند و ارباب ملک سیدمان عادل جهان سلطان التبر و البحر مظلوم الدین
والدین ابو بکر بن سعد ناصر عباده الله المؤمنین و توفیق العظمی العالی القادر جود
نهایت مطالب و نیوی سلسله و ارباب بدایت و بکر مراد غلبه مر بوطاست و حصول
ترسینی از آن سباب بخت و داعیه غیر از منوط چنانکه زبان به فقه صدر العرفان
این کوهر شب افروز بیان در سنگ حسن اخبار کسید است **لو** کان این آدم
و ادیان من ذهب لا تبخر الیهما نارا و لا یلا جوف این آدم لا الشراب سمت بر استکان
و بکر جزایر و استرقاق احرار و حرایر مفسور کرد و انید **شعر** تر و ادبها کفایت از دنا
فنی فالفقر کل الفقر الا کماره و به دستباری دولت و اقبال و ای مردی
توفیق ملک متعال جزیره او الی که بخرین خوانند و در قلم دیوان عزیز استعظم
بانه مقرر بود و هر سال دخل و خراج انرا با معتد خلافت بی مدخل افت
و مدوخل مخالفت جواب می گفتند ضمیمه فتح بحر و طبعه اعظم شکر و نوا مژده
شادمان و پیوند تیسیر مالی ساخت مرج البحرین بلتقان و امیر محمد بن محمد
ابن ابی الماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضه تاراج نفوق این جماعت اجتماع
فرقه تا یکی در روز جمعه سوم و نر الحجه ثلث و ثلثین و ستماه اتفاق افتاد
و جزیره قطیف موضع منبع بود و در قبضه استیلا و شیبان اعراب بود و افتاده
و اختلاف و از و عام ایست انجا بسیار شده ازین جهت استخلاص
آن مقصود امتداد مدت کشت تا در فصل ربیع سنده امدی و اربعین و ستماه
لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت را که سنگین است افتاد و در نماند جزیره

و حصاتی نام دار و بکشت و ندانی حاسم بن سرحان بن محمد بن عمر بن سارا
که از وجود و غلب و شایخ و ارباب محمد شایخ و کرم با فخر بود و بقتل آورند
و قطیف را مصق و هندی کرد و انید و چون از غلبه قبایل عرب غریب تر از نور
و اراقات عسکر در انجا میسر می شد و هر سال انجا دو استیلا فاسیت و
غنا و معاویت و غنا و احتیاج می داشت و برای شایسته ای که کفایت عقل
کل از اسعه انوار این مقیض بود و مصطفت وید که با اعراب بطریق نفوق و شلست
در آید و ان جمیع المستم فاجع الیهما کانه بنده و اولی برای استیلا حوزة ملک
و استیلا بر و ضمه فراغت مقرر کرد و انید که هر سال حکام این شایخ تحلیف قطیف
و اقطاع برات آن یعنی موسم انجا در عرب و نماند و هزار و دینار حضرتی داشت
بطریق فائده با امر و مستیخ و وجود غنا و رضای و شلوب و قبایل رساند
و زاده ازین منبع توفیق رساند و توفیق نماند اعراب برین موانع و رانی
شدند و نماند از اسنوزان قاعده مطر و ان اسان مستند و در سیم ستم و سیم
منهر چنانکه مصون از سوانب تنقیض و محروم سن از دواعی تنقیض با فو زید کرد و
انجا بدین و مرد و الملون می رساند و چنانی که نزد و احتیاج سن رساند بل کرد
وقت استتفا و اطلاق ان نه بر وجه ادب و طلاقه کنند جواب حاضر زبان
سیوف بو تر امار و تفصیح این ولایت و توضیح این مخالفت است که گاه زمره
احباب که بغل کتابت فرضه موسوم بودی حکایت کرد که روزی کو دی سباه
دون حد البلوغ بحسب حواله سببه خود طلب و دینار رز و کرباسی کرد
کتابه در اطلاق آن حالی عذری گفتند تمسیر حایل داشت کنیز الماد صفا و لب
التار مضار و لسان الحبه استوار بر کشید اساره بدان کرد و گفت بحق
هذه الصبیه الیهامه ای بطی و که ان لانا هذا الی السیف مقصود ازین تمسیر
انست که ایشان قطیفه را ملک الیهام خودی داشتند و این فائده و نذبت
و اوار من می بنداشت برای صاحب تا یکی استیلا شل اعراب ساکن شد
و طریقه انقیاد و متابعت را ساکن کشند و در سنده اربع و عجمین و ستماه
حکومت انجا در نظر منصور بن راشد بن عمیر و مانع بن علی بن حامد بن عمیر مقرر
داشت و سالها متوجهات انجا بخانه عامره فارس می رسید و حقیقت
دار و نفوق دولت و غنا و سلطنت سلطنت تا یکی از ملک بحر طاروت و متعلق هر شد

و صیبت قدر است و شکست او در چهار سوی کینی سائر چون سی و شش سال
تخت سالی را که با خند و موهج کل ده روزه می نمود **شعر** و ایام السمر و نظیر
جلایه بوج و شکوه بکبر بایستی در زینت و ابهت داد و بصد حیلست و هزار رزب
با ای مکر و کسب بخت و افت و **شعر** چو کسب است آمد بدیدار چو افتاد
آید و اتفاق است از کار **شعر** اندخ السبب ضیق عالم آرد و لیکن لا اطلاق له مراد
رواد و نودی فیله دلیل بر نودی من بیرون نودی و بیرون سست و سبب و سبب
مشکوز سست است او بهر سبب منشی تقدیر زنده و می طلی شده و بهر دقت و دجام
علم انجام کار الی بی بی و الله الباقی و لیس کسب است **شعر** چو دید که این سست
و فارغ نیست و کبر و بخت است که با لایق است **شعر** و لایق است و سبب و سبب
است و سبب است هر قبالی در موهج تراجم احداث بلکه کوب و کوب عرصه
کافه خدایت را ساحت سرای و تیان نام نهاده اند و محل بوانق و طوارق راجت
ایا و جهان خوانند با و زبان در قفس کرد و اگر کش می بندارند و آب و زبان
در غریبان زینت امانی می انگارند و میغن برق خلوب را دولت و اسایل میگویند
این با دلی غیا و قطعا که خواهد پذیرفت و این آب و دراز حسن الماب
و جیر کشت و این برق یک چشم زد و مشکلی شد **شعر** سحابة صیف من
قیل قشع **شعر** جهان چون من و چون تو سبب دارد **شعر** بخواد همی با کسی آید
تا کی آرد و بر دونا چند بنابر و در نیاز بشکرت **شعر** چنانچه بد هر دیکه کوهری
که خود بر والی و خود بشکری **شعر** ان ای خامه سودایی مزاج تاکی سالک مسلک مجازی
باشی و از روی تکلف برستی و صورت بینی ترستی بر منظره تعقید چشم
باز کا و قیاسات عقل و بر این حکمی و دلائل الی و می نصب العین خیر ساز و بدیدار
تعقل تا بل کن و از نهی لایست بر فال قلب الد هر متر جرم و زکار نیز همچون
تو در قید شجر تقدیر بر وقت تقدیر و صانع خیر است حرم مندر کسین را می از
غیتام بودی کل طری نیست و از نهی خیار زرد و بنابر توقع کند مکر و کدی
چون انکور از شاخ بید امید بی دارد و بانگ حوصله چون غنچه از باد التماس برده
واری کند از مر کبات که در صد و تجارب طایع مختلفه و تنازع امور مادی اند
چشم دوام و استرار داشتن خطاست **شعر** این آدمی که زبده زبده از کاش
می نهند پیوسته در کشاکش این عجز از او است **شعر** این بیت است که

اعتدال حقیقی در بسیط مجتمعه ممکن نیست چه اگر در مقدار قوی مساوی
بودی مرکب چون بختی از اجاز میل کردی شریح جامع بودی و هر حال
و اگر مانع نبودی لا محاله هر بسیطی را علی الاطلاق بجز طبیعی خود چون مخالفت
و معاوقی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بجز معهود میل کردی و الا لکان
المطلوب متر و کا بالطلع من غیر فاسد و هو محال و بوجی و دیگر شک نیست که محنت
فلک القمر عالم کون و فساد داشت و قاعده کل کاین فاسد نموده است پس هر
کس که فساد و چیز را مکر باشد با حقیقه وجود آن چیز را مکر بوده باشد و بدیدار
متقده مان این قضیه را منعکس کرد و اینم بجهت مقابل محمول با موضوع سازیم
و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کاین فاسد را کل لا فاسد لا کاشن
عکس باشد و بر روی متاخران صین موضوع را از مقابل محمول مسدوب
کرد و اینم تا عکس کل کاین فاسد پس کل لا فاسد کاین بیرون آید
پس ازین مقدمات مبرهن شد که هسته خواستن بخفته هسته خواستن
اوست و نیست تا خواستن او و ما هذا الاطن کاذب و و هم غایب و محال
لیس له فی العقل محال و اگر بر خلاف این سبق صورت بستی و از هر زبان یکی
امکان نبات و بقا بودی و دولت خود از بهر سید ارجمند و فریدون او شمشیر
بدیگری مستقل شیدی و سلیمان که با کمال نبوت سر بر سلطنت او بر جاف
و سحر ناله التریج بخری با مره رخا و حیث اصحاب روان بود و چون فراموش بر لبش
و جان در مقام افتخار بد کرد با یثا ان شمس علقنا منطلق الطیر نطق می کشاد
بدین اختصاص استحقاق زیادت و استی **شعر** میت بخود سر بر سلیمان بیاد
رفتی و بس که هر کجا که بر بریت میرود بر باد و قطریل استقبال انجامید مباد اس
طالقی بر دیباچه طبع ستمان افتد چون انابک ابو بکر بخفا بر قدس و محاورت
بهشتی بیکران عالم انس پیوست امور ملکوتی محیط کشت و رسوم خرم
و ضبط مسقط و از ان تاریخ نامر و زور و زن بلا فراخ بزمی سود و عقد امور شکل
نر لا فجب الناس منهم ان هم انتم و امضی سیدنا و انکل الشیاطین بپیش
انابک سعد و سهیل ان سال با برک تمام با سم نوا بحضرت هو لا کو خان
رفته بود و در انشا امر اجعت مرضی غیر مرضی روی نمود و در شهر طبر توفیق و نجات
پرو در ضمن بشارت و زناشت تاج و تخت بوی رسید **شعر** و پدر و دلارام

بهنگام واداعه ماند بجای که در آن زهر دهنده **سحر** و من سیسل از کبان فی کل منزل
 فلان بران بقی میرا و ناعیا بقدری که القاب او را زبور چهره ان ساخته بودند
 بوی نمودند چون نزدیک بود که شخته افنا سلطان جانش را از تختگاه سید غالب
 بیرون و تخته تابوور ساند بادی غناک و دیده غناک گفت روزگار اکنون
 نوید ملک می دهد که جان شیرین می ستاند بخواه بدر توجع و شست نمود و بعد
 از شست ده روز از جام بادشاهی جسر هذلولی ناکرده سوغ صبر مرارت
 حفظ مذاق از دست سانی و ظن انده الوافق قد کسید قال الله تعالی اینها
 مکتوباتی که گفتم انقوت و گو گفتم بفرج مستعد و نه ای نفیم که زنده و دولت
 پنج روزه جهان است بهمان سخت گمان و امید دور انداز و از در ملک و تاز
 این زمان انبوس ز عیس تنگ و تشویش فراخ **سحر** آه از اعلی راز و کوتاهی
 المنیه تفصیح عن الامنیه در حالت کتابت ایام روزگار تا فرجام
 بمؤلفه ترین اقلام از دیک در خوش صمیمی کف بر انداخته شد و این گفته
 بر داخته **سحر** شکوه ملک و سلطنت اگر چه خوشست چه پنج روز چه صد ساله
 چون پدید آمد و خزانة در روز لطیف و محبوبست ولی چه سود که باو بیست
 نشاید برده و تابوت او را بمدرسه عسندی شیراز که مستحدث ترکان بود
 نقل کردند و بر سرش اتابک محمد هنوز در منزل حبس بود او را بر تخت ملک
 نشاندند و با و سرش ترکان مسیره علما و الدوله اتابک برون زنی رای رن
 با فطنت و فن بود و بنظم ملک و مصالح بادشاهی قیام نمود و رعایا و رعیت
 را در کف راحت و رفاهیت بداشت و اطرافش بر و بکر را بدین صنعت
 از صنعت و احواف مأمون التاحه گردانید خزان این که اتابک ابوبکر بسی
 و تافق جیشمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست عدم
 التفات بدل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف و اقتصای
 روزگار خود همین است یکی زنج خور و دهند و دیگری کنج بر دود و دیگری یافته
 در باخته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری روز
 و شب با لقب محروم **بیست** آنرا که داده اند امرو ز داده اند و آنرا که نیست
 و عده بفر و اسس میدهند و خواه نظام الدین ابوبکر را که درجه اشرا فتنه
 بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان تنققات و خدمات

بیند که مولا کو آن فرستاد و او اظهار صدق و طاعت در او امر و نواهی کرده
 و از حضرت ایغانی بر حکومت و سلطنت بر سرش اتابک محمد میر لیخ آوردند
 و بخیل و کر و معقم قدر در شاعت کرم و افاضت سجال نفسم و استبقار سلام
 معذرت و از تقاضای محالی است جد موفور و سنی مسکون نمود و سر انجام امیر
 محمد الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعه اتابک چنان بود که در حال باختیار خود
 بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده زندگ کرده نظر بادشاهم و بر آورد
 نفقت پرورده این درگاه **سحر** کجاست تمام مصلحت خویش بدو کر بکشد و
 کر زنده کند او دادند و گفت که امولای امری راضیا و انست اجماعی و انست
 اهل بیکاه او را نهانی ازین خاک توده فانی بمنزل جاودانی رسانیدند **سحر**
 اراد و ایغنا قبره عن حدوة قطیب تراب القبر و علی القبر حکایت کردند که
 چون دل بر ملک خوش کرد از تعویذ باز و بند کاغذ باره بیرون آورد
 و بدندان ریزه کرد و بخاشید و استند که کنج نامه اتابکی بوده **سحر** پس کنج که
 در کنج زمین نهانست این الاکاسره الجباره الاولى کنز و الاکون فابقین و الاقوا
 ادلی سیر از ترکان را بشتافت قدم منسوب گردانید یعنی بعد از آنکه اتابک
 ابوبکر او را بجهت بر خطبت گرداند و ثواب مشاوب شد و غوات البین
 کتابت متجارب و نیز شمس الدین میاق که از خواص غلن و اتران ملک
 اتابک سعد بن زید فزشت و قربت محووف و مرصوف بود ازین کلیدی بنفشه
 موی چون سر و سبی قبا پوش و چون ماه در خور خوش عارض کاخ و ریس
 عارضی شکر خوبی و قامت و بلند این خوش شمایل تر از حرکات طوبی ابرو اش
 برین سلطان جمال حاجی میکرد و غمزه کاشش از روزگار راحت و دلایل بر
 رسم جا و سنی جسم بد را در با سنی میگفت **سحر** و جرد من لواحظ ماسا
 همانکه بنفشه عارضیه او دلم بلالای خوش و دغیر خادمی را میان بسته و بازار
 و بیکرا از رنگ کمر جو چین قبا بست و از زبان مرد وزن در کوی و بر زن
 موافق می آمده این سخن یا رب این بیکه ترکان چه زمانی خواهند که همیشه
 دل ما را به بلای خواهند روز آسب و زهره تیغ و کمری طلبند و سب شراب
 و قدح و زهر و دغای خواهند ده منی که ز جواز دست امر اندازد یک می ساغ و حال
 زمانی خواهند اگر طلائف بغیة الظن بظنی و یصیب او را بخیر نیست بکرم حرمت

ماکت الرقاب منهم کردانیدند و این حکایت اف نه زبانهاست و ترانه مجلس
کست ثقتا رذل و او را با درجه بد آنچه خواهند بی مبالا ت قفوه کنند و بخصایص
نقائص از خصائص ثقات است منزله بخونید هر چند این مکان از حقیقت دور بود
و از صدق فراست بهر **شعر** قد قبل فلک ان صندقا و کینه با فاعدا رکب فی سبی
اذا قلبنا چون مدت دو سال و هفت ماه از عهد دولت انانک محمد درویش
ارغمال و سر حمت انتقال **شعر** روزی بسبب و شبی بر روزی بهیوست و واسطه سقط
از ایام قصیر که مشرب و بصفیة القبر هنوز از شجره سلطنت نمره بخیده و از شربت
کامیابی بخشیده بمنزل باقی نقل کرده و فتنه حیوش از کلین ایام نامکفته فروخت
و فلک فی سحر رسنه اعدای استین و ستمانه **لؤلؤ** کل مسجدی بخود برافست
و بریخت با و صبا حکایتی گفت و بریخت به عهدی و هر بین که کل ارده روز
سر بر زده و فتنه کرد و بشکفت و بریخت ابو بکر خوارزمی راست **شعر** حال اهل لطف علی
بنال استر قبل ان یقر و غصن هر قبل ان یقر ترکان کیسوی مشک زبک را چون
جنگ در بای انداخت و رباب دار در کشا کس محنت فراق حلیف ناله زار
شد **شعر** دستش زلف مشک برانگنده بر قر چشمش ز اشک لاله روان کرد
بر سمن آن خون که ریخت از زکاه فراق و ساقی بهر فوج خیزد ز خون و تن در تمام
ماه زوی خود شب صفت لباس غلام پوشیده میگفت و بالاس نر و ازی
چون این شود زنی بی صفت **شعر** این چه باد است که فتنه اش گفته بریخت وین
چه سلیست که بر کند زین نیش ادم از سر خاک نوکر لاله بر دیده عجب که بیادخت
از خون دل آتش ادم و بوسه کم شده من نونی دل لکون بیت الاخران دوم
کست فرج ادم چون در خاک شدی ای بصفیة آب حیوة تا که من خاک شوم
بی نور آتش ادم بعد از تقدیم مراسم غرای جان کن چون امور ملک از جبر مضبط
بیرون خواست افتاد ترکان بارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پرست
رای مکنان بر آن قرار گرفت که محمد شاه پسر سغور شاه بادشاه باشد و
ماکت بر روی و او برین اندیشه بر سر بر ملک با آنها دوست احکام در نقض و ایام
بر کشاده و خزان و عبا که در عقد مضبط و او را آورد و در رجولیت و فرزندی اهل
نداشت در واقع بعد از ملازم شدن کی هو لا کو خان بود و مردانگیها نموده و ایطخان افار
سجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده و برین وقت که ملک ملک کشت نه شک

و آنها که میسر گرفت و بپنود و لغو و سرب مشرب مشرب و مستمع
از زبان سیم اندام در بام مشغول کست **شعر** و لا تحسن المجد لبقا و قیست
فما المجد الا التیف و الفکر البکر و تضرب عناق الملوک و ان تری ملک
الشیوات السوء و الفکر المجر صراحی صفت مدام لب برب جام و ایشیت
و چون او تدر بسته اضطناب چک و رباب بود بطون کواغب مشغرا
از ظهور سلاطین ملامه نفس البیدیل مشغور و در عوض منازلت از باب
طعان و ضراب با مخانیت و عتاب معاشرت و مباحثت اختیار کرد
و عواقب و رافق و از باقی بنین بدی الملاح مع اترجان و الراج و ارضیه
و روزی میگذشت **شعر** و لیس فنی الفنیان من جل حمة صبوح و ان افیض بفضل
غیوث و لکن فنی الفنیان من راح او فداه لضره و او لشفع صدیق و برین حال
بر او پیش سلوک شاه و در قلعه الصطیر محبوس بود و تخلص خود را با آنکه به سن
از محمد شاه زیادت بود و شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن
مستخرج کرد **و باقی** در دو غم و بند من درازی و ادم عیسی و طرب تو سر فراز و از
بر هر دو مکن کنیده که دوران فلک و در زده هزار گونه بازی دار و او از حسنیست
جمال الدین مسعود و چندی این دو بیت دیگر صمیمی است **بیت** کی باشد این بین شک
برون آمدن نامیست ازین شک برون آمدن کوی مکر از شک برون
آید چه دانه از شک برون آمدن در جواب عشوه نوشت و بساط مهرخت
ز و نوشت و بکار عیسی و مناهی مشغول و مشغوف شد و با این خصایل بی طایر
خون بی خطا چون جوهر صهبای ریخت و عیار نفوس و عداوت از هر طرف
می انگیخت و اگر چه ستم دختر ترکان از حباله نکاح آورده بود و بقول ترکان
الغالی یعنی زموده و هر دو ملکات و نفی مقترحات او و فخری نموده و بال عمرین
الخطیب رضی الله عنه ان الرجال یملکون و اشی و عقل فاستیخرو و برجل اذا
اصغر له امر ملک و اراشی و عقل فاستیخرو و برجل جابر یا بر لایا تر سید و لا
یطیع امر ترکان با بر رسول و تر آنکه مواضعه کرد و در منتهی فرست شدند چون
انانک محمد شاه بهر که در آنکه من مندرج میس خرب و شکوه
با آنکه من و صربت بیرون آمدند و آن شاه شیردل را ناکاهه و باه بازرگان
آهو چشم و ترکان بر ازار و چشم در خواب غرگو من مقید کرد و در این مسئل

صادق است که از دشمن صدق و صفا و از ترک جلم و جفا و از زن عهد و قسام
 نتوان داشت **شعر** دان می اعطشک البیان فانه لیکرک من غلامی است
 دان کلقت لا یفقد النای عهدا فیس لمضوب البیان بعین او را در محبت
 معتقدان بحضرت ایمان فرستاد و وعده داشت که او بر شیوه ملک داری قیام
 نتوانست نمود و در قتل یکنا دان بر خلاف سیرت شاهان قتل نبلاست
 پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه سندی بخریب دیار و اطراف و تقییب
 از تاب و اشراف بودی این سخن موقع بیخ یافت و او را در این خدمت راضی
 بنویسند که زانید و مدتی دوستی او چندان بود که ابلق کرد و در بر عروشه دور
 چهار بونه نعل طلال بندخت چون محمد شاه را بیل غلوطه مانند که دوکان نیکو
 طرید در شهر آذینها فرمود بستان و اندر وادان که او شاه سلجوقی است
 امرا رسول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و وصول ایشان بکام
 سلجوقی و از موضع احتفال بکارن یکدیگر افت و بی مجال قبل و قال احتیاج
 بقارعت و افسال بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بموقد ملت
 شتافتند چون بر سر حکومت نکل یافت و افسر شاه ای بطلعت خورشید افکند
 او نور و نو اگر فت منظری رایج و جمال بی مثال داشت امانی سیر از سلطنت
 او هر چند پیش مدتی نیافت مستبشر شدند و در میدان جلوس همرا از امر که خایه
 کاستان ملک می داشت از میان برداشت و ترکا از عقد ترویج بست
 تا مکر پیش کرد و مکر و فتنه انگیزی کرد و در خرابی و در تخت قصر رفت و از
 و او هم بادست ای عیاشین مهیب بود و چون بجای رفت و داغ او از تابش طراب
 داده تاب منتهی شدی تعقاب و عقاب هر کس اشاره را ندی سبی بر کوه
 مجلس بزم بهشت آیین چون او را یکی نشست که خندان نزدیک بر رسم
 خدمت ملوک بخت بسته و شاقان بری رخسار و سابقان لاله عذار
محرر می چون عهد و پیمان بصفایخ چون عیش عاشقان بذاق بر کف گرفته
 هوا مجلس از بخار بخور و کلاب جور چون غالیه و غیر بخور و عطر شد
 و زمین بارگاه از گل سنبلی و ریحان طیره و ده حدیقه چنان آمد **شعر** قدح
 برآید که روان کرد و ایشان بچاک اندر منازل به رخشان هوا بسته بود
 مشک سوزان و برکت و بوی زلف و لوزان نه لاله هر کسی را بر سر افسر

شعر

تغذیه

مقارنه

زینک شو مطربان و آینه و درون
 زینک سوزان فائده بر کل

ز یاد هر کسی را برکت اختر از زخمه سازی و در و نوازی مطربان بار بزنوا و سبیلان
 و او را در برده را وی و مجاز روان عاشق چون گنیزه و غوغا و امرای القیس
 و غیره و غوغا و مهر و فانی و بیخون و شیرین و فراد و در و کشتا و بر سر مجلس
 و بر و از آمدن بل عاده روح را قابل و مساز و منشدان و در مقابل از قول کمال آدن
 اسمعیل بدین غزل **قائل بیت** ای در محیط عشقت سرگشته فکله دل و ی از جمال
 رویت خوش گشته مرکز کل زلف تو بر بنا کوش فغان و دست موی خال تو
 بر زخمان باروت و جاد با بل و درسته در دندان چون اثرخت بتا بد کوی مکر
 نریزه کرده منزل و نازش و تار نیست و چهار کانه بر افقت داده با قوی خشب
 مزاج و مقام سبب حاضر و زنا آمده را مرطب و مطیبت و استه و عکس نور
 عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار بکار خانه خیال گاشته
 ناکه سلجوقی را خیال و آتش و داغ بدست استیلا حکم فرو گرفت و اندک
 علامت لایمان کریبان جان را تاب و او اگر چه جفا و مشوف جمال مشوف
 وصال و از عشق بریشان چون زلف و خال و بود اما در فیت خوجو خوش
 سامان تثبت نیافت **شعر** نخب لذات و نخبه فوائدا فمخن
 یکبر نشستی و ای بخرع از مولدان خندان نظر بر یکی قومی بیکل انداخت که
 در صف انفعال خدم ایستاده بود و صورتی انقل من و اش علی عاشق جهره
 چون زلف و لبران و درم و قاضی مانند شب مشتاقان در از جنم و شمع
 روی تر از دیده و رقیب و شکل هولنا کتر از اهران محبت و حبیب و اشارت
 فرمود تا ترک چینی ترا در روی رخ را بپنج هندی سرازین جدا کند بکمر فرما
 شاه آن دیو سیاه ماه پیری رخسار را از حرم سلطنت سلجوقی اهی به
 عیاشی بگرفت و سر او را که سر سرشته فتنه و آشوب جهان و سر رشته طینت
 احتیال بود دست یزدان را در طلشتی ز زمین نهاد و در پیش شاه فلک بارگاه
 آور و روزگار سخن طربان ابی ربیع مکر میکرد **شعر** ان بن الکبر الکبار فکند
 و قل حسنا فادو عظمی و کتب القتل و القتال علیه و علی الغیاب جز
 الذی یولی از پروردگان و اید صدف دو دانه کو هر حساب که بهما هر یکی
 خراج مصر و شام بوده و همچون زهره و سستری از عارض ماه چار و درخت
 در کوش داشت سلجوقی و بجزه حاشه انامل هر دو کوش او را که سامعه بایح

در پیشگاه شاهان

نداستند با کوه سوار جدا کرد و در بین مظهر به مجلس انداخت آن شب بار و زنده
 مسرت مشرب و تحقیق را از مسرت حدب رحیق غوغا ساخت و جهره برنگ
 که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر ملکوت و کل مستبحرین انبیا بودی
 اوله علی صحنه الملاحه خل جرحه کاه فضاله جام کردانیدند مثل است که از سر بریده
 آواز مرغ برید و باز نیاید اما چون بر سر ترکان در طشت نهاد و طشت شربت
 از بام استهوار و رافا و موطنین آن تا حدب طاس سکون فلک برسد
مطلع **مطلع** الطشت غیر منکر نیست لم یقع و یکنس منل غار سیانست **سحر** فلما رانی
 انی قد قکت و ند مت علیه ای ساقیه بنیدم سلجوق شاه چنانکه رسم بی دولتان
 باشد از اشارت بختن موضع رجعت قبل مسیک و تا عمل عاقبت فلک قبل سیک
 خالغ اند و قدر کلام مر قنوی قد زنی العنان پنج من الذل انداختند و در مبادی داخل
 لوانب مخارج تصور کرد و آفتابان و الاموال الذی این نوشتند موار و فضالت عیدک
 دران وقت فلک و قتل شکلی از حکم بر اینج هو لا کو خان بر ملک شیراز با سقا بودند
 روز دیگر چون قضیه فیامر صبه فاش و فاحه ابواب استیجاس شد امر ابدین حرکت
 انکار کردند و باز آمدند در از کتابان جرحه سلجوق شاه در حضرت ایلخان بعد از مقبول
 متمکن توانسته شد هنوز در سکر خور بود و از طریق صواب اندیشی لغور
 چون با سقا قان بخدمت آمدند ایسا از اهل ایفا که سلجوق شاه قصدی خواهد
 پیوست بی اجازت پیور کشند و روان شدند سلجوق شاه را از مزاحمت
 امر اخبر کردند از سر طیش و خفت که با امت و سات امر او اند و الفخار اخ انداخت
 بلخ الملامه با یکی پیراهن که مهو و کسوت سعاری باشد که زویر تن دروست
 داشت بر جیبت در کاه یک سوار از عقب شهنشاهان بر کفن الخیل برآمد نزدیک
 و تاق ایشان اول با غلبه رسید و اینست که شاهزاده چون شیر غبور
سحر و قد و علی الحضا یعنی بدو و صفایه و قرین من التهم فاصداوست
 خواست که شیخ ابکون را مملول کرد و اند از روعت و دهشت و شش لعلار
 تحیرت سکول ماند سلجوق شاه بقوه باز و کر زیک زخم را چنان بر قلعه سر و زنی و
 که نقش جبره او را از لوح وجود پاک بستر و حال از دست مر کوب جدا گشته
 زوچ بخازن نیزان سپهر و ملک و جناب نیز بر اثر پرسیدند تا از غلب
 شاه ای سقاه بر کرده انیکر سیده و دوست نقد بر ابواب خوش بر طالع او کشا

در این طشت که در میان
 در این طشت که در میان

اقدام در هلمکه هو امر بام سر و دستی شمر و و از صفی روز کار حرمین سر خوش خوان
 برخواستند **سحر** یا صفوا عیسی المرید الا فرشته و الفان این فانت الفی امکانت
 اشارت را انداخت که هم از سر پای و عوام الناس از هر جای با سنگ فلان
 و قار و رات فقط و آتش کرد و مسکن ایشان در آمدند و خانها را چون بکر صحبت
 زوکان بسوختند چه خانهای و دودمان خود را بلکه عالم را بر باد داد و من اع
 خضبه اصاع او به حاصل در یک ساعت مزار سقف آن اجنبه باب طاعنه زمین سالی
 ساختند و قلع تکیه را بر عقب نوکر بر ستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند بیخ
 و نظیم و سقیم و صبیح و صبح و پنج برینج که زانید در سبای این حال ببق که بخت نه
 بندی حضرت شده و استعصا سلجوق و قتل که ششکان باو شاه در سنج و صورت
 عرصه داشت هو لا کو خان را چهاره خلاف که از تابک و اخلاف او مهو و مهو معلوم
 شد محمد شاه در آنکه نزدیکی بسور قاضی و اجازت انظر شخصه شد و بود و باطله
 این اخبار او را بیاسار ساند و حکم بر اینج شد که جو و تیمور بالاسکر مغول بسیر از
 آیند و آتش که سلجوقی را که سوخته باو تخت و عجب نفس نبود با تیع که سکون بخش از
 شتر حزان نیست فرو نشاند و از صفایان و لاور ویز و کرمان و ایکه در فرستند
 ایسا جو صفایان رسید اند روی کیاست و انتاج طریقه خرم جیس سلجوق شاه
 ایلی فرستاد و بیغام داد که با حکم بر اینج باو شاه روی زمین بالاسکر ایستاده که
 اجزاکوه از نیگوانه ایشان در زلال افند **سحر** ایسا قوم تا و کم قل حق لا یستون
 انتم اتم لقا عزم آن دیار و ابریم کبر باورده سهر و نسان یا نادره و تیه و طنیان
 اقرار می آورد و از غایبه بخیر چون پیوسته با یکه بهم اجتناب میکنند تا از حضرت ایلخان
سحر ای الحضرة العلیا تهتر نغزة و تتری بانواع البرج الفیج ناک لایة الرجا
 برنج بجای و آباء الفطال و برنج خلعت عفو و استغفار استعطا کنیم و اگر
 هنوز از غایت ضلالت رحایت ملک و جان و اموال و دوا مسلمانان مصلحت
 نمیداند و نیز دانسته باشیم سلجوق شاه **مصرع** انا النور فی انشی من البلق برخواستند
 شاه و الا نفور استکراه چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو با سلطان کرمان
 و علا الله و له انابک یزد و ملک الخ نظام الدین حسنویه **سحر** و شهابه یعنی الشهاب
 گشای شهابه و افاقا رعت و الکلمت شهابه که بیا سهدت الهی و روضه انبت القفا
 بهر اعلی اغوار و بخود و در حرکت آمد از اوازه وصول سلجوق شاه بالاسکر حاضر

مرادش
 عازم
 مشغول

نخستین که بود بر گرفت و بطرف خورشید بیرون رفت و چند روزی بجا نرفت کرد
فرمان و ترسان و از بدو خبر برسان سخت را بدو خبر دادند که از غارتان خاص کی را به شکاری
موسوم گردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجا نرود بر روی آب ببرد و کند و آب را در
بریزد و در آن بطرفی اندازد **شعر** عیسی الله بفضی است سلامه بینا و بختیم بختی و بضرع
باده خو و قناعت اهورا لشکر بایان از دور نزدیک بین از صاعقه و عمارت و عقاب
راخت جبهه دانستند که چشمه خورشید را بیک توبه اندودن فتنه خرد نباشد و
بناخن تنوع خیال را کنند کار خردنه **شعر** و تکلف لایم صفت بیاهمه مطلب
فی الماء جده نادر هر که را آینه بخت تیره و دیده آینه صبره شده باشد هر آینه خیر جز
بمقام طیس چهل بلبل را بخود کشد چون التاج با **شعر** تو مافا البسوا الحدید
کاظم فی البیض و الحلق اللیاض نجوم فراز رسیده امیر مقرب الدین مسعود و فتنه
و ولایه و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برنی و مطایع
و معارف و اسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سبب جلال قدر
طوفان تاراج لشکر بچوئی استیصال بناییدند این جویش از استقامت کرد
و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده و دامن بر کشیده بودند از
از توکل منوع فرموده و عازم سواحل شد تا صیدی که مراد بود در قید آورند و چون
از خور طبع در خور سیف بود و از خورشید بر غم اقبال آنها صحرای از خطه مالک
محمود حسن عیان غنیمت بر گیران مراجعت معطلت گردانید جنبای که از غنیمت
لشکر نوز سیه سیاه پوشش تمام منظم شد در کار برون ملاقات افتاد
نقد از ترتیب موافق جدال چون مجلس رزم را از طرفین بشکامه گرم شد **شعر**
او آتش شفاة البیض الشریحینا کواش المناجین غنی حدیده با شفت فیلی
الظیر منها توشع و اادامات الکفات منوره انعام الباض السیوف بر وقتها لایه
دار نام الخیول رفو دار روی هوا از غم قیام بسته یافتند و راه کبردار کشاده از
طرف آتش جو یک یک عیان محاطه مطلق گردانید سلوک شاه در فرار نیست و میدان
داری و شجاعت و غیره که از روی و برقی داشت بهر به اولی شخص او که بر مرکب
جوانه سوار بود پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج بخار در جوش آمدند
و فتنه و اسب و جمله آورده **بیت** بیل اگر کوه را بگرداند چون بدر بارید فروماند
لشکر مول و لورهم در میدان متوقف شدند بطرف شاه و روز دولت چون

نور دیده

غنی

شکر

لشکر بر کشید و بدو شب بخت داشتند جلایه بخت معاینه خط و بختی آن
خواص ترکان و عیالیک بخت را بوسی کرد و در بیکلیک از وجه خواص و افراد مالک
سلجوقی و زان روز شجاعتی نمود که روان رسم و ستان بر روی آیت
وان بیکاه و جانان گرفت تا کاه بر کوب سلوک چون اندیشه او خطا کرد و
یکی از غلامان پیاده بکشت و اسب و جانان بخود را پیش کشید شاه ساخت چون
سوار بکشت با بیکلیک اعوان عیان بخت و دنیا و محاصره مسجد و محض
بخص جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره بر دانه ابر بختند
و از اندرون و بیرون تیر چون تیرک بر زبان کشید لشکر مغول بر مرکب
حلقه کرد و از این ستاده و غریب و استغاثت مؤمن و مشرک در یکدیگر پیوسته
سلجوق شاه بیا لیل مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک خدمت دست صندل
ترتیب را بکشت و دور انداخت و گفت شجاکار بیک اند و نام بیک
بدل شد هنگام معونت و مدد است و است کردم که شیخ روح الله بنایم
القدس را و خدا اجازت داده که تا هر وقت که در کاران عاونه نازل کرد و
امری اعلی روی غاید سبک تربیت او را از جای بردارند تا بهت شیخ واقع آن
واقع گردید و در باب می که دل ایشان آینه دار محاذی انوار لاهوتی افشاده
و جهان لاریب غیب موعود از سمیت حدوث و غیب دران جلوه گرفته و پیوسته
نماند که از تاثیرات نفوس و ادوات اروع حقیقی در توجیه مبدء اول که منبع فیضان نور
بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکن است
شد و در عقول فائری میکند چنانکه عقول در نفوس و در اجرام سماوی تا ابد
بر حرکت و دوری اختیار می کنند و تشبیه بالیقون و استیلا تا انوار اجرام
علوی مؤثر می شود در عالم تحت فلك القمر و عقل که بفلك القمر منقسم است فیضان
نور است بر نفوس انسان از مسکاه نیکاه و زینت باطنی و کونم منسبته نادر
نور است نور بنده الله نور روشن و انوار مناسبت و عالمه میان نفوس سماوی
و از منی در جوهریه و در اکیه و میان عالم کبیر تا عالم صغیر و بیک محققان محقق
این عرض از زیارت و دعا آفت که نفوس را بر هر چند بر چند بیکار حبیب
ابدان انصافی دارد و ملوکی با سبب جسمانیات او را حاصل است چون عبودیت
استعدا و نظری از ازار و اح کد ششکان طلب خبری یا دفع غری می کند نفوس

الله على قلوبهم وتبينهم وانصارهم واولئك هم الظالمون وكم تأمل في خلقهم
 درین مقام کی از کارم خدان الشفا واطمئنان الولا که انسان عین آجا و واسطه عقد
 اصدقا بود تمیز را این فرو بیت از گفته فرو و سبب از بیت بیست نهنگان
 که شستن بر آب به آید که در کار کردن کتاب چون موافق حال بودی بر تباب
 ابر و کرده شد فزونی در جلال **سوره** علی ظهر مناج عبورک لجه لا تجد من فعل الامور
 متجلا بیدیده عقل معلوم است که ناب اسود و بر این اسد بدست جهالت
 مالیدن جز کار و دیوان گان نیست و ستم و ظاف را بوقوف تریاق مجرب تخرج
 کردن همیشه فراز انگار **سوره** لا تشرب الشم علی خراة و ان تانی لک تریاقه
 و هو شمس زبرک چه که در تنفیذ غرات جلیل و دقیق تریاق نظری واجب اند
 و طرف احتیاط و قصور فرو گذارد تا در عاجل تنفیذ رحمت دوست و سحره
 سگانت دو یمن کرد و در آجل از کتاب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزو محرم
 ماند لغو و بابتدعه سود قضایه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک نافه
 ایالت با اتساع عرصه ملکوت و استلاف اسباب حسمت در مدت خروج
 بادشاه کیتی مستان جگر خان با او و او رخ او دم مخالفت و طغیان و مجاهر
 و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع مایون ایشان او را مخدول و ستدل
 مکر و اندیشه و سرکشار و مار از دیار و قوم تبار و بر نیاد و پس مطاوعت و
 انقیاد و ترک سگاسرت و عباد برای امن مان و سلامت حال خود و احوال بیت
 و جوب و از و چون سلجوق شاه را بیامارسا سیدند از دود و دولت بار و خور
 اقبال نامرسلو یان پیر انابک ابش منت سعد و امیریه او سلیم کسی که وارث
 تاج و تخت سدی نبود سکه و خطبه بنام انابک ابش عزیز و معنی گشت و از ان
 تا پنج ملک فارس بکل و رقبه تصرف یکا نکان افتاد و خاستن اناس و اولاد
 را بر اسرار و جنایا ملک و مال اطلاع دست و او و تا امروز در دست تجاذب اطلاع
 طلاع و احکام حکام مختلف دست زده می کرد و ان رقی زیادت نفق می کید و آن
 خرق قابل از دیادی شود **سوره** واقع الخرق علی الرقع ضیاع دیوایی در موضع
 ضیاع و مال بای مال و دلهاد و رازانال و ناسخ و امیال و رعا و در حقیقت که
 در مرقع سلامت و مرقع رفاهیت می خرامیدند با انواع مخاوف و متالیف و موالیف
 گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می افتد **سوره** لیال کثا

این کتاب از کتب معتبره است
 و در بیان امور دینی و اخلاقی
 بسیار مفید است

سکه

این کتاب از کتب معتبره است
 و در بیان امور دینی و اخلاقی
 بسیار مفید است

بین قلوبهم و تبیینهم و انصارهم و اولئك هم الظالمون قد كنت عليها لاناث باقها
 نتیجه دنیا لایه دم سز و **سوره** چون از کار سلجوق شاه فارغ شدند و هر که با آن
 نوکر بود گفت سیر از رافقل عام باید کرد تا باز بر ترقه و قصبات اقدام نمایند
 بدان رضاند ایضا بدولت دوران حصولت کسی که از این جمله باخان باقی بود مجازات
 افعال یافت اهل سیر از از قدیم باز بدل راست و عقیدت درست اظهار ایل
 و طوا عینت کرده اند **سوره** و انهم ما تروا فخذوا و ما تقصوا فخذوا و لا تخفوا و لا تبغوا
 چگونه مکی بدین آرا ستمی بی حکم بر لیغ عرضه خرب توان کرد پس سز انظار نایب خانی
 بجای آورد و با سقاقت نصب کرد و سیاق کافر لغت گذارد که فدی اصطلاح و
 ربیب دولت و ملک الیمن اقباع خاندان سلجوقی بود و ملزم سمت حقوق و ناسی
 سوابق حقوق گشتند بیامارسا سید **سوره** و لا تخرج الخیر فند افری و امرت بذ الشاکیس
 فی زایبه اصاف حق و لیا انفسم و ملک مستعدی غایبه نفم تواند بود و هر که را
 در ازل آزار رفم السعید من سعید فی بطن ایتیه بر جیان سست کشیده باشند هر کس
 نوع از انواع خدو و خیانت معاطف اذ یال عرض خود را ملوث مگردانید الشا جو
 لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود و مشا هر صد و روز را و چهار امر و کبر را
 با خود صاحب کرانیده و غم توجه بیند کی حضرت ساخت و این دو بیت که لطافت
 الفاظی نژاد و غایت معانی عوای محمد آن چون شایسته که بر منزل لیل گذرد
 به این طبع آمد **سوره** و یضیع الاخوان و تذکر بقدر البصر عیث و او یکم فداة و اذا
 اعلتک الماومات بما مضی و کذاک بینک الزمان لایست **سوره** و لافه کلکم که از روز آج
 معنی زانیده صد راز نهان بیک نفس بکشاید از پرده مشکین سخن پوش حروف
 بس بگر غایت که ترابنده و انشکالان و الاقسام و التوسیع و الالافه علیه و به
 منه و البیه ذکر **سوره** قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم از جمله سادات
 عظام و اجزای شراف کرام بود جامع لاسباب السعاده و کان له فی الزاوده الاستیلا
 عاده و له بین القضاة و السادة و العظماء از اعضان و دوحه علیا و نبوت و سکونه از ارا
 ز و صنه قضا و قوت نباهت خاندان معالی نامر و نرا همت و دو مان مفاخر طراز
 ایشان قد طلق به الاتاق و حدث به الرفاق و لا یوصف الفکک بالار قناع و لا
 الشمس بالشفاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور و عین کسان
 و مذکور بهر کمال مدنی با شارت سافر و القضاة **سوره** و طول مقام المذنی فی الخلق

این کتاب از کتب معتبره است
 و در بیان امور دینی و اخلاقی
 بسیار مفید است

و سبعین و ستائیه خواجه بیژن که هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و
 باسحاق و عله خود فرستند و بوقت او اهل غانی بر حسب اطلاعات و
 احالات و بوالی جواب گویند سید عیاض الدین ابو یعلی که در اینجا است
 حیدر کرآق و خاتم زونکار بود و درین حال بلوک گرفت و باسقای ملک بر
 محمد بیگ و لوتیاق و بولو خان مقرر فرمود و من عجایب الاحوال در اقل
 این سال محمود و مسعود قلعات که جزیره ایست از هر موز تا آنجا بیور سفاین
 یک دور و درون را خروج کرد و چهار است را مسجون بر حال مرئوس گردانید و جزیره
 را معافه در قبضه شمر آورد و سودا را استملک و باغ او را و سوسه و ادو غنیاق
 نوین اینجا را با دهم غنان بطرف بحرین و خورشید و دیگر فوای جزایر
 فرستاد تا سفاین و دویجات را نزدیک کنند و در بند خورشید معتمد
 آرند و خود با حشاش کرمغول و سلمان و تنی است از حرب استغال نموده
 چون هوا بریج در جنبش آمد برین برین برق از شرکاه اتفاق آشکار شد
 و دست تصادم طبقه هوایی کوش کوش رخسار بماند **شعر** کان لیلکاک
 از خدیو رکض تو آری کان برین البرق پیش و برق دور مضارعت با خریف
 وی ماه چار پنجه امتحان یکشاد و از بیم تیغ آفتاب نیلوفر سبز آب غدیر
 افکند خنجر اخته پید زبان از قفای سوسن بیرون کشید و دست باو بهاری
 در پای آب زنجیر کرد و نامیه از خشم دور فوی کل ساغر لاله بر سنگ زد و سراز
 از غوان بر بخت و از زدن و خور و در چنگ و ساغر خون در میان صراحی و
 قینیه افتاد کل از سبزه خار سر نیز جامه بر سر جوب کرد و عقل اگر چه میدان
 رنم در پیش بود و نه جوان بزم فنی بدین رباعی خوب **بیت** آمد کل و شد
 بمن جو فردوس برین بیل افغان آمد کای عاشق بدین آرزوی زمین برقی
 کل ساغر کبر و خیزد تا که سوی نهفته در خیز زمین باسقا قان و امر مغول
 و لشکر فارس فارس و راجل عازم سواحل شد و محمود قلعهائی نیز تیار بار
 در مروج آورد و دایره نارافروخته مستعد بیکار گشت از طرفین مرکب
 سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش کوس
 ز قنداد و در فواید آرامید شدند و لشکران از لمعان تیغ مستعمل خود را بر
 لجه سیاه بافتند تیر چرخ و ناوک و بار ک خون ریز چون غمزه خندان خنجان

صفت بها

که از آمد و فواید بر نقطه هفتاد و شش و عشاق روز و قیام دل که از ازل ازل
 کبریت لرزه بر اعضا آید افتاد و غمزه غمزه لایزال و در خون صدف رنگ بران
 گرفت تا که به بنوب رباع مختلف روی دریا چون دل قند و آید لهوران بسوزد
 طالع تقدیر سفاین سحاب هوا طل را با دبان بر کشید و بر معبر سطح هوا را ندان گفت
 و از عالم امواج کشتیهها خطه بر محذب فلک انیری نمود و ساعتی در مقعر طبقه نری
 از افواج صواعق ببارش و حق امواج زخار و در ادراج بوارق نار آتار عیان گشت
 صوبت آن روز صفت کبر داشت اما دوزخش بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیم
نظم مقبره مؤلفه افتد اکبر بمن یوم که نشاید و بر کتب المرقم صهوة الماده فادست
 افشتم ایدی السمال اذاه بهر الموم من فلو که تیاره بعضی جهاز آن لشکر فارس
 با شادی تنبکی و شمس آید من محمد بن علی که نایب خاص انا یک بود
 و چند ابراهیم و از حشمت عرق شدند **بیت** بس زور قاک بر سر غرقاب
 این محیطه سبز ز بر شد که تر شد این سیر و دبان از دیک شد که بوسه
 در تیار قهر غوطه خورد و لشکر قلعه ای قل از تو بر آید که این کشتی ضایعین بر خورند
 چه جاشود هر موج با هر موج و صافه چون سواران جاکت بر مرکب نایره
 مستعد بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل بدینجوری قدم می نهادند
 نایب از چه رسد که در آن کرداب بخت مشاوری و دلاوری نمایند
بیت این بدیدست در جهان باری کار هر مرد و مرد هر کاری سوغ غنیاق
 خورشید لشکر را از ساحل در میان آب راند بود و بظلمات ایستاده بیرون
 آمد و بر سر بسته از سر کلاه برداشت و برق عده ایشان در حضرت بخت شد
 بر دواج و آراشیده جراید امانی مستلم و کافر تفرغ نمود و گفت اگر خنجر خان
 بدل راست یا سنا شده برار و غ او کجاکسی زید و لی نو اند کرد و لا اله الا الله از سزا
 برده عظمت **آیه** من یحب المصطر او فاعاد و عاده او را دلیل اجابت لایح
 شد و آمد و نصرت فارس بیان بغال یکت **نظم** و لایح القدر مثل
 البرق نوزاد و عاده الفتح مثل الفجر عزمه بتو نسیق لاهوتی جهازات قلعهائی
 از زخم تیر باران لشکر فارس منزم شدند و غلابی بسیار از ایشان
 کشته گشت روی دریا از خون **مؤلفه** کما اخترج الفتح یصفون ما یلانه
 کون شد فارس بیان بدین فتح میسور با فرو و او میسوزد و در کیش بندند و

در این
 در این
 در این

دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستثنی گردانیدند باز دولتی دولت
 بدین مسرت چون غنچه قیمتی شد ولی تبلیک بدین وقت بیل اقبال بترجیح
 مرا و مقرر شد سوختن سبکی تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش آباد فرمود
 تا بجان و آخری بختری داشت و با سعادت خان در غایت و با طوفان کاب و کاب
 بدار الملک معاودت کرد و محاسبات دو ساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت
 نهاد که هر کار آفتاب مداران بکنت اینست بعد بصوب بندگی حضرت
 توجه کرد و در زمان والده امیر ترکان این درخ و شام حاجت و نور شاخ
 سلطنت را با کوشش تاج خاقیت و نهال جمن خسروی حکوتمور عقده شکست
 و تراخت بست بود و بعد که از جانبین تخت و هدایا **معراج** مطایبی مطایبا
 فی مظایا استو اصل شد عوض نهر و شیر بهار چهار دانگ بستان فیر و نیر
 و نور و زری و اسواق خان ملک با استوار و هزار دینار از سدس املان ملک
 و ارامت و مواضع املان کبیر حکم بر لیغ هر سال تعیین فرمود و از اصول اموال
 مالکته فارس **موزع** و من خطب ملک شانه بقلها المتمر حکام شیر از تعلیق امانی
 حشد و متواتر عرصه مجادلت و مقابلهت بکسرتند و در تقبیض صور و خرج حساب
 یکدیگر تقابلی می برداختند و اقتضای رب زد العدا و لا راه لجنه و لا و لا
 الملوک و قال حکیم الحق و المصطفی بفعل فی الحاسبه اکثر من فعله فی المفسد و نیز
 چند در مقابل بلوکات تو فیرات بجهت بود و بر عایا نیز بعلت کسرت اخراجات
 و استرداد عوض عوارضات زواید تکلیفات و قیاسات چون متوجحات
 و واجبات معین می گردانیدند اما اسراف و اخراجات محضان نازک
 و استسایا اموال با برنج موقوف از تازیک و ترک جهت خزانه بزرگ استغنا
 و عوارضات امر و نوسیان و با محتاج سرفاورد و ترتیب تحف و مد و توقفات
 بی حد با صغاف زوی می نمود و تقدیم خدمات و بر طیلات را که برار قصد
 و رد کبید اهدا بکرم می شدند بدین اسباب مضاعف می گشت ابتدا
 غیر مرخو الخصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تقلب جمهور کسین
 و تو بترام می افتاد و خونیست بد است فلم جزا وین که بشین دین و غین غین
 دنیا بود در کردن می ماند و از باج مکاسب آن که چون تضاعیف بیوت تلخیص
 از مضبوط محاسبان جست و جوید سان و اینی تلخیص بود و جمع می آمد و موجب برکت

ترکیب شیرها

ملک

و سحریت و زحمت محبت و سالی و منج توانی در ساختن نهایت دیوانی حرکت
معراج و نقل بجزایر افغانا لاسد اسن لاجرم و را و مال مقرر تقصیر و تفعل ظهور
 می یافت و در جرات ارباب حوالت تحصیل نیر و پوست و احوال ملک از سمت
 عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز و مستاصل و حکام مستحق مواخذت
 و معاقبت شدید می شدند و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت
 حالت ملک شمس الدین محمد بن ملک است که صاحب تر و ش جهان بود
 و مقرر ملوک زمان و مستبضعات و بطریق تجارت از خاوران نا قیر و منج
 روان و از غایت شهرت و دو جا بهت و شرف و رتبت در حضرت خانان
 ترکان از امیر و با دوست و خانون در حیات نکاح او و با وجود آنکه هیچ بخت
 او طالع شدن بود و سبب سباب را بستانب رانده و روزگار بر روی
 شوا و بکر خان به سبیل نصیحت خواند **معراج** لکلیب عقوبت را شود اللون را
 علی صدر رسو و الذوائب کاعجب **معراج** ایها من عافیتها الذی لک طبعه
 بیضا و فوق التراب در شهر رسیده است و سبعین و شمایه ملک
 فارس را با نواز و استبداد صاحب مقاطع شد و از حکم بر لیغ ملک حکومت
 مطلق داشت و از باب بلوکات را جواب متوجحات صفائی با او می گفتند در مدت
 و تسال نیز بار حوالت با ی مال بی مالان و دولت خوش ناخوشان شدند
 و تمامیت اند و ختم بر باد و در بعضی بوجه مفاد صحت و مساعدت با حکام شیراز که
 بعد از آن جز مطالبه هیچ و قبالات و عسوه و غوز و در مطلق و مدافعات هیچ فائده
 دیگر حاصل نشد و بر جی در مصارف خیرات و صدقات و میراث و توقفات
 صرف کرد و از جمله انباری که از وی ماند فتح آباد است در مصطفی شیراز **معراج** هو الکاف
 الشامل بر فقه و فقه کسیری بی الشانیه سلسله یقوت کافقت جنب کوا و بیه
 متبایا میر و متدکل و زیادت از صد هزار دینار خلیف آغا با خان برامینت و انروز که
 شهر رسیده است و سبعین و شمایه است و در بعضی از او و مقام است و او
 جانشین و سالی از بیعت بنده را و کان خودی باید نه با هیچ کس فقه و غلی و آن و زور
 هیچ و غیر نور و جلی بنام او می آید **معراج** آن دولت و استوار کوی نبود و آن شکست
 و آن بیار کوی که نبوده شد ملک کرم خراب شجاعت اند و با و در آن و با کوی که
 نبود فقه لکله این سر جمله از ایشاق کلام و سبب این نظام در بعضی خود مطالعات

معراج
 معراج
 معراج

معراج
 معراج

در کتابت و سیاق
کلام و روشی مبتدیان
عالمیست معانی
اشعار و فواید

درسی برای هرگز
و هرگز به نام
و لا یست
نرمند و است

وفاقی معنی غافلہ ہے
نہ بوزن میر و قنوج میر

[illegible]

و محافطت در رتب و محلات و نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده و شایع اسوان
و مضایق طلق را با خباب استوار گردانیدند و شیخ و سبب در قرض و کتاب
آمدند پس لشکر مغول و مغول و تراکه و افراد اگر او و سایر مجتهد و عرض دادند
مستوجه گردان شدند و اکثر آن ایلم در خواطر جان بود که آن اخبار را حقیقتی
نباشد و بنا بر آنکه خبر کردان که تختگاه سلطنت است باید رفت و آنجا از ترتیب
وزمینی که فراخور امر بزرگ و ملوک نامدار تواند بود تا گریز باشد بدین اندیشه
ترانه تمام و کباب سوزان فراش خانه و مطبخ و زردخانه و ملاس بهی باط
عقبی و خلایان بری و شش در آینه مؤلف و ترکش و ترکش روان شدند
چون بگریال رسیدند شهنشاهی فرزانان لشکر فارس که طالع و شکاس
طالع بودند منکره حیات و ملکه افتد از کف اختیار بیرون رفته برسدند
و توفیر کرد که مسیر یک روزه را و باطنی را گذاشته ایم و جازا بر دست تراکب
ایجا آورد و عنان نمائک در خطاب و دست و خیرت انداخته زعب و هرس
غالب شد و امن و قرار غالب **مصرع** و الله هر غائب و موبخ بر ذوال ارفا غائب
چون شب نبرد نهایت کشید و با دوشاکی بود **دیت** صدر و دهن سر بریده
او آفرج و حصین استهب و او هم کرد و جزا و لیل و نهار بر صفت با قدم نهاد
چو اسیر از وصول جا و ناگان و طوفان کوه گردان و فتنه آخر زمان جز آوردند
اما با استقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد و بعضی
انرا بهلوسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفت ما را از نهر عبور باید کرد
و توقف نکرد و جهت طور برکتی عدد و دشمن مغاضبه مصافقت آراست یعنی
گفتند طریقه حزم و احتیاط را باید که باید شد و بقیه عز و حضور را باید که صواب
آن نزدیکتر که هم ایجا شود و صفوف کنیم و بول این الفریقین جانی باشد و خود از کم ناکامی
اجناد و اعدا و خصم معلوم شود و بصیرت تمام و ایقانی کامل و دعوته اقمی هم ضرغام
نهاد و قدم که ایلم چون عبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت مؤذی است
و ترو دارا موجب خیرت و ناکامی خواهد بود اقل الله تعالی و لا تأخر عو افتقشوا قد نب
بر جنگ با سقا قان شک و امارت لشکر کاسات عقار که در آن حال حاضر از شوم
افعی و عقارب بود و تخریج کرده بودند و تا غیر از طراب قوت غریزی را بهیچ کرد و
و نفس سنجی را که بنید اسطفت و شستام است بر آتش تهور و خیرت اند

زود آرمو جب
جیرت و ناکامی
خواه بود

نکته

بی رویت و فکر از آب نهر که آتش جادان خاکساران باد میا بود غره کردند
و بول را چون آتش خوش دلی خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال از
نبود و آجا اجل البعیر و در حول البیضا نگاه از مضیق معقل مقدار انفس سوار
شعر اقل بقاء با نرنا یا من القنایه و آفت دم بین الجحالیین من الشیل بیرون آمدند
و بول باور را کوه را گشت ساختند لشکر اسلام چون قوت عدو است
و کمرت سوار خود مستعد و گردانیدلی تحقیق حال و توقف بر صورت احتیاط
بر دند زایل از معنی و گم من قبیله قبیله قبیله کثیره و قیل من استصفت
قدوة اختر و من اختر ظفر یا عیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بزرگ
عنان بر بزرگو را ندند با دایان خاک فرسای را بر آنجخته و تیغها و آب رنگ
آتش را بر آخته و آنچه در کین بودند **شعر** ترکوا المکیده و الکین الجیر هم
و النیل و الا نراخ فلا شیا و از پس است **ع** چون دایره زد و زد و ستر هم
باز آورد و رعد صفت با ناله و غر و شش از بر مکان تیر برقی بیکان را باران
کردند و بنیاد بسات و قرار و بران شیران از پیشه آقا لیده در میان رنده آهو
چگونگی کامیاب و تخیر افکن با سده و شاپین کرسنه با سینه و بال گنجانه
خوش خرام و کبوتران افتاد و در دام چه تنم را اندیک جسم ندولی مجال
تقارن بل مجال تقابل اگر لشکر فارس غرضه شمشیر و شنبه تیر باران
هلاکت کردند **شعر** یز و ن الیوت قد آقا و خلفاء فیخار و ن و الموت فی بطار و
اگر کسی را بارکی و بقوت بود و از نهری جهانشید تا جازا از دو غرقاب آب آتش
بسا حل امان رساند بقم با سچ و تیرا و ارشی بر صحنه ظهر بوسری تفسیر **شعر**
بحوت با حدی تخیلیک فرجه و خلفت احدى تخیلیک کسبل رقم ارزند
با سقا قان محمد بیک و توفیق در نهر ملاک کردند بولو خان با قرب سی صد
سوار و رصده اولی بر میمند یا عیان زود راه هر میکه فین ضمیمت و انست
چیش گرفت چنانکه تا صفهان هیچ جایی مجال استراحت و توقف نیافت ملوک
و امارت هم و وجه لشکر بیکان و دوکان را جلاد و فارس صحنه او بر جان فزونی
شدند باقی لشکر حریق تهوره غنا و عزیز لجه ملاک شدند **شعر** و النقع و نوب
با لشکر مطهر و الارض فرسش با جیا و مجیل نهضوا العقاب مل العقاب مطیق
بین القواریر من الجدل و الجدل و حو بان سرو قد بر لب جوی خفته کوی از صدمت

چون دایره زد و زد و ستر هم

کند در میدان عرض فرو سیت و آواب بر اسم غارتت از اجاد و سکر مغول
تغیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغل اختیار
نکنند و زما اتم با صنیع از عرب کشی و قبیله قاره و از طبقات چهار گانه علم آفرین
سبقت بر و اسفند بار رو بین تن و نورش اسفان و تهرام جور که کتاب مراتب
الغریب ان کیفیت رسمیات مشهور ایشان از اشاری پسر است همچنین اگر
کشتاد و تیر و زخم باز و اغراق مکان و اصابت بیکان ایشان توجیح کردی بی
شک خود را خسته تیر تقیر و غرض تا و کن تفریح و کیش سهام طام و نیام حرام
الحسام بافتندی و شدت شکست و شوکت بطش و انتقام سکر مغول و در
استیصال صیحاب خطوب و استلال رقاب جصوم و ترقیب مراسم
و متوایم غارت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست
فی رؤیة الشمس با افناک من زحل بنکام قدرت با دلی جسور و زمان یافت
با نفس صبور و ز طلب از نوع من التغلب و در طواعیت خان برسانند جان
بر لب در روز و غاشکافنده قلب اسد و بختات انصافی کاسر بیانی بسته
و روایی که نظیر سباز از علماء ترک کرده مصداق این کلمات و بر این
مقالات میخواند بود و وی اتم بقولون یخبر لفاکت العظیم الخطران یكون
فیه من اخلاق البهائم والظلمور و سر حصال نجاش الدبک و تخنن الدجاجة
و قلب الاسد و حمله الخنزیر و صبر الکلب علی الجراحة و کیاست التغلب
و جراته لکرتی و حذر الغراب و قارة الذئب و سکون الهرة و این معانی را
هر چند در صورت و غور و اغراق کلام جلوه گری میکند اما از راه انصاف و روی
مسالت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمنی با بی برین طایفه منزل
است و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غایب طغیان و قایت
خان زما را در نظر عقل لازم و متعین نگم و یکنم ولی دین و الله الموفق لکم
والخیرات و هو عاصم عن سوء القضا فیما هو آت موصل الله علی روح نبینا
محمد صلی الله علیه وسلم افضل صلوات و اجمل تسلیات

تتم حکایة قاری حسن

در شهر رسیده ثمان و سبعمایه از حکم بر لیغ اباقا خان سو فغان
نویسن با جهت تحقیق محاسبیت و دفع ظلمات ظلمات آثار و تحویل بقایا و توجیهات

از دار الملک بر و بحر و مشافعات بر سر سپهر و لوازمی حکمت برادر داشت
و امان رسانیده و در استیلاست لهنو طان و جبر حال شکسته و لان برکت
شروع نمود و بطوط کیا است و این اصابتند را می استیلاست علی امور و استیلاست علی
بمغول را غارت نهاد و بنفیس خود استیلاست علی سخن عجزه و ستم با فغان کردی و شکست
میزای عاقل بر کسب و لاد و بتات و مخدق سخن بر سید می نمود و لایق فطانت
حکایت کرد که روزی در خدمت او و شخص حاضر شدند یکی بر دیگر پی
استعدا کرد و گفت بر من تمام خریده باغ با فتم می و سید و بنا بر زر و در آن بسته
این شخص از غلبه محفوظ است و می کرد که با سنده را سسین اینا بر حق نظر ازانی
دارم چون مقرر شد و زر را با زر و او بقدر آنکه از مقتضی الترام محول کرد و من
دعوی آقا ندیده که قطعه لعل مسیوح عزیزت لب و سسین و من و لکین و لا کارا الشیخ
برینا و من مع الشیوخ صفاء و زودا و صفاء الملح رضایا و برینا و برینا و برینا و برینا
حاله ترا از غلبه و آن نفیسی باید نموده شو غنایا قطعه فکرت شد پس آن شخص را
که با سنده لقیط بود و لعل ساقطه لاقطه گفت بطلایا ایمان مستوفی توانی شد
که هیچ لعل در آن بکمان شود گفت آری من جعلن ان تجار العالیا نقالی شد
و دیگری روی سویی باشد ضاله کرد و گفت همچنان سو کنید با و توانی کردن که لعل
در خرده بخت بود و چون امانت تسلیم کرد و از زر بر گرفته آن شخص بی تکلیف
بجایست و امانت شد حاضران از قطع این تداعی و فضل این زر را عجز شدند
پس فرمود که تو الله و الله که این صوره نه از آن این شخص باشد باشد و زرقیت
که با روی تعالی باشد و امانت کرد که و تداعی را بر روی هیچ دعوی نه چه ممکن
است که مقادیر این زر و خرده با ضاله آن شخص موافقت است و در بین غارت
کذب تداعی ظاهر شد و خلاص و منفعت تداعی علیه حاصل بعد از آن بشت
موت سلطان بنما صفت آن زر را بهر دو تن قیمت کردند و این حکم با سکر است
مطهر بنسبتی تمام دارد و تمامت ایتم مجتهد این حکومت را پسندیده و استند
و طریق العقل و بعد چون از اطراف ملکه و اجماع احوال استحضار بر عا و استیلاست
خیایا فرموده اند باب و بخت و اصحاب مکت که سا را و زر بر طواجن تکلیف
مضبوط بودند و با انواع بیایات و زواید بر طیلات و قیاسات معتد و معاقبت
استعدا و نظیر لعل است بر سر سینه اند و قلت مثال و بخت اختلاف و منفعت

قراری نمی مانند لاجرم تأثیرات مغرور و عوس و وسوس و سبابت نسبت انجمن
بر یک بسط استوار ندارد و گاه آدمی را از مطعون آس استلا و مطعون ماس فحاست و گاه
بر غایت مالی فایز و کامیاب و بر غایت مستحضر غریق فرج و اطراب **لوا** لغد و زور کار
توقع ممکن و دایم و قرار که گاه کج و لغت و گاه رنج و عذاب و چون آفتاب زیستان و آبر
آستان و نبات نیست چهار تنه در خواب و عقاب **بعد** از انقباض بوس و ابتداء از ان
بخوش چون آینه نقیض شریف از محفل قسم و قلم معنی باشد و بخور سفاف ترخ و دردم
میان سید محمد و الدین و شمس الدین ملک و سائل صادق و موافقت الحقیقت علی
دست فراهم داده اسباب مطایقت تمهید یافت با اتفاق بیند که حضرت غایت
توجه نمودند مخالفان بخدمت سوغفقان آنها کردند که ایشان در بند دمار و بخت
و در نواب زمین اند استواران کار پیش از نوات لازم است و اغتنام فرص
و زمان قدرت حکم جازم ایشان را بخود مسئول باید کرد و بجا طبات مالی مقید
و مغلول سوغفقان چند توان روز را بر ایشان حواله کرد و بجهت ایل آن کرکبانیان
خاص بنویسد که در عوض ایل که دهند بایلین زیر بستانند نه حساب و دفتر
سید دانست که نه هنگام تسبیح و تذکر است و روزی که بفرستون بای ساکن
مکرو و حکم علم بربانیت تن خاشاک منیع فرستود و او کان از نفع عرفا کان عرف
رفقا جانچه مقتضی شهادت و فرستادن عرفات از جانبی باشد با شایسته **مراج**
و فی البشر کجایه حیلن لایحیک احسان و نزدیک بوقارفت و او دین حال عداد
خرانه جیان محد و دوز و در غربت محدود و بعد از التزم خدمات و عرض و قوف
بر کماهی احوال ملک قصد سوغفقان و تصرفات فاسد و او را اموال ماکت عرضه
است و قدیم اقدم او و جدت مقدم و بگری بالظفر جری اموالهای غایب **غایب**
و انجا بر بعد و کاسر و او مقام این اقدام نهاد و بوقا خاطر ایلمانی را بر نقیض احوال آخر
اموال عظیم موع یافته بوده و نیز در آن نزدیکی تسویل مجد الملک و رحن صاحب دیوان
رواجی را دوات از قیمت مثل مایه کرده بر عتی صادق سید و شمس الدین
ملک را و سلف گشت و بجلوت ایشانرا بسرف گشتی حضرت جلالت رسانیده
و از رشوة رساء الحاکم حاکمیت و لواجب بی نهایت یافتند سید محمد و الدین نیز
بجو از نامه **شعر** نقد و جدت مکان القول و اسقیه فان و جدت لسانا قیامه
صورت تو غیرات ملک و الطاع سوغفقان و احوال نواب بنما نظام الدین وزیر را

خوارزمیان

من المطلق الى المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک باد شاه موقی بلخ یافت
 و مقرر شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کارخانه
 نشاند باد شاه بدست زر بار خود کاس عطار و وار و هر دورا با نر و در بلخ سیور
 غایت فرمود **ملوک** و اعطای اوقات الجمیل فایده، نتیجه تفرستیدها الذی
 حکم شد که طفا چار نوین بجهت تحصیل مال و تقویت این حال و اذلال معاندان فیروز
 آید و از جاح اقبال او بهتر و بر صفت باره سو غنیق از تغابن بر خودی جمید
 و بزار و نفس زدن بدست اوقات استقامت القضا، فعدیک بحسن الرضا **ملوک**
 بخت مرغ بدست و بر رفت نیز زشت چه شود اگر تو کنونی نیست و نت خواهرت
 در مقدمه بغدای ایچی را چون سبیل در احوال و سر را نش در انصاف و سیر اندر
 نظام الدین و زیور را در خانه سید عیاد الدین **مخرج** و الکافه فی الطبیعة واجبه چون
 ضرب طویل مقبول استنداری **میت** اگر بد کنی کی نرس خود بری را نه چشم
 زمانه بجا اب اندرست و بر ایوانها نفس برن چو نوز برندان افراسیاب اندرست
 در عقب طفا چار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالیدی بر سید نه و
 شمس الدین ملک و سید عیاد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات
 چند ساله کردند و بر وقت شان و طول باع و اطلاق عنان و حکم مطاع اقتراح
 را صاحب خواجه نظام الدین مقدم داشتند و الاستقصاء فی الحساب
 و المناقش و تراکاربست و قلم تجریر و لایحیر جاری کردانید و دیگر حکام
 و امرای چشم چون از سخته کار سود الفیضه حال تصور کردند و در تمامت و لایان
 و اعمال توفیرات بنسبت احوال میان جمله مقسوم بود و امکان ترا بیج و بخشش
 سعد و بخش یکدیگر مقسوم روزها و شبها جمع مشاورات ساختند و بجلوات
 مفاد ضات پرداخت **ملوک** همه چون ساز ملاهی شده با هم و مساز و درین
 اندیشه تا چه چاره سکالند و کجین خضم را چگونه مانند بولوغان را غیر و مادم
 و دمه و اندام چاره نهاد که سید بهمه اخراج دویست تومان زر بریده لایان
 چون از محاسبه و استخراج نظام الدین که در دها و شکست و غلطی و غلطی و
 بر روی زاده خاطر خود می پوشد و از نور و کار او این دکا استقراض افسو آتی
 کند و فراغی یافت در محاسبات و دیگران بتناوب خواهر پیوست و باستانی
 و امراء مقول را هم ازین وقت و درودی جسته اند و ازین سلسله حلقه جدا نید

و چون حال حکام و ملوک که مشایخ و رؤس باشند نسبت با دیگر می جواز بین
 سوال مستدرک کرد و مخاطبه او با طو و ذناب زمره عمده و کتابت از شرح و اطلاق
 خودی نیاز بوده مصلحت در مبادت و مصالح است نه احتیاج و محتاج است
 وفاق و اشتقاق بر حال اندک لایق ترک از جهات نفاق و شقاق بدین تقریر
 او را بخود هم نیست کرده و بظاهر باطن جاری بین و جمع مستحقان طریق طاعت
 و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل بشارت بدین گرفته و در پنهان سبک است
 احتیاج و حایل نقصات چنانکه صفا و بر راه کد و خوش و طوبی را اندازد و نصیب
 می گردند و امر احسن و دایره اکابر و کفایه و دایره را در بند شایعیت می آورند
 در پناه حرام و احتیاط مرصده وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد بود
 مدت یک ماه **مصرع** بزجری توانا بنیوم و تقبل و تابدیم صورت حال افتاد و ناکاره
 آوازه واقعه ایقان در همان شب بایع شده و قضیه یوم ثقل الاقرض غیر
 الاقرض بعینه واقع مولانا علامه الزمان دایره الذوران خزان الدین احمد بن
 ابی عثمان درین حال ملازم حضرت صاحبی بوده اخبار این حالت را در ضمن
 این الفاظ تعبیه کرده مقتدی عربی این میمون باو با نون از مولد است
 موالی یکی را نام بماندین میمون بود حاصل این افزاینه ابقا مانند بولوفان و کاکار
 و امر احسن بوصول این خبر یکسو کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرد و او را به
 طرف مایل کشد و اسباب امن و استقامت را علی عاقبت بالشکر بر امن خانه
 شمس الدین بخت در آمدند و بعد که از جانبین پیغامها خشن و او که در دست
 بر زبان برسل تبلیغ رفت و بیم بود که در میان تیغ و کمان است و روی بمیوندی
 و سواد تیر نشین و فرزند میوندی خواجه نظام الدین را محال کردند و طفا جاری بین
 هر چند میری با مکنات بود و سوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر وقت
 مانعت نتوانست و کما وحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزان
 تحصیل بوسیله بود و برگرفت و شمس الدین بخت و سید محمد الدین را صاحب
 خود کرد و این عازم از دوش از عقب ایشان دیگر خواجگان شمس الدین حسین
 و نظام الدین ابو بکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسم معارضان و مقام اجتماع
 شجره معاندان از جواب آفاق ام اتم مقول بازنمانند چون خافیت بر سلطان
 احمد فرار گرفت و فتنه و تفرق اهل از میان کار کنی و در بندگی حضرت است این مقدم

عربی

مدتها بر خوانند و بکرات بساط محاسن که خود هرگز اطراف آن منظور می نمود و کمتر
 و هر یک بعلاف میری توکل است بعد از تکابوی بی شمار و جمع قروض بسیار و جمع
 با نظرات بدین گرفته و با نفاق این چهار زن شیراز را بیلوک قبول کرد و وزارت
 بر سید محمد الدین مقرر شد **شعر** و لم یکن یضغ الا که و لم یکن یضغ الا که بولوفان
 از اندیشه آنکه با طفا جبار دست مطاوت از آستین مکناسفت بیرون آورده
 بود و بای در وسط معاد است نهاده استعمار خوبی تمام داشت و آنکس نمیست
 درین حال که آوازه حکومت ایشان و عزل خود بنوا تر معلوم کرد و در محاسن و نجافته
 نظام نموده و از مطاوت مانعت و خواجگان قوام الدین بخاری و سید الدین بخت
 از شیراز بدین سزا بخت و بدید و دایره مشاورت و قطب رحاه استصواب بودند
 با نفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفا و خزانه تقبیل بیاید کرد و حکام را محال
 مداخلت نداد و محالقت شیراز نمود و بر مرصد انظار چشم نهاد و تا باریجا از
 و رای برده فتنه بر چگونه آشکار شود و فصل فتنه بخت فتنه بخت امرا و چشم
 نیز برای مصلحت وقت باوئی اند استمان شدند و مدت یک سال الحیان
 سلطان را بکین نکرد و محصلان که به تحصیل مال و استحضار او می آمدند من قتل
 و من بعد چون ظرف زمان این امر موقوف می داشت و مانند منفع اجازت
 انصراف می داد و در تحلف از توجه بحضرت چون طاق صبرستانان قدری
 واهی می گفت و با حیا ترا بخدمت شاه زاده ارغون چون امداد انفاست
 الشاقب می فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاف از غرض
 و در جلوه می داد و استمداد لشکری کرد و در حیندی اعلی چون خط خوان مرزور
 از راه خراسان نامزد کردی و میمون بر لبی بر حسب مینمی االی را اسما و در آن حال
 سزا و بین التصحیح و التلویج اظهار مخالفت کرده بود و الوکات بولوفان بمواقع
 احماد مقرون می داشت و بدان نیک بنده کی شاهی فرزند و استقامت و کز نصیحت
 می فرموده باری بدین اسباب که تقدیم یافت از و زبردت و زنگن او در حکومت
 زیادت می گشت و مهابت و روحیت تقاضای می پذیرفت و بعد از تقاضای
 ارجحان و تهدید بی کران این فرمان از ایشان صاحب و بوان اسمالت امرا
 حکم فارس بدانند که حال فتنه که بلفان و قوام الدین فارس نهاده اند و از سب
 کنای که دارند و مالی که برده اند می خواهند که مالک فارس را خراب کنند

وزن و فرزند مسلمان را در دست مغولان و دشمنانی که بر سر ایشان اند اسیر
کنند و ناخبران فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و اُمراء که مان و شب نگاره و
ولر بزرگ و لرکو بخت ایچیان متواتر رسیده و اجارت با ختن و ور آمدن بران
طرف کرد اما چون باری تعالی صمیر را برین اُمه ال اُمه بنور توحید اَلْمُن شَرَح نَشَد
صَدْرَه بِلَاسْلَام فَمَوْعِلِ نَازِمِنْ رَبِّهِ مَنُورٌ وَصَدَقَ اِفْرَارِ مَبْنُوتِ مُحَمَّدٍ مَخْطَرِ دُغْلَا
و باطن معنوی که در این جا نَمَقِ بِنَبَا فَنَشِئُوا عَوَا سَتَبِمُ که پیش از انقض
و استکفاف از سرعت و کذا ایض حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما
حادث کرده اکنون که خوف عت احمَدی بکانت ماطلوتی و دوحه اسلام را از
نسیم العطنه مانتظار بی روی نموده و دور و نزدیک ترک و ناجیک ایچگان فرخص
و طاعنی باغی بودند چون بوخارا و قوکانکو و سکر و ایسان و از یافین مصر و
و اجواب حجاز طوغا لاکر و سرور بر بقعه اسلام و مطاوعت و متابعت آورنده
ایشان که تا فایت جز هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نوزید اند و جریده از
ایشان در وجود بنامه امانتا بر خارف اموال ایشان موزر شدند و این دنیا
در متابعت سروده اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ وَ اِنْ اَنْتُمْ اِلَّا فَرَّغُونَ و بنابر دستور که در
و چون بغير عليه الصلوة و السلام نصیحت فرموده است بنابر پیروی آن حضرت
واجب بود این جمال الدین را فرستادن تا با اتفاق نظام الدین مقرب این
فرمان را بشنوا نند و ایشان را بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادت
و این ایشان را بکمال درایت روشن کرده اند و تشریف خطاب کتب از حکم حق تعالی
اَرْحَمَهُ اَلَمْ يَنْ عَلِمَ مِنْكُمْ سُوْرَةَ بَحَا لَهْ كَمْ تَابَ مِنْ بَقِيْدٍ وَاَصْلَحَ فَاِنَّهُ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ بر دعوت
و در تر است ایشان پوشاند صاحب دیوان که متفصل بر اوست ساخت ایشان
شعرا است فرمود و اما مکتوب نویسد و سو کند با و کند از فرموده با و نند و از ان
بجاء از نمایند و سبب التماس و لباس قنوت فرمودیم فرمان ما در سال
که سفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون فرمود و تبرم بولغان از درجه التماس بر
که شکست و التماس بحد افراط انجامید حکم بر لایع که با نضا در نضا اکیستی بیضا بجاز
می نمود نقاد یافت و قَضَى اللّٰهُ بِمَا قَضٰی مَشْعُرٌ بِرَاكَمَ طَلَسْ مَلِكُو حَاكَمَ کَلٰی سَبِيْرٌ
باشند و بولو خان از حاج که ده مالک و اموال را محفوظ و مستخلص کرده اند و حکام را
کافران کند و اگر احتیاج افتد بمعاونت انا بک یوسف شاه را با بیست سپاهی لاکر

کاه بیست و نه روز بزرگ بودند که بر باد باقی او بسیار از آید عا شمسکو در مقدمه از
اصفا بان حاتم الدین سر محمدت که در کباب و بان اعلی خاصه ای باکی بود و از
افزایده و بان روز کار در نزد و با یکی با ایلیان بفرستاد و مسلم از مضمون احکام
و مندرجات است و و لایق است بخوبی و لا قبل لهم بها و لخرجهتم منها اوقه و هم ضاعون
بولو خان بر عزم سفر خراسان بیرون شدند و بود و مهلت و در وقت او در
بحوف و ماغها افزایده و ماضیه عطفه کرد و لشکری را از عوام الناس و در جاده
بمحاصره خانه حاتم الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش و پیگیری
کرد و او در جولشت و فرزانگی بداد بر بام خانه طوف می نمود و از هر روز و نه و هجده
تیری می انداخت و چند کس را بخرج می کرد و اینده و مردم را بکشتن بود که جمعی از خدمت در
خدمت او اند چون رسل آجال و بربدان سبیل از مراجع رجال نمائند و ستیاریات
برج قوس از مطلق تفریق با نقض و جهل و بیست و چهار هر دو دست آن بزر
مکه جز هر دو از تماس تراش و ذنب تیر تیرین بر دهن محراب بیکان ماند که
حسریان قوت کردند و بخانه درآمد و او دیدند بایک فلام که هنوز با تیغ کشیده
چون تیغ خور خدمت در سرداشت و مانند صبح سپر در بر او گرفته چش بولو خان
بروند و در حال سخن با او بزبان تیغ زانند و ایلیان را بجال ام زدن مذاق با زکی سودا
اقامت و استبداد حکومت و خیال مکارخت در سر گرفت این اخبار چون در
بلا شمسکو رسید با سخنان با یک یوسف شاه ایلی بر دوان کرد و بالشکری تمام
و ایهتی نامعه و در قصر زر بوی رسید با ستاقان و نوکران بولو خان از شقا
عصبان و فایده علفیان و متابعت خطوات سلطان که غالب سلطان
توانستی بود و اندیشه کردند صبا جی که ترک بیک سوار و بخرج از دروان افق
خرامید بولو خان با استماع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروان بیرون رفت
با اتفاق ایلیان سلطان و امر احشام در و از امر حکم بر بستند و در جاده تمام
بمحافظه تعیین کرد و شعر الله صده قوا و الزا بقتال ایلیانی با آن نمود و اب العدی
لیس شفع و لو آتینی و آتیت غیری خیده و اذا ملکیت یومامن القی تیغ و این غلط
چون بکشت شد بولو خان در خوشدلی را بر خود چون در دوان بسته یافت
و سینه آنرا و را بیلارک با خسته نه سالان بمقاومت با عا شمسکو داشت
و نه امکان دخول با اقامت و محبت سیر از راجون و فینه در خرابه اول و دیلت نهاد

[illegible]

گشت و در بندگی حضرت و تربت او ببالفت سخن رانده و بنظر عینیت مخلوق و
بشخص عارفیت مخلوق ظاهر شده چون اوصاف و اشکال سپهر دنیایی بر حسب مرتبه
تخیل را توانی نماید و هر کجاست و یکجاست او دلائل صبح و شب و صبح
و شب و یکجاست و یکجاست و سعادته و واپسند و عقیدت را دوست کرده و شامی نهامت
او و بخاطر خوش آمد احوال تصرف و استبداد و انانیت و غرور و در ملک و مال
و در بعضی خلوات بر صحنه و است از حکم بر لایح حکومت سیزده در بحر و بر سر معارض
و مشارک بوی قنویین رفت و در اعیان رونق و فتوح و شایع خلق و عقد بصواب و بیز
او منوط گشت و نصب و صرف و امر و حکم و صلیت جوی سید موقوف و بیز
سر شیر و کر به سوز غایت یافت و بر لایح شد که انانیت در حال که بر مضمون احکام و
کرده و غم نوحه بصبوب حضرت مصمم گردانده و هیچ خلق بجزوئیات و کلیات امور
شاز و او و امن و جویند را بیاستفانی انما بس کرده و نقد بر پیش روزگار بر راستی
می پیور و راه این قبایس **حیات** چون غیبت زامقابل کرده شد با ائمه عقل
بی رویه و طبع مانی و نورانی با ناس ۱۰ از کتوز و موز حکاست الشریقه و کل این شریقه
و انجمنی غنیه و کل الناس شیوفا و اخوان کان قوام الدین بخاری و سبب الدین
یوسف بعد از آنکه دو سال در خدمت بندگی و در غایتان کرده بودند و
ترک و سلطان مالم و در میان دولت و درین برهم افت و در راهها و منزل
و محو و پیور و در حالت میو اخذت از غن و انهمام لشکر بطرف اردو احمد
اتجا موز و کجا بلیات ان النقای زمانه سستید بدایه کرم بحول کلمه لا اثرب
علیکم نقیوم و بر زبان رانده و حکام فرصت در مقامه قصد و معاودت لطفت
و موایه تقدم کرده و بخصب استیفا بر عادت موهو و خواجه سیف الدین را
مقرر داشت پیش از حصول سید نواب انانیت احوال و است در صورت احکام
بر لایح اعلام کرده بودند و از زبان او نقلی که موجب استیفاش خاطر باشد
بس مع شایسته ای رسانیده جماعت حش و و فرقه اصدادان و نقباء را شایخ
و بر کلمی نهاده و فارغ از استیفا استیفا من بخت و در هیچ ترین و بی غصه
می داشت او بر رف و عمر بقص سید کرده مستبد چون بکند و فارس رسید استرغاف
عسبه آقا زید و غنیت همات ملک پیش گرفت با مسافران و حکام خدمت
استقبال تلقی نمودند و او بکر خواجه را که بسجلی موسوم بود گرفته در دوشاخ کشید

و علی التوالی بیام می فرستاده تا انانیت غم بندگی حضرت کند نواب سنده سلطنت
در تقسیم غرام مهربان تقویت بر بساط تعقیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک دعوی
مصادقت و موافقت با سیدی کرده و موهو را با وی و احسان او بود و در سواد سب
بخدمت تحت می رفتند و در مساوی و مقایص حصول بر داشت **مصرع** که زانکت
مرانی تو مرا می بکنی کبر و بر با صفت رانده کان حضرت حق است و در جناب
کبر با غایت معقوت و در خدمت نامه مجید بر سبیل تکرار و در چند جای اهل اتفاق
و کذب بوی و موهو ملعون و موهو کور **شعر** زانکت الهی هر چند کف بدل و بقیه کل
جز با میخان فقلت لعلی استیکم بختی فان الله عز و جل الهی الزوال سید است
و دوم رمضان سنده تحت و غنایین و ستمایه در میدان نزول فرمود و با کاه
ملوکانه بر فراشت در آبهت و جلالتی فراخوار سلطان نامدار بودی متا
افتاده حکام و امراء و اکابر و نظر که در سال گذشته بر همت ایشان بتقابل غافل
با او فرو می آورده و از تکالیف مستغف و میجانی بودند بر جای نجاب استا دل
می نمودند و در حال استرکاب بر رسم کومالیان بکرفتن رکاب توتب می جنت
باری بیاری باری که از معاندان و تقوی ایشان بر کوه خاطر داشت
زائیل گشت **شعر** انظر ما طاق به الدهور انظر ما طاق به الشرور و لقد صدقت
فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل و اهل القول الفضل و اقام الله بقا و و نوالی و نوالی
ابو و الفضل از نقاده و ان کان سرور الله هر ضوفا کمنوفا لکل طبع و نوالی و نوالی
لکل نفس منها لفرقة خضرة و لفرقة سحرية و سکره و ذرة و خطرة و لفرقة
لبنیه و سکره خلوة و ذرة خضرة و لفرقة قبلیه و منته و کلیه و لفرقة منیه
و غنیه لغیه و فرقة نغیه و کتبه لعلی ان یکون فی بعض الاوقات کل منها ثلثا
لصاحبه اذا تکثر و یتفاوتت الانس لست کران و الصاحی به کلمه نقابت
انما السرور کل السرور ان تری فی الاهدای ما یترک و یهتتم و یفطک و یزعم
یووی فرحت فرحهم یوویهم و انیتک مینه فلیهم نقیهم و سکرک سکره
لهم نقیهم و راحکت و اجه عند هم یزعمهم **حیات** از روزگار نیست جزایم مراد
ایچ و از دست تو این مراد بر تو می بینم و چون از قاطع دایره بعضی
و مظلم مر و مقتضی قاطع الذمیر تین ان یری ما و راده بلایا بلال سوال
مانند ابروی زانکت جمال و قوسی از افق غربی شکل مقوس بنموده استبد

مهم

مکان

بزیب آنرا که بعد و ضیافت امر است را ند و در خفته میدان میر نه اند و
نماز عید که در آن روز نایک و اعوان بصل عید بر حسب عقاد حاضرند نمایند
در آن نزدیکی با تقای ایلجیان بنفس دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود فرامید
و جرکت را بر جس خود جای داد و آنرا که توقع داشت که چون درین مدت بمراسک
و مفاد و سنت اظهار دل نمودن متعلقان در صورت بهتید معذرتی از تقرب است
سابق تقدیم زلفت در حالت و خول از الملک علی الترتیب التام عزت سلطنت
را اقل بخدمت تخت رود و چون سید سبزه بود و وسوسه عنان کن خاطر برین
ترک اوب میاللات کرد این سبب با دیگر اسباب و تحت انتظام یافت
و این که هر در سلک اخوات انتظام آتاک متغیر و متغیر شد و نایره خشم تا حدی
در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تخلیل کرده از نایره جسم روان گردید
سفر فاطمات که از این رخسار بخت روز و از غصبت علی ایالت بایر و الحجاب
و شایسته و ارباب سعایت اولیک الذین اکثر و الحیوة الدنیا بالآخرة فلا
يُخفف عنهم العذاب ولا هم ينقصون اقلیت میاللات و کثرت نخوت او را در
خاطر و دانه زیادت وقع انداخته و آنرا که در آن مدارا و تحمل منع کرد و
گفت عموالدین علوی که ترشیده این درگاه دولت پناه است از کجا گفت
این جبارت یافته بعد که در ارد و قصد اخراج و از طاع از ملک صورت پیوسته
باشد و چندین طلسمات تروری در هم بسته اگر رای شاهنشاهی بجز و حکم
بر لایع بنا بر موارات و عمارات و تقویرات بی طایلی و مقدمات نامنجم او فقا
یافته بر عسرات و هموات چنین اقوال و افعال افضای فرما بدی شک است
این بجز و تصور چون ملک خاییده و بان و مانند ملک سفید بنان پیر جوان
کرد و بل که مضحک و بنات نارسیده باشد در پس خرده و دوک نایب است
و بنات ملوک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت **بیت**
پس ازین طشت خواه و دست بسوی انقیادات و تحریفات چنین رای
زمان عطار و در فلفط و وهم انداز و عقول عقلا را خیره گرداند و در آن ای
زمان و این ناقصات عقل و دین چه فرقی زنده بقیس ملک است از انقضای
یا نه لکن آفتابی بی آفری مخاطب فرمود و قائلان سخن اولی قوی و اولی نارسیده
والله لیک و خلاصه تویر و صفای و تدبیر آنکه نقوم معوج مزاج و تصحیح معیوم مقتدا

مستطیر

را بر بجا بخت ایستاد باقی الذنوب صورت بنشد و محضی موشح بهنات
حکام و اکابر و ائمه و سایر طوائف بنویسند و در لرح آن منظوم بدین فکر که
عمادالدین علوی در حق خلافت بداند پس بود و بقصد اعراض خواص و عوام
فراموش آمد و حاصلات ملک در وجه ارباب قروض خاصه نهاده بطوائف اهل
اجماع کرده برای بقا و رونق ملک و نظام مصالح جمهور را در بقتل آوردند و لا محاله
از هر یک نفس ملکی را در غنیمت محسوب میخوانند فرمود هر چند که یکی با سوا و بار یکی
کار معقول بر آتاک رسیده نبود چون حکام و امر اجسم و اربکان دولت
بر اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود بیان مختصر مروری را چون
نامه اعمال مسود گردانید و از مجازات و من بقتل مؤمنان متعده و مجزاة بهم
خالد و بنیاد قضیت الله علیه و علیه و آله که نایب الایمان بنید رسیده و او نیز در
رضا داد و منتر صد فرصت کار و بیشتر در حکم انمارت نامرسد و نایب
از غایت استظهار بکمال عنایت و بختی از جمله مسفقان دولت
و نامحان بی غرض بر سلوک جاوید و بقیظ و انتهای منجم حفظ عرض رکشند
زیادت التفاتی می کرد و با لیس اغتراب را مشکا و حال می ساخت و بدین گفت
از کوش خود بیرون می کرد و بر منتر بیشتر در دیده و تدبیر می کشید و انصاف بر صحت
امیر المؤمنین عثمان که او انقضت لا خذلتم بقتل ملک فتوب الی الله فیه انما لا
او اظهار موافقت کردند و در بندهای ملک آمد و قبل لبعضهم اسات الطریق قال
ان الذین استکبروا فوجب علی العاقل ان یملأهم خذرا و غلوا این بنوی
خبر رسیده که در کمال آن سوادش که کوه از طرف سیستان دیده اند و هر چند
راوی غیب این بیت است اولی رسید **بیت** خشم که در لشکر خشم
جنگیست و در نه خط و خال و سیاه است غیر من اولی از ترس و آیت اینان
بنقد و اقوال و تبه و در احوال ظاهر شدن بود و سید جده مت آتاک بیغام رسیده
که از آن حرکت یعنی فایض شده و ما را با تقای افراد ایلجیان بمصالح اجتناب
و استعدا و قتال و دفاع قیام می باید نمود و از سر حدت که رسیده مصیبت است که
آتاک با خزانه بقتل رسیده و در خارج البان اجماع است و نایب و نایب از هم فارغ شویم
و این بنا غل از پیش بر داریم انکار و تریب اسباب انقضت بصوب حضرت
کرده آید این آنکه حلا و منادات و منتر و نایب و نایب گفت عموالدین

از اندیشه آنکه او را آتشی رسانده از عتبه قبله ای که استحضار او کرده اند
بی تدبیر و فکر بدرگاه مبارک نمود و چنانچه جزم که سبقت از باب کیست
و فطانت است چنانکه اندک بیک از مسیران حضرت و کفایت عرصه ملک
در مملکت و اشیاء او مبارک است که در آن بزرگ رخصت قتل او را بدین عبارت
مندرج ساخت که سید محمد الدین را بسطت حال و سبقت حال نبوده بکفایت
تو بر خلاف مقتضی عقل و کار با اعتدال می نمود و با خدمت آنکه سابقه
و خشتی باعث بر معاد است خداست در حضرت امانی کار خود را بدان مقامات
رسانیده که در وقت حال الدین را که مملکت را هر است و بر زمانت نبات
و عقل مستظهر و چنین علمی بر روی رفته که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و
معلوم نباشد باین رای شهنشاهی افریانی صوباً الصواب و التیق بالاصابة
فی کل باب این تقریر بعینه افشانه و زوایای و کاروان بوده که بیک آنکه او را
در شوا و سبب بیرون شهر برنده و هلاک کرده و جسد او را در غنای انداخت
چنانکه هرگز آن ظاهر نشده و دیگر گفته اند از جنس کربیت **میکند** ای تو یقین
من الموت افزوده یوم لم یقدر زام یوم قدیره و مثل حال با و قریب صورت حال آمده او
و امس با سقای و جریک برین حرکات بازخواستی کردند ایشان را با انواع خدعات
خشنود و ستمال گردانیده و آنکه بگویم است از استقلال نموده و چون نظام
الدین ابو بکر پیش از وقوع این حادثه استعفا سببی از بندگی آنکه مشهور است
شده بوده و بطرف پند و رفتن حق و عقد امور کلی بر رای و رویت خواهد سبب
الدین موقوف گشت و بطلان یافت تدبیر و اصابت رانی منیری خواست تا باقی
کار از دست رفته و استبدادک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال و اراض
در حصن سلامت محصور مانده و حکومت آنکه از تغییر و تبدل مصون بماند
مثل است که خون بی گناه خنبد و بد کردار هرگز آفت نباشد و در خاطر آید
که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر و قدره ازل و سرور است و اندک آن بسیار فایده
و نبور آنکه بهر دار و ده که گشته اند از هم روزی سترت مکافات جز اندک شخص
مجرم و ستمگر را و اید تحت التاج یا ازین واضح تر تواند بود که تمام است عاوی
و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یکدیگر
بودند یا بران محض بطریق صدق الامیر بر روی زده یا نوع شایسته بی نظیر راه داده

بعد که بصنوف خطابه های مأخوذ گشته و بدتها در غنای نبات افتاده
علی التوال بقتل و فجاءه و تسبون یا ساء الخانی یا بشروع اسباب دیگر و اندک
بدت ازین جهان ناپدید بر رحلت گردیده و خیریت علیهم الذی و الت کتبه
و با و اعیان شب من اشد و بر می که هنوز در قید حیات اند و این الله یهمل الامین
از کثرت مظلومان خانه بر انداز از و بنابر ستم اند و نفست امن خود ندی
برایشان منقض گشته و جسمه آمال مکرر چنانکه ذکر آن تفصیل احوال
جامعی که ایراد اسمی ایشان درین کتاب ملایم نموده در موضع خود معلوم
کرده و العجب بموجب اخبار صاحب تربعت حیث قال علیه السلام
ان الله لا یغضب العاقبة بقل الخاضعة فی بدو المنکرین علیهم اثم و اثم و اثم
ان یکره و فاذا العاقبة قد غلبت العاقبة و الخاضعة چون عوام شیراز نیز بقتل
سید بی گناه استیلا کرد و ندو و مجامع آن می گفت ستم مقدم است
که در شیراز غلات را غنای شده اگر شتر او ازین و بار منفع شود و املی در
مربع مربع خضبت و راحت خرده و تیره بایند و در مربع استقامت مربع نشینند
بعد از آنکه او بدت شد سال مساک باران عالم شد و شیراز و اندک آن
الشما و با قیام خرج به من التمرات و ذوقا کلمه زل انعام از انصاف اصناف اثم
مختصین گردانیده و آید صاحب در قید نوکستان بیان ایشان خود بیان
نبات ربیع مبدول کرده و اطفال نبات همچون سقراط پیش از زمان تکمیل اجزاء از
شده و از شدت تأثیر مجرور و او خنده از نفس ستم جیان در سده افتاده و
چون شک دل بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر سر از خنده
ز زمین ریاض و زرد و چنگیز و جلی خرا که بنویسند و قیام بود و معبر
و علی بنقر فایده من را و کوبان بر کشته و تیرا ای تلافی می آوردن و آنرا حضرت
از سبیل او عزت جوی و است و بر جای آن تخم عم و خنن می کاشت یک خردا کردند
که در زمان حکومت ستم و بنابر ستم از بی با و است مبلغ یک هزار و است
و بنابر کمره مکان نبات جوی و ستم و اطفال و ستم و ستم و ستم و ستم
بر ستمی انصاف و است ستمی مثل است که جایزه هر چه خردا و مکان با ستم
نزدیک بود که حکایت محل نیست که ابو نصر عقی در کتاب بی بی ابرو که در صورت
حال با کم کرده اگر خلاص و در ربیع بفضا از جبر و ستم ستمی ساختند و در غرب

داشت که عروس خان با آذوان حکونه هجره شینند اگر از وی گناهی صادر
شده موجب آن اغوار باب اغراض تواند بود جلال الدین ارقان اشباح
حکومت و آذواج غصبت با این دارد ان قبل او در بار غوغا حاضر کرد و بحکم
برای جلال الدین و خواجگان شیراز و پسر ستید را احضار کردند و آب انک
موجب حکام برادر است ساخت خود را بشرف عرض رسانیدند در مبداء سوال
و جواب خواجگان توام الدین بخاری و سیف الدین حسین هر یک را افتاد
و یکت جواب حکم در مقابله او زار از سر آزار بر موضع آزار زدند و اینک عبادی بر
سر جلادان موکل شده تا ابقا و مجاهدت و ایشان بقوت جلادت و کمال شهادت
در مصرت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را در عذاب
عذاب کشیدند تا در بطن یا غویا ط منقولات از ان احوال استغاثی
رود و انک نهانی کس فرستاده بود و توضیح کرد که زینهار حکام نبات
و مردانکی و اظهار کمال و فرزادیکست چه در آیین معقول اضطراب و طبع را دلیل
بشود جرایم دانند **شعر** صبر و صبر فان الصبر منجی و من و الاظلام التی
انسانه هیهاست این تقریر کجا مفید آمدی کار جد بود و ایام ضرب بل خدع
و بین القوم و الاغصاب بون و و ملک جلال الدین سایه پرورد و مستقیم و بدت
و راحت مستوف چون سه ضرب به تقدیم یافت ز با نر بباب و مساکنه دراز
کردانیده و قذف و لعن افان نهاد و بتقریری مسلسل بیانی مفصل اظهار
مخبر و آب ضمیر و نشر مظلومیات معقود را برین سیاقست کرد که ما با انک
مواضع کردیم که علوی را از میا شمر داریم و با اتفاق سلطنت او را خاضع و طایع
باشیم اگر ایمان غنایی فرماید که دقایق معذرت بپایب و قبول نموند و خلع
بر بقاء انقیاد و نزع قلاوه امثال واجب دانیم و بضرورت مجاهره عصیان کنیم
و برای مصلحت عواقب منجته را بر جرزه قیس کما شئیم و عمارت قلعه و اسخضان
چین گرفت محضر مدعی خصوم بشهادت و تو قوم نبیقت بی کمال ائمه شهیدان کنیم
انفسهم مرفوم شده هر چند دیگران بکذب کردند که خور طبع و فرط چین و قدیم
او را برین افترا غرای کینه **مصرع** پس بود خاضع ز خصمان قوی اقتداری روج
سید مظلوم بالای سر در بر و از آمده با وانی خواند **مصرع** سبیلک انک استون کجا
نصرت آن موضع میان آن جمع بشیخ که تفریق مقتضی طبیعت است یک

مرب او را بر تخت خاک تنصیف کردند **سفر** و در آئینه القدر المستبح
بنو این قسم باری و در شمار من و دیگران بعثت آن که بقایا و بقولات برایشان
متوجه بود و عهد و نوذرات کرده بجان آنان بافتند پس حکم برینج شد که
انانک و انصار و موافقان او بجهاد توان نزد در عرض فرو من سینه با و لاد او
رسانید و میت توان با تمام سینه جلال الدین و ابی محیی معین شد و برینج
بر شمشیر و تفصیل مشروح و بیان که هر یک از آن طائفه بر حسب جرم و اندازه
زودت چه مقدار وجود دهند تمامت مخالفان در کشتن کشت و عرض
مطالبات افتد و معامله و خیر الدین و آل خاندان و طالبان مفسوم و محقق
شد و علی التدریج و وجه آن احاطت با صغاف مستخلص شد و عرض و مال من
و بیا و بزرگان و خاندان القدر را تا زمان دولت یحیی و خان یحییان تا درک
بجستار بقایا و آن و جوانان می رسیدند و صفواتی بیات بریشان جرئت
و انظلم عاقبت و خیمه و دار بک بظلام برین حال چون یکسال و چند ماه بگذشت
تا یک آبش را از اراضی مختلفه روی نمود و فترت آن روح حیوانی از تیر حاکم
قالب فاسد گشت و طبع از یک بخت در غلبه و مبدلت از افق دراد و کامرانی
بزوب و حشمت و عظمت و بخت کلین دولت سغری بسته بدست آمد و استیم
شد و روز سعادت چون شام گشت بهم و عاقبت آنی و خیم کوی روزگار
دوست برنی و میض بود که در یک ساعت بتلاشی گشت با بری که زود بگذشت
مصراع بگذشت چنانکه بگذرد با بدست و این بیت که چون عروسی حساست
از گفته خنث حب حال شد **سفر** ان الزمان و ما یقنی عجایبه اقبل ان و بنا
و استوصیل الزمان ان الجدیدین فی طول اختلاهما و لا یقتدیان و کمن یقید
ان من او را در جزداب قبر نیز بر رسم موقوف هر چند مؤمنه و عادل جهان بود
دفن کردند و اوانی در و سیم طان شراب و فعل با آن ریح سافر خوبی فصیح
ساختند و در یک وقع در سینه محرم نماند و ستمانه مدت بخت او بیت
دو سال بود **سفر** و کم عین یقین النواجر یجیل و یجیل و الی الی و الخ من
فقد نامن و جندنا و قبیل الفقید مغفور البشال و لو کان الشاکل من الفضل
البشال علی الرجال و نه نه نه نه درین نصیبت کاه سنبه پیر کند و موی بکوه
بر انداخت و خلفه و کیسور بر پیچید گفت انضیب جمید **سفر** و ان بنات نفیس

اخراج و سواب و راجات بر نواب کرامت کند و در توفیق تو جبهه عالم بیت
 موازنه و نفس شکاف و ربا و احتیاط بمطالع جلا با قدسی و لذات جنتی عیسید
 از لاجه زوال و فنا در زانی و از آله اول التوفیق و الهادی الی سوا الطرق
 و تحقیق الامالی حقیق حکام سیر از بدنی مدید بواسطه راکباید و دفع سر و کید بکر
 لازمست از دو نمودن و قدوس بی شمار اندوخته شده در مدارج این قضایا و لغایه
 قست بی سرف انبانی در بندگی حضرت یافته بود و بوقایع غیلات فاسد و توهمات
 بی فائده و تخلفی می کرده و از مداخلت در امور حکومت فغادی می جست چنانکه
 ذکر آن در موضع خود مطالع زو حکام سیر از بر عادت با و بهائی چون سواد
 هر جانی قدم در خطه نیت یافت **سعر** فاطم مع الدهر اذا ما خطا و اجمع الله امره بیکری
 نهادند و بریت و عنایت طوفان التجا نمود این امر و سبب گشت در بندگی
 حضرت بشرف کشیده رسیده با تفاق عرصه و استند که اگر حکومت مملکت بود
 بکر بمابندگان مغرض شود با قصد توان زرا از باقی اموال چند ساله و مواقع
 توفیرات بخزان رسایم بدین تقریر حکومت ایشان بر لیغ نماند و موجب کما
 داده ساربان و جوشی را برای تحفیل و تسهیل و جرات و جهات التماس
 کردند طوفان نیز خزان الدین مبارک شاه را از نیابت خود بر او پیشگی با ایشان بفرست
 چون بکند و فارس رسیده ندر قوام الدین بخاری که راه اقبال و تقدم داشت
 جهان باقی را از حکومت سیر از عوض یافت و با صد درد و درج خاک در دیده
 امانی زد و قبل خالد بن یزید بن مغویه ما اقرب شی قال الابل قبل فالتدنی
 قال الامن و قال علیه السلام ان المنايا قاطعات لا مالی و النبیالی مذنبات
 الالبان **بیت** و نشو و خزان شده کبر و شد کبر و کبر و کبر و کبر و کبر و کبر
 شده کبر و سوار جهان اگر زمین می برستی به خود همه آسان شده کبر و شد کبر
 خوابکان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین ابو بکر
 بنایک در خدمت امر اجدید التزام کرده بشیر از آندیده و ستر در کار نصب فرمود
 و در کار بخت و استکاف امور و اغوا غافلان و تحریف شعاع شروع بپوشند
 و در وار الملک و اعمال الخجه با سفاکان و متعلقان ایشان براه خدمت و عرامات
 و عیونات اخراجات انداخته بودند و در استماع آن سعی کردند علی غیر مکتوب و اجتهاد
 نمود اما از مکر و منفعت دوری نهاده و توفیق بر ایشان تقصیر جزئی از توفی

نمود و چون تسوید آذوق و مکتب اسحاق بر نام جاهل و مخیر جمع و من ذلک
 و باقی فائده و ادبیت ستر نموده حاصل جهان جز غم نیست و من ذلک کمال آینه
 و نه امت باقیست و حاصل از تحصیل با قصد توان چون تحصیل مستحب
 حاصل اموال بقایا بگوکات که در صنادیق خزانة مخنوم با بستی بر صیایف
 و فائز با لولک و یلین و عسرات و وایتق و فرار بطر قوم گشت ساربان
 و جوشی با آن معتد رمال که بطریق شفقده و غنایان از هر کس حاصل شده بودند
 مستوجب بندگی گشتند و خزانة الدین مبارک شاه را جهت استخفاف تمامست اموال
 و فراغ محاسبات بکذا استند و جرات که در خزانه خانه و ام نهادند بود و قفل کفالت
 بر زده بجزان دوست و چگونه نقل توانست کرد بخیر و تذبذب بر نفس غایب
 او نیز در ادرات و منیحات تنقیصی فاحش کرد و در روز پنج حال خود را
 بد کرد نامی موعرخ کرد اندیده با حکام نهادنت و توانی پیش گرفت و میل بنین
 القیر و التزوان و برین داستان سال با خبر کشید سعد الدوله بکم بر لیغ
 حاکم کلن حاکم شد و ملک اطراف و اسراف ایام را مستأصلی کرد دایند
 چنانکه در موضع خود شرح آن انبابت و وجهت منق کار شیراز جوشی
 و شمس الدوله و خزانة الدین مطلق عمید را بفرستاد حکام ملک باصفهان بر اسم
 استقبال تلقی نمودند و از فائده بازخواست ایشان با انواع خدمات و تحف
 توفی جنت **آه المولف** و لا یذفع الله نیز اذ صا و قلاجل جوشی در اول طاعات
 بعثت تقصیر در آداء مال و نه و مدارات با ارباب بگوکات خزانة الدین مبارک
 و مجد الدین زوی و شمس الدین حسین و یوسف چون کرک یوسف بی کاه
 بود و شمس الدین را نیده و خواجه سیف الدین و خواجه نظام برای مصیبت نفس
 و تقوی در قتل سازک بخت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک بخزانة رسانند
 این امر با توکیل بدار الملک آوردند و در آن دریا و یمن جوشی بپوشند **سعر**
 تر جوا انجاة و لم یکن من لکها ان السفینه لا یجری علی البیس تمامست عال متفرق
 و ارباب عزت را در سکنجه محنت آوردند و با صطلا و نایره ظلم و اصطلام تیغ
 ضیم و توحش طراک استغفال نمود و جوشی بر داشتند مشتمل بر مقاصد تمامست
 ملک از زبان انا بک سعید ابو بکر انا را راند بر باد و بدین بنوع بنیاد صادره و
 مطالبست که جمع از محاسبات بر باز صدق حشو محض بود و ذلک ان محضوبات

و ذلک
 و ذلک

خاص و عام نهاد و جناب خیر خطیر را ذخیره عاقبت بکذاستن قال الاصبی شری
السلطان من خاف البری و شرب البلاء و لم یس فی خصب و لا امن فی قصبة لی وجهه
برآست می نویسنند که فلان بعلت آنکه اهلک او شایسته بودی و در دماغ بطریق
استمداد از باب طلاق و تلاویا بواسطه بقایا که از غنای استعمال او باز در ولایتی
بر اعمال باقی آمد این مبلغ برسانده محضاً چون کلب معلوم که در مصداق و در جوش
آمالند و طغیانه و توئیب آغازند و استعدادت بعد از استرسال ممکن نکرده
بر سر خلافت می رفتند و با انواع استحقاق استخفاف و جود می رفت طوائف
دست تفرغ رتبا اوقع هذا العذاب انما یقوون **ملو الفصح** و القصب ذلک و الذی
قد کفاه و پای و در این حسنات و خدایه و کسبیده و چشم بر منظره طلوع فجر
شعر فی الهم الذی انسیت فیه و یكون و رادة فوج قریب و وقف کرده و
کوس و هوس بر در یک **شعر** اذا فوج الکاوت منبها با فوج بعید فافوج المظلم
نهاده سخن ابوالاحمد کاتب در آن استخراج **شعر** سلام الله کل صباح یوم غلی
کتاب دیوان استخراج و پروموت البقا باقی زمان و غیره تا فیه غزل الترواج و غیره
حال امکان آمد ازین مصداق و قریب هیچ نوامان حال صد تومان و نه و ده بال
بحصول پیوست باقی ماند از بقایا و نه از استقراض و هدایای توانست ساخت
ما جاز ترجیه الوقی می کرد و مدعی گفت بادل باز **بیت** اخر سوی نور و زری
ازین بند بار بار و بدین ترتیب مختصره و انحصار از آنجا چون قصدا کار کرده بود و معتد
نزدیک شدن بل مجذوب بل واقع و تدبیر غیر واقع را می صواب چه فن زنده و اندیشه
انسانی با قضیه آسمانی یکی همبر شود **شعر** و کن یصلح القطر انما انسد الذهر
وقال امیر المؤمنین علیه السلام وجهه ضوایب الرای بالی و دل و ذکرت بهر آینه
چونکی از مال قرار وجه است تمام حاصل کرده و ازین مظلوم مبلغی با آن مضافت
و از غصب و نهیب آنچه مقتدر بود و بفعل آورد از جمله و از ده تومان زریر کتبه
بنابر سبب از آن مجدالدین سمرقندی بمرام و تدقیق جویند و فراهم آورده و بود و بعت
در خانه یکی از اوساط الناس مد فون کرده چنانچه گاه بیخته را پیش باو شمال
موضوع سازد یا شکر کوفته در قوالب صغیرین کنند و از معنی **شعر** اذا ما جعلت
الستر عند مصیبه فانک ممن صنیع البس از نسا فافل فاند کنس و فقیس کرده بر دشت
و از آن فین آنکه است **شعر** قد کفح المال غیر کفیه و یا کل المال غیر من جمعه

این مجدالدین در بخل موقوفه و شیخ مطاع و امساک بی پاک چون یکی برکت در کرم و من
زایده در معالی و قن ساعده در فصاحت و کعب بن عامر در سماحت و فیس اخف
در جلیم و میکانی در اویب و بدیع و در فضل و عام بیدل شهرت داشت و بر عکس معنی
من احوال وقت اذل ملک موعود بود و سنین مراد را بر کشته بود و طفل است
در خرمن و اختر ریحان رکین روز که است بهر اولی طعام من لم یطعم فانه منی و تر
خواندن و بر کون آب انسون و من شرب منه فیس ته انفس کرده در سوال بکل
از انواع اطمینان حاضریاب و کفیت نظم من لایف الله اطلق **شعر** زینت
الحجاب علیه قفل و عرائس و ابواب منبته و زنی بی عیبه و زنا ریضا فقال الضیف
هنا و زیعة و در حالت طبع آتش انقباض فدا ایزم قناعت فرمودی و قد زور بکانت
لحوم و صیت اللکم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی بدیه او قصور فیما لایه حکام
محس بریم فکرت شش و مقام و در بخرج و عیش الشرب و من ذمت و ذمت
ترتقا خوان اما لئون للشجب منبسط کردی و نسا طائفا عن الکذب ظاهر فریب
شعر خوان کالمصاحف لانتصاری خلقه الخیر انما فی الصورة و در وجه سیم مطرب
سماح مرتب و است و جایزه شعرا را اجازت جواز موقوف بر کوشه مجلس او و تر
آتش میدی و عریان خون دل از زجایی بصر او کباب خور دی و خدم از بهلو خود
بکر **شعر** فکل کل ما اوتیت فی حقن صیبه و لا تحس بونا یزیمیک بکل کل کریم
چون نبات شیر و ادیدی چون موس از سیر و کریم بکر بخیتی و اگر کسی از کوز آب
قراغ اقتراح کردی اب روی او را پیش سبوی بر بخیتی و قال لمرضی رضی الله عنه
فلما لال الله من ظلم الما و شیخ فنی افقر من فقیر شیخی **شعر** و من یبذل
الشاعری فی جمیع ماله فحافه فیر فاندی فقل الفقه و رباستان دشمن شکل
و نبات بود و جارا بر غصب او را زیان می رساند و در زمستان محبت فزیده
و قباب که رایگان مالیک او را چیده و بعلت می پوشانید **شعر** یا جامع الما من خیر
شیخه ملک فدا کل ذل من یبذل من یبذل کل چون سجاده مستقر من بعلت فزیده
بکل خود و مستحق بعلت بدل اجازت پیش او آندی یا وجود من و ضامن کفیل
و التزام خدمت از زبان و متوسط و کفیل خازن ترانو و میثم استخراب و کرام
الکاتبین دست به عا بر دشتی پس بخت بخت و عطا نهادی و حکام انقضا
بخت تو را طایفه بر ایمنه عا است و شب و روز را بد قیام و توانی حساب کردی

بیت آخر

قال النبي عليه السلام شتر المكاسب كسب الزيادة وكفته المدة شتر المداين الزيادة
المكسبة وجزئت اجزائها فاعلمتها زائداً ما كانت وما كانت ان فقلت
لرجل ذكركم وكل ان شئت لست ارجع منه فان الله عز وجل راى ما كان من اجزاء
استماع افكادكم چون زرد را بر می گرفتند آن محروم محروم را احضار کردند و در روز
در روز آن سلطان ایستاد و در مقابل و زراند و خسته و زرد را داد و چون زرند
سنگ بر دل نهاد و چشم حیرت بکشید و پنهان زد و راستین می کرد و حکام
آن حرکت تعاونی نمودند آیت و لا تحزن الذین یخسرون بما آتاهم الله من فضله
هو خیر لهم من هو شترکم سیطونون فایکونون بیهوشم البقیة و در حق او وضوح یافت
شعر هذا الزمان مشغولکم کما تراه غشوم الما طیف و کفن خول الیام محوکم
مشغولکم و ایامکم بما اولانایه اخرانا و اولانایه و زمثل است که افسوس الجانین بملول
را روزی دیدند از شواغع طرق و مواضع خربه کلوخ و سنگ کردی کرد و سوال
کردند که از جمع کردن آن نظر برجیست گفت اجمع کثرت الاستظهار انجری و اذخا
میری سایل فحبت بل افسوس کرده یعنی کج از بیم و زرد و اقیبت و در نهان
از جرد و بزرگوی و زده کدر بملول خنده زد و گفت ایسان که چندین خراب و افان
نهاده اند در خنده و غمخ دل را بعلق محافطت آن فضل غم بر زده چون خود را زان
استماع می گیرند و دیگران را راجحی نمی رسانند با سنگ و غاشاک مساوت
بل در خاک فانی متوقع و منتظر است و در جهان زده و جواهر مدفون است
منقذت منصوره قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکفرون الذین و انفسهم و لا
یتقونهم فی سبیل الله فبیرهم بعد اب الیم و اسطاطا لیس گفته البقیة یسوع جزا
وقتی این دو بیت اتفاق افتاده **شعر** لیکن نیست آن مختلطی به انفس عاشر
فکل کل یوئی لکم من غیر الاموال ما کف فایسته فاک مثل المال لا شک فبیر
از زرد بر سر سینه فرق میان کریم و لیم چیست قال المکرّم من استوی عنده الذهب
و الفضة و سائر الاموال الیم من استوی عنده الذهب و الفضة و سائر الاموال
کریم آن باشد که پیش همت بلند او از روی استحقاق زر و خاک یکسان باشد
و لیم آن که در نظر خاطر و خصله سنگ او از راه استعظام خاک در شغل اول نماید
کلمات هر چند از حیث صورت بطریق تقوی و تفریب در ذکر غایت حیرت و توهم
طبیعت او محویر یافته اما این فایده را شامل است که اگر چه در خنده و غم

این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معصوم کرد و اندک در معیار مستقیم
صدق خیالیه خالص دارد و بدان متغی و متنبه شود و بر حرص و اکن رکاب
القبیل اقبال نکند و عروس آرزو را کمال طلب الویل استقبال ننماید چه دنیا زریسته
دیا پوشش و کدوم نمایی جو فروش است چنانکه گفته ام ای فنا الفناء لا تودعنا الم
تودعنا و غیری باله هر دو نایه و اذنا و ناهما لیلنا الیه و استرینا و با عا و انا عا مل
ناید سعادت و دوجا نیست و سازند اسباب صورت در عالم فانی چون در
دست نرو و مقبل آید می که از عمر مقتدر مهملی باید اول توشه آخرت و الاخره
خیر و انقی بر دارد و واقاب را ذخیره خبری بگذارد پس خود و دوستان و برادران
بدان متمتع و مختلطی باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمی را که در حکمت عمل
بواسطه خاصیت صداقت یکدیگر مروت و طاعت و نظام مصالح عالم بدان موقوف
روشن گردد و چون از سزاچه فروز که نوس و نیش و اندکی است مال الناس
او یکی نعمتها مشعر عن نعمتها وصولتها تا بقدر لذتها بمقام موعود و پیوند دارد
میان عالمیان نام نیکو باشد که گذارد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان کف
من ما کف ما کف فایست فایست فایست و انفسه و انفسه و ما سوی
ذکرت فلیک **شعر** نعم المعین علی المروة للفضی قال یسوع عن البذل انفس
لا سی انفع للفضی من عاله یفنی خواجه و یکدیگ گفته و اذ ان مشه بد الزمان سیهامه
عذت الکرهم دون ذکرت ترسته اما صاحب ثورت بجمل شقی محروم است
و نظام مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و کمیت ترفه و تنعم ندارد
و دایم در غم محافطت داند یسوع استیاب سالیان و اغتصاب فاحصان
در بخور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از وفات سر مایه فایست و ندامت و حسرت
جاوید حاصل **بیت** حاصل نهوس بازی متن دانی چیست پیوسته غم و امید
و ناکامی و بس درین حال این ابیات زبان خاطر اعلا کرد **بیت** بسیم و زرد
سده اهو طفلان معوز بیوی انکه سنوی میر و صاحب افسران اگر ذوات
بذر متفرق شندی فندی قلاید سنگ و افعال فرج استر از ان تراست عمر عزیز که
کر رسد فیضی توان جزید دوصد ملک سبک استر از ان چون مجر از سر سوزار بر آورد
نقشه شود جو جنب عروسان جهان معطر از ان برتون زینت و رونق هر چه هست
و زوینا بآب روی قناعت که خاک بهتر از ان شود باقیه من قال انک عا

الانقطاع ووسيم انما لا يوتيم الضياع واول هذه الكلمات خيرة لمن نظر فيها واعتبر و
مؤخر لمن دلى واذا ذكر وكفاية لمن تكثر فيها بالزنى السديد وذكر لمن كان قلبه اذ
التي التمتع وهو شهيد جوشي چون از تحصيل اموال وشنيت آكل وفسل ونگال
وغارت واولال فارغ شد باطراف ملكت فرستاده تا در ولايتي فهرست مبنی بر
الحاک اجوا از قری و مزایع و مباح و دولیب و طواخین و اراضی بسوج و نجوس بود
و نجوس و رقله آورند و تمامت اشجار و نباتین از منزهات تحلیلات و نباتات
که مخایل اگر مواجعتهم الحقة فانها خلقت من بقیة طينة آدم حاصل داشت تا که دم که
مکرم است **المؤلفه** یثبت الکرم یثبات الکرام نتیجه ناک است و از غیر منزهات جناح
و بید و فیتام و غیره نقد او کرده اند در حضرت ایخان ظاهر کرده که بر خرویات احوال
حاکم تابدین حد و قوت حاصل کرده چون بر عزم توجه بقوی الاعالی شیر از نفل کرد
خواجگان سبب الدین و نظام الدین را که تیر بهر فلک از ترشیج درایت و تنقیح
سیاست ایشان حکام تمام مصالح جمهور و کشف مضللات امور و از روی انظار
رغم لایحری بر فذلت ذهن و ذکا خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبی محاسبین
و انکار و در وجه نهادی و در ازاد فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را از
تنبیب تا مخلص امتیازی طمخس محفل نکستی بر کوشه این خاکدان عرضه شیخ
حون نشان کردانیدند و سر بر ایستاد از کنگره دروازه دار الملک فرادانست
و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و مرج نیانده و رای و برین مانت
اندیش کشته یاب و رفیع و مانع نکست و بر ذهن آیندگان حقیقت **شعر** مضمی قلب
قوم رجوا ان یقیوموا بلا غیب فیتش فکم تقوم متقوم ماند و حق خواجده سیف الدین
آریخ آن روز را ایراد کرده آمد **بیت** **المؤلفه** وفات صاحب منقام سیف الدین و وفات
که لفظ و کلمت و ستور ملک و دین بود و دشمنی ز رسیح الاخر تاسع و شربل شایسته
نسبه و نمایان بود دنیا دام غفلت و باز از جهل و کینت است روزگار بدین
آرند و فتنه و ستور و محسن و مفتتن بدان دایم از خوشدلی دور و بنم ناکامی و اندوه
نیافت رجوز قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و اتقوا انوما لا یخفی و الله من
ولین و لا مولود هو جاز من و اولد و شیان و قد الله حق فاما قدکم الحکوة الدنیا
ولا یقرکم بالله الا وید **شعر** الا ان دنیا که مثل الود یقتد جمیع اما نیک و نه بد یقتد
فلا یقر ربنا لای یثب و نه فاما هو الا شراب یقتد بفسانی و لی ازین حالات و نه

در این

یکی اعتبار کبر و دیده بصیرت بار کن و ترک جذین نمانت و آنچه و از بعضا و
بیضا و چون طفل خرسند مباحش و بخل و برشش بین مذاق اتمت و متغیر و
در خواب حرص خیال آرزو و در از چند بینی و اندر ای خوش آمد جان بر برتند
مغایب دیگران چون شینی **شعر** فاحسن ان یغیر لکم لفتة و یسیر لمن
سائر الناس عاوزه از سر جهالت جذین مستیز و چون مسیح پیری و عید اگرچه
در جواب گفته طباطبای خاها **شعر** فقاوالی استیظاظ لصبک لایح فقلت
لهم طیب الکرمی ساعه النجوة از خواب غفلت بر خیز **شعر** بر دمی و هنر آدمی مکرم شده
جوهر تو خود کشیدند این رنم بر خیز و تو کیستی که بری نام فردی مبین و حیث
که زالی لاف از کرم بر خیز **شعر** ای ای که جو بیکه فضای کرم خوری مکتوب آهن سوزان
سیر و رنم بر خیز **شعر** انما الله تو یسیر خیز و او از شد تا طریق رنم شده و از رنم
هدایة الحقیق من عتده بحق محمد رسول الله و عبده الذی یخلص الامة من الضلالة
بجوده و بجزیه و القسوة و السلام علیه و علی آله با فاح التریح برنده **موضع ذکر**
ارغون خان دیوان را آورده الله علیه استایب عفرانیه بیاسار شایند
بو قاکه تیر این بکیدت از شست او بود و بر خاستن این فتنه از شست او
بحکم بر لیخ از اب آمویه تا حد و مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه حکومت
آورد و از حضرت بقیع جنگناک موسوم شده و حکم نافذ که تا که گناه بزرگ
از کتاب نماینده در بار غرض با دشتا که سخن او برسد ولی التقداد و احکام بر لیخ
را مسموع ندارند و مکتوبات او را بی نقاد بر لیخ و طاع و منیع شناسند **بیت**
لظفت بسوی عالم خاک از نظر گنده از بید خود سازد و از ذره خور کند و کثیر الظلمت
حقیقت غنایست بر بر که بمن خاصیتش خاک ز کند جلال الدین بک سمنانی
و حکام الدین قزوینی و غیره ازین مستولی بر این نیابت و اسم کتابت لازم درگاه
اوستند و بنف او ترکه نهیب عاقل بود فکر بعید الهی و تدبیری قریب
المرام داشت و ضبط مشورات امور و تنفیذ احکام و تمسک مصالح مملکت را
قاعده نهاد که ذکر آن بر جریده سید سفید روزگار تا ختم آوار و بار خواهد بود
از تا جبر عدل و سیاست او با دنیا بایه و نظر معاشقت افتاد و افاضه عالم بسط
عازجت و مسامت بکسرند **بیت** که بخوابد سیاست تو کند دیده باز آسین
حمام مساک ملک بسطه را بنقطه ولان فطه هاست و قرا ولان صیبت نهامت

خود نمی دهر و داشت و آیت با سر او زمین و زمان را ظاهر هر گشت کونی خیال و ضمیر
 کس و این معنی بر قامت او صاف او برید **شعر** بقوت سما و المجد و آو فیه رزید
 فافوق السحاب منزل و رطبه بر دای عدل و قلعیه بنای پاست و از آلت خجاست
 فنور و اما طلت خاکساک سرور و قطع اند و طبع و رفیع عجب سطره غایتی مبالغت نمود
 که روزی یکی از ستواریس اصطلح خاص سیمی از طرف دکائی برداشت بر مقتضی
 ضیق جو صید و عادت طبع اهل سوق و السوقه کالکلاب السوقه و اکثر الصوق
 فی السوق کافنی رفت قوت سیطنت او را بران داشت تا جذبی رسمی تقدیم
 کرد و منتهی بآن نظم خدمت بقا بردند حالی فرمود و نا او را بیرون کر باس که
 عبادت از آن رهبر است بشیخ صبری کردند تقدیم **ع** تو گفتی کرده شد سبب بدو نیم
 حاضر از فرمود که اگر امثال چنین کس ترا بختقار است نوادر افعال و محقرات بود
 افعال مواخذت نزد دیگران که در صدد و عظیم امور و جلایل خطوب باشند
 گشت مهار و طبع العذار شوند و چون از مذاق استیلا و استیلا جانی گزند
 آنگاه ربط و ضبط از احوال بر خیزد و خط و ضبط ساج کرد و چنان که باز گشت
 عقاب الهی و از بر اطراف کمانی آن سبب به نوازند افکند و حاکم حکم بدیدار است
 از قطع و فصل آن خاصم و شایع عاجز آید **مولف** عجب مدار کرد از عدل شایس
 شاهین و حام را دیت چند ساله باز ده برین منوال با سبب او و استقلال
 در کار ملک شروع نموده و امر با حضرت و از کان دولت از بایه خود خط
 کرد و ایند و چون از خون خان بعد از آنده و سیمت بهت بقا و کشت از تقابله
 سلطنت از بین معونت و حسن اخلاص او می نمود بیرون اسم خاست
 آنچه از لوازم کار و دوشاهی و نقاد او امر و نوایی بود بونی نقولین فرموده و
 مصالح جو یک بزرگ و شایع احوال حضرات و خدایین نیز با صابت رانی مقبالت
 زنی او تسلیم لاجرم خدمت و مصلحت که بر طبع اکثر خلایق مسئولیت از اطراف
 در حرکت آید **شعر** الحق فی الناس مثل ان رطبه انجر کتبتها با قنداح الزمده مستقره
 اندر او رنده جایی احوال و رفیع سبب است اعتبار شده و خیال رنگ آمیزی فتنه
 انگریزی در سر گرفت **امام** **مولف** و کیف نظیر فی القلب خجسته و سبب طبعیک
 بلا قدر مسئول که کونی از موت بر وقت او غایتی پوست بر دشمن زندان
 بود و هر موی بر اعصاب و تنی بران و سایه بر بیان موکل جان ستان و با وجود

صفت روحیت

عنایت ایمنان خود کرایا بودی و در راه مخالفت او فدی نهادن و در روی نکاشت
 دمی و اذن بصورت در معاودت مدارات می کرد و دند و خون جگر تر و تر
 کریان می خورده و متوقف وقت و نفس می بود و دو مبداء تغیر اندون بود حاجت
 ایچو فارس بود و چه مفضل معذور خیر الدین حسن رحمة الله که از کبار رسا و است
 شیراز بود و در زمان ابا قحان سالها ملازمت خدمت شاه زاده ارغون
 کرده و بار بار با جمیع اربابون رست نبیده توانی املاک بسیار از عمل سیرانیک
 ایمنان جدا و فاضی القضاة السعید سرف الدین بوده و از دختر سلطان غصه
 الدنویه بطریق ارست یافته و انالیک ابو بکر از ارغون جوان گرفت و غضب
 و جور بر ناصیه حقوق سادات رزم ابطال کشیده و بر تصدیق این دکا و
 و نایق و حج سرعی و فراتین ناطق از عهد غصه الدوله باز و صریح الملک منحل
 بسجل قضاة وقت مرقوم به سادات بعضی سبب میر ملک وقت غصه داشت
 و تقریر کرد که اگر حکم بر لیغ به اخراج و ابراز ان نقاد باید ایچو بادست زاده
 باشد ابا قحان بر لیغ و او باز مس ایچی بایدین مصلحت باونی فرستاده
 چون بشیر از آمدند ملوک و اکابر را در معرض قذیب و تشکیل و تهدید
 و توکیل آوردند محمد یک با اتفاق دیگر با سقا قان رعایت ملوک و ملک
 بداعت برین آمده و منشیات آن مهم میر شد سید خیر الدین را مراجعت
 کرد و بر ملازمت بای مصابرت بفرموده و مثل من طنب سبب و جده
 و جده و من فرغ با با و لچ و لچ کار بست و اوقات خود را با انواع طاعات
 و عبادات مستغرق داشت و در غلوات ذکر از تان می کرد و در دل شاهزاده
 کانتقش به المجرم بنیم می کرد و ایند درین حالت که سر مرد دولت بنو آیتش از خون
 زیور بست و در مشکاه خایت زرقه بنشست حکم بر لیغ شد که بر وفق صریح الملک
 و نایق بی شیخ و نایق حکم سرعیت و نایق و بیست ایچو مشروح نوشته از املاک
 فلان و ایچو در قلم دیوان آمده تسلیم دارند و نظم و نظم و جیف گشتند **شعر**
 و ان ملک الخافقین و قسمة الکالدیه لافار با فعل الله سید خیر الدین
 ملوک و اکابر شیراز را در آن تاریخ ملازم اند و بودند احضاری کرد و بشوکیل
 مظالمت عیض استماع املاک و استر داد از نقایات چند ساله حرم خود
 بود و برین معنی باز خواه معقول کرده و گفت شیراز و انواع با سر او در قبضه ملک

صور افکار مر فروع سوده و صفات نبات با نباتات فوجیه و ایدیه مطلق و حیات
 و عظم سلطان مستفوع و ممتد این مقدمات و مجده این جهات حکایت سعد
 الدوله بهود است بر صفتی الدوله ابتری چه بعد از انقضاء سلسله سلاطین
 و اند سال از هجرت مساه رفته بنوت و ماه بقعه فتوت محمد علی **شعر**
 هذا الذي نوفي البغى و وفاته و البيت اقره و الطل و الحرمه عليه التحية الزاكية
 على تر الاوقات كه قوم بهود در باده و دل و خون بویان بودند و بزبان گفت
 با صغیر ائمت محمدی اما ان تعذب و اما ان لا تحب فبهم حنا کویان ایشان را
 بر مقتضی اخبار بنوی لانت و او اتم به الجانی و الجانی ان اخصیق الطریق فان بؤکم
 فافهم بؤکم و ان جز بؤکم فافهم بؤکم در هر طریق بی تبعید و تفتیق جواز نه و سقام را
 بی تعقیب و تعقیب جواب نه بر خلاصه ماکت اقیم ماکت و رابع استبلیت
 و چون است دست او بود و در زبردستی دست فلک نه بر بالار بر تافت ستر
 فرازی رایت ابالت او فرقه زرقه شکست و لیکن کثای غم بر الیس
 بر مسافران صبا و دیور راه مخالفت بر بست و ما و فروع مسلمانان را حاکم مطلق
 گشت حکمی مصون و سلم از نقص منایقص و نقص منایقص در مکانی مأمون
 ایستاده از خشت مشارک و زحمت معارض و مبادی حال جهان بوده که
 در زمره اطباء حضرت انحرط داشت و در مدینه السلام سکن بودی طلبیان هم
 ملت او انتظار فرصت کرده بستم ایخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد
 دست فراغ و امن در دامن الدنيا بکذا فیها الحفظ و الدقه زده و سر از جنب
 لیسلس العافیة بلانز لا یبلی بیرون کرده و ما غار ممت بندگی لیک و نهان را
 اختیار کرده ایم و بمعانات کردب اسفار و مقاسات خطوبه خطا و رستگاری
 چون در افاضت انعام و صدقات عیبه با و شای با ما هم است در ملازمت
 عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت بر می ندارد این بهجت
 میمنت اقبال و تمتت زواج حال او شد و این سعایت سعیت میخ بود و در
 تحصیل مالی و آمال **مصرع** مؤلفه نیافت کام و بشد اندران مجادله که عیبه
 ان مکره هو اسبیا و هو خیر لکم امور العالم متعلق بالموت لیل و الاسباب
 و تحیرت و افرقا و ادم قوی الالکباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد
 اداب حضرت سلاطین و اسباب خدمت و خدمت باکیاست و کفایت

جمع داشت و بواسطه اقامت چند کاهه مدینه السلام و مخالفت و مجاورت مغل
 و ترک ماکت این زبانها شده و در هجرت حوادث سود و زبانها کشیده و سبها
 بر احوال بعد از اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایخان را اندک عارضه بود
 نمود از اطباء جزا و کسی دیگر ملازم بندگی نبود و منتهی واقع بخرید کرد و نوران مادی
 شکین پذیرفت ایخان دفع طاعت را حکایتی که ملازم می نمود استغاثی فرمود
 چون واقف گشت بر آن که دل ملازم به مخالفت و کتاب مال میگذارد
 و صورت اخلاف و اسراف نواب روق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر و
 تقصیر در عبادت قرب تلفظ و تسلیات سهل لماخذ عونه داشت و بر این مبالغ
 فرمود که تمامت مال ماکت بخانه بوقا و روق راجع است و خانه ایشان
 از بقعه و جواهر عمان مال مال و خزانه خاص را صفت انکه با مال فیه بفرزین
 سخن درین را قرطه کوشن هوشن ایخان ساخت و در حق اردوق و سرخ ظلم
 و جور و آیت رات فرعون تعال فی الارض و انهم لمن المبرقین و بقعه شهادت
 رسانید و تحریب و تعذیب بلا و عباد از غف و عباد او تقریر کرد و حقیقت
 از ظلم و اعتاف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر از بطلان رابطه شد
شعر نقضه الله ابرس نقضه بیع و توقها بینون منقعه و بیت بر آن
 عافیت چون غفاری در کشید و رفاهیت و استراحت و ران مقام
 چون نام کبریت امیر بل رواج کار هنر و در کم و کاست افتاد و مع العکس زبام امور
 کوفه یکی از اراذل سپرد **لمؤلفه** که نه داشت از خد و خلق خبر نه بدیل در زمره
 پیش از آنکه طرح باوخ و قدح قانع در اندرون ناپاک دول بی بان او حکم جباران
 عو معبر واحد داشت کالکلب النج و کالکلب النج و الاسد الکالج کالکلب
 فی لمة الزمان و وقت فی قیینه البؤساء و لا یرجی خیرة و لا یومن خیرة **شعر**
 طمست محاسن المعزوف حتی کان وجهها طلیت بنا به در دهم ارکان طامع
 که سر تغییرین بقاع آن دیار بود و معی بیوست و آلت اندر وجه عمارت
 و در خانه و متعقدان استعمال کرد چون قصاید و افخ حیرات شد و ساکنان
 دیار چون ابیات قصاید قابل شتاب و اجزا و خاک جامع که بر قد انبیا و مشبه
 ادب و ادبیا است بزبان حال قصه بر غصه و بر غصه بیاز از ناخدا می ترس
 بر عالم و عالمیان غصه می کرده تا بعد و رحمت آفرید کار کوکب ولایت او اقل

نسبت به زنده شدن شیخ

میستند با سقا و ملوک برای این صحت باشد که بوسه خودی آنک نقل بر
 رعایا باشد بکنند یا از آن شایسته برخیزد انوال خزانة تحصیل است بینه مستحب
 لغات و امنا بکتاب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان چه فایده بود
 باشد این سخن را چون محض کلمات و منضم مال اندوز و رزق است بر و در و
 ایمان پسندیدن است و حکم برین باب بنا کید تمام نافذ گشت و بلاد
 و عباد و بدین تاین و تحفیف مستخرج و مزاج العنقه شدند و حقیقت حال و سخن را بخی
 طه کل حال در عهد او مبارک تسویفات و منال او زیارت و صدقات از شوا
 که در است مصفی و منتهی بود و مستطاع و مستعد بان در کد کد کد صنف و یاس
 مندرست و منتهی این بیت صورت قصیده **بیت** در عهد تو باز که جریه بیار شود
 از بیم تو از روی تهنیت که شکر و عجب و افاض و بفضا و عطر و انوار و عراج
 و اغواق اوصاف او بطون صحایف و کاسایر مسجون گردانیدند و بطلایا و
 مناجح مخطوط شدند و او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوار و نظم
 فایده او به نثر اشعار رانده و در مدت دو سال کنال لغو بوزانده اشعار و خوش
 بقایا افکار آراسته با صنف لطایف و پیرایه با انواع شایسته مستطوع
 مطیفان خدمتش از انبام او موسوم گردانیدند و امر و آن شایسته در بغداد موجود
 و دیگر قصاید مستطاعت و مقلدات بنات در صفت او زیارت از است که جهره
 این بیاض بدان شود و محرز توان کرد و تا و امن و من و نفیس این سخنان که طاعت
 آستین مریم دارد و بشارت که آن معجز ساخت اما از روی تمثیل این اوجیت
 در قلم آورده شد **شعر** لا یرت یا مولی الزمان و ائمه فی الناس رب مؤایب
 و مناجح سعد الشوق و کل و اع غنص و کل من یشاک سعد الذیج ابی دوله
 قوم بود و نه و هم اند شکیلا و کال علیهم من الما خط کینا فکیلا و کل بایده کیلا
 لغت مقبوب خود را بر رسم آل بویه بدولت اضافت کردند اما نه اضافت
 معنوی کوئی کسول بود و بر قامت ایشان لکن ریزنده ام در لغوی **شعر** یا دوله
 پس فیها من المعالی شیطیه زولی فانت اناسی انکرام بینه تفوق و استغلا
 افاز نهاده و با ستهانت و استهزاء اسلامیان زبان کشا و یکی راست
 از فضل و بعد **شعر** نه و نه الزمان قد بقوله مرتبه لا تساهلک الملك فیهم و
 الدال عند هم و منهم المستشار و الملك باعشر الناس قد نصحتکم نه و نه و نه

ساخت

قد نه و نه العک فانتظر و صیحه العذاب لهم فتن قلیل تراهم بگو ای ایمان بکیت
 خود را با سعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارت عریضه فکر او در مؤمن اقبال
 قبول و حسن ارتضای افتاد و در مدت دو سال که مهابیران مشغول خلیل بود
 با صفت تدبیر و رای منیر و فقا و حکم و عدم معارض خلقتا چند ساله تدارک کرد و در
 خزان هزار تومان زیر معده داشت و هر روز در کمال قدرت و فقا و حکومت نرس
 زیادت می یافت و بسور فایسته تازه و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد
 و با وجود تقدیر اشغال ملک واری اگر چه از ملازمت بندگی مختلف شدی حکایت
 و تفقد الطیر فقال یا لی لا اری الهه هدام کان من الفایسین بعینها واقع گشته
 تقریر کرد و نه که روزی ایمان بملا بخت زده با او در خلوت و فغ طالی می فرمود
 و سعد الدوله بای کسیده بود و بجان در آمد و بر آن ترک آوب بازخواست
 کرد و گفت هر چند از حضرت رفعت بخش و فقا و عاطفت و استیانت
 مستغاث است چگونه بندگی چنین خالی که فلک سر کس دست خوش احکام
 بندگان اوست بی مبالاست بای کسیده در جواب این قدر گفت باعث
 برین حرکت وجع مفاسل است و بخا و از فرموده باد و روی زمین خلاف بای
 منین باد و **شعر** و کل فایض المحبوب محبوب لا حظه کرد و بکرم حبیبک لا یغیک
 آن عذر ملک را بر او می قبول فرموده قامت نویسان و امر بر رفته ملکوت چون
 نقش زیاده ای بکسم و طبعی حاصل می نمود و طوفان ایشان را بر دفع و فغ او
 بخبر پس می کرد و در خلا و کلا بصیر و کنایت مهره سعایت بر بساط اندیشه می انداخت
 و ظاهر ترین سبب معادلات او آن بود که چون نوز و باغی گشت و در بلاد و غزلان
 شتر و سوری آفا نهاده بود و از آن روی کاران طرف چون زلف و لبران
 سوریده کی تمام داشت طغان عرصه داشت که اگر پادشاه سیور فایسته فرماید
 من بنده جریک خراسان را یا سامیشی کرده مصاص اینجا کنایت میکنم بر وفق
 ممتن برین شد و وصول و بخراسان و رفتن نوز و یک معا معا فایسته و کاتم
 کا نوا علی میعاد چون از آن مهم فارغ شد او بر حسب قدرت مصطحت آنجا
 مضبوط کرد و انید بکنا از نوز و یک کریمه بوی خلق شد با اتفاق پسندگی حضرت
 معا و دست کرد نه سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال را کب شده بود و روی
 بخت گرفت و کریمه بخشنه را عزا کرد و تا بوجین رسانید که الاغ زیادت از تعیین

فرمانها بر نهشته است برین اغلو طه او را هفده چوبت یا سوزن و زدن طوفان
بنال کینه سعد الله را در جو بیار ضمیر فرس کرد و از توان دیده آبی داد و با
امرا مواضعی ساخت و قصه های برداشت تا میل تا میل او کرد و بقتل او
تقبل نموده و تا کام آن نیز در زوایا رسیده محقق می داشتند و سر رشته کار
بدست روزگار فانی گذاشت پس عمر شایخ بختیال را برای استیلا
طرفین و اتحاد جانین خواستار کرد و آینه دی قوی و رکنی و یقین نمود
هر آینه خردمند روشن رای را در دفع دشمن معاشرت دوستان توکل نماید
و بموافقت و مطابقت این توکل جوید چه بجهت اعوان توفیق آغای
دست دهد و با اتفاق کلمه اخوان اختلاف آوار باب صفای منیر گردد و در
کتاب کلید و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه اگر
مهاجرت جنسیت و مغایرت جنسیت حاصل بود ویرکت معاشرت و اعتقاد
با ذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داده عاقلان گفته اند
دوستی که اسم محبت برایشان اطلاق توان کرد به صنف اندکی دوست
موافق و دوم دوست سوم دشمن دشمن و مطایفه که از مکر و حقد ایشان
اخر از اولیست ام سه نوع اند اول دشمن منافق مذاق دوم دشمن دوست
سوم دوست دشمن او شاعر این معنی نظم داده **دشمن از دشمنان دوست خد**
کسی را دوست با دوستان دوست دوستی نکوست اندر جهانت بود و کرد
اینی مباد و بر دوستان و دشمن بر دشمنان دوست سعد الله تله تشبیر
آیات کرم و تشبیر و آیات تشبیر و تعظیم فضل و فضیلت او کرم علم علما را
و بیاجنه صحایف مقاصد و کوه صفای آرب ساخت اما **لله** است
من زهر زهره و الفی و بقیل آبا و الفی الزروع و طاهر طاهر و باطن باطن یعنی
نداشت در دشمنان سینه همان و نماین و ستمانه این کسوت بپندار فرست
جهت تشبیر سبیل حاج او و تارجمه امر او سخن و ملک و صدور و نواب
و نظار و حفاظ و کتاب و قصه و ساد و کافه رعایا و بدین است تمام عالم
در خاتم پدانش که بجزرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت
لا زالت من العلو بمنزله چنین آنها کردند که طایفه کثیر و جم غفیر از اکابر علماء اسلام
و افاضل ائمه ائمه اهل زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه حاضر شده

سجده

مقام

اندر و برای احترام احرام در بیت احرام و از غرض اسلام و مناسک کرام و تقویات
مواقف مبارک و مقام متبرک نفوس را انوار و در موضع خطر و در آوار و در
این مثال لازمال مطلقا فی الغور و التجدد و الشرف و العزب اصدا کردیم تا در
اخلاص نیت و صفای طوینت قصاص حج اسلام را مبالغت واجب دانند
چه در ام جا نیت و اسلام پیوسته و فاضل حاج و زوار بلکه موصول بوده و در اثر
استیلا که بنا سکن آن مبرم و مقبول و قال علیه السلام من حج البيت خالصا
مخلصا ولم يرتك ولم يفتن خرج من ذنوبه كيوم ولدته أمه و من راي كعبه
كحل كل علة و من رايه استقام فثقه من ثباته و من رايه في مكة و من رايه في
سائر مكة و من رايه في مكة و من رايه في مكة و من رايه في مكة و من رايه في مكة
الارض و من رايه في مكة و من رايه في مكة و من رايه في مكة و من رايه في مكة
و فاعلم ان الحج بركته و ثوابه و من رايه في مكة و من رايه في مكة و من رايه في مكة
که تشبیر این خبر ائمه و تشبیر فاضل و تشبیر فاضل و تشبیر فاضل و تشبیر فاضل
داردی نموده است حج یعنی حفاجه و جمعی که بمارت حاج میسوم بودند و در
بجیره قد اهتمام نمایند و ملک بزم الدین محمود را انعام کرده تا وقت نزول فاضل
در مزاج کوفه و بخت کند و که کسی از آن جماعت صاحب قافله بود و در اید
انجمله و ابریشم و نظاره و نایک خطابی و جوارری و سراری برای فروختن به خود
برین منوال کلامی ظاهر آن مخرج بطن صدق و بواطن عفو و بصورت
استد و عفو و در فقر و آوار و بجز یکا نکل را بجهل قاصی حکم بپس من اطلاق المؤمن
المتوح مسجل کرد و در زبان روزگار می گفت این هذا النفس الجسدی من کما
نفسه الخبیثه من کما الخبیثه و الخبیثه الخبیثه و الخبیثه الخبیثه و الخبیثه الخبیثه
سعی فی الارض لبقیه فیها و فیها الخبیثه و الخبیثه الخبیثه و الخبیثه الخبیثه
یا اذ الذی ربک انما و عیت ذره و انی یا سواد و انی کفیت ذره و انی کفیت ذره
زایک خایه اذ انما سید من ذالذی ربک انما و عیت ذره و انی کفیت ذره و انی کفیت ذره
احمدی و مقامات و نایک محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بی دین موجبات
توکید قواعد شریعت و استیلا بقیه و خایم ملت بی ارادت اوصا در
می شده و بی نظره علی الدین نگریه و توکید و تشبیر کون و در اوایل فی قیده سینه تسع
و نماین و ستمانه حکم کرده تا عوال الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد ازین مصیبت

حاجت منی چون غمزه معشوقان به آرزوی سحر و جادو و لبران بر زبان کاری گشت
 معنی ناقص ذات و نیست علی الاوجه طرح الضیق مقرون بمصاعف فساد و صبح الشبی در زمره
 اولیک ام شکر البریه در مسلمانان محال که چون حاج را در جرم کعبه چون مصحف لقب خود
 طلال سحر دی بزمین سبب محذور است و مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و خط
 قوا و مساکین در جوده تقوی و قدر ماند چون هر دولتی را توانی مقرر است و هر پادشاهی
 را نهایتی بقدر هر جری مستلزم محافی و هر و صلی مستیع فزونی و هر عیسی الطیبی در پی
 و هر فردی در پی اب تن بدنی **بیت** هر قند هم بار کاهی افتاده زحل بار کاهی آری
 سر نه به باشد از قیاس فواید او به بدیل من قولی و اما **مصرع** بیانه چه بر شود بگردن
 سعد الله که کمال جاه و ایالت مرزوف و موزر کست و نخوت و جبریت فریب
 اظهار کرده و بارها در صورت استیلا طیر لا اولین بر خاطر الجانی عرصه داشت که بنوت
 از چکر خان بطریق ارت بوی رسید و مثل است که نیست از زمین هم نقش حلیه
 و جید به عقل معلوم است که قاعده ملک و ملک و ترتیب رابطه دین و دولت
 بواسطه تیغ جهات قیصری نیز در اینجا که پیغمبر علی صلوات الرحمن علیه صحابی و جبار
 بمقامت و غزوات عتق می کرده و یک روز چند تن را سر در خندک فرمودند
 فخر او قتل و مظلومت بر رقبه استوار نهادند و ایمان نیز اگر متقاضی تمت عالی را
 نصب فرماید و لطف فاش و عطف قابض در حق ارباب موافقت و تقید و موافقت
 مخالفت و کذب بجای خود تقدیم نماید یعنی محقه و در روزگار باید که در هر که
 سایر صورت بر خط انقیاد نهاد از جرعه بر بنی حوق اوست کشیده و دریم
 و هر که از کمان مظلومت و سیر روی چون **بیت** که هر وادش بر تیغ جانی هم
 خان خود سبب خست مال و تن جان مسلمان بوده و حکم جلیغ شده که هیچ مسلمان را
 بر اولت اشغال و جوانی مشغول نگردانند و ایشان را از مداخلت در امور و منوع دارند
 صاحب دیوان سده جهان شفا فرموده وراثت آن حال روزی که وزیر نظار بر سر
 سراز بر سام جز با آفتاب برست راست کرده بود و در راه که با سعد الله و دهک
 افتاد و از وی طلب مشاورت و استقداح را بی نقوس کردن نگاه از روی سرفراز
 قبوله را لحظه غمزه که در محنت و در پیوست بعد از تقریر مبادی که سرخ در
 مطلوب مؤلفی باشد مخفی نمود مستل بر مقامات و تیغ بی حاصل مصدقه انگه
 رتبت بنوت که آخرین مراتب بر است و باقی نقوس ها که مثل است **بیت**

مهاجر

و نفسانی قابل سیاحت بر بال افشاده و کمال حکمت حکیم قادر اقتضای کند
 در هر زمانی صاحب توانی ناموس الهی باشد و وجود مسطور او موجب غلام زوال و السلام
 عالم کرده و علی حقیقه الایام و مصالح الانام رسوم سربلندی و استسار طریقت پیدا
 کرد و اندوخته و اعلی استیسا بس یار و اهر زنج و باطن غلابی را با نفس شایعیت
 و معده مطاوعت خوانده و از جناب تقی و اجتناب و در زندان و محافل این ضایع
 و شایع این ضایع در وجود و ایمان عادل موجود است و در بیان محضر و در که
 عین سرور و عو زبده چند تن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر اعیان دولت
 تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن ذوالی را اسامی خود ثبت کرده و بتیغ و تیغ
 نوع سعادتی در قلم آورده و بتخصیص یکی از کار بر عمل خط خود انتمس قلمی این گویند
 رقم زده هر چند این کلام موعی ایهام بود و باست که در وقت خلافت این معنی بوده
 و اندک بیانی التبریک صاحب فرمود که برست و محنت و ایل و ضایل و فقرات
 فخر جام و مژده بات بی شکام عبور افتاد و به فاج قیاس بی چون مقام قیاس درون
 دارون او **بیت** که **مصرع** فیه فضل و لا عقل و لا آدب و لا حیا و لا ذر و لا حیا
 التماس کرده تا موافقت را بر اینجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن
 تخمین منحت صاحب عالم را بر وجود و وجود محقق زندان یافتم و در جواب بی است
 و حیرت و الهام کلام دایت کفتم سوا این حقوق مودت و مصافات و سواف
 عموم و محالست و مواخات از قدیم باز مگر است و در برابر این قواعد استظهار
مهمه شعر و از خام و ذوقه الرحمه اتی و داشت و جفت آن یطوف به البصره تیغ
 قهر و دست و کامکار بدین صفت از بنام انتقام آخته و خاطر را از ذوالعز و رقت
 و رحمت بر داخته اگر از تیغ و ایا با خبر کرده و توقع غمزه و ایتا چون امید بقا در عالم
 فنا مستحیل باشد نیز امکان را مقرر است که من بنده بر فقیهت حادث و افتاد
 منقلدانه قراوند اگر سر از دست برود و پای در ورطه این نوع محذور و محظور بنهیم
 و برین داستان **بیت** که هم نامول که درین سر سر بریده قلم ناسی بر سطر یاد
 داشت این مخلص کسده عده العز که هر صدق و لارا در غمزه و قیاس سینه مودع
 سازم و فیکه نارا فاکه زبان کردیم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتیاج
 و بهانه است **بیت** چه اندیشم این جاره را جیش و کم و اوانت المصوم و انت الکفم
 عالی که تقریرات و نیز بر مریخ از خصوص صمیمه یاد رسید و قد قبل الکلام اذا

رقم

اذ الحیدر عن القلب وقع فی القلب واما قول الکلام اذ اورد عن الصد صدر
 البه القدرانی کدوری که در خاطر او بنشست از سر این اقتراح برخواست و بچنان
 سر و باطن مشغول گشت و چنانکه کبر قضا می گفت **لم یکن** ای سوخته
 این دیکت متن خامست **علی** ای محمد ای جان مقرر کرد که کعبه را معبد انعام بی نام
 سازد و اهل اسلام را از عبودیت بجهان عبادت او مانع از ارام کند برین پایه
 مراجعات با اعراب بود و همیشه که رفت و در ساختن اسباب توجه بکعبه و افتاد
 لشکر ایحانی اعلام و استعلا و واجب نمود و جهت نصب این تمایل است
 اصحاب الفضل را کنی معز و اینست و الله جعل کین فی تفصیل سخن بسیار در دار
 السلام فرمود و ساختن و احشای و الواح از بسایق تالی و در خلاف این قبیل
 بریدن لاجرم آن اشجار هر چند که می بود و در کار و خردی و خسران قوم مدبر او
 مژد او و کین کل الشجره مثل من درین نزدیکی خواجیه حبیب الدین کمال را چون
 هم کیش آن کیش صورت بدگشتن بود و بخراسان فرستاد و اما اعتبار احوال کند
 و تفصیل را و با سانی و نویسنده از انجیان و دیات و فتمولان آنجا تا ایشان را از
 شخت معز و حیات بظلمت ظهور و حیات فرستاد و چون فطنت و شهرت
 و قدمت خاندان و کین است از هیچ جرئت نبود و همچنین تفصیل باب فی اخذ
 تن از این بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش نمیشد و در فرستاد و تا خاطر را از
 ایشان ببرد و از سر و قدر معاندین بروفتی خسارت دین و جبارت اندرون
 بر کین و خست خست نفس فتن چنان حال در دل بر دل هر شتم کرد و اینده طبع
 طبع فرود و داستان عالمیان شده حکایت کرد که از خون خان و دیباوی
 جلوس بر سر بر دولت کار قتل را کاره بود و چنانکه روزی در آن اطوی نظر بر
 کینت و باج انداخت از کمال رقت قلب فرمود و چندین حیوان را بی کلاه برای آنست
 قیاس و غنچه مرغیافت کرد و انوارم قنات قنوت قنوت غنچه و در فای اخلاق
 و میمه تواند بود و علی از او بر و مسیر پیوسته بحسب شقیق و تزیین مسکونه
 او استغفار داشت و می گفت کلزار دولت را با غیان و از انکار انکار بر سر
 و مشارب مایه را از قاذورات محمد و راست مصطفی و استحقاق از مقتضی کیا است
 و فرستاد با شده و خود ترک شرم معاندان که واسطه انحرال ملک و مال و قوه
 روان و رافق سلطنت اند چون که در **مصر** او سلطان از بی کینت

صد خون کشته از و تنوسه و افرواد او را ایحان بر قتل بی خطا چون غمره
 کا و دل جوان خفق جریص شد تا فایق که باندک تو قهی با سبب مخفی جری
 صد جان را بر دل بربادی و لوه هر آینه محالطت جلیس السواء و معاشرت با شرار
 همین نتیجه دهد و حال بعضی حکماء **بجانب مضاجعه الاشرار فان الطباع تتفعل**
من الطباع و انت لا تدری حکما را خلافت که خلق اینانی و او که کینت
 لنفس قصد رهنه الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتب است یا طبعی
 محققان حجت الکتاب را بشکل اول از قیاسات منطقی مشکل کرده اند
 و گفته اخلاق با سراجت زمان و مکان و اخوان متغیری شود و هیچ از امور
 طبعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد و فرمود بویس
 و جماعت روایان بر خلاف این مدعی در معرض مخالف و تنازع اند و
 مذهب حق را می جالینوس است که بعضی از ایشان من جبت الخلقه از
 روی استعداد و محالطه اجاز خیری شوند و وجود این طایفه در غایت جرات
 و قلت است و بر منی بجانست انحرار سزایی کردند و التور و یقتضیها طبع
 اکثر الخلق و الله اعلم بالحقایق **لک** نیست مصاحبت با قتل کثیر سعادت
 جا و اینست او مقاربت کفر بقاوت و جهانی شیخ سعدی شیرازی
 راست او همیشه قبل لایق **بیت** کل خوش بوی در حمام روزی مر سید از
 دست محبوبی بدستم و بدو گفتم تو مشک با عییری که از بوی لاویز تو شستم بگفت من
 کل چیز بودم و لیکن در آن با کل شستم و کمال عیسی بر من اثر کرده و من از آن
 خاکم که هستم تا قویب این بیات تو قی کرد و بودم **سعدی** از اهل الطام طبعی
 تو من آیدی کرم الی بدی و فقلت که ای انت مشک و عیبره قانی من زیان سکران
 معتدی **آجابه** ای کینت طبعی که قنات جالست بود و بیتی بمحمدی **آجابه** خلی
 کمال عجایی و **والله انما التریب الی کینت** فی بدی چون بوی کلی در کل این اثر داد
 فخرس نوع انسی که خرد کل آن از یک مشت است و است مستفا و است چگونه بجا است
 طبع و استفا و است و فخر اخلاق متغیر و متاثر شود **بیت** یک روز کار از روزی که
 است **آجابه** که زانده سخن را از دست **آجابه** قنات الهی تا دیک حادث را از قی
 افلاک کشاد و او بر هدف اصابت آمد ایحان را در شیر زمرضی میخیز روی نمود
 و از آنجا غنیمت موفان کرد و هر دو نقل شنبه کون شد و سر و قامت از ترس

بجانست
 صفت از هر
 اخلاق مکتب است
 یا طبعی
 و بعضی از حکماء
 بجانب مضاجعه الاشرار
 فان الطباع تتفعل
 من الطباع

سکل خیران گرفته و اخلاص کاتب از اعلا طبع اوی خواند **بیت** بر زبان جوید
 چرخ در شب حالت جوید و لیس بر صفت شب حالت قد قال حاکم ربنا
 والحق و صفت بعد اکم و حکم حالت مقربان حضرت درین سورت مساوت
 بر میستند و در حدوت این حادثه حادث رای بران مقصود است که تا حیل
 و تعجیل عافیت و سفار صدقات فایض باید کرد و انید و تجلیت محبوبان
 و تجلیت مهمومان اشارت را ند **سعر** و اذ المنیة البیت لطفاً ان القیت
 کل غمیة لا تنفع سعد الدولة زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش اندر دوش
 با هزار ناله و خروش بوده و از بزر و بزرگان آیس و و خاست عاقبت را منتظر
 و مترصد زیادت از یک ماه در فرقاب بیت و منیت و پای زده و از تغییر بیت
 و اندیشها و خط اندامنتی فرود و باز با فاضل راحت و خیرات آل تقابا
 با حواء ملک روان کرده و در یک روز هفتاد و مکتوبات منتظران اشارت بکشف اللام
 ظلمات و دفع غلام هفتاد و اتفاق مبررات و اطلاق صدقات و ایات و اوقات
 و تجدید تسویفات و شرح محبوسات و تأمیل با یوسان منضم رکشت از جمله مبارز
 فواصل صدقات سی هزار دینار ایل بعد از اطلاق کرده و ده هزار دینار ضمیمه
 تشاک و فقر اسیران آمد و همچنین بر تمامیت ملک منسبت علی الاطلاق موزع
 فرموده و حکم شد که حرامست بر قربا حضرت خوانین و عیال و بنات اظهار
 و اظهار اگر ازین اموال یکم و بیش چیزی ستانند و نامستحقان ازین عاریت
 نصیب دهند چون محالست که در حکم فضا تقدیم و تاخیر صورت بند و او را و او
 عیال و دولت بهود و از حضرت معبود و بحق درخواست بودند و با سارت
 او غوی استیجاب گم و دلائل اجابت ظاهر آمد از جرات و عطیات فایده حاصل
 نشد و عرض استند و یافت قال الله انکم الارض کره و الارض کره و الارض کره
 و ملک و دشت به نام و الا فلاک قیسی و الله الزامی فاین الموه ابر برای تخلص اهل محس
 چون متحقق حال شدند از جمله شاهزاده کمان قرانقایی پسر بیست و دو کرد و کوه
 معبوض بود و او را با هو لاجو و جو ملک در کور و امان کانی جنت پدید بودند
 امرا و بار و کور و دیر و فخر از اولاد و افلا و جگر خان حکم و سوارت سلطان ایل
 ام خواجه عدم و از صفت احب که کشته بودند **سعر** فقلت سیوف بنی تیه منوشه
 متبرار حاکم هکاک شرق قان گفته اند و عرض عرض را موجب قتل او شد و کمان

جان
 سینه

است از خون فرو و که سلطان ابرین خرمین کرده و بعضی گفتند نو جوان خواهر زاده
 جو ملک **سعر** اقرن اذ استملیت و طی جویه قد نشت من البحر المبین کتابا
 و اقلید نو عافیت فی سحر و فی سحر و فی سحر و فی سحر و فی سحر و فی سحر و فی سحر
 ابداع بحقیقت در حق تصور و اسیر قصیر نموده بودند و عجز بکشان کارگاه آخرین
 تقویم در تقویم انقاص و احسن از او کانی و قایم حسن را رعایت کرده و از خون را محو
 کرد و انید است و حکم من قتل را سحر قتل بالیقین را کار باید بست خود بر کس با دوش
 سحر بوده و غمزه غمزه شش استون **سعر** ان لم یکن سحر اموال فانه و السحر قد امین
 اویم و احید او را با و بکر خاتین حاضر کردند و او از خرمین سینه سینه و سینه سینه
 ازین نشت توفیق استبعاد کرده **سعر** بنی سحر عن و زید و غم و غم و غم و غم
 و زید علی الباقیت من سحر زبان الان حصص الحی برکت و و گفت همین
 قدر معلوم که بر عادت زبان استعجاب محبت ایلانرا تقوید می نوشته ام اگر
 جان مرا و قایم جان اوی می کشند و زید کانی بعد از در موصوفی است **سعر**
 روحی فدا و کت لا یقدر بی علی آری ان السحر و قایم الکافور و هزار جان کرانی
 اگر چه نیست کرانی فیدی جان تو با و ایلان هر چند مانند غمزه او تا توان بود با طیب
 لب نوش بخش و سحر غمزه عاشق کین از زبان حیدر محبت می گفت **سعر**
 فان کنت مطبوعا فلان کت کذی و کنت مستحورا فلان لایسحر با اتفاق کلمه آن آتش
 غمزه را بهاد و دروغ متعبدان خاک را در آب انداخته سحر در دست زلف
 و انداختی اگر چه در حسن مای بود و با منظر آب نموده جان در سحر کار محبت کرده و
 سحر کثیر مضائق حال **سعر** اصابت الری من کان یهوی کت و سحر و کت و کت و کت
 غمزه جنت و یونیا غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر و غیر
 برق رخت را اکیل کت و سحر اطفال اشک باران بر عارض بر عارض باریدن
 کز دشت و در حد از کت و یلی در ناله آمد برق از دل سوزن کت آتش افشان کت
 و در خطر ال ملک و سلطان ایلان را بعلت کت ایلانرا راه بد نمود و یاسان سینه
 و درین حال از کار از دست و زمان و کت و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 نبود و کت و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 ایام حشم ملک و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 خاتین فرستاده بوده تا کار در باید و در عیال و زنت بر سر محبت ملک و کت و کت

صفت غولی

نمایند و اندیشه آن بود که بکره پس از وقوع حالت با انقشار حادثه موکب سواران
بر سینه وایت بران زیر شمشیر مخالفان برانند امر معلوم گردید که بازندان
بر حیلته منقلوبی است و مفاسد را محتوی اتفاق گردانند تا جماعت ایشان را که تا
غایت موجب نامرات فتن و فساد و سررشته سر و عناد بوده اند از دست
برگیرند بدین موافقت در خانه طغاجار ترقیب ملوی رفت تا بیزبان اجل
روح اعدای را از آباء و اجداد آموخته جوسی دارد و قیام را انجا سربت هلاک چشیده
طوکان قوجانرا بر در آورده و در یک خاتون یک ضربت از عقب برادر و دیگر زنی
روان گردان و کمال و قورمشی سیرالیناق و قنان قباکی سعد الله و له که کوکب
سعد و نقش راج می نمود گرفته سنج صفر سده تسعین و ستمائیه بخانه طغاجار
آوردند حاجت کار خود که عین فنا بود بعین البقیان می دید صاحب دیوان صدر
صدر الدین فرمود که در آن شب بر دست قاضی زنجان این رفته پیش من فرست
بخدایم یزید لایزال که این بچان نابوده با دوستان ایشان دوست و با دشمن
دشمن بوده و الله علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر ملکی افتد هم برین منطبتانجا گفت
معمور خواهد بود **بیت** کفتم اگر رحم کنی باز رانم از غصه ازین دفته گفتا که اگر
المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بحیط ابیض توان ز کسین
اقاب را بر اطلس نیکون گردون دوخت اولیا و دین احمدی از خزانة
لطف احدی قبا و بقا رسیدند و اهدا ملت محمدی از بیت الکربا قهر
صدای کاشن فنا و رسیدند بهرات بنوی بر آفاق و انفس طعان یافت و
دست شکر کرد و ان بر تافت سعد الله و له مخوس طالع و منکوس اختر منافق
صورت حازق سیرت را شامیز و شکور سخن بر رسیدند چون بزرگترین
انام و اوزار و جو و مردود او بود به تیغ نیر از جهان یعنی سر او جدا شد **شعر**
آز غم آنکه توانا علی بجهتیم ان لا یدوم لها عهد ولا یدوم و مغول و مسلمان
کلیه ستماء صلوات فایحات بر روضه رضا بخش و کینه ضیاء من ساکن
خاک میزبانی فرستادند الحمد لله الذی صدق وعده و نفع عبده و نفع
الاعراب و عدو در آن نزدیکی بسرن بدین آیت استهرا کرده بود و اسلمت
نور رب العالمین اما ندانست که با سنا و انوار این معنی و لایفهم ایمان
لما را و با سنا هنوز در ظلمت ضلالت است از غون خان در آن حال

بغداد
در
شهر
کربلا
واقعه

بیت

چنانکه کیک گفت نیک بد حال صحت شکت قوی ضعیف بود از تحلف طیفان
حضرت و اینان دولت جبر بر سید و غلبت ایشان را عذری گفتند و است
که با ایشان چه معانیت رفت و روز ششم رنج الا اول سده تسعین و ستمائیه
بیم تیغ روح ایحالی از غله قافیه قلاب ایشان تجاوزت طوکان سراسر
بستان ملوی کرد و کلین حیات بنوم حادثات بر مرده گشت سخن حکیم که
در حق اسکندر زوی گفته بود و مزید و صوح یافت آفات نه اکیر من اناسیر
لیلا موت فانت **بیت** چنین است آیین جرح بنده کبی بانک و کبی بگریزند
یکی را بجا و گفتندی کن و یکی با کله بر پشت نگاه سر انجام هر دو بجا گذارند از خمر
بجک مخاک اندرند **بعد** از تقدیم مراسم توبیت و خیمه او را در کوه شجاش که بخت
ایشان او بیکر کوشید و ترقیب کردند و او را هر باقی بچه و آیه خاص که ملازم خان
باشند چون تبرقا و توکلک سه روز در محله حادثه تمام و او را آتش فرستادند
و عجب عجب بل ضراج انجا ز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک
شیراز شب را بی تقسیم معلوم داشت و فرستادی ناکاه از کوشه با می آتش برافروخته
و دیگری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لحظه البصر از تمامیت
خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شمع و مشاعل و آتشها و بلند
از دخته شده مستحج و کتول و شبان و صبیان و عواقیق و ابکار و عوان
بر استراوت زوشنی موانع بودند چنانکه در چند خانه با اختیار آتش در آتشاب
و اضلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل تابان شد و چون دل عشاق
روز و دوع روزان و شوهر بن سباز **شعر** زب بیل کشتی بی سسوا
شوق جبینها علی الارض ناز و قری الارض کاشته و کل قد تجلی غلاکها انوار
بشر آفرینان نجوم و نجوم کانهن شراره و روز باین روز کار و سائق توانی
دار الملک از مستلذه ان حالت عجیب خایف گشتند و ظن افتاد که موجب
آن وصول خبری داخل است با هجوم لشکری بیگانه و سنج آفرین را سبب آن
معلوم شد و هرگز در سیران این صورت غریب روی ننموده بود و میراث
روز کار دیده ندید و نشنید و تا سه شب برین هیات آتش می کردند مولانا
اعظم قاضی القضاة جهند الزمان دکن الملک و الدین ابوبیخی ناظم امور المؤمنین
دام غله با محتر این مقامات و مصدر این رسالت مشافه تقریر فرمود که در آن

و قال عليه السلام رأس العقل عبد الايمان باقية مدارات الناس حقيقت باوجود
قلت بجزءه در امور ملكوت فارس مصالح را بواجبی بی ساخت و در بیاض نهاده
و سواد لیلال همیشه امور بوالی و ساختن مهات بی توانی استعمال و است
و ملاقت و جرد ملاقت لسان با آن یار لاجرم اگر خلافت بخواهت او مایل شدند
و دعوی میگرد که قناده اسلام را متقلد است و او امت سنت است سبب
مصلحت وقت می نماید جموار از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق موعی با او
کواهی دادند و در حضور و غیبت او عادی می گفتند و بنزحیب و انجالی جهان بود
که در رسته خدام او منوط بودند مضطرب گشت آهنگ مکر مولانا اعظم شافعی الزمان
مجتهد الزمان رکن الملک و الدین لالال رکن رکن الدین القویم که از روی غیرت
و تقصیب دین و حمایت از ولی اسلام بشارت یا ایها الدین آمنوا لا تتخذوا
اليهود والنصارى اولياء فبعضهم اذین و بعضی از مبادی دولت خدایه المسلمین
تا مقطع احوال ایشان و خلافت و مخالفت و انکار و اظهار می فرمود و از سلطنت
خلافت بلوی و تربیعین شعار بی روی و نصرت فریق حق و با عدل و محرم سرورم
هرم جیوسوس و قصد خد خد طغیان سر روی کم می کرد و چون او استیانت
و استخفاف آن ملائکه برای طراوت رباعین سرعیت و انما نهال قبت می فرمود
دین چنین بزبان حال و حال آهنگ آهنگ کنی فعلیه قیامی و تو بختی بقدره کرد و در عالم
لیکون می رسانید و روان مظهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات
الصلوات بران حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و در زانت رای و بر لغت تقوی
آفرین می گفت و با آنکه صورت استحقاق و معادات او در زنی تعجب افزاید
بسم الله الرحمن الرحیم که کرده بودند و سهام مکاید بر و تر تر و بر نهاده بل از موقوف لحاق
کند و داده در جهان غندی که دور بد غندی بود هیچ خسارت مالی و جانی
بوی نتوانستند که بکنند **بیت** هر که را حصن حق حصار بود و ملکوت حق برده
دار بود و دی تعالی جانچه او اوقات خود را در استکمال نوع انسانی و استنباط
نفس قدسی مصروف داشته و تفریر حقوق در مصاب نصیب و مضایق
استیجاب قضای امانیت و تربیع و قصوی مقاصد عالمین داشته و
را با اعراض اولاد و احباب از دولت جاوید و براهت شمل شمع داد و بارقام
اقدام فتوی میرای ایشان حدائق سرعیت الی یوم التشاد مرشح و غیر علوم

و خلیفه مجتهد متکلم می نماید **مصراع** و قافیه التمسوس عن التمسوج چون گلابه کوشه
دولت یهود بلکه کوب جوابت فلکی شکسته شده باو کثرت و خیلا و ایشان
فرز شده شکسته و طفا جار نوین و یکتا مکتوبات گزین شده و بهر جای
از جوابت حکمت حاکمی را معین کرده اند تا هنگام تعیین خانی امور ملک مختل
نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمت احوال در صد و دوازده روز که از آن
و تا بیک **مصراع** چون زلف یار خویش بر ایشان روزگار هر صاحب طریقه
استبدادی به استعداد پیش گرفته و خیالی حال نصب العین ساخته و از عجب
آن حالات یکی حکایت آنکه از اسباب آن بود **وصفت آنکه بکان**
لتر بر حسب این کتاب آنکه یوسف شاه بن آنکه شمس
الدین التبارغون بن ملک نصره الدین هزار سف و دختر زاده سلطان
تکن الدین سلطان کرمان شهر یاری صاحب نفوذت کامل بخدمت
بوده و ملک رفیق و خرق کلک و تیغ و دست و دلس تاج دهنده دریا و مرغ
طرق برجم و دیزان را طره زلف بر خرم و لبران دانسته و روز خیال اقران را
شب وصال ماه بیکران سمره هنگام میدان داری و عرض آداب سواری
از کوی زدن و نیزه کناری **مصراع** بخت نه القضا و الله هر قاری **حیات**
سائها لقب نماید فلک چو کمان قدام جو قوشه سواری سوی نمیدان آن
روز نشاط صحرای قنیه و نظیر حراج و نظیر **حیات** چو بکران تازی برون تاخت
ز آهوی کشت بر داختی و لایخی معور و در صیتی سرور و حشمتی موفور و بخت
و بیست و هزار سوار تیغ زن کندا فلک حیر که از در برایت اقتدار که بهر چه
فرمان شدی در مقام صدق و طوا عبت گفته ای **حیات** بخدمت همه من برین
بستاید فرمان و داری تو بنیستایم و باین خصائل و شمایل ترجیب دانسته
بعد از مودی اهل حکمت توانستی تمام دانستی و در عهد میمون امارا با خان لغز
عاطفت و نظیر عنایت و طوا کشت و او را یوسف شاه بهادر خواند سبب
آنکه چون رایت سیر بیکر اجات بر عزم استضافت جیلان با ملک نسیم تفرج
جفانت و احوال ایشان نصرت کرد و در این مصائب و معاد قتل و مصاب و بهر اخل
که ذوات الخالب را بی دلیل بر مانی و مصائب آن مظار میسر نشدی و قبول
در تحدت از ان مصاب و نهاری و عیان و انجام تجد بودی لشکر کشید **حیات**

وصال

آورد

نمودی

تصانیف و آثار
ب و د و ه
بیت جیلان

در آن شب و بالای مرد درشت از نایب شکم دیدی از باد نشت و دیار فرمود
تا لشکر بان هر یک تن از جمله اسلحه تیری با خود برداشته و انواع اسلحه که
اغصا آن بیست و هشت و در هم زده و مانده تیر در جبهه بیکدیگر ملتفت شده
می بریدند و در مصیبت از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جیل جیل معصوم
ساخته و در کمن جیل از سر جیل و جیل نهان شده و بقتله تازیانه بیرون آمدند
و خوالی باد شاه را گرفت چون پیاده را گذر متعذر بود و اسوار با جاکونه تک بولی
نمودی ایخان از مرکب پیون بیکر فیل بیکل آهونک جدا ماند نفرت ازلی و حراست
لم برزی بریر آمده و یوسف شاه نزد یک رسید و چون ضیق حال و فخر فرقه
شال است بهر که با جوانان لشکر خود **ملوک** تهنیت گفت آن یل تیغ زن فرود
آمد از بار و بیل تن بر خرم تیر باران آن لشکر بملک صورت را متفرق کرد
و ایخان را از تنوش بلا خلاص داد و برون مقامات شہرت یافت و او اطمینان
شجاع نظر عنایت خانان بودی و در عهد ارغون خان چون کمن تیره دینی بکمن
روشن عقبی خرامید و زبان نصیحت آرای جهان چون مرغ از سر ساختار سرد
و بان روز بر در ساعت بساعت زدن زبان خوش خوش بگریه **شعر**
بان من بون و انز با نریه و البهان البهان و التشر لشر و البسیر از اسباب
جکم درانت قائم گفت مکتب از سر کز قات سستبان و ترقای سستبان
و آلت ب شعیب من الجیون لشکر را بر خود بنور آید و دلها خوشیان و پیوستگان
منیر گردانید تا ملک موروث از خط عمارت دوزماند و رعیت از رفاهیت
و خوشنودی بجزو شطیط و فضول که شرح آن در مضامین این اوراق بکجه آثار گرد
و از اشارت بن سخن که باقی لفظ جامع مصالح جهان و مشکف اقام مهمات جهان
است من طلب بالا یغنیه قات منه یا یغنیه و من ارادنی الذی زیاده لا یستغنی
اقابہ نقصان هو مستحق لها فاضل مانده و مرصه داشت که ولایت کو و کینو
مصافق و ملاصق برستان افت ده و در قدیم الايام با زمان الجا داخل مقاطع
اما بکان بود و اگر برین جهت حکم بر لیغ نافذ کرد و اموال از محافل غفلت نمود
زیادت از آنچه مقرر و روان فارس است بجز از دست نیده آید بی ملاحظه فکری
بفرار که کینو بر لیغ صبا در شد از او در قبضه تصرف گرفت حکام میر از غرض
داشتند که کو و کینو به بیت تونی افشاده و سرحدی حایل میان شیراز و کرمان

نمودی

و درین میان چند تن از اولاد کن الدین صاحب چون کوب سعادت با بطل
 بود و ساعد بخت مشاهده از رستند آید و در کشتند سلفورست و بعد
 از چند روز شعله را معین گردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور الحاق
 فراخ دست داد و امانت را بر شیخ طریقه دیگر معروف باید کرد و قول وقت
 زمان بر شیخ مردی و مستطهر بشجاعت و چندی پس از اسباب رفت
 در احترام او و قایق اتحاد بختایق اعتقاد و مقولون کشت و لواحق مودت
 بر این فرات مشغوع چون دید که بیک رکعت بی کلماتی ملکی چون اصفهان
 مستحق شده و سکه و خطبه با سواد العابد و تحقیق بی از اندان کلیم زیادت
 ترکشید و دست طاعت از آستین وقاحت بیرون کرد و سیر جبریت از
 جیب غایت بر آورد و **ملفوظ** دست و دست تو نیست بکشتن با مینه کاتب
 بر کشت از سرخواست که بیک دست و دوزخ بر دارد و بیک دل با
 عشق دو دوست بر دارد و بیک تیر دوست نه را بکافد خود را از نصرت
 ایاک و البکرة اذا اناک الله بهر باو طر و اخذ عجایب القدر که ساخت **مصرع**
 جزوا نعم من التحقيق فزاره در تنفید لشکر و شیخ دیگر ملکیت با قول مسورت
 بیوست او گفت اولی مصلحت باشد بسیار تا ختن و دل از الحاق برداختن
 پس تا سوادای تمام و عتید و عتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شدن
 افزای سیاب منصوب آن رای فشد و فرمود که تدبیر کلی فکر باید کرد چه افزای
 جزئی در ضمن آن نهیا کرد و کار شیر از خود ساخته است **بیت**
 جهان را چه سازی که خود ساختی جهان را از آن دل پیرداختی پس
 کشت جلال الدین ولی عهد و تاج الدین لالا با و بکله و ملک نصرت برادر قتل
 با دود هزار سوار **شعر** از کرب ان عشت به کرب عتبات و ان شکر یومال الکرب **شعر**
 تعیین فرموده تا بتحرک زخمه بر نشان او تا رخصت از بعد را بر ساز وجود
 لشکر چهار صده مغل از تومان ارغسون با ساز کرد و اندر چه ایسان آن
 نواحی را مجیم خود ساخته بودند و بیوکت و باس شهرت تمام داشته یعنی
 چون ایسان از پیش برداشتانی حاجز و حاجی قاصد از دو کرد و این
 قدر اندیشه می کرد که اگر از بخری **شعر** از عالمی شهری و از لشکر کمان
 وری و از سری شعری کم شود چه زبان آرد لشکر مغل از قصد که خبر فشد

اول

و طریقه احرم و بیداری را که بنداری اختراع خاطر ایشان است سالک کشتند
 تمامت از خانه بیرون و در مکان بنیان شدند و هرگاه و خیم بازن فرزند
 و مواسی بر جای بکشد است و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا با و ملک
 نصرت سبقت قدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان هر دلیل
 باشد ظاهر شد هر یک برای چوئل چون غسل با لم بشتم فاعله بعثت کینه مظهر
 مظهر کشته بود و بالشرکه وانه شدند ملک نصرت بیشتر بموضع اقامت مغل
 نرسید و این بو فور و لاوری علیه الفور در سر بسته علم بر افراشت و
 طبل فرود کوفتند و از آن بهوس استماع از بنیان و بنات مغل و بر یک
 جهره کاین با کابل و مینول **شعر** و معج و معج و ناطرة قبح میا جهره و معج قنایر سود و غلظه
 عزمت آن ایست که دنده و از سیر فرخ انواع اسلحه از خود جدا مغل چون
 دانستند که قاصدین نادان بر بستر عتبات طالب استراحت اند و در
 بعضی ظهور بر یک بطلون کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابل جنگ است
 در زلف چون جنگ زدنا کا و مانده سئل که از قتل جبال در رسید و دفع ملکی
 کردند با شاهین معتم که در بی بنات الطیر زبال نکال کسرت و جای او جز
 مخالف جان گزای نباشد بر ایشان زدند و بیک ارتداد طرف جلال الدین
 و بیکه را با چند افراد لڑ با سال شیع از نیام انجوا به القاسم نیام فاذا ما تو انجوا
 ساختند و بر قرار علم ایستاد محافظت می کرد و طبل می کوفت لشکر
 چون سحر خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه می رسیدند و بجز از منصوبه
 با زنی مشغول و بر رفته الکرب خذعة ستمات قتالی شدند چنانکه سیر
 شکاری در میان کله کوران افتد اکثر لشکر لڑا قزاقی قتل می کردند
 و بقایا از زیر شمشیر آید از من تویم الطبع و خسته مجروح و خسته بیرون جسته
 راه کن یفککم الی ارض این قرار هم من الموت یوالقتل الا قلبه جسته
 جان را بر کض الجیش و ملک بی پیش افزای سیاب بر دنده از طرف دیگر
 انا بک یوسف شاه یزد و نیز در آخر عهد ارغون خان سبب شیب و فرار
 امور و بی قرار می احوال شیوع تا بی در اوار مال و زریع بود و حکم بر بیع
 یسودار رفته تا اورا گرفته با آفر با و قریبا مقربین فی الاصفاء و تجصرت
 جهان شاه رستند بهنگام وصول یسودار مزایم پیشکش و انزال لایق

بیوات

الترام نموده و از طریق لطف و ترفیق بطرف تضرع مجاوزت کرده تا بر روی
 ایستاده و بی قید و بند می مصاحب اویند که حضرت رود البته فائده
 داشت او نیز تجله و شهادت که در چنین حالات عقل مختص است
 و از روی خوف و سرعت مختص در کار آورد **بیت** شکی خور و زنی بستان
 بستان و در آن روز از آن بستان و بستان تر بستان **اختیار** کرده و از درون
 اجتناب خانه را محاصره داده و او را با تمام خدمت و جسم بقتل آورد که هر چه
 داشتند غارت کرده و منکلی مشهور است و زینور خانه را خود چون بر خود آشت
 مجال مقام نماد و بجای آن که بر جنت باغات دیوان حضرت
 و جود است مستخلص کرده با طایفه بود و متبوی مقامت را قتل فرمود و با
 ایشان از آنرا قتل درین حال خور و زنی که در قریبی می نموده
 و وساطت مصاهره و موافقت حاصل است با خزانه تمام متوجه خدمت
 شد چون بخراسان رسید و روز بطرف سیستان پیوسته بود و بر لشکر
 محمود و حاکم سمنان توقف و بی روز مسعودی گرفت و شامت این
 حکایات و شکایت این حکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان
 در حساب نمی آید بار و در سیده هنوز به سر مردولت فلک زینت جوشانی
 اتفاق نیافتاده بود اما اطفال دایره شرف سکین با ذوق و در طولاد ای ایجابی
 با یک تومان لشکر بوستان **شعر** قوم یقید خد و ابیض جملند **من**
 الیه یا علیها ذات کو برید و تحالفا و فی کابن النعم ضایفه کائنات زینت بنت عقیقه
 لا یستقر قلبا فی راجله من الجفون الی ادم القضا ویده اما فرامیسی و یوسف
 شاه را قطع و قطع کننده و بنیاد موافقان ایشان را از ساهرا زمین قطع و حکم
 شده اما از صفایان و شیراز و او را لشکر مقول و مستجاب برنده و مقول طولا
 رانی در صفایان چون محبت یافت سخته لر و موافقان ایشان که بجای فطرت
 ملک مژده معذور بودند چنانکه دختران نفس از لغت سنان شجاع خورشید که بر آن
 سوند متفرق شدند **بیت** در خشمیدن برق چندان بوده که خورشید خشنده
 بنیان بود **شعر** فقه یقین شجاعا مزید خرق و قد یظن جنانا من برقع
 با سقا فان سیر از سبب آواز قصه نور خشنده یعنی جمیع لشکر و مستقر و عرب
 شد خشم سول و ترکان و جریک جرمه جمع کرده بجای فطرت خد و فارس لازالت

شعر

حاکم شاهان افغانی است محروم شده و از جا و با افتاد و از غایت با نوشته و در حرکت
 آمدند و پیش از او مقول طولا و فی بعض لشکر را نامزد و استخوان بر دگر دندانه
 از احاد خدمت یوسف شاهی قنقی نامی که پیش منوب لغتی تمام داشت در واز را
 بر بسته بوده و است نقدی کشاده و بر خضیان قدم نبات فزوده لشکر
 روز بر ظاهر بر و زول کرده و جنگ در پیوست از بار و بقوت باز و تیر و
 سنگ فلاخن که آن سنگ قرار بار هجران بستان چون رابته عم ایشان روان
 می داشتند و ازین طرف نیز غرزه ناوک و تیر اند کوشه ابر و و کمان بر تاب
 می رفت چنانکه صفت از این بیت مناسب می آمد **بیت** جوهر کان جهان
 و وصف زرم سازه یکی در شیب یکی بر فراز از اینک خلوقات و استبطا
 مدت عقل آن از اطراف لشکر خاستند و بخدمت حکام و امر پیوسته
 با اتفاق عازم شوره و فیروز آن کشنده و از طرف سیستان طولا و ایسی با
 لشکر بر سیده اول لشکر فارس محاصره آنجا قیام نمودند چنانکه آن کسر لشکر
 با وین صلاحت را بعد معاد و عت و ترک مباحثات مناعت است عارفت
 را بر اثر بکلیه خلافت و مجاهدت عصبان چون تیر ناوک بکشد و دزدان را چون
 کار خود محکم بر بستند و اخلاط فاسده مزاج ایشان در بجران طغیان و تدبیر ناوک
 عقل قابل نفیج بود و نه مسلح و در مجلس تدبیر مضطرب مصنی قابل نصیح ناوک
 طولای با لشکر محذر رسد کار از آن سال ناصح و استصواب در مصالح است
 قواصب و مناصب و مواجعه بکاخ و مناضل انجامیده بر مدار انجا حلقه زده قدم
 مخابره نابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم فاستوا
 ولهم عذاب عظیم که در سبانه روز از اندرون و بیرون در کاوخت مبالغت نموده
 روز سوم را چون از دروازه بیرون رفتی ترک زمین گاه آفتاب طلعت گاه
 بنمود و صحن کبیری را مانند آینه جینی بر دود و زوز را چون دندانه سپین
 رخنه رخنه کرده و از بار و چون صورت لام بهر تهیم کار ستم ساخت **شعر** و آنکه
 سیل الیه یازد و یکی با آنکه ام الدیار بکت من حال اطمینان لشکر در شهر راندند
 و دست بغارت و قتل بر گشود و عا و ربنا المس علی اموالهم و اندو علی قلوبهم
 در حق آن بیچارگان که معلوم میزد و ظالم بر نفس خود بودند با جانت ملحق شده
 و بجز از در سیم و انواع نیابت و امتیاز و در صورت تهدید و وعید است

صفت هیچ
 صفت رخنه کردن
 در واز و بار و

صفت قتل غارت
 و سببی خسارت

و کذبت اخذت ربک اذا اخذ القرى و بنی غلامه ان اخذوا الیم مشدیده بر زبان تقبیل
و تشکیل برایشان خوانده اند از لغات ارباب آنجا که احوال کرده بودند
روایت است که سیزده هزار نفر از یاسات و بنیان و عواقب برده نشین چون
حور حین پیروده برده بودند القصد سور و فیروز بیستون و ناکالی بدل شد
و بارانک مدت ها از باب شیراز و اصفهان و کوه بکر بلا و اسلام بردگان از مول
می خریدن و باز وطن با کوف می فرستادند و زیادت از پنج هزار مؤمن و مؤمنه
در قید اسارت در هر دیار متفرق بودند و از نتیجه موافقت و معاونت از کوف
چون سور و فیروز آن چون بلخ و من و قطعه رقه و قطعه شطوط طرف بلاد
و نهترت نهترت خلائی و سیراب ز باب زندید و بود و از سالها با رخصت
زرو و لغت و محضون از نواب زرو و لغت مستهلک و خراب شد و مدتها
از خود بسته و خواستار خاوی الخیر و خالی السیر ماند و هنوز انتظام متاج
و از دحام خلایق بقوار اصل ترفه طولادای چون از استخوان و غارت
انجا فارغ شده اند عقب افراسیاب لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت
با قول افتاد و او یک منزل مراجعت کرده و افراسیاب از سرکنار جلی
با وی کرم و می سرود باز گنجی سرد آمد **و القصد** انما سئل فی القیف بجلی ز مهر ز راه
و کلب الحرب قد زعم هریراه لشکر مغول و ستمان فوج فوج بر قناب و چون
لقاب موج در رسیدند و مقامات را آگاهانه نهادند نیز اسورت الم
نشرع ملک قدرک چون آید بخوانند و بقیها در سترش و وضع ملک
و ز رگ گفتیم که دند و کرد و ناکا و سیر سیر الیدی انقض ظلمک با ظاهر است بنگه
کمانها این و در قضا ملک و زک بر آورد و تیرا چون بانی با کمانها سخت پیشانی
مندی بودند صورت فاق مع الضیر سیر ان مع الضیر سیر آشکار گشت
و تقاضا منموده منهم بخصیض کوه پناهند طولادای بکلم فاذا فرغت فاضب
و لیک ربک فارعت با قصد سوار را که در مقام مناجرت دم **سیر** انما لیرخص
یوم الترویج انفسه و تو نام بهایه الامن اعلیاء میزد و کزین کرد تیراندازی
که هنگام گشت و تیر قطب جرح نیلکوزا بر صفت بقوی شکسته و بر جیسر
بر جاس واریه بکافتند و هیچ را بنوک بیکان از رخ عتاق می زد و تیرا لشکر
ز با آنکه سیر ف بودند بر مغول با شدت خویش تن از بلوغ مردم قاضی

مغول

صفت رزم تبیین
معنا سواد و احتیاج
سوره الشرح

صفت تیراندازی

بر جاست نشاند تیر
سرد

افت و در پشت صاف باین مسافت می رسید و از آن زمان که از آن کوه کجایه شایک
مغول چون صلابت تیرایشان بجا و زخمی می نمود افراسیاب که پیوسته
و بنوی **مصرع** الخیل و القیل و البید و القوی می کرد و می گفت **بیت** بنیند ز من
و دشمن بد کمان میگزید و میسر و پشت کمان چون سیه شیطنج در غر انظر
نظر برج دشمن بنینداخته بر عزم حصن حصن قلعه ویر و رقه طرازا را بر داشتند
و بر زبان انصاف برخواند **شعر** و بی الهیجا و با جرئت نفس او کین الهزیمه کافعال
چون محال توقف تنگ تر از حشمتهم و صبر کنیم بود و گشت قرا و کتر از قطعه
جیم تاج الدین لالا با رکعت و خطبه در صفت آتجا و عصبه و غایت قدی نماید
چند آنکه او در فرار سبقتی گیرد و لالا با لالا و بیرون تیغ خون ریز مغول کجاست ملک
تمت و توقف داشت و نیزه او که دست آبی زنی نه سیه آبی نه هر دو از کوشی
افراسیاب بود چنانکه نه هر دو از کوشی افراشی و ب ملک نصرت لشکر لور و انجیل
دید با عقل خود رجوع کرده و بی داشت همان بر تافت و بخدمت طولادای
رفت و از بیم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده و گفت که برادران بزمین
حضرت آنها کرده ایم که افراسیاب قدم بر جاده عصبیه نهاد و از شاه راه رست و
سداد دور افتاده و چون مدت از زوی اضطرار محافظت مصالح را با او نهادنی
همین گرفته بودیم اکنون چون نهان فرصت و قدرت خدمت طولادای
دست داد من بخویش تن از عصبیه او دران شوم و او را از قلعه بسیب آورم
طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی هم بفرستاده و مغول
نصرت بهایان قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجیه جانب با گشت یک ساعت
تقدم و تا نزد دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سیرتی از آن افراسیاب
با طله ده روزه انجا یافت ایشان را بر گرفت و بیس طولادای آورد و پس لشکر مغول
و ز راه شک و شک آغار کردند و زنان و دختران پری و سن ز را اسیر گرفته
و رسته و کله و خانه ها که در مفارقت و کتاف خضبات و کتاف جبال داشته
بودند بنارت می برد **شعر** کلم او حث خدا و کم الهبت حث و کم او حث قلب
و کم او حث طر فاه کلم قد حثا یوم حرب و غارة و قد ترعت بن خوفا القلب
و استغناء قاصد ما گشت گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از انجا
بالشکر مراجعت کرده عالمی بوابسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین

مغول

هزار خدایان مقید و ایم انتقام و عقوبت در قدایت عقاب مانده سخافت و خفت
 عقل و قلب به شامت و بی بانی از آسمان بادی و حضور بود به نظر من رفت
 و در نهی تمام و شکسته تمام و اختلافی بحال و کسری بی حیرت خوال ایشان نمودار و پشته
 و خصوصاً از اسباب شمرده و اعیان و محضیات و مستغنیه غایبه خدا لان کست و ملک
 اما کست چون غروب می توانی بسته از غلبت عمارت در رسوم امن و سلامت
 عاقل مانده **لمو لقه** آب و جاست بر بخت آتش دولت برده و هر قدر محنت محبت
 اصل و عمل شاک شده از کلمات او نصر مستحکمانست العاقل من لا یرفع رأیه
 الا بعد الثقة باستقلالها و لا یقدم نارا الا بعد التأهب لاذکابها این حکایت
 جمله عقل را دلیل واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح حالات از تبعه است
 احقر از نماینده و عاقبت کارها را که بدیده فکر است دور بین نظر کننده و خیر و است
 و برکت در غفلت و اقامت و سلم و حرمت رفیق و دشمنین کرد **لمو لقه**
 ولا یبقی لهم شیء ان شاء الله تعالی و حده قد تم المجلد الثاني و یتلوه

مجلد الثالث کما یتلو المثنی عقیب المثلث

فرغ من تحریر العبد الفقیر المحتاج الی ربه القدر
 الحاج مصطفی بن صنع الله البروسی فی یوم السبت
 الحادی والعشرین من شهر جمادی الاولی
 سنه ثلث واربعمین وایة الف
 اتمم افقر لصابیه
 ولکاتبه

م

(Faint handwritten text at the bottom of the page, mostly illegible due to fading and bleed-through from the reverse side.)

او شده است سیم النفس سلامت جوی غایت اندیش بود و از خیانت و فتنه
امر خائف و بیجان بر چنین چنانکه در قرآن و کلام حکایت موسی و طبل آمده
آنچه بدان تعلیل گشت نفس بالانسان پیغام داد که استحقاق غایت
در یاسا و جگر خان نیز دارد و یا در باد و جو و آب ان نیز در و با این طلب
بر غایت و غایت چه کار است و نیز جواب بفرمان نیکو و خود چگونه و هم که
ایشان ملک را بولی درین سناخته اند و اقامت و اجابت را جواز بر آن در
تقدیم و تاخیر متوجه که در این خود چنانکه در امر او در محبت تو که کواکب شمس و کواکب
فرستاده و با دیگر الکامات در مشاوری غایت او خود متوجه و از تقدیم
بر جلال و بزرگواری حرکت می کرده تا بفرمان شیراز رسیده از آنجا بر او کویله
یعنی حبس شده سرد روان شده و از اطراف امر سرایت خلق و خدمت استقبال
بجای آورده چون او بخانیت رسانده او را در مقام تر و دو تحیر مانده
و خوف و تشنگی بر ضایع مستولی گشت بعضی عزیمت نمودم را بصواب نزدیکتر
و ایستاده چون بر بقا و سانی ایجاب و قنای از خجاست و اب این ملائمه موجب
اختلاف مذاهب شده قبحی باین که بخت جفت افکار با اطلاق رفت
تو کمال توکل بفرمان کج که در طغان از سر طغان آتش خراسان را بر او بران
برساند عزیمت نیز کرد و ایند چون از غنوم نواز قضا او را نوازی ندرید می شایسته
خواست مستوانید راه از برده بیرون نتوانست برود و از گشت بر سر
بسیار بود مگر و از بماند باز غور رفت او را بخت منت امر باز آورده و در راه
رجعت سینه شمعین و ستمانه ایچی رسید که بر عزم فلک کهن سال شاه
لا عزم گاه نو دارد و باید و افول و دیگر شهر و کان و مهنور امر ابدت را بر عزم
استقبال با بخت واجب دانستند در مقدمه قنای بر رسید و طغان
نویان را مأخوذ کرد و ایند چون با دست و تخته کاه پیوست غرضه و لها طغان
چون ساخت چمن غرضه کاه محاسن شدن بود و از آن صبح او انوار الهی بر سرش
بشکافتن از تنی رحمت حق او انوار شهابی با انوار انوار لبیکه قیامت فرس بود و چون
در اطلال رفیع مسکون بگشود که کاه و در منو جهه مانده صراحت کلف و بر جگر جوی
اندر دهن و تر کس چون معشوقان که شمع مستانه می نمود و سر و دست از سر نه
چون جاز است غایت ان مجاریت را قنات برایتی غرضه می کردند و از غنوم و غنویت

بیش جام لاله مذات می سنده تا **ملوک** مانده جزعه شرابش خوانند
شکال قدر خود را در سینه می کشید بر امید انکه **ملوک** دیوانه آن زلف
بشایش خوانند سوسن بدست صاحب خنجر و خنجر میگوئی زد و **ملوک** **نفس**
با سنده که مکر فدا میارم با سنده صاحب نیان در ار زوی و زوی کل قطرات باران
بر تر با خنجر می کشید **ملوک** با سنده که چشم اشک با دم با سنده و طبع کاتب
این فصل بدیع و کمال تر از هر فصل ریح نمودار فصل فضل بن الریح
می خوانند اندرین موسم که مستطاع نامه زلف بر باغبان را شانه می زند سیم
اندر ما اعظم شانه و نو و نو و نو کل خوب زوی را بر مصلحت شاخ و بار چوبی
در هزار دستان بهمن و دستان و دستان عشق فرو می خوانند و بنیل در زمره
و خردس نگین استیانت می زنده و انوار صبح غلبه می باید و دل صاحب
نظاره ان حکیم شایسته ان طریقی می باید و در خان کینوت زلف خنجر و قناری
حسان بوسه بدهد و انوار حسان جام قنای شود و سینه **بیت** آرزوی کندم
و نوازی و دوستی ان شاه نغمه ای که اندک تو خود دستان با اول که در مصلحت
کل سخن زنده و طغان و طغان بال با هر یک سه جوب با سافر مودون و توان
طغان را با انکی طغان در دانه و توان قنای بال را سیکسور نوین و توان و کار
بنا بر این احمد نو شایسته یعنی لغو بعضی فرمود و حکم بر این سنده طغان را با اولاد
جوشی و او را و قنای سیر و نوازی بود و قنای در دستان خویش و دستان رسانی ندان
قتل انکس ان طغان و قنای حکم و لاله و لاله کتاب و لکم فی القصاص
خنجره و با اول ان انانیت بر سر شاه بر لاله با طغان لاله مصلحت ایجابی که کونی
بروق خوار طغان بر لاله کتب ریح و طغان کتب اند و ان کتب مصلحت مصلحت
بمکن ایجابی در نمره ملک و حصول اسباب مصلحت و قدرت و امر مصلحت
سیر و شانه و طغان با طغان و خنجره را با بقول بخان که من حسن کو کتب با طغان
بر سر خنجره قنای قدم نهاد و طغان شایسته نوازی کردند که نام ایجابی برای طغان بقا و دام
بر مصلحت و بنا بر سر لاله و مکتوبات بر سر بخان تو بر می نویسد و بر جگر و سینه
نقش کنند و دست و حکومت مالک و راه نیابت و دانستن مصالح و حکم
بر سیکسور نوین از زالی دانست و شاه را و ان ایجابی از نام زوی و طغان و سیر و زمره
و چون سینه و سینه بر سر زلف و در چنگ خنجره افکند و با سینه امیراج

کوشه

قلوب وقره ابقار بود **سفر** دکان مولی لریاض ضرایره تنالی بختها
 قل الحظرة اوه قد ابرئت زهراتها وازیمت وفتکرت وهرجت لریانی و
 التور محیر القیاح کما بدت للتالین محاسن العذار واثبت زیان المیزه
 بابل یترق فحار زهره بالماء ارباب حکم یخوم بنباح طالع یمون کر دمه
 چون سعاد ناظر و خوش از او تا دساقط یافته باد شاه دولت یار طرف کاه
 آسمان شاه را متکا و خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول راست
 در کوش عباد قانون عدل و کرمش نواخت بلخ نسیل الطرب رباه و نجل
 آثار رحمة الله شاهزادگان و امرا در مقام خود ایستاده و خواتین با حاشی
 زهره پیشانی چون جان و جوان و فیش و کامرانی همه را روی در روی میگرد
 چون اوراق کلبرک طری شسته و خاطر زاده کاتب در حق هر یک کسری
 لایق بالا و اسمی مطابق مستی افتاده **سفر** فیه از فقرت لی التیاجین بدت
 من یزیر قریتها لشمس سراقه بغا فها فها اذ کما یبت لاله عارضا قد
 زان بغا فها الحور لقیانانی الخلة و العجب ایتک خورده قد انت لالها فانی
 قر اول غنیهها امر اعمه و لم یحک حکم بر لیج و یاسا فاه ان کان قریتها کا القیل و ایت
 تقدیر بقیة التیس قریا فاه اذ اهرقت جرج الکاسات لی طریب قد اهرقت
 من دم الصاق اهرقا مطربان بقیات و لا یوز مطربان کسوت فیش عوده
 و بر آواز زرات چکت و زباب در مشاهد ربات شمایل مشافیه ریات
 بلبل بدین غزل که کوی در جده لطافت ترکیب و مقابله سگشت آب حیوان
 در خوی رنگ آب ترمی سوده و از صنوج معانی جهره آفتاب چون آبرو سیلی
 نموده **لمؤلف** رویت جوید کست ز سرم آفتاب توه در شک عارض تو شد
 لریافت آب توه باللف قامتت قد سروسهی غل و ز حسن جهرت رخ کل از کتب
 در خنده آرجام جانی که در چین خند است جهره کل و جسم سحاب توه من چون
 دل بخیر خدش از یزم از و جسم چون سا غلب تو سود از شراب تر
 با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم از اشک و ناله ام غزل بر لب تر
 پیغام و قیل تو جو بکوش برف رسد جسم حسن ز خون تان نویسد جواب تر
 و ساقان و بهشتی نشان سا فرمال مال از **سفر** عفار علیها من دم الصب
 لغضنه و من خبر است مستهام فواق با عوده غضب العقول کما فها لهما

مفاد

این شعر از شاعران سده شانزدهم است
 و در وصف حال و احوال و
 مشاعر و احساسات است

عند الباب الرجال و ذایع و خیر ذمخ المزن فی کایها کما یختر و ذوالخود
 مذامع بر صورت نامی و دقت بر کف گرفته و چون ساعده بختیوس
 ایلمانی مسرت میکشت **سفر** زایت الحمیات الزجاج بقیة فکتها
 بالشمس البدره البحر ماه رویان اگر چه در میان روز خورشید مثال
 جامه آل می پوشیده اند اما عقل میکفت **سفر** کانه و کان الکاسه فمهم مال
 اول شهر غاب لی سفیق شاهزادگان دلا و دولت روز افزون **سفر**
 کنگر بر البیاض لیش و زده تازه می گفتند و ستر بر خطی نهاد و بخانیت او خط
 بر ستر می داد و بدت یک ماه با خوان هر هفت کرده در بار کاهی همچون بدت
 بدت را حسته داد و قیس امتح بداد هنوز حاسیه بساط طوی غیر مظلوی بود
 و او طار هو و عیش نامفقه از تقدیم لای بتقریر اوامر و نواهی می برداخت ارکان
 حضرت عرضه داشت بر لیغها بتخلیس هر نحو سس و محو بس و انانیت شخب
 از زرات و تسویج بر دصدهات و ترخانی فها و سادات و ارباب فضل فها و ایت
 و خراجه بزرگ که با رافت و با و صاعف نفوس مال مال کشته بود از زرو
 جواهر و اجناسش گفتو او ام موسی فارغ گردانیده و بدست قدم الفات و کسرت
 اسراف نفقه کرده چون نظریه نواجر جواهر انداخت که دیگر خانان از چون الله
 دل در صدق سینه محافظت می فرمودند و نفس بنفش مناهات آن ترویج
 می جست تمامت بر خواتین و نبات **سفر** و اطلعن بالاجیاد بالذریایه جلیان
 لجیات الشفور ضرایره قسمت فرمود و تقریر امثال ابن مساع لایق حال انبیا
 است تا خود را بدین رایس فها و لاجه در خواتین سقا طین لی فایده موقوف
 و استن وجه در مقور و یا در نیم صید کذا سن **سفر** الکر والذری خان
 جو دوه فحقنا بالبحر و الافلاک در نشر شکر این عوارف زبان از قول
 مستور سعید سلمان می گفت **بیت** شاه زمین بقوت و اقبال ملک تو
 ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان و ساخ کل از فضا ط و لغز بر زم توه واجب
 کند که تاج و راید بهوستان امن است در نوا حی ملک تو کار بند خداست
 بر حوال ملک تو قدران پس از حکم بر لیغ آفتاب میر می آن شدند و سیکور
 و طفا جاز او را نوکر حسن و طایکو بواسطه قار زمت روم و قربت ایاق
 با تقاق حاکم ایچو ملک گشته در لقیین صاحب دیوانی که سوار و احوال با

بر خط

در سبک انصاف استقام دهد و بظلال مهتاب و جلالت مهتاب ملک و ملت تمام
 کند مشاورت و مشاورت پیوسته تفصیل اسالی جمعی اکابر عصر که لازم
 از دو حضرت خواتین و خدمات امر بودند و ایشانرا مستعد تعلیم این منصب
 خطیر و مشکل تفضی از لوازم آن امر جلیل می دانستند عرض افتاد و در آن جرید
 ذکر صاحب اعظم صدرالدین احمد الخالیدی که واسطه قلاء معالی و رابط
 سوار کارم ذات میمون او بوده و رتبه نیافت چون مکرر آن دیوان تقدیر
 بملک آذلی بر صفتی مقادیر اسم مبارک او را انشاء الله بصاحب دیوان ثبت
 کرده بودند و در مراتب نورانی خاطر انجالی نفوس این معانی از لوح عقل نقال
 منعکس شده بی لایحه تدکیر نگری یا تزیین جلوه گری **مصرع** با تباب چه
 حاجت شب بختی **ب** بر لفظ کهر بار رفت که علی الحکله برین تفصیل کسی را نمی
 که کیسوت وزارت ما بر قامت شما من اوجت آید و در جهت جوی صاحب الکلی
 قدم تقدیم می گزارده و کار ملک برای زمین استسحق شود و مقام دوزکار
 بروایج عدل و انصاف استسحق لایق مباشرت این کار جز صدرالدین احمد
 نیست **شعر** فاحسن وجه فی الوزی وجه خیر و این گفت و نیم گفت منعم
 و اسرفتم من کان اسرف همه و اگر اقدار علی کل منظم چون قضیه بلیغ
 واحد پیش از باب عقول واضح گشت جمع شهر اذکان و خواتین و امر موافقت
 این خاطر رحمانی را یک کلمه گشته و او را بصاحب دیوانی و لقب صدر جهانی
 مخصوص فرموده و انواع سوار فامیش که نتیجه سلطنت و فواجر عادت مکرمت
 جهان بادشاهی ملک بخش باشد و لایق استیصال چنین صاحبی روشن روی جهان
 آرای در باهت کان عظمت بیذول افتاد و آل زرین و توق و کور کالی یک
 تومان لشکر مصاف آن مواهب فرمود و بدین وزارت و ادارت جمع بین
 المنصبین دست داد و حکم بر این فرمود که از اقا و ابنتی و خواتین و امر ایسج آورده
 بملک و مال قلیل آنم کثیر فتن سازد و سخن آن بشر آن فرساند و از مقتضی
 رانی روشن او که عین سواب و محض صلاح جهان باستان است و بخواهند
 صدر جهان در نظام امر خودشان و مزید اقتدار و کمال رتبت بباقی رسید که
 صیت آن تا القاص عالم با ذیال بیاغ فی الغدوة و القراح در کثافت عرق و غلب
 متمسک خواهد بود **شعر** یقتل بر علیه رجال انکم یقتل فی الدنیا و فی الآخرة

تقدم می گذارد

جناب مبارک او مبارک مقام یار آفاق و مزایج دایم نعم مکان امکان و مقام
 اصناف اتم و منصب سجال افضل و حریم حریم آفاق و منی منی عالمین
 و در او افاق گشت **شعر** دور او کثرت الفضا مناج **ب** اطلعت
 بطول الیدیه از لطف او و مواهب و منایب و مفاخر و ما تر از رتبه علی الاخصا
 ابراز شرم دست کهر بارش در عرق جلالت غرق بود و نامش جای نهاد و کان
 را در برابر بخشش بی منت و انعام بی جنت و خون در عروق می قشر و ترا
 نعل و یاقوت می خواند **شعر** منی خازن فی الجهد من کل جانب الیه و علی کمال
 الشکر البقیل بعفو پاکد و شفیع با قدی و جوید با وفه و وعد با اطلال در مقابل هفت
 نجران بشو ط از وساطت کرم و در جواب و سوال زوآر و سوال منو و از دایه
 نعم **شعر** نعم تجتبی لایوم العطا و کما تجتبی ابن عطاء لثقة الزو **بیت**
 ز غایت کرم اندر ز باقونی بی و از اوقاد و شمیه ستون کز بی با و فیض نادی
 اوصیت این یاقوی عادت شده و بنیت نبات و کمال حلم و وفادار من قیس خفت
 اخفت من الیرایح نعت یافت از سعه رای و زری زوایت و بمن زوایت او
 زوایت صایب زری در غلظت ترکب البری و زری لب خشک بماند و بر من
 زاید و زوایت بلا منی گردانید و قواعد دیگر و بزرگ گشت **بیت** از مرتبه
 و انست درین مرتبه آری و زوایت اندر مرتبه جز مرتبه دان را **شعر** فتنه او بمن
 صایب و منج ترایت الحمد بجهته العاقبه و منج حد این است که بجهته اگر اید
 منی اطراف الهاکت بحارس ندیده و علی ظلم الظلم بوز صمیره و زاید بر اة العیث
 زوایت سیرت بری من العیث بسکاسة الاطراف لیهب ترسنة العوالی و شفاعة
 المعالی یکت الفالی **ب** تحقیقه کار و من المظهور و الوشی المنشور و الازری المنشور و ترشحات
 القامیه کالدیر المنشور **ب** فله ان نظم الهیات استرخ من ایاویه و ایاویه اشکل منقذ بمن
 الشحاب و عواوید **شعر** ما السیف عقیبا یعنی زوایت **ب** انقضی علی التالیات بمن
 فله فته که شرمه شهر در بقر کشید و بود و در خواب و نشین خوش میزند و ظلم کم
 دشت مفا و لست در آن کرده باقی و در این امر آن آوز و و کاتب را در اندراج
 آن صاحب قران قضایه نازی و داری و مفاطعات است که صدر دیوان ششاک
 را بدین منج کرده **شعر** ولی مدح فیه عوا و رواج **ب** آید ندی عمری بهاد و سیر
 و وصف سبب لایع کثیره بولی تقیلا و قیل کثیره و جدر رساله نوسوم بالکتاب

جاءه ذوق

شریف محمد از آن جمله بدیع الریح و مقالات زود و سطوح و از نصاب
 تربیت و العارف آن حضرت حفظی و قزوینی اهل یافته **شعر** من یقتل
 لم یعدم جواریه و لا یذهب لوف بین اعداء الناس بس از حکم بر لیغ منصب
 قاضی القضاة در مالک حکومت و وفات و میت المال و نظر در ابواب
 البر و صدقات عمیده و رجوع مصالح دینی و امور شرعی نیز از کتب قطب الدین احمد
 نقویین رفت و او را قطب جهان لقب شد و هر ملک تا بنی نصب فرمود و دین
 و دولت به کاتب صاحبی اعتقاد یافت و تمسکیت کار آتش بزرگ و قناری چون
 منصور بکرم بر لیغ و مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم محمد الدین ایدلس
 که قهرست ابواب مکرمت و قانون و کتاب تیر و روت و مالک از تیره سخن و قهرمان
 مالک سخا بود و مقرر شد و او را از نقبل و نقبل استغفار نموده و عزمه داشت که
 مدت سی سال تا مباحثت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقفات
 مغول و مسلمان و زوائد اخراجات و عراضات شهر و دکان و خوابیدن در عویض
 اند و خفتا که مقصود از مزاولت اشغال و معانقت اعمال جهان نیست مصالح قریب
 جمع آمدن در سیاق افتاق این مهم منعذر است بل جان دیواری می توان زد
 در عویض سیور غایت فرمود **شعر** که راحة لو ان یفتش ربوده علی البر صارا لبر
 اندی من البحر چون از تربیت درجات و نقویین بهات فراخی روی نموده
 در تشریفات کرم و عطیات و تشریفات قیل بر روی و صلیت کسری
 مباحثت فرمود و چنانکه بعد از انصرام عهد او کتای قان از ارفع میمون جگر
 خان که بر سر میر خانیست قدم نهادند بقول اتمت و وفور العالم صیلات و قلت
 التفات او با موال خزان و مقتضیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی
 از خوابین سی توان صلیت فرموده و متعاقب ملک با طراف بسرف عیض
 نارسیده یکی از خوابین و بنات وادی و برادر او و ساقان قیمت فرمود
 هر چند مقربان حضرت انرا بر اسراف و تبذیر حمل کردند شی فصیح این را
 وقتی نهادی و انرا از قبیل العذل علی البذل فعل النذل شدیدی و ملت
 با دست با نه بیهک و نه یک قانون این مکرمت نواحه که **شعر** اننا لم اهر
 لمجود و الله فی من ذالذی یهتر یا ام مالک ذنبی و انفاقی لمانی علی العلی
 و را یک فیما اخرت فی منبط با یکی مجود یعنی عاده عرفت و کل من لم یجند

شعر لطیف بدیع که
 نهایتت را حدت
 جود و سخا و کرم

کتب ایک و در سینه و جود من از قاضی سوال کرد که از عیون خان چه مدت
 عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفت سبب آنکه در قتل و اوقاف و کتب
 و عیون امر و متجذبه و فرط کرد و او را با امان و امان و امان و امان و امان
 خاف و ماند **بیت** جو خاوی که با دلی زنجی و بی از او آید و بی ریح کج و بی
 آزادی زیر دستان کزین که بی زهر کس با و آفرین بدین واسطه در مدت
 سلطنت بر قتل هیچ آفرین اقدام نموده و بر کمال عفو و کم آزاری ایمان و لیلی
 و اصح تر این بود که از سیاحت لور از آن نوع عیسان کرده و باشند
 و راه طغیان سیزده و بواسطه مشاخصت و نجاست او چند هزار مسلمان در
 رفته آثار گرفتار و دوست خوش قرار شدند و اموال بدست او و ولایت گرفته
 خسار و خراب آید چون پسند کی حضرت رسید بی سابقه خدمتی که بر اقامت
 عزت و اعزاز از بهیوات افعال بندگان مجرم یافت باشند یا موجب احترام
 اعطاف و عطف بادشاهی کرده و در مقابل جندان کناه بزرگ که در قیام
 در راه تدارک محبوب و مستعد بود و در خلعت عفو مشرف گشت و در قم خفا الله
 عا شرف بقلم کرم بر صفحه جراید جوایم او بکفاشت و مملکت لور را بقا عده
 در نظر او مسکن داشت و باز در عهد میمون او قریل را باز گردان و نصرت
 و علی شاه و جند من از اقر باو ایستاد بقول آورد با وجود آنکه با عصا
 از سیاحت و ایشان ایلی رفته بود و حکم بر لیغ سنوا نیده تا با اتفاق بندگی
 حضرت روند و سخن بالی که در حق از سیاحت ایشان است عزمه داشته
 مواجه کنند و درین نوبت حذر همین گفت که قریل و برادران او دشمن من بود
 بحاربت پس آنکه ندید که کشته شدند یا دست داد این عذر مقبول داشت
 و ازین حسارت منکر نیز تجاوز فرموده کوی تر جان خاطر او بوده ام **شعر**
 لکن شاه و دینی یکنس القویونکم و عفو من ذنبی و ان جل اعظم یکی از
 دوستان در وقت تفریر این ذکر گفت چنانا درین کتاب اسبج اخذ و نه
 عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر از سیاحت بر قم اثبات نیافته باشند
 در جواب گفت عفو را عا من ایمان کناه او را بحسب ترین غایب و غایب
 ترین عیایب است و اما بک بسطت شاه یزدنیر که در راه بی و عذر و ان
 و قتل و غارت مغول مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گذارده

نوشته می جنبت و به حالت و نبات در جزئی و کلی مدخلی طبعیه تا در وقت
روزنه کار فراخ گردانده و دست نهد بشاخ اصل زند و نمره با نمره کانی مکرر
برین تصور بنیک و بد و درشت و نرم در شب و روز تعلق می ساخت و در
طلب سلامت و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی نموده و الباس احدی
الراحتین بر خواند و دل از جان برداشت و سر در سر برین آن کوی کرد
شعر عیال آن بستی احبین خاله و نیش علیه آن یاسد الله هر چند او تو که
نوشت سر از سر نری سرای نه سزای سزوری ولایتی مردم سرای **شعر**
سری لایک کاسر از الزاجه لاه یحیی علی العین منه الصفو و الکدر خطرات منبر را
بطله عرض خلود او و نقص الخرابی کرد و به جرای سنی زود و تر جبا و عرض خرابی می کرد
باختلات خالص بر منی می پذیرد قال المفضی علی الرضوان بلاد الان من القل
شعر احفظ لک لا تقول لبتل ان البلاء مومکل باطن خلاصه آن تر و زیست
اگر از ابتدا تعیین صاحب دیوانی الی یومنا به یکم هزار تومان مال بر خاضه و فی
نابت گردانم و بر کار حسنه و حرکت شام **شعر** فلن بد الک من زور و من کذب
جللی اتم و اذنی غیر صفا و جند سخن و یکم بر اید مند و حه فکد لب فرایافته بود و
مطایبی ان درج کرده ان لا تقضا بالشئ موی نقیض او تو که و ایصال او که اتم
بعضی و تحریض بعضی امر بود که حسته دولت صاحبی بودند هر چند با دست دولت
بار ان اقادیل با اعتباری نفوذ و اما بخت است صاحبی خواست که هر چه می کرد
صدق از حجاب غلام برینت کسوف کرده و جسم بد مکاید از روزگار سلطنت
مصرف با شکاف این حال از بندگی حضرت التماس کرد و تمام او را بخود
بنیشت و با معان سخن بر سید بعد از استعطاق بعضی کار بر اینست
و متذکت خود در اختراع این منصوبه با دواع این کذب به نهد نهاد
ایشان مجود و کنول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت **شعر** برینست
من لا سلام ان کان ذالک به الواسون علی کما قاله مقوم
رای امکان کست که از القاد این بازده مقصود خلاص نفس خود
و استسنة از خطاب محنت و غرقاب بلینت پس بکلم با تا او را منسلک
کردند و با اسحق بیکه و من یکت خطبته او را که تمیزم به برینست
فقد احمل نهاناً و اماناً بیکه ایجان بر قرار زمام مهتم حل و عقد در کف

در بیان کرد

و ص

کفایت صدر جهان نهاد و خود است نه افداج راج و مشاهد و صلاح و صیاح منیع
شد و دست نیاختن در دامن چون ابر بهاری و با و خرابی برکت و چنانکه گفته ام
شعر و الا فکانت کماله نیا و جادت بالمیاسیر و شرب بین از بار علی قوت
الراحمیر و لا تهمی فی القربان الله هر روز و شب و لغت نص اطربا قرا فی القواریر
شعر شرم استیابی که جادت کشف و منیع جا و ذابطن ان
رزان کفیم و خلای حکیم نقد شسته صفای که منزویان چهار و یو ارباب
ایشی و محبوبان کسب جانت حرام مغل را که بی لاجه نبوت جدمسته
بعضی انعام بی منت مخصوص فرماید و کاه بی باقه صد و جریمتی از
رجح الآبی منتت لیسوع من و از و بعلم از لی که لا یقوت عنه میقال و ذوق فی
الارض من و لای الشیء فی نفس سزای و کمال عظمت بادشاهی و دست جهان
خواست که بعد از وقوع حادثه از خون خان و بیکی مستسخ در زنده و کلمه
مغول افتاد که بقیات است ان یوت خوانند بدین سبب اگر حرکت اطراف
راست با بعد و موصل و دیار بکر و خراتان مواسی سقط شد و در خرابی
بمبدل احوال خان و تفرقه مال بر عاکر و جوای فانه بود این صورت
مال ایشان قضیه آمد و کرم ذاتی و ساحت چلی صدر جهان و استر ضاکه
طوائف و اصناف با زب از زیادت و از ازات و افاضت افعالت برین
و و مقدمه مضاربت شد و مال کماله ذللت نبالات ایحالی بکسب و پیش
و استحقاق مقیلات فالی که قیارت از این ناطق و صامت است اربع
کست و فی المثل انفس من الحکیم لاجرم در مدت و و سال که صدر جهان با سز
کار و زیارت و حکومت مالک بود و قریب با قصد تومان در قرض کرد و بموجب
قرل بیکار کار از باب حوالا است فانه چنانکه امر او برکت بر کیفیت آن وقت
بودند و روزی از زبان آن صاحب استماع افاد و بعد از دولت در زمانی کار فاکت
را تمییزت جبر کست که هزار تومان مال در حسنه بزرگ معتد بوده و اقوی بری
در جمع آن کمال ضبط و محافظت از خون خان بود و در داخل و خارج مال چه
بی قرل بیکار اطلاق تقاربت حرکت و جوای است اس از دو خوانین فذری
داشت و اینک ایجان کان بسیار در مدت چهل روز از یورت و لیر چین
تا مقام کاو بدی چهل و یک تومان خوانین و و ساقان حضرت و اینان

دولت را بخیرش فرموده **مصر** را اذ اطلقت فلما تمس بالقره وان تحت فلا
تجر ولا عطره ووجه آتش نازین در زمان اباقان و سلطان احمد جل توکان
مقرر بوده و هنوز متصرفان و ایدایان از قدح قاذخ و طغیان طاعن و لوم لایم
نمایان در عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج توکان درین وجه از
انقض و جوات بر احوال مخصوص کرده ایم و هنوز نه از این من خرید در پی
دهند و شهر دوکان و خوایمان باز خواست فی زمانه و تحکم و استحباب
فی کرایه مقصود از تقدیم این عقد مدد کند خزانة من کل الوجوه و احتیاج
بوجود بود حاصلات اموال ملک درستی احتیاط رفت مقدار یک هزار
و اسی صد تومان برآمد و مصالح و اخراجات مقرری انقضه تومان باقی
مهمات ملک و عطایا و منایج باقی است و را متعهد و کافی نبود و صاحب دیوان
موضوعات ملک را خصوصاً بغداد و شیراز که وای منظره قلا و قلا بود و
اینها بیست فرمود که عبارت از آن تنقیح است هنوز در موازات دروایند
اخراجات بندگی حضرت حقیقت با منازعه صفت **مصر** فتن الخلافة
لا تشیع و است از آن تنقیص تدانیک حال و تلانی اختلال نیست
پس عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که فتح صورت و دمامت و وجه منقبت
ینیت و ساجت خلقت او شجاعت شایسته سیرت او بود و الحاق فی اکثر الاحوال
تابع الخلق مدتی در اردو ملازمیت حضرت صاحبی نمود و میگرد و وزیر و
صاحب رای و تدبیر گشت بل بدیر زحمت و زور و در خوف و زحمت و فتنه
تقریر و تقریر از سر زوالت نفس که منافی مصالح جهانیان و مقامی جز اصلی
باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم القيام
به دف سهام لعن و طعن کائنات نام باشد تقریر کرد که از انواع و جوب مال کخته
نی شود و در زشت و خوب خزانة را بمال احتیاج ظاهر و زواید اجالات
در و اند نما و لالت یونانی و صفتی است ایا که متواصل و مجال استقرض بعد
ازین ام تضایق پذیرد اگر غنای با ستم او و استرکاب جریمات احتیاج
افتد و چند میر و تلانی متعذر ماند و تضرب و تضییع از باب اغراض و عیبه
شعوره و قبحه و دیومر و زمان مضی که امر و زکاست است بافعال رواج
یابد و منافع و اجتهادات که در ستمه ملک و احتیاج رشت و صنواب

حزب

[illegible]

مفتی

باین و نوزده بیست و نه سال او را جهت دیوان برادرند و جاوید بسیر از آن
بغایت مطلوب مقول هر چهار مفضل در آن است و چون تمییز و جواز بر حسب این
کرده و شش آن موجود است و ذکر آن جمله تعلیل و تفریع با استدلال و تفریع
تقریب است آنکه چون جاوید مبارک در عرض از زمانه تا شکست بخوران جاری است و
فر و فاق و جز و مسکن از میان غلای مرقع کرده و غلات و جنوب و رخص
بریزد و غنی و فقیر در جفت آوی گزیده و شوا و فاضل و فقر در دج آن بر حسب بیان
خاطر و شاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود با ظاهر و باطن و این است
از قطع یکی از فاضل ثبت کرده شد **مشرع** خا و اگر در جهان دیوان کرده و در وقت
ملک جاوید آن کرده و چون حکم گرفته بود و تمام است با باب جوف که در وقت و در
انواع صناعات خود استعمال می کنند و تارک شوند این است از جاوید و طایفه
مستد آن کرده و بر حسب استحقاق حکام ملک موجب و از رات بر حسب
و موقوف کرده اند و هرگاه که جاوید بر حسب اندر اس کیزده باز جاوید جزند و هرگاه
دینار و در دینار جاوید و دستبند و تجارت با ملک فارس را که مسافران و تجار
بلای و باغی اند از خزانه زرد به بند و جاوید ایشان است و آنکه درین باب بطریق
احتیاط عمل یافته و اجازت و جواز است بمقدور بوقوف و آب و فیضان و دیوان
باشد ازین جنس کلیات درج کرده بودند **بیت** شروع در عرضی که این مختصر
هزار باره ذکر کردن به است تا کردن بر تقریر عرض مستمع و وجود همان که در این
فاسد گشتی و بواسطه قلب احوال و تنقل و دل و تبدل این احکام از تقریر
مضمون مانده و خلافت به تدریج و تدریج و اخذ و اعطاء را به عرض و طلب و تدریج
ملک که بعضی ازین مقدمات منتج افتاد و در نزد فیلسوف عقلی با کلام محض
این فصل هر نوع که اندیش می رفت عرضی مفارقت و لازمی غیر مقوم می نمود
خاصه که ازین مقولات و وضع این توهمات نظر بر کنند از خرافات و شایعات و در کنگ
اموال عام بود و حرمت مال المسلم مکرمة و می خود در حکمت عملی بر این مقدمه
که در دنیا موس اصوات و مقدر و مقادیر این است و مستعد می نظام جهان و این که
آن مقابل بسیار از دیگر استیجابی افتد که نقل عام مؤلفی باشد بطریق است
و نقل تمام و بواسطه از رات جوهر و شایسته مزاج هرگز آفت عدم و تفریق ندارد
و با غرق و لهرق و در من و دوق و قطع و قطع قابل تحقیق و غیر مستعد و این سخن

مقدمه

از بیان معنی است و این مقصود الحکمة الباقی و از روی اقتضای اصطلاح بوجود
او صرف نسبت **مصرع** نو لاشق لغت جلالت قدر شده یافته و الله را هم مرا هم طرح
ایده هر عقل مستعد و **بیت** که در نزدی می ترا اند کار می جو ز نزدی از بی نیست
کار که چون زدن می شود و هر سال اسرع فی الحاج من ایمن تدویر صحاح و کربیات
امثال و نوادر بقا و عرب و عجم که در خواص و منافع و تحاید آن نظم داده اند و بر
لوح حافظه مسطور دارد و ایراد کردی این کتاب را مذهب الذهب نام سندی
و عرض مطلوب نام تمام و مع هذه المناقب اگر سازد باشد اعلیل فرق سکالین
کامکار و سوار و کوهنوار و دست و کوسن کو احب و ایکار از جد سازند کل علمی
از شادی سستی قراضه زر که در حجب گرفته بود و در درج با و خندان می کرد
و شکوفه بی برک سیم بجه استیغفار در میری تقدیم شکر ربیع نمودی نر کسب
سرست در خواب سحر بخیاں زردین را بنیای کرد اند دل سنگین بی هم
کو را از آرزوی اکتساب از آفتاب زرافشان چون در عروق مجذبه
سود با کافه چگونه مقابل و معانی تواند بود که بشری جزو دغان کرده و با نیک
بادی چون بنات الهوی طیران کنند بهیمنی صورت مانی گیرد و در کردی سنگ
اجزا شده لاف و کذات از حد گذشت و از توهمات و تشبیهات طالفت
افزوده در ماه ذی فقه سینه نکات و تسعین و ستانه در تیریز جاوید و آن
شده و موجب عقده دل و عقده زوان بصورت حیالت نفس مال را با نوع
اطعمه و امتعه خسیس فعاده بی محاطه آغاز نهاده بعد از سه روز ملک تبریز که
مهر کو جک عبارت از امانت مانده خضره صبر شایان نمی شد نزدی از
دیار دور گشت و بهلول امن و استقامت را فریبی نماید و کاکین و اسواق صورت
بیوتم خاویزه یافت ابواب معاملات را مسدود کرد و اندک یک من نان دینا
مزاج اگر می فروختند یا بند مزاج بود و باج مناج دوستی از جمله ظرافت اطراف
تقریر کرد که در مضایق آن حال در مشوق الحیولی تبریز نظاره بفرمودم بیاکان یک
سراسر را با بجنده و دینار جاوید معین کردند و فرستاده در موضع استراحت
من یعنی فراست و نشاط و مسابقت اسواط مرکب و من می و در اسب پرشت
و بر کشتی سریع از میان و ابتره بازار منسج شده تا از جاده ایضا زانید گشت
و زبان حال بار تجال می گفت **مؤلفه** واضح الجاوی لغاوی و لما تریه جاوی

که بکتاب فی المناوی بنام وی بنویسند و فرمودند که هر که این کتاب را بخواند
 بیست و دو حکام و لشکر یا زاهدان طاعت شده عوام الناس روز جمعه در مسجد
 تضرع و استعجال نمودند و بجا آوردند و مکاره نظم آغاز نهادند و عبداللہ بن مظفر را بجهتی که
 با بنیاد افشار این بدعت و سنت مستند منسوب بودند اعانت کردند
 من سن سنة حسنة فله اجرها و من عمل بها من غیر ان یصل الی یوم القیامة فله اجرها
 کردند با او را موافقان بقتل آوردند و در میان الجمن کرختند و جازای نام بدین
 برآوردند و باین فضل و شرف و عصر بیک مذمت و انجوا و از زبان برکت انداختند
 یکی از اهل عصر گفته در وقتی که از حضرت صاحبی عمید الملک لقیبت یافت **بیت**
 شنو بس دول عمید الملک ملک را احوال در خلعت و پیش شویش که بشم
 سکت نه از تو در تناسب جو افسوس و کشت کار فرود او مشاهد کن که چه
 از روز جلالت ملکست و این قطعه هم در آن تاریخ بر رفته نظم و خست **بیت**
 تو خدایین ندای دل جهانی جهان استی تو نیست خور از آن کبر و شکان
 و بنام وی پس از توحید حق و الله اکبر هم خوانند از روی تضرع و بزرگوار
 و ازای داور خدا یا بر مراد خویش هرگز متباعد و در جهان یک دم مظفر و شیراز
 بتخصیص مقدار هیچ توان بمصالح جا و خانه صرف شده و غدا که اسباب آری
 اسر بود چون چهل صفت روی یافت و کس را یارانه که نهان از خواب جا و
 خانه یک طبق کاغذ بنویسد و بنام او را چون زبانی نشان کردند در آن
 حال این رفته یکی از اخوان الصفا نوشته بود و تذکار و اغواب را ثبت
 کرده آمده ملک امانی فلان بر صفحه مخاج جاری باد **مصرع** و آنچه حیث خلقت
 کت جاکه داعی مجلس و مستحق محقق علم آسا منطقه تود و بر میان بسته
 زبانه بنام و فاج و و فاج کشاده می دارد و هر چه بیاض مصافه را بر قوم
 اخلاص می کار و عرصه استیاف بجا و رت امیر که اخیل بن خیر و عفا و
 صفت دارد آن طول و عرض گرفته که بهند سه قلم و زبان و شکل مستطیل
 کاغذ و روی **مصرع** و البیوم ذلک کالغیا و معدوم مسافت از اساحت
 توان کرده تیسبت ماطوطیان زترین بر سخن کسرا قلام و بالاقلام شاس
 الا قایلیم از آتشخورس که بنام آذوات الله و آت الله و آت الله و آت الله
 ریاض الاغاض طیران نموده و سفیران انهار و مغیبات از قیران و مزب

طلسم
 کاکه بعضی گفته اند
 احوال را گویند

توحید وین

بخلفه اینم و ز جبری بنا آورده اگر خاطر بقیع مکر می یا تنقیح ذکر می مستحکم کند
 بخانه مکره بر صفحه و سنجیده است می باید کرد و یا ستم و چه بخره اشک بر
 سواد دیده و ستم دیده منقش کرد و ایند و نوع که جلد اوراق از جنس کیم
 و امی جز ذکر آن می رود کلا اوراق مجذبه و مثل بر آتش الکوایب مقصوده
 کالتور از تهرج و کالعتج الصادق اذ اشیخ زبان شکایت قلم سر زده و در
 و اگر جهر این انیت در حجاب امتناع مستور خواهد ماند همین قدر باید که
 ملک سوکار نظم را بر آشی کاغذی در پوشد و نظیر صغیر بدو فکرت بر آید رساند
 و از زبان خاقان معانی خاقانی سر وانی گوید **بیت** از دست یار پیرانی کاغذی
 گنم که کاغذی و سر قلم از من درج داشت بر نیت چون شکایت زمین زبان
 بهمان رسید و کار بجان و کار و با سخنان و سبیل بدان امر و نوینان
 با تقای صاحب دیوان عرصه داشتند که اگر این حال چند روز دیگر برقرار ماند
 دست از روی ملک می باید شست و بعد از آن طریق عمان با طراف تدارک
 بخت و اوار دست آن قلع فستل و شتلاخ احکم بر لیج بنفا و بیوست
 که حال را ابطال کنند و بجهان قطع موده شتور و قاعده و تحت عام با طراف
 روانه گشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی این واپس و ما از یک با پیه
 تا حامیه مندرج شده و خواطر جواهر خلافی بشارت این فنوم غریق جزو
 و سرور و خاص و عام قول و گوشت الحکمته الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
 لغفور شکور **● بیت** **حاله و کیفیت مال کجی تو خان**
 بر خادیت معهود بنسب محمود و محاورت ولدان و حور در اکثر اوقات مشغول
 بودی و از لاهو و سرور می بنام سودی شبیهالی اتفاق صبح از اتفاق جام خر سید
 طلوع می دادند **لمو کف** فی القیل تطلع بالفتیانه و القاره و ذکر الحیب و شکر
 الوصل اشعار و روز اذیال لبالی را بر جیوب صباح می بستند و بنظم
 مشک و مشکبوعان را از طلوع صبح مشتق اجابی کرده که **سحر** فی القیل و شتوب
 الصبح بلده مشین الکرمی و الصبح عند ابتلاجه علی صعقات الیک
 بیت مزدها سر با کفینیه کبابا کبابه **بیت** نزهت مجلس بر من جزو
 دید چه گفت بجهان خمر و بریز مکر باز آمد زخمه مطرب حاصل جزو
 آغازید زهر و در قفس از آن پرده دمساز آمد برین رخسار چون

در ابتلا

کتب کاغذ کا ترقی ہو کر ہر روز ہر شے مصحف کتاب چون تجلیت ابوالفتح
 شہر و لا یفزع الا قوام یا یا الی الخ کتب شراب و کتب کتاب در حوز افتاد
 و مردم را بہتوالی کافات این شکرہ اسمی **مصراع** کن و کیس و کانون و کاسطی
 و دیگر اخوات احتیاج ظاہر شدہ و این ابیات حسب حال را لایق نموده **میت**
 شراب بر تون صریح توفیق و لطیفیت ہر روز و ہر وقت لایق اگر کن ہفت
 و شقایق جاکنت می لعل و آتش گل است و شقایق ایچا ترا صورت ملبوس
 امرا و موافقت یا بد و انجمن ہر کشت چہ عبتی از طرف بغداد و اطراف
 بود و توفیق امرا در قلم آورده و در مقام کا و باری ایدار و توفیق ہا و طولادای
 و توکان و ایچا در ای بلبل فرمودہ حسن و طبعی کہ صنم دولت و بریت
 بادست و بودہ و ہر کشت کہ چون حیثیات ایشان ظاہر شدہ بودہ
 و ہر کشت کہ طاعت نفس ایشان کن کرد و ہر کشت کہ موافقت و محبت
 و استحقاق و ہر کشت کہ طبع حال بر انداختن چہ فائدہ منصف و راست طاعت
 نوین کہ سید سہر و موافقت را حرکت او بود و ہر کشت کہ این اسرار بدست
 انداختہ **مصراع** و رت فی اختہ پیہی الولا لک و فی عقیدہ حق و دوا
 خفقت قتل لبثا ترا باغ شدہ بدین نزدیکہ اولی ایچا با ہر کشت
 یا بد و انجمن اسرار من الشیل علی الرضامن روان کرد و انیم اگر در خیانت
 یکتوب حضرت توفیق من است این افتد با نوع غلافی متوفس شود و توفیق ابقا
 ایچان عالم حاکم کشت و عذر قائم و دستا بدین رای ایچا است
 امرا از مستورین باقی و بطفا جاد شیر و تکیا است و ہر کشت کہ خبر توفیق
 نمایند و ایچا با سحر را باید و و استحقاق و توفیق امور کن جانب روان
 کشت و ہر کشت کہ فرصت با دست و و لقا و ہر کشت کہ ہادی عقل کشت
 حیرت و در دمان کشت **مصراع** ایچا سود **میت** فلک نتیجہ نمود و قدر توفیق کرد
 بہت و توفیق و کز و کاز فرمان وادہ چون ایچا این کشت و واضح این ملبوس
 طفا جاد بود بہنای ایچا و مستند بہ خدمت باید کہ بی توفیق و غایت مقامت
 با مضار نہ اند کہ چون مسافت با این جہد قریب رہند با اتفاق امرا و شکر
 چنانکہ باید و شایہ باید و با بد و انتقام فرمودہ با سید کار و حاجت ہر شیم
 بدین پیغام باید و شایہ شکر خود و ہر کشت کہ امرا و ایچان کتب شکر و استعدا و شکر

لایق شکر
 جاد است و ہر کشت کہ
 سید از انظر من
 سید شکر و شکر
 سید شکر و شکر
 سید شکر و شکر

بدایع واد و از مقام آن ان اسکر می مافور عازم تیرہ ہفت صاحب و ہاں در تیرہ
 از جماعت از مقام طریق استغفار من چند توفیق در جہت ساختن سبب ہر کشت
 ہست و ہر کشت کہ سید اسلام حال الہی من سید علی ہفت عثمان ملک تیرہ ہفت و ہر کشت
 و ہر کشت کہ کشف عزالدین مظهر کشت سال اقامت در اردو ہر کشت و ہر کشت کہ
 در اردو قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و ہر کشت کہ اختلاف بالی و ہر کشت کہ
 ہر کشت کہ بل شدہ و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 ایچا شایع را ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 طفا جاد را ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 شکر ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 سندہ توفیق انظر و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 سید ایچا و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 شدہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 لایق طرین ایچا و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 رسیدہ و فی از ہر کشت طفا جاد مطلب مجلس ایچا در ہر کشت کوس را ہر کشت کہ
 چکان در توفیق آورده طفا جاد بال شکر ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 منصفیت از مقام و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 خواست کسی را ہر کشت طفا جاد در دستا و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 از ان بر ہا و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 از ان عملی ساخت **مصراع** چون تیرہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 در ہر کشت طفا جاد ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 بدین آہن من ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 پیغام داد کہ چہ کوزہ در کوچ کردن بر خلاف با سبب و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 مصلحت دید کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 از ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ
 نمود و ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ ہر کشت کہ

غزل و بدل و
ملقات و غزل

بحین سوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمسک یافتند و سایر یارینهارا در صحبت
 ایچیان بجماعت بلا و محاکات فرستادند که چون یکجا تو از ترتیب اسباب محاکات
 و آیدای احوال نموده و با ساد و جگر خالی را ذکر کردی، با اتفاق آقا و اهل و خویشان و
 ائمه را و بزرگواران و استیتم و اهتمام مصالح محاکات و تمام مهمات عباد را بر کلبین غایم
 دادند و نه نگاشتند و او را رکت و مساجحات و خیرات که پدران نیکو مادر محاکات
 معنوی مقرر فرموده اند و بقایا اعضاء از رضا بدان پیوسته ای نفیض و مکتوب

بمقتضای استحقاق رساننده و از باب ملک و مذهب را تفرغ و تقصیر نمود
 و زکف رعایت بدارنده و از قوی بر ضعیف جیف و عین از ورز رحمت نمک اند
 و اوقات طلعه اسلامیان از خطاب دیوانی نامون و مقصود شمرده پس طایف جابر
 نوین را بیگاری یکی از زانی فرموده و زمام مصالح مال و ملک و حرکت در قبضه از دست
 او نهاده و قسطنطنیه و لوکال و تودا و کونی کورکان و جاک را با او توکل ساخت
 و جمال الدین و شجر دانی منصب حکومت و تصرف در مال یافت و او طفل را لقب
 صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرده و برای دوام مملکت و قوام سلطنت
 معین بنفاده هر طرف از اطراف مملکت در نظر و اهتمام یکی از ابرام معین کرد و اندک سیفی
 اختلاف عقاید را درین مقدمات احوال و مختلفات امور بسیار آن بوده که ایشان را
 از تفرغ و تعلق مال و ملک محروم دانستند و در زمان تیمون با قاضان چون بر ملک
 و ناحیتی مفرد و در عهد و محافطت و رعایت یکی از مقربان حضرت بوده احوال مستظلم
 و امور مجتمع و مواد مستوفات مندرج و سکر اطلع و مشغ بود و این اندیشه
 بنفاده و احوال را بجز افریر بود و احوال مقرر و است و در دم و دبا دیگر و مایضات البها
 بطفا و نوین تقویین رفت و توانات و اقامت و کوز با تو ارجح طوایف ای ابراجی
 را تو شایسته کرد و در قسطنطنیه بال را بر شیراز و سیالکان حاکم کرد و ایند حکم کنه هر یک استقل
 بی مشارکت غیر و رعایت مصالح کل بلکه که بدو و اوست رفت و حمایت و رعایت و اری
 با طهارت شده و مصالح و مقاصد الجا بسامع ایمانی و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین
 هنوز در اردو توقف نموده بود و شیراز را بجز او بر قاضی زمان کجا تو خان سبیل
 مقلعه در نظر او مقرر و است و بر آن مقاصد و بر لایق و باز و داده و سیور غایب
 فرموده و حکم شده تا معاندان او را که در رعیت حسن امن عند الفیسم زبان بحایت
 کشیده اند و بگویم نجیون المال جبا جهاد در اموال و دست تفرغ کشاده گرفته و بونی
 سبازند ملک اسلام نیز استنفا انراجات از غرضات واجب شمرده و در
 کف حسن الماتب کامرا و کامیاب طایر شمران شده و در مقدمه ایمان فرستاده
 و از حکم بر لایق عزالدین منظور که در آخر عهد کجا تو خان با ستمداران و مستقذراج
 چند ساله آمده بوده و قورمنی کورکان را جهت تقویت و تمسیت امور با خود آورده
 و حکومت مالی بنفاده و حقه تقسین ساخته و تفرغ نموده مقید کرده و مقلات
 آقا زین جانی در موضع خود و کورکل و تفصیل آن ابراز کرده شود و چون اندک

ریح بوقب سواد آتی رسیده وانی همان شهر بارین نافع وانی همان شده
 و در کتب اختراجاتی که در این زمان قاور و با قیافه مراتب مراد است و القاب
 جوهر ابدار و استخراجه خرابین مشغول گشتن چندان فنام یافت که خضر مجربان
 واهی از صلیب عقود آن عاجز آمده و بنحی این فتح نامه از عیال است این الذود
 ابو الکفایه یزید بن علی و دیوانی که در این من است که بابت الذود است باینه وانی
 الحضره البویزیه مرتب و موجود است احسن من ونا بط العقود و الطیف من
 ونا بط العقود و عموم همان را استال فرمود و بویزه طایفه و رحمت داد
 و مثال فرموده وانی شهر را طلبه کردند و خام آنان ازانی داشت و باقیان
 حاشا او تقبل کرده وانی بخدمت پیوست و بفرمانده و توفیق یافت که
 توفیق داشت باینست قاور و بخدمت را بیکاست و خود عیان سفین را بسوی مرکز
 اقبال و در اقله رسید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملک
 کرمان بماند و آنرا شهابت قاور و دی در جهان ظاهر گشت و در عهد او و لایست
 فارش از فضول فضل و شهابت بی کاف عالی شده و بویزه عدل و کرمیت عالی
 در بعضی تواریخ کرده که شهابت یکی از مشایخ آن است مصلحت رفت که او را چند
 پسر بوده مشایخ ایشان سلطان بنیاد و نوایان است و کرمیت و نواز شهاب و نواز
 شاه و جل و خضر و در ابد و در عیال و شهابت و شهابت و شهابت ال بویه کرده
 و بعضی را با مالیک خود عهد نکاح بست و کرمیت و در عیال شهابت و نواز فرموده
 در آخر عهد هوس سلطنت عراق و امن خاطر من حکم زد که رفت بطریق راست
 و تا میل چندین را از افراد امر حضرت ملک است ای که برادر زاده او بوده با خود
 متفق گردانیده و با دو پسر تواریش و شهابت و ولسکری فرودان شعر
 توان تخفیم را بخواهر زیاده شمس الشماخ من همان لافند فاف قاصد همدان شده
 در آن حال لشکر را آراسته در خدمت ملک سالی شهابت ای جمع
 بودند **مؤلفه** مثل الکوکب سواد البیض کالشب و فرقه ای که در لایل و لایل
 از امر خصم که بجز خضم هاست بوده و باینجه حسن عهد و غالب نام قاور و زیجوت
 عاقبت با فرقه جیل او را اسیر گرفته و تن و جان را مرکز و محیط افرام بسط فرستاد
 و پسران او را جرح جهان بین دیده و تبارش انان کجیل کردند و اتفاقا سلطان شاه
 را از کس دیده با تن من بر مرده گشته و نقد ضربه با صره بر قرار تمام غبار بوده

این کتاب در دست
 کتابخانه
 و در کتب
 و در کتب
 و در کتب

ویرایش

تکمیل

شخصی او را بجهول و از باز کرمان آورده و آن در قیام را با حذف و آن که کتب شود
 را باز در جاده شرف رسانیده و واریت تیج و تحت پر شده و بیک سال برین
 حال بگذشت ملک با لشکری موثر **مصرع** و علی الحیا و القیامات قوارش
 مثل القصور غم استخوان آجا کرد و همد و در ظرف هر شهر برده سیر را مرکز افرام
 دولت و عظیم سرافروخته سلطنت ساخت سلطان شاه و جز استکانت باطنی
 نتوانست گفت سلطان از سهام حرام دل حشته بود و بمان منتقله گشت
 که شهر را غرضه تحریک کند قصد تیج یک برج که بر طرف میدان بوده و از خارج
 فیر و گفتندی خراب کرد و دیگر توفیق نرسانید و مراجعت فرمود و ملک
 کرمان در تصرف او را قاور و بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد بکس رحمة
 الله علیه بعد از آن در آخر بوبت سلطان جلال الدین بر آن وجه که در جهان کجیل
 مسطور است در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد دولت سلطان
 بود براق بی باک سلطان بغایت الدین را بعد از توفیق مغایرت و توفیق
 معاضدت پاک کرده و رسول بهار الحاقه فرستاده و از اسلام خود خبر داد و
 از بندگان علنیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بقلب سلطنت و بوبت
 کرده بواسطه استواری حقوق که در زمان سلطانین خوارزم مؤکد گردانیده بود و از
 جانب امیر المؤمنین عیال است او را منبذول فرموده و بقلب قلع سلطان
 مؤسوم **شعر** که بجز به الاقارب شمولی و جوانی من اقل النساء نواز لاه و آن وقت
 که سلطان عیال الدین از صفایان غم کرمان خضم فرموده و ترکان را که در ملک
 سرکاری خاص انتظام داشت و بعلق خاطر شهابت ای اختصاص نزدیک قاضی
 العیال بر کن الدین صاجد فرستاده تا آن واسطه فقد ملاحضت را چون
 کوکب در برج و کرمیت در دین نگاه دارد بعد از واقعه سلطان بغایت الدین علاء الدین
 محمود و ملک یزدان که فرستاده و ترکان را با کرمیت از رکن الدین صاجد بست و بیزاد
 برده و خیال بست که بجز بوبت تصرف نماید **بیت** جو از سر و تن باج کرده و تنی
 بکیر و گنجی سر و تنی براف آتش طلیس و دست سلطنت سوختن از خشم برافزود
 و با فرط اهتمام و لشکری بنام متوجه بیزاد شده و متک بدین جهت که سلطان بغایت
 الدین با دوست و جهانگیر جکر خان مخالفت می نموده و من کار او را ختم در یاز
 مغول شرط است آنچه متخلف است او باشد از زلف و زلف و مال و مثال در قیضه

تاریخ

از اوزار

این کتاب در دست
 کتابخانه
 و در کتب
 و در کتب
 و در کتب

کیا

تصرف من که از زنده بعد از تصیف اقام و تحويف با يلام و توار و رسل و تقاطع
سبل کار از حد رسالت با حد جديد و جديده خواست افتاد **و لعل الله ان يسهل**
يقضي سؤلنا بر سؤلنا في سؤلنا اخبارنا لسان المناهل و سؤلنا في سؤلنا
و مستقربان تعلقه بسم و نوح گرفت و لسان التقيج و نصح قاضي الفتاة و ركن الدين
شفيع بنده و از اقتراح او از او استشارت عقل خاطر اهل بكان بدان قرار
گرفت که علاوه الدوله تركا ترا بترقي حاجب دهد و او دختری را در بقتل نکاح علا
الدوله آورد و با واسطه اشراج حکومت و استنباط فراغت متابع اطراف فرعی
ماند و متبع خلاف در خلاف روز و برین سؤلنا بترقي تركان بسته و باز که مان
ترا جعت کرد و او را از تركان مرغم در وجود آمد و قدرت و استیلا با روز بروز
رودی در ترقی و استیلا داشت و به او حکمت معلوم کرد که روزگار روز باز
دولت از رخ میمون جگر خان است و بود و تقي مظا و عت ایشان تشک باید
نموده و راستا آن حال طایر بهادر و جند امر دیگر حکم او که تا آن بات شکر کی که **سحر**
ترانم تحت شمع النفع استاده تهنیت می نماید که عتاه بقول لها العدة اذا تراءت
الایات کما تراء باستخفاف و اسیستان رفته بودند ایچی فرستادند و از برین
استد او کرد و جزای فرستاد و مستقیم صدق و اخلاص و الطه و صبر بر مصداقت
و مطابقت بندگان دولت روز افزون و مقرر شد که متن بات شکر خود کار
سیستان را کفایت کنم تا تحت محترم جهانگیر باشد و چون منصف بنیت و
امنه اوسن حاصل است و بر نقل و تحویل قادره صبر خزان پیری طراوت و حسن حیات
را بتاراج داده و افغان و اخصان اشجار شاطبی برک و بار بکذا استخوان ساقط
و حاش منکر رکشت **و افقتنا اللوان ظهري و انقضت لی بیت العلی عمری**
سحر استاده العریه الشیب اتقی و بعضی مقابله بنیاد وادی بر سر خود را بنده که تا آن
عادل می فرستیم و ایچیا ترا اسم نواخت و ترجیب اقامت کرده خوشدل روان
کردانیده عاقبت بران جمله که زبان داده بود و بیفام فرستاده و فکر کرد و بر سر
خود را رکن الدین با انواع مختلف و طرف باز زد و قان فرستاده و هم در آن نزدیکی
اورا حالتی که تا کبرین خلافتی است و قد مرشک میان انسان و پادشاه و در پیش
در زده و دفاع ان یکسان زدوی نمود **بیت** تخت بنست جمیده شود و بر خیزند
چو روزگار ترا بخت داد هم بر خیز و عروس مملکت که تا از چون بنیاد بر خیزد و بود

بصورت سببه حمزه تهر و خود کشید و بناگاه طلاق مسکانه بی خلعت و رجعت بکشت **بیت**
اگر سال کرد و فزون از هزاره چمن است و روز بهین است کاره یکی بکند نیکو بین آیدش
فلک بنده بخت خواست آیدش یکی جریبکی جهان بسپرد یکی از ترندی فرد بر مرد یکی اندر آرد یکی
بکزد کسی که بخرجن بی شیر ذی یکی را رخاں سببه بر کشته یکی را ز بخت کبان در کشته
یکی را بجایه افکند بی کلاه یکی بر کشته بر شا اندکاه یکی بر فراز و یکی در شیب یکی با ز دست
یکی با نیب برادر زاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی بخت
سواد سلطنت در سر و بر سر افکر گرفت و خزان و لشکر را در تحت تصرف و رفته بخت
آورد و ترکا ترا در سبط از دواج خود انتظام داده و واجبا و کن انتظم المشق کیف بتدا
مصرع فیه الذکر کیف ترواه رکن الدین هنوز بشت غایت قاتل نرسیده بود
که غنی و غنات بدو مستطعم زاده بونی رسید و ماسکه قرار مسترخی شد و متعین تمام
روان شد چون بخت رسیده و رای مبارک فغان بر صورت اخلاص و خدمت
بدش و قوف افتاده بکارم بادشانه او را نواخت و بقلب بدش قتلغ
شکست بر لیغ فرمود و سلطنت که تا از بکرم و راست و مقتضی استعد او نفس
از زانی و انیت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی کرده و ایچیا طراوت است
اسمان مقید بر کند قطب الدین از تغییر حال و انتقال مرکز اقبال اکا هی بخت
ترکا ترا با دو همسیره خود برگرفت و متوجه حضرت قان کشت سلطان رکن
الدین در مقر سلطنت نزول فرموده و پیری فارغ و زبونی صافی اطراف مملکت
را در حیرت مضط آورده و از ان طرف قطب الدین حکم آنکه بچندی بخود کالی جشیده
بود و حمزه مرالی دیده در مجلس حوادث فلک دور خورازانی از مان لوس کرد و بخت
راحت و رفاهیت ز بر کند اخضر عزارت کبریت آخر ملک بنی اصف و از او است
خاطر فراموش قد ترامت به البلد ان و الاشارة و ثبت من الاوطان و الاوطان و ثبت
علیه الاقطان و الاقطان **سحر** و ان حیيات المعالي سؤلنا بمتنوعات فی بطون الناس و
چون بولایت رسید تخت با شعله ایچا خراز بوقا تالیف و تالیفی آغاز کرد و همسیره
را که زده و نوح و عصمت روز هزاره بخرج شهرت بود بسبیل مملکت با او انبار کرده
بعد از مدتی دو دوزخ هواریان صد فیه بمر بناست یافته شده سلطان و بختی بوقا
و عقیده دیگر را صاحب جیش عید و او که مشهور آفاق بود بکبریت توالی و تقویت رجعت
قان و جیش عید را هم از ان قبا تاج قلاحت روزگار و و غلیظت کرامت کرد و موسی

خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بیکان ترکمان را رسیده گشت
 این چهار پسر بخت سلطنت را چهار دایره جهان دولت را چهار قفسه خانه اقبال را
 چهار در بودند سبب تعجب امور و انکساح احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت
 ترکمان بوده چون قطب الدین بمشول حضرت مشرف شد حکم فرمود از آنجای روز و روز
 صاحب محمود و یلوانج باشد بر مقامت نصابت نمود و فانی که سگوفان بر سر بر
 غایت استقرار روزگار بود و نقلش استظهار یافت و در موافقت صاحب یلوانج
 مشرف بندگی مشرف گشت قان در حق او شفقت و سیور غامبی فرمود و بلیغ
 داده سلطنت کرمان و با سقا قان جهنت استخرج مال مقرر و داده مقدر معین فرمود
 بر عزم ملکوت نور و شاد چون بحد و ده راه رسید و توفیق یار و اقبال در کار بوده و
 روز بخت او دشمن تاراجی فرستاده تا پیش از وصول بمسقط رأس مقام استیفا
 بر دل مخالف دولت کاس باس بیاید و او را ملا دیاس بنیاید و او را غلام را بیغام فرست
 ایمنی که خیمه رحمت آسمانی بوده بر ساندایلی که بر آن دولت قطب الدین بوده
 و بجز آن بجز آن مرض کعبت رکن الدین چون بکرمان رسید و تا پیش از و او آبس
 اندرون جهان خرم و بجز او را در خلاص تر و داندانست در رمضان سید عینین
 و شمایه او را استمال گشته باز گردانید و خود عا قریب مرکب فرار را بجز آن صبا
 اتم گشت و ام همان ساخت و در روز کار خود کدام صفای نال بگذشت و در پی
 مشعل نشسته **سور** اذ انت لم تفریب و از آن علی القذی ظلمت و آئی اناس تعظوا
 مشایخه و وقت کل و از آن خارج و تن از غبار غنا مستم یافته اند **بیت** خیاط روزگار
 بیایا ای کس پیرا منی ندوخت که از آن قبایله نقدی نگردد و هر که مالی دخل نشد نفس نداشت
 جرح که آخر و غامزده گردون در آفتاب سلامت گردانند و کار فرج منج اولش اندک
 بقا نگردد تا پیش با و بیت که در جوف شبیه و منند و اندوه قتل هر که بی امید
 انقراح بر دل در دمنه نهند **سور** و ایام الهموم مفضفات و ایام السرو و بظیر طیاره
 سلطان قطب الدین فارغ دل و منقش اقل در کمال عظمت و جلال بمقام سلطنت
 و مشکاه اقبال خرامید ملکی دیدی ترا جمعی اسباب آن هیا و کوشش رفاقت نهاده
 و گدایک یفعل الله ما یشاء اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد کیک طیس
 افتاده در جامه و قار و روز و دولتش بسیار ای اند و خنده از سبب قان بترقه فارس
 رسید و مشولی فرستاده بخدمت انابکت مظفر الدین ابوبکر و از استیلا خصم از بلیغ

بهر وقت در روز خاری
 نقدی داد

از ملکوت مورد شاد اهل ام کرد و انکساح نال بکرم **سور** و اذ الکرم نبت به اقامه
 لم یقتل او یقون کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حرم کریم او آرمین و مطهرین
 روزی سبب زبانه با بازی بی شامت و دشمن جان سبب قان شرف عین الدین
 رسته و نهمه و زانام و عزمه و العظیم و العظیم و آن اختفت مولد اما و افرق **سور**
 فاجع علی العظیم العظیم فاما یمنی العظیم لدفع کل عظیم انابکت از غایت عاقبت
 اندیشی و صیانت تبعه بی دولت آن عذری گفت چون از دولتیانه فارس روزی
 فنی بنافست برادر روز آن سید و دل بر غریبه قانطیه و غلام عابری و محنت علویه نهاد
 بش العظیم الزمان و پیش الشیخ الحرام و پیش افریق الخذلان از برادر خواهر زاده
 او علو الدین با و الله و این بد و طعن یک پیش از بوار محافست بر کن و این دار
 الخلفه طبعی آید و با بخت مستقیم رسید کرده و چون از آن از عالمی قوم مانع
 از دیوان بر بزم شمشک چون عده عهد غایت است و این یافت بی فکری
 دقیق بعضی نوامی دلق را غارت کرده و متوجه بندگی قان گشت و تن از حد
 هواری من محن و صدد روز و در فتن داد **سور** حظه من العین اکل کله غصص من
 المذاق و سر به کله شرف که با مید حسن الماب یا عریف آرزوی گفت **سور**
 باشد که بجوی رفته باز آید آب و در روز کار صورت این جواب را از دید و بسته گمان
 می نهفت **سور** و قالو یود الماء فی القدر بعد ما عفت من آتار و جفت مشایخه
 فقلت ان یخرج الماء ثابته و یل سوا قیه یوت صفاء و خیر نور رمضان سید اندی
 و حنین و محتاجه در مقام المایع بندگی مگر قان رسید و وصول ایمنی قطب
 که فقیح صورت او را در عقیب فرستاده بوده مقارن افتاده و قطب الدین نیز
 بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بجزرت بیوست چون در بندگی
 یا شاه عادل ایشانرا سخن بر سبب زده قطب الدین بد و اعلی غایت و کمال
 سنور غامبی محض من شده و عینان دولت با حکام احکام بر لیغ محمد و در خصوص
سور و الرب لا شیخ الا بتدرج و تدریب و لا تذکر الا بحکم کلفه و لیس انابکت بر لیغ
 رکن الدین را بوی ستر زده تا بی درج العین صیبت او را کرده و کوشش با و الله
 فنی و لا یبقی الشیف الا بول و الحیف مسلوب گردانیده و باقی یعنی بیت و امن کبر
 حال او شده و ذکر وجود او را چون رکن بخبری مطبوعی گردانیده و این غایت که و اعلی
 فیه حسن **بیت** جهان حرم من چنین و اندیشی سوخت مستعبد زبانه از آنی آفرخت

بهر وقت در روز خاری
 نقدی داد

و فرموده اند از دیگر خواستین بقدر و منزلت در گذشتند بجهت آنکه در تمام ملکات و مملکت
در آن زمان بود و موجب وطن بی ملک و وطن جهان کس آید حکم برین شد که بچندی
و صلح است ایامی که از آن در آن زمان کس از آن صلح و مقاصد ملکات و مملکت
و مکتوبات بقدر اعیان بیکر و بدین بشارت اعیان و شایع بودند و مملکت از مملکت
بعد حال که چون بگذرد و در آن زمان هر لایق و مثالی بود **بیت** چنانچه مملکت از زمین
سلطنت با نور و جانب نصرش از فرایندی و آلاء و آیت و استعدادی که روان
بفرض در غری بجلست عرفی که دانسته محیط بر احوال او قرار آید و خود کویان بی
بیت تا و کن عیالیت بدو و در چشم در گذر کند در سایه حضرت نکاح و عیالیت
جاودان بیرون کنند **آفتاب** مسایر از آن شاه و راه بر امید بخت از روی قبول
رفت خیر تو با بد جرم ما و بوشند از عرصه کاه هر خسوف کسوف خیرت سبب و آفر
و ملک و حکام اطراف چند روز راه با فنون انزال و انواع و اقسام استقبالی
مبادرت نمودند و سعادت مسئول در مقام خدمت یافت در غایت غور و آسوده
بجای هر طایفه و دولت آن مخصوص الی آمدند چون بدو مان خطرات مرکب و قصد
کران چون چهره و زلف حسن و چنان خطه ایستاده و خطه سواد عیار و مرکب
شاهنشاهی کس و وضع و شریف خال و خفته و بنمون و در مقدمه بجا آید و طاعت
فرخنده و در طایفه و دولت و اقبال بگردند و شهر و بر زن و اسواق را بجنباب
نمون و طاعت مؤمن چون بسایین بشقایین در با جین یا از یک فردوس از جمال
خو را بدین بر آید مستند و در این سران بر تصور مانند و بیلان بر سر سراج ملکشان
در فرم سواد بر کسیدند خطبه و سکه و آفتاب که خداوند عالم را و شاه بن آدم علم حاضر و است
زینتی فراوان و درون بی کران یافت و بعد از نزول و کاخ سلطنت و دستور
سر پر و دولت بسوزد و بنمون در گرفته بقلعه فرستاد و در جو و خیر مطلوبیات حد و احسان
و نعم منقر است یافت و نصیبت و جمع و تقوی مال و ایراد و نصیر احوال در پناه
نهایت و جمال و کشف کفایت و اقبال مسئول کس و دلها را بدان احسان
و دام انعام صید کرد و اما بقوم الاال حیث الرغبه و تسقط الطیر حیث یسیر الکتبه
شعر که لا یصلح و ذو الرای و الجمی عجات عجات القلوب و احبب و خودی
استعداج آرد و اقبال بسن الفاس از غیری تقوی عیالیت فانی بدیده خاطر و
مر بخت منیر او بود و کیف لا و العوان و تقییم و کفایت گنی چون بر مدار که بر آید و آفر

مسافر

خوب

انظار انظار منتظر باشد و است و در ترجیب فلان و اهل فضل هیچ دقیقه و اهل کدشت
بر کاه و منتهج تاج اطراف و در هیچ از و حکام افاضل ایام و موضع انشا و شعرا و مصلی اساد
و است و ایام و ملک کس و در اطراف طبع که در هر و هر از سرم بر خود مذاب
لی شده و در لایق خطیری که در حسن ترکیب آن عبار شوی بر خطا خد خوبان می نشست
و محقق فم شیخ بر بر قاع سحرابی و توقیفات صاحب زنی کی کسبه نقشی که بر فایده خدا
مهر و بان نوح می آورد و با چنانکه بر نوح است حکایت فایده کی **شعر** سطر سطر سواد بی
بیان که خطه و خوال خطه و خوال و یقین از لذت و علم و عرصه هر مشد بود
و است و مکاره ارباب فضل و اتم مستان بودی و زاده خاطر او و کلام الملوک
ملوک الکلام و در آن صوب سایر و شهر و بر زن بان خاق و کام و اند و در کور و دار
این نقطه از نتیجه طبع نه از روی شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه و بر او کرده بود
و الحسن به شاه و العقل به یقین است **قطعه** من آن زنم که اندک کار من بگو کار است
بر بر مقتضای من بسی گداز است و درون بر دو عصمت که گداز نشسته
مجاهدان صلب گذر بدستار است نه هر سری بدو که مقتضای است که در با و نه هر کسی
بجهان در خور جهان و در است **کلام** هر و بجهان از خود و مقتضای است که از سر کرد و دیگر
آتش بیز است بهر که مقتضای چشم از سرم کویده جی قفسه تاج هزار و بنا است
طباب جنبر زن گشته با و مقتضای که را آن نه ز مستوری و کوی کار است حسن
شتم ز نژاد شهبان آفرین ترکان و زما برند اگر در جهان جهاندار است **سیور غمتش**
از کینه خواهر برادر غیرت می سوخت و در قید و کید و در کار از بطش و خایف
بود و دست و خاتون در تو کید و تو کید و تو کید و تو کید و تو کید و تو کید و تو کید
بکمال عظمت و قدرت **خوب** من و نیز با نقالی که آب بر قلعه می برده و موافقه
کرده و بند خود را بسود و بگریخت و عازم بند کی حضرت شد با دست و خاتون ایللی
فرستاد و منی از انماس مواخذت و عادت او کجا تو خان از انساب
شاهی مروض و شاهی بود در عایت خاطر با دست و خاتون را بر لیل و آذ و سیور غمتش
که از جنگال نهر خواهر بجزرت آسمان معتمد **شعر** کلامش چیر من از منف و بان
بنا سیده بود و در فم صاحب اعیان روان کرد و انیدند و او را در وقت مد نشست
و خوی جلالت با در خدمت و دست و خاتون آوردند بعد از باز خواست بسیخ
و تفرج بقلعه تو اتم و بدگانی چند روزی اظهار عجز کرد و در حال فرمود که بر قاع و فضل

و سکه را بنام ملک معظم خزان الدین احمد بن ابراهیم الطیلسی مزین گردانیده و حکومت استقلال
 نموده و بر قضا و عدل و معاضدت مسکون دانست و در شهر و روستا و دین و دین
 و ستایش ملک اسلام برای احسان و مصالح الخصال عازم آن طرف شده و من اتفاق میان
 ملک معظم خزان الدین و بهاء الدین با برادر بواسطه قتلان دون القتلین که در روزی و تفریب
 روی نموده و چون بهاء الدین با برادر قتل کرد که در بند قصد او انداخته و در اسلحه اظهار
 اخلاص و معاضدت می کردی گفت ممکن نیست که حقوق ملت و تربیت ملک اسلام
 را بکوتاه آن مقابل کرد و این بمن بنده خود را در سینه سپید و خدم و از در غفلان متغیر
 می دانم اما اگر برخلاف توقع قصد از علاج خود را می ده که کم زنجار جانب جبهه وسیع عقل
 کند از هم دور نظر حاکم عقل و عفت معذور و مشکور باشم چه **سفر** فلک کان یلیه راس ان قلمش
 و حد او کشته راس او از ان افقها سر در خط نیست نیست بازی کاری در جان سخت
 نیست کو چک سخته و نیز ملک معظم خزان الدین را مصلحت نباشد با جهاد لشکر جاسو
 با من مجازت اختیار کردن چنانچه ایشان بر خلاف ارادت من نفس نباشد از درون قاتل
 زدن چه **سفر** و لکن فی ربکم الذی عاف الخالقین بعدا بترقی الدین عرب
 باری این فصیح را هیچ تأخیری نبوده و از طرفین لشکر باریان دایم مستعد و محیا و آید
 شد و استند و در میان روزی ناکام بعضی از مجتهد جنگ در پیوسته و دوست من
 بغیر آید و طرفین را کار چون تیغ در کردن افتاد و طبل غریب در خرو و سیمین
 و زوالان کار زار و کوشیدن لشکر جاسو چون لاکیه ایازی را از دور مشاهده کرده
 تیغ حذر و دل لشکر ملک اسلام بسته و خلق بسیار رفت و وقف نمیکشند
 و باقی راه از دست گرفته و این حالت در روز ششم با در رمضان این سال واقع شده
 بهاء الدین با برادر وجود قدسیت بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست و
 مشغول لشکر باریان خود را کشتن و در سر و استند فرود آمد و حرمت حق و حق است
 را با سطر ادب رعایت کرده و با آنکه در میادین بقاء است با وی نبود توافق و شمع
 نموده و ملک اسلام را با جرات انصاف و از در شهر و روستا و دین و دین چون از حکم
 بر تیغ حق قطع بر وجه ملک فارس بر ملک اسلام متحرک حکم رفته بود و تاجیک مغول و
 ستمان بهر روز رفته و با برادر که در طوی داشت و استقلال می کند و در کرد و اندک دین
 مشغول به استماع این اخبار میسر نکند بخدمت ملک اسلام پیوست و تفریر کرد که او
 قاید لشکر باشد و حکم کند و از طرفین اینهم را او کفایت تواند کرد و در

مقارنه او **مصرع** و آن گفت رجا فقد لاقیت اغصانها و اندر خوانده و الحیدر با کعبه
 تیغ این سخن رفت و در قضایا و بدین الزام موضوعات و خسته که هنگام قصد القتل
 نسبت گرفته بود و نسبت منیا گشت بهاء الدین با برادر چون از مطابقت و محاسبه
 و سخن قدیم اگاهی یافت و رسول رستاد و در نوشنها که خدمت ملک اسلام
 ارسال کرده بوده از در جبهه تراضی بخدمت تفریر مجازت نمود و خلاصه بیغام آنکه مسعود و استند
 اند بخدمت آمده و تیغ و تیغ تیراب لشکر اسرار بهر لودوده زینهار با و اعتقاد و نایب
 و چنین صیدی که بیای خود را و ام آید و غنیمت نموده و او را مواخذت فرمایند تا بند
 بصورت خدمت مبارزت نماید و همان بند را دو دستدار و مخلص قدیم باشد
 و چون داعیه قضا و او از میان منقطع شد بهر چه مقتضی ارادت آن جناب باشد
 که امتثال بند و این سخن که محض عقل و شهادت و صفای و صدق و اخلاص بود
 بر عین و ملکیت و محل افتاد و با خست و لشکر مغول و ترکمان و رجال اراج مغول
 کشته و زیادت از دست توانان در در مصالح اتفاق حرکت حرف شده و ملک اسلام
 لشکری از راه خشک بهر روز فرستاد و خود عازم و در قتلان از طرفین او را مغول
 و از بهاء الدین با برادر جبهه مقتضی حرم این حال باشد مستعد کار گشت و بخت
 فراوان را بر جالب جاسو تعبیه کرده و از خارج بسیار در چهارات معده و است و متوکل
 بنیاد است از روی **سفر** من استخوان بغیر اقدیس طلب فان لا ضرر و عجز و خذلان
 سفاین را بر روی آتش روان کرده و بر قاعده بر زبان رسولان بیضاها لطف تعبیر
 می فرستاد و التماس صلح که مستلزم نیج باشد می کرد و چون ملتس با بیاب مؤذن
 لشکر اول بر بود و بنهاد و مناجرت را مستعد شد **نیت** بدان کوشش جنگ باز آید
 و گر خنده دانی که شان لشکری و در که از آنکه افتد با جاسو جنگ با برادر تاجیک و ترک
 میان اب مقابل جهات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لشکر انداخت
 نزدیک بود که نفقه لشکر باریان او سیری مسود و ناکاه از طرف فیس و جاز شاخین با نوع قوت
 جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را مفاصله بگرفت و بعضی معندان چهار را قتل کرده و با
 آنکه از روی قتل آنرا فتنه نصرت بر حال از جهت ذخیره زانی حاصل آمد لشکر باریان ملک
 اسلام از تنگی قوت و در جهت بود و از اطراف ولایات ملوکاترا نقل بایست کرده
 ازین جهت بعضی تخلف کردند و برخی کریمه باز وطن رفته و پس ملک اسلام اشارت نمود
 تا لشکر در قریه مکاتخت شروع نمایند و چون چهارات بر روی آب روان کردند ملک

در روز ششم از رجب

آورد و اندک چون از آبستره را بر بسطوا از ریاضی فیما بینتی الا فضل و تله الا غنی بمقام
لکن سفل خواست جوست رحمت شامل الهی مهنط او را بعضی کوتهها و متزید
ساخت که بمشابهت ابدال و لطافت آب و هوا از کوه خاک امتیاز داشت چه اگر
نقل از ضد بضد و فله اتفاق افتادی موجب تلاش مزاج و تفرق اجزای شدی و خود و زهت
اطراف و نفوسیت جوای آن دیار الزوان لغت و زرد جوهر و انشعاب فواخر از شرح
نیازست اوراق و قسور استجار و خاک و گیاه و خطب آن قدر نقل و سنبیل و عود و مسند
و کافور و مندل است و غیره ششیش فضا که نیم و نیل نقش غایب و کفوفه عالم خاز
و در تله صحاری مقید اوده الحوة لومعایین با منققت و رفنون معالجات ششیکها
و هر را آب خیزد و کوه مومیایی و مزاج تجارت آن نموده خاصیت کمیایی طلاقات
بر جشش از تاثیرات اجتم جفت طراوت و حافات افطار ام حفت طراوت
الجبش بخنده سوا و سباب و دانه فلفلس بر آتش نهاده و خال جهره و اجاب
خصیات و انجار سیلانی و بدخشن مانند حقیق لب و لعل رخسار و لسان
نور بخش زوایا و انجا همه کاین زراة مضروب و خزان و قایش آن اما کون
بر کوه هر لیکن منقوب استجار و ایم بغیر و طیب و نسایم هوایش بوی آو طیب
مرغان ششش طوطیان و غیرین کلام و قدر و آن ریاضش طراوت انسان خوش خرم
بیت اگر نشان جان در بلاد هند و هند و عجب مدار که هرگز جان جان
نبوده و اگر کسی این صفات متناهیات و ابر بخا و نه حدی حمل کند و کاتب را
مفرطی مطری بدار و بعد از اذعان نظری خاطر خود استعجاب نماید ملکش من لدن
آدم الی هذا القهة از افق شرقی حارة زراة تا قوس غربی ویران و از مبتدا اطلالی
تا منتهی مطالع جنوبی زر و سیم و بضاع و طراوت به انجا نقل می کنند و در جوین
آن خار و خاک خاک و گل است که بریزد و انواع عقاقیری مستمند و دیگر که از آن
و بار بضاع عجب از در هیچ موضع نرسیده اما با ما دانسته هر آینه این حکایت
را از ابر اختره و انواع این اوصاف بوجه انصاف انصاف استحقاق شمرده
و مع هذه الخصال و المشاغل اشباع عرصات آن کوهن السموات استماع افتاد
و ما پیش از تفریق آن وضع انالیم سبع و صوره و هود و زمین که بر ساحت سیط آن
بهرات و هند و انجان اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت
یا انما یم هر چند که با دست من نیستی با این کتاب مدار و انکه معطالعانه است

[illegible]

جعلها وطره جبرتها وغرة هجمتها ان لمحمد دم ولا عظم ملك الاسلام جمال الحق الذين
 خلق الله دولته وقرآن بالدم ودمه اختص من الحضرة الايلمانية والشفقة العينية
 والشفقة الالهية الغارانية ما انكبت تحتها مجدرة بحبها الصناديد ومقتدره بشفقة
 السلاطين والملوك الصديق **سعد** احسن ترحيب واكمل تامل وازوق تقرب
 وتوق تحصيل ولقد اشتهر في اقطاف العواطف واغصان عذبات العواطف
 فعمل في حسن اجتماع مقاليد ملك بعد ابد بعد ابد استلها وحسنها واصناف البهائم
 بحكومة شيراز وما يشاء الله بها من احوالها وبقدرته على تنسيق الآلات وتوافق اقوالها
 وانما استلها الى انظار باوحي غلوي الكوكبية المتظرة في النظر منضية الاما والافست
 عن العبد خافض الصبغة بالادب صغرة ولا يستلها الصبغة من وتزول اجالها
 في صغرة كامن في فقهه فقهنا بالحق بر الميمون للشفقة الميمون طاهرة الظهيرة في
 مظان الاستهانة ما يؤمر بما كانه يطير بحاج استلها في الشدة السحاب وتخلق بالصين
 البراءة من مقرر السماء لا يسلم العقاب من عذاب صولته والفسر الظاهر واقع
 في شبكة جملته يروى في الحضرة كاستجاب من الدار ويزن الى الغبراء كمال العضا
 يدرك كالتواقي الصائب ما يقتضيه ويعوق بالاعتصام بالميزانية تحالفة لبث الجوز
 ستة النشاي ومطارة لها مرصد البلاء انفسكم في الطير فلو انما في غايه منهم ستم
 اخبارنا ريشة لبن صا والطير من غير خشية كما قلت **سعد** يا شهاب يا حطاف
 الصياد يا كحفة الصداغ الحبيب في الايام الكثرة لدى الافلاك من ريشة صرصة
 كصليت ندمكم او كغوى كزباد وبذلت له قيثا كقطرة زينين وصدا من الوشي
 المنتم حاكبه والوا بالذي يذوق القاصح حبيبته وبها على اموات سلاطين ساريا
 ولما انشغل في التمايك خلة كغرس على فوق المصنعة جانيه هذا حال قبل الشك بمراد
 مرصده ولكن حين جعلت وسيت في تفتيش **سعد** كما انقض العصفور فلكه انظر
 فترقبه التي هي اخذ الفيت والغمام ووا انبسطت الاقفا في غير ولا انقضت
 ان لمزج حسام فلان غوان فيضاج لاجسار ايه اجرام الفرحين ووجلا طلعته في من
 عزير كحمة العالين في ذيل حارة الاسترجاع بالمأخوذ من اجنحة الشريرين ولا يبعد حيلة
 ان سعاد الفلك ولا يحنر لطمعة غير مروح الملك الذي انشئ العبد في حضرة الحمد ولم
 جمال الحق والذين امر الله لظرة وابتد بالتقوى وعصرو في مراقبة اخم الى الطوائف وصية
 كاي من تحفيظ واسلى وانفاذه بالشرع فيال صوب جنبه بحيث يقتطف من اشجار الزمان

در احوال باغی
و در صفت او

تجدید

الجنى به ان شاء الله تعالى والمأمول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده
 على الحالات في سواجج الهبات ويسرفه بخلق المراسلات والتقدمات حتى يطرز
 بذلك الحام مغاخر ايامه وبه تقطع من اخر شهره واغوايه والسلام على نقه الكاظمة
 واخلاقه الفاضلة وصل الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين
در جواب مکتوب مقدم از مقرر عدن درین الفاظ چون ثغور کو عجب
منتظم شد ورواورد الله التازة متميزة ومكتمة وانواع الاستبانت مفضلة
 ومجملدة وعلى الجنب الكريم التامى المعظم الاوحدى الاكرمى القابلى العالمى
 الازوى الاوحدى المهادى الحافظى القزى غزال الدنيا والدين محمد الاسلام والمسلمين
 محمد عناكر الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين عيسى الشرايع مفضل موردا
 المشارع معقم الملك مؤيد الدول وحيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير
 المؤمنين الذى نظم الله بديره ملك الملك وانا به بمصباح رايه فى اهل الخطوب
 جندس الممالك وجعله حلة حساب ودولى الاحساب المسترفة بهم المنصب
 المعبر عنها فذلك كتابه الكريم المستحل على الفضل العظيم المشطوية مطاويده على
 مثل منوار الاضواء مظلة بالليل البهيم فهو اطلب مناجاة لمناجية نسم الكلام
 والطيب ندواته بحسن تاقيد ويسى به العلم الحكيم فانقول بحجرة والافباب
 متفكرة اشرف ذام بنحو عظيم ونزله ام حكيم متفطنا شرح الشوق الذى هو
 هو بعض باعدها وانبر حاله التى نتج كل يوم قلنا ويبحث وجدنا الى حضرة الحساب
 السالى التى الى مجمع الناس بل لو نشاء لقلنا حضرة الله من الاطهار من آية الجمالة
 والوارث الهدياة الموصحة للشرىدين شبل الهداية ولما لميت فليت ايات اخبار
 الملك الاوحد جمال الحق والدين عظمة الاسلام والمسلمين اودام الله بدو امة عزة
 الملكة المحنقة اودام الله ظل الشريعة المحمدية وما اخفى من الحضرة الغالية
 الالهية والاشدة المسترفة الفاذاشية ومن وسع الترحيب وزلفى التقريب
 ولطف القابل وانهار سحب العوارض وتقويض مقاليد ملك الله الى
 بجزيرة او تقرير حكومة شيرازى يديه وجمعه له وتوفيراه فما لى الا الهبات الهبة وعنايات
 سابقة الى الازل واقضية سماوية اريد بها نعمة هذا الدين الحنيف واقامة ناره العالى
 المسيف وما مثل من اختفى بما اخفى وما نوى وما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان
 هو الاولى لولى ولقد نبه به الامور غمرا واستكنى فيها طمرا وعقد الرزق الشوار وقلة الشيف

2

الفسحة وخصه الوفاة وحرارة الروحانية في ذلك شوقه وحرارة ما يولد في الوفاة
 الى الجسد البشري الذي هو متغير لا ياكل وموارد الا ناكل **مصرع** يحمل من الله فضل
 في البيان والامانة العلمية فاننت بهنيل المرات والامانات في اذاعة
 وعوايد الجازات وترمي من قوس عقيدته وواها ذلك المرات والامانات
 الجاهل بطلور هي سب طير الاناني وانتهى من قوس بال العالم اسلب للشرب
 من كمال العواني والمقالي ككل الهم وتلك العاني ومنه لطف وتبافت
 وعواطف وعواطف كالماء استغاد البان راعا والعيس كالماء الامال باقا
 خاك من خلق تلك الاطلاق الملكية تاسر من لطيف الاوقات الملكية شعر
 كان بكان العنان من وطيرة وعمل على الزوج من حسن موقع وجدته شكر
 وخمسة خذوا فراما اختص ذات السلطان المعظم بسلامة مجدة الجلباب
 بجودة الرياب وسعادة وفائدة في كل حين واوان لا عافية صافية المشايخ
 من فية الفراع بكل زمان ومكان الى امنية السطنة وابته الاحكام منقذات
 زهرة السيف وبراءة الاقام فقلت قال كذلك فادها الله عليك وقدر
 لفتاوت ذلك والقاب زرة الى كحصيل سفقور على المطار بغامى الضبيد
 في الامور الاوطار قد قاتلت اولاً بتصفية وقت سفقور السلطان بباريد
 وبزودة وتصفية شاكله الصواب فيما يوزن في بوارده واول ما يلا يخل
 على من زايه الذي لا اصابه من سفقور زنده وانما ان سبرات ايام الشتاء
 في الجاهات الحارة وديار الضرب من لفتات اوجاجه في الضيف في سكر
 القز ومقاربا وكيف لا يستباليك الفروع في لفتات القواصل في سواهن
 الجبال جياحتها الزمير ينقص في الشلج بزرع كما اذاع محمد المصطفى
 وديارها لفتات حشمة الاصل ممدوم عروق الكلب كوكبة في الفلك كيا
 ولا شك انه لا يوافقه ولا يكاو ولكن الجاهم يحصله لعل من تلك الذرة الزاهرة
 التي تنزل الطير من السماء وتخرج السمك من الماء وتورق بها الفجر الجاهد وتورق
 الى الفجر كماله في فية من الشرب صافي الشرب قويم القوام والحوالي قوين السمنة
 والعواني في فية في ذلك الجباب بعد حسن الطلب فتنع الطرب ارباب
 اليانعة والاشقان في علم المصطفى في اول رياض النائن وبلابل تيز الخرب
 وجامع الحصان الذي بنماهم الرجمة في روح الزهرة الانسية وتطلف

ذكر اصدا
 مطربان
 وصف ايتا

بليلهم حسن يفاهم يسوقون النفوس القدسية كل واحد منهم منصور من قبل
 وغيره والقران ثالث ولبير مونا بالي ويمنه بصدد المثال والامانات البليوت لطيب
 الاغاني ورسيل المقال في راسيل العواني لا يترك الفلك الا على ان على ترتيب ذلك
 الاصول والمنتج النفوس الكاملة الا عند الامعان فيه بلذة الوصول قد تحقق في علوم
 وفيه المشاهدة ان الفقة تطلق مدحان والاسماع بالسماح نفوس سترتجاني لا يفتها
 الا بان الوجد والجان ويقبل بل بكل فيه المقال والطبع الشريف السلطان بوزن التثمين
 الاشواق الزبيرة وتكميل القدرات الوفاية بقدرته تعالى الى ذرة المعارف والافان
 على فية الفاضلة شايب العوارف ولما وصل السج سرف الدين ابراهيم تلا
 على الما ايات كرام طابعه وكرت على مقصده **مصرع** ابد ذكره ان الخلاوة في الذكر ساق
 فواصل اضطاع به وما كان اوكال قبا ينشر فواج انا بغير الحابل وكال قبا القاصد على
 من لمان آية الشمس وهو اصدق قائل فقلت كما قيل لا غرض من البدران بلوع ومن
 المسك ان بلوع والصفوة من روح القدسية الممدية بلوع بدو فوج زهر بلوع طير بلوع
 فكلوا الحمد لله رب العالمين وصل الله على خير خلقه محمد وآله **ذكر ساطع دل بطريق**
جمال وحسب تعلق ابن مقال في ان بلا وجوب ورسرف وكما كانت بيات
 دل فستاه وديكر جواب جون جوارح واعين تلمست سكان الجاهلमान بكن
 اعتقاد ومقادير اسم غزوه جاك خاك ارسيم شمال وهو ابي شيبان والى طيب
 اعتدال والى برائن مسطور بر لفتات نسيم ورياحي اطراش منقوش بر طراش
 نسيم لسكري مجاهد برابط افزون ارسيد هزار وعصه منقوش تراب حشمة نسيم
 انية وازفيا هير لكان بر حسب الحشمة ابدان تفرير كروانم اذ طرقي كفاير
 است ميان خراسان وهندستان جون ارباب يعني آب سند وابه حليم
 وارب لهما وارب سلتوت وارب شياح في كذزنده بدين موجب است عيان
 كوجو ديار جور كوجو سودر كوجو دز جالند زخكو كوجو كوجو موت سولان اجه جاسي سوسق
 كيتل سنام بترن سمانه عشرين كهران ناكور واز طرف دلي جون منوغل في سوند
 بيواطن هند بدين منوال جوقن بدوان كوكب ربهار سرك سلت كسوت وهر كي
 انين موانع بر جند دن وابه سلك است اقل احصين واده افضيات ونواحي
 مكنون خودزياد است كذا بدين موانع جبال تفران توان بست وزبان
 غامه را جهر تفاصيل آن كذا ارسيد اني عشره وحشاه به هزاره سوزان

فرزند ان امین الدوله و بنی المذبه سلطان محمود سبکگین بنوبست سلطنت
 غزنین یافت او مدتی برین بگذشت پس **بیت** چنانکه عادت این روزگار
 فرقت است و نداده غم دهد و باز داده بستاند علاء الدین حسین بن الحسن اول
 ملوک غور بر روی خراج کرده و ملکیت بدست فرو گرفت و برادرزاده خود را در
 غزنین بنیاند و بار دی مراجعت نمود چون بهرامشاه چینه ملکیت موروث
 از شیران لشکر غوری خالی یافت گری نمود و بعد از استخلاص برادرزاده علاء
 الدین اسیر کرده استحقاق را در امانت و از ان بکاوشاند و غزنین را
 آورده باز چون علاء الدین اگاه شد و بر غم اجلا او در حرکت آمد بهرامشاه
 فرمان یافت و لشکرش خسرو شاه کلاه شاهی بر سر نهاد و او نیز برای مقادمت
 با علاء الدین ندانست سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین
 غزنه را غارت و قتل فرموده و آن ملک او را مستغنی شده و در دیار مقام رحمت
 و خسروست و در سده حسن و حسین و منشیایه رحلت کرد **بیت** پنجه چو ترا
 شکست می بسکند الحسن مع الحسن بن کبر و کلبا زکی طبع از دولت غزنویان
 منقطع گشت علاء الدین برادرزاده و کان خود را با بنیاسام بن الحسن بن غیاث
 الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر جکوفت نصیب فرمود و چون سلطان
 غیاث الدین در گذشت سلطنت آن ملک با نواز در طبقه فقرت سلطان
 شهاب الدین غور آمد درین حال دوستی از دل بر زبان خامه روان گشت
رباعیه **لمو لطف** تا چند خوری غم و کسی با جهان یکسان شمرای دوست کل
 خار جهان هر لحظه یکی آرد و دیگر میرد اجبت باز بست کویا کار جهان تا زمان سلطان
 محمد گیتی که در آخر منهور رسیده انی و ستانته بدست چند منو فدای گشته شد
بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه و آن کیست که مکر و برین راه و چون طایر
 احمرا و بقلع منبئی آجال بیابان رسیده و خلق ندانست قطب الدین ایبک
 ملوک در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارها و خطیر در عهد دولت
 او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند زنده نداشت غلامی
 ایلمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان
 در اقطار کشمیر انهارا شهاب یافت او غزوات و فتوحات و بسیار است **بیت**
 خنوه لمن یفت به و هو قانع و موت لمن یفتا و هو مفتع له فخره ان جاد شجوا

از کتب فارسی

تا چند خوری غم و کسی با جهان

تجلیج و آخری اقامه افتخار کتب از غوغ مدت مدید در حمایت خوزه ملکیت و
 محافظت آیین سلطنت انار مراعت و بسالت و محافل حسن یافت اظه
 رسانیده چون از منزل خانی کوچ کرد و از دوی و دوسر و ختری با جلال الدین ناصر
 الدین در صحنه مالیک و الخ خان و قلع خان و سنکر خان و ایبک خانی و وزیر
 و مردار شمس محیی بر جلال الدین غور کرد و حقوق و دی لغت را و کوفان مجازات
 نمود و را نزد و غوایت شمرده و دم سستیها و استقلال زده جلال الدین که بخت
 در منهور رسیده احدی و حسین و ستانته متوجه حضرت ملکوت آن شد قلع
 خان و سنکر خان نیز از الخ خان مستوحش شده و بر عقب جلال الدین روان
 شدند پس الخ خان همسیره جلال الدین سلطان رحمتی که بنیمنی مرصیه داشت
 بر تخت سلطنت بخت کرد و اندید و در حق فائق و حاکم و مسیر و امور ملکیت
 بود از ان طرف ملکوت آن و در بار جلال الدین مسور غامی بی نهایت مبدل و فرمود
 و از لایق و او که سال بهادر با لشکر که در آن جدا داند و داند و او را چون ملک موروث
 رسانند و کلبا زکی طبع از دولت غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزاده و کان خود را با بنیاسام بن الحسن بن غیاث
 الدین ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر جکوفت نصیب فرمود و چون سلطان
 غیاث الدین در گذشت سلطنت آن ملک با نواز در طبقه فقرت سلطان
 شهاب الدین غور آمد درین حال دوستی از دل بر زبان خامه روان گشت
رباعیه **لمو لطف** تا چند خوری غم و کسی با جهان یکسان شمرای دوست کل
 خار جهان هر لحظه یکی آرد و دیگر میرد اجبت باز بست کویا کار جهان تا زمان سلطان
 محمد گیتی که در آخر منهور رسیده انی و ستانته بدست چند منو فدای گشته شد
بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه و آن کیست که مکر و برین راه و چون طایر
 احمرا و بقلع منبئی آجال بیابان رسیده و خلق ندانست قطب الدین ایبک
 ملوک در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارها و خطیر در عهد دولت
 او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزند زنده نداشت غلامی
 ایلمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و سلطان شمس الدین هندوستان
 در اقطار کشمیر انهارا شهاب یافت او غزوات و فتوحات و بسیار است **بیت**
 خنوه لمن یفت به و هو قانع و موت لمن یفتا و هو مفتع له فخره ان جاد شجوا

از مصادفات بان که در مورد بر سر سلطنت پای نهاده و او را سلطان غیاث الدین لقب
دادند و خواجه و لشکر در حرم ضبط و قید و بان آورد و درین حال نیز چند **مؤلفه**
کرد که خاک بر آید که در طبع است که مگر شکست و در عهد او را مگر خوار شد یا غریب
نموده و بر سر بیرون ملک در کنار مرآم او را مگر گرفت و کلاه و کین کتای اهل تاجان آورد و چون
تمامت قصد او را که درین مدت دیگر از اندیشه بود و در یک دو یک تا یک هزار قبضه
لامر و لغد و برادر و چون بر سر بیرون و از این میان احباب و از این و در انداخته
فی شهر رسیده است و نمایان و ستایه حاصل ازین عالم نالی همین بود و بعد از چندان سالی
موفق و در خیر جهان باقی چنانکه فرموده و ان شاء الله تعالی که خواند کفر و پس بتره اس معز
الدین کنش و بر سر بیرون و از این میان احباب و از این و در انداخته و در تاج این
حالات از حضرت او را که خان برلیج با سخنان ملک ناصر الدین هر دو ملک که حکم شده
بوده و نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوند زاده و بر رفتندی
بواسطه و در استیضاح او را مقرر کرد و اینده و در لایحه حال او نمایان نمود و از این
ملوک و بر سر بیرون بیان رسانیدند و درین حالت ملک فیروز که از رحمت ناصر الدین
باز است خلج موسوم بود و تا توهم نموده عازم دی شده و بر سر سلطان غیاث الدین را مگر
رسیده و توبت جنت و او را با محاکمات مولان که سر عدلیت نام و فرموده و تاجان
بر اخلت لشکر مقرر شده و در زاده و درین خدمت چند کاهای مواظبت نموده و چنانکه عادت
او باشد و تقاضا باشد با مارت **صراع** و باغی و لایق که تقاضا او را بهای داشت
با مقرر آید نهاده و از وی او را استیضاح رفت ملک فیروز را حجت نمود
و از خدمت سلطان خائفی بود و چند **مؤلفه** و منت اما از غضبش متهمان
هر چند استخوان را و کرده و در آبی آورده و قتل می کرده و وزیر سلطان از تسلیت
و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد و با مقرر وی چند روان شد و اگر او بجای
احضار او کند و در راه بی مصادقت است و در این سبب تقاضا و توانی در فساد است
بخدمت تخت سلطانی باز خواسته و برایشان کرده ملک فیروز را بهای و از این
زبان نیز شمس حراست کرده و عالی جوان نامه را به عدم بر روی خوانده و اینچنان که
زیر و زور انداخته و سلطنت و از این میان بهای ختم شده و صاحب المذنبین و از آن حال
اگر خدمت و کلاه بر کتاف خود انداخته و از آن سلطان حاصل و من من شرط بهایست بجای
آورده و در زمان فرستاد که چون آن روزی رسید و از این و در میان لبر

مصادفات

رو و کرد و داشت نکرد و اینده و او را بر سر بیرون ملک تکیه جان و دفع بر خاصش لشکر بان
تا رسیده از آن سلطان بود و چند روزی اسم سلطنت فرود بر روی نهاد و پس لشکر را
در بقعه طاعت آورد و **بشر** فلان خدا و الله هر طوط مراده و وقتی بهای و کات را نام و بر سر
از عقب بر بر سر و تا خبر نزد که **بیت** زان قاعده با وصل در کوی امید و تا چشم
نزدیم بهای آنرا نمائند و ملک فیروز یکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت نامستور قرار
گرفت و لشکر ملک را یکباره انجا و محفوط داشت و از ستر عصمت دختر می بیگری
بیت زلف خلاف قامت قامت خلاف زلفش صند میان سرخی صند سرین بیانی
نتوان رانش ویدن از زلف تا بهای شده از لفظ او دلیل و زخنده و تراجالی و در خیال
شکاح برادر زاده خود و علماء الدین که در بحر حفاوت او تربیت یافته بود و او حکومت
معرض و بدوون بونی لغویض کرده و در آن انجا استقلال یافت و لشکر بی آسته
بر روی حج آمد و پیش او حکایت کردند که راه را از این بی نهایت سخن بگویند و از راه
ولای تا احوال است طمع در استیضاح زور و کو هر دو استیضاح کسور و حکم کرده
جو ایس بر کاست تا بوقتی که لشکر را بی بدافست بعضی خصوم مشغول بودند
اعلام سلطان کردند و علماء الدین اعظام فرست کرده لشکر کشید **صراع** مقام
نمعی با ستم فحش با دشا ای که لشکر باید و وفود نصرت و اعدا و رحمت او
بترغیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم و چشم سبب و سنان
حاجت ندارد و توفیق و او و شمس آن ملک بدست اجتهاد و وی بیشتر است
رای اصابت تدبیر کار بست و برای استیضاح لغمت جتو و دختر خود را **بیت**
غیر زلفی که ماه و در جزا و ست شیرین سخن که شهادت در شکر او است بوی داد
و تمامت خزان و اطلاق جواهر و نقایس و خایر بیره و ان الله بسط الرزق لمن
یشاء و یقدره علماء الدین چندان موائی که داشت و انچه یافت محمول آن نعم
مستای که کرده و شکر و سپاس فضل الهی و تقدیم نموده و همان بمسکر دولت
خواست یافت چون این اخبار به التواتر به ملک فیروز رسید و رسول فرستاده
و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر بر چنان خواسته تا خواسته
و حصول سلامت و تحویل چندین خزان با لوان مقنیات اراسته تمینیت
کرده و بجزو او مثال داد و چند کثرت رسل متوار و شد و او رفتن را خدای
می گفت ملک فیروز را توهم حصیان افتاده با لشکر می تمام متوجه او شده

مذکور شعر و کیفیت بصری الاقامه شیه از احتیاج التماس الی دلیل برای تقویت اسلام
از تکایب اسفار و در کوب با خطار و چون مستوحات خان و منزهات و صنوان
و استرواح و استماع بدین معالی نمودی و احوال لراح الصم مخفی و انفس عزیزی
همچو و مستعار فت از آداب و ادب اوجان بودی که هنگام اذبا نفس در
سیاق مساق و استفاق مکالمات و شفاق در بیاض نهاد چون صدای پیوستی
و بطرف لشکر کشیدی و در بیاض نهاد خیمه او سر بر دو نیکون آسمان بودی و در سواد
سبب استغفار است و با بقنا و بل کواکب و مقابله و زاری که از داده و در دوزخ
و فیصله بی نیاز بوده اقتضای نمودی و دوقتی بای و در ورطه اتمام کار زار نهادی که خواب
فدای منب جواکب ایمنه را بر اطراف مساکت زمین بکسروی کمال قابل فایده نفس المنام
و رکض القلام حمال رفایب العظام و کما غایب به المینة حفاضا و قاده و حیانا طلقا
شعر و کم من غلام الفیل عندک من یدہ تجزآن قنایه کذب بهرین جلوه تنها
بظراف تا فتن می آورده و هر وقت لشکری جسته از بر عزم منادات و التیمیر
معاذات بدیار خراسان می فرستاده و سروری می انجمن و در یکی می آنجست و اما
اوایل شهرور سینه اربع و شمعین و ستمانه از حضرت فید و مستوحین بشده
و با او رکنم تورست و زاده که چشم شاخ نوروز با شجره مضاهرت او منوصل بود
معاذت که که فوای و خوالی آب آمو به زار از سواست لشکر فید و مقصود کرده اند و حقیقه
بفراة اسلام بدان موفی این حال اشاعت یافت و رکنم تور و نوروز مستوحین بشده
یکسر کشیده و بسند موافقت جهان اطفال یافت که باز مواضعت میسر نشد با لشکر
خود و بر جریک با نیا و در دهنه تنوره غریب بتقدیر و اوجعت حملات بچینید هر چند نوروز
بففس خود بر جریک آن را در جملها جان شکر و قصه اء صفت کن می کرد و سوار بر زخم
استان سنان از میان سنان می افکنده و رقه میزد از از خون و لیران جتبع
زردین بیکر لاکستان می کرده اند و کما خرتا جلاکک رأس منم قال شینگ اند کبر
و روان فردوسی می بزرایید بیت که شیر ترسد ز یک دست کوره سنان بت ذر و ان
جو نور جو اندر هوا باز کشته و تیره برسد ز جنگال و کبک فرده بعد از تیره و فتن جبهه جهاد
و اقبال بر فرازم اقبال و جهاد چون انداد اعدای باصناف مضافه لشکر و در یک
بود طاقت مقاومت نیار و دند و اکثر لشکری بساوه مانده پس غنیمت و بد
و نهاده **شعر** یعنی به میره اذ قد غلغ غلغ عن ان یعنی عن برآه و کیفیت بهنئ الدنیا

تجلیقا و بنا حقیقه من الدنیا اختوا به یزید غبار بهنام او رکنم تور باصقاع و جرات می
فرستاده و نوروز سوسیندین بر آن رقم می زده تا باس او باز شایع شد و جامه دست
کالی از دست ساقی نوروزان سابع بجا صر نه با نورش کر کشیده و محاربات متعجب
رفت اهل بنایوز و در برده نهادند بر نوع مصلحتی آن خواستند و در سواج این
حالات جمن او رکنم تور را از جهات نوروزی غایت کرده اند که او قصد می نماید
میو بست و در امثال فرس این مع آند است که **لمؤلفه** اقبست یقذر ان لا یقذر ان
فخه و لیس یقذر و غ الخوف من مرزده تا بعضی از دیکان و سیران خود اندیشند
الشوق لمن سبق بر طبق عرض نهاده از بطانه خانه او رکنم تور مسقطی نوروز را
از کیطبت مشا و در دست حسن اعلالی واجب می داند و قوی اندیکر از غوازی جابین
با فعال موجب و بسند می انفصال سر رشته مواضعت می کرده و او رکنم تور با لشکر خود
مراجعت می کنده نوروز مقتضی ایضا بت زاری بکار آورده از انجا سالتش بر ابرو
ایچی بیند که س و زاده جهان غار از ان فرستاده و مستفیع ابواب بفتح و مستیج
بستاب سلع بل یعنی بجناب رافت و مرعنی بجناب عاطفت و بیغام و او که بچند
از طرفین جویان ترقه و انتقام باسیم و از بیدر انجا جرمم و خنایه جرمه خون
لشکرین باسیم و وقت آمد که س و زاده بر بخا و بر روز کار زخم بخا و زکند و جت
و خسته که فلک مقتضی آن بوده بصغ جمیل مقابله فرماید و مراکب را از طرد و سوق ام
استقامی از زالی و ابریم و لشکر بر کشته مجلس وفاق از سر شوق و کام جام بدام حصول
مرام نومن کنند چون شیخ دست در کار خا و زنده و پیش خون نیز از بکذیر بجان نال
و در می بخوبید که روز کار جریقی و فاست و دنیا عوسی بی و فاع و لا شک چون غایت
شاه زاده و اطلال من من بنده اطفال انتقام یا بدور زمان حرکت کیتب **لمؤلفه**
الفتح مع الوفاق توأم و کما یجاء علی را خدمت استیقبال واجب داند و هنگام
سکون طلیعه بالایتلاف بیشتر التقات حیره نماید چون این معقله که غلغله
آن صد و خرم طاق و لیس فلک انداخته بوده و در حضرت شاه زاده شرف عرض یافته
هر چند سواج و راج مخالفات بواجح منافرت معز و ن بوده مجلس و طاقت و
مستدر را و را بجا این امار دولت خود از موجبات فتح الباب هدایت و مقدمات
لشکر نایید و نفرت سر و بر لایع استمال و عاطفت و اقاوت حضرت بدست
بیش بقا ایچی روان فرموده و وصول او از غایت رجاحت عقل آنکس و اطفال

ظاهر کرد و ایند چون پنهادی اخبار و تقاطع را مستلزمات عوام خطرات است که کوفی پذیرفت
 نوروز یک غم بندگی است هراده عالم کرده و نزدیک قصیده یفشو که مغولان از
 مری سبورهان گویند بشرف یکشمه مشرف شده و بی تو تسلط و سیطره و ارشاد
 برشدهی بجنوات او و اصرار و نام برادر شمع و ایمان مبرم گشت مشروط به آنکه تافت
 نهفت بقا و ده و قدر گشت امکان نوروز جاده اخلاص در عبودیت حضرت خاتمت
 سلوک وارده و در شاه زاده و جو انجنت کردن اخلاص را بقعود عقیدت
 اسقام زینت دهد و نیت کند که در اخلاص شعار وین جلی شامی باشد و مناجات
 نصیح نوروز که موجب نظام ملک و ملت است بزمینت کرم بادشاه
 واجب و لازم و اندام رب محالیه و غنت الی محالیه و معاشرة و غنت الی طیب
 معاشرة و بادشاه جهان عاطفت و سیور غایتی جده فرمودی و لبیکریاد
 نوروز اگر استلاز محاربت با سوار و راس آورده بود و خلع و التاغ و تقار خالفت
 کرده در قیام دولت روز افزون از تپاس و انتقامش یافتند **سیر**
 اقول لزوار الملیک ترخلوه فمن زار من راجل فهو راکب و ان زاره الفرس
 کنت کفیدهم بان یزجوا و الخیل فیهم جنب جنب احوان حضرت بدلی مناسفه
 از عوالم غیب و عقیدتی با کیزه ترا از عارض بیان بری و من روی در روی
 جریف مواظقت کرده و توحش و مجانبت با نس و مواظقت مبدل شده
 می گفتند **سیر** لقد اقبل النیر و جد لان فاشعه و ان کنت مستغوا و اکی کنت
 فاذ و و فذک کوس از اح غمرا شکیا عن الدم فی حید الکام فنهت **لوقه**
 حدیث یغفر و تیغ و زده یکسونه عقیق داده از آن ساغر بلوری و ده بیاد کن
 و غیر نوروزی بر دای دل بکیم خمد با کرده و جوه لشکر که ایت تراست
سیر و جوه کاکب و الخیلین برقه و ککتها عند التیاج خورده در عرض قبضه شمشیر
 کوشه ساغر کلکون **سیر** کشفانی هوا و یحما و العینون الی فی الدن جنان الی
 فی الزمان چون اگر فتنه و بر جای تبهال جیا و در مودعت قتال و جنان
 بنات و بطین استماع کرده القصة بنور و زمیون بخوبی اوقات لیالی نهار
 جهانی سمیت ابدال گرفت و بدان مضامین و الضمخ خیر و من یزیم الیتم
 سلیم مصالح عالمیان بخصول بیوست **سیر** حجه الطمانت عراض الملك و اعدت
 قنانه و استنار لیل و الحرم و صلی الله علی من امر بالطواف علی الرقات الذی

نوروز

من لم یطعمه منه الرقات ذکر موجبات نهضت **سیر** بادشاه
 زاده جهان **لوقه** و لوقه چون باید و خان کجا نوزاد حضرت فنانیت
 و خاتمت را بدست گرفت **لوقه** وین نه خود قاید بود که او نوزاد و نهانست
 بخوان است جهان را بنیاده بادشاه زاده نوزاد و نوزاد و نوزاد و نوزاد
 ملکیت شواست فرموده با نور و یک وین باب است و کتکاج
 کرد او الترام نمود که من بنده شاه زاده را بر سر بر دوش روز افزون کما
 بشام و باید و راکب بسیار و خوان که چون طراز جامه برایش را از خون
 حجاب کوزان میان بردارم ما و آنکه است هراده متقلد قلا و استلام سکوا و قد
 قال از شیرین بایک الذی لو کان حیالیم کین الا این بایک الدین و الملك النورانی الذی
 اصل الملك خاریس له و الا اصل له فهدوم و الا حارس له فهو صالح بوقت مقام
 فیروز که بیل زبان سبزه زاده می کلین اخلاص کلمه طیبه و خیر مریدان
 گرفت و در یک روز زبانت از دویست هزار شکر ممتد سالت و توحه گشتند
 پس بوی و دست و دل و لایق و رای منین در بهار شسته ارج و شمعین کشته
 که ایما **سیر** انما العیش رقة من قیام و سلاف بنجته مقسوق و مدثر من الشمال
 علیک و و شام من الریاضین اینی و و جنان من الزاد شیرین فرج اتر این
 خلون **لوقه** بود و میان شکر جاضر نهضت فرموده و نوروز غازی مسیر و امیر
 و قائم جیس و رایله تدبیر بود چون حد و دوزی مخیم جریم منصور یکست ایچی
 و شتا و جیل باید و خان و کنت معهود و از با سار جکر خان پیوده که امر از او
 بدل خود از نوع و تو قوی را بناید اکنون مع امر ایچا و اقل کرده اند التماس
 که ایشان را ایچا فرستند و علی التفصیل تا سخن بر سیده برونی با سار آن قضیه
 فصل کند مقصود از ارسال ایچی **لوقه** ان تقع القول الجلیل و الا تیغ
 الشیف التفصیل پس بهر طرفه اطراف ایچا ترا جیت تفصیل مال ریخا
 روان فرموده از جمله صد تومان زر و نر ایچو و سیر و حوالیت کرده سار بان میر و
 بوده و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایچیان باید و خان ایت ترا کلین
 که زاده و آرزو ترا جیت نموده اما و جوی را که بر تومان عراق حوالیت رفته
 بود و سبب ویت جریم بادشاه زاده بعضی بخصول بیوست و درین میان جهان
 بر فتنه و استوب بود و خواطر از محال و ت از زیر کله کوب هوا و آرا مختلف و سبب

این قرار بر آن افتاد که فردا کار طوی را با زده بند و کسر خسته بکنند باز
 کنند برین سخن چنان باز زدند و خود را فتنه و خطر آردانند و نهان ظاهر شد
 و آخر هر عزم آنکه در طوی بر شد و راه شاه زاده و پشته نهند و منته و اردنی دهند
 و اندیشه که در ملی صغیر دارند و در طوی ساخته گردانند و آقا که را فضل کرد
 ادبی و ایستاقبال منادی با شده هر آینه از نهان کلیه آن باید و مخالفان قاصد
 هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند بای ملل نهانت و اذلال کردند
 شاه زاده بنوید بنایید عقل و نور و هر روز حرکت از سجنه حال فقر تن کردند که
 عقاید دو دشمن محمد دل بر مکارند منظوی است و ضایع ایشان فزون احتیاج
 حقوقی و نیز در عالم ملک هر کاری را وقتی و مقدار بی موقت و معین است
 و کل شیئی فتنه و بقدر آرد و در هر مکانی بر مانی مخصوص قدم شروع در می توان نهاد
 و تقدیم و تاخیر بی حکام موجب ندامت و ستم آفات و الامور مرمونه به لاوت
 بتوسیع ربانی و کلمات سبحانی اقتصام نموده و مرکب غرایم را بجام اجال
 علم گردانید و در یک شب سه منزل مراجعت کرده **سفر** حجت تباهی الصبح
 بی جنبانیه کالما و بلع فی خلال الطلح چون **بیست** بنوید بر قاف خرج جارم
 سیرت سید و دوم بر و دوم ایخان از مراجعت شاه زاده که عین مضلحت
 موافقان دولت او مستدعی معایب و مضایب مخالفان سلطنت بوده
 خبر یافت و بر اوقات زمان فرصت و اضاعت او آن خلعت که باز روی آن
 در آینه تحیل نمواست دید بضررت بی حاصل فرود **سفر** من غفل الحرم آدمی
 کینه ندان و استغفک النضر من ابکی الشیوف و **شاه** زاده از راه ایلمچی
 فرستاد و فرمود که با ابا قاسم دلی یکدلی و سیر تمسری و استم و باعث بر عزت
 از خراسان اخلاص و ولای ایلمان بود و بی چون امارت اب و امر ائمه
 کرده اند **سفر** مراجعت بر اقامت غالب آمده ایلمان بکثرت لک و نظام
 حال سلطنت مغرور شده خلی فیاکت رای و فتور تدبیر بدان طرف کرده خود
 در غلطی عظیم بوده پس بر تیغ و او که ملک اسلام جمال الدین حاصل است
 فارس را که در مقاطعه اوست با ایلمان **شاه** زاده رستند و سال دیگر را
 اعلاک بنو اب آن حضرت تسلیم کند و در صحبت ایلمان معتبر مقدم ایشان
 امیر بزرگ کور نامور آن بر بلع سیر از رسیده و شهر زاده نیز به تدید و تدید

[illegible]

حکومت مردم الفتن فاشست چه کتر بند خود را مستان نیا میرست آن می بندت
 و بشت و سنت **سحر** و آشت از دم الرزم و الکریم و الید فی فلو راها غیر فلتت کذا
 بر زوی حال زده بود اما در مقصد بآن بر می شد و محمد آن سبب تر و نامان بر قوم
 توجه ایجا کوشن رحیل فرد کوفت و خیمه اقامت بر کوزه پس از راه حفظه کرد
 و عازم جیلان شد تا تمامت خیل و خولان و جیلان و من پناه خریفه سیبیل اند
 یحذیه الارضین مراغها کثیرا و متغیه و و منیران راه را بیک منزل می نمود و در هیچ
 منزل یک نکته توقف ننموده چنانکه اگر خدمت متوقف شده و از دامن سزفت
 باد و بایان خاکسار **سحر** فقتت من الوعد المظایه و قل اگر کب من طول الشب
 یا د شاه جیل و دوجه اکابر بقدم مبارک صاحبی تیج و تیج نموده و استیارت
 استظهار فرموده و بجهت رسیدن که فر احوالت آسمان ز تبت چنان
 صاحبی بر پیشش بحر بخشش باشد و قریب جنتند **میراج** غل بزنج ما نویس و
 ملک محروس چندان اقامت نمود که تلمت خدم بد و خلق شدند هر چند تبت
 اقامت در خاطر در یا سفت موج می زد و اقامت غایت بندگی با دست و زاده
 جهان غار اضمحلت کرد و ایند **سحر** اذا حل فاجوزا و دست و ان نری و لم کب لاقدر
 و السعد مرکب لمن منیع اقدافها ان ریخته و نهام و تریان معایین کشت
 و ان المنايا اکر منهن نشسته و ان العطا یا البیض منهن کشت در خد و سبزه
 شرف تکسیمی و نصاب سیور فایسته دریافت و گفت **بیت** با این همه تیز
 می لکون چه فروانه بدید و وی بر رفت اکنون چه وقت آشت که سبزه
 بکران تر از عقل یا عقده عقل تو هم کشاید و ازین که آخر امان بیرون نموده برین
 فکر برین تزیین دهد و چنگ حکمت نظم گردانده و در شطخ میادین بدیر کشیده
 بی مشابرت در رکاب مضاربت استوار کرده دست جلاآت از بلین سعادت
 بیرون آورده و جوکان شهابت در کف کفایت گیرده و عیان غایت فرد که از
میراج مذکور می مراد خود از میدان که برده نوز و نریته و خست و آنه فرمود صاحب
 در بندگی حضرت صورت میلان ضایع بطا و غایت شاه زاده غصه داشت و تویز
 کرد که اگر شاه زاده عالم آینه ضمیر جهان نمای را به نور توکل و تسلیم رؤسین و ازاده
 و نیت کند که چون بر دشمن مظهر شده و ملک بلی زیادت تحمل کفایت مستحکمه و زده
 در تقویت دین محمدی باقیه الغایه بکوشده و از راه و مشامات و صدقات کفایت

و دخل

گفت

سلف در ملک مشیت فرموده اند از سواست تقیض مصون فرماید و اما ک
 طایفه که بیاسار رسیده اند بر او که و ایسان از نالی و از ده من بند و متوقف و متغیر
 می شود که نوز و بیک را باست سکر باست کیم و بر راه جیلان معافیت بر سر باید و نام
 جده طایفه جیلان یکتا است و بر سر صد این انتظار **بیت** دیدار تو چشم ای در چشم
 گفتار تو گوش ای دار و گوش دیگر امر چون میل اوست و ده کرد و در لیک بودت
 موقوف شوند شاه زاده عالم بر وقت تبت فلک با کاه لازم کرد و ایند چون خاتم غایت
 در انکست دولت کنیم و در تاسیس بیانی شرح و عدل علی الاطلاق و تمسک این
 نیت غیر علی التفصیل اجتهاد و تالیف من یحیط بقولی که نمود از زلف بتان تفصیل
 بود و این معانی مستوسط بر ضمیمه عالم من کافدی و نوبت و اصحاب و ادب
 از زبان آن صاحب استماع افتاد که امر و از آن محبت در قیام طایفه مشیت شاه
 زاده جهان بمان پیون و میا برین دولت روز افزون و عیان و غایت یحیی اند
بیت عیان و خلق ایام و ده که را فیض او به بقایه نیست در تو کتب بونی بر اندیشه
 قیام تو کتب میسر نیست از لیک لیک و این استوی محیط فلک چون عیان و غایت
 ز بهر گیتی و کز نه قوم شرح کند و سپهر کوشه مستند زاده و استاده پس نوز و زادی
 را از اله بر بالی له القدر کافیه القیام و القیام کالایا من باجی هزاره یوار که حاضر
 بود و بر داند که در قیام الله تعالی این یکن منکم عشرون صاحبزادان یقینا اما یکن
 و ان یکن منکم و ان یقینوا القیام صد بر جهان و در جنت رکاب نوز و زری بود
بیت بیکت و دای در ملک آن کنی تو که در طرآن کردی است از کف و دهم با عاز
 معصای و بی غرآن و عجب و عجبی بریم علی هذا در مدتی اندک چنان بیک
 چهار دهم ذی فنده سینه ارج و دست عیان و ستایه بوقتی که **بیت** سیاه شب
 تیره و نوبت و راع و یکی از من کسرت از تر زاع و جولا و زکاکار و بهر و کفایت بقدر
 اند و هر دوز و زون فکشت از دوی باید و دوزای بسته نزل کرد و بهمان طریقی
 پس طایفه جیلان فرستاده او بالکسرت از است از راه و متوجه شده و بعد از ذی قریبی
 البتاق و طولادای بر فنده چنانکه از مضایق مصدا و خوش و دخول محرمی باشد و از
 بی یکد بکوز و آن کرانده اند از پور تها و خود عازم خدمت شده **سحر** من کل ضعیف
 تراهم لا بدین الا ظن الا فان و کفایت البیرو و الظفر و متعبد فضا و بهر با سبب و سبب
 لیل و نهار را بر بطع زده و شسته و گردانیده و **بیت** زنده انجمن قطب و شش

[illegible]

سیر شد قصه من چنین هر کس که جوایز دهم نمی بردن و لیکن از آب دیده می
 شد آب آتش پس از حکم پرتاب نمود و بیرون رفت همان دولت شهنشاهانه بود
 مان را از آب جو بیار نسو بدست نشان پیرانی از منقلب کرد و ایندو نتیجه
 عالی روزگار و باز بجهت فلک خدای عزیز نیست شعفی من از خون بی گنا
 هر شب در کتب است و فلان منجس از دود نفس و او خواهان هر صحرای است
 چنانکه عاقبتی گفت **بیست** در اول چون شورا آیین شد از آن طوفاں ای
 بارم بدامن و درین میزون طشت از خون چشمم انداخت شد بجاوه مولی
 و کز آن سر کوه سادستی این طشت آب لب بودی از خون دل من و از آن
 لیلیک الحنا و الدی غلظه زبونیست بدان همان آن ملک الطوار و پناهی سلطان
 و نجیب با واسطه الاغویان من الملک الیوم بعد الاغویان القهرت **لا اله الا الله**
جائز من مملکت با و شاه اسلام خاندان محمود و خلد سبب سلطان
 درگاه ذی الحجه حجه اربع و ستیان و ستان غلظه بکبر که بیان دریم
 طوار و مقررش کردون افتاد و بطریق شد اسکان این طوار غیر از مرده
 شد که از آب و کسور کسای ملک قزای **بیست** خبر و پیرن فلک آرمش کنری
 صفت صغیر و از آب دل بهمن رستم توان بهر شهر افتد از بحر بی آب است
 شیرینکان شکار است و پاکستان و آنک مقارن الظلم معقوده فیض ریا و توبه
 عا یه و تقویا لماک مشدوده بدهد و سبب و تو خیز شده بر زمین بکین چون سبب
 بهر سر بر نشسته و بکیران آلمان و دوزان و دوزان آورد و **سیر** القهر آخر جهان
 و ایامه المیزان و الحرم الکسک بالاسراج و النجم و جبر قسط است چون هم عادل است
 اسلام افزاسته می رشتد و افق قریب و البین و رقیبه و استقامت نصیب
 و التوسیع و البید و الهدی سبب **سیر** از آنجا که رانقصر کشت الواسه و قریب
 و القصر بلا و قهر و قدرت هر دو آن و در پیش بر رستم جاوشان و دوزان و اقبال تأیید
 در زمین و بیکار اکیان و قفا بر بان عظیم کربان **بیست** سیر و اطراف کربان رسید
 است و جان بخشش بن پناه رسید و دوزان و دوزی مبارک که خانه امان قاصد و دور
 سلطنت و جلال بود **سیر** و بولک من این بعد علوه و فلک من القهری بقا بل
 در محروم شد بهر یزید نوروز را هم بفرطت و دست ای مبارک با و دوزان با و
 گفته و بکشید خانه بطنی معبود چون از نظر شلیت و نشانیس و سید و بر جیس خط

کردن تقصیل اسمی بر اهلان بنمودند صورت حال کسوف و خسوف در روزگار
دولت و در حرکت و در حال بر تلافی و رفتار از جهته اخضر تیغ جرحه فاجانه
و ایچی را بحضرت روان کرده مقیم بوقوع عادی و کیفیت مواضع و از طرف
دیگر یستمور و ارسال آنکه احوال و احوال خود و مقیم کرده پیش از آنکه راز
فاس شود و طلوع آفتاب موجب اختفا و خفاش مستطیر بسوکت و مستقر
بعثت لشکر کشیدند و در یک روزه متانت از دونا فوجی قراولان لشکر
ایمان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منہزم گردانیدند و خود
هم ایمان را زول کردند و با دست اسلام را چون قبیله اسقیبا بعینه معلوم گشت
حکم فرموده تا بول جهان را عزاب کردند و با حضار لشکر که در آن حال متفرق
بودند از زمین و قیاس را ایچیان روان گشتند **سعر** و لا تحش من نار و لا
آزار تمجد کما اعمادها فلما اتبع ضیاء النہار التافیه و اعد و ذوق القیل معایر
الذیاج و در حقیقه حدیقه خضر از کسبه ویده و دشمنان نهفت از زبان عقل
تنبیه مستان شبانه را می گفت **بیت** خیر که تیغ می زند ترک سپهر تیغ زن
از تیغ برقی تیغ لشکر عقل بر سکن لشکر از طرفین بر حرکت آمدند **سعر**
فالتق لشکران فی حرمه التبع اسود علی الاسود و حرم محارب بقی اهل کتلی
بی باک رفت **سعر** قال التبار و الشمس منقده و اللهم یا شمس عذرا الغیم
هذا عجایب فاین الافق و هو قفا و تلك خیل فاین الارض و هی دم از هر طرف
لشکر با دست و خسته فال و در سرعت و اجمال چون فیض فیض و اجمال
می رسیدند حاد و الی الحضره خود الانیاب الی افواها و الاطراف الی برائتها
و النصول الی اجانبها و الی سهام الی کما نبتها و با دست و بطایع اسفند و طایرین
از تحت ملک بر مرکب بیون **سعر** در و رکذ رؤیت الی لیسه افره
تتابع کفیه بخیط موصل الی انطاکی و سا قاعا قاعه و از خانه سترخان و قریب تقفل
سوار شدند و در ساعد سلطنت از مدد تیغش سوار **بیت** ای سهرنگ
که از بهر جناح است تو همچو اضی بوسنت پندازد و بکشت برتری از بهیبت
کوه آهن آب کرد و روز جنگ که تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری بحر آتش باز
داری نام تابا خوشی ابر که هر بار داری نغمه باخجری عاقبت حق بر باطل فیکند
و نور ایمان بر ظلمت کواستیل یافت یستمور با قتل آوردند با چند امر که

آن فتنه آکینه بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده برای انہزام بر گرفتند
با دست و لشکر فرستاده و از دور نزدیک قیامت و جود مخالفان را گرفته آوردند
و همه را قتل و کشتن و بکشتن از مشرب تیغ و پیش آورد و المور و و میراب گردانید
الجهنم و پیش از کشتن فرستاد **سعر** عذرو و قنود و منہم از و انہم فی التار و
الاسباح فی القذران نور قد اقر را بعد از وصول ایچی نور و عرض صورت
حال و تفصیل اسمی فرقه سقاوت بطلب سکا فرستاده و او را هم ایچانک در پنا
بیا سارت نیند و در مدت یک ماه از دو طرف پنج سکا زده و سی و هشت
میر که شسمه ایشان تطویل با طایل می نماید با مشایخ لشکر با سار و دست
در یافتند و رخت قیامت از منازیل خود با سافل و وزغ کشیده و هر کس که قرانی
بدین طایفه داشته بود و اختاری بشویات ایشان نموده علی التدریج بخز
تیغ مانی می یافتند **بیت** تیغ تو بصورت از چه ای نکست پس سر که در آن آب
فر خواهد شد بدین طبع که معراج فتوح سلطنت و حقوق صنوع و دولت
و در و از و از و دین و دین و معراج صنایع امینت بود و امینت بر انصار و بندگان
و جوهر قطان و سکان همواره همان اصدقات و خور و وفار رسانیدند و من بجانب
الاندر و در ابتدا ظهور این قصد و مکاید صد جهان را چندان و لایل با هر و سوا
ظاهر در اخلاص بندگی و مساقبت بحضرت غلبه بمات بعت و مواضعت با مخالفان
دولت موسوم گردانید و متصدیان اشغال دیوان از شعور او بر احوال قلیت
استعداد و تصرف فایده خود در اموال ملکیت مصدق این ظنون تحمل و محقق
این آید طین مضطرب گشتند است و آنوری که است و ملک سخن در بیت خوش
گفته **بیت** من توام که بگویم بدگستن در همه عمر منوایم که بگویند مرا بد و بیکران
و افعال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق افتاد و حکیم گفت بمیان سفار
خویشی بود با صر سخت گفت میسوسر قار و زه صناع را بضمایم تقاضا مقیمت
گردانید گفت مگوی قفل مسموم بر و در قیغ نطق زد گفت بدان حکیم را پیش
مجال اجمال نمائید گفتش این ششم مقدور نیست معذور فرماید بدین است او را
بگرفتند و در گویند و توکیل و تقییف و تحویل چند روزی انواع تعذیب و تعذیم
نمودند پس حکم بر تیغ شد و تیغ با کمر و تیغ با کمر و تیغ با کمر و تیغ با کمر
گردانید و صفای از لفظ در بار صحنی استیج افتاد که بی چون حواس ظاهر در ملکیت

ملکیت

بر کوه سبستان غطت و بطالت از اعمال مخصوصه باز ماند بود و در وقت
 مظهرینه چون دو آینه بجای روی آورده و بنقوش عالم غیب منجلی شده بدیده خیال
 چنان ملاحظه رفت که روز جمعه او را بسته بسیار است گاه بزدند و در میان بیست
 محرف ناکاه و شهنش نوری از میان بیست بیرون آمدی شمع افروخته و درست گرفته
 و صاحب را ازین مقام و خست خلاص دادی و او را کفنی رخصت است که این
 نصیته را با هفت تن از دوستان محرم یار زاری روز دیگر با دلی استغنی از شکوفه
 و سینه منشرح بایات مینقشید و انتظار بخند و بل ترشد آنچه متوقع بود و از روز
 سه و هجرت و سرور و محو بر سر راه و اسب مطلق می کرد و صورت آن رویایی زیاده
 هفت تن از مخلصان شرح داد چون روز جمعه بود و بر خست مشاهده خواب
 او را و جید و فرید بسته و بر نه در پیش بر دند **مصرع** و التیف اقول یاری
 مشکوفا و شخص بر سر موکل بودند و حکم رفته تا کار او را بست زنده آتشی
 موکل بالا بنیاد هم الا و لیا هم الا مثل فاما مثل **مصرع** الله یروان یسور و مسو
 فرمود که موکل از او جدا و جدا تو خان بنایت فرزند می قبول کرد و بودم و در حق
 انعام و اضطناع نموده و وقت شام در آن مقام کربت علی صهوة اله ابته بسته
 بودند و سبب سبقت حق سبقت بر اجزاء حکم سبقت می کردند و من درین
 حال از باز می فکرت محال و خاد و نه هر مقالت بیکه فرقه بال بودم و منتظر و سنیای
 معهوده آشنای موعود تا گاه آن شخص بر آن هیاست که وصفی خیال از تمام یافته
 بوده با شمع افروخته محاسنی نظار آمد به خود از طریقان مشوق حضرت یاری و جنات
 و از ادوات عالم غیب غشی روی نموده و از بیست مرکوب بی ارادت بر زمین
 افتاد و هم کلان را کلان شد که از خوف باس شیخ خود را انداخته و برین حال روز
 قدام کار سکا شاه زاده سبقت را حجت نموده بود و چون بران جایگاه گذشت
 آن حال صاحب استغفار می کرد و صورت حکم برین فرستادن او یک تن
 گاه تقریر کرد و نه حال دو سوار فرستاد که اسب او را محافظت کنند تا شمع او
 در یار فحش اعلی میرفت عرض رسانیده آید چون از سبکت افاقی یافت آن دو
 سوار را دید که بشارت راجت دادی که **مصرع** چون بشارت الهیست
 که الموت شمع پس کسی را چنین حال بود و راجت رسانیده روز دیگر که از سبکت
 از زمین آفتاب روی در شست این ریخته شده و پشه و پشه از سبکت

این سطرلاب متعلق در هر روز از یکجهت بر زبانت غطت و بدین گشای تفصیل که بر کاس
 عثمان و از آن اختر خور شده بود و در عهد کرد و صاحب میتر بود و از شمس آن آفتاب
 و زوایا الذیبت من دم ابن یعقوب و عا و هرز الکرم اخلاص علی جمیع و شکر
 متو قاتین و نه غایب بس لطفک مستغنیان و لا اذیته غمور و لک قایمین از بهمانه
 نهانک غامضین و عن کلمات و هرک حالمین الفی اجابت کشت با و نه او را
 ریسور غایب فرموده و یورست او را در جوار آورد و تعیین کرده بشا و کرم و سبخت
 بعد از این حاج عمار و ظاهر میاد غیرت ارم ذات العباد آمده و برید انعام سب ارم
 را و عا و دولت قاهره و غیر حال و هوایم از او و کلمه الله الذی جعل الفیاجب فی البیاد
 کا صاحب بن عباد و وزیر بچوده اطراف البلاد و بطرا و و قیاد غم خشت و و غیره
 الشیوات من قیاد و در قیاد من قیاد الانس من یوزره و یوالیه و صلی الله علی نبی
 نبوت لا اله الا الله و انبیه و علی الله و ذریه و صحابه **مصرع** و ذکر در سبکت
 جلوس میون در هر ملک حاکمی شستبه مستند بدلائل مجاریب نصیب رفته بود
 برین سب رفعت و رفاة در عهد و تکلیفات و زوائد حالات مضطرب شدند
 و سبکت سبکت فارس از سبکت عدل و رافت عجوب بود و کارکنان شستبه
 بهر شغل منصوب بواسطه شکر انجیان حضرت که در زمان باید و خان بتفصیل
 اموال ایچو آمده بودند و بی حصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک انجیان
 عباد کریمیتی داشت امور قدان از حکم برین بشیر از آمد تا با سبکت ملک
 کند و بتقریر دلی تا پذیر خوا الدین موقوف است و راک شیخ الاسلام جمال الدین
 ابراهیم را میا لغتی واجب و الله او خود مختار فطرت و لیس و قیاس و سبکت
 بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود و چون آغاز استخراج نهادند
 و بسته از مواخرت ذرات و متعلقان فصل از وی و افق قضا و کشت و حکم
 برین سبکت است و سبکت غایب ملک اسلام با شریف خاص در صحبت محمد جوی سبکت
 و در سبکت و سبکت بصرب حضرت سبکت رفته بود و محاربت هر روز
 و کشتار و کشت اسلام بواسطه خبر جاسور روی نموده و بغیر اختیار از هر روز
 تو قیاد و چون در آن حال رکن الدین مسعود قاصد هر روز سبکت بهاء
 الدین ایاز را عازم و سبکت با ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیکتر بود
 و بعد از استغاثت از سبکت و اظهار عجزاقت و اعتذار در زمان افت از حضرت

شک غلام برین من دیده
 بیده اندک من و در این
 یعقوب
 و عا و رینگ
 لکشت

کیش

ملک اسلام از خدا و او را بجا بفرموده رفت و بپسرانه مولا و استعدادی
لایق پسر آمد و این جهان را حیات رسانید و بنام خود و منوچهر بنام گشت
و حصول و باز و نو و غزل ملک شرف الدین مخلص الملک الشمانی مقدار افتاده
و بعد از این به بدو جمال الدین و سحر دانی را بیان رسانیدند و در اول مهرم سنه
ست و تسعین و ستمایه که پادشاه اسلام صدر جهان را سیور فایض فرمود
و بمصاحب دیوانی و منصب جهان بانی موسوم **سحر** شیخ ذو فضل و کینه باقی
و بهیچ ذوق و بخت عاید آب باز روی کار دولت آمد و رخسار عزت
و فتوت نصاری بی اندان یافت و دیوان بصدر جهان تازه و خوش
گشت و مساحت جهان باوان عاطفت او چون چهره بتان بخش **سحر** لقا حق
القدر عا جانی زمان و فتح بعد ماقده جفا و المیز و من استیضار السور و انفس
بالفتح کلیل الخه ببل ناطقه کاتب بر کلین شعر سید حسن غزنوی که غزنوی
بود و مرثیه این نصیحا دادی کرد **بیت** آخر دلم باز روی خویش تن رسید
و آنچه خواسته بودم بمن رسید دل رفته بود و جان شده میت جدا
که بوا سیطره زمین مرگت بدست و روی زمین ظل الله فی العالمین و کائنات
و شیر دور از بخل و کین و دستور بافر و مکنین او **مصرع** آن دل بسینه آمد و آن
ریان باقی رسید و این دویتی علی الارجال بر حسب حال گفته شد **لمؤلفیه**
با صدر جهان ملک جویش از آمد و شبها از سقا و قش پیران آند و نهایت روز
و مده و سال کند اقبال روز و صلح کنان باز آمد کافه بطواف با بنی احرام کعبه
جلال صاحب و بر بستند از اطراف و نواحی و المظایر و الاقال و المذبح و المذبح
الاضاحی دل ظلم از عدل او چون زلف بار و زینب افتاد و نوشته چون فر کس
چشم و لاله از در خواب **بیت** خواب امن تو چون غم شد اکنون که نماده
در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بندار بسیار تو میان خور و فلک گفت مترنم
بین تو و ام هر مراست یسار هفتش با کله بر آفر و کهنه را راب کان بین
را زیار تو ای آید خانه شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دید او شرف
نگش می یافت و در بخارا و دیوار کاوی نمودار سازد توان کرد و در بر داشت
و ترقیب طوفی و منسقات بوجهی کرد که از شیخ سلاطین و ملوک عمر مقنن
تبود از جمله مد و غرضات هزارا خسته انجا میسر کرد و فرود آمد و بخت تاب مهر ملک

[illegible]

واکھن

المسكين والجهنم المرفوعين اختار في منعة الصيف وزهرة الشبوات معناه الكسفة
 ليس في هذه الامنة الشريفة من افرط الظلمة وتورط شرور الاسرار اخلص الله اعيان
 لدولته بخدم جنابه وادعته كالنفس رابعة فاحية واسنية كاخلاقه عطلة فاحية ونوعه بامر
 الاسواق المبرحة الى تلك السدة العلية وبهنا ما كان يوم الاثنين السابع عشر من
 شعبان فتردولية ظهر واستبان وقمر هذه المستور بان **مولف** عليه السلام
 كالتباه اذا رآه في المكر جال خاطر عزة غرة وفرة فله وسيرة اسرة وسيرة لقبه
 ابدى شرة اذا لاله حكيم المزمع من بئر البقاب اقل له وايضاً له الخلق اوردت اذ لاله
 لما اعتنقه الطوق تمشيلاً لا جمل وقع فيه الحمد يد مقدرة في بركة وقال بيت الخال
 من غير فله ولا يحق المكر السني الابا له وقال النفس متمثلة بقول يعقل من خلقه
 الهدي انقاسا وانقاسا ما كان في الفلك الدوار واجبة حقة اولي والجزء في التنية
 المولى متابعه هذا المعنى المغير والقول المتغير لا تقطعن ذنب الا فني وترسل ان كنت
 شهما فالحق راسه ذنباً والله يوفقه والبنى يوتق وروح القدس يفيقه والسلام
 بعد از وصول مكات سلام بحضور امراة كبار وقضاة وابية نادر تحقيق محاسبات
 كرده وبقية شرمي داو مستعمل ومردوم بنسبها ذات كبر واهيان كه مبلغ بخنده
 توان ز ازان مكات سلام بر وقت من معقبات است **مولف** جيتا سارا ايتا طلبا
 چون در ادا القصير و تهاون مي نمود و از مواجيد غروب آفتاب بترتبه هر روز
 بجائز بر محفلان ميمود مواخذت و تشديد و عقابيت و تهديد هم در مجلس
 اخار نهاده و از بن جنس و طايفه نفس الخشب در شام و جاست
 مرتب و موظف و است و اوچاس افلاس انداخته و توانا **شعر**
 قيد و سجن و سجين و اعظمها رنم العدي و جفا من اجالي ان قول جبر بر بار
 اصول مرتب لي حد ساخته مهابت او مهانت و جبريت و نخوت بدل بدل شد
 از جمله روزي از خشيت ايلام حسبان رفته بخدمت مكات سلام فرستاده
 و توبه اخذ الله الناس بما كسبوا اما ترك على ظهرها من ذنبيه **شعر** نقدون ذنب
 من ذنبي كسيرة و تشون خست خست و هو اول فان شونني بوم صفت الى فية
 ليغيب يوما من آخر مقبل القيد الواقع مقام الاستغفار يقبل الارض
 وقد اعطيت طهارة نفسك و تراه عرفت ان يسالك ما يستوجب من العقوب
 فان لم يكن اذ لاله **مسل** و اذا ملكك فاشيح **شعر** و استيق بعض من سبي فلعنة

من ذنب بفتح الراء و موضع ذنب البيت
 و قد تولى الخلف ملكا سني
 مواجيد و توب ان و بترتبه

بولغا فبكت بين الاموال **شعر** ما استرخ في شرج ما شئت من السدايد والمهتد
 على كل حال بالمقصد التمدد و مساوات و اعيان ملك محيضة لما صنع الصنع الجميل
 خواتم و اطليلة عفا الله عما سلفه كويان من آتاه و بعضه مكمل و عفا من
 نفس و اذ لاله بال شدة و دت و نقاديت و شين عفا و و نور عفو و عفا
 مكات سلام اذ روى اذا ظهرت بعد ذلك فاجعل الصنع منه ليو اب شكر العشرة
 عقيد اترقت دم او رار صا و بها نازا اترقت دم او خلاص نداد و او را سنيان
 ز و بظلال و سدا و قسم و تطليقات تلت يات تمك حست كه تبت
 اليوم نامة قد اوتيت و بفضا نخا اذ و خواتم مكات و سعايت نازا و بهيات
 بهيات در حكايت نند آمد است الما و اذ سنيته فامكت عنه عا و الى صله
 بار و الشجرة المرة لاطليتها بالفسل لم تزل اتر **شعر** و رختي كه تلخ آمد اوزا
 غير نكت و كرتش و زنياني يباغ بهشت و زرا و جوي خلدش بهنكام آب
 سيج الكيبي و بديري و ستر تاب و سراجام كوهر بكام اورد و بهان ميوه تلخ بار
 اورد و مكات و دين حال تويحيان ابيات افشا كروا نيات **شعر**
 غايش لانا اصل التراكيب مرة و توشها في روضة القيد من خلقه و من انهر
 الورد و من حاله مره و فستقها سفلو اللبان مع الشهد على منتبهها يظهر الاصل
 بته و اذ لاله من في القوا كه لا يجدى بر مضمحل باهوايات مكات و نقص
 ريمان و خلافت ايمان اظهار كرده و ان حسن القيد من الايمان بر غوم توجه كرد
 فستق في العود و و عا فستق في العود و عا فستق في العود و عا فستق في العود
 مخوش و جدمكنوس و بارج مشوم و بجن مشمر و عيش حمر في اتره العفا و الذكر
 الجفا اصابت فيشا و لا جاورا لانيث بذكره حال خود كرايد **شعر** اذ اذ بهوا
 فلا رجوا الدنيا و لا تقوا السائمة في الطريق و و بهشت خلقهم رنج و بوز و قد
 اما بهم بجز بكنش و انك مدت فاك مذلت در و يد و ميناي با سني و هجرة
 و اذ لاله لاله ان العود كان منسولا لرا با خن ادا و و انكار بجز استيد و رجاء
 بالقيت محاسن برادر و بزر و عيب جلوه و اذ ان كرفت و سربار بيا عيت تهود
 كذا و **شعر** لا انما الايام الباد و اجد و هذي الدنيا لي كلها اخوات فلا تطلبان
 من يوم وليك خلاف الذي مرث به السنوات و العجب و روقتي كه حال الدين
 و سحر و الى در حيص بيض سر كر و الى محمود از شراب آما لي با صاحب اعظم

[illegible]

الكتاب فافهمه
بوشاهي

[illegible]

لباس هیچ مرادی ز تنگ بهنای چون زیادت ازین در حد و متعلقات نقد
و جنس و ملک و مالی ندانست و زرات کائنات از زبان عقل فعال می گفت
تا خیر را در زمانه بقاست و در فناء او تا خیر خلافت را می و بصیرت و دانست و ترک
الخیر الکثیر من أجل التبر القلیل **سعر** و ان حیوة المرء بعد مماته وان كان
یوم واحد الکثیر فیلزیا بالشر و قال من طال عمره و رکب فی عذره و یأسره
على التناوب از خدمت امر استیصال را ایچیان سرفان چنان فرغان
جذلان میر سیدند و درین میان از برای شرح روی خود السیف لی التمد و ان
و قال ان یس **سعر** ان الاشود اسود و الغاب یهتک یوم الیکر بهتک المنسوب للکلب
مالیک خذوی روز جمعه بازدم محرم محرم بوقتی نیز اعظم بخت نصف النهار رسید
بوده و آفتاب غروب و زوال او را کش کثرت جانها بیرون کرده و بر او خدمت
روان می برنده و ابلیس بعین با چند خنده و احوال از عقب می دویدند و انگ
حیرت از توان دیده می باریدند و می خیره را بخون ترمی شست و وستی می
جنت و خطه و آخر تا و و اخلاقی گفت و بالاس فحوت کوه این تندی می گفت
در بچ آن فرزند و لبند و جلیس انیس خوش میوند و در بچ آن مؤدی حق خلقتی
من یار و خلقتی من طین و در بچ آن مقدق و غوی لا یغنیهم انجمین **سعر**
و اللف علی ذواته عزالدین اذید بقلب کله محزون القصة نامت و توالی دینی
و الناس مخلصون من تعجینی بعد ازین بازار استقال بانی حسن تدبیر و
مشاورت صمیم او از رواج و در خواهد ماند و بضا عت و جرفنت جمله در مرقم
اضاعت افتاد و در عظیم حزن و همت ازمن و انارت فتن لی او جرفن توان
زد و در مساعی قطیعت و انشاد یحییت میان دوستان مخلص و اغراض المله
بر صفا آتست و قصد خاندان قدیم و قصد منابت کریم لی طالع کز تن کما قدم
نهاده و ناکاه تیغ مقبوض و روضی و اربیک ضرب بیت مزاجی وجود او را چون
نیک ناموزون بود بتقطیع قطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
مقطوع کردند **سعر** استات الی التوا یب فاستبادت و انت قتل یاران با
عمید الملک بهمود ملک محمود سنده و رقیبه او بیض مصقول محمود در حالت
انکه زبان زبان حدید آیت انداز بر روی می خواند و ذکر لا اله الا الله شهادت
لؤلؤ لا لای بر زبان می رانده و با وجود شرب بریده و طایر جان از شیمین قالب

بریده انا و فی شهور عقد دوست تو مان گرفته بود **سعر** نبود این عقد باری
در شمارش **سعر** ان مات مات بلا فقه و لا انصف او کاش عاقل بلا خلق
ولا خلق مباد و اطالع ان که معاوت نظر لعل له عذرا و انت مؤوم با وجود صدق
حدیث نبوی که جملت الطوبی علی حب من احسن الیها و بعض من اساء الیهان
کلمات را بنمات که سیمت خاست و انتقام که نتیجه لوم طبعست نسبت
دهند مفاد الله چه جای این حدیث است هر کس که در صورت **سعر**
تو عبت الاسباب و الداء واحد بنظر اعتبار ما خطه کرده باشد و معنی الداء
فقر و فقر و فقر و فقر و فقر من خوارت الایام فان لكل فرجة فرجة و لكل نوبة نوبة و لكل
اجتاج شتت و لكل تواضع انقطاع و لكل عاقب فراقی ببرائی و قلی دانسته
باشد بقاء چیزی که با او در آن عید مسترک محقق دارد همانا بنات شت نماید اما
در متبادله تجربه حقیقت او کرد و الفاجس بر ما فیه و الایست را به فکر کفیه و مرخص
حقیر متبوی و محادی این بیجان سده از مفتوح ایام نشو و نما محترم روزنامه
بنیاد کار بر افند و حال مردم نهاده بود و فعل و حسد و لفاق را و بیست
تیری بازار اشتها ساخته فردوسی راست **بیت** هرستند از در جوی کین
بکیتی نیاید ز کس آفرین این بیت معرب از اوقتی گفته ام **سعر**
و قاید جنس او مطرب نغمه لیدم من دنیا حسن نیاید و معاکر در آسب
علوم نقل و عقلی تبحری دانست از و غایت اذ ازل عالم زل بر لکینه عالم باز نیاید
اندیشنده و بقوانین حکمت معاجت این ردائل و اراض نفس نمی کرد **سعر**
او کان الطیاع طبع شود فلیس ینال فی الا دیب و قال رسول الله صل الله علیه
وسلم رائس الحکمة التوا و الی القاس و چنانکه تبحر و وق در این بیان بالاس
تحقیق شفته میزبان عقل نیز عطا را از روشن و میزبان آمده که تدبیر معاش زمره
انص و سیاست اسباب مخالفت با ابناء جنس بی معونت و مظهرت اهل کبر
دست نمی دزد و از اینجا باب بحزب و قیاس در معنی الان من مدنی بالطبع
گفته اند بهزار شخص کار کن احتیاج افتد تا نالی بخت شود و عمل هزار و یکم ان باشد که
تا مان سر و کمند نتوانند حوز و بس معلوم گشت این فیضی بی منازعتی که تو د
و تواضع و اذیه استیناس و ایستاد است و نظام مصلحت فاکم میبانی بر آن
و کتبر و مرقه و اسطه استیسی شس و اختتام و اختلال و تماشای حواصیل و غفلت

اینست که در این
و من تربیت

انداختن بر آبی زاده دوست و از روی دشمنی که از کمال نصرت و دولت و مزید
 حشمت و رحمت تمتع و برخورداری داد و آقا و ائمه الهی با توجیب و سبیل و محبت
 و آقا و ائمه الهی یوسفی که شبانکه نغمه و غیره **توجه زیات منصور**
بر غم ارباب احمدان در ماه جمادی الاولی سده ست و شصت و شصت و شصت
 مزاج روزگار بجز اعتدال باز آمد و تلبیل بر شاخ گلشن در بر و از ویدین بیارت
 بر کشیده آواز **شعر** آبش بر بنور و زاناک مینیزد بیا و ده و سقا و ده و دوام و آبش
 نقد حل از هیچ نقاب نه من منظر متقبل شایم و قوت فصل بهار با تشنگی گزاف
 آب شمن عارضان ریخته و خاک بر یاض با و مشک و آبروی از دماغ گلبدن علقا
 فرو نشاند **بیت** ز شاخ خویش من تافت چون ستاره ز روزنه ز باغ ابرو
 سب از روزنه زبیده غراب نو عروس باغ گل ز رخ و یاسمین خنجر شده
 و طره مقبره شش بنفشه تابدار با دام چشمس در ساز کرشمه و ترک ناز و نسوسین
 زبانش باده زبان در گفتن ناز و سرو قامت بلندش از استرازیسیم خوش شایان
 متاعیل و غنچه دامن نگین بتجرب و تنجاک و خلقت ذبا بطلا قاشق کت در صبح
 و شام ماسطه عنبر با شش صبا طعن و زلف و زاری زنده و نفس نامیه در نفس
 کویان و احسن از وصال و آلف و آلف نه نینم بسم شکوفه جاذبه مدح بیسی
 رسانید **شعر** اما مژگی بنم آسمان علی الاصل و شکر از یاض لایعظا را
 از عنوان از عنوان و بکر گفتوگو چهره استعارت می کرد **ملفوظ** که بنویس و نگش
 از تو مستعاره و از روی چهره مرقف از عنوان و بنفشه بنفشه **شعر** کانه فوق قانات
 ضفیفن بهاء اوایل القاری اطراف کبریت سیوه خجده مشکین و لذت گرفت
 شقایق که صفت زخار یاز و لون عقیق عفار داشت بر زبان با و بهار
 عاشقان را پیغام **شعر** استرغ علی وجه الشقایق خمره مثل الشقایق خمره فی
 الکاس میداد نیلوفر که نیکو فرموده بمقارنت صریحان در کار آب از جام افق
 آبی بر روی کار خود بازی آورد **بیت** نیلوفر از افتاب کلرنگ بر آب سبز
 نمکده بی جنگ و الحوان در اطراف چمن بر باد و درسته خوش لبان سر فدا
 تعجب سفید گردانیدی سرانید **ملفوظ** پیش لب و دندان که باشت و حجاب
 من ازین دندان جو خجده همه جسم و ترز کوش حکایت طراوت مرز کوش
 جان استماع کرده و کل بر بار و در هوای دلدار می گفت عاشق **از ملفوظ**

بیتان

صفت نوزد و بهار

صفت قوت فصل بهار

صفت باغ

فی روی

بی روی تو نترست با غم با غم و موسیقار میعار بلابل و از شعبه نورانی
 برده فیروزی بقول **ملفوظ** تیرج الاثر و از وصال و آلف و آلف نه نینم بسم شکوفه جاذبه مدح بیسی
 جانری و زبان جلالی که دایند و فاختگان چون تو آموختگان از سر خار
 بید و جبار این ترانه با نوا **بیت** لب ز راهی و کرساخت زبانی و کل
 جلوه حسن می کند در هر جای و در پای غم اوفاده ایم از لطف ساقی به بیاید سبیل
 درمائی فی مود و احسان و خاصه چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب سروق
 از غوان و شمع مرق از غنوی در زمزمه و خروش و کوش می کرد و در
 قبول این نصیحت غم بود و با بود از دل فراموش **بیت** بهار تازه ز سر تازه کرد و لاله
 بشان و برنگ لاله فی از یار لاله روی ستان و جهان جوان شده و با آنچه نوجوانانیم
 می جوان بچوان و درین بهار جوان و بشاد کبابی امروز و دیویش بیره و کجا کسی که زودا
 پذیرد از توستان و پیرانی که این ترا دست اند می جوان قدح کیر بودی اند پیری عفا
 کیر شده و مشک ناب سحاب بیضه کافور قیسوری سبب بدل گشته طاجین
 مطیع حیات زندان فرو زبخته **بیت** که جرج فلک نان و دهم دندان که این است
 این القوب که مزاج القاس صبا و از و در تحیل و تدکر خضره عین صبی و یغان غم
 می نمود **شعر** غصن الشباب عصی الشبابت فلم یجد و اخضره از کل غصن اخضره
 آفرشته الحیام و انشبت شغب الرجال و قد و را سی اخضره ای سکوت من
 الشبابت کاسله غیری و لیکن الحزن تذکره زیات منصوره از بغداد بر غم احمدان
 برآه بقصیده نهضت فرموده و دران حوالی ایحان بر غم توجه شکار یک ماهه
 بر نشست و یاسا فرموده که امر او صاحب دیوان و درار و اقامت کنند بر آواز
 شایع شد که جاسوسی گرفته اند از این نوز و مرسل سیلا و مضری و مکتوبات داشته
 مضمرش مرز و محو به انکه بیات صلیحه ماصروف است بیا علا و سحر اسلام
 و اذلال معاندان و بن محمد علیه السلام باید که سلطان مصر و امراء و متجده آن و یاز
 این معنی را مطابق با شنیده و معاونت بیضه اسلام را موافق پس سبب
 ظهور عذر با و ست و بخواهده برادران نوز و حاجی و لکری و صاحب ملک که
 نائب بود و سایر اعیان و متعینان حکم فرموده و سخن تا بر رسید و همه را شخړه
 تیغ یا ساگردانید و چون دران نزدیکی شاه زاده جهان سلطان فیات الدین
 اولجای تو محمد خواجه احوال را با شکری بصوب خراسان روان فرموده بود

صفت مشق و کمال

در کتب معتبره کل سائر المله
والمع و الماده بها
المنكر

در آن وقت امر بقا موروسای و هر قدر ای را با دو و نومان لشکر
مستقیم بطریق الصوابیم مهربان تحت القبا و بالقبائل مزیه الجانستاد تا روز
را که از خاک برداشته رفت و رحمت ایجا نیست و با فلان رسید از غایت
خوشبختی تربیت فانی چون امارت خندان و اما رحیبان او تفرش افتاد
و حق نعمت و تربیت با و شاه اسلام دین بر روز بکفران مقابل کرد از ایات و است
وجود و تصرف مملکت حیوة معزول گردانند و خاطر خاطر شایسته ای ازین قدغه
شاعلی فراغت یافت و قال صاحب کلمه اذا عرفت انک ان رجلا يطلب المساء و اذا
في المنزلة والراي والهيئة والمال والتشبع فليصبر فانه لم يفعل فهو المنصوح نوزوز
چون از وصول امر اکاهای یافت با لشکر خود بکریخت پس با خود قها و رسید
و غارت کرد و پسران او را احمد و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال کار
نامه خدای او شهرت یافته بود رفتن در عقب موافق مصلحت نیامد و او را ندانست
مرقت حال و استعد را کاراک کار خوضی می نمود خود عن قریب از حکم بر لیس
بیت قلن له ستمیر زن شیر افکن و رستم بکر شیر دل زوایان تن با لشکر
در جوشن چون تیغ همه تن آهن و در تیغ چون تر کس همه تر آفر بر سیدند و از
عقب او روان شده قزولان و زربا با سبکست مضایف شدند و هر دو لشکر
در ناحیه مقامت در میوستند و روز کار خود خادم و بد بفرجام و بجام تمام از
دست ساقی انحال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید و مشدود بود و بجا
و سایل اعتدال در حضرت بادشاه مردود با فوجی لشکر خانه عازم قلعه هرا شده بادیان
محقق نماید و جوه لشکر بعضی گفته قلعه و حصار مغول و منحت عرصه محراب است
و عرب نیز گفته حصون العرب الخیل و السلاح با و ساط الفلاة لهم سیوت تحتها
با طراف ابراج مصلحت باشد خود را در قلعه محصور کردن تا وقت در تن و رفتن
در جایت با قیست کاشن نمایم بعد از آن تسلیم قضا و قدر و زانی بدیجه آید از
خیر و شر کردیم و روز بدان التفات نکرد و یا منته و بی اندک بقعه رفت **بیت**
هر آنکه که چشم آورد و بخت سونم شود سگت خار یکبار و سونم او در دلی الحکایات ان سائل
نمروین العاض من تعاقبه یا امیر المؤمنین اریدان اعرف انک شجاع ام جبان
فقال **شعر** شجاع اذا ما اکشت لفرسه فحان ان ترجمه کلام داراست از آخر
وقت ان شبه آلی الشرم من جیت کان الخیر منه یا نه سست روز لشکر با و شاه

حکایه سوال عمرو
و جواب معاویه
رفته
ترجمه کلام دار

بدر
قله
نویس

خامه

وقته

مخاض و دادند پس خراک دین پیر و ملک شمس الدین کرت که با همسیره برادر
نور و نه ترخان حاجی **شعر** ریه الغیل اخت الغیل فان بها بل ریه الغیل اخت الغیل
الشیرین و سستت فرا و جیت موکد و است نوزوز بر فوجی اعتمادی بی جبر عادت
بر و کار جنگ جوی او را چون بهانه بگرفت و با احوان چون دل در دستان او کردند
و است **شعر** فذل وقدما کان عرجانه و کان وقدما کان مسججانه و بی عثمان
هند که بهادر بی شیر دل و قهر بی بخت جوی بود با و در دین چون چشم خوبان
بتیغ زنی متیوه و کر زدن مانند کردش ایام بکار بکنی متیوه و دیگر برادر سید و برادر
زاده محمد سلاخ بر خود راست کردند و چون نوزوز اینون آتش حرکت **شعر**
ان قلع الطود ان شمس فاجدل او ترکب البحر الخضم فتون اسوار سیدند خود
را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند و چون با یکدیگر است و حرکت کرد
ایکون بدیدند اما برادران نوزوز را دایمی خازان و منکل بوقا در خدمت تیمور
شاه زاده پسر ایگان بودند میان لشکر و ازین جهت است از جان در تن
و سر بر کردن بماند روز هفتم را قلع شاه بویین بر سید و مواخذت نوزوز
را مصدق می داشت ملک فخر الدین قصد یقین سخن و تحقیق ظن را بر سر مشا
که شایب او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بسبب انداخت و خیر خود
را بر تیغ که زانید و خیر ذلت پس نوزوز را بارضا بخدمت میر میران رستاد
و کاتب را چون نوزوز در موقف مذلت صورت این معنی در محاذات نظر فاکره
که است و است و بقایست است و **بیت** انکه با دوست تحقیقی در غم شیب
بسته و شمس بر دشمن بکر استاده برون نوزوز شفاخت که با حضرت بادشاه
و سخن بر سیدین برونی ایثار و دیهات وقت شای که صبح دولت بادشاه
خود نمیدیدند فتنه و بدست خود چون حکم قضا تیغ را انداخت و شخص او را
بر تخته خاک تصنیف کرد و دو کتبی الشانی والعسیرین من دلی قعه سستین
و سستانه بر او که با و خانه نوزوز و سبیلات و آتشیانه نوزوز و غیلات می بند
بیضا او بر زدند و بر در زندان آید تا که اعتبار خلایق را از سر و در آوریدند
درین حال این بیکی بر زبان حال چون قضا کار کرد و آن کرد و سست **بیت**
با غش شها طبع و ایمنه با و و زخیر و خون عده و ریخته با و هر سر که نه هم سر فزاد
باشد همچون سر فور روز در آویخته با و چون روز کار بشیر کی آغازنها و بخت خبر کی

بدر

پس آرد و سباحت سبحان و شهادت بر دلان چه کار کند **ان** بشکرتم الله تعالى
 کتم فان یخلفکم من الله یبشرکم من بعد **مصرع** و یلقب زینب الدهری بکلمه
 باز بر دست تقدیر کفایت جزو نمند **ان** و تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خندان
 عظمت و در طرهایست و کمال زوالت که سر بگردون گردان فرو می آرد و خوش
 بزبان صدق انشاوی کرد **سور** الله هر حد خطای علی حدی و الموت بر حد خون
 من طاقانی **بیت** بدو زو خد کتم دل آفتاب نکندم و در آن روز گردون عقاب
 خد کئی که از سنت بیرون کتم و بیزان و سیران بگر خون کتم چون روز کفایت
 و زبان او بار و رسیده است خوش معذوبی مردود شد **سور** بکلمه خجل شونده
 و کفر و بکلمه جین بند بکلمه القیل بکلمه البیض و الله القوال و انت تقولان
 فیمن نقول **ملو** الله فی **المشوی** کجا اند شیران و پوران کین و یگان و کوان نامداران
 جو بیزان جو زانم با آفرین خورستم جو اسفند بار کزین جهان از جهان پهلوانان بدید
 همه در سیر و منید **ان** بدید که زنده در پیش جگه امان فرزند و بر زو کوان مال
 از ایشان بجز سر که سستی مانده بر بختان بجز خاک و خسته مانده و کز آنکه مانی از ایشان
 کس نبود و از ایشان که مین کسی و از عجایب احوال **مصرع** و ان کان فی الایام غیر عجایب
 یکی آن بود که در احوال دینی سدف نوزاد حضرت از خون خان کف فرالدین رفته
 بالائی قیاس از ملک غور بچشم پدرش ملک شمس الدین حال که عالی ملک غور و خوش
 و آن فرجیست و بیضه ملک را خامی و ز شوم جو را می عجوب بود و دست و کوشش
 بعین و آهین مستور و موقوف نادرش مقام در قلعه داشت و فرزند از آن هر روز و نوبت
 طبعی جت غذا و او ساخت و در صندل و قیاس نهاد و بر دست معتمدی روان کردی
 و از او کلید بودی یکی خود داشت و یکی پدرش چون از تناول فارغ شدی سرشند و
 باز قفل نهاد و پس با در فرشته ای برین منوال روز کار که آخر از رابسته
 در بی کلید است و غور کار او نابدید هفت سال و در دوران مجلس بر خلاف جو کار
 انگش سکن کردانیده بود و نوروز بار ایس ملک شمس الدین شمع شده و خاص
 او را از مجلس نمود و پدرش پیغامی فرستاد که در ناصیه او احوالی چند متوسل است
 که اگر مطلق کرده علی الاطلاق نه شایان هارمت بدو باشد و نه هارم خدمت فرست
 و هر آینه از وی افعالی تو که کند که موجب بشود کئی احوال طرفین باشد **سور**
 و انما زجل الدنیا و ابدیه من لا یعول فی الدنیا علی زجل و حسن ملک بالایام مجرّه

فرست

حکایت عجیب

در حرم و تبصر

فطن شرا و کن منها علی و قبل آفتاب و در دکان بیدن و در دکانی ساکن را شرا و بیدن
 و در دکانی رفته را شرا و بیدن استقامت جواب نیز کثیر است و روز و راحات
 اناس الحاح می کرد و و مسائل موزت را شمع و و سبط می آورد و چون ایس و
 و احسب ایس از جابین نهایت کشیده و پس نوروز فرستاد که اگر اطلاق و لا
 دست و در عواقب آن البته نظری می فرماید **نوروز** بیک آنغالی و بیکه بپوشید
 و بخت خود را آنی ذکر کند که اگر از وی شری زاید با خلائی آید و نوروز بختی نهند و دل
 مانگی ننماید بلکه در دنیا و عقبی همه آن بروی باشد و نوروز کسب و مشروط بشرط
 نه که هر قوم بخت خود بپوشد و بیک سمس الدین او را خلاص داد و بخدمت نوروز
 متصل شد و دختر برادر خود را ترخان عالی در عقد زوجه شد و آورد و ملک فرالدین
 فی نفس الامر صاحب بهمت و شهادت بود و بر دل با قوت و شوکت بچشم
 جنسیت و اقتضای مصاهرت اسباب مظاهر است و زهم بیوست تا آنچه در ازل
 کمون قضا بود و اکنون بظهور آمد و این دو بیت از کرده ایشان یا کار ماند **سور**
 و ما بن آدم الا ذکر صلیحه و ذکر سببه بشری همه الکلم اما سمعت پدرها و انشد
 جات با خیار امن بعد بالامم چون ملک فرالدین این خدمت بجای آورد
 از بندگی حضرت الهامس کرده تا او را هر وقت از بچشم حضور در او و ساهاده
 و خدمت امر معاف فرمایند و بقا عدو ایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند
 اسفند بختش او را برین صا در شده پس خیال استبداد و در داغ او راه یافت
 چه هر اوقات تمام داشت و او را استحکام بار و و فضیل و خندق کئی بخت
 کرده بود و احوال فقر خاص خود را هم خدای فرموده ساختن چهل کز عرض آن چنانکه
 بر ذوق عبور بایست کرده و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد و عرض چون
 بخصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد و را داد مال قرار تقصیر و توانش
 گرفت و عذر دانی گفت و بطلان است که قتل خود و تو خضات ایشان قتل
 می نمود و در روز و روز قتل او بدو استقلال و ترقی برای اقبال شفاعت می پذیرفت
ذکر صا در شدن بعضی احوال ملو الله و الله هر چنان که شایسته تمامه لا قمار
 بن آقاها بقدر که کار نوروز کئی کست و سکنی ایام بوجود عدل که خلیفه الله
 عهد است مکتفی با شاه جهان در تعظیم شعار شمع و تقسیم امور دین بپیر بخت
 زیادت فرموده و بر شیعوه عدل و رافت نور فرموده و پیام که تیحان مروت بود

نعمت بادش
بسم الله اعظم

تمام یافت و بی التزام عهد و تصرف در ملک و مال و نصب نائب و کتاب
در باب طلبیم کشائی تو فیرات خزانة و ضبط اموال و دیوان و نسق مصالح
ملک عقد خیرت بر حکمت عطا و انداخت و در کلیات اموال از مال
معتق و خراج و یغیر معتقین و اهلک با دساره و رعیت و مراسم امتثال و
طواعت و ترقیب یامات و ساختن جهات و استکثار عمارات و تقویر
بلوکات و رخص نفوذ معهود و ادا مال خسروان مشروط بر زمان معهود و ستوری
مطلوب آن پرداخت و نسخه آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک
قدم است باطراف ملک فرستاد **و القصیده این** ای بنده بشی
قلمت جان ملک از رای تو آراسته دوران ملک دوران ملک بر اثر تو
مطیعیت ای جسم بدان دور ز دوران ملک مشاطه ملک تو سیر است
جبین خوب بر روی جهان زلف بریشان ملک از نقشه افلاک توئی قوت
نابی در دنی شکفته غنچه بستان ملک از رای در عهد شد آشفته نیست
جز در پیشکین کاکل ترکان ملک شد مستطعم احوال جهان از جود دولت
سلطان جهان خان ملک طبع تو بدرج بر دین بزرگ پناه از شش جهت عالم و ارکان
ملک مستوی کردون قلم از دست بینه آختن آرای تو شد ضابطه دیوان ملک
برنامه اقبال کشد منشئی تقدیر القاب ترا ز یور عنوان ملک جز فادای
تو بچوکان شهادت کس کوی نبودست زمندان ملک خورشید که او خازن
گاشت نیارده یک کو هر چون تیغ تو از کان ملک چون دید ذهاب سر ملک
جز در گفت نیست مگر جمله حیوان ملک چون تیغ تو از خون غده تیغ برآمد
گفتم مگر ایست برخشان ملک بی چون ضمیرت کند حکم بر اسباب عقل که بود
ملک فرمان ملک در ره بر سیم آبرشت از فعل نیفته در کوس کند فیض قانون
ملک کلزار معایت ز دنی ماه مصون با دساره تا بیل ملکست شناخوان ملک
و دیگر قصیده مستعمل بر صفات مجلس آنش در دعای دولت محمد و جهانیا و وزیر چاه
سعد سپهر و زرات صاحب سلطان نشان آصف خیر نیلای مکان سعد آینه
والدین غلام الله جلالت و شکر مادر علیه این جلالت که تا ملک بی سرو پای امتثال خدمت
را بر عاصیه بساط غیر بر خاسته است بدین حسن سیرت دین تقیت
و انارت رانی و احصایت فکر و زجاحت عقل و اخلاص عدل و اخلاق فائز

قصیده غزل
در مدح وزیر

و انصاف ساطع و اتقاق طاهر و مکاریم ظاهر و کمال الجوی و فرط خوش خوی
ایچ و زبرد در صدر رفیع و زار نیست و اینج نائب متقصد حکیم نیابت شد
بسمت نیابت یافته **بیت** دایم ترا بکف می چون آفتاب در کوس تو نواز
جنگ در باب با دساره و مجلس سپهر نکوست بوقت بزم نه بر مثال جام و کو اگر حکمت
با دساره ساقیت نظر می که کل از بار خشن مجده از شرم عارضش رخ کل بر کلاب با
مقرب نو آگری که اگر زهره دم زنده با لطف طبع او ز تجالت مذاب با دساره شاد بزمین
بری که بود با لطفش بر خاک فرق آتش درست آب با دساره از جود بر نیالی بزم
تو در صبح این سپهر نام بخت طبع کتاب با دساره بی منت قنای چو در شب کمی جوی
از دست ساقیان آفتاب با دساره در حضرت که است جواهر نیار نفس
الفاظ طبع خوان تو در حساب با دساره از رای ضایع تو که معارض عدل است بخت
ظلم و فتنه بکلی خراب با دساره تیغ که هر کجا که رود تیغ زو بود هم از رقبای زمین
نور قریب با دساره بخت که است زاید تائید کرد کار بر هر چه رای تو می گویا
کر روزگار دست ز بیانات در کشد بر دست او زمانه همیشه خطاب با دساره
دل که نیست بر خط مهرت نهاده سزده چون زلف نیکو آن همه بر بند و تاب با دساره
در نیک و بد هر آنکه نباشد متا بخت بخت و راجو محنت و خدایس خطاب با دساره
تا هست کار مرغ شتاب و در ملک بی بهر دینک غیش تو او در شتاب با دساره
زود و شبست همیشه از اسباب خوشی بی خوش چون شب و صبح از روز
شباب با دساره دایم دعا و دولت تو مستجاب بود دایم دعا و دولت تو مستجاب
ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصاً سایر و ممالک عمسونا
برای تنقیح محاسن ممالک و تشخیص خنج و تشخیص قذک ملوک
وان الله هر من المانع جناب و لیس له یسوی البکوی فذلک ملوک اطراف را با نواب
ملوک اطراف را با نواب و منقران انحال و مکتوبات و حج و زیارات احضار و نمودن
در رخ و استکاث حساب نو و کهن را استیناف و آخر شهر رسد سنج
و تسعین و ستانده الالی استخفاف ملک اسلام جمال الدین زلف بینه کی حضرت
شرف جنت هر چند کمال عاطفت و بیوز غایب با دساره روی زمین چوب
معهود است هر وقت و اما مزاج آنرا عظام و ارکان حضرت بر دنی متغیر شده بود
و دیوان علی علیه السلام تعالی بحسب محاسبه دولت و عرض مؤثره و زیارات رفت

منظومه دعا

سپهر

والله

بواسطه محالفت نوکران و سعایت بعض نوآبیا که بروفق قول مؤلف
 هنگام تناسل **المؤلف** تناسل انی صاحب فی کل مطلب و ذکر کنی کالک هر
 کل شداید و صفت و استثنای وجوهات حاصل که واجب دانست و حکم یافته
 شده که از مقاطعه و سالیه سبع و نمان خراجی استیفای مجری فرمودند
 بعقت آنکه صاحب دیوان صدرالدین کسایه الله جلایب اگرچه و از عنوان و از
 علیه سبب الروح و الفقران با او مواضع ساخته بوده ولی استحقاق حجت
 داده و اخراجات مقرریه نیز موقوف فرمودند **سعر** بوقت اغلاء و انزال
 فلم ارفقهم و قیما و لنه فکم فی خیل و ثقیل به فکان و کان و لا شغل و بر جمع
 مقاطعه مبالغ مستزاد کرده و جناح در منزل جوی با نفقه و چهارده تومان زر بر روی
 باقی کشیده و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بحصول آن امانت فرمود
 و حکم شد که بی تهدید و تعقیف مال مستخلص گردانیده اما دست و زبان بچسب
 نرسانیده چند تومان را از موجود و مستقرض بر حسب احتیاج او کرده و بکرات
 در باب استیفاء جناب و اعانت نظری و بر جمع و خرج از بندگی حضرت التماس
 رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم بر لایق و موافق با آداب استحقاق رسیده
 بوده از وجه و باقی منقطع گردانده و بعد از اقامت و سالیه در راه و وقوع اخراجات
 بی منتهی بیرون از آنچه در راه و بانسئون تمفاریک رسیده بود بهر حال و بیچ تومان باقی
 آمد **سعر** یا ضیقه الغزاة الممنه انتفعت به و لا حصلت علی علم من الباقی و این مقدار
 بر اعمال شیراز مستوجه بود و لکن پس از قبول اصول حکم شد تا مواجعه کرده
 مال زر روی و دل ناییدن مستخلص گردانیده و باز امداد قاطعت از بندگی
 حضرت متواصل گشت و شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال
 و تبرأ حجت و استعفا کرده و چند آنکه از بندگی حضرت بمبالغت حکم صادر
 می شد و حکام دیوان اعلی اغلاء الله تعالی و ادام جلال من شیوایه ترغیب می
 فرمودند استعانت و لاج بزرگ زیادت نموده پس بکم بر لایق مالک بر و مجرا
 بر سر نروده بلوک چون اشکال زحل قسمت کرده و از مدت سه سال است
 آن سهو رسیده نمایان و تسعین و ستایه الهلایه مبلغ هزار تومان زر مقاطعه
 را مؤامره بانسئون بیکجا و مفاصات با آل دادند و از او رات و مساجات
 و موجب حرکت و عملی اعمال اشتاد هزار وینار شقیض فرموده و از باب

شیراز در باب اثبات و انقطاع آن روز عرصه منازعت و محاصرت
 کردند و از حکم بر لایق مقرر شد که بیست هزار قدان در سایر ممالک جهت یو
 خالصات خاصه دادند و در آورند از آن جمله سه هزار جفت در بند
 و اعمال مقرر گردانیده سه هزار قدان در ولایت شیراز بر کار کنند و نسبت
 فستحبت بلوکات و تنه آن حسب الامکان و المکان در روم و طواق و از بیجا
 و دیار بکر با تخم و قنای و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی هر یک قدان را
 عرض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دینک منقود با دیوان خالص جواب
 گویند **دیت** از شصت و یک دینک بجان یکی تیر رسیده افتاده منم لی شک از آن
 یکی و هنگام انقضای مدت مقاطعات و نذارات و تخم با آلت فلاح و سایر
 مؤنت عمارت بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خالصه کنند تا بخت
 در خرج ایشان را مجری شده بهای هر یک کا و جفت با تخم و تفاوت صد و هشتاد
 و پنج دینار با دار رسانیده و مال خسران را بقسط مفسوم در سه سال معلوم بی نقل
 با روز و فر و اطلال و جایز و نفقه طفلیم تسلیم نواب خسران دارند هر مقالی بطلای
 مساوی چهار دینار رایج و هر مقال طفلیم موازی دینار می و تعیین ضرب این نفقه
 در سایر ممالک ایلمانی سمت عموم یافت و حکم شده تا عیار اصناف نفقه از زر
 و نفقه که میان خلایق متداول و رایج است بدین نسبت معین و مقرر گردانند
 در مقاطعات جاری باشد و بعقت صرف و مبادله زیادت و نقصان بدان
 نهند و از باب بلوک شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند اعمال را زور
 و زحمت نرساننده و خطا تقدمه و تسعیر بار خایا نکنند و بعدا که در اردو یکی
 از امرای بزرگ با از باب شهرت و ثروت بکفایت و ضمان مال موبلک دادند
 اجازت انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت مسروط بدین شرایط که اگر بر حسب
 ارادت موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت اندیش متعهد و ملتزم و دانشمند
 مقرر فرماز سنده و نصیحت خاقانی را القات نمود **دیت** چون برخواست
 غم زور و زحمت چون فقر مستدم مال و دل مران پس امارت و باسقا قیام
 از حکم بر لایق بر آنی ترخان مقرر گشت و هر چند وجوهات مقاطعه در حقیقت
 اصحاب بلوک بموجب التون بیکجا مستغرق شدن بوده و مصارف معین گشته

کشتی

و حکام را از غیر و تبدیل چرخ و خراج و تصدیق بر وراثت و تحریر محاسبات
فراغت داده ملک معظم شرف الدین محمد بن ملک سمناوی براه ملک و
حکومت معین گشت تا مکه از که از مقاطعان بزرگایا سستی روز و باقیل
و کثیر در مال تعلق نمانده و حقیقت مدت این سه سال که زمان مقلعه
بنوکات بوده مباشرت بوجهی نمود که صورت نفی و اثبات در آخرین و ترمینه
بطریق ملوک و کسب این افتد و لا جرم **ملوک مصر و قسار یاف ایام این**
بسیار این احوال در مشهور سده شصین و شصت و یکم منصوص و سیف
الدین قلاوون المودوف با نفی و اعطای حق را لایک لیک یعنی مکه که گفته
بر ریاض فردوس خرامید و مدت ملک او سده سال بود **ملوک قسار** و قلاوون
ذوالالباب لما مضی النقی مضی واحد منهم قد غده بالانف بسترش ملک اشرف
و هو الاشرف نفث و لقبه و الاذوع شجاعه و سجا جده و لو با **شعر** نفی لایکب الزاد
الامین النقی و لا اکثر الامین نفی و سیوف چون صاحب دولت و بخت بود
بر سر سلطنت ممکن شده و در تصدیق اعیان ایالت و انارت رای رتبه
آمار می نمود که تا آن با اختتام ایام منظر باشد و هم در اوایل قلع سلطنت
اهمیت نامی را بر استخلاف قلعه اطرابلس از دیار فراتر فرستاد و مکه مصر و قسار
و در کم از دو ماه مستخلص گردانید و آن کفار فجار را که التار روان گردانید
که هم افعنه و هم سواد الدار و اساس قلعه منهدم و انار عمارت منهدم ساخت
و بر کنار شهر بنی بنی فرموده و انرا بطرابلس موسوم کرده و مسکن اهل اسلام گشت
و امروز انجا مناسبت جنین حرم و سخن ازیم دارد **بیت** در باغ هزار کن و دیگر لیکن
از سوره اگر کلی بر آید مجبست چون بفتح قوسبق در این فتوح مفتوح گشت
مفتوحه فاعلمه این سعادت را با خلاص غم استخلاف مکه فرموده و آن مقبل فرج
و موصلی منبع و قلعه قدر و محضه از صخره صفا بود و زیادت از دویست هزار کوزه
آبجا مجتمع و از سالها دور از باز مستودع سبزیان عالم از مکاید حرج و داشت
بر دلیالی سلم و طراز مباحات مکان بدین معنی معظم **شعر** لعل جیل تحکم من
نجیره و منبع بر طرف و هو لیکن رت اصله تحت التری و سکاره ملک التیم فرج

صفت قلعه

لایزال ملوک بنید این آن در قاره عربی باین راسی و نیمه دیگر برکی راس
را بر سر و در پیش آن خندقی عمیق که خارج و هم در آن غایض غزاش شدی بریده
و از دیو بجهتین بجز برفراشته و در دیو را در بیاض یک مقدار است هزار چنانکه
بر منوال نفس بطور کینه است جز التخیل بر می کشیدند فرو که نسبت و ملک
و شرف لشکری را مرتب گردانید که افواج تن بر انواع مجامعی گرفت و مکه
الشموات یسطرون و تنشق الارض و یخجل الجبال و انما ان جمله سیزده هزار
مایل یک خاص بود و ترکای که در بیستم گشت و تیرایشان شتاب فلک چون شمشیر
نزدان بوده و از کرب و بساکن ایشان ملکاب بر خود که از آن و هم قصد جانب
محل قبول و اعراض اعراب بود و هم بر می تراوید که در فراست با برقی و در بخت
نی جسته و در ضحامت با کوه کردن افراشی گردان زمین و یک از زبان چون نزدیک
گشت رسیدند ملک طرابلس و انرا عین الزمان سواد هم و خرق اکبر و الجبال و هم
با جویست فرعون و تروت قاروی اسلحه و تیر و جاد و صاعقه بود و خسته قارون
و کینه بزر و از سر استحقار و از ان و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا
قدت ساخته و بعضی حصین بخاری است و الاست کشیدی رسو و استیلا و استیلا
من لیالی بیوتا صفت و است بنا به و بر لغ و عمارت بایک و نصب عمارت
مجبوق و رستین تاوک و بلارک و خرق و در بر تاب و قدت قواریر فقط و ان
بر تاب و در تاب شد و روز به دافقت و عمارت را و مکرده بود و در
بر مکرر خوش کرد و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
که خجین اندی و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا
قضاء بود که ایمن و کما یمن النعمان و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا
مشهد آن حالت و وقوف بر استحقاق و جبارت ایشان نایز و جبار
بیا و عقیقت وین افروخته شد و کذا است ایمان و شد و هو ایمن و استیلا و استیلا
که تا خاک مکه بر باد فنا شد و بایست تیغ آتش و در ایشان نیز زد و است از عمارت
و وی از منابر گشته و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
مرد و ناکه باین جلد چند جلدی افراخته و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا و استیلا
ایضا و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه
ایضا و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه و ناکه

مجاوین

صفت شهر و در آن کتب

صفت شهر اسلام

صفت جناب

صفت عمارت و کتب

صفت شهر و در آن کتب

صفت شهر و در آن کتب

استلقت الابرص في السجدة في جوارح في الارض من رجليه ثم في رجليه في رجليه
 وفاضت البيضة في رجليه وفاضت البيضة في رجليه وفاضت البيضة في رجليه
 كانتا سطين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 ابرص في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 وقية ثم في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 كم ابرص في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 بريح شوي ووداه كوكب الله في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 اغضبت في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 لذيك في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 كم قد رعت في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 بان طعن صلاح الدين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 اوركت في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 اتى بها بين آجام من القصب وفضله في رجليه في رجليه في رجليه
 رفوة تقبوا اخافها في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 رجا واهوت بجديها في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 ولطفت بادم الاسوار في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 لها الزوين قد سقطت في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 فلو ابروج البيوت في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 لا يعنى احد منهم في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 انضمت في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 بقا من قوتها في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 اجنان في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 كان الخراب في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 فانه اعدا في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 فاضين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 فلا يرضى في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 وتسعين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه

في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه

بين غروتين وقاطنا في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 ماكن في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 بالكرة في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 غير قائم في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 المزيك في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 الباقين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 كح اسرف صلاح الدين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 اتي في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 الاعوان في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 والسلاطين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 الغيوب في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 المالك في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 ما جنة في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 فحين اشرفت عليها في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 من المشية في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 قبل في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 بيته في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 فلما تريت في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 باعلامنا المنصورة في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 مفترقة في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 حظه من في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 سمعة لما يرد عليه بعد في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 كودوة في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 وتبعين في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 ان كوه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 ايمان في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه
 وايند في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه في رجليه

صفت

فتح امره عفيف

صفت خداوند
روزگار

صفت کفرانی
بیدار

تلمیذ کفر

با دست کشیدن
ملک نامزدین برادر
مرد و وقت او
ملک قاهر

شبهت بدیده
در بی بقا

نوا بصری سر و صورت قدر در حرکت آمد و در کار و عادت خود در هم آمیخت
و کدیر کاس انبیت و خلیج انواب سلامت و سداب استقامت بنمودن
و سیر و مشا را به در تقدیر و تفقیر بر آیدین بنده بود و ملک اشرف ائمه
غم می خواند **لله** و کین غم غم النفس منده بنوتم آنکه ملک اشرف ائمه را قصد می خواهم بنویسم
با و از ده میر مقدم ایشان لاجین که بفرستادند و کفایت او کمال است با و در تقو
مواضع کرد و اول نعمت را که یوسف بفرستاد بود با غیره مقارنه و مقارنه زد و بنی محکم
زود و نظام دنیاوی بود و خست در بعضی اوقات که با دوسه نظامان بشکار مرغان رفته
بود و انتها کرده بر سر او را نداده با طعام اشکره اشتغال داشت چون ایشان را بنده و سر
افکنده و زمان می بنداشت تصور تصور و تحیل تحیل از ایشان یکی در حساب بود بنده
مبادرت نمود و تیغ زانده آنکه کشت قلم کبر ملک را قلم کرده و خود را در قدر مشهور کائنات
علی قلم لاجین تمام کار او را با تمام رتبه **سعد** و نازل در اله هر قدری و اشرف القلم کائن
از وی القوم او کائن اشرفا و به و الوافه فی سابع شهر محرم الحرام سده ثلث و تسعین
و ستائیه و مدت ملک او هزار روز بود **بیت** هزار غنوه و از خرج هر نفس که می بگذرد
فران بکشد با کسی و ظاهر کرده و آیدین صبر و ابتغاء و خیر یتم و اقامه الصدقه و القنوعه
رزق اتم بر او قنایه و ید و زون با تحسب السیه اولک کتم غنی الله او چون در کتاب
حرکات روح اشرف بمقتضای لاجین و جملت شهاب زهر و قدر ارضید
شد بنده که موقد آتش آن فتنه بود و برادرش را ملک ناصر الدین محمد که در سنج
ساکنی بود بر سر بر ملک نشاند و خود سرور و سر بر آورنده در کار ملک و لشکر و عقبت
شد بمثل القاهر اما بتقدیر قاهر اقامه استیلا و در قاهره چون ابر تابستان ملک
بقا و مثال آفتاب زمستان بی بقا و مانند برق خافت و ریح عاصف زود گذار و
و چون خیال را بر زود ماند موانع عید غور و چون سباب در سحاب و بر صفت
و قاهر غایب بل نبات بود آری **مفسر** آری که دنیا و زرقها بکاس ید و زلی ناس
من آتاس چون یک سال برین حال بگذشت بکشتو قاف و نظامان ملک اشرف از لاجین
در مواضع سخن چین شده بعد از آنکه بنده را خفا و غیب و انکار و غمست
و ذالبت خست و ذالبت خوش نعمت زود داشت و در یک زمره و آیدین بنیضون
قد آیدین بنیضون و یقطعون آثاره بریان بوصول و یفیدون فی ظلمتین اولک
لهم اللغه و کتم سواد الله به منظر و کست اکنون قسما آت و نیابت او و کست

در این کتاب

او ترجمه بلا ترجمه است این را دست آورده است و عروج الحاج خود ساخته لاجین
با ایشان متفق و متطابق گشته لشکر کشیده نه عاقبت لاجین که است سبب
و زوی رزمه مقربان درگاه بوده از میان کرانه کرده کشتو قاف با جمعی از خاصکیان ملک
اشرف اجماع کرده بنده بنده خاقل از ملک شد خوی و زمانه بهانه جوی بیک جسم زود
او را در جوف زمین منزلی آباران نهیاست خست و آخر سر زوری و جاده جهانبانی
بدست فرود گرفت و در کار سلطنت شروع پیوست لاجین قاید لشکر و مقدم
بر هر میر و صفدر گشت و چنین گویند که این کشتو قاف کوهی بود که در عهد یک مظهر از
لشکر کشتو قاف بزرگ بود وقت محاربت با شامیان اسیر گرفته و تیمن را بنده غفلت
بر انداخته از کشتو قاف خوانده در عهد کشتو قاف در سنه پنجم و شصت و ستائیه جز
و تر زینل بیانیست رسید و قحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام
بدان صفت نشان می دادند و در اوایل یک از دب مصری را که تقاری و نیم باشد
از اصفاف جویات سیصد درم ها بود و بعد از آن فوت خود چون وفات جهان تا
بافت شده از وفات روایت است که صد و بیست هزار نفر محترقه و بصری از زوط
جذوبت و عدم فوت میری شده و موتی را در هر فرامی و اصفاف در میان حفت
و سیاح و صنایع و راغوا و کوشها بر سر یکدگر می انداختند و چون زراعت و
و جراثیم مصری با برین زراعت در بر سر کشته افکار بر سر زوجه بعد المیده و جز
ختم می یابستند و بی مویست سخی و مرید سخی با کشته و بیخود رسد لاجین اتفاق
احمال و تحیل احوال آنها و قطعا بخار و است و دوست می دهد و بهنگام استیاع این
بروایت در ترجمه سیران بر مصر از اندام خاطر بر زبان خامه گذشت **مفسر**
ما نبل نیکم ما خاص نیکم یا اهل مصر فسقکم من النبل و سیر از سفیها اذ جاءه مظهر
بقول من کل نبل است مخفی به و بعد از دوسال که در ذلت و مقام اطفال پاست آمد
و لشکریان و دوسه سلطنت مصری را هر چند نکاح بلاولی بود و لاجین عقبت
مرا و خست بنده و زنت الیه عقیله الملك و اجمع علیه ارکان الحضرة و آتوین انکل
بالشع و الطافه و مرقه و اینه المطا و عهده جده المقل و الطافه لاجین چون بمقتله مثبت
بکشتو قاف می نمود و در آن دور دست او جسم کشاده و از دست تو بیست دست
نشین گشته و کبری چنین شنیده شده از قصد او چون سبها در زیر گلاهد دیده
بر دخت و بوا سیله سواف حقوق و در ابع نمود و مترو عن کشت و راه داد و با یکسو گشت

صفت کفایت و
مجازا عدد از سید

صفت و قوه قضا
بسیب جزو سیکر

شعر در شرح
سیر از بر سر

خلع ناصر الدین
صفت با و شاه شده
لاچین

از خارج پستان در حرکت نیامده و رادی از هر دفعه متوقف شود و خود بخود در حرکت
 نشود و تسبیح و تسبیح و تسبیح که رایت نصرت زدیت با دستان اسلام شریعت
 با تصرف و اینها و تلافی بنابر القدر جانب قلوب لافها و ذرات استصافت هاکت
 سام را بهشت فرموده بود و سخن فرود می **بیت** جو بیست نهی کرد و از تره میزد
 سخنان اندر آید بیشتر و لیر موافق حال آید و یک تومان لشکر بی پاک را در حکم امر
 ایامی که رکان و توبه بی توقیر فوجی و قرقای و کند و بهادر و مو جاق و نامتای
 کرد و بیاکت فارسی فرستاده و چون سرخه حاجر میان باغبان و حوزة فارس
 کرمان بوده و اهل آن بیلا ایوبی یقه عصیان محمود و اقامت یک ساله
 لشکر ایالتی منبر و غارت بر انداخته و مساحت آن از راجت دور مانده
 و حال آن از صلاح و رست و طلاع و ال خالی گشته آن لشکر نیز مغایرتی اندیشه
 و پاک و در آن غفلت و ایستاد و هزار و سیصد در تنگ بی زن میان حیرت
 و بیم بهرین او غلبان و خبریانی رسیدند که مقدم ایشان تیمور بود و قاصد **شعر**
و الشعر فی شفا العیون لویح و الا غریبه فی القوف صفون کار چون شیخ
 در کردن اکت و ده و این را جاک از دل و دامن و ضرورت و اضفوف شکایت
 و مناجات بر آسمان بلند و سخت متواتر بیفایده آجال را کوشش کندی بی
 کرده و بحقیقت در آن امر اسلحه نوی شکایت باشد که لشکر او غلبان چون
 گمان خود در یک کسب بدست می کشند و با نند نیز از بر حریف عاقبت دوری
 بخوبی آید مفید بود و از طرف خبر زبان طاعت کشیده جدت و جگر خوار می کرده
 و از سویی که در هر کراچی و از ایوبی می نمود و کار در دست شکست می شکست
 عاقبت از برای قوت تلخ و در میان آورده و در وقت و این در ازنی قضیه جنگ
 در حکم قاطع میان ارکان جان فصل کرد که باغبان لشکر تسلیم کردند و
 از آن حمایت مستحق و چون با کام دست از کمر موافقت بعد از آنکه
 بیاد و بیاد که کرده و غلبان و غلبان بسیار غنیمت یافتند و چون
 دست گیر کردند و زنده از سی صد تن و از آن و با و تمام تمام کلا حیات و تمام خبر
 سر دند تیمور و قاصد آن اسیران قتل خوال باغبان رفتند گفتند به
 هزار سوار بطرف بیوت و سوار رفتند و در جنگ با است که درین رست
 خاطر از این کار فارغ کرد و امید داشتند از این سخن با لشکر حیات ایشان ترقی

بیت
جنگ

اقت
قصید

شده اسیران را در پیش کرده بر غم اغوش و قهقهه خود روان شدند چون یک
 منزله صحرایاقت رسیدند **بیت** بوقتی که صبح چراغ فلک فروز شدند
 کلنی شب قمری روز شده معلوم کردند که دست قضا کسوت بسی غارت
 خانه و ایستادن در کار خانه بافت یافت وزن و فرزند و کله و بر تیر و متها
بیت یافت این مصائب با نوب شدند مگر خاقون تیمور بود که مرد و از بیست
 روز پیش از رسیدن او غلبان بیرون رفته بود و تیمور بود که با لشکر حاضر
 در شب بر قصد شیخون در حرکت آمد راه کم کرده شب از رفتن نیامدند و
 خورشید بر جمال آینه سکنه ری از کنار و بخار خضر آسمان چهره نای شد و خبر
 آوردند که ام در قرب یافت باغبان نزول کرده اند و حال غلبان بدان صوب
 دادند و بناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار و بخت قلاب کلی
 در بست و نیزه در خون گشته غرق گشته چون بتین در شفق پنهان شد **بیت**
 دل شیخ گفتی بیالده ای زمین زیر پستان بیالده ای درین روز مهر و خان جوانی
 که عمرش بر ماه چهارده و چهار مصوف در فروزده بود و بر آبی بفری ترا و جولا نهایی
 می نمود که فلک بجزر شکل دفع جسم بهر بر آتش خورشید همه بهمن می سوخت
 گاه براندن جسم رویان تن و گاه بگذاردن نیزه بریل اکلن صفیدهای می کرد
 که اگر سرخاب ام نبرد او بودی بر دستان بدوش رستم دست از زلال آن حمله
 طغیان روی آگاشکر تیمور بود قاصد گشت در کب داسه روز راه برانده بودند و اینجا بکار
 رشت بدادنداری باغبان حاصل کار چون از سمت ایالتی فارغ شدند سه هزار سوار
 بقصد کر میرات شیراز راه جویم گرفتند و باقی بر غم دار لشکر اسلام و حرکت آمد این اجبا
 موجشش شکست بر رسید و در شیراز بر شمت باز و دنا خن غرادر او اجتماع بیلاح و کرم
 طریقه حرم و احب ط مشغول گشتند و غلبان در راه بهر کجای رسیدند بنا در قتل را
 میادری شدند اما هر کجا غلبان یافتند اهل آن بنا نشد و هر چه دیدند بر جیدند و در تاراج
 و غارت بجیت ناز ایفن استعفت و غفلت و باز سلامت بر زنت و غارتش هیچ
 دقیقه از کوشش و جهد سهل گذاشت و اولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم
 و حرکت ایشان اخباری کردند و بهر و ایان چون از دمان ناکاه بر رسیدند و آیت هم نوا
 علی امری برخواند شب در سینه سپردن جادای الاسیر قلمتند و بر ابرازند الفار و از راه
 اسسته میل آس باغبان بیایان قول با منحدر شدند و آتشبار و روان از رخت

بیت

در شیراز لشکری نبوده و مجال احتشاد و زمان استعداد نیز چون رخصته و دیار
اتفاق از مال خسروانه امیر بزرگ ساداتی بکمال کفایت و سهامت منت ابقا
بر تمامت امانی سیر از نهاده و بر محافظت سواد اعظم که اعظم نعمات عالی بود
بوقر نمود که شفاعت ساق الاجتهاد و تافه من ساق الراحة و الترفاد و رخصت نداده
که سرزمین از لشکر مغول و سلمان که مقدار ثلث ایشان بالغ می رسید
سواد اعظم و اندیشه قتل و قراع در دماغ و دل جای دهند **مصرع** نفوذ باشد از اندیشه
زدانش و نور پس فرمود تا در شیراز از تمامت باها آتشها بلند برافروختند
چنانکه قبه الاسلام چون قندیل را بهب فروزان و چون اندرون را رب که از آن
شده و در آن آیم شایع از منافع کوش فلک هزار و ده را که است خن بوقتی که
سبیل زلف شب از عارض شرین بسیار روز بر گرفتند و دست مشاطه تقدیر
کفوفه نور بر رخسار نوز و پس فلک اند و بینه **بیت** خورشید تابنده بنور چهره
خرمان بر آید غم سپهر جوانان نیرقدگان را چون از روی خوابان بوقت که شمع در
زه آورده ترکش بر بستند و اگر چه روز مقام مقامات بودند و بطنی منافات
و هنگام جان باری نه وقت نظر باری زمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را
این بیت می خواند **بیت** اگر چه دست خشمم کرد چون کان غم تو کان مبرکه دل
من و در جان ترکش بزم دارالملک روان شدند مقداری پنج هزار سوار از آن
کفره از راه کفره پنهان در آمدند و دود هزار سوار بظاهر در مقابل شهر غسان باده
داوه باندیده اند چون اسلحان را نظر بر قتل باعدا و ایشان افند که بجا
بیرون زدند و دیگر مخدیل از کاسن بدیشان محیط شوند و مکر چشم زخمی رسانند
لشکر اسلام باهمان ملک عظام ملهم بودند و با وجود حسن فرات بر مرصد تعینت
و قاتل هم باری از طرف جنوبی بر بسته علم آماجی بر داشتند و لشکر تبر که
کاسن الشیطانی الاستواء باستاندند و چند تن از لشکر ساداتی مجال استوار
و اصطبار نیافتند و بزم قوت بیرون رفتند و با بعضی یافیان بر غرضه امتحان
مطارد و نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بار و مشاهد می کردند **شعر** و ششان باین
حالیته طراد الاسود و لعل الغزال پس دوشه من از یافیان از مقام تسویه
صفوف فراموش آمدند و تیری ناوگان انداخت از باطن شهر تیر در جواب یک چوب تیر
روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرده بطرف قبل بیرون رفتند و حوالی

تری الا عالی نزول کرده و روزگار و روز بان سیر از دور کو سیدلی تجاشی می گفتند
مصرع خوالیشا و لیکن لا قلینا من داف بیک و شاق فرمود که است و زوار
الملک هیچ آتش نگذاشته و بقیات و داران و عیون و محاطان که بر طرف بارون
اند از آنند **مصرع** تا خود شب استن ازین حال جدا نماندند تا منت الی را
محقق شد و بود که چون آفتاب شمع منید بر فرق افق را بست کند و طلایه
در آن شب ویران را از شیرین صبح مندم شوند و لا محاله یافیان ظلمی بکشت
اند و جوانانم بر سر محاصره بند و کتب اند شایسته آهنگ جنگ بلند خواهند
کرد و اندیشه و کار بجای رسیده بود که ناگاهان و رسید و عزم جزم داشتند
که رعایت نام و ننگ و کاتب حسینم و حرم را تا توان ازین در جان و جان فیت
کوشش نمایند و بتر و تیر و کونج و تیر افشان از زمین پست شدند و در عرض و اوردی
بدانند از نصیبت جهاد عزم غایت خود افضل الی میرکت و عا و سحر کای مصرع که آن را
بنمود و در دو جا بزد و و منیاس ایدان و او تا و پنج اولیا شتر اهدا رکفایت کرد و اندیشه
آن قوم تا بیک را غرضه انبغیان کفایت چون **بیت** صبح از افق غلامت مقتول
بر کشید و در آسمان شامه کا نور بر دمیده و تیرا و کار زدن کشیدند و در مصیبت آن راه
با و از راه و فرار بر اجزا از قیبت با آسب که خوش از آن محتاجی باشد و خوش خوش
کند زنده بلکه از آن معائن و آیم قابل متفکر و چنان لشکر ایمن و بیکد شدند هم و در آن
سواد طایفه از بیادگان عبیدی راه ایشان گرفته اند و بر عزم تیر باران چند سوار از آن
و میری صده را بقتل آورده و پس بکار زدن رفتند و الی ایجا چون شمع و متفکر شدند
قدم نمودند و از طریق محلات را می نفلت کرده و با ایشان خواست و من و من و من و من
و برایش که در محاصره یافتند و در آن بر کشتی آمدند که در آنجا حربه و تیر و کتب از آن
آستان نامی و اخکان و بوزیک آموخت که در شیرین خیر از آن نام شدند هم که و بیکل بیون
شکل آتش منقبت با و یافیان از آن آفتاب بر فتنه بر بار و بیکد که از آن تیرا و کوش
ایشان جوامع بلام شمشیر و در دست اجسامین قاتلند و من کمره و سواران را
آزادیه هم بیکل و در حق قتل شایع ام ایدل و تحاذل الاطراف فی اوراک و یافیان را
المشاعل بر انداختند و آن استظهار تمام وقت و از اجاد اطراف که میریت منتظرند
انتظار بجز و فی الزرع و و انصاف المواقف و الاطراف و سستستان و زیدان
و خورشید و از دیگر جانب آتشی و خال بیشتر بر فتنه و آنچه با فتنه غارت کرده و بر علی

بر روی برود و تحمل انواع صور مختلف را در نظر مبتدیان جان جلوه داده و حاصل آن
 جز آنرا این و غایب نباشد و لکن فیض است و آیه ای که در این است بکل شیء عظیم
 و در حکمت غنی که سبب است مدنی سببه آنرا است بجز این شده که ملک تعلیمی را
 استقامت صورت نموده و ملک که راه قدر و آن کت و دود و هوا و کمر
 فضا و آوازه و میان رئیس و ترانس و ملک و ملک قدر بر جان و است از نموده
 و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا به جمع و مرج در ندرت نیاز
 شود و دفعه کرده بر نفس نفی می بیند و اختلال حال ملک است بنا برین مقدمات
 اگر تمام مصالح ایشان در قبضه اختیار و اقتدار باد است این مستقل با دل باشد
مصرع در بر بر باد شده تا بآدم هم از روی شرح که عقلی خارج است حیث
 قال فی نصفه الکافرین ضمیم یکم نمی فهم لایفعلون و هم از راه عقل شرعی داخل
 است چنانکه داخل است چنانکه فرموده فطره الله التي فطر الناس علیها لا تبدلن
 و لکن الدین القیم شرح خواند و خواند آن پیدا و پنهان چه در قاجل چه در آبل هم
 بصورت هم یعنی از انطباق مستغنی نماید چون بزیلع بدین رسید به نیاز
 این قضای که از هر طایفه اصواب و قائم نام رشا و بود و است و احتیاج نموده
 و اظهار مقام و عت و انقیاد و اما آن مغنی از قوت بمظهر فعل فرسیده و بقایه
 خود را استقلال سلطان میرزا فلو طه لی و او و او شاه با وجود کمال التیاری و
 و اشاع عرصه قدرت خواست که برای استقامت ملکی لشکری فرستد
 و در میان اموال و دوا و چندین سلمان شعبه اوقات و اهران آید بر قافله کمان
 آن و بار سببه التفات نمیداخت آلم جسته در شهر و سبب و شعیان
 و سبب از مصر چهار هزار سوار مرشد کرد و ایندند تا میردین و رأس العین احوال را
 بنا میردین دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را بالعین و آنرا پس گفته
 روان شد چون نزدیک سوار رسیدند معده و دی از ایشان بزی منول
 مستتر کنشند و معار ایشان برداشته عازم شهر شدند محافظان ازین
 را گفته طای رسد نوع فرج در رسیدند محل از تمامت در شهر بختند شیب
 و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین از تقیبه متعجب ماند و بجز
 محافظت قلعه تبریز حال دست نداده چون لشکر مستعد حاضر شود آنچه از نا بکی
 مکن بود و بتقدم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل سوار فرموده است

بعضی مصحف جنگ در وقت زنده و عقیاف و حرایر و اولاد و احزاب و اسلحه
 و در جبهه و سبب و ذل رفیق و مقامات و زایا آورد و دستهای که جز در عبودیت نماند
 مختار تعالی باشد با ساریت فضل و لیک و آخره بر هم نهاده بودند و در قید اسیر
 و خسرویت همه رفت و کرد و نهایی در اطلاق اشتیاق دین داری و حق کداری
 لغت باری چون حمامه در قاصورت شعر تنای مضمونه ای بکج و جبهه فقال الطوق
 منها بالانقسام او شده بود در اغفال اذلال کشیده همچنان در زراس العین و جل
 و غریبان از نوع دیار بکمر قتل و غارت شعر بطریق خط عشو اگر دند و خسرو
 سبب از اشبه فصاحت گردانید آری در ضمن هر جزوی از مکملات کمونات
 و زیر هر نکته از عقل و معولات کاتبات هزاران هزار دقایق اسرار و حکمت
 و حقایق با زار قدرت و مصالح ملک و ملکوت و جوامع صنایع عظمی و فرسی
 مندرج و معیاست و کس را بر آن نه مجال اعتراض و نه بار اوج و چراست
بیت هزار نقش هزار در مانده و بنوده یکی چنانکه در آیه تصور است این اخبار
 در تابستان کاه و بیار کاه شاه ملک با بگاه رسانیده ازین جبارت متکرم و حرکات
 شیع در غضب شده و عصبیت و روغت سلطنت که هم زادند است ملک
 و زبانی را بر آند تا بران مظلومان تحریض کرده و برین باب از اکابر علماء و ائمه اسلام
 استفتا فرموده و مسوالت خواست با جماع گفته ذب تو قنات فایده از حرم
 بلاد اسلام برداشته قدرت رحمانی در کنشید جهانی است واجب باشد
 خواست که رایت امایان نهضت فرماید در عقب طای ایلی فرستاد که قحاق
 و یکم نور از لاجین که بخته متوجه بندگی حضرت اند ازین وقت فرمود که ایشان را
 محروم بنده و سرف منول در رسیدند عبودیت یافتند و در بایه سریر خانیقت
مصرع که رفت بر اوج نریا و او عرصه داشت که ملک مصری بای از جا و درستی
 بیرون نهاده اند و بر خط اسلام و مراسم اسلامیان قیام می نمایند اگر بزیلع
 با سبب این رایت سلطانی و استرکاب جریمه چنانکه خیالی نفاذ یابد با بندگان شیب
 می گویم که یک دفعه دیار شام و مصر را مصاف حاکم میزد که دایم سلطان نجم الدین
 نیز سبب شوق از زار برین معانی هندستان شده و تصدیق قنیرات قحاق
 را از کیفیت تسیر کرد و بختی مصالح قیام در متوقف حرب و انشراح و استیصال
 مشروط بر مالی موقت در مکانی تعیین و لایل و انشراح تو بر کرد و بخت رازی با و شاه

تجلی

صفت خدمت
رای شاهانه

و عدم التفات بدان زیاده مختلف شد و غیبت همایون بدان قرار گرفت
 که این اثر از تو حق نامون و از نهجه همت بر ساختن اصل مقصودست که فرع
 بدان متفرع شده و نظر در پرداختن کلیت چه خود جزئی طبیعت حاصل آید و ام
 درین حوالی لشکر را با زعفران فرموده و آن روز از قیامه تا پیشرو و از قلب تاجان
 بهت حیات خطوات ابرس کرد و پیچیده و بنظر ابرس آمد و مطلقا فرموده
 حال چو بان نو بان بنیاد روی فطنت کوی این مقامی در خم چوکان انور شده
 نظر بادشاه در رسته عرض بر مرکب بندگان افتاده اگر سیور خایسته فرماید
 هر یک از ما اسبان بر گزیده و پیکار با زک در چنین روزی بکار آید و دست
 بر نشانی این بگفت و ابی که **حیت** سبب تیره که تیر بهشت فنی و بیک روز بگذاشته
 در یافتی اگر جست بگریختی و اراعتان همی خواست جستن بمردن از جهان در
 کشیده قامت ارمو افت را با اسبان نامی کشیده کردند از اجازت و آن گشته
 بحبل الشماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند و در حوالی حرمین نزول فرمود
 حال جانشینی یافتند و اندوی تقصص نمودند و تیر کرد که طبخی امیری ارامه ان اید
 سه روز است تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه قراستغور میر جابزو
 محلی شسته و این سلطان رفته اند بطرف حصص صورت چنان بود که کل
 ناصر و متحده مصر و آلازه حرکت بادشاه روی زمین دو دانه بوده تا نزدیک
 کرده و در مسوق عرض لشکر داده بودند و در حوالی حصص منتظر مستعد گشته کی از
 نفاذ مشریان حکایت کرد که بوقت مراجعت از زیارت بیت ابدیه مشوق رسیدند
 و چون عالم در اضطراب و لشکر از دو طرف در حرکت و استراکاب دیده
 توقف فرموده و درین حال از دوستی سوال کردند تا از سواد لشکر مصری و کیفیت
 ایت و عدد و خدمت ایشان اخباری کنند و در خواب گفت بهمانا امسال ازین
 لشکر فلامی بیاید چه می باشد زفت و بعضی از اماران لشکر خود یکدیگر را غارت می
 دادند و تا در موضع عرض بگذاشته و راست گفته اند **حیت** از لشکر مستعار
 فنی ناید و زوایای خلافت خذلان آید و بادشاه چون بمردة الشمان نزول فرمود
 سکان آن و باز نیز جلا و وطن کرده بودند و شعر مرقی **شعر** فصل نوایا آن ترغ
 شطو شاه و آن تجلی عن شموس اجز نهان بنامین سعدی البخی که اسمها اوانه ایتمها
 خیرن سعدی و سینه صورت و معنی از زبان هر یک میباشند حال آمده ازین

وادی

ازین مرحله یک منزل بظاهرتا **شعر** سلام علی مرتز و من حق با محمی و رسیدند
 قلعه اینجا نیز از تو حق مصون ماند پس منتهیان خبر آوردند که سلطان مصر و لشکر
 پیر این تربیت خالد بن الولید بمقام کرده و اینجا می است و از اقلی نصر خوانند
 آنکه در آن موضع این فراد و تربیت بال لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده
 و با اعراب نام مقدم ایشان میست هشتاد و صد کرده بوقتی فریقین یکدیگر متخطط
 شدند اعراب از روی لشکر مغول در آمده و ایستادند و بیان گرفته بدان عقبه
 جانشین ظفری حبسیدند و صورت مرادی دیدن جدا از آن تاریخ باز یکی لشکر
 بفال گرفته اند **شعر** و نوین گفت مصیبت آنگاه باشد که عرصه منازعت
 و لاهل کل منی زلت جانی و بکر اتفاق افتاد و تل لشکر را بدیشان که و خذلان
 کرد اینم بادشاه سلطان و ساول را اینکه تو ان لشکر از آن فرموده تا داری
 ایشان را محافظت نموده برقرار قادر بناسد چه از طرفی اب حاصل می شود
 و داری این ان آتش فاجعه خایل یعنی لشکر سلطان بعدا که ازین تدبیر فرار
 حاصل شد و روز دوشنبه بیست و هشتم ربیع الاول من السنة بمضد ان فصوله
 اینجا تفضل فصوله الفذ بنج و غیرین و ترجمه که لولا لالا از رشک که بر آن حکمت
 با قیاس لایست مسفته جگرش کرده و بادشاه فرموده تا قامت ارمو لشکران
 علی اختلاف الدرجات یملو فر صورت بآب حسن الماب شرط طهارت بجای
 آورده و سرو آسا در اخلاص عبودیت بقدیم را بیتی ایستاده و در یک مقام
 بر منال مجمع عرفات صفت صفت از سر نیازی عمت نماز گزارند و فلاح غرضی
 بر مزمنه اقامه انصراف و لا انصر علینا موقوف گردانیده بعد از اداء مکتوبه بادشاه روی
 زمین آفتاب دار روی تجش بر زمین صراحت نهاد و لفظ ان تو کلت علی الله
 الذي نزل من السماء برین صدق یقین بست و از حضرات که جهت بخت
 نژادی ماه و هر بر فراز سپهر کرد که خاک در سجده عبودیت است و اگر میر با نوا
 و اگر مورچه نواست و در وجود محتاج جناب و بوجیت و **حیت** آنکه بر لوح زبانها
 حرف اول نام اوست این کوید آله و آن خدای آن تکریم آنکه حار از داندان غریب
 نیست را شکی و اوست بر اطلاق کبرک جل سلطان و عزیرانه مستعد غافل و
 قدرت و استعداد کنت نصرت کرد و کرام الکاتبین در سجده خوانی و ملائکه در
 موافقت باین آمارت فاشحجاب لکم ربهم بظهور بیست و از تفریم

صفت
نظر

حدیث شریف
در فضیلت
صلوة پنجشنبه

صفت توجه و نیاز
بادشاه

هفت سوار صاحب داشت تنها چون میت منزه و دله چون زکرت منبهم
 از آن جمله یکی و دیگری را چون قافیه رویف خوانده و موسیقیان ایقان در
 کوس او شنیدان این توانا خوانده شعر لکل زبان دوله و بر جلاله نظم لکل جل
 مکنه و جمال روز دیگر که ایقان را در آسمان بر چهار باله آفاق در کمر جراتی برده
بیت چون تراست نور کربان شده براه آفتاب و دیده بان سرگرد صبح اگر کند
 بان کواکب از انزال تیغ تو در میان ضیا کرانه گرفته ارکان دولت و لعل بدین
 فتح حضرت سلطنت زانیت گفتند و یکسبیهها کرد و آمد که در صیف قباله
 و قصه ری کرده بودند بصلوات و سبزه غایت مخصوص شدند و فتح نامها مقصوب
 ایقان با طراف ملک روان شدند و درین حال بنده دولت روز افزون
 لبس مناسبت این کتاب را بطراز تازه هر دو مناسبت این کتاب را
 مقرر و مذتب ساخت **سحر** فتح بخند و ذوق محمود و النصر و آیتها المعجود
 و کلمات آیات نصرانه غار از آن باز بپای مستوره ملک از انترت بنود جوده
 لشکر الهی مشغول بالنسبه ملک بیتی من و ما قد بود فی وجه ملک صفتة الشوریه و هم لکیمش
 و کلهای مصریه بیری سبب من بجا و بنوده اخذ الهی مشق و قدیمی طرف الخی سبیلین
 قاهره بر کف جوده رفیع الماس کل بیل ملک بجه و بعضی لایعین خنده و یستشانه
 الحرب الزبون علی الهوی و آقا الفقیه علی ابنه العنقود و آیت الراجح التمر
 الملاج و قد بیل لایال قد و به ملک تقشف ملک جذبیق بجهید جبه و عین جبه
 قرن الماک من اماره زانیه بالعدل و التایید و التابید و انما که از اصول کر از انترت
 جبهه حوسید زرد و بر ملک شفق سرخ و بل ملک در خفقان است از بهایت
 شمشیر آبرش نهال دولت سرشیز و حال دشمن سپاه و پنا و فتنه ویران باد
 و جبهه تیر عقاب اندازش قد شکاف و قد کشتی است حسان زرد که از ش
 ملک دوز و ستاره زبانی با **بیت** کردن خلافت از خطر حوسید جاست اکثر
 کیوان خاست از ظفر بهرام بیکان با دم دین روشن آیت است از دولت
 کونا است از و ملک باند است از دولت بسان با دم چون شخص رفت
 که مصریان بکدام راه در برده انهمام باز کشت مخالف ساخته اند تا بهر بختیل
 کر از اصول تزدایشان را حلقه کرده اند و نمودند که سلطان با فوجی اندک و خوش
 بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امر او مصری که خانه ایشان در دمشق بود

شعر و صفت
 منسوب شدن
 فی زمان محمود

در صورت
 و بهایت

شعر لطیف در
 وصف پادشاه
 و دلهای او

بود انجا رفتند و خانهها بر گرفته از غیبت سلطان مشا رقت کرده اند از حکم
 تزیین امر آملای و سلطان و جاکت با بانه هزار سوار بی سلطان گرفتند
 دوران راه هر کس را که از لشکر شای با فتنه بقتل آورده و طایفه از مصریان
 که راه دمشق رفت بودند مقصود این لشکر شدند و بزرگانه و از خود را بر شعله
 تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود و در اکثر منقل شدند و براه حیرت
 منقل الجین تاراج کنان تا غره گرفتند که دست زوزه راه از انجا تا مصر بکجا
 رعل این خبر یافتند که سلطان با دوسه هزار سوار در رمل بر غم مصر چون آب
 روان شده است پادشاه و در روز در محصل مقام کرد و موخر این و غلام و
 متوکل که از مصریان یافته بود و بر لشکر قسمت فرموده از انجا براه دمشق حرکت
 کرد و روز بیستم ایقان و فاشقه صاحب طرا الدین ابن التشری و سید زین الدین برف
 و قضاة و مشایخ و معارف و مشایخ اعلام و سینه باح کلام الله و مد و غرامات
 رایت و انزال و ترغوا لابق با استقبال بیرون آمدند و از عاطفت مائتة الزلال
 و عرفت سائفة الظلال سرباز و سخطت و جلال التماس از او ایوان کرد و بجان
 افان طلبیدند پادشاه فرمود که بای ذاقیه استیلا و سائفة استیسان بزیلج
 و آو ایتم سائفة عفو پادشاه که کاس و از استیسان بر شیر لشکر و مشق از
 و اثر و ازنده و صوادی بواطن همه را بزال الفضل سیراب کرده اند پس بخوار خوانی
 را نصب فرمود تا بکزار که هیچ آفریده آن طایفه را تفرض رتند ایشان منصب
 رجا با قلی بخطه و مشق که عبارت از خطبه بهت است رفتند **مؤلف** کیست
 برخ تو گشت جنت و لی یک جنت که هست جنت انسانی الجنان النما و الزوان
 جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار المستقرا و
 دار المقامة و دار القرار و در مرغ زبقتی نزل فرمود **مضارع** بقتی اقل بها سوت
 تیغ از حکم تزیلج قشع قیا و قیاق و بکمود و ابیک بدمشق رفتند و استمالیت
 الی رانیا لنت واجب و ابنت و قشع قیاسی حلی موسوم آمده و طار حوزر سیر
 تقاربت منصوب و قیاق حکومت و مشق مشغول گشت و حکم شد که از جهل
 هفت در رب که و مشق را بود در رب بغداد را بکشتاید و جواتی را جو و ظلم و
 تعذی در عهد پادشاه عادل و وزیر را منصف او در بندند با قول حال محافظت
 در رب راجحی و تو لک بکشتی معین فرموده بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بوا

چشمها و نفوس سیصد تن را در ذوق محقق حاصل کردند و ازین نمودار و بکار مجتاج را از
از انواع تنوعات و تنوعات و تکلفات و در تقوین و تدبیر و ترتیب نیز این قبایس
قرآن گرفت پس در عراق عرب و عجم حاصلات خالصه و تفایس ضایع در اصفیاء بر
آن وقف فرموده و تفایس ابواب السیر و مقاصد آن خبر در جریده و قنیت
ابیات یافته و ترتیب سرشته این وقف از حکم پربلیغ با شریعت و آئین اهل بیت
برای رزین و فکر و دوزین محمد و اعظم صاحب صاحب قرآن رشید الحق ازین
و از غرض مفوض شده و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن
در غایت مستطوره خواهد گشت از اخبار لاکل افراد و فایات معزز و مقزز شد چنانچه
بر مثال زیادت از صد تومان زر متوجهات آنست و دیوان عمارت چون التفات
خاطر اشرف بدان مصروف بود و بر اهتمام محمد و انام سیر حضرت و وزیر ملکست غلظه
دولتها و امرای کبار کور تیمور و ترمت از مقصور فرمود و **یکم** در بهار سینه ثمان ستمین
و ستائیه استعمار شهر اسلام او جان را اشارت رانده تا کاخ دولت و سرباست
ملکست بنا کرد **دوم بیت** هم استیاب و فقا در سایه زمین هم خوابگاه عظیم
در سایه فتنه بر چمن باغ بر زمین بل بر زمین طایفه بوشن فضا که دوزن دیوار
خط مجوز و اسواق و حمامات مرتب گردانید و اقدام عمارت بر نزدیکان حضرت مختصر
و مقصور فرمود و هر باب با خن بسایین و دور و قیامین و کشیدن دیوار و کز
بازار اسفول شدند تا نیک مدت تیسیر پذیرفت و امر و نهنگام آنکه سرای و دیوانی
را قوت بستند و طالع لشکر بر بیج در جنبش آید و انجا دار اقطاع سلطنت و مختتم
سراوقات خایت باشد چنانکه بند و و لغزاه بعضی ازین صفات درین ابیات
مندرج ساخته بیت شهر اسلام تو با خطه او جان باشد بصفت جمل ملکست چون
او جان آب او را طرب خاصیت او بوده خاک او را شرف او را در جان باشد
و در بهار آن جو دزد و باد بهاری بملال روح پرور جو هوای رخ جان باشد جو به
اتوان زیبا چین و نخی از جیب بر یا قش یا و کاری زخم زلف بریشان باشد
نه خدای باغ ابرتم باغ جبه ملک خلدیه که در و لطف حق و سایه غزلان باشد
سیر دل شاهلی آمو که کند انش فزای مرغ و شمس که آراست غزلان باشد هر ستر
سبزی خان با لکزد و منزل فقر چمن بید و گل و سر و غزلان باشد سایه شاد و چوکست
کز و صحن چمن منزل حوری و نزهت که رهنمون باشد چون ملک قدر و کز اسبج

بجسم کرده و زلفش بشن چو یک زن ایوان باشد این تجربه که من گفتم و اقام
گویم و عرصه ملک و چندین شد چندان باشد که چون عدل کند ملک
چنین از اید کار چون بخت کند این همه آستان باشد و بر مرتبه الثالث
و هو که خیر و شیر و شهور سینه انشی و سبج است بر لیخ شده تا دار الملکست تهریز از خالص
انوار خالی غایتی ز کین و بازوی خصلین سب زنده تا روی واری ویکر انار رسیده
و شاهلی کرده چون هندس زری و زین خط اساس آن بر رفته و متخذه خواست
کسبه فرمود که داران و اثره بر جردات و شتر خاب و میان کوه و تمامت نباتین
و باغات محیط پایده و عرض دیوار ده کز و متاحت طول آن پنجاه چهار هزار خطوه
است که قریب چهار و شصت و نیم باشد و از شش جهات بار و پنج قد و ذرا
عالی بنات جواتش شمس بر یکی بر سمت شارح کلی چون بغداد و عراق و خراسان
و ایران مرفوع گشت و دوازده دیگر کوکب بر باین دوزب پنج کانه جهت
غرب متانت صا و زوار و موضوع و حکم شده که هر کس که در فضا اندرون و اثره
بنا خانه و استواس کند هیچ آفرین باغ نشود و در جسد ملک اولی توشن
منان علی مقزز و ازنده تا تمامت طوائف در اجای موات و استحداث قنات و استکان
سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف
ملکست قیامت فرمود و مقدار و مختلان محذرسند و در استیفاء و جوات
و استحضار غلظه و اجزاء و دیگر موات از دوات و استیفاء و ادوات آن
اجتها و نمودند و در عمل که مشغول الابد و او مجر و الا نهامت شروع رفت **ثانی**
قرنیت بکر و مرکز خاک از خطی کشد هر کز بکر و ان ترست صد مدت بخت و چون الی
نارس از معاد و است لشکر و و لار و اقامت و لا در ام و بریشان بودند و شش
تمام و است و بار و شیر از بهمت او این البیوت یافته از بندگی حضرت
التماس کردند که متوسر بر ملک سلیمان بر لار دست بر و دیوان دواخی در پناه
جبه طت گیر و و در استعمار از اید و لاری باغ بخت شد و نزل فرموده و غلظه
از عمارت شامل که با شمال خالی سالی میکنند نصیب مقام آرزو و این گشت
و حکم بر لیخ فقا و فاست تا با روی رفیع و خدقی عین کنند و چون زمان بایز نبوده
و جمال عمارت مضیق عمارت الی و ان را از متوجهات شهر رسیده انشی
و شجانه با ثمان الالات و استعجال غلظه حضرت کند و بعد از ان اعلام کثرت مصالح

کرده حکم اطلاق نموده و درین حال بقصور از قیحه خاطر بنده دولت روز
 روز افزون این ایست بر صحنه نظم ارتسام یافت **بیست** ملک نیکان ز تو
 مصر دوم نام یافت قبه اسلامیان منقبتی نام یافت از فرمانم تو هر که در
 بگریه کینه اقبال دید قبه اسلام یافت هر که دلی وار و خطه شیر از راه
 ابدال خواند روضه اسلام یافت بازوی عدل تو چون بازوی او برافراشت
 تا عده دولتت تا زکات احکام یافت عزم خطا سوز تو قاهره مظهر کرد و زان
 عده و درو جان خلعت هر سام یافت کینه جاپی نهان زان مینی در رسید
 بر برین استان کنت اسرام یافت مجلس یک ترا عدل کند ساغری
 خلق و زان دور او جا اظم انجام یافت که چه کردون بسی کرد جهان دوره زده
 کاظم از چون تو شاه کردش ایام یافت عترت اسیر چون ملک با موبد که در عترت ایام
 او زبده انوار یافت و دیگر عمارت بسیار در اطراف ملک بنا فرمود و تخصیص
 خانقاه بندان که امر و زارام جای عتیم عطاری و قدمگاه ستان و مجتازان
 اتفاق است و از ارتفات موقوفات آن علی عزت زمان خوان ایظمون الطعام
 علی حبیب مسکین و یتیم و اسیر نهاده و سفره خدمت جیس اینده و رونق مغولستان
 چون هر که بمان باصل و کلو این جلیت با رزقنا که گشاده و **یک** اساس قانون
 و وضع خراج ملک نسیم مینی بر احکام دستور ملک را ای که موجب رفاهیت
 عام و مستلزم مصالح مهور و احوام بود و که فرمود و چنانچه پیش ازین در موضع
 خود و در آن مظلور گشت حاصل آنکه بدین نتیجه عقل و دیباچه عدل و ضابطه
 دل اندوزی و فضولی اندازی طوائف رعایا و کاتبان و ارباب خطابت کثیر در جز
 و کثیر و تفاوت تقدیم و زوال و تغییر و اضراب و موت و معتمد و نزدیک و ناغایت
 شریک عاریت بود و اوضاع مستطاب حکم متاع و خزان که حقیقت جستن از زنده آفاق
 مزارحانی نمود و خلاص کلی بایند و بازار را عوام یکبارگی کاسه شوره و زوال و خوار
 بی وقت مرفوع و اندیشه محالات از منابر مرفوع و اسیم شحنه و حامل جوهر سیم باز
 جهان بر خیزد و قاعده راستی در سنگاری چون نقش در سنگ نشیند و
 عالم آباد و معجز و در عیت و لیک مبرور کرد و در و مال خراج و جود العیان بقسط مقدر
 و غلبه بخش مقرر و دعوی مجر و قصور و تصور بخش کسور با صغاف مقهور و با شمر
 مایه و از قنون نواز روزگار بسان اینست باز از غم این شکر بلند کرد و **انید بیت**

زبان عدوت در خفا

وضع قانون و قانون حکام بنواخت و در همه کس و بدانت جهان را انید و یکبار حکم
 بر لایق خدی چون عقیدت و شاه تمام عباد و در مالک جاری گشت و دل مختلف جهان
 بود و جهانیان بن جهانیان تا که اگر ده اند و در هیچ عهد بدین صفت نقدی
 مضروب نشد و بقوه و خفیه نامدار و سلطانین کا مکار که سکه اعتبار یافته بود و چیز
 کنت مؤمن بکاری منسوب شده و یوسفی خطاب یوسف اعراف من اذ یافت
 مستعصمی از قومن قدح نامون گشت و نامری بین بر زواج منصور بنادی و مکر
 دانی مقتری جانی نموده و سبیکه انابی و در سبیکه مجتهد باند **شور** و اودا و انیز قوی
 رفعت علی اطفال مجتهد فطرس المظفر و شرح فواید و منافع آن در فضیلت
 معاش و معاد و عواید و منج آن در ارتباس **فبا و مفرع** چه حاجت به کتابه
 زوسی و بیابان و بیابان که این مظهر بر جبهه افتاب زار که بقلم خیر نقیض بزر سو دل
 بی افتاب جلالت و در عالم صفت در دار الضرب آسمان نبات این لغو در
 جهره افروزده و در اوت و خیرت سوزند **لغو** نقد عدل تو جو میزان ملک بر سنجش
 بود و زده افزون ز عیار خورشید **یک** و برین ایام هابون که ابد عنوان مائر
 و دنیای و تاریخ مفاخر جهان را بی باد و باد و بام بچک و بوی معین فرمود که در مقام
 ملک نامیده از در آب آموخت و مضر هر چهار و ششک زمین اسبان بام هم و فرخ
 و انجیان و منبیهان و فروع مشیر الذین با ساختن تمام فنیار تب گشته چه در وقتی که
 رکاب زمین از انبلی کردون در آویخته باشند و چه شکای که اقبالیان نام
 مجر و لایس آزاد ام روزگار است خد که حکم بر لایق تا کید بیغ نقاد با نذ یافت که
 هر سوانی در شبان روزی نصرت فرسنگ و هر شری جمل فرسنگ اقام با نام
 بی تصور اعیان و آلام بر تو غم و بکسوی که با یصل آن نامور باشند مضر خاند مسک
 نهاده بر سر آن بیاض را گشته و تمهید سر مقصور بصورت سوار یا ساعی بزر زنده
 و بظهور بنویسند که فلان الانی یا ساعی درین تاریخ بدین ساعت ازین مقام
 روانه گردند تا بعد از وصول تو انجیان یا مات احب و گشته اگر بر مان موجود
 انکام مهور در سیده باشد و سر الظلمت و استیصال و مبادرت و نخط
 بجای آورده در زیر مقورات بنوک قلم و اینه گشته چنانکه قلم از آوج بر کر بگذرد و
 بخصیض رسد بدین صورت و اگر یک ساعت تا خیر و قاف و تقصیر و تکاسل
 نموده باشد و فتنه تقصیر را قلم و اینه بر هیات خط مشرق و مغرب کشد برین

عباد

نشود در عهدت در چمن بر کند دست صبا خجریده دیگر از مختصات ضعیف
دان و مستحبات فکر مشکل گشای خالی وضع طاس عدل بود که ناطقت بکون
نکند دوران می کند و آب زوی نیک نامان چون سطل بر خاک صیبت می بریزد
بازی این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل لابل از هیچ خلیف کابل نشین
نداده اند و صورت چنان بود که چون در بر دیار بواسطه تنازع و تراضی سرکاری و
حکومات متخاصمین و کلامتدیه بین و وکیلان دارالقضا بطریق نا انصافی می پیروز
و بسبب کواکان بر تراشیده و وکیلان تراشیده و عدول فراغ از لام و عدل
ارباب طمع از راستی عدول می گیرند و بیزاریات و عاوی باطله موع بودند
و این مثل سایر واقعات مشهور است که الف جانی محکوم شد بدین تاجسرم حقوق
مستحقان صاحب می ماند و اهلان مسلمان منسوب و مظلومین می گشت استیضاح بکفر
و بتاریخ ماقبل تکیه چیزی کرده یا زانی و اجاصه نموده و قیستی مؤثر بدان نوشته
و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او که فخر و تیر و بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده
یا انتقالات باطل بدست و ارث افتاده و از این بزرگتری مزاح دعوی مقصودی
و مصباح و عدان مفقودی ساخته اند چنان بر این بر این و داری بر و ایام استحکام
میگیرند و انقطاع نمی پذیرد و التباس و شکوک در خواطر ظاهر می شود و پادشاه انصاف
بر در نظام کنش مظلوم بر آورده تا جهان باشد انصاف ده و ملکستان با و بر اینها
باطراف زوان فرموده مشتمل بر آنکه در هر محله شرع در هر دارالملک و شهر شهری طای عدل
بنهند تا اگر کسی مکی فرود شد قیالات خریده و مستقلات جریده که در دست باطل باشد
دوران طاس چون دست از زاناراسی زد و شویند و میایست نامه حال بنویسند و بخل
کرده مشتری را دهند و مشتری را در هر دارالقضایی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت
آن بیخ و شری در روز پنج حال ایست کنند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح دادیم تکرار
نماید هر شوی و بر کسی باطل رود قضاة اسلام با اتفاق ملک و حکام آن شخص را بر امون
شهر بر کار و چون کردن بگردانند و قضاة رستایق را که در قطع و فصل قضا بزرگ
و متابعت احکام نفس به رجوع بچکه دارالملک شروع نمایند و کیفیت آنچه شایسته و بولانی
داشته عدول بزرگ و بزرگ را در مصالح دارالقضا ثبت کنند و اجابت بخرید قیالات و
صبر کن ایستاد و هند و قضاة بر خط و با محمول سجل کنند و اجرت بخرید قیالات
دقی السی و کلامیست مقتدر تر تر کرده دانند و کم و بیش بدان راه ندهند و هر قاضی که ازین

احکام بخاوند نماید حکم بر این از قضا مؤول باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام
اسماع و استماع رفت بیمن و رویت و درگاه محال تر و زیارت مسدود ماند و نقد
دخل و فتنه مردود و قضا مؤول بطلان و ابطال متعادلان و شویات برتر و بی
جهان چون زلف بتان عقد و نقد گرفت و درین قطعه این بیت موافق این
بیان است افتاد **بیت** ای تر است جهان ساخته داری جهان عقل اند که بنویس
بفرزاد و بنویسد **دیگر** غفلت بارت از اشرار تفتنا صفا اساع کسان ملک
رسید که در اطلاق آن شهر و ولایات استاقان نباشند و بکلی شکوم مذموم
و احداث سخن که بی سخن چون حوادث و محن اوار ملک نهایت داشت بر قطع
کرد اندیشه و فکر خلاف مقربان و دراز حذاق تر و زیارت اهل بنیست و بهستان صورت
نصاع ان الخلف با رضایا تیر و گرفت بندگان با و شاه بر بستر خافیت و خواب
خوش بنویسد و از سر شک بی فریفت و تحریف عریض و شفره لاله روز و اعوان
ظلمه و بد آموز بر آسود **بیت** عدل تو کرد و نداده عالم که ذکر زلم سخته احداث
ستیم با **بیت** **دیگر** در شهر سینه سبانه حکم فرموده تا از فاضل صدق
عمیده و حوافر حسیمه هر سال حیت توان زدر بسبیل زکوة که غلبش مال
و عزت و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکعتی موقوف اند بر اموال ملک
فتمت کرد و از آن جمله چهار تومان بر سیر از اطلاق رفت و بر این سدر
که در از آن مبلغ در هر ولایت قری و از اربع دیوانی مقرر کرده اند و باز تصرف و باز
زکوة دهند تا سال بسال ارتقاعات آن حلالان کرده و بجز و چند خبر می نمایند
می رسانند و اعمال زکوة و متقلد آن آن شغل بیمل و خبر جزئی بر مقتضی این خبر
انما الصدقات الفقراء و المسکین و العیالین فقیران مطلب و وجوب طریقی
دارند و در عا دولت روز افزون مابرجت اکیلا لفرق الایام و سجد لفرق الایام
بدل راجعت و عقیدت نوکاست می گویند **بیت** یولی آن س که از داد و
و بیمن در شب و روز که جهان بخشد و که بر همگان بخشای **دیگر** چون بفرقه ماه
سند احمدی و سبانه بول و صورت قلاع الان مثل لوان اجاد و بجا بیست انصار
انکتاب این طلال از قبل سمد خورش و قضاة و شکل خم و بر روی دلخواه خبری
و او در باب او در ایت و بیویات و ابواب الی بر این قضا و ایت و آن حکام
بجواب ملک روانه و استند و تحقیق ملک فارس میسبب این که چون



بسم الله الرحمن الرحيم
 اجتمع الورد بنشر التيسير بين يدي رحمة وافتتح الطير بصوت بهيم غدا عند
 حكمة حاكمان في رواد نفحات رواج اسرارها ناطقا عندنا بهجات لوان انوار
 بسا الى الروح والنفوس وبتيسير الذوق والتسوق كلكه موجود واجب الذات ثم وجد
 الذات مفيض العقل فيقوم الكل بدبر الامور كمر الزهور ذواب الماهيات
 متبوع الايات مبعود يتحقق العباد من ذرات الوجود ونجوم نظم ظلال الكسب
 غایت ومنت جو **بیت** **لؤلؤ** بادشاهی که باو شاه از چوای این زبانی
 دوست عقل در موعض شاخو آیمین بصفت بی زبان چو ماهی دوست حکیمی کبکی
 اشارت کن در عهد الست سلسله انواع اسباب کلی در کردن اشخاص سبب
 جزوی که عبارت از آن هر دو حکم قضاء و قدرت است اولی با صفت با وجود که نشد
 المبدأ بدان گوید است اعز و نسبت با سلوک و الیه المصیر بران کوا قادی که در
 قرین و تاتار انجاد کامل تیره و اقیل و ما و سق را بر رخسار روشن و القوا انشق جوی
 کل و سبیل بطلارند و انالی که منطاط صنع چو شمس بقیاق آن و الشمس الضیها و ترک
 نور و بریزد بر زمینا السماء الدنيا مصباح جبر سرور بر عروس کیتی انداخت و شکوفه
 و السلام علی مؤید بنایید الیقین تمسید بالنور المبین کان افضل المرسلین و قایده العز
 الخلیفین و آدم کفجدل بین الماء و الطیرین انطلقی رة و ذو سواج عن قلوب حبه تها الذی
 و صیر نایم بقوق علیهم طایفه العقوق معذنی که بهلوی معاذیان مضمر را ترا کرد
 دست می چستی که بهار مخالفان قرین را بهر هر خیزات شستم ساخت دوست
 روی که در چشکها و این گنتم تجنون الله بکاه و بیگاه انداخته بوی بیچیکم الله جبار کوشه
 جهان رستاخیز و منن مال که در شان سیکرد و فرخنده و این شاه بنگاه و انان بخت و

و مؤثر گشت به غیر لولا که خلعت لحرک فاج که اقباب بنوت او از و نوح و اقبل
 او بفضیلتها بان شد سرمد کشیده و لاندن و شک که بکفوفه و الضعیف جبر مقتبت
 او از آیت انما ارسلناک شاه و مبشر و نذیر لنفسی پذیر آمد مخاطب لم نجد به نافله
 کت که از زبان زمره ملک زمره ما کان فکد آبا اجد من رجا کلم و لکن رسول الله و انتم
 التبیین بکفک بر خاست و علی خلفایه الاربعة الذین باعناهم فی الجاه و طویله و صد و ارام
 بجنوس الحق مویعه صدیق اشهر الصبح الی فی الافاق بصدقه صدقه و فاروق عدل
 بالصلابة فی الدین الخیف تیرا بطل من حقه و حق جمع مثل الفرقان و رتب در زراعتان
 و حوی قصب الفضل فی طیبه من الزمان **بیت** از خانه جود طرازم خواهم که زود
 او و ما زود و زود کند و دیر بزم از او و جراح جرح جازم و علی خلفایه الاربعة الذین باعناهم
 فی الجاه و طویله و صد و ارام بجنوس الحق مویعه صدیق اشهر الصبح الی فی الافاق
 بصدقه صدقه و فاروق عدل فی الصلابة فی الدین الخیف تیرا بطل من حقه و حق
 جمع مثل الفرقان و رتب در زراعتان و حوی قصب الفضل فی طیبه من الزمان و علی
 اشهر و خطیب منقطع و کرم از و بی انعام التبار و الجود الطیاره و الصیت الشیخ
 و علی بنعلی رسول و قرطی عرش الله و آیتها ان الله الهادة المصوبین سلاطین یعسوب المنان
شعر در مجوز حیوین لثوث سنون سهام صفور بزا و علی جمیع اصحابه و اخوانه اهل
 بیت الطاهرین اجمعین **باب** **لؤلؤ** علم الحق الیقینون انی اذا قلت انا بعد انی خطیبها
 چون در مجلد سیوم تا آخر شهر رسد سبحانه و برین فصل الخطب سخن بکر استخفاف
 و مستحق و شامات و باز انقلبت آن صید از سبک نمکت خالی غازی منتهی بود و این
 و نمکت مدت از تیر و دران سپهر حرمون زنگار کون و تداور کانس زرنگار آفتاب
 غایب فراوان و وقایع بی کران بر رفته ظهور افتاد و **نظم** فی کل یوم لزمان عاب
 و فی کل سهر لایام مشایخ و شرح بعضی امور که ایراد ان از لوازم این کتاب بود و در مجلد
 بیستین مهل مانه اولی آن تواند بود که این حکایت طبعی کرد و از بر چهار ارکان شکاف
 اصل منادی و فرع قمر کبر و چون تحت خافیت چهار باب استمرار بر و ان او است
 این رسالت و اخوات این مقال که با هر یک زبان بی زبانی می گویند **بیت**
 کمال سر رشته لجنبت که زبانی بر بوسش نام و ارد با تو از آفت انقطاع
 مسلم مانه و تخلص غایت جلوسن هادیون بادشاه روی زبان از میند و نوح و لکن
لؤلؤ کبک سید تهنن و ان بجنور سام آیمین اسکندر کسری و ش ازای فریدون

دارم

رساله ای

این غزل نو آیین شعر اکنون خوش است دیدن محراب باغبان که گل سواد چو طبله
عسبر و باغبان شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم و از دوشه زلال بهر سو چراغان
در نقشه مفسر سرست فوغ طیسر و زبوی خلد راوی صدمت راغبان اگر بای کلبان
چو بر فراغ شد کون طوطی کس و بال بر آن بر فراغها مار فراغ راغ نما از فراغ
طولی لمن بزان شست فراغها کل کو بیار وجه سود است حاصل در دولت جمال تو
از کل فراغها پس از حکم بر لیل قاضی نصیر الدین نیریزی وقاضی قلب الدین علی
در اوایل شهر رسیده انبیا و سببها به رسالت نامزد میفرستند و در راه رسالت
آنکه اگر در آن دیار شعار و دعوت با دینار باغبان را رسالت و التزام خرج میکنند
و سوابق نفاق از دایره درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است و
بر صفت اهلان و اختلاف سوره و الیه بیت بنجر زمین چون جستان کنیم بنجره هوا
چون جستان کنیم نقد ابله گم رسالت زنی و نفعت لکم و لکن لا یجئون الا بحاجه
رسول از راه رسالت بهر در آورده یعنی با بر کیفیت نفاق طرف و مشارفت
و مهادی منازل و قوت نیاید بعد از سه روز این زیاده را که سلطان اجتناب
رفت چون مضمون رسالت با دینار رسالت فرمود که جواب این آنگونه
در صحبت رسولان و معتقدان این جانب روان خواهیم کرد و این از انبیا
و صلی از زانی دانسته باز کرد و گفت بیت سیاست ننمودم فوایح شنوه
یکایک بکوی ویزودی برو چون به بندگی حضرت رسیدند و مشاهدات و کمالات
را حکایت کرد و با دینار بنابر نصیب عزیمت استخلاص آن حدود و قسطنطنیه از انان
رجعت ننمود و حکم بر لیل رسالت که در یک اطراف ساختن اسباب جنگ و غرم
و کوب پیش گیرند و در مقدمه قسطنطنیه نوین و جویان و طای را با سه توان لشکر
سیاهی که از کوه ناکوه جای بیایند کوبند کیتی بیای **مصرع** قلوب سودی صید در بحال
براه کشف و موصل روان فرمود و رایت بیرون بر غرم مستانه مشتی و اسبط
و چون در حرکت آمد **شعر** اذار که ز افلا نام غفایم و ان رفوا فالتشور غفایم
چند روزی در آن حدود و قسطنطنیه را نظیر فرمود و از آنجا در راه حمادی
الاولی رسیده انبی و سببها بهر حله نزول مبارک دست دادیم درین مقام رسول
مصر حاتم الدین حمیری و قاضی ابن سکر بنی که حضرت پیوستند و در کتب
آورده التزام طریق ادب که رعایت آن در سنده و سلطنت چنین بادشاهی

وصول رسول مصر
و جواب دینار

جایان

و عرفا حکم و جوی دان و عمل با نده بود و نام سلطان مصر علی زمره کرد و انبیا **مصرع**
ز غلش زحل و دود می خواست قرض و در جواب آنکه نام جایان را زبوی بیکر فتود
و القاب علیه را انبیا حضرت بر آن و با دینار رسالت با سیم خراج و انبیا علی بنرط
محمول قضیه مطاععت کرد و انبیا و از تحصیل مرصعات حضرت عدول بخوبند
و بشو و المیزان فی قوه الجریه و درین صورت مخصوصه اهل نوزند که اثر ابتاعات
ناخسور با سید عرصه و اسبند بود و انبیا حکایت خراج پیوسته و نماز که حاصلات
این ملک بحد افرات و در مصالح جهاد و غزاه و محاطت نوز اسلام و ذب از خون دین
سید المرسلین علیه السلام و اقطع امراء صفر و نایب زعماء که در راه دین
مربط و مجاهد اند و موجه مصر و نفست و بخشنده انان هیچ عاید نمیشود اگر انبیا و
بکم و پیش نسبت آن مقدار خلل درین مقدمات متوقع باشد لیکن فتودی که درین
نوامی جاریست در یک صوفی نام خلیفه امیر المؤمنین و نام با دینار سلطان محمود
فازان آورده و سطر متداول مشکافی بعضی نقش کنند و در صفت دیگر بعد از ذکر آثار انبیا
محمد رسول الله نام سلطان مصر را نام زنند و چون نظر با دینار اسلام و در قضیت
امور و نفست اولاد و در قسطنطنیه و دولت روز افزون ثانی ازین ملک دین
قدر اخضر فرماید پس چند و نفی و محظوم آورده بودند چون شرف عرض یافت
از رسولان سوال رفت که درین صندوق چیست ازین پیوسته گفتند ما را
بر مضمون این محل و نظره و این طرف و عرض این جوهر و نواهی این حاوی طاعت
نداده چون انبیا سرگشته و کرد و انبیا صلاح بود **مصرع** صرح المحض عن الرغوة
فطقت و انبیا سلطان محمود و فازان که اکثر بنده را از طایمان دولت قاهره بر سلطان
شام قاهره فایق می داشت انبیا قسطنطنیه را چنان فروخته کرد و انبیا که اگر سرزری
ازان بسوی اینان نظایری که در سبیل و نظایر با اتباع هیثم نور بد و خاشاک بنیاد
قاضی شدند اما کمال نفس امارت که صولت باس و نفعت بنیت اینان سرور است
میزان و است و غفلت و نکست سیاست با برقت و لطافت را وقت همچون
بر آن نایره زود و در حال قدرت با نواز قضیت و انبیا طایف الفیض مخصوص آمد و
سکند انبیا عن انبیا سرور که است تا جریه منقلب او از ذکر و انبیا بخت کلبان
زینت یافت و در باقی این امور رسیده انبیا ایمنی با سید عرصه و پیوسته و پنج سرور را
از پیش نقای شاه لا و براه در بند رسیدند چه در اول سال مذکور قبایح او

وصول ایمنی سرور
بطلب ملک مصر

ایلمن شهنزادگان

تبریز

زنگنه

زیارتنامه

مذہب منزلِ محبت

محبوب

✓ان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حضرت دیوانه بود و در اتفاق مجاورت و محاذ و کلا درین باب افتاد و جوابی نقل
 فرمودند گفتند و او کسی که جوابی را از سالی است که در عهد خلیفه عبدالعزیز
 المطیع شد چون چنین و گمانه فراموشی را پسندیدند و چنین و گمانه نقل
 فرموده از زبان او است که کرده و اسباب مقتضیات از او اجابت فرموده
 خواست که خلاصه از این بارسی را بداند و از سوانح خاطر خود و صمیمه سازد
 تا درین مقام مجانب بماند و گفت که در قضایای این مقام باید و هر
 آینه از فواید خالی نماند و بکماله التماسی که فایده علی تحقیق حقیق **مسئله**
در اختلاف تواریخ رسم امده الرحمن اگر رسم متعالی از نسبت جوهر
 اعوان و متولد از جنس و فصل و نوع و ابعاد و اقیانوس که اشخاص نورانی
 بر این قبه و خالی نبیند و بدین و توحید و تظلم کنند و از آنکه فیصل
 التمسک ضیاء ذوالنور کور است طاقدرت شمس عیاره ای آینه کافور است نور
 السموات و الارض که دیده بر هر مقام آفتاب و قدره منازلی التعلیم و اهدای التعلیم
 و البکاء در مدارج مشرق و غروب و مساکت فلک البروج حکم لم یزلش خبر و او که
 و التمسک بجوی مستقر کما یب و سبب و سبب آفتاب را از راه و ابرخ
 و توار بر رسم داده و متعاقب کرده اند و **مصرع** و ما فکر الذین واضح الشان الم تتر
 ان اقترب یوم القیامه فی یوم الشاربه القیل و صحر التمسک و التمسک بحرب
 لاجل مستحق و القیل و علی بنیه محمد المصطفی و حکم طلوع نجم فی السماء و غروب مدان
 بونور و لالت عقل و حدس و سن بل جمال نیز بر تصور آلت و هم ذهن دانند که
 مفاخرت انجست ام سعاد و در مقام و محافلشان درین کرد و آب
 مذ و بریطه و سرعت میر محبوب موافقت سبب نظام عالم و مستعد ملاوت
 ادوات قوام عالمی است و با هر ترین حکمتی آدمی زاد و در ایام و ظهور و در عالم
 او نور تواند بود و از روی تجربت و قیاس میر منست که سال با شمس بود
 یا قمری و هر یک با حقیقی باشد یا مصلح سال شمس حقیقی است اعتبار از آنکه
 کتله اعداد ایام و ظهور چون سال یکی حال که شکام در آمدن آفتاب بکل نقطه
 اعتدال در بیعت از روز گذشته و اما مصلح آن بود که بر عددی نزدیک بمقدار
 حقیقی اصطلاح کنند مانند سال و میان سال و سال قمری حقیقی است که وضعی از
 اوضاع ماه با آفتاب مبداء سازند و چون قمر با آن موضع رسد تا ای میگردند و

و مصلح آن بود که روز را در اعتبار کنند و سیر ماه چون ایل و اوین و میخان
 که سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و شمس و سیدس روزی گیرند و از اول ماه
 محرم و ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز و شمس الودیه میگردند تا آخر سال و در هر سی
 سال باز ده بار کبیسه کنند و درین سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و پنج
 روز است تقویم و درین مدت شمسا و خورشید با هم و اسبب شب
 و روز و در ده روز از آن که از حوت تا بر یکبار میگردند و سال قمری سیصد و پنجاه
 و چهار روز و شمس و سیدس و بیست و آن مدت که ماه و روزی پنج را از او باز
 آفتاب **مصرع** که واجب گذارد و التمسک اجتماع افق و تافق از نجاست که در قران
 سالفه زیادت سنین را با وجود مختلف اندازب منب کبیسه یکباره انداخته بر
 محض آن کلام مجید از احوال اصحاب گفتند و کما فی این حسن اخبار از زمانی
 میداد و که و التمسک الی کتفهم است فایده سنین و از راه و اعدایه و سیدس
 مبداء تاریخ اینان از احوال کت بد و جودین شمرا در بیست آخر ملک علم معاصات
 و محمولات ایشان برست سنین مبدل و مبدل و ای شمرا ای سی روز و سال سیصد
 و شصت و پنج روز و پنج است و در هر روز را علی الاطلاق و در آخر شمرا ایشان را از سبب
 مذکور افزایند و از آنجه مستقر خوانند اعتبار کبایس نباید کرده و در مدت
 صد و بیست سال یک ماه کبیسه میگذرد و طایفه روم چون بعد نظر و فکر ایشان
 در حکمت زیادت نموده و نمود و در برابر صفا و مرمود و انواع معده و در مرتب
 دانستند و منتهی از این را در نقصا عیفا و اول ظهور حضور کرده اند و چهار ماه را
 قمرین از شمرا و نیشان و جزیران و ایل و ای سی نهاد و اند و وقت ماه را بیزون
 سباطی و یک گرفته و سبب بیست و شصت است پس کبیسه پنج را در هر چهار سال
 روزی در آخر شمرا سباط را بدست کنند تا بیست و نه شود و سال سیصد و شصت
 و پنج روز و پنج را است کبیسه که در افق سنین شمسی و هر چند این وضع را میستند
 نیست امکان از افتقار و مبادی ایشان به سولت دست داد و امیر المؤمنین المعتمد
 بالله اعتدال رسوم ایشان را مثال فرموده و از اجزای اصول و قواعد ایشان بنا نهاد
 و نوروز را یازدهم از جزیران ساخت و لا یسریم از آنجه بنور روز دیگر ام در سالف
 از آن لایق میشد و در آنکه و سبب سنین طالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند
 سلیم بحساب مازدکس از روی حساب میزدند که آنکه از اصول سنین شمسی

کبیسه

اعتبار شمس
در شش تارخ

حساب رومیان

حجوب

بجای ماهی و خالی کرد و سال لای را سیزده ماه میکرد و سیزده سال و سیزده سال و سیزده سال
 دو سال یا سه سال بحسب اقتضا حساب میکرد و اتفاق تمام می شد و بنا بر تحقیق
 این اعمال و تطبیق این احوال سالها شمسی و لای نزد ایشان اید امتقارب بود
 بی شکوب و عیب که رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت
 سعد و نحس نجوم و زیادت و کمیت و جبر و کس و تنجیم مزاج الفقه و مسد و الحکمة
 بودند هر صد ایشان جنود و مقصد را شارت نمی و نجوم راه نای قول صحابی نه بچون اهل
 تقابل از زمان صیام و طاعت ایشان و موافقت اجاب و وجع و کجام زکاة اهل وقت
 و استیفاء و جویست اهل وقت بر سال لای مبتنی باشد که قال علی است تمام صوفی
 برویت و افکار و بر ویت و تاریخ ایشان قری حقیقت است اهل و سال و اهل و سال و اهل
 در زمان و وقت و فرض و دخول وقت خاص و عام در محل و مکان و در وقت و آید و او
 کامل و کامل در خلق و کمالی جمع شوند و حساب غلات و غلات و غلات و غلات
 بمقدوم و خرج و مسوخ و موسوم و زمان و جین و سالها و کس که عبارت از آن خراج و اهل
 باشد و نمک نمایند و در معاملات شری و حیثیت صدقات و اوقات و اوقات و اوقات
 مقاطعات و مستغلات و آنچه به شارات تعلق دارد و نسبت لای بر جرح کنند
 و اگر داخل و داخل میان سالها شمسی و لای است و نسبت باشد و غلات و غلات
 حادث کرده چه چون سال خراجی بنیابت کس در رتبه نسبت بمقابل آن می
 کنند و اوجب جان بودی که تسبیح را طرح کردند و اعتقاد و با بعد نمودی و کتب
 سال لای را در و انباشت افتاد ایشان نمودند و کینه کردند آن سال به سیزده
 چه اگر کتاب این معنی نمایند و به حساب تمام از مواقع و موافقت خود محرف شود
 و تا کتب و از حقایق منزل و جیات صدقات بحسب استوائ کینه نقصان پذیر
 پس محاسبان سالها لای انتظار کنند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبب
 تقرب یا برسی و دو سال شمس و سی و سه سال لای گیرند چون افراد این معنی و قاعده
 معلوم بود و خلیفه المطیع نه سنه حتمین و کتب مایه را به سینه اندی و حتمین
 محمول فرمود و بسبب تغییر در معاملات و شارات جلدی و در حجت و طبقات اهل وقت
 و وقت کمزور و حقوق هیچ مستحق در معوض اصاعت نیفتاد و او اسحق صابی
 در سال خود آورده که در سال لای و آنچه و لای در الطوال اتی بخارج الی توفیق
 اتی و او کار اتی و از آن عهد باز الی یوم باشد و در بعد و اعمال عراقی از راه ظاهر

تقریر

سود

بنسبت با سالها خراجی و در دیگر اطراف چون و کرمان و عراق و آنرا بجهان و خراسان
 یکسال تفاوت بیناید و موجب آن باز نموده شد و آنکه عده جدا جدا و نهایت علی
 اهام الکبر و توسیع الهدایه **نظم** نای سخن از سخن بیایم هم با سرفتنه خود آیم
 ارکان و بوان حضرت اعلی الله و ادام و ولیم چون نسق امور می نماید و سال
 آیند و بقیه مشهور سنه اربع و تسعین و ستیحاته خراجی که امروز بوقت خاص سنه کت
 خانی خازنی گویند موافق نور روز جلال که واقع بود و در بیست و دوم رجب سنه
 انین و سبعمائة الهیاله مقامات اعمال عراقی را بصره و واسطه و حره و کوفه و بیل و
 اعمال فراتیه و نهر بکله و نهر عیس و و جیل و بقیه به طریق خراسان و غیره کت
 بعضی را خراجی که مقنن شده بود و بر منی بسبب همان و شطری علی سربطه آنانیت
 بنام یکی از ارکان دولت و یکی از ملوک جوانب و مشهور از مت اهر حضرت موسوم گردید
 و شغل آنها و کارخانه و خالصات و مقاطعات اینها منور علی حدی که هر کس توفیق
 رفت و چنانکه هر یک در تصرف خود مستقل بودند بی سبب ابراد و اصداد فری
 و با شقای مدینه السلام بقاعده بر آورده استمرار گرفت و توفیق چنین شغل
 هم بدان رای روشن بود و چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز و نذیر
 بنیازت این خراب آباد عدل و خالت جای فضل و وفات کاه ادب و وحشت
 سرای طبع مطلق سره آفات و جمع انزلیات و طب مبدی و انب و مرغب عهد
 حوادث مومنین و نشو وخت و موقع لغو و لهو بیست آنچه لای بود و در حدیث و کلام
 جمال الدین کردند و بیرون از ابرقوه که بدو آن عمارات تعلق داشت و کوه کیلویی
 و زیلان که آن دو طرف سه سال و بیست و هفت تومان بمقاصد صاحب
 طریقه ارتسام گرفت و آنچه اقدیم و جدید و حاجی و عیال و موز و موز و در نظر ملک
 اینجا موز فرمود و بنای ک حکم بر این شد و آنچه تو سنجی که در زمان از غن خان بوقت
 ابراز آنچه اقدیم بود و تو کربو قطع بود و از زعم او در آن تاریخ سید قطب الدین
 رهنان از نوکران بعضی اهلک را با زبیر و خست و روی دل و دیده بکند مت و رتوت
 درمی آمد با اتفاق حکام اینجا تفتحص چرا که اهلک عضدی و شطری و حاجی مقبول
 کده و آنچه بر صفیات جراید مستطوره بیند که جراید مصحف مستطوره بیند و در تصرف
 ارباب معدود و و اما که مناسیرا با بکان بعضی آن اطلق باشد و وایق ابقاع
 بعضی با آن مطابق و جبهه را بیند کی حضرت فرستد تا تمیز و تحقیق آن کرده شود

شرح نسق سالها

لای

و بر صفت و صحت و نسق و نظم حکمی مطلق کشیده آید اما سهوا در دو روز از تصرف میرود و
و نسبت غنی و فقیر با ارتقاات سینه ساله استخرج کرده اند و با هم اینجا خاص
موسوم است خفته نموده و بگر اینجا سازند اما دو نجاته کین را از ابتدا و مشهور است
نمان و شعیان اما آن انقضای سینه احدی و سبب عادت است چهار سال هر سال
بسیار و فضا و نومان زرد از دیوان حضرت در جمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته
بوده و آن حساب بغداد نرسیده و درین حال چون بحث آن آغاز نهادند
شیخ الاسلام تقریر کرد که درین مدت مذکور بسبیل امانت کار بجز امبار
بودم و حاصل آن در سال چهل نومان بوده است نورالدین ابن الصیاد که
و عوی تجربت امور بجز دیگر و دست بقدر معاد است او شیخ الاسلام جمال الدین
تأکید یافته بود و عرصه داشت که هر سال صد و سی نومان حاصل کین و عوض است
معارض و لیس کلام النفس غیر ضال چون تفاوت میان این رقصه متباین
نموده قابل مصالح از چ طرفی نبوده مصلحت وقت مقتضی آن شد که در مشهور
سده انبیا و سبب عادت نواب شیخ الاسلام جمال الدین از دولت امور اینجا
گول نمایند و بجز وی و کلی تعلقی نماند بشرط آنکه چهار تا او برادران او نورالدین
و بیهوشکارا بر معهود عادات و در فرضه کین مشهور سازند و اگر شعور افتد که بیکر جزایر
رفته باشند و از و خول کین مانع شده و عهد آن بر ملک اسلام جمال الدین
باشد بر این شرط محبت و او از حکم بر لیس با آلتون تغافل از جهت مخدوم حساب
و دیوان ملک عزتفره نورالدین ابن الصیاد بهم حکومت بجز و نوا جل و امین
شد و مقرر که هر مقدار مال که احتیاج بود در حصول کین باید به شیخ الاسلام
سایبان گذارند تا بهمان قیاس حسن جواب گوید و وقت این حدیث بسته و نخواست
در منزل خانه روز یکشنبه سیزدهم ماه رجب سینه انبیا و سبب عادت بدولت
کنیم حضرت بوقت مستعد شد و عرض این کتاب که سمت و ده کتاب از شاه
الیک مبارک دارد اینجا دست و او محمد و نمان اعظم رسید یک وقت و سعد آسمان
وزارت عزت انصار با الفاظ در بار و تمیلات سخنکار و تر قیما فرمودند و در
حدایه و قصور با آن بل فراخور عفو است و نطق و طفت و فرط فضل پروری
و لطف کسری آن جناب ستایش گریها کرد و او را عز و بلیغ نبود و عجب و کلام
و بی مستکره نشکفت و بدیع بی و طرفه مستکره نور از خود رنگ از گل بوی از عطر نفع از

عزیز کتاب

نصیر

زرد و عیش از حق و ذوق از مشکره قوامی انکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان
تألیف است و در عرب و عجم بدین طرز و نظار در زیاده و صانع و کسوت بدایع حکله بی بر و خفته
نشد تا زبانی بر او راق جسر اند محرز کشته و تا طریقه ترنیل سخن را نیست این
شیو و بستر اسبج سخن را نیست **مکرم** و لایزال کین فی اکرم منکره و فی التار نور
کین یوحی فی الزند و در آن حال از زبان دروکار و بستر اق شیخ می افتاد که در
کوشش دولت میگفت و با رت پذیر بند و بیکر و بیت او همچو کار و ملک و تو
چون آفتاب و ابر و کله و لاله او در از تربیت کین با و شاه اسلام سرف مطالع
ارزانی داشته از نرج مبادی و تا خرحکایات و مناقب و مطایر و زیات استغفار
فرموده خلاصه آن بتدریج مصلحت وقت عرض افتاد و چون حکم بر لیس متبیل ج
و اتفاق چند نومان زرد و وجه مصالح است که و خوارت فواقل نهاد یافته بود و در سال
مستل بر ذکر آن در وقت مقام حله آن رفته و از در سکن صادرات افعال
غازالی با دیگر اخوات که بحقیقت نوام اند و بر طکر و انبیه و درین حال سرف رسیده
که از زبان بیان ارای نبوت خبری صحیح و با رانی صریحت که هر طایر و چاکه از
فیمن مؤمن فنا کینه معقله طیران نماید و بر کنگر و سدن اجابت و فقه عرض است
خواهد نشست اما درین بین کاه کعبه خود معلقه اخلاص در کوشش کشیده و از سر
صفای بر زبان صبر و دعا و دولت روز افزون بکوش طوافان عالم علوی میرسانند
لا شک **منع** آتین بیکم که دعا سبب شده چون این نکته عرق قبول یافت از بانی
که نکت کوشش نماید آن رت است و کو هر خدایابی آب نموده با عبارت آتین
فرموده چون از عرض کتاب فراخی حاصل شد و در رسته عبودیت باطن کی از اهل
فضل که از بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغولی موسوم است و با اتفاق از تحقیق
اینها ایشان سحر آفرین زمان و در میان حکم صداقت سابق و جنیت طالب ملی
با کاتب و ارباب گفت در چنین جایی وقت انفسالی باید که دست را راه اندازد
جواب گفتم خفا که کینه بلب نیست تا به چه رسد حال امتحان را گفت اگر کسی از حب
این حال استیجاری کند از تر قیق عبارت و تر سبب عبارت خاطر صاحب
نماید علی انور کفتم آری **نشد** اقول بنده در حضرت طور بیت غازی بعد از استیلا
فلا ان من جانب الطور باز که چون در شان را بی بیضا نموده بود و بی دست و کین
نشد کلام مقدم موسی نگار در یافت و درین سفر خجسته از و افراق شاق چون

مراشد

انگوده

تصور جناب آسمان مرتقی خداوندان و دستگیر بجزول مروت و دران ابقایان
 و ذوق محاورت عیسوی ایجا زافاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بها موالی و ذکا
 مبتاقب سبزی سنا و کارم و سبوق مواصت سعادت صلبت خانان زبور
 آینه صورت نمای خیال و دیباچه معنی نگار و هم و نفس صوفیه لطیفه آفریننده
 و قوت قوت حقیقت باب عاقله و سکه نقد تمام قیام ذکره و در ذوق صدق
 آسای عاقله داشت این مکتوب موافق الفاظ عربی در شرح عاطفت و سحر فامی
 و عرض کتاب تاریخ و تربیت محمد و خان و نظرها و سبوق مراجعت بصوب وطن
 پیش دوستی موافق و یاری صادق از سر تا آید **مکتوب تصدیق** خداوند
 سهراب را بران ستم و نام ستم و انجام سرفراز کسورم مردی و مردم داری فلان
 صدها و دیگر در دوست نوازی و دشمنی که از بی باک و بخشش چون سرور استی ستر
 فراز و کارش همیشه چون چمن و بهار از گل و هزار دستان بیرک و سازنده
 آرزو مند بکنم او بنده کی با نیا ز مندی که بگریخته را بآب و دیده افشوده بکوب
 و دل معجزان به او تاب داشته باشد و می فرستد یافت ویدار هارون از داور
 و او که خواسته ای آید بکام و دوستان ساخته با این بنده کی هنگام بازگشتن
 از بنده کی با و شاه و زوی زمین روز نخست از فروردین **مصرع** که روزت همیشه جو
 نوز و زبانه نوشته شد از حدیث بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی انسانی
 او کند بی سخن سخن باست در خانه در روز راه مار جبهه شام بیند که خورشید
 نشان از زمان فرمای جهان رسیده و تاریخ را چون نامه یکپختان بدست هارون
 رویداد جان بخش آراسته گردانیده و هر گونه بر سر آن ستایشها فرموده و با آنکه
 در آن پیشگاه گردون سرکش تند خوی نمیده و بهشت پستاده بود و مکتوب بنده
 نواختن شستن یافت و چون سخن براسی از تیر راست تر نشسته بود و گاه گاه
 کسری دست کس زبانه شده از هر گوشه آوان زده بر خاست باری نواخت فراوان
 فرمودند و جامه زر شکار که پیرامن زلف خورشید و دیبای مرو از پیر بر آسمان
 آستر آن سرفرازانی داشت و فرمان زمین نشسته بگره از آلتون قفا خوانند برای
 خواسته ریزه که فرومایگان هر گاه بهر یار و از اخوان زلف خوان برین بی
 داشتند و توان شد بنده چون دید که لک عسکری ستم در ستم آید
 و برزگان ناز و دای و روز درنگ کردن و خواستار شدن یکم و پیش از بندگی

نوکره اس باطنه

جدید

عانه

نایز

زاب روی خودنا کاسته و هیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده
 دستوری خواسته و نزدیک فرودندان این شیوه خود تباری دیگر بود و جوکان
 لاجوردی بر جهره ناری و لبر لیکن هیچ روی بیازگشتن بنده هندستان نمی شنیدند
 می فرمودند که از زبان شاه هفت کسوف آفان و دیگر بر آغاز و انجام مغولی باید
 ساخت و نامکام بازگشتن از لشکر در موصول و سنجار به سبده چه هر چه اورا باید
 از ساختن با فرموده آید و بیرون از آن بامید و نویدی شمار زبان داد **مصرع** تو خودانی
 که چون با هم من آن هم یکی آنکه فراهم آوردن آن داستان چنانکه دید و داشت
 روزگار درازی خواست تباری از آن خدایگان دانش برود و خدیو هنرمند نواز
 دستور فرستد سرشت جهان بنان خسته سر و شس که آهانت خرد و در
 و هنر گستر با دانه بندگی با و شاه و زوی زمین و میران سال دیده بر سیدی و با دانه
 خواستش ایشان آفان آری کردی این دست و دل کو این تاب و توان از کی
مصرع این کار دل خواهد و دار آن نیست و زنگالی دوست و بایندان روزگار
 کس پیشگاه **دوم** آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان بار درون و غا
 دید و گاه پیش جانت و هر چه دوری را سازگار خود با جارت داشتند که
 سخن را بی روی دست و دل آسوده باید نه دستی در آرزوی روی دوستان زیر
 زنج سود و دلی باندیده و بار باران فرسوده **مصرع** تم ایجا دل انجاست که جانان
 آنجاست هنگام بهار و گل خود روی بوده و دل چون سبزه جوی بهانه جوی جهان
 بینوشن روی زمین مینا پوش و چنانکه فردوسی گفت **مصرع** هوا بر خردش
 و زمین بر ز جوش کل از دست هزار دستان جامه بان کرده و سوسن کرسید
 دم را ز دل بر زبان آورده و سبسته با و چون فاخته بدین دلیتی آواز در کو
 انداخته **بیت** باری تاب شادی افزای بده آن در بنید در و فرسای بده
 جان بر سر دایست چه داری بر سر همین زو و بیایا فرمای بده از روی خاک
 روشن شیر از آب سر حبه زنده کالی را تیره می کرد و هوس آب رنگا با و آتش
 در نهاد شکبانی میزد سر انجام کار بصد چشم بندی و افسون خوانی و هزار لایه
 کری و میرین کاری بیوزش ناغولدار و جتو و ادوی یکسال دستوری خواسته
 تا از کار خرد ریزی که ایجا دارد باز بر این برده آهنگ اردو ساز و هوشکام پست
 ویدار شادی بخش این داستان چنانکه بوده روی بروی چون زلف تبار

درازی گوید و السلام و این آیات را سه صفت شایسته **اول طرز غزل دوم اخوانیت**
سوم حسب حال مجرب از ذکر بعضی مقترحات بنده او و شیراز و شرح منازل بطریق
 ایهام هم در انشاء این امور است یافته بود **والمسألة الثالثة**
 نقاب غنچه چو منقش طالع صبا بک ۵۵
 فرود در دل من خون چو غنچه تو بر تو
 نرسا ز جو بلبل نه بر کن حبش چو کل
 بحشم ز کس و زلف بنفشه در رخ کل
 که کمره آب فراقت مایه بخشش بود
 چو آب ناله کنان هر نفس می گویم
 زمان زمان دل سرکشتم در آویز
 کجاست باختران سوخ جسم تیرازی
 حدیث ازین دل آهیت چون گویم که منم
 سرکش من شده منسوبی کل رویش
 اگر چه تازه و مشکین دست قد آرد
 بجانک باس اگر آفتاب نکشند باب
 و این کلمات نیز بوقت مراجعت از خانه و وصول بدین شهر برگردانم و نظم مرتدی
 شد شعر و صندل بنده اوست حدیثا
 اور ز من القذاح افداف قرقف
 و ما شعلی بازاج العیسی امت
 فاجبت منشور البسراق لانه
 و اهو لیدی الور الطری بنفیس
 بخند کن یا بنده قلبی جسم
 غزالا کجیل العین یوسیه جفونه
 و غیر وجه البدر از اشج جالسا
 وان کنت فی جنب الفوات و جلده
 ملائکه مطالعان که این کلمات مرافق سوا هم انظار و به این بکران افکار
 ایشان کرده و سر که تطفیف عیم و کرم جسم و خلق کریم نمهند عذر از زانی

بنوکر

فرمایند و تظویل این طومار را بنظر صحت و کرم است و در طی قبول آورند چه درین میان
 زبان قلم بر عادت موقوف و همیشه قدیم فلکس در بالی از اندان بیرون بر دانی
بیت اورا چه کند حدیث با بود و دراز و لکن تقبض الکاس عند استلان حن و ادنا
 اسلام عزیت میمون بتقسیم خواست رسانده با قول منزل خانه سکر را روان فرمود
 بعد از آن بولو خان خانان او جزیره الهی بتقسیم از هر سنیا را تقسیم کرد چون دیده غافل
 روز و اوع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم فوج موتهند قاعده تسبیح
 سه روز کاسب گرفت **شعر** و التروض احوی و التمام شفت و التفل فی القبا کسوا
 و درین حال از زبان روزگار فرموده مقدمه سکر بهانه بدلهار افکار میر سید
 شکوفه چون هو سیار از آن کردش فلک در شکفت و بیل باغچه کل در مرز کوش
 می گفت **نظم** در از من الریج و الکاسب فیه من تا و مه الحیب بقیه الغم بر زم
 کل من نفس فیه و الکاس بقول کل من تم سفیه بهار امرد و سفیه نو و چون
 آب و آتش در هم ساخته و از گفته کاتب نوی این غزل بر ساخته **بیت**
 نمودای بت بهمن بهار سفیال و از آن لبان جلاله بیار سفیال و بر خشت می
 چون ارغوان می طلسم ز غنچه و هستای نگار سفیال و چه گفت روی تو ام من نهان
 خور زاده چنانکه کرد مصطفی سفیال و چه نسبت میان شان سبب آن
 ز خشت که بوسه تو بهشت از هزار سفیال و هزار دستان بر روی کل با سالی
 در نو سازی و خوش سیرالی آمد **شعر** و ستاوت ریح القیصر غایم فاصت مداعبا
 الی الاست بقیه حن فی مذهب الفصون و انما یصد عن قلب عن جوی الرجا و بعدا
 که سرباز و ز بروی ریاض ز کس بنفشه و از ار کل در بجایها آواز **شعر**
 ای جند از و شاز جیس یعنی اندامی بر بجایها سربنا علیها کاحدا فها عمار بجاس
 کاجنایها و بنشنامن است کرماینها و بحر زرقانی کفتباینها بکوش زهره ارغوان
 نواز رسانیده روز یکشنبه میستم و جب بولو خان خانان از جسر خانه عبور فرمود
 و با خیل و خیول و سوار کبیر و قضا و تمامت طوائف بر او موصل روان شده و
 رأیت عتاب بیکر که در سرافرازی بکر شیرین جرج را بهم عزت ریش میگردانید
 بصوب رجه حرکت فرمود **بیت** و ما حرکات ترجمات الی الفصل الثانی فادج السکس
 و زمانه از گفته فرود آمدی سراید **مثنوی** مباد ایگر بخت هر دو نان شده تیر و دایره خنجر
 بنیک اخوت و در کشته شدن و میر و زنی و شاد و با آمدن و چون در بایان قلعه جبر

فکاس

بهار

نقشه خانه و از هر
خانه از سبام غالی
نیمه است

نقشه رجه

سر برده دولت را که بر میان سبک کردن و خط ایمن هیچ سایبان و طنبان نبرد
 بر افراشته **بیت** دیوار غرر خند ز سبکاب حادثات ما پیش صفی ز غار نکند
 این لشکر حوالی از چون بکین از حلقه و بری در و اثر و تودیه میسوی اهل قلع و سرور ساکن
 آن بقعه مردی زیر کلاه ای بود و از بطش و انتقام و سطط و اقتحام لشکر و افسار جهان
 اندیشه کرده بر سر خود را غشی نام با فاقه غنی و جذبه تن از اعیان قوم میشد که فرستاد و بخت
 مرصعات و تحریر خدات ملق نموده و لشکر را بتقار و فعل و دیگر با بخت بد و او را در قلع
 داشت که باند و کان رقم ای بر صحنه بکند کسبیده ایم بی بوسیده نیست که این صحن
 سرحدات و افتاده و میان تنایج جانین عرضه طاعت اول لشکر و کاه عالم دور
 استخوان آن دیار بخت اند بهر وقت که راس فاعلی را در ربه طوایف آورده
 از تاب و حاشی خود و یار و اضطر از بسبیل انفعال بلاغ اذعان اقسام باند و طوایف
 دور و قادر و دایره تملیک و تملک جمع آیند با اسما و سخن معقول با سبیده فرموده و
 باستالیت ایشان بر لایق داده و حکم رفت نامت که بر تخت آن فاعلی نماینده و هیچ
 وجه توقیف نرسانند اهل قلع نیز از اب و معادلات مفتوح دارند و عجب ارتباده
 باور اهرم بیضا سودا کنند و تسبیح نامد رجب مصوب سرعان بطراف ملک روان
 گردانیدند و از اینجا عازم حلب شدند و اهرم در بایان قلع مضارب خیام خایت
 اختیار رفت و فرستاد صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طوایف
 کرده و در شبیم قلع با گذار ساکن رجه قتلک نموده و دشت و جزیره دزدی بفرست
 شراب استغفال فرموده و تسبیح اهرام سوختی و الفوز و مافول را با لشکر بده و قتل
 نوین روان شدند و رایت نیز از اختر در شعبان این سال بر او موصول و سحر
 مراجعت کرده و از آن طرف سلطان مصر با لشکری موفور و در حدود دمشق متوقف
 و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار شیری بیشتر فرزند و چون لشکر با دشت و همان
 از فرات بگذشتند و از مصر باین خبری رسید و اثری ظاهر شد بنا کام از راه
 عرض بطرف حار و آن شدند و از اینجا توقف ناگروه با دمان سیر عازم محصل شدند
 وجود اعیان لشکر باین بقعه مختص نموده بودند و آن قلع آیت شاه قباب فکرت
 بمنقول تصور از دیوار آن رخنه ناگروه و وز اندیشه حلقه کند و هم در گردن کنگر
 آن **بیت** کوهی که خرد بجهت سیر غلی حد و بر کرده اند تیزی منقار از آب لیا محکم
 ندیده و در شهر داسه هزار تن غر و فخر مانده بودند اب از اقل کردند و عن آخرم میرزا

غرم حلب

در قلع جمعی

قلع فرود گرفته و اهل را چون قسب عقل مختصر کرده اند و حربی عظیم و کوششی ابحال
 بیم رفت سه روز حیدریان امیر که کشته منازل است با و که غنچه در میان می انداختند
 و از سوم را که غلبه لشکر عالی دلیل راجع خواست نموده و بیکان مسند قلع
 تسلیم کرده و عالی بریدی چون خاطر سبطانی ناموفق و نامتدا اعتراض طالب دارد
 رسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بخنده و دمشق بر سبیده است اما
 بشامیان حشمت اند موجود در محل و اقل حاضر را بر گرفته اند و بالشکر سیو اطن مصر
 خواست رفت بدین مسند غلانی اختلالی در راه پیدا کرده و دست الطاع انسانی
 که جز بر سر خیمه مرکب بر تافته نشود و اهرام کبر خواسته و بعضی گفتند استخوان قلع محصل
 آقا ذنون و بقیه انقیاد و مسکول غنچه آن و حسیا که نامادام از دام بر میدارند
 در می باید یافت بهنام سبیه نقد حاضر رایت ای زدند و موجود و دهنی را بر جود
 خارجی و مریخ شکر و دوست از حاضر و کسبیده و ایت و دامن اجتهاد و در سبیده و بر
 صوب و مشق روان شده و جوان یک تقریر کرد که اول کار و مشق می باید خشت
 و استریت لشکر و اسب جامه مرکب واجب شناختن و ایت از آن بروی صافی و
 غریبی ماست و دوقی سال ای ایت ن گرفت خشت و نوین باغ شده و کنت
 بی ملاقات مصریان و دل از شغل اصلی برداشتن بخیر و با وقوع اشتغال ختن
 مثالی بهمانیت و مغایر مصلحت باشد **بیت** غر فخر فخر و کد وانی المسیر و حاشیو احسا با
 که قتل الزمان قلع الکاه و دوم رمضان در منزل مرج و صفور و روزگار را در هر منزلی خود
 معذ باشد مرج و مرج مرج **مصرع** و ان الله هر دوج و مرج بر سر بسته بزرگ رسید
 که چون بهامون نگاه کردند روی زمین از لشکر مصری و سالی متواج بود و برین
 است که چون جرم زیق در بخرام صورت حال آنکه ملک ناصر بالشکر میر عالی آنجا
 رسید بود و هنوز مضارب خیام معین نمانده از انبوهی لشکر استغفال خونی
 در خواطرها هر شده و راهها در موضع تر و قافا و بعضی گفتند مصلحت وقت در
 مراجعت تمام مقام مصداقت و مصاف جانبی دیگر تعیین افتد جوان یک
 گفت علی کل حال ازین موضع نیست بر کردن و بهی نذار و چه دشمن را هم در
 میادی مکنست جارت و اذن و از جود امارات صفت نمودن و بلای دلی
 باشد چون اتفاق چنین روی نموده مصلحت باشد بی انکت قلب راسته
 شود و ساقین و جانین در موازات لشکر تقیه کرده آیند هر کس از جای

بشامیان

ملاقات لشکر مصر

منورت

خود کرد و پس صورت نیز که بر میسر ایشان حمل بریم **مصرع** تا چرخ چرخ سازد و گردان
یا ره اگر دولت یا روزی که فکری مراد بر دیم و نام یک حاصل کرد **مصرع** و ما النصر
من صلیح الاله غریبه و اگر بر وجهی دیگر باشد خود را از دیکر باب نبات و وقار
مقدود و مشکور کرده اند و بسیم و سب نیز را در میرسد با ذیال استتار تعلق
سازیم باشد که محلی و مجری پیدا شود و لا یصرف الله الاله ممکن تصدیق
کردند و گفت اینست مقتضی رای را نیست و اندیشه در تحت **مصرع** که روشن
بودی و من در ست **مصرع** بیکدایت و ما النصر الاله من عند الله نصب غیر ساخته
با لشکر زوایا و تین و سب و غی و تیرا تو گفت و چند امر دیگر هر کس از مقام
خود موافقت را با لشکر در حرکت آید و قتل و غلبه و طوین و طای با مقدار و توان
لشکر و توق بر زن هم انجان کس توقف شده اند از آن طرف یک نامه
بیت جو خورشید تابان ز بالا بکشت فرو طر نسیم بر آید و دست لشکر
از است چون چشم خرم و حاج تن نهفته در و چون آینه کس میتری الذیل
للول کالتیل مندر جان علی منون الخیل کفیل من التیل **مصرع** بیست و نون مثابه
کاظم لایبنا سون من الاله اذ اقتلوا باقر و زینب فرادان و ساز و سلب کی
در حرکت آید و وصف کشیده صف کاظم بیان مرصوص و از فرامین اقبال و
حیات و اجمال و اول لشکر بکیر سوار و اصف و دیگر بدستند و در اختط و یقین
مصرع ز کرد و سوزان و اوست مع جمش در پخته و لا و تیغ و کشتی که الماس
جان داردی جهان کرد و تیر و روان داردی و داده خروش آید و ویر و ویر و ویر
کر کس شد از بر تیر یک دم و صحنه جولان لالهستان نمود **مصرع** و این التیف و تیر
بسیار و عایت ایوا و علی ایوا و خنکان سیس نهاد و شدند و ادهان و طویل و کشتی
آید و آتی بکون کشت و دیگران بخردی است و آورد **مصرع** مفقوده و غریبی و تفت
و جویها با جوی من اده و یغاک من وضع الحیدیه و موقعا و طوین و من نهج التیف یک
ادجه از نیر و افی حرکت ایشان سنا نیز دندان شهاب کشی شده و بر هم کر و فله
کشی قله سیاهی ز بار و بر تنس کردن مغز من مشکلی اجزایکشت و در تالار
تیغ آفتاب و رخس سپهر سین و غریب صفت مشک و بد و آید از کس و آید از غری
و عطف ز غریب از این جسم کیوان بر یک یا قوت ربانی و حقیق بر خشیان نمود
گرفت از صوت صوت اقبال و موزة نوره ابطال و زهره زهره شهر آب شده

جنگ

نیر چون ستری در کمان جای ساخت و کمان فرخ و بار با ذنب بیک توان کرده و
نیرنگ از آن هم نیز سلامت جوی ترک گفت **مصرع** بال بل تن و تن بل سر و سر
لی کردن و کردی خجرافت **مصرع** از اکنون تا بسین و روزی ز کبیتی و بران خاک
از روز و آید کبوتره زین آقا ز خون کرد و اند چند طبر خون رویدش و در حلق و زغره
چو بان بیک چون سیر که در کله آسمان افتد یا شاهین که با نبات الطیور بازی کند
کا و خاتم طرف یار میگرفت و گاه چون ذکر تسبیح بین را در شمار می آورد و از
سوی ناخت و کمانک قالب از سلطنت ارواح می برداخت تیرش کوبی حکم قضا
بود که هیچ وجه خطائی شده اگر چه بیگش آب رنگ نموده اما خون کردار در
مجاری عروق جریان می یافت که زده منی او چون رطلی همه مرد و افکنی می
داشت از آن روی مانند بارشراق و دستان و کس مشاهدی افتاد و نیزه
آتش در غارت روان بر بیجان سنان و دستان از سر زنها میگرد و اگر چه کشتن
چون بدلان در جنگ نیست بر میگرد و انصاف تیغش زوایا روی میرفت هر چند
فک کر روی ظاهر خواست کردن ناوک نصرت او را بر استی راه راستان
میشه گرفته بود **بیت** یزین علی الظبی رین المنا یا و بکل ابروی مقل الزمان حقیقت
باتفاق تیتاق و کرد و لشکر خود و اکی نو که اگر **مصرع** لشکر کس روزگار میبین
مصرع در شهر ایران و پشت کبان و بوزیا و هر کس کرد میان و رانده شده زنده را
کشانده شهرام آوران کشانده از دایم و دژم که هستاد و کز بدوم تا بدوم و رانده
جرم و بوسید و جگر گاه اولاد غندی و بید کشند و یکی جام ده من شراب خورند و یکی
کور کرد و کباب گرفته بنشینش بار چین سه روم ده بار نوزان زمین
بر رانده بیزن از جا و تنگ سر جاده خالی کننده ز سنگ در بایند و شاه افراسیاب
فکانه خون بر آفتاب یعنی پور زال بر جفت باز جهان آمدی از رانده شمشیر
سپهر و منت در روی کشیده و چون تیغ در شانه نیر که کزاری آمدن زبان شدی
گاه از غیبت کمان کشیدن تیر سلامت خوردی و گاه از صفت تیر کشان چون
کمان ملک البین غلات و محل نزاع کشی و عاقبت از منصبی که بروی عهده رفتی
بر شغل از ندوق کسی از خدمت و کابش و دیگر قبول کردی و چون صبح صادق
کفتی آسمان کردار غاشیه از مهر بر دوش کشم **بیت** فاقبت فی مستنقع الموت بر جله
و قال لها من تحت احمصک الحمر آخر الام لشکر حیره مبره مصری چون رنده از جوی

اولین فصل

کر زده منی

از ندوق

کرک جمله منظم شده چه منظم اکثر مقدم و جانب و مقابله ایشان را بجای گرفته
 و لشکر بقیت مشغول گشته و قتی که صاحب میسر بوده قطعه ای میسر و با دو غلام
 خلاص یافته از واقعه این زحف که ارکان و جوارب از ناموزون چون بیت
 منزهت ساخته سلطان مصر را خبر داده و هر از سوار که او را جدا بود و بی فاصله
 تو لیسلی طرف میسر و راه رفت گردانید و بدین اسباب قطعه مقابلت و قوا
 فکین شده و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضا و تقاضای ارغدی و طغایتمون
 هم در میدان شروع به توفی اهل بی تونس و نهی جان نند دین بزرگت حرکت
 استقیم راجع گشته بودند و سر در سر بدلی کرده و رانند بر اسب کوی نظم
 ابصر و الطمن فی القلوب درگاه قبل از تیر و او الزمان خیال و آریجا گفته اند
 استن با موت یمن علیه که بر دل مرکب از فرصت و اندر راست بقا نام نیک
 و بد دل فرصت را مرکب نموده از خویش و دوستی جان و جان بیک و قیامت
 و ایرجین و کشت و و ترس که سطح مقابلت را بدست فوج رسانیده بودند
 بنده استند که قتل و فوین و علای و دیگر امر در موافقت ایشان عنوان
 حرب و اخوان حزب و اهل بیکا رند چون تیر خطیب بی کار و مانند نجاشی
 امام روی در دیوار و دین حال مفاصله مد و میسر و عنان کرای بر اسبید و اندام
 اذ اما فرزانگان آذنی فرار نه خذ و الخذ و و از و از الما کب در دادند لشکر را
 بک رفتن بجای او غنایم فرصت و تخرج سزیت نصرت نوع فوقی راه یافته بود
 بوال مصنف شده و قذف فی قلوبهم العرب فریقا قتلون و آبسرون فریقا
 جوان بیک اتفاق متناق و دیگران با آنکه از معاون و حاضر منور بودند **معراج**
 و غرق الزو و ما خود اذ انفراد و در بها در بها منج زالی و در بها در بها جلال و کوششها
 بیج و سپهها و کیده تقدیم می کردند **نظم** بطعنم سکنی و محلو به که کلان بن جان
 و لشکر با زار قبت جاش محرقین می نمودند و هنریتیا زاطعه **معراج** وقف
 فی الحرب و اقص من فرار می زو و اما کار تیک و نام جنگ رسید و کوشش
 مجال نماد **شعر** و زامکت هنری و المندی الوفا فلم یبق الا موقود و قرا به صورت
 حال نموده و در مذبح بخت عذر ایشان مانند قصه شمیر در شهاب قائم
 مانند متناق بها و که **بیت** ان ارج غیظا حبیب الصخر مخدرا و الارج حاصفة
 و الموج بلنظم صفت صراحت او بود و هر چند احضار و جوارح از بیابانی زخمها

اندرام

و جانشین جرحت بحر عالم بقیه مکه نالستوف و لیسام و شبکه و بال میمند
 هنوز منج آبگون خاک بر سر آغادی بی بخت او را با ایرجین و ازب و کشتور
 و چند میر و دیگر هم در عقد و اس را اسیر گرفتند **معراج** آو خ که گرفتند جهانی
 بنفوس جوان بیک نیز سلامت نفس خود و بالی لشکر راعتان
 برافت و روز کار میگفت **شعر** و لیس الفوار الیوم عار علی الفتی و اذا
 غرفت منه الشجاعة فی الاسر با آن امد دل از دست نداد و در تحلیف لشکر
 و ترفیه حال ایشان منزل منزل را ساختن منوت بدل معونت چند با
 نمود که در عاجل منظر اصطلاح با دست آمده و در آجل منج ثواب و کفایت
 در حضرت آلاء الله و الله از آن طرف قتلش و فوین و علای با دو تومان
 لشکر با ساز و غذات بقیه آن شب بد صورت در کوه بکذاستند **شعر**
 جو بر ز و سران کوه کیتی فرورد و زلف سب تیر و گرفتار و ز و زانجا در قیره
 بیرون کشیده بدندان لب ماه در خون کشیده ملک باصره الدین بال شگری
 معاضد و معاون **معراج** در جنگ حیره گشته و بر شج کامیاب پیر این آن
 بسته چون سوار بر سوار و در میان محیط شده و از اطراف محاربت
 در پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان از حملات مصر بازا
 بتیر اطیار نمودار شهب سنیار میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت
 راند که از یک طرف ایشان را راد و میله و دوع البیر لیه بران خوانید چون راه
 مکتوف شد در مقدمه قتلش و فوین با توف بزرگ و لشکر خود که متوجه
 قتل الی خروج من سبیل بودند **معراج** کالرج حاصفة و السیل مخدرا و از بالی بسته
 فروراند علای نیز مالی و از از غیبت بشیت آمد و صوب با و خویش گرفتند
 بک دو سوار که اسبان جاری نژاد با و کت و لا و سم بیکان کوشن خیزران
 دم داشتند **بیت** بد و سس افاجیص القطن و هو اجد فیضی لم یقطع علیه غارا
 در غقت ایشان جاسوس و از بفرستاد و تا ترصد احوال کنند و با و عطفه
 نمایند با کینی کنایند و بطریق استند راج گشته و بهم من جیت با بقدرت
 قصدی میوند قتلش و فوین خود ازین اندیشه فراغت داشت و طولی
 ناطقه در ایشان حسب حال با غنی **شعر** جاریه بسفوان و راه تمشق لهنوینا
 با حمار ابلش لشکر مصر و شالی **شعر** قوم او البسوا الذروع لموقف لیستهم الکس

بایر حیان

پنداری از اجازت یک در مقابلت که از طعام یکدیگر را به سیری خط دادند و بخت
 ناموافق میگفت **مصرع** آبیر آبیر امن کو اکب آبیر لا و چند امراء صد و هزار که بواسطه
 حرکت ناموافق این ابلق بدرام ایام مرکب بر او است چون عذر لیسان لکن وسعت
 جهان بر اینان چون خصله بخندان تنگ از خواستی ماندگان مگر که **مصرع** ابسی
 چنانکه دانی زمین از میان زیر و استند و بزویج و خزان ماه بیکر بار گیر می ستند
 و کواکب را با سلاطین بدل کرده **مصرع** کما زان پیاده و کاهن بران سوار بر اهل
 قطع بیکر و **مصرع** بر اهل شد که لاکه شکل عشق که دل را خون کند در هر راجل کینون
 لکن زیاده بپند و افتادند و زیاده نقد یقین برین سواران **نصب** بر آورده آید
 چند تومان زر در بختیصر مصالح و لغات اینان نسبت کرد و ابانرا بصوب بار و
 کز آید این خدمت در بندگی حضرت موقی تمام یافت و شاه اسلام را چون این
 واقعه که بر خاشیه خیمه دولت خالی بود و قایم ششم در آخر شد و غبار غم غبار
 متغیر شکل گردانید و مقام او جان ششم صفر سنه هجری است و قریب بیست
 ساخت **مصرع** فی جمع فرق الظلم و غو شتم و جمع الشمل فی البأساء و الفزراء و امر
 لشکر را در فرمود و در جوان یک عرصه داشت که قلع و قمع و زمین با قول و آخر قدم
 در خط مقابله نهاد و لشکر را در آب و آتش مار و قتل بودند و مدد دادند و تمام من
 که سرور لشکر بودم متبذره مصریان مکر شده اگر لشکر او بجز و سواد و برین اسحه
 و منبیل قبول مدد کردی تا به شمشیر زدن چه رسد کاران لشکر ساخته بودیم و در
 صهل ازین فایده برداشته و بخت من بنده خود با قنای معده و ای از امار که جان
 بسیاری پیشه داشته و استند بکرات حملات بر دیم تا بعد دولت زمان مدت جهان
 کینت بواقی لشکر را از غلات ملک خلاص و دیم قلع و قمع و زمین در وجه اب تقویر
 کرد که جوان بی شکام در عرصه مبارزه است و بخت بود و بخت گفت حکم بر این کرد
 و من بنده استیصال او را کار دیم چون کار اند دست تبریر در گذشت صیانت
 ناموسن فوق بر نیک را که در انجام داشتیم برای اسفاقی بر حال لشکر از غلات
 محاببت نمودن بصیانت نیز و بیکر دیم با دست و تمامت امار که بر سر لشکر
 بودند از خاکی تا از خزان اول تا آخر چه آنکه در تیار اقدام غوطه مسافت و قبیل
 خورده بود و چه جز کینت کینت کن انجام غنا کنش مرا کب سلامت گشته و **مصرع**
 فلو کان لی را و خان و عرصه و احاطه کل تدبیر و ابصر و نوا و مصر خود ساخته

شده

تقریر قراری

نسبت بر بخت جوب با سلاطین و دهفت و دهفت و دهفت ناموسی یافته بر موصی که کسوت
 بار و سلاطین خالص است نزد و چند روز از ایشان از دخول در اور و ممنوع داشتند
 چون نهادند که دران واقعه و مردی داده بود و جهان بر کف دست نهاد و **مصرع**
 اقدم از کین کل است من حرمه الموت او را ۱۱ فایم لیل غبار بقیع الموت لوانا ۱۱
 وقت که او در دنیا با غنا بقوم و اسرا ۱۱ قریف و نواخت ساحت او که خاص از برای
 داشت این واقعه را ای را هم محفل سه صریح جوب کینت و طای را توان لشکر
 اند که قتل و از غنای و طای تمیز را در اول مطاقت زردی بدلی است داده بودند
 بیست سخن کرد و **مصرع** بری الجنا ان الجنا حرم و انک حرمه الطبع اللیم و من صلیت
 بخان نمود که از اخراجات متور ملک امثال و ررات و مساجات و مواجب غلظت
 اعمال کینه اشغال و آسرس ربات حضرت و مر سوم تو بخیان که تیره بخیر صدقات
 عینه و لیلیم بخیر مبرات حسین حضرت علیاست بسبیل کرک یراق که عیارت
 از ان استبداد است جهت لشکر تحقیق کینه بدین مصالح الجیان نازک محبوب
 النون بیلکا ابجواب ملک اندر کردند از ان جمله بیت تومان هستی و مفصل
 بر شیر از حالت رفت در صحبت سینوس اخراجی و سی تومان بر بند و اطلاق
 کردند و جوبی که از برای تسبیل رج معیان شده بود و فرمان نفاذ یافت تا
 و غلات آن سازند و انانیم لایم بر خواسته و علی بنه التنبه بر دیگر اصناف
 ملک و جوبات مختصر کینت و در هر صوبی معینی بودی بنموده و در هر صوبی از ملک
 صاحب افتاده و از بخت این و از کان حضرت نیز علی حسب المقدار و المقدور است
 بر وقت او بدین تدبیر متغایر کثافت و عافیات ایار یونانیون اما محال نفوذ و
 انواع انواب و اجناس با فضل امیر سید القیدین اصل زیادت صلی موصی
 شده و از غلظت که تابع این افتادگی خسارت مال دیوان بود و در جهت ملوک ارجای
 چه در شیر از احتیاط رفت و با آنکه نیمه مال حواله حاصل کرده بودند چون حکم استخراج
 محصلان نفاذ یافت همین معتمد را دیوانه از تفاوت سود و مرستیان و خن
 فقه و دیوانه از اخراجات و بخت محصلان خسارت بود و چون محقق احتیالی این
 کینه که بقعه جاست متوسط متقی را وانی داشته بعد از سابقه خدمات جانی
 و لاحظه رحمت لفظی بقا رسین با صیبه لی توقع بزیاده و انعام جدید متور فرموده
 بودند و بران حکم النون بیلکا حاصل کرده و در موصی توقع و ترفع و کمال کبابی

و بر سبیل

رضیت من القیمة بالباب بر دل خوانده و صفی السیر امان از گفته مظهری
سحر آنکه سحر یکس امان و بقضی من القیمة بعد الکتبه بالقلوب و کلامی کسید
 درین حال در سحر مستورات و جوات سحر از انحراف یافته بود این قطعه
 استقطاف را بجهت بخندم همان صاحب دیوان خاک و غنچه فرستاد
 شد شعری آنکه با کمال محال قدر تو
 آب حیوة و کورستان و سبیل
 آن عقد آرد که سر خاند ترست
 مدوح و مدحی جو تو من جهان ندید
 بر خاند من و سحر مدح تو
 شکامیاب خاطر من بر هر وسیله
 تا چرخ من بجزو انجو باز داشت
 با آنکه بعد ازین همه است و سحرها
 شاید که برواق تیر دیوان لطف تو
 و این قطعه سحر از لب که کقطعه افتاد و در مجاری است الفاظ آن هر دم
 و بعد از آنکه از روی مجلد و در شک و پیش دیده متاعان میکند از آنهم در است
 این سحر و بر رفته است از خسته آمد قطعه
 تو نیز دانی و دانی که کاملاً دانستند
 بدایع من سحر و لاشین جو غنچه اند
 درین غراب من سحر سحر اند
 بکرده اند بدین سحر نیز نتوانند
 سر که خاطر خود را دیگر تر خاندند
 جو خیر نیست در راستی بجز مانند
 جو تو و سحر که بدیشگاه بنشاند
 سحر طه کان قدر آن بکار میخوانند
 از آن جو طه سحر مشکین او برین تند
 بلای الهی که در حضرت جو بر خوانند
 بدایع من و کور سحر بر افشاندند

قال

نیز و طالع کامل فضل و دیوانت در وادار که اکنون محاسبان نکست
 برات عزم در فرج آن بکسر نیستند
 آید تا هم در این هم در انشا و حضرت معرف رسانیده شود هر چند عزم داشت
 محلی که در تعلیق این ذکر و تعلیق این بگویش و راقی جسد از انحراف و اعمال را بنفوس
 حروف معروف که عبارات از ان حوادث است سودمند دانند و خود را از و رعات
 توفیق قبل قال او بود و نابود و دیوان او بود و جهان بکاسیده سلامت رساند و من سحر
 انوار قانق که عمار را خیار است اختیار کند چه وقتی که جو سحر خوشن مع امثال
 این حکایات و انماط این سیاق است و است عین زندگانی رسید بود و در وضع فرات
 مرغ و در یک امیری خانه طبع مدح میبوه بسبوه عین لذت بکوره داشت و روز
 و انوار و در عمر بهجت بکوره توایم مطبوع حال از سکول اشغال عامل **مصراع** طرف حدوت
 الله بر منی غافل آتش عشق از خسته و علم فاطمه افزاخته و دایم در مجلس سرودن
 مشغوف بید سوخته و عود ساخته دل از شراب غرام سرست و باز از کله بسته لای
 در دست **سحر** و غرض سحر با دین و نقل شراب غرض و رین مصحف حروف
 عشق را هم عشق مصحف مطالب میسر و در مجلس با هوای دور از هوای سحر
 در هوای هویت با آواز جو و بر و از بیعت و در مطالبات و مطارحات افاضل
 جواب هوای معتدل مزاج طریقه بیخ را و در روح و در **مصراع** کاس شراب و کاس
 شراب و میوه و خیال و لبران این کلمات که توکل کاس نصاحت و بیعت
 و نلال کوثر رقت و لطافت و نیز اسبان غایت و صناعت بر بدیده راندی گاه
 لب و دیده را در غم تو بیا و سیر و آب گرم خشک و ترمی دارم و گاه از دست و دل
 خویش آتش فراق و خاک فراق جان و بر سر میز نمی بارم همیشه همان و در
 بوفاه و لذت در دست و شکست داشته ام و از بکر ز آب خواب و بر دیده راه
 خواب کن و در بسته گذاشته تا کی راحت و اندوه من از دیر و زود آمدن و شدت
 کم و بیش شود و تا چندین من و تو از بنار و ناز دوست و دشمن جفا و وفا یکدیگر بکنیم
 از بیم فراق و امید وصال چون جهره و زلف خادم گاه خوش گاه مشغول میداری
 و جفا و حق دوستی را چون انگ انگ در پیش روی من و پس نیست خودی آری وی انگ انگ
 جام را چون آتش در غوش سینه بر کنده و طوفان عشق در سرم چون رایت سحر از پای
 در انگ انگ ای لب که کارم بجان چون آسمان رسانیدی و در کوی آوارگی چون

شکم نجیب و راست و دایره مدلم در خم چون افکند به صفت هر دو کوبیده
 و تخم مردم در دل سخت نجیب که هر دو کوبیده وصال تو با من جوید خوب زوایا هر دو
 دو کوبیده و خیز از دل بر خیزم جوید خاطر فارفت هر دو کوبیده و دانه سینه دانه در تخم تو چون
 زلفت تو هر دو کوبیده و دیده گریه تو در جویس سر به بالایت چون مقصود دل و لان
 هر دو کوبیده و نام زلفت بار و زوایت هر دو در خورند و میر این صبر و عشق
 تو بار و زو کار جفا میسند هر دو بدین کار و درند اکنون که از شرح ششباب سترگی
 مانده مواز صفای جام صبیحی بستی با دل میگویم **شعری** ای دل ز می طلب تویی جامت
 عارض بسپیده دم بدل ز دشت است کیرم که بیتی و گرفته در دامن تو آن دل
 و آن شط و آن ایامت **موسی** قیر کون ششباب بعبیر انتهب کهولت
 استبدال آغاز نهاده غراب خدای از آسمان نه خایه بر جبین حدایت غم خیزان
 کرده و بیضه کاغذ و کاتها توغ و بشقش بگذشت **شعر** قد لاح فی لیل الشباب که کتب
 ان اولیت عادت الی الاسفار حاصل آنکه معلم مکتب حیات از طفل عمر مقصود
 خواه از بکین شده انکار که مدرسه مدرس قد بر متفق است که بختی مطلب
 در سن متفق نهایت عمار تو خواهد بود و سائل مختلف گفتن در مخ تلف کردن
 ایراد نموده باری یقینست **مصرع** کز غم آنچه بهترین بود که نشت **بیت**
 زری نقد جو اینست کم شد از کف عمر درین سراسر خالی که دل خرابم از دانه باب
 دین بخیاب خاک میسوم بدان هو سخی که ز غم بازیم از دانه چون هر موی سفید
 بزبان اندازد در کوش اعتباری خواند **شعر** نفتم صحبتی با صاحب الی از غمت من الصبی
 الا بقایا **بیت** بدی که مکتب مکتبی داده اند و غایت آن معلوم دستور مجازات
 اقوال و جرائد مقترفات اعمال گذشته را با استغفار نامه **شعر** استغفرت من
 عرصت به حقل من الذکر فی قال فی قبل استغفرت رب العرش من عرصت
 فی خسرات و تضلیل مقابله می باید کرد **شعر** ای ربی اعز و واجب و قدیر و
 دقنی و ثمنه و فیه بحق المصطفی سید المعاشر الا صطفی و صبی و فی المروة و الوفا
موضع ذکر و اذ قال ابراهیم رب انی کنت نجی المذنب قال اولم تو من قال
 و کنت لیظلمت قلبی چون رعایا و ضغفاء لواحق دار الملک فارس که علی الخصوص
 برج اولیا و بیضه از کیا و خطه جانت الله و معهد عشاق الزمین است و علی التوهم
 مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقه و جماعت سر بر نشین یک قناعت

مفتوحه مکتب

از دست برد لشکر و دایه خزانم و خزانم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت
 خسته دل و شکسته خالسه شد لطف و کرم و شاه لایزال که انا جید المنکسرة قلوبهم
 بنور هدایت در سینه مشکوه صفت و دل صیاح نسبت به شاه زاده و دین دار سلطان
 غازی شهنشاه کشورستان حضرت قدم سکندر نشان بچرخ و دمت سرخابان
 افراسیاب و من تهنن قتال جردست برق غم اسمان رفت آفتاب نوان افظم
 سلطان خدا بنده فیات الدین و الدین محمد الله غدا الله سلطان که رای منبر کشید
 دولت جوانست و بخت جوانش چون فلک بر صاحب قران دوران انداخت
 تویب و توبیک آن اسرار کفار را بر بخشیم موکب مقصود مقصود و اندامی من
 فرمای و شای جهان بهای اسلامیان در اقصای و انتصار از زبان زوکار
 عدل نگار را ذخیره سنی گرداند و زبان ایمان در اطراف جهان بسته چه سید
 و پنهان تقریب و تقیه میبگفتند و شاه اسلام غازی از محمود غنچه الله حکمه
 جنت استلاک ملک مصر و استغنافت آن دیار مسافتی دور و دراز تر
 ملک را پس و پست انداخته و بدان حد و دمان کرای شده و جندین خرابی
 و عا که عرضه الخاف کرده و چهار و کان دور افتاده کان خطه سیر از را
 ملک ابعین اوست بولی ربیت زینت ملک عروسه بل فلک سر جبهه ملک
 جهان و دیباچه صحایف قایلیم عالم میبندد بود از نظر اسراف عمل گذشته
 تا چنین سکری بیکانه خیال آن دیار در خواب نشی هرگز نبوسیده اند و
 و اقدام او امام ایشان حافات آن ملکیت را بنمود و دمان و اطراف آن از
 سر فراغی شایع سکولی کامل بسی و شک و نوب و شک محارم سلمان
 اقدام اگر عاقبت این ترا بدست اقتدار سرکوبی نوبایند و بغوغ تیغ سودا و افکار
 و فساد و تحیل از دماغ فراغ ایشان بیرون کنند آن غنچه که عبده صمیم اند
 و موضع از طاعت قیوم محمد چون مرغ ازلی جیت و مانند ذباب بر طمع طلوع دین
 مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاه زاده کیتی چون از حرکت آن لشکر
 و توجیه بجانب فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان حرکت را بر بلع استر
 و استعداد رسانید و بهنگام نهضت رایت سیر یکدیگر تر کش که کرس
 بر میان بست و بجوشنی که نشت **شعر** علی درج قلبی المدهفات لها من نهره
 الله لامن شبح داود و است تدرع منو و خور که افسر اسواران روز رزم

ذکر خدا بنده

جز آن نیست بوسه نهادن و دلف وایتی گفت **بیت** چه باید مغوازا این
مرا زاده که یزدان داده باشد مغوازان فریاد میخیزد و توطئه جنوم را دست
در میزد و نصرت چون کند شیر بندش بدو ال فزاک تشبیه کرده بر یکران
آسمان کرد و زمین نوز و بای فرقه سپهر در آورده و در خدمت رکاب خاص
نوبیان هرقدان و سوختن و امرا را با دست سگری چون نیزه در موک سرافراز
و چون از کمان از پشت بر گردن بی نیاز مانند تیغ زبان در کس کشیده الا
روی در روی و چون جد لیان در قلب گفته بهر یکان نقطه قلب شکافته
موی بموی که اگر سرخاب رستم و دستان تیرم و اسفند یار رویین تن
و تهنیت لشکر شکن و بیزن کیو و کور زین و هومان بزکین و بهرام جوبین که
داستان شجاعت ایشان در زمانه هنوز بدستان می زنند و درین زمان
حاضر بودندی فعل کران چندی او در کوشش کشیدند می توانند و قوت کونان
بر دوش روان شدند شاه زاده بر حسب آنکه **شعر** بعد از آرای تذکی
سعدت الباس و لذت المجد تنسی لذت و در راه با بستر و بالین هم بالین شدند
روز چون شب دور از خور بود و شب چون بخت میر و زنجواب آسمان کردار
از حرکت نمی آسوده و کواکب صفت می نمی غنود و جو ز امثال بند که میگویند
خورشید صورت تیغ نما از کف نهاده و تیغ کردار ایاکم بند محفت و کمر آسا
از میان اجتهاد بهلو کشیده نه است تا به مدت است شبانه روزیت روزه
مسافت در سوق اجال و سوق استبحال قطع کرد و در حد و دستور خان مجتهد آن
کافیل رسید با و سا و زاده در بابل بال لشکر کوه حله برق کرد و از برای آن اند
و ابر شیر باران بیکله افه بیارید از آن طرف نیز بقایا و لشکر یان در بنده بودند
بره و مطاوت وقت و مقام و معاندت مشغول گشتند هیاهات **شعر** با یکدیگر و دانی چه
کنند مخلف شایان با گردن آهوج که کند چرخ سپهران و راندن زمان از خون گشته
زمین خلاب لشکر کون نموده و از غبار بکینه روی خورشید در نقاب اکن
آمد **بیت** ز با نگر زخم کردان رسم کو دکن هر تخیل شد اندر ناف ماوراییم
جان می زن کرد بهمان جو دراج از بس خسا غصه ز زمین دریا موج افکن شد
از خون در و کشتی سوار و کشته لشکر لشکر نهیب و ایاق و سبی و ارماق
و خرب و احراق کر ایدند و در آن میان جو ز از هر س و زاده **شعر** یعنی

آند

دستی که زیر دستش شکست و بکشد و خد کها سحاب و ش از زخم نویس جربان
نظر راست انخاص مغولان سبیله نغول اسد حله نور غنقب را بر یکدیگر میدوشت
روز کار با عادی دولت روز افزون سرطان و از کوروی افازنها و دوله و کار
در جاده و از وجوه طالع در شبکه و بال افتاد هر یک زبان حال در مقام تیغ میخ فلان
میکنند **مصرع** جدی بکدی لاجل الذبح قد مملو غایت حشم منصور پادشاه آن لشکر
را تیار کردند و مقدر و هزار خانه را غارت و سبیله پادشاه و قتل و قتل المیزین
مصرع و قدرت و یار هم من کل خیل خوا فرقه اصناف مواسی بی حد غنیمت یافتند
و نبات حور بیکر و چنین خوب منظور که حسن حرکات ایشان ابدال خانقه نشین
و میر هزار سال را غنیمت میکردند که با یکدیگر و بهین **مصرع** قاتل صفت من صفت الله
و در مقام صلح نیز بر عادت مقام و صورت **شعر** فابریز من نکت الیون بسته و هزاران
من نکت القدر و راجع با جند اداک استلح و جند و وقت بکون الحسن فی سبیل الله میفرست
در دست لشکر آمد و دله و آیدان از آن بر می بیکران چون بیوات ایشان خراب شد
و متزلزل و خراب چون جهان حسن بدان نیکو یان ابادان شاه زاده **شعر** قندی و جلال
کنش آدم سبط لشکر موسی در با شکاف احمد جبرئیل ام که در زم و بزم عالی و اقلیم یسوی
و سوال بستاند و به در بزم بدست آورد و در بزم بخت **مصرع** مکی سواری و جهانبانی
بسوالی بر سر تازانه قتل القات قنات غنایم را قصه و مینا و سوانها منار او و اوها
سینهها و قشها بدید و در آنها بر امراء لشکر قنات فرمود و بر افنون معالی آتش
این معانی **بیت** علی و لعل ان المال نجسته و کل فی الله یستکف الی الله حتی ان یلغ
بین السیب و السیف و السیر و الخیم و الخیل و الخیر حیوان بلند کرد و اندک از نه بزرگ و اندک
بر گردانید و تحفه ایام را بکرم من تیغض المال نجبه الزجالی بدین اند و نه با نام منقش
ساخته و اختصاص اسلامیان خواسته و در جوغا اختصاص یافته و مظهر و کامران
خان سهند کامرانی سوی مرکز دولت پیچید و زبان بحر محمدی علی را و جبار بیجا است
در میان جهانبان وصول و ده صد و لفظی و صد و لفظی و هزار و عا و بیانی و صد و هزار
تا **مصرع** جو بقیل بر تیر کل می برانند **مصرع** بکذا بکذا و اقلالا **شعر** چنین کنند بزرگان
چو کرد باید کار چنین نماید شمس خروان آمار و بسته و و قزاقه را یقین حاصل که
از وجود با کرم وجود پادشاه و زاده مسعود استلال میتوان کرد که کرم و شجاعت
جو ادران و رصیعا لسان اند چنانکه ابونام گفت **شعر** ایقتش ان من استیج شجاعت

فان

تذکره و آن من السجدة جو دانه سخن متبني نیز نمکیدی تمام است **مصرع** هو الشجاع بقية
 البطل من جين هو الجواد بقية الجبن من بخل و در حکمت نظری این معنی بران
 ثابت شده است **مصرع** فلام خاطر آیم که بل تفصیل می داند **مصرع** یز و زانک لعلی
 و صاریک العاصی فیهو بها اید و احاق موضع **تجدید حال** قال الله تعالی ان الله عنده
 یلم انما حق و یزیر الکفیت و یعلم بالی الازحام و ما تدیری نفس ذاکمب لندا و با تدیری
 نفس با بی آرمین موت ان الله یلم خیر و چون بادست و قدر قدرت فلک رقت
 در کزت مالی از محاربت بلا و مصری مراجعت فرموده و بران حال چند نوبت
 چهارده اعلای و آیتوس شب و روز را بر خرم کجین فلکی و او با آخر آمد بنو افق است
 و مستبای حکم از میان قاصی صابن سمنال و شیخ المساجیح و محمود که در حضرت کبد
 سر بر کار ایشان با وج مکان و نهایت قربت رسیده بود و محل اسرار ملک و
 معتقد در امور کلی شده و از کمر استقامت و تقوی بر متوال چنان گشته که وکیل
 خاصه را در رتبت بر ولید زبان راجع و استندی اساس موافقت و معادلت
 بنا بر مخالفت و مکایدت مخدومان اعظم عز نصرها تمهید یافته بود و سید قطب الدین
 و معین الدین خارجی که منصب الخیشکی و استیفا در دیوان اعلی حضرت **مصرع**
 لا زال من التهان اعلی داستند و در محاسن آن شغل استقلالی نه ازین جهت
 دل گرفته و خاطر بر ایشان بودند سبب سید قطب الدین که ازین اختصاص و
 سبب بقدر عبودیت با بندگی حضرت مستحکم نبوده است و لابد در آراء آن نوع فریدت
 و عنایت داشت درین مشارف مساوات گردیده و صفت معادلت اگر چه خاص بود
 بر آند ازین حکایت حکیم **شعر** و هیطان اذان و لاکسار عنوان و قمار علی المنور بر
 و کلن یوم هو لی شان ارکان حضرت فقیر اعتقادی از نواصی احوال نفوس گردیده و
 بخلوت این تقوی چون کمر در سنگ راسته داشته و قوتش رسانیده که این طایفه
 در کوی نفاق خانه گرفته اند و علی سبیل الانطباق و الله نادانی بر دام نهاده و اظهار
 شفقت بر مال بادست و طوایح کار و مفتاح باز از ساخته قد بدت البیضا و من ابرهم
 و ما یخجل صد و زهم کبره اکنون نقص و تدارک بر غم و هم سرعت لازمست چه التمس سبب
 به و فروغ کبره و باران طلل بتواتر دست در هم دهن و زودی میل گردان شود و سواد
 المزاج اندک با فعال در محاببت اخلاط غصن و امراض زمین کرده و چنانکه ملک و مطلق
 و اطباء حاذق از قدبل آن عاجز آیند و از دشمنان کو بکت تکلیف که بنظر اخلاص

در ایشان مکر و نده کار و از بزرگ نو که کند سنان بیزن در استدران آن از فعال
 بیزن کمتر نماید **مصرع** یلج کیرات الامور صغیرا چون این سخن معقول بود و تو تم
 نیز بر مزاج بادست غالب سید قطب الدین را در غول احصار فرموده و بدست
 که در حقیق مذاب یعنی شراب ناب و او **مصرع** و لشراب الی من کان یسربه یزید
 تا بر خند ریس عقل را بتصریح خنده ریس زواری سوال فرمود که حقوق
 کوچ چند ساله و اخلاص نو بدست در عهد یدریکوی ما و زمان این دولت که باید
 هم مدت با و را معلومست چنین سخنی نقل کرده اند گاهی حال آن بوسید و
 مذاشته تقویر باید کرد که بر کمال اخلاص تو عمل کرده شود و غوارض رتبت
 و شبهت در ساخت خاطر محال داده نیاید سید گفت ایهاست تمتم فی الظلام
 مشاغل از غایت سببی و بیکادلی در موقف عبودیت زانو زده عرضه داشت
 که بادست بزرگمک اصابت رای نقاب تر و از جهره مخدرات ضمایر بنده و کان
 بر انداخته است و سرعت فهم معنی با این اسم بر سر اسرار غیب تاخذه چنین طایفه
 اتفاق گردایم که برای شفقت بر خسرانه بادست که تمامت عرضه تلف و نهی
 سکت است هم دل و زبان باسیم و تفاسل احوال ایشان در مدت حکومت
 عرضه داریم تا روشن کرد که مال بادست و بچه وجه صرف کرده اند و
 آن چگونه نموده و خود نویسی و کوی و لیکت من و اتم که تونه مردود و عا و ناز و غیره
 ایها تقریر صدق این مقال کما حقه افتادی بر رای خایت که اسطرلاب آفتاب
 معانیت بود یادگشت که باعث برین مطابقت و تسوّل و اعینه محاسن نشست
 غیب و الا معالی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل با و نور کفایت
 و مال اندوزی و فرط ضبط مضایع مال و بکت و شمول عدل و انصاف که سر با پناه استعدا
 و استیمال نیابت و وزارت در حضرت سلاطین بر این مقدمات معقوله است
 مانند کمالا صبح هیچ دلیل و بیان افتقار ندارند چون جلا و دهر و رکت و دهر و زلزله
 آفتاب را از نیام ظلام بر گشاید و در مقدمه صابن قاصی را بکجه با سا حاضر آورده
 و بگو ای شیخ اگر چه دانه و همین بود **شعر** بری کل ذری البزید کافا تاثر فی منبیه عقد
 منقطع قضیه زندگانی او بقیص رسید و جریه و اجل منسی بر قم قاصی نقد بر سجن
 سید قطب الدین که بفض صدد و رکن ایها بزرگ بر کز این معادله بر خاطر
 نمیکند زانده و این روز پیش جسم می آورد **مصرع** مالی بل مصرع و مالی کت **شعر**

ای زبان کوشش در ناسر خویش نگین در سر سخن رانی معین الدین را نیز از
 موافقت رفقا غفلت را رقبالی بهره گزاشتند و گفته فی ذی الحجه سببه امام
 شیخ المسیح بواسطه شفاعت بولوغان خان و وسیله صلب خاقیت با آنکه
 در حال تشیع جواب حسن از زبان سلطان شنودند بجان امان یافتند و هرگاه
 چون حوادث پیرامین اردو و کرد و واه جسم بدور باشد چون جسم رد یافته
 روی اقبال بر دیوار او بار کنده چون در حالت قربت اوست و اصطلاح و تربیت
 و زاده و لیا جسم انتباهی بر احوال خود نگاشت بعد ازین جسم نیکی از روزگار
 ندارد و حالان دانند که در دنیا طلب زیاده ای عین خسارت **معراج** و قد بخیر انسان
 فی طلب الرج **معراج** آنکس که نیست آرد و مأمور دیگری دارد و روزگار چه عکس و دولتی
 و ای که حیات اصل سعادت و بنوی امنی و صحتی و کفایتی و همتی هر چه زیادت ازین
 اقسام افتد بار دل و تحت جان بل خذلان هر دو جهان است پس حکم بر این شد
 تمامت احوال و صنایع و مختلفات صاحب قاضی در تخریص خاصات آورند و در جراید و
 کتب خاص مینویسد که **دانیست** است دنیا زو و حساب توه همه بر گیری و دیگر
 هیچ و من بجمع کند فلینف **کذا هیئت** فاصفا لافری عیش پیریه الا سیبج یونان
 افکند و ای نفیس از اغیار میانه یار و دشمن مطلق نه و دستدار آخر یکی باز یکدیگر
 را اعتباری و فریب مفاصل است او را شمار کن اگر بر عمر افتادی و داری و امن هست
 فرو افتان که از چندین متضاد هم غالب و هم مغلوبی در حساب خواهد آمد و اگر بر
 عزت مستعار روزگار کنی می فرماید بداند که بر مصروف آن میخندی آفات حادثات
 از کین گاه بر نخاست و اگر بطراوت جسم جوانی بطری در خاطر می آوری آینه تر
 جوان کن و **لا تفتش** فی آثار من تر خا صر مشیب را بای نیستند و اگر بجای
 و قربت سلطان و شوافع حقوق خدمت ایشان مستظهر می باشی فارغ باش که شتاب
 چون بیان زمان نایست بکشد و جو صحبت امردان بسرموی نقصان پذیرد
 و مانند چراغ بر کمر باد شمال نبات نکیر و چون مسازات در کوشش که مادر زاولی
 فایده نماید **معراج** و آن و نهایی بوزة بعد ماه تخفیت مایشتا و تخفیت و کن المرحی غفل
 التمامه کل و نهی از منها للقیل الصلح و **کذا** معنی است ابواب الخیر و معسر سبایه
 و القصد علی النبی محمد و علی آل و من آخری به **معراج** احوال **ایک** و **ملوک** انجا و افغان خیره
 معروف و طو افغان طرایق طراف افغان و پیر ایند کان چین مناسبات اسلاف و اینک

و من اعانه

شور محافل اشرف بیل فوایان افغان روایت و اکسین فوایان فنون حکایت
 مناسبات کان زلف و جلیج حالات جهان و حمزه و کبان جج بر هیچ تحولات زمان
 عطاران کلبه بخور علوم و جوالان حلیه رقوم فروم سقی اند نری المانیین منم و زو و
 البقاء علی الباقین بسامع آیند کان **معراج** الد هر موقف و زو و صد از جتین بسایند
 که انتساب ملوک سبایگان بشجره طاهر اصل رفیع فرع زانک منبت نصیر منشا و در شیر
 این با یک منتهیست و با اختلاف روایات و تفاسیر و آیات بسوی جهر معنی و صحتی
معراج من متشر ملک و افلا رض دارند و **الجنم** جاز هم و **العز** جسم هم پیش از انقباض
 انویدین و دایوب کوس و است اسلام اسلاف ایشان اصفهیدان فارس
 بوده اند و در صفاد استور بانان از صحرار و **یت** صحرای کمثل الخلد و صفا
 و زبانه و قیاس فیها الماء صفا لک و تر موضع اقامت و استیفا بعد از انصرام غمد
 مقدلت فاروق رضی الله عنه که بر وجود با صطر آمده و بواسطه قدوم او اهل فارس
 سرانجه بر امتثال کشیدند و ای در دایره اردو نهاد امیر المؤمنین عثمان رضوان
 الله علیه و آله امر را که بعضی ابو موسی الاسوری با مارت بصرفه نصب فرموده بود
 بوضع و اقامت فارس را بکشد و بزرگوار در رفت و بعضی وجود و در دنیا
 سبایکاره با او جمع بودند چون **اصطخر** مستخلص شد با بید و انا و بزرگوار که حاکم انجا بود
 طرف مهاجرت و مسامت را رعایت کرد و خود عازم شتخ جو ر شد و بجایع بن
 مسعود التلمی را از عقب بزرگوار روان کرد و **قهر** موافق با و ن آید و بزرگوار که مان
 فاصد بستان گشت چون بنا مصالحت و موافقت میان جسم سبایگان و اهل
 و را بجز و با این عامر معهود بود بقاعده فارغ از معاندت و بر حرون بطرف و را بجز
 و نواحی رون از حد است و التصفیه میکردند و درین حال اسجیل جبه علی
 مدار امور و محمل سدر هر چه و نیک نبرد گشت و بمرور او در خدم و حشم انبوه
 می شد و قوم و شیخ قضا علف میکردند تا زمان آلب ارسلان که نوبت سردار الفضل
 الحسین رسید که بزبان ایشان فضلو به خوشی و کوشید و او اسفند را صاحب کانی
 اسفیل عباد بود و منازعت و مخالفت که میان سبایگان و عز الملوک با کالنجار
 جهت اموال و متصرفات افتاد و معاونت ایشان و اولد و له بختیار را در توارخ
 مستور ست در صفر سنه ثمانین و اربعه هجری قمری فرانس ملوک عضد الدوله که او
 الی اصفهان بود و با لشکری در مقدار مقارعت **معراج** انجا بر لبه اواسط الفتم کویان

و کربن ملوک
 سبایکاره

فایده و مراغم مراعی ایشان شد **مصرع** و مثل الطرف من شکی مع العناق بالذل
مقارنت در پیوست **مصرع** فاجعلی التلع عن هزيمة تنقده با آلی وجنود از مقام رزون
عزم دار بجز کردند و بر خست نام **مصرع** فدار الله ورا و دار و درنی دار و ارباب
آنجاسا کن شده و به خا بر و افروش کر مکار مستظفر و روزگار از منکات موقوف
بر روی میخواند **بیت** لیکن غیج آلی از خارا فان که هر چنج فله خا بر برین حال و و سل
بگذشت نامور شده ثمان و اربعمائه فله و به بر نواحی فارس سیلایان ملک
سیمان را در تخت نفوذ آورده و در هر طری امیری را از سبب لکان نصب کرده چون
امیر ابو سعد محمد خان امیر و به مسعودی و غیره بایس قاور وین جزو یک بار در سلطان
ارسلان که سلاطین کرمان داشت **مصرع** توایم قمع التیوف زب فله و انا مل نزع
التقا اقلاناه اذ حاج واجلا ایا ترا نهضت نموده و میان ایشان محاربات یافت
و خرابی تمام با نواحی فارس را یافت عاقبت فله و به دانست که پیش مقابلت
مقابلت با سکر قاور و دی مکن نیست **بیت** عقل اندک چه هت تاب زنده دست بیخ
رو قیفس نه اندان و مع نصب است منظم بخدمت تحت سلطان الب ارسلان
شافت و به نواح ایا توصل بسته فارس و دارا بجز و معنات را بملج بیت
و هفت هزار هزار و در هم بیرون از اجزایات مغز و در سوم و مواجب سکر مقاطعه
کرد و برین سبب قاور و دست قورق از دیار او کونا و شده و به دار الملک کرمان مرآت
کرده فله و به مزید مکن یافت و در سیر از نواب بگذشت و خود را در و بجز و **ملفوظ**
فیم فله ال عترة افراد اعلی من الفلظ لعل بقرم ازمان و اعوام در تادیت حال
مقاطعه و مقارنات متفرقات تقاضا و تقصیر است و تباعد و تنفیرات بطور بیست
و از دیوان سلطان سبب شواغل کلیات حدان و فلت مبالا ت بدان اثر
قدری نمی نهادند و امر و از هم با کفو او بختوار کار می بست و احوال جز و بار طاهر حبیب
بجا برده کرده بقلعه متحصن شده نظام الملک او را بجا برده کرده و با قید اسر در اسطر محبوس
فرموده پس که قوال قلعه با شارت و زبر او و در زنی توریه بشهرستان عدم نشت
مصرع و من باب اسباب المنا یا بیکه و لوان اسباب استماد بکیم و در تاریخ
ابا بک جلال الدین جاولی خان لاری که رکنی بود از ارکان دولت سلطان **بیت**
بکر از این سبب و بنیز و صخره کذا را بتر روی شکاف و بیخ سیر از زن با نظام
محمد بن یحیی بن حسویه که او را مهد به خواندند و در ماهویه سر دستان محاربت کرده

نزد و منش

و او را منظم گردانید و بر عقب متسارع و متبادر شد تا بموضع نهاد ایستگات رسید
انجا بساط مجادلت از نو گسترده و حساب منازلت از سر گرفت **مصرع** و تنیف حبیب
الاجال فیه عیوس الحزجک الصقال را در یکدیگر نهادند از طرفین اجتهاد تمام
و کوشش بی انداز رفت **نظم** از بایک نای تار کت افلاک بر فغان و از کر و چنگ
دید و خورشید بر چهار شده ناکاه از شدت احرام حرب و حرکت بر صدمات اعرف
مصرع فیه حجة الموت اتی لا یبقی غزواتها الا بطل غیر تقم و عاقبت بر تارک جاولی استیلا
یافت چنانکه سنان جولان بل کنت توقف نیافت بضرورت مراجعت که دوم
در راه و دیعت روح را بشیر و نظام الدین مهو به چون بجز از حالت وجود و در
استاد مراجعت جالی خصاین طلب می کرد که خود با اقوام بدان متحصن تواند بود
و از بایس و قصد سکر سلطانی تا آسن روزی گذرانید و برین کوه که امر و ملک
خانه و دار الامان ایستادست رفته یافت بران نوشته **بیت** ایا بک جاولی امروز
بگذشت نظام دین دولت را بقا با ده اگر چه صحت حال را ندانست و نویسنده
را شناخت تا بفال نویسنده کرده ام انجا متحصن را قامت نمود **مصرع** سینه
الفضل افترقم جلا بقصم او عاله مواضع جبت خاصه و اشباع بنا کرده و بر روزگار
مکن بدرفت و عرصه دارا بجز که مختصر ترین کوره از کور بچکانه فارس است
در عهد و مغز و کنت و انجا نوبت بچکانه زد **مصرع** نه ای یکانه که در مغز و کولی جیج
ز جوار و غفر شتم بهشت بستی و واحد بعد واحد و کابر ارض کابر اولاد و احفاد
او و موصولة الاسناد و بالاسناد مقتدی امور سروری و سر داری و حامل اعباد
شهر باری می شدند و به مشور سینه اربع و عشرین گسترده که نوبت دولت بکنت
مظفر الدین محمد بن الباز بن حسویه بن هزار سیف بن مهویه معضی شده و او مردی
هیزمند و فاضل نواز بود **مصرع** فیه هر انگری حتی استغوت و واسی الملک حالا بعد حال
صقیل معاطف الومات سام الفی الفور محسود الکمال و در تربیت دین و تقویت افاضل
و انصانت و ارات و تسویفات و اوامیت و طایف طاعات سببیا پیوست
مصرع و قد آسن الی الشان من امن برته مثل و بمن یزید یزید و تسبیح عصبه ملک
موروث را بدل چمود کرده و تا سر حد هر مونه و لایات و قصبات را در تحت آیالت
خو و آورده و بعد از حد و سبب انکار از طرف فارس حسویه و در بین و خیر است تا
در شایق بی شکانات و لاری و سبک و دیهی که در وقت فرسنگی هر روز افتاد و برین

نزد

تلقای آن چون لغو و در قیاس و ذی و نفسی و مویابی و ملک و هفت رنگ نوا
و صوفی و جودت و استانت ایجا باشد و حقیقت اگر چه آن نوا می از قبیل کر
میراث است اما اب و هو و نفس ایک با عدال مایل و در بساتین و باغها و میوه
سیر و گرم سیر با طافت و لذات نمودار و فائدتها چنانچه و غنای و قضا و زینت
و غنای و عداوت غلبا حاصل مختصص نایج مکتول و انجیر معتدل و سفالوی طون آن
شعر کاتین من المحبوب جین تری امثل الرضا و مثل الخلد و القبل
برو که سب با طافت تفوق دارد که کوجه نریک یافت بر گرفت حکومت
بر قطب الدین مبارز بهر خطیف الدین و غرور و استیلا و شجکان مغول را کاشته
براجعت نمود و قطب الدین را که در راه جیاسر امور میسویای بود و بعد از آن
برادرانش و دشمن آنرا قتل نمودند **شعر** اگر زنی الاخوان عینا میجوید علی امین
بر من من استخوان و در و دم در آنکه سینه شمع و نمین و ستمانه و را و بجهت عبد
ساختند **مصرع** و غدا زینا و الملك لا یعرف الا بحکم نظام الدین جوید بهر غایت الدین
محمد بن مظفر الدین علی او گرفت و در بر بیع الاشرار ستمین و ستمانه
در و فقه کا درون توتم الشا اجماعان بر دست سلجوق شاه کشته شد برادر
او نصیر الدین بر ابراهیم شاه از حکم بر بیع و لاکو خان ملک را نصب کردند و بر
قا فخر و با سواد مغول چون برادرش در کوچ انجالی سبزی شده بود و قضا
حق او را بر زمان شده و با ختر سلجوق شاه با کور و شایخ رفت و فتنه کلین
عصرت و کوه هر کان کامکاری و دانه اوام دولتیاری در تحت حکم زوجیت
او استوار یافت بعد از آن دو برادر دیگر او را خواستار شدند و باز در اوج
عزم آن استوار و در بر بیع الاشرار ستمین و ستمانه نصیر الدین را
از حکم قضا اجل موعود قضا کرد و دوا زین تیره خاکدان در گذشت **میلیت**
نایقین انما دار الفراق و لن یبقی بیکل الف الف لایم آن روز که جلالت الدین
طیبت شاه و در شکا و نمک قرار گرفت و در شش در ملک بی بیات خستل
حکومت به فقه و سال رسیده و در عشر جمیدی الاول ستمانه احدی نمایان
و ستمانه از حکم بر بیع سلطان احمد بیایا طبعی شد **شعر** موعود و فتنه و نه که
رفضا و شکر و عاقبت ستمانه در کشت که در شعر من طلال فی سبیل الرودی با و
قیس کن مرقم اب و برادر او را بهما الدین سیمیل تعلیم در حکم موعود

ازین

تست

او غت سال مدت دولت و مکت سحت یافت و در ستمانه و نمایان
و ستمانه بواسطه مرضی و مانی کین ششین عاقبت شد **شعر** بوی جگر سوخته
عالم بگرفت که ششیدنی زنی و مانی که تراست و ملک غیات الدین و نظام
الدین امروز و هو مشهور ستمانه است و ستمانه در برین رفته ملک و صاحب
سپاه میداند از فرزندان این دو برادر و با وجود انقلاب ایام و تریخ اول
و انکار امور و تراوت سخن سبب او خاد و انزال و اطاع و تصرفات فاسده
اینان ملوک از حکومت ملوک و رعایا از خستکی یافت و تکلیف مالا طاعت
فالان و نوا می از بسکی راه معدلت بریشان هنوز از خاندان ایشان خبر است
و زکوة صادر میسوده و هر صاحب دولت صایب است که بقصد خاندان قدیم
ایشان بیست و یکت و خاندان بی کمان بدو راه یافت و حریف مقصود را
از کن رختی مغفود و بدو مطلوب از و مطلوب شد **شعر** و لایستوی احباب
قوم تو اریست قد با و اخناب تبین مع النعل و الخلد و الدین عبده و اسری
و هو سرقی کیف فاسری بنی ستر ستر لویه ارباب الایمان سرور او اسرودی
اکفوا ستر و آتد اعلم و احکم **شعر** کرمای و بگویند کی احوال آن ارباب
کی سبت و امعان و اصحاب در است و ایقان خداوندان خرد خرد و ان گفته
ران که دولت قضا و قدر و ران بر ران بکران است آسمان دوران ایشان
نهاده و است یکبار کی رخسار آینه صفاحال شان بتاثر او کینک الدین امین شده
قد لکم قشوی زنگار را نگار نیافته و ختم علی تمیید و قلبه و جعل علی نصیر و فتنه و ابو جاستار
و استیصال و طریق قیاس و استلال و انشود و ستمانه که دنیا غار عیرت و است
نه ستمانی ستمانه ستمانه که کاشانه غمت نه جای نعم نفس مرهون با و نفس معزول با
غایب نه غایب و ان و مؤدور با آتاسش ستمانی طالب لذات و از هر رحمت
جز خراجست و منوع را جان چه کرامت چه نوا میست نه عاقل را از نوال او منالی منتظر
و نه زینک را از نوا می او منالی متوقع با هر که انس بیاید بناید و چون روی بتابد شرح غمت
انس در وصف نباید بنود زبان و نوبه خاندان کشته اشرف و پر کشته و ستمانه
و دهره و دهره و غمخون زبردول کزای و جگر شکاف غم و غل قل و جمل بی بیات
و دوام و نوسن بیش و کم و میل و نوا فرجام و زود انجام **شعر** ستمانه غیر صاف من کدر
و ستمانه غیر صاف من غیر خنانه مخدنه غم و مقادیر و مخدنه غم و مقادیر ۰۱

مجوز طریقتها غیر رائقه و خلایقها با تنوع لایقه فروک سوداقتک طول الله صبراً
 ولا تقبل الا بعد مدة القهر قهرها من نظر الیهما استجلی وشم الارقم و من فاقها استجلی
 طعم الغلغم جميع اهل الاداب فیها ممتو بالاداب وکل اثراب الکمال فیها ممتو بالاداب
 والاثراب الاستظهار بظلال نفیها ضلال والاثراب بحال حرمها خیال تظلی
 وکن تظلی غلظها بظلال المظلال وفتن و عن قریب تفتی عیون الزوال اگر
 مطالع ان شیب را محضی طلبند و این حساب را بحدی که احتیاج افتد
 و این محمل مفتی تفصیل کرده و دوامی بیان و عادی عنان کس قلم آید و عواید
 مقداتی که حسن من و دایع الاصداف اصدار شده استکثانی شانی و انشائی
 ساری کنند عالی سر رشته این حکایت بدست راوی درایت افتد و نقاب
 فکر تفت که هر شب از این روایت بر سر رشته عرض بدست **لال معراج**
 من بر غیب لی سوم لالی الفضل و در خبر از آنکه چون در کرمان زمان سلطان مظفر
 الدین محمد شاه بن سلطان علاء بن ابی اسفند قهر خات بعضی شاه زادگان و بیستگان
 که لباس درخت و جریبت امور نامستوع بودند و در جانشینان شریف و الشیاب
 شعبه من ایچون نامشروع بل نامشروع کمال القایل **میت** سکران سکر جوی و
 سکر صباه انی یغنی فنی سکران انواع اختلال باحوال ملک و مال راهی یافت
 و چون اکثر اوقات محمد شاه زیاده در اردو و ملازمت می نمود و هر روز عرق تازه و قوی
 بی اندازن با وسط و جاشی سرایت میکرد و خورق و دولت از حیل عمارت حاصل می نمود
 و درج و شکوه سریر و در وقت و بهار و ملک باطل بوم شوم کجاست و در چهار نواهی آن
 بوم نواهی او بارافاز نهاده بدین موجبات نقصانی موقوف و تقاضای فاحش در حال
 مؤثر ظاهر و متظاهر شده و زبان قدر و نطق تدارک فاسد و متعاصرین مصیبت وقت
 مقتضی آن شد که محمد شاه از خدمت سلطنت اقرار کند و درین جهت و جوی
 جزا **معراج** زمینیا فیه بالقدر الفیاح و بیش کبر و مقالید حل و عقد و زینت و نقد
 در منشیت مهمات و دفع مضرات و استخوان و ضبط متوجبات و نوعی مطالب
 از باب حاجات آن ملکیت بکفایت و مکانات صاحبی و سبع صدر خطیر و صدق
 صاحب قدر خیر و جبری صایب فکر عزیر و حاکمی حکیم مستقل و بیسوائی و انفاستند
 مقوض کرده که گفته **معراج** و انی که بیسوائی چیست کار و انی و کار فرمایست
 بر نقد این اندیشه فرقه انتخاب بنام مولانا اعظم علامه علی الا باجم مقدر الانکته

محمد بن عثمان

الا سلام فخر الملة والدين استواء المحققين يسوع البقايين عبد الله من محمد البقايين
 قدس الله نفسه وعطر بفضائله و حسن رسمه که طراز خلقه بجل و علما را اسوده و قید
 بود برآمد و از بندگی حضرت بصوف ارغاد و اکرام و نور سیور فامینی و انعام مخصوص
 کشته حکم ترلیج جهان طمع حکومت و انفا یافت **معراج** که بشفه حکم القضاء و القدر
 و در بفتح ریح الاول سنده و تسعین استمات خطه کرمان مقدم ان مفتی و یکانه و حکمت
 آن علامه زمانه بر روضه جهان سرفرازی کرد و درین آن تبع و در وقت سالیان
 دم انبانی زد چون حکم برلیج بشنوا سید با صلاح احوال و استخوان امور انانی
 امور و خیر کسور و نظم متبذرات و تبذیر مواد مستحبات چنانکه مخیر صبر و حسن
 و مفرغ خاطر خطیر و در محل ان لطیف و متعارف از محافل ذات سرفراز بود و انی
 نمود مستاک را ندان طمع کند شده و رسته اهل انی و عدوان یکتا مانده زانکه
 و مقتضای ان اشغال را که بر سلب و منصب و زون و کفایت چون جوان بر و رفت
 معاد و دونه متعارف کوفته شده نموده و برادر محمد شاه و بر سر یون شاه و ملوک
 و خواجگان فخر الملک محمد و قوام الدین و نصیر الدین حسن و طالع ترکان کوی
 جزائی را خشت محلب و خشت و خشت و در حسن کفایت و سواد عقیدت یافت
 شده تا سلسله مواضع در هم پیوسته و حایل حاجات در یکدیگر بست و بر
 اندیشه اظهار محضیات نمود و از ربه فرمان دادست جهان و استظهار بحصول
 خدمت و غنا و اعتقاد و اعدا و اعوان و ساختگی بقدر و خیال تحقیر بقدر کویان
 رفت کرد و ان مفتی رضایین بنا و وسیع فدا و جماع و اتفاق کردند **معراج** و انی
 الحصون علی الصموده و امان الابد و عن الصموده آری کبک با باز و حسن
 مجازات بند و شایده که باول قهقهه بر خود خنده و آه که با شیر زبان و دم صافیت
 زند باید که شکستی خود را بدرستی تصور کند و صوره با عفا که محل منازعت اگر
 منازعت جوید جزو قات محرف و مسافت بی نهایت باشد **معراج** و انی
 خلق الفضل اولیست غایبه سفا و امانت القافه العشره چون روزگار تاج و تاج
 اناب از فرق انی بنهاد و بنهار حبسبان طلیحان ظلمت برافکنند محمود
 شاه بالکری فاک ناچین و غوی میزده سبیا طین الانس و ابره و ابریز من
 مسکن ان طلب محور فضل و مرکز و وایر علوم فرو گرفته و از دور و ابرام و از کبر و
 دار برآمد بعد ماکه اکثر خدم و ششم کسور و ابرام و ابرام و ابرام و ابرام و ابرام

گرفته با دو پسر افضل الدین و خسرو بیرون برودند و دست تاج به سبزه دادند
و انواع متاع از تفسیر نحسین در گذراندند و نفایس کتب و اخلاق زوهر
و قیام و فایز **بیت** خط آن چون زلف خوبان در بای فقط آن از خال جانان
با کار که مقطر کلک اصنافان طبع و نتایج خاطر مقلدان سخن از شرح نفقات
و براعت و تسبیح و تصبیح و تنویر و تصحیح آن متعصر بود در دست او انوار
بایال کنت **شعر** فدا اسفا علی زهر القالی و دلتها علی الذر النجین مولانا سعید و میرزا
روزی بخت بدیت و ستم ربيع الشمس من السنة المذكورة شهید کردند و
خون ایشانرا خشک ذات کرم و مقال و ضبابه عصر فضل معالی و کلمه خجسته
مفاسد و نمونه آثار ماز بود **مصرع** کفیض الذموع القصب عن سوق ساقه
بر خاک لی آذری ریخته و از ناز و دیده فضل قطرات حرارت می باید و زبان
زمان بدین بهر میزاید و ریع آن کثاف معالم تزیل و حلل مفاقد تحصیل
نقاد مصحاح اعتقاد و فاد مصباح افضا و ادوی مناجار شاد و مطلع طالع علوم
و مناجیح مغالین عموم مفاد و سقیم اشارات و نتایج بحسن عظیم عبارات **مصرع**
شیکل بار که هر لحظه دو صد بار در **شعر** و قالوا امام قضی بحجة فقیه من قد غفلت
فقلت و ما واحد مضی و لکن اتمه قد غفلت و در حق افضل الدین که در مطلع ایام
جوانی و ریع روزگار زندگانی حایز حقایق خواص حکایات و حوادثی قایلین
عویصات تغییر و حدیث و ادبیات سنده بوده این اوست و بدین حال گفته
آمد **بیت** با حرج کز دلت بخون کت بدل احراز بذل نمکند و شرار بدل
گفتم بچو آنان جهان افضل کیست فریاد بر آورده که افضل افضل چون ازالت
حسنت و ازالت حرمت و اصاعت طاعت از محمود شاه و صفایان قوم
صادر شده بالظهوره هر کلمه عصبیان اصرار نمود و بملکه کفران استظهار
افزود و خندانه موجد در تصرف گرفت و شعار دولت سلطنت گردانید
و بدین حال از گفته او این اوستی اگر چه خیاب بحر استعجاب بود و در سیر
نصیرین **بیت** فدا و **شعر** تا چند موم اسیر بر خاکسار دن چون کار جهان نیست
ز نقد بر برون کردی نهوری و دشمن کشتم تا خود فلک از برده چه آرد برون
حاصل کار محمود شاه بهر قریب لشکر و اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع
و خایزه نفقات و تا میل طبقات اشارت رانده و متوجهات و ارتقا قشرا

درین مصباح مصارف رسانید و متولیان بخار شهری و غریب را بنیچه اعصاب
در شکر عذاب منقطع اساس کرد و اندک در موضع عارضه این و حجت اعراف
و عراض مسلمانان بهادر شده از قضا و قدر و نفوذ با الله من اللیم اذانت در
آوازه این حالت سر بر استخالت شامت ندیم شامت قریب میباید و مریخ مذموم
مریخ که از امثال او معلوم نبود چون بنیر از رسید صاحب معظم ابدال الدین
از اقد با قند بر یکانه و برادران بدل در کتاب کاتب افتاد و میگفت شعر
دیده خون انسان و جان آتش فشانست از غمت و احق از انصاف خواهی جانی آفت
از غمت آفت اخذ نایز بود نه اظهارات از بخار ساداق بیک را بر معالجت داد
عصال و دفع شر و اعلی ضال و بسند و تهور و توطر کرمانیان و تبک و تحبذ ایشان
مخبرین کرد و شهادت نفس و حجت طبیعت و از رخصت نبات و توانی غذا و
زود باست که حاضر مغول و ترکمان و اگر اد و شول **بیت** مشغیر بطنی الصوارم متبرق
تحت القبار و بالصلوات مرعد علم نهضت بر افراخت و کوسن رجل منوخت
آحادت فکر و فساد و صادر غدر و غنا و دناجم شر و استبداد و محمود شاهی بر غم تیغ
دوروی و کز یک زخم جواب دهند و چون رایت فتح سرایت ظفر دایت لغت
انجام آورد کاب فلک سانی زمین آرام باد و کجسر و غلام درین سال صوب
مهر و شام نهضت و رکعت فرموده بود خواست که بیشتر از یک عرض عصبان و بدیکر
اطراف نشینان راه یابد و در هر شهری بنداری پیدا شود و در هر سینه ماز و کینه و تیغ
گیرد و آب تیغ آتش فتنه را فروختند و بیاد محمد **شعر** آتاسد موت غدرات بالها الا انصدام
و القنا آجام مکر و از دیار مخالفان دولت بر آورده و راه جادوی الاول ارسال مذکور
شده و بگوشت خاکست مسر عاز از سال کرد و **مصرع** کایع یلزم من شبانک ضایع و شجاعت
جریک و استخوان اجناد را بهالفت واجب و امنت و بر توقف و تحلف و افعال
و افعال تحذیر و انداز کرد و در بدلی اندک امر اجبور غوغای و غرمتی شجوه اصفا بان الشکر
عراق و تیمور بود که در عهد دو کرمان جوار لشکر و غالی پورت و است و اما یک معظم
نصره الدین پیر احمد بالشرک کرستان و امر اسم شیر را با اقوام خود بخد مت پیوستند
چنانکه یکتوان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرد و از مضارب خیام و
مراکز اعلام ساخت و مطیع او امر و نوای که می فرمودند ساداق بیک تخت و حجت
نفقات سفر و کفالت کبر انصاف معتقدانه و مواظط عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه

و متابعان را بر ارتکاب موهومات سهو و نسیان و اجتناب از جناب و احسان
پادشاه جهان مخوف و متحیف فراوان دارد و بهر آنکه کفایت سر و سر
پندار و تقاب اغترار پیش و خامت عواقب انکار و روی نکایت موابد
اصرار بر داشت و پیغام کرد که هر چند مرکب کنایه خطیر و جبارتی عظیم شده
چنانکه دست تیر و تیر افغان ناستوده او افعال استحالیت بر قبول غدر و اوقات
زود و در اقران این خیانت و جنایت جنایت نفس خود درست و لوث اعجاب
دور از حساب و بطلان است ز نرم و زارت نرم و ذنب تار عنان و موج ز غار محیط
ازالت نپذیرد اما **سوریه** که عفو شهنشہ نبات آن دارد که منظم نشود از چنین
هزار گناه بعد از وقوع واقعه جان چیست جز بقدم انبوت در پیشگاه عبودیت ایستاده
و بزبان **مصرع** ذوقی و ان جنت لفقو ک عظم غم اندن و یوزن نمودن
و سادس دیومردان ایس تمیس که نظر ایشان از خوا و او غر و او تر یک
و شکایت او بر حصول منالک احوال و نجاج غارب و آمل خود مقصود است از موات
کفر قاصر و خاطر خاسر تصور باطل و تحیل بی طائل را ندن و پیش ازین در طلب باطل
عذر و تشرکین کنوسیدن قتل پذیر و سبیل او دعوی الی الله قلی بصیرة انا و من اتبعنی
و سبحان الله و اگر چنانکه هنوز شاه را مصلحت دانی بزدی مشتبه است و دیده
بصیرت او از خواب ارتباب نامشبهه و بقاعده در خلافت کار نظری نخواهد کرد و
بروایع مراع این قضیه را که خاندان اسلام است موافق باقی کرد و انید و سکا را
بی باده کنایه عرصه و اصرار فرست که منظور ساخت بقین و اندک تسخیر شده که برای
درا و جانی و جاه و خدم و حشم بر تر از محمود شاه باشند و دست اجتهاد و کمر بند
از بندگان و اولاد الله موابها و اذل موابها هیچ تعدری ندارد و چون بگفت
که مان صد شهر فتح از جا و حصین اجزاء ارم ز دست محرم حرمت که منصفه شده
نوبی لشکر موج امنیت سیل صولت که تر ارم الله و نصر ارم شود و در کله کوشش آن ملک
چه نقصان آید محمود شاه بزبان تلخ تلخ آغاز نهاده و قلی المعهود سر برد و اوقات
باز جواب فرستاد که سبب اقدام بر این حرکت آن بود که مولانا محمد اکر دین را استیضاح
و قلع ماسعی بی پوست و پوست این خاندان را مبالغت می نموده و دست و دشمن
واقعیت در از کرد و انید که در و دوزن بر تحمل این ضمیم و استحقاقات و اغصا بر قلت
مبالغات و کثرت معادات طعنه زن شده و نیز فایده ز نام این فایده و حمل بود و قدر

باشد نافه و جدل و سودا و قیه نبات النور و انقلاب الحمل و رفتن آنکه در لب و آنکه در خاست
 بود **مشوی** کنون بودی هر چه با بخت بوده نثار و غم و در و انداخته سودا و دل
 بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و سر و ابر و قدر نفاذ بیاوده اما از خداست
 عذاب و عقوبات عذاب بادشاه هر آسمان **مطراخ** و من لم یحفظ عن سطوة و قیة
 امراء اگر بر جان امن ایستیم و بقو مستظهر کردیم بصوب خدمت ستایم و سر ز چهر
 مطاوعت بر تاسم اما اگر قضیه بر خلاف باشد **شعر** گوئیم و فرجام کار آن بوده
 که فرمان و برای جهان آن بوده بر آینه تاریقی در تن باقی بود که سبیل در باقی
 نخواهم کرده و طرف نام و سنگ را اهل کفایت است چه در هیچ نیز در وقت و رخ و
 کج عاجزانه دست و پای میزنند و مرغ پس از حدت تیغ و دایستی جان شتی و
 لی که در باق بیک دانست که اطفال و بیال حتی حماقت او در وقوع از بعضی
 بنسبت آردی و با بخت و با لعل و با رخ خیل و با لعل و با لعل و با لعل و با لعل
 خطر انجمنی و تیر سودایی مزاج و در صفو انسان عظام بوده و چون ایشک آب غل
 صنایع بر زم اسارت کرد و حیای تیغ آتش می خورد و شیشه در دوی سحر
 اکنون گردون نهاده و دین غم و زین ستاین بر مناره آغای که در زمین
 هیچ محاربت و عزم مناصبت کردند و هر یک کس چون از او صبر خاکبار
 صور حرکت سیاه و **المنصور** دوم ثان و دین و خوفی بر آید و با لعل و با لعل
 نیاید یکی دوم و سداق بیک لشکر سوار و پیا و بدل قیة قضیه فرمود و صوف
 منازک لب و در قریه صلاح نسوید که در و خور و در قلب است و شد **شعر**
 و کان نبات للقلب قلبا و حیة خلت الجحاح و مدبر من و دنیا سحر بخوا
 غم نامی و خرمی و تیمور بوقا و طغای و دیگر کرده اند و چون در زمین و در باقی
 فیل خواست انداخت باول که رخ در رخ حریف مبارات آورده و سراج آب
 صوف بیاوده کار از پیش داشت و فرمود و سور آن چکی از در عیان آینه صفات
 سحر است سحاب و سحر با بقع سحاب و خورشید برق افغان افایا صفت
 و غیره ای سماک صورت سحاب صفت شبنم سیرت بر مرکب و در سحر
 با و سحر سحر **شعر** و از برق سوزن و سحر راجع و بعضی مفعول و اجود
 صاف رودان شدند و مقابل سحر صفت از است **شعر** خیل کلید و سحر
 و صفای و راحت کصح القیة الطیاء و از اندرون شهر و شهر نیز مجروح و سحر

بل باطل بودن بطرف صبیان در مدت منادیت محمود شاه ای بسایر اهل اصفهان
 نوسل کند و تقریر کرد در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتناب سبک خا ابد داشت
 و نقد ضمیر را بیکه اخلاص مسکون باست که صفات بقوات او را با تمام اکرام شمع
 دار و دلجات جومات با غضا معزونی این صورت از قوت تفصیل با رسیدن نمود
 شاه را از اندیشه او اگاه ای دادند او را گرفته بند کرد و در ماه رمضان بخدمت
 سادات ارباب فرستاد و پیغام داد که سر حشمت افان و با قوه خدا و از اول
 تا آخر او بوده است سادات ارباب یک روز از اجماع بصوب بندگی روان گردانید
 و در محرم سنه تیریز از حکم **یاسا مصرع** و سانی الله بر سبی الهی و الیسا غیرت
 مجازات محارفات نوشید و محمود شاه را طاعت طاق شد و جلالت و اوقات
 او افت ستم آفاق نه یار از تنفیذ بدریخت فراغت و نه قدرت نوصل با سباب
 عاقبت نه محفوظ نهاد و در تخریبی را امید مسکه و نه در مصیبت نادر ای مسکه قرار
 و قرار مسکه حرمین از جرح خروج و تخریب از مسیر اخروار و ن و قال الله تعالی
 لا تجزی نفس من نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعه ولا یؤخذ منها عدل و لا هم یصرون
 صفت حال او را چه در مطمح بودت صبیان و چه در حقیق سکر که خدایان
 از منوعات و محفوظات و منقولات و محفوظات خود را یقین ازین میت غایبی
 نمی آید **سور** من یشریب التیم الذلالت غایب حقیق با نیاب المنا یا التواشع
 الیاسین از جاسس اعادی و معنی و از دفتر غیا و نشان و رقی و پیش نماز کوبها
 انجاس کرمانی اگر همچنان ندیم بل همچنان عدم کشند و الی تارقه الموقده ترخت
 در تحت بر پشت چون در مدت ده ماه محاصره کرمان سسی و پنج مصاف
 از مصفح فلق صبیح تا ختم شفق زوایح و از هنگام نزول قافله اسفار تا وقت
 نقول را حله نه با آن مجاہل مخایل اتفاق افتاد و هنوز در خواب غور و در
 بن بوی غیبه و غیبه حکمت تمادی مدت عباد و اصرار بر تقاوی از شاه راه
 رها ده چون بار و رسید حکم بر لعل شد تا از موصول است و ان مخفی را که صاحب
 مهارت و صایب شطارت و موی شکاف و نقد کشای بودند تعیین کردند
 و بیکر از آید و رسید و در حقیق بروج بیات جزا کفده شهاب طناب نقضا
 کشاد و قدر نقاد و تربیت دادند و ملزم کرمان شد پس مدت ده روز در مسکن
 مجلس کاو از بطن اخن مخفی که از رؤس الشیاطین اهل کرمان از عدس شکان

اندازان صورت انداز نفسم کردند بهر سخی که و نای کلیه قلعه قلعه را پیش رفتند
 و جسته احصار را در زلزله می آورد و دود و دود چون فرو میشدند در حد و نهاده حاکمان
 می انداخت چنانکه آیت یجعلون اصبا یغم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت و حق
 ایشان و صبح یافت بیست اعطاکان مصداق بجای رسید که سنگ نشور و تهنیل
 در قلعه رسترس نه شش و نیمه متولس بیستون افکند هم جسته تا برج شاه بکند که با
 برج محل خیال سامتی بست با قراره زمین موانی گردانیدند چون بخت خصم بایدار
 و دستگیر نیاید احصار نیز با همه سر بلند می نمودن گردن بنهاد **سور** عظم جومرانی از کرمان
 کش بود و حال گیاه دید کردن بنهاد و تفصیل با تفصیل پوست و آن جدار بخار یافت
 و سور عظم بنیاد است انکار گرفت محمود شاه و افراد و اسبیج او کشف صورت
 از هول مکاشفه سرور خود کشیدند و قتل شد دست و پای کم کرد و ساداتی یک بیات
 قدم نمود و لشکر را تخصص کردند از جواب محل بر دند و در شهر غالبه و روز و شب
 دوم صفی مستمع و تسعین و ستائمه محمود شاه و امرا و ترانکه و خواجه کاو که کفایت
 و دستور آن عهد بودند مغول و مشکول در شمار عمار و لباس باس و ردای رادی
 و تحت منع بیا بیرون آوردند و آقبل تقفتم فل یقیض بیکه و نمون مقصود کردند که مخفی
 چندین نیز نگه داشتند همین نتیجه داد و ترانکه غنیمت و کافیرین انانها و تحت حدیث
 بنوی که طوم العلماء مسعوده جهانبیاز **مصرع** چون جسمه نور زای خورشید روشن
 شد بوقی که محمود شاه و در و بزرگ انشود افعال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین
 شاه این ادیتی که حباب ذاب حسب حال میبند و در جواب گفته او انک کردار را
 علیه **سور** ای ناگس این بر افکن غلظه دون و دی عقل تو در دست هوکسته زبون
 کردی تو تهوری و دشمن گشتی دیدی فلک از پرده چه آورده و درون از غرایب حکمت
 آسمانی و عجایب تقدیر بزدالی ام درین روز بلیغ دوران فرمان رسید که چون
 کرمان مستخلص شود و جرحه مخالفان و دولت را هم انجا بقصاص مولانا سعید بیاب
 رسانند و روی زمین را از جرس افعال و نیمه و پنج احوال بنیاد ایشان اظهارت دهند
 سادات انارست فرمود و دود از دهن راز افراد و اعادی دین و دولت و دلجای
 ملک و قرا و سلطان ملک و اخروش ملک و خواجه محمود و قوام الدین و بهرام شاه و از برای
 و نقان کین و قلف و لوکا کاک و غیر همگی را از عقب و بگری خطاب **مصرع** یاران
 همه رفتند و ترانستفرا اندام میرسانند و بیست و شش تن دیگر را تهمه سی و هشت

فتح قلعه اسرار
 ۱۱۱

عن قریب آیت اغزو افاد و خلو انما زاده می شود و ایندند و زمره محبتین خلایق در انزال
 بیت و منت میرسد **سوار** دل رخسارشان خورندند چندان کرکشان
 کز شبهه منقار و زرنج تراغوا ساختند که کذب بفعل الله بالظالمین **میرسد** بیازی کری
 مانند این جبرج مست که بازی برادر و افتادوست زمانی و در تحت و کج و کلاه
 زمان غم و خواری و بند و چاه پس ندان امن و راحت در شهر و اعمال فرمود و رسانید
 با هر کس بمصلحت خویش و حرفت معاف و مغفول کردند و بر منت و استغفار اما کن
 قیام نمایند و قطعاً نمک داشت که لشکر بر جراحت ده ماهه گریانان که هنوز نامند
 بود و بشارت و تاج و تملک تان نهند چون مصالح ضبط ملک و ثانیان رفعت استیت
 یافت امراد لشکر بان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بر غم دار
 الملك شیراز روان شد **شعر** والویه النصر المبین خوانق قطع بستت العدى الفظیر
 اخبار این فتح عالی منار لایح آمار ظاهر منافق با هر مفاخر که بعد قضاء الله و القدر
 المبین بمساعی اکیده و اجتهادات بیخ و زخم تیغ شهیر سادانی که از برادر و جهر و نمود **شعر**
 فارت میر الشمس کل بلدة و هبت اهبوب الريح فی البر و البحر بدین مقامات
 مشهور و اجتهادات مشهور و در بندگی حضرت کیوان مکان دوران احکام شهنشاه
 جهان محل برتری از اکفا و اقران یافت و بیور فامیشی فراوان سرف گشت
 و بتجدید حکومت مالک فارس و امارت لشکر عراق و وزیر بزرگ و کویک و کرمان
 بر بلخ و دیروز و خلعت و شمشیر خاص بمذول افاد و حکم شد تا تیلان خاتون نکر
 بستور بود بر مقتضی و الطبیات لطیفین آ در قید از و اوج او آید پس سلطان
 محمد شاه چون از نسبت زلفت محض و جفوت میرج برادر میر ابود و از حکم بر بلخ
 چون زلف یار نامزد و ملک بریشانی شد و از شهر سینه سبانه در مقوسلنت
 بیوست و سده سلمه ملک و استیخام دور ماندگان و استعمار غاطلات رباع
 بمعینا فرمود و باندک مدت نوع آسایش و اربتیاشی بحال سکان مسکن باد
 یافت و بیشتر عمارات امکانه و ابنیه بقار اصل باز رفت **شعر** وین چرخ برین
 فایس دوران میکرو تا ششم جاذی الاولی امن سده انبیین و سبانه سلطان
 محمد شاه سال عمر شمس تاسی نرسید و نایزده امید او از حسرات ملک و جوانی
 انظافینا فته بحکم اجل موعود که ابشخو رست الله را مورد و هنگامه ملک مورد
 بگذشت و بجایی و بجایی سفر کرد که باز گشت ممکن نبود **شعر** کمال دنیا انش

[illegible]

و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت و در ملک خویش در دادگشایی و بر خسته
و هر مردم لطف نهاد و او را در زنجار می برد و هر کس را باز نداشت که در خواست و بیاورد و بگوید
ولایت و الفتوة علی بنیه محمد و آله الطاهین و وضع قانون مالک فارس
انگشت بی موده الطریق با موده الطوارق بسم الله تعالی بگویم که در گذشته که
بشکر و الفتوة علی بنیه محمد مناجی سره بشیرا بطرفه و بزه نداشتند و تهر و چون
بکم بر لیج دوران زمان قدر جولان بهر مکان خرج مالک خالی خالی می رفت
و میرزم اساس و این مستحکم می فروخته و چنانکه ذکر بعمل حال صورت آن به حال در
مقدمه شرح داده آمد از مبداء است احدی خالی مطابق معامله است این تعیین
و ستانده الحراجیه قانون ملک نیز از **سور** وضع از اخطرات ببال منبته عند قاط
عند المتقی فون مقنن گشت و بر وفق بر لیج قدر نهاد و تعیین دستور الملك از
مخرجات تعمیر لوز و شلج رای رویت ملک بر و در محذوم جهان میان **مصرع** رسید
الحق و الدین عز نصره که سر اسر محض رافت عالمین و کنیل دولت جاودان و
عجز از قبول لطف و احسان و مشور با نفع عدل و امتنان بود از دیوان قانون
اسکله مشروح و مطلق و مکتوبات مشروطه مفضل دادند محتوی بر آنکه بیرون فرج که
عبارات از ان غیریت در وجه مواجب و رسوم ملکه و کتب و حق السعی محض
و دیگر مؤنسات و عوارضات تأسیس بر زیر قبه هیچ را بد زاید و لغات قنات
و انواع حکامات و تمکات قلیلا و کثیرا تا میل و خد ز غلظت بکنند و سخته سخته و بیجا
آنکس بدان مصفر میکرد و او سخته سودا دل از ان حاصل میشود اصلا نخواستند
و جانت که جنایب علیه ظلمت از هیچ مجرم و جانی متاثرند بل بر حسب
تقرات مجرایم جسته ایما کالوا یعدون قسیر جهان خوانند و اندیشه تعمیر
با رعایت سترم در کات سحر دانند که در وجه الدین معین را بقسط مقرر و غلات
بجس شکام و در آن ارتباع و اتباع استخراج کنند و تصور تقدیم و استسلاف
مقدمه و بال دنیا و نکال عین نمند و اگر تو فیضی ظاهر شود صاحب خرج را مسلم
و موقوف باشد و از دیوان قلم توقض و توقف کوتاه گردانند و سنگ تقوین و حق
در راه بیندازند و آوان عود ض آفات سماوی وارضی بنظر مبقران مبتدین در زرع
موقوف را باز دیدن جهت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند و علی التماس التوالد
بطنا بعد بطین این رسوم با سترار بر رسوم و این احکام با حکام موقوفه شناسند

بحث لایه من کرد و الملوس قوا و لا یقطع القلوب بالامور لمتهما و سند با بل بنفرون فیها
تصرف الملك فی احوال یا نه و یتفرقون ترذ القلوب فی ساحة القدر و عدا و طاهم نیام
علم عبود نوازل الاحداث فی الاطوار و یتبدیهیم طرق عوارض الملون فی کرد و الاحداث
و یتدرج الملک من زواید مطالبات الدیوان و یقول الناس علی نقاب الانفس الیوم
اساس التدری و آن و در او ستر شرط نهاد و آیت فمن بذل نقبه ما یجده قاطا الله علی
الذین یبذلون ثمنه راغبون نامه اندازد و بر آن بخت تهدید و آن بخت توجیع ساخت و ذکر
رفته که در لغت و سخط آفرید کار ظلمات آیت سلطان و بهر ت بیات بر انداخت
و باز خواست و او شاه روی زمین خلد ملک باشد هر کس متاقتضی این احکام و معارضه این
فصول نماید و نواب تغییر و کذب بر بشر علی زمین مشروط را دهد تا ریاض دولت و روزافزون
بجایب نیان این احسان دایم تغییر مانده و وید و طالع سلطنت بطلان صوت
نصرت فرین این و بخت که نوازه الکبیر کافه برای در مقام نفیم مقیم بنیم روح لغت
عجم مظهر و مدح شوند و اکثاف رواق آقا بملک خور رسید معدلت مشور جراع گردد
آن ذبح مذکوره فونست و کتب سبیل و کافه این با واسطه و و احوال را سخته
و و با عتد راسی او تا و تسویش و اضطراب در کار این دیار رافق و اول اصحاب قانون
که با امور این امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که بختی از العمل بر جل فی
طبا عدا بقضه الاستدرا و استقصا اصول الامور و القلعة علی الظلمة و الترفه علی
الطهارة از بیرایه فکلت و در بیت طالع بودند و نواب و کما مستکان بترانه **سور**
ان کان شعب فی عهدی اطالیه با تجل من اقام مظهر فانی کوی و در حکم سیت
بکسر اوراق متعین بودند و از علم مساحت و در ضرب شش و پنج ما هر سینه مواضع را
چون اسما شعه و تسعین نگار می کردند اما نواسته خود را چون جدر مشرقه بکرت
عل میستوانستند و در موضع معمر عمر طلع می افشانند تا با بر شود اما بارات را تخم
دیوانی می افشانند تا ذکر کفایت سایر کرده و در جواب سلام خاص عوام می گفتند
مصرع که کیست و حیث و در آن آستین بگو جندست و در موضع تقریر خدمات
شعر هات ات و بیات لاشوقها فان قلبی بما تدری لنی شغل بری خانه حاصل
در برده سازی قانون ملک بر خسته دقیق و تدقیق قانون طبع می نواخته تا آواره
شناخت بگو شش زهره خنیاگر رسید و چون نظارین طایفه از بستن خرج
اخراج در دیار و اکند اکبیس بوده اند اتباع حکم بر لیج مطلع و اجتماع در زیر یکجا

ان من لاجرم بیدار مواضع که سبب دیوانی داشت با کج تو غیر تمام بود بواسطه عدم فطنت
و وجود طبع و رشوت با استناد و دزد و برکتها و قدیم این مصلحت سالها گذشت همچنان
در حضرت و شربت اصحاب سلب و غلب بماند و این قدر را بداند استند که دزد و
تبع بل انصاف هیچ هیچ باشد و در مقابل آن تا طرف تقیض عینه درست و راست
آید بعضی متکلمات موردی و در باب سبب نیست صاحب با خبیث ایشان در غایت
تکلیف و تقیض خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افشا و شعر معنوی که در کمال
باید نیست و اندوه که بر کناری باید است چون مقداری مستحق که از حکم تریغ
بناست آن موضعی بود و در بر صفت استناد از تقیض مقدم و عین تالی تالی که گشته
بوقت کشف و محض در دیوان علی حضرت جنت خوی جنت و در دست بر صفت
حال و دامن عرض ایشان نیست **مصرع** و خدایم دم اقتضای فراتر و بر حضرت
بر میده و تقصیر حضرت شدند و از روی سر و مجر و نیز هرگاه که وکیل از مشروطات موکل
معرف شده و از هیچ نهی بیدایت او بخلاف سرفعالیت و نیابت موزان شده
و مطرود و قول و فعل از جتر اعتدال و در دولت تالی آنکه سیر از نظر کمیاب است
دور افتاده و جز شب سلب روز افزون و زور شید اساء سلطنت هرگز بر اوقات
و افطار این دیار سایه نمی اندازد و چه بسته از انصاف معدلت و عارضی که
جهان معمول شمال ترا با معمول انکار و اقام محفوف صنوف عطا باران مقدار
آنست تا محظوظ بینایند و اگر بنظر انصاف باز بینند و بمصفاات اندیشه صاحب
ورود و صاف آن بیالایند شبهت نماید که علت فائده این مقدمات مخالفت فیما
ملکت و فقر و ثواب بعضی یکجایان و کارکنان **منوی** چون طره و زلف بارید
ساز و چون زیور و بوی دست غماز و چون غمزه و در سحر کار و همچون لب و دست
رشته و خار و بود در لبان و بول لب خوی بر صفا صفیان را عا کوی که در جبهه
مصلح امید بکرم طبع بندند و از غایت محاسبت صیت ما را با طبیعت تقلید فرد
بر دند از بهر تراشی چون تیغ بنظر طبیعت بر صفا و دند و مانند و دانت جرد
بند نشود و تسویر چهره حریف بیاض نشوند سرحد اعمال ایشان در روزنامه اعتبار
تقریر حشو باشد و نقل سایر الوجوه مزمو مات آن مفضل خراج تالی توام الفصل الذی گیم
تبع کند بوقت عقد سهولی استند و از ماده امداد و چون قلم قدم بنهند و از سر خیره
کوی بر بخیزند تا برستان خود قدم را قلم کنند و صورت ساس این قاعده و اجزا

تقلید و تشبیه **مصرع** که در آن جهان بدید و کران بشنید **مصرع** رای الاثمی و سبع الاثم
علی هذا از غایت تکلیف قواعد افعال و تکلیف تالیب افعال در دیوان اعلی حضرت
اعلا و الله و رفع و عایم و دلتها قلم اعتبار از ایشان برداست اند و میان اجماع القوم
و او خادهم متغیران نمادند و فخر و خامل و محمول و حامل بیاید تالی باز آید و دیری
و مجرم و فاسق و محرم و در کف نکانی موزون شده و هر کس که التماس بکمال و یکبار
علاقه نماید و رابطه تفاوت از خط نقد کامل ذات اربع صفات صاحب کثرت صاف
فطنت مبرور حالت منصور و الت مستقیم فیم قویم عقل مضبوط حرکات منظوم مکت
تا فرق ناقص خبرت قاصر نظرت ماضی غدت سخط کانت خرف فطن سخت
بنیت مستصفا نیت مبتذل عرض مبتذل اصل مستاصل نسل با فطن
انجامیده و تالی که اگر بالعرض قضیه متغیر مصلحت مکت و مال و شرف عرض اقران لی
باید بی لحاظ البصره ماقال و لا تبصر لی من قال رقم ارتضا و سمیت اصفا فریور
و نیت علی و معنی بر دیگر فضا با محمول است افتد لاجرم اختیار بواسطه خست مشارکت اشرار
مصرع و التماس من بین اختیار و اشرار و ایم فکر و پیوسته شکسته خاطر روزی
باید گذاشت و هیبت غم اندیشه و اموار و پیغام سنو زندگانی کرده و با نسب سیرالما
چون عین النسخ بی تحسین بل تحت شین مانده کما قلت کفی بالمر و زار و کوه سیر از با
و ان کان لی الفضل و الفخر لا التماشی را زبانه مطلوب از ابتنا این قاعده و مطلع از
تاسیس این بیان آنکه برخلاف احکام بر لایع و تحری رضا و عذوان احطان و فخرها
در ولایت بوی ایت طمع بر رجا یا خوانده و بی اندیشه بهمت دست انداز کردند خود را
مطلوب استند استند و عرض طاعت از من ساخت **شعر** غافل بود از آل الله و لکنهم قد
عالم و خراج زید قسمة خراج اصل کت و ملکات و مطالبات زود اند بر مثال تقاریر
و تقاریر حساب بچین ناگرد حق الحساب که عین بی حسابی باشد میطلبیدند و بتقریر
باطل حق تقریر را از تالی ان می ساخت **شعر** آن روز که تقریر بچینی کردند تقریر با بچینی
که باطل طلبی و در مواخذت بنو غیر موثوم تقصیر نمیکردند اما در تدارک تقصیر معلوم
از اسباب تغییرات لغزات بکوشش مملو بات مبرسیه نموده و محفل حکم استیفا طمع
و عامل جز منفعت منصوب شدند و فراغ از ارباب خراج اگر چه شرط ابتدای نبود و فراغ
مفضل زیاده از دزد و دزد بهشتانه هر چند علت آن شد که دم رنده بر عادت غایت فیم
لی گرفت تا فرغ نیز که دست در امان و اصل اسل زده بود و فصلی از زواید کت

رابعی از فرع خراج اصل علم گشت افزون و از پنج کلام شد شکایت بیرون حامل
نشود و بجای کلی از خراج کز دست شفا کذشت کار قانون اعتبار قسط ناکرده و
انتظار را در آن ربع نامزد و خطاب مقدمه قسیر و تکثیر چون معلول از بی علت سبب
ترافی روانی داشتند و بر سر هر فردی که حکم رفته بود و چهار من بعلت من
مرسوم علم و مؤنات نقل و نقصان عارضه پستانند و قدر را در حضور بیکی و فایض
و آنکه یقبض و بیست و با اتفاق رؤسا موافق ضبط کنند و آنکه بقدمه زرد در غرضه خوش
غله در انبار میرفت می بستند همان مثل است بعینه که شخصی در راه رمضان
مطافعت امر و من بدخل الشهر فلیصر لیکر و در اومت سست شمر و افان فی التجر
بر که مبالغت می نمود و وقتی این بیت بر صفحه قابل سطور گشت چون کسوف مناسبت
می نمود بر قامت این سیاحت لیاقتی داشت بگشت شد **شعر** اذ لم تحب لی اکون
مسا فله فذبتک و ع تکلیف بالست اسئل مع ذلک و بعد آن حشرات که
بشمار حشرات هر دو کیتی بودند از اطراف بعشرات لاف تا واجب و موزع است
و قیامت سستی بهر اسمی و موسوم بهر اسمی خارج از خراج مستخرج میکرد و در سبزه
حق کوبی و سوبیت جوی افسیده را سستی در خاک می افکند **شعر** علم اجماع بسوبیت
نزد از قنمت کن بکین همه در دجیان من نهان رسد **بعد** از ابو اسطوخودوس موافقت
الی و عرض مکاید در حق بیکه بیکر نادانسته و بنزد بر سخن تو نیز وقت مقام مسیح
سرای عرضه داشتند و از دیوان حضرت ستر از اربابل مغالطه التزام نمود و خطا
نیز بحسب هوادری خویش انواع تکلیف و تذبذب تصنیف کردند و فزون خندان
اکاذیب تالیف و در نقیض مظان تو قبرات **مصرع** ده و ده که چهارفت زبیدا و با
هر کجا بقدر قدرت کوزا داشتند و در سنگار نزع و استخار ربع اندک و بهر اسمی
کرده و بدان سبب تو نیز بر روی منو و دو و دین نقصان گشت و مواضع که
اصلاح خراج آن کران افتاده بود و از پنج انتفاع بر کران بعقت مجور دانستن از
تصرف و بهر ر که استن از رعایت و تحفظ **مصرع** گشت بر ریش بود و داغ بر داغ **شعر**
حکما من الامام ما نطقه کما حمل العظم الکبیر العصابیه و در کتاب این احوال بر حسب حال
یکی از حکم حکم گفته ام **شعر** مال اگر خواهی بخت استعالت با بدست و در نه کوبندار
بیستم است و انت بایدهش و در آخر شهر شهر گشت و سباحت که امیر بزرگ میکند
نفع و صاحب معظم عزالدین القودی **شعر** الحق هی الرحمن القیلة البیه لان یفصح باب

خبرات به جهت با تاسیست ملک و استخراج سه ساله و آن دت نظر در مصطفی خراج
بیش از آمدند بوقت تنقیح محاسبات سست گشت خالی موافق سست اربع و سباحت
خارجی در چند ولایت که مقطعیان ملزم تو غیر شده بودند و مبلغ مالی حاصل مستخرج
موزع ناصر آمد و چون مطالبات آن فلان و انقال و موجب اختزال رعایا و اختلال
اعمال می نمود رعایت مصطفی ملکی را تقریر بانی عمال را بگری فرمودند تا صورت آن عرض
داشتن و حکم مطلق فرمودن باز و در سست اربع خالی امر و بزرگ اسبقان سکون
از حکم بر لیغ با سنجال بیغ بر سست و فرمان آسمان دوران سست اندک که با جهت
ساختگی جر یک منصور کتر هم افتاد و نظر هم که بحفظ تصور مسئول اند و بر سبیل تنبور تصور
رسیده و هر دو دینار خراج را و دیناری بیرون از فرع موزع بدیند و با دست و زادگان
و جوانین و امرا خود را از این خطاب معفو تصور کنند و تمسک با حکام بر رعایات
و مفاصات نمایند و بر اقطاعیات و احتسابیات نیز این حکم لازم و نافذ دانند
چون مضمون بر لیغ جمهور را تبلیغ کردند و حکام بواسطه اخراجات و مصالح ایلی
و محصلان بر هر دو دینار و دیناری و نیم دیگر چنانکه در بعضی اصل خراج باشد و خوات
کردند و حال در افراد ولایت علی الافراد و متفرقان نوامی پاسبنداد و استمداد
اینک این نواد چون دینی ستر او بری افزونند تا نحوای **شعر** حوا الجن الرجی حامل
زینقه و غاده فی الرجی الرجی یسئل معسوم کلکان شود و خلاص را در جواب
کیف اصحت اصحت تا سر البیانات دفع آفات با قاتل عرضه زبان و سخن هر
نامقام و دانی حصر و حسن و احضار مواضع و مطالبات مفا ا هم بر این بیاس
بیش گرفت و ده یا زده محضانه با رسم خسرانه و نایب گشت و محصلان در عرض غفلت
که جوانش نمیدانند رشوت و خدمتی چه بستند تا مضاعف مبلغی بتوزار از رعایا
استخراج رفت و خسران غیر و تفاوت آلمان اجناس بدان مصاف شده
و در اوایل این حال محمد و جهان بان اعظم صاحب دیوان مالک جهان سعد الحق
والدین عز و خضر و در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود و حاکم را که یک نیمه
از شیور محسوب دارند و اما حکام سیر از رعایت سوز بختی رعایا بسین رایجیم
چال کرد و محسوب داشتند و موزع آب در دریا کرد و کوه را از کاه و خیزه نهاده
و عاقبت موازی مقدار اصل شیور باز و ابده و متعلق آن خسارت مال خراج کرده و
و عظمت و یار از انار عمارت و تفرق رعیت از مقام بدنه و سلامت ضمنا روی

نموده و نقص مال خستند و شکایات را باب حالات سالانه دست فراهم و دستور دست
درهم زد و آنها اولم چون حلقه بر در صبر و امیرزم اکنون حلقه چون زواید بدین وجه که ذکر
رفت بستند حکام باز بر سیل تمهید عرضه داشتند و انعامس علی مجده نمود و مطلب
ساخته نیمه بشور این اخبار معنون و کادان بخایف جنبکی دیوان حضرت رسیده
بود و بر رای محمدوم جهانیان که تباکیر صبح سبب شدت و مناسبتی طلب استیفت
پرسیده و مانده که این صاحب بر کار راجع باشد فایده بظنا استرف برین عبارت که غیرت
زاد و صدف می نماید، جواب فرمود که فریاد را عایا از مبلغ بنفیر که حکم بر لیغ معین شده
نسبت ایشان از زائد مضاعف که گرفته اند تا لان انداز تا باز کرد اند و در تقایر بچ این
حالات سبب بی حسابی غان و خرابی اعلی و خطاب ناموسی و انجلا در عایا و انجلا
بلایا این رفقه در صنعت مراعات مقابلات بر بنم کشته که در ملک و مقابلات بر حسب
حال یکی اگر غان لایات نوشته آمد و رفقه صنعت مراعات المقابلات تا نام مصری
مجتهد از زنجبار و است بر خدار کا خذ روی و کس در عباراتی عربی و علمی صفت ترکمان
خفته تحریر میکند نامه اقبال بنام ان صاحب دولت معنون با ذور و اب کاسکاری
با ستاد و تاد و معنون اگر حاصل از وجود مشرف و مستغنی حفاظ و نظار رف و نیکی و
یک یک نیکی نواب و صاحب بنوک ولایات شیراز که از حکم بر لیغ بر سر و است نصب رفقه
جریده حال سپاه گردنت تاد در مستقبل بنوک قلم مضی بر منافع و اصابت از ادب
و قسات و جمع مرسوم و خروج ناداق و مستحکم بر قدر بنیاد و اوف بمانه و ال چون
بر ات عامل معزول مانده و راجع باشد و غم باز خواست دیوان و اندیشه تفاوت
تعبیر و فاضل بر سوم از صمیم دل تشکیان چون از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید یعنی
بیت بقدر زلف پیردی هزار جان و هنوز ایامه ایست ترا من کشته کسور
نزدیک محاسب منصف خردی عقدی صحیح بقصد و صورت حساب و استرغ
بر ورق عرض هیچ دیوان باز نکرد و ذکر تشج و مقابله و سایر الوجوه و مضامین
مطلق نماید و سیاحت حکم و انصاف الشاق با است و کیر و و قس المثل نقص است
که بکثرت سعی و فقت طمع و بمن نقت و برکت طابقت متعمری از میزان تاریخ سال
گذشته سه هزار خرد و از غلظت خراجی نقصان پذیرد و تاریخ کردار در بای قبول افتد
و اما ان از جو ال خوشدل و در غلظت بعضی فوق بعضی آجوز شمع زما وای خوب تن
دور کرد و در دست اول نواب شهر جو از تن مفصل یاد اگر بعد ازین بمل فزاد که

و خوف آن مجری و غیر محسوب و طاعت مسترد و اگر بکند دیگر نام حرف معرفت
حساب برده و گنایت از بابیت عقل نکرند و از من فک آمال پس بانی یا خود فکر
کنند و السلام علی من استسلم من الاستغفار و سلم الیه بد الفاعله تمام الاحوال
بر عاقله جهان بنویسد و بن معنوم هر ساد و طبع باشد که انتظام عقد خراج جهان بیک
تأمر و اختران بر ملک نماید از ارام طویل نماید یا بنده و این معنی وقتی دست دهد که
از دیوان اندیشه خطاب نزد آید و از قبل رعایا توقع استند را کن منافع
در میان نیاید و خود بیدیده فکر و وقتت العجلان خواهر و سسنت که این کار
در سه قسم مختصر تواند بود و با توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل
موضع خراجی یا مبلغی که از دیوان منافع کرده اند مقابل افتاد ضیعت غیر حساب
خراج محقق شده چه ملائمت نفع میکند که لا يزال منبج فاد و نیست و اگر قسم
نقصانست و بی شک روز کار خود **مصراع** میلی بکمال سوی نقصان و از **میشل**
زاد فی الظهور نعمه و اصناعت عمر و مال معارف افتاد و خود را واقف و غیره و سسنت
و زادی سنی بانی گذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود
و انفعال اساس خراج منقسم و عقود احوال منقسم گردد و در این شخص یا متولیست
که خسارت را از مال خاصه گزارد یا فقیر که از عهده التزام خسراج منقسمی نتواند
و علی کمال الحاکمین بحالتی انجامد که از او عاجز آید و بر زبان حال سراید **ضعر**
من از خراج چه ترسم چون خراب شدم و بگفته اند و مان علی الخراب خراج آید بم قسم
تألت که توفیر و ضبط در آن باشد و لا محاله عرض نزولت هر کاری آدمی زاد
تصور جلب نماید و جذب فائد تواند بود و اگر بکلی فتن آن بودی افغان انانی
عبث افتادی و نظام سلسله مصالح با انقطاع پیوستی و کسی که بمنز خراج میشود
اگر هم در بدایت تصور کند که بعض نقصان معاف باشد و بتقدیر توفیر مطالب
چگونه بر این معافه کرده پس استمرار و استقرار کار خراج که امری ابدیت
و بر تقدیر تبسیر و فرض رعایت سر و ملا حاجت طمع انتظار بدست جهان و ملحق
انوار آرای و زریای کامران دوست وقتی بر محیط جریده امکان مطالعه رود که
راه کم و مین بسته مانده و تصور سود و زیان در خاطر آورده نیاید و باید که سخن
المؤمنین علی المرتضی کرم الله وجهه که در وصیت مالک استمرار منی است و نه فرود
نصب العین ضایر باشد **نثر** فقد امر الخراج بما یصلح الیه فان صلاحه و صلاحهم صلاحنا و ما

سریر سلطنت با تمام نه بار تمام داد و کاتب خراج را فرمود تا جملگی خراج
 و اصناف غلات و حصص و زمین و تفصیل حسبه الجاهم بر حاضران خوانند
 گفت برای مصلحتی چند که اموال ملک بخرام مقفون و معین شود تا اگر در
 نفی از نفوذ قتل ظاهر شود و خسران را ببال احتیاجی روی نماید اموال که معدیات
 مناج ملکست معد باشد در بن استنار است شمار چیست هیچ کدام از حاضران
 فلاح نظر از میان کلکون زبان گشادند تا سه نوبت این سوال مکرر گشت
 پس یکی از میان کرده برخاست و قال اکبری ایها الملك کما تالله خالدا هذا الخراج علی
 من کرم بموت و فوج هیچ و نه بر فیض و عین اوقافه بقطع ما با کسری او را ناسرگشت
 و بر سید که از کدام طبعه فقال انار جل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بفریب
 ذوات او را از کتابت غریب آیم و دادند و مردم با تمام خراج راضی شدند
 و چون که متفقین رفیع عیس و صلاح حال رحمت بود و وضع و ضایع و حصص و نفوس
 و قیین جریب دست داده و بیا جماع کلمه بر اصناف قوت افت که نه که قوت
 و مسکه انسان و بهایم است بدین سیاق متورک گشت **الحققة کل جریب**
التعبیر کل جریب غنم و اینق **الارز کل جریب غنم و اینق** **التعبیر فارسیه**
 کل از بیج غنم و غنم و قتل کل است غنمات و در هم **الزیتون** من است اصول و در هم
 اگر دم کل جریب از غنمات و در هم **الزیتون** کل جریب از غنمات و در هم
 آنچه بیرون ازین اصناف بود و معاف فرمود و در جریب اهل بیوات و عظام و
 مقاتله و هر ایزد و مواد و کتاب و طار زمان خدمت ملک و منبت احوال و یاز
 مست داشت و بنسبت اکثر رزوه و اقل مال از اعلی و دوازده در هم تا اوی چهار
 در هم بریده کردند و هر که سن عمر از بیست کمتر و از بیجاه زیادت بود و داخل جها
 گشت و هر سال او را آن به فصل لازم کرد و ایند و عمر بن لطف راضی آمده غنم
 چون فتح بلاد فرس کرد و بدین وضع و ضایع مقتدی شد و سر اطا از اعلی و بیست
 فاخت و بنسبت احتمال خراج و مواضع بر هر جریب زبان قیزی یاد و قیزی غنم
 زیادت کرد و ایند و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساخت ملک
 مساحت کرده و سی و شش هزار هزار جریب بوده بر هر جریب در هم و قیزی معین
 گشت و قد امین جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضاء هجدهم سال
 زمان بادشاهی انوشیروان احصا نواحی ملک رفت و از رتق آن استقصا

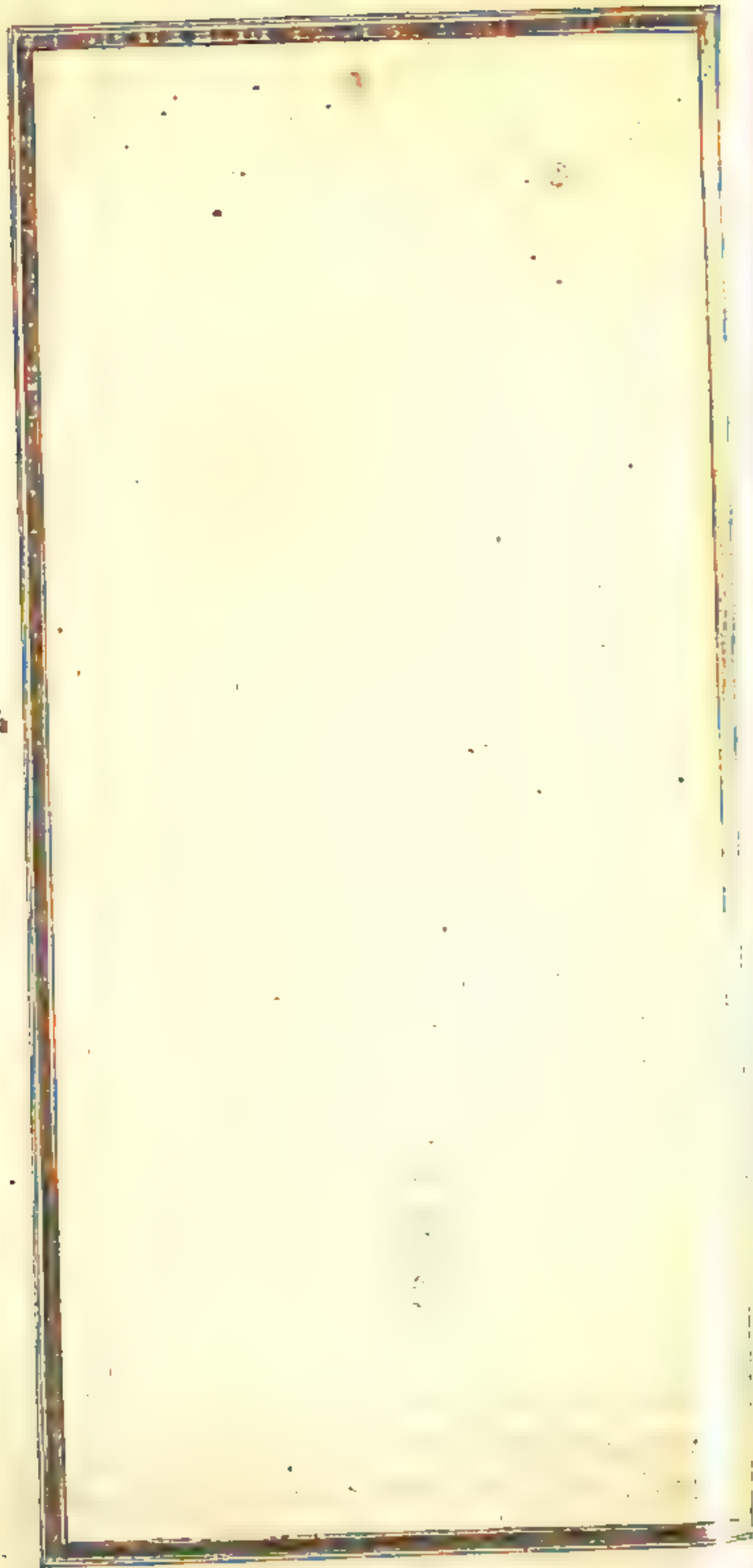
خلیفه

نمودند و مقصد و بیت هزار متقال زر و شش صد هزار در هم بر آمد با کلمه
 نظر آن بادشاه عادل بر تخفیف و ترقی بود و فیض و توفیه و احسان من کل
 الوجود و در انهار و تدفق و حد ملک انوشیروان از بیست نواحی مؤرب بوده
 تا فیضین **مصرع** چه از زر و آن چو است آخر نصیب این و اگر این روایت
 مصدق باشد و حکایت محقق پس فخت ملک ال عباس که اکثر طایف
 و خوب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان آمدن زیادت بوده باشد
 چه در عهد هرون الرشید منق رفته بالعماد ابو الیزیر عمر بن المطرف الکاتب
 سیاقی پرداخت مستمل بر حاصل یک از بیت المال حضرت خلافت از جمیع
 نواحی مع ما که داقین و ارباب تنایت و زراعت و وسعت حال بودند
 و حاصل ارتفاع بنسبت خراج و متورات اصناف مضاعف **والضعف**
 خیر من الضعف ضعفه و لا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف و نظر بر آنکه
 از فائده اعتباری خالی نباشد تمسک با ثبت کرده اند **بایم**
فی کل سنة ال بیت المال بخیرت الخلفاء الرشیده هرون بن محمد الخلیفه
الدرهم الف الف بل الف الف ثمانه الف

الف الف رطل	الک مواضع	الشمع مواضع	الاصناف المساج و الطر و المینة عمر الرطل
موصی عنه الف رطل	امیدان عنه الف رطل	جلان عنه الف رطل	اصغر عنه الف رطل

الک مواضع	الشمع مواضع	الاصناف المساج و الطر و المینة عمر الرطل
موصی عنه الف رطل	امیدان عنه الف رطل	جلان عنه الف رطل





Handwritten text in a cursive script, likely Persian or Arabic, filling the page. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be in a different script or dialect. The page is framed by a decorative border in blue, red, and gold.

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر فردی معلوم و محقق شد و
ارادت بر روایت راجع آمد و دیده بصیرت بدید که از سرحد دیده نادانیت
شدن مسافت چند است و درین ایام خود حیالی مستقیمت از خبر و عینی
فارغ از استلال با تریه هر ملک و ناحیه را که بنظر استیانت باز نیند
از قنای آن در موازات حاصلات زمان که سسته اقل باشد از اکثری
وسطی از دقتی و در این معنی را مطالعه جراید حسابات و مسائل احوال
اعمال مملکت سیر از علی الخصوص در زمانی اندک تمام است و بالاسرار تب
حکایت کنند که در عهد نامک سعید ابو بکر بنیض الله غریبه سالی محصل ولایت
که بال تقریباً سیصد هزار خوار غله بود و بمریان مصلحتی چون دل در موقف
استیصال غایت با دست و استلال المال لطفان در کاه و اظهار
کفایت و مساعی درین شغل بکاه و بیگاه و غنمه است و انما بکنت استیصال
فرمودی یا بکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان محصل غله
ازین ولایت هفت صد هزار خوار غله حاصل شده و هنوز بنیمه آن نرسیده
و حال آنست که امر و بکفایت کفایت وسیعی داشت خراج کربان ولای و بخوا
و خالصات و ارباب بملع چهل و دو هزار خوار مقاشن شده و تمام است
مطلقات و مختصرات اعمال سیر از این حکم و از **منراج** و کم مشکها غار قنادهای
تقدیر کار دنیا خود بر روز چون با که از چهار ده در گذرد و در صد نقصان و بومش
غلول و خباط الخطا ط بوده و هست **منراج** تا بود چنین بود و چنین خواهد و اسباب
خرابی و برینالی که چون ستان نامحسوس است المال اسما و نموده بالیدن و چون
و انقست که مطالعات تصدیق این مقالست و تطبیق این حالت بل تخمین قبول
خواهند کرد بدین مقدار اختصار نمودن اول نموده مقصود از ترفیع سیاقات
و ترتیل تفصیلات انکه سلاطین و علم و سلوک و خوارم شایان از روزگار عهد
سلطنت و نقایص امور دولت باطل **منراج** خراج المال فیه مقاشن
و توجیع راجع الی خراج خراج و فرمان می داند و با جانب و اقارب در نوعی مملکت
در خصص تخفیف و ترفیع می رسانند و با جانب عظمت و بطالت ترک اند
استیانت نامهای زمستانه و از سر حصول خبرت و قبول در بیت و بقرت منافع
خرابی را که کد کوب بخریب احقاب و فرسوده تقدیب احقاب بود و بعضی بخریب

ما انکب و انکبه سوی ما کعبه العالم مع اصول الاموال
و سوی اسوده مونس الماد و سور و عظمها
عنه ضامن واسطه

ما انکب و انکبه سوی ما کعبه العالم مع اصول الاموال
و سوی اسوده مونس الماد و سور و عظمها
عنه ضامن واسطه

تذکرہ کتابیں
تاریخ الفتن

فتح و منات

والله المصير صا وفرا حين هزم فلق الصبح فلق الظلام، وغسل ابد النسيم من اجلات
الاعين برود النسيم فصار كنبات بمائة خضر وصفوف الفكر لم تطلق الشمس
الا وبارك الله بها فو لطق **شعر** يا نايمين وعين الدهر موقظة، قوموا فقد قامت الايام
بالحرب، فاقب لانيته مداير الكفرة، ومخاض الفقرة، من بينة العفلة، وهم اخيرين
صنبت لا يهتدى الى مجرا، واوشس من ام ضلع الطفل من مجرا، الخبث من اوبيا
الدين ضد مواضعه واشس منه الافلاك الى ايراس وشهر باصبتها الرياح الساريا
فاخذ الهوى بالهزب الهندوا خبات يمش وسما، ويزنق السهام القابرات دبارا وادبا
وقد اقدت شقفا، ووسنوا فاق **شعر**، تنجس الارض من تحت سائهم وسج
الحي والقيم في الحج وما لهم فالتمدوا من الدناير والفضة، ما كسرت من زراعتهم كفا معار
القياس ومن جات اقال كالدراري بريقا وروفا ونايا بالكن ما نور دفقا ولا نكا
في ثا لوالا نور الابصار عند الاحاس من من ساقيل اللامس والذع البرق عند
الشمس ومن قطع اليواقيت كفا والجباب وجبات الرمان صفاء والظنا
ومن الزبرجد كحلوط الملع طراوة ونضارة واطراف الاسن الحسرة والى خطرة و
عصاة ما يترصع به نطاف الوهم ويترن من الدية الخيال ومن منيات النوب وقوقا
البرود مغايب الشمس والظايف الشج، وفيايس الذي ياج ما قبل رياض الرشح
عند غيب المطر وغبر وجه الانا امير اذ جلا اندى السحر ومن السبا باصبا، سيد وجبة
كالقبة البرق في القدر والقصو برية **شعر** مظلومة القدر في تسبيها عصفه عظمه
الروح من تشبيهه مزا، مجبوبة كانت ان العين في عين الانكاسه سواهم
كسوا وانساب زوقا، ونيل الرمال فلقاه وسيد القعب سوكا، كارت
على حشر من الف فواقات هذه المناقات ومن كفا، الوشس شرذمة، ومن
اسارى الضياع والفلان ما ياتكم خبا سر الحجاب في الحشيان واخذوا
بنة عشر فدية حبيب المنطرة عظيم النيكارة كاشا من القصود والقوايم ان طينها
ترجرت الارض بوطها واسا طينها بل حجاب نقال وحسرة طينها كالجرة
في التجريرة العيون تدور في اقدامها كفقار الكواكب في الدوير، فاحاصل
من التورير ان خربوا ودمروا، وثنبوا، واستندوا، وادارهم واعمارهم وبلادهم والادام
كان تقسيم قول المسنة على حسب حالهم في **شعر** لبيته كخوار والقفل ولدوا
والنهب باجمعوا والشار ما زرعوا، فلم من كنباس كنباس المجوس خاوية

بشارت عثمانم

درین سفر توانی بر اوق و معبد در چهل تن از شاه زادگان صاحب غنای ملک
سرفراز و زکات قطب نظام بودند چون در راه از قبایلی که سرحد ملک
است بگذشت تا گاه و گاه از آن عسکرین **مصرع** چون تیرا گمان یکدیگر
پیوسته بودند هم ایضا مقابل لشکر گاه زدند و سوار و پیادان بر عدت ایشان
در میان آمدند که در دماغیت قرعده ایثار بر قرع قرع گشتند و ضرب سرفراز
یعنی تیغ کشنده تا بیکار خوانی سلب **مصرع** و طعن خطرات کات گفتیم و عین زدند
قبل المعاصم افتاد و صیدی که الطاب شقه ظلام را فرو گشودند و این خمیه نیکون
بکام زترین خود درینیت یافت از طرفین که در کای رعد آقایی فرو گشتند و فیل
نر که در قبیلان کر که در منظر بود اطفال معاصم بر جان برآورد و با این نیکان فحش
قیام کردند و کافران و اهل منوال و در جوان آمدند تا که شتم فواحشی زواج
مانند و تصادم حساب جراحی از آن تیر سوار است اجل را در آن کشاد و شمشیر
مبارک عین را زبان نهاد **مصرع** و صریح کان جلوه هم طلبت با ایشان
و این نام کافران سوار و از قطعه ای که زدند و درین طرف سیر کرد و از آن
و ساحلی ایشان چون که ز زبردست و ایشان چون دروغ فروتنی نمودند **مصرع** فاجده
با تیراج کشتار و ایشان با تیغ و با خنجر و با خنجر و با خنجر و با خنجر و با خنجر
که بر بندش کافران بودند مغلوب و از آب زوی برآوردند و قید و غنیمت
یافته عیان سعادت قرین فتح فراز با قرون البور و مقرر می شد است برکت
اور و سبک گردانید چنین که بند که او بنفشه در چهل یک سو که حاضر شد
و مصاف داد و چه باک کافران که این کثرت خاتمه القتال افتاد و چه باو بیکر
مغنا ندان و در مقام حروب دست فلج و قلع مغالبت و سهم نصرت او را
بلاده و از این روغ بادشاهی کیتی بستان جنگیز خان و شاهای پیر و در جنگ
زاد و اوقی بستان داد و **مصرع** و لم بستاننی الامر غیر نفسه و لم برض آن
قایم التیف صاحب چون هیچ وقت **مصرع** ازین مقرر زنگار خورده و در
مضاف درین صف صاف مراوی فوسیده و نه کرم المناقب بسمعت
بود که در سن ایام خود که ام عطیت داده که باز نر بوده و در آنجا از جوت
طبیعه کشتیه آجال بوده و زوی نموده و در یوزلی جول اتفاق نزول افتاد و صف
وقت آورده و در صورت و سن فرموده تا بنگار او را نگاه داشت و بدو مکتب

و گفت دست تقدیر کوس رحلت افرو کوفت و زمان کوچ اینک نیک تنگ
آید چون در کوچ رویت معهود است درین حال شعری رویت کوچ در غایت
نظم امروز اگر چنانکه گذران نگار کوچ بی شک کند و منزل جانم نرسد ار کوچ
چون طبل کوچ ناله گناهم بصدایم زیرا که کرد و زدم هیچ یار کوچ
در کوچ بختی را آورند زیرا که **یا** و آور و چون سیر دل من زیرا که کوچ
مسم زوایک نظر ز رخسار تو آن گفت که خطه امان دهد و زینهار کوچ
او بر نشت و دلوله از جان نجات و اورفت و رفت ازین مرز و سیل ار کوچ
گفتم منه تو داغ بگفت که الوداع **یا** گفتم بدر مرکب گفت ابد ار کوچ
بنگام که جها ضروری جز از نیست و در خون من کوشش میکنم اختیار کوچ
ای ناله حمدی کن و ای استگ همی **یا** ای در دل تو فانی است طبار کوچ
امید هر همی شرف از وصل داشت و داغی نهاد و بدل امید و ار کوچ
از جمله سزا و زوایا که مصاحب اند تو آن سخن و آرز شد و مقلت و محل
صاحب امور بیشتر نمود و تو نصیدی اختلا را حداث زیادت کرده و ما در نشت
او را در کفزار فاد و استیبال از دیگر احفاد و استیبال از توغ ممتاز داشتیم
ببین و نیز از توغ ما فارابی یکی یعنی مجازات و برنج ندارد پس اندیشه کرد که اگر
در آن منزل حالت ناگه بر حادث شود و نا اقامت مراسم غاکرون لشکر را از
تنگی موقوفات رحمت رسد و میرا گفت تا با شما بیست و پنج را بهیتری کرده لشکر را
پیوری که آب و علف بهتر باشد و فرود آورده این بگفت و سلطان جانفش
از منزل کالبد تحویل کرده و از مضیق کلبه غنا بقوت لضا بقا فرامید **شعر**
من لایب بنده الایمانی شیم آنسی یک بهد الاموات فی الزم **و بکر**
انکم بجهان کو هر نایابی بود و ز بهیت او عدد و جویایی بود و کوی نبود و خود نیاید
بجهان بیدار شوای که مکر خوابی بود و تو افرو موده تا بوی مساخته و از اصفی
زرسا و مغوف کرد و روزگار بدین بیت استدران میخورد **شعر** گیم و قنار ز
کنی از زرنابوت و نابوت نه در خاک نهان خواهد شد و بعد که بر آیین مغول
غریب بنگار رسانند و تو اخذ و یادش و زوایا که بر سر نابوت است و او بایست
این سلیک موجز مغولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاد که فید و اندام را بگو فانی
بوده اگر چندین گاه و بیاسا اوقیام می نمودیم او بر او خود روان شد **مطلع** علی موضع

لا تخرجني اياها و اگر تا غایت با ساد و جگر خالی را ر غایت میکردیم آن با سادای
خودست **مصرع** وان طریق العقل لا شك واحد و نظر المایق مباشرت غایت
و قیام مقام قید و از جمله اهل سیر جبری نماید که سیر بزرگتر است و درین حال غایت
شمار اندیش نیست ایشان متفق اللفظ و الکلام گفته اند رای خورشید بر توفیق
نوامت **مصرع** صدقت فانی الحق غیر الخلق **مصرع** زینش در چون سدی کم بود
چون راستی بگذری خم بود و گفته اند تو از خورشید بر مباشرت جبر آن بود که چون در سس
براق براق امید از جگر و حریف زنده کالی بر انداخت بود قیام و زینب و جفای می
سرسنوم و بنی عثمان بر عادت منول بخدمت قید و مباشرت نمود و اسس بودند
تا او بگنجی کرده هر کس را که صلیت داده نقد کار حکومت کند میان جبر و توفیق
مصادقت و درین موافقت بود **مصرع** تجاوزت العقل المودة مینا و اسس اولی مایه
المناسب با امر او طایمان در موافقت کرد که جای براق بر توفیق قرار زنده و موقوف
حسن ادب چون زده امر از زبان او این سخن ایضی غیب و عبارتی بطبع نزدیک
بوز عرض رسانیدند قید و درین باب از امر او تقریبات خود استقراح رای کرد و این
گفتند هر چند تو اذکان جفایای بسیار زنده و جندی بر تو از راه سس زینب
تقدم دارند قافا استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست بر شاد و شکست
منوط است و بشرق ذات و کمال استعداد و جبر نفس متعلق فاین معنی
در قوه شمل و سحر محافل تو اید است و صغیر و کبیر و تقدم تاخر زمانی در آن بوده
یک چاشنی دارد و هر چند با قوت آید از اذکان زاید و گوهر شاد و از در جبر
و نبات سر سبز از خاک روید و آتش با فروغ از آتش حاصل آید و این چهار کانه
در وجود متاخر اند اما شرف لعل پر سنگ مرمر و تمیز و در اید از آب شور و لطف
و طراوت گل سوری و زاراری خاک نیر و نور صفوت آتش پاکد و رت و کورت
آهن بر بیج سسیم شس مثبت کمزور و باقی تا تمیز سیر قید که ر بهر و ارادت
عیب و منیع زهاب صوابست چه فرایند قید و گفت همچنین است هر که استعداد
منابع نیفتد و هر چه پوشید نماید که بر قیمت خود خود کند و مشک از فرار موقوف
شرط نیست و نیز چیز طلاء القاء این مفرج کرده اگر از با ساد و ساد و ساد و ساد
و برده ابا و قنق بر جگر و سس او فرو کرد و این جو است و دل شکسته کرده سس
حکم فرموده تا او را بچسبند کرده اسس در آورده و جای براق بر روی مقرر فرموده

و نیز درین حال مجازات است آن حقیقت را جبر جبر غایت بود و در کار غایت غایت
این معنیست و بجهت **مصرع** کوی را کمن از بهر باد و اسس که خود گوید کوی بیک در اسس
باز بر سخن آیدیم هر باد و شاه زاده و چند و کمر نقیض کرد و ندانم تا غایت نفس بر توفیق
قید و در آن گفتند و هم در آن نزدیکی جبر جبر و قید ایام جبر جبر سسیده بود و بی تاخیر در
حرکت آمد بجلت بر سیده و از اطراف حوادث و اشیاء آیین حقوق توفیق نیست
و در سس و انمو و کی بنایت رنسانید و در هر قراری که غیر خیر آن حوادث ر غایت
غایات داشت و از دست اطراف طوره و در غایت غایت بود **مصرع**
جود و کر از جمله کلام شحال کاسکس از شاخ کین با غزال قافله زن یا سس هم قافیه
کوفی و بیل هم قافیه و زاید کین صبحکار و قافیه کون کرد و نیک را زاده **مصرع**
ادی الحیا لدر و فی عصاته غلام و زاده ای سس غلام و تنققت قصص التیق لغت
فی التوحش کاسات ملین مدانه بارگاهها و خکاها و اراست چون طارم ارم و قصور
فردوس بر افراختند و طولی بترقیب را سسند و طایف مطیع و هزار کوسفند
و صد سراسب و دویست سرفرخ شاخ بود و از مشروبات و هزار غنک شراب که
مصرع اذا فاض من الخمر فاح بفسحه و اسس صبا تا و نور قفسه و عقل منوع بدین خطاب
مصرع فقم ارف غف حیاسیم الزقاق لشربها مل وجه الترفاق و قیام و کین و سرمد و کلام
الجاری لی انقطاع لجنون و اختای شب با اسس جریک ر سس شان از سس الفغان
اقتاب از سسیت یا فیتا که مقدم بوده و جلی دارد و کرا اینان بر فوال یا سس شان
و جانها و ته و صرا و زنده و کسب سسها کرده و هر یک هفت و هفت زاده و زنده
و توفیق بدین و تطبیق بیاخت کرد و بر غایت جبر جنت و اندوه و اورا بر سس از
تخت قرار قید و نام نهاد و زاده و در این کاسات شراب و انواع بنیده و الوان کسوت
طه مکی را باطن چون دم و قوام طاکس زدن نموده و باغ زمین چون مغز سس
شور زاده اجزا کسوت چون مصالح کل التفات رفت قافیه داشت که ماهد و نسل
چنگیز خانیم بر خلوت با ساد و آیین او اذالی یا یکد یکد بناط منا و شست و عمارت
سیر و ن و سکر خود را بدست استصال دادن چه وجه دارد و صلیت اسس
در غایت از غ آفت که بیند کی فآن ایچی فر سس هم وصلی قام را ملتمز **مصرع**
قآن النصر لازمه الوفاق جبر قید و گفت از مقتضای رای تو اقا اطراف تا کسوت
و آت رت او را متابعت متبعین **مصرع** که کید که نقرین به از از قرین و اسس باقی است

قدیم سلاطین تا یک با خندان بخت و شوکت باندک مدت بر دست لشکر قرار
مستاصل گشتند چنانچه ایشان از خویش و چون بر پدید آمدن از نزدیکان دوری
جستند بر قصد بر سر کرد و برادر از برادر در محاذ بود و است برادر و کان با و لیا
نعم دست بر آورده و بپایان سر فراری طلبیدند **معراج** ضلال و از دست بر ضلالت
لا جرم رسید بدین آن آنچه رسید و دیدند از بیابان و قلع آنچه کس ندیده
باری مانیت کردیم که بعد ازین کرد معاندت نکردیم و مصون است با سنانم بزرگ
نصب حضور و مثال ندیده و حوضه خاطر داریم و از سرف **نعم** و مفسر بعضی تعبیر و حقا
و مقدم طوطیها بهشتها من معشر است لهم با فهم و لکل قوم سینه و نهان با تمام
برقرار آنکه هر کس از این رخ بکلی و طری که امر و زور چون تصرف و قبضه عظم است
ارشا و اکت با قناعت نماید و دیگری او را توفیق نرساند و از جانب احوال است
فانرا متفاد و طایع و مدحان و تاج باشند و بجا را قوافل از اطراف و بار بران حضرت
متواصل دارند و از آنجا نیز مجاهران و اهل بخت است با صفای توار و کشته لشکر قالی
رکوب و طرد با متروان و با و کنان اقصی منبری و منشی چین پیش گیرند و قید و بیان
و بر اقبان جهان کرای و بار بند استان و سینه و اهل شوند و احوال صابین ارجن
بخت بر مناجرت و استخلاص و بار مغرب معروض و فرنگ معروض گردانند
و تقای و تقای با یغیان و جانب ایل میگویم و مکارحت نمایند تا بدین اندیشه
حوب و بین نهاد و بیکو و رای راست سلسله اتحاد و این گشته نکرد و و فرود
و ز روی جنگیز خان شرمساری بنایسیم اگر قان اقا این رای را جویا ساری
بچه پسندید می فرماید بدین استیصال بر لایق و بدو ایلیان قان و قانان خان
و تقای و تقای و دیگر است از اکان اطراف با ایلیان با هم بدین صوب روان
فرماید تا ما نیز از اینجا صاحب را بجای که نام و طری شده و کوکری را معین کرد و پیش
ایشان فرستیم و بدین اتفاق نظر هر کس که بدین فراموشی بنایسیم
و اگر کسی از بدین طریقت متفادی کرده و بر شیوه موافقت مستمر نباشد من که
فراموش کرد کشته و بر لایق قان اقا و برایشانم چون بجای خدمت قان رسید
و بر معنون رساله و خواهی که و قوت افتاد و رای قان از آخرین فرمود و بدین
مها و انت هداستان شدند ایلی را سیور غایتی که کرده و بر این سرباط بر لایق
تتقان مبالغت و القال اقا و در جواب نوابه مستند جنگیز خان که مانند رایت

خود بر دست قدرت آبی بود و کولی فضا با تیغ او گفته **نعم** سینی و یکسده حق از خدمت
بر تراه تا بکشد سر کش کردن و شمشیر بزرگ و کلاهی آینه چین را با بصله تیغ معقول میزد
و دوگاه صیافت قایلیم را بیکو مصلح کرد و خطه می گرفت و اقل چون رایت جدا گیر
افراخت و اسیب در میدان روز کار باخت بران چهار کانه را هر یک پیش خلیف فر
خور استیصال و عالج حال منصوب فرمود و جوی که مقدم بود **نعم** و بخود الله بر قنات
لایق فاجو با زله و القید احرار کار صید و طرز و قنات شکار کار و موفت اوصاف
آن چون باز بر دست گرفت و اکتی چون بعضی و رای بکانه جهان و فرزند از بدین
علی الاطراف او را میداشت **نعم** له المعالی سوار و اللهی شهب و المجدت ربه و الله و الله
علاء کافیل المصباح ائمه و فقه الحود و الامال معارف و تفسیق امور ابلات و لایق عهد
غایت متعین شده و عهد و تجیز جریک و تحریک و تسکین ایشان بنویسد که **نعم** **نعم**
بنایس احرب و الا و افع راقیه الی التزانی و طرف الموت فقه و صفت و انت موفق
کشت و جفای فلک هایت را نهید اساس با ساد و تنقید احکام و جوی تقلید کرد و گفته
نعم گفته و گفته از ابا مصلحت فاید و علی المظهور و در راه و در شان اولایق آمد و لا لک استور
قاعی افعال و قانون تهذی و قوال و رسب است بک که تفصیل آن در با سانه سلطنت
از زبان جفای می فرماید پس تو چون شکوفه آن شجره و نتیجه آن اصل است بدین
عهد بخدی قاعه فارغانی و احبار رسوم جهانهای کرده و بدین وجه فرست و بدین اصابت
رای بدو و جهان کسای جنگیز خان اصفه من الهار شده و بدین حسن کرم صیافت
مخالفت بعد از دو قرن مطلوبی خواهد گشت و صفای تیغ و در نیام با م زنگنه گرفت شاه
زادگان و ارکان حضرت قان اسوه و امثالها و امثالها احوالها اقصی است این رای
را و استانی مناسب و تمیل موافق تقدیر کرده و ایلیان قان و ایلیان با و ساه
زادگان اطراف بخدمت جیر قید میباشند و بدین بشارت چشمها با خنده
و مشرب مشرب از سوابب مصطفی و است در بدین حال حدوت و افعه قانان خان
بتیغ اند غرقه ظهور یافته بود و پس ایلیان قان با اتفاق ایلیان جیر قید و مشرب و شکار
سلاطین پناه سلطنت عالم با و ساه اسلام و طایفه سلطان **نعم**
و شاکت لازمه الزجاء المخرج و کتاب و لایق العطا المخرج و لازمت مسامحه للشماک
و مصافحه لافلان کشته و قنات این حال در موضع خود معلوم مطالعان کرده
بخیران است الله العزیز اللهم و فقه الدکت معارفک الحقیقه و التروی من سبیل

بر خدای صیحه صبح محشر و عالم اصف بر خاستند به و نفرین و نوحه میرود و زیر صغیر
و کبیر که شوان کنگره کیوان گشت **بیت** صدر کاه فلک جاوه نمی ماند ز ماه و بکر
سب رخ خورشید بر اندود زده چتر عقاب سیما را که با شهاب ز سدره و طلاویس
فرادیس سر بنانوت فرو می آورد و پیرایه زخام زده و اندام با اشتهایس
چون از سر حسرت دور شده بود مانند خفاخ جویان در پای افکندند مرکب
خایب را و نبال چون کاکل ترکان بست بر پدیده و چون خالیه ایسان نیل
مصیبت بر بال پوشیده و نوزینبالی که سناش بقوه دستاخ جوار و عقده
موشع و ککوب بود را شکسته نهاده و جان خاص ازین شهادت فتر که بیدق
احزان بر رخ غصه آمل فرو کرده بود چون نیل سطح کوش ایگافنده رایت الهی
که بر کنار جبهه دل نصرت بر استی سز و الف قامت ظفر شناختنی همچون شکل
در چنا در آب کمرش را رساختند کوس از آتم الم یز و اکم ایگافنده و آخرتا
و اسطفا ناکر می گفت **مصرع** لولا ما طبعنی ایکن لم ترنی و درین واقعه اهل **شعر**
علم که اخته شد از غمش چنانکه آوا اط رت الریح غنه لم یمن و خاتین زهره
جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی **شعر** بیخاف الجبینه و الجبا
یعنی لا اله الا الله و لا الشریک له و لا یغاف و در که هر شک حسرت و یا قوت خون
دل گرفتند و عقل بلند پایه دران نشیب و جلت بنسب میجو اند
بیت نیست مکان العقد من دیش النوی فلقته من رجة و منیل **بیت**
ای طاق ابروان در آید جفت جفت و در طاق نیم جامه علی الله بر آورده ای روز
بیکران بجه جاده و شبده ناخن جو ماه یک شبده و بر آورده سر را ناخن
از رخ و رخ از شیر بر شک چون نقش آرزو خور را که بر آورده ماه رو بان
چون شب بلاس پوشیده نوز و زان بود و بافتاب عارض چون سایه
بر خاک نشستند و جای آن داشت زهره زهره و هر چه مطربان تو حه کرد نظر بنات
از حرقت نقش او آتش این بیت بر بط راست میگرد **شعر** شایدا زور غم این
واقعه حوران در جسم بر سر خاک تو با دام سیاه افشاندند زیادت از آنکه خداوند آن
سوار و کوسوار خسته و سکو ار بودند و از باب تیغ دایم و اصحاب و جوان خروان
و جمهور لشکر یان میل در میل با بکر و شان و چون کور کای شاه در روز کوچ
خروشان میسر آیدند **شعر** که چو سواران وقت فغان بکشایم که زودوی

بتن حرج کمر بر بندیم این سید جامه عروس را در پرده چشم حال از
اشک خلیله و کمر بر بندیم آه و دو آتشی ایگافنده چون لبهان لا یغصب
رسیدن آسمان خبر رسید و خواب دل از راه دیده چون کرمان
روزی بر گشته در خاک می غنید و نوبیان کاه نشین و امر اخر و نوبیان کاه
نشین بر شاه مویان و دستوران ملکیت عاری القدم خاک بر ناک
بانان و کویان **شعر** خاکش بر سر که خاک بر سر کشند و آتش باد که دیدگان
تر کشند و عطر را از روی موافقت در غرا و دوست و رقیبت کردن سر بر
روزگار را که مشتری زوال اولتهاست خبر تغییر **بیت** از اقدمت خانه
الزریابا فقد غضت سؤکت الکبادی از قوس قیاس رودان میگرد
پس از تقدیم مراسم بجه و تمغین از نوب کافور جنوب و نابوت در عرض طلعه
عبرین و تحت زربین نامتارکان سلطنت و ایشاقان حضرت و سایر ملوک
و حکام اطراف و کافه طوائف با جامه سکواری در صحبت نفس که روزگار بدل
رکاب و خوش اوردان کرده بود و زان شدند **شعر** ما کنت احب قبل
فشک لی الهوی و رضوی سبطه ایدی الرجال شیز ما کنت احب قبل فکنت
الزریابا ان الکواکب فی الثراب تقو و مرقد و ابریز بر سائیده تبار و از اینه
و علم و مساج و صلی و شیخ و شاب و ذاکر و درویش در لباس اتم طوائف
آید آید و شایین نایز و این لشکر آتش جگر را پذیرفتند و در جمعه که نمود
سواد محشر خاک و صحن کبر بود و بر دگر زده و در کینه خاص و فن کردند **شعر** شمع و شمع
العین فی الخد عن دی و صرح لدغ البین و القننه عذما فاعده مثل النیف خذا
هتذا و الخد مثل السرو قد اتمت ما **شعر** جهان کرک که کند را ز خویش
نماید بتوسیع و افزای خویش کنارش بر از تیغ و آن بود بر سر
زخون سواران بود بر از مرد و نابود و امنش و در قامت ملکیت بسیطه که جز این نیست
ایل و مصیبت نازل و قطیعه قطیعه و جنبه و جبهه رسید از مبتدا و همچون
شهاب و زات **مصرع** با جله اشک جامه در نیل زنده و از مباح و مواضع و اکن
مرقع سورت سورت انکیزه از اوقعت و از زلزالت بر و فنی زلزالت واقع التیغ
الک بار بقیع با صوات مؤذیان که مؤذیان نوبت سریت محمد اندام مع دور و
زویکت رسید و بعد از نوبت مراسم تعزیت و ادا خدمات شاه و خانات

مبادرت نماید و هر قدر آن نیز در خدمت رکاب آسمان سرعت روان شود
باشد که یک نظری افق **مصرع** اقل من نظر از خود و بر خوانده و مبارک این باشد چنان
مصرع که گریه من نمیدانست ای حسرت گذری ای ایشان صورت حال معلوم
کرده ام اینجا توقف نموده و اسمعیل استقام مرکب نگردد روان شد چون بارود
در آتش تمامت امر او خواص حضرت ترخاشی که عبارت از آن تفرق باشد کرده
بودند چه آن روز در بارگاه فلک در روان شاه زاده باطلوی و طرب بط
بود و هر قدر آن و جمیع امر **مصرع** و لکنی الخیر بالافراح منیر و بر رخ و عتبات
فرزین سیر گشته از بارگاه بیرون رفته بودند **مصرع** منوالی الراح مثل الخیر فافرا
والراح بیست و هفت منوالی الفرائین روزی بود که طبع شیط با دست و زاده است
میکرابت نمی فرموده که بیان خاص صورت وصول اسمعیل و توقف او در وقت
استند ان سده خافیت میکند حال بدخل و اشارت رفت میانی را
زمین فرسای گردانیده و قصه و قصه تفریر کرده و تمهیت و نیت و ایت را قلم
قال بر صفحه فال بخیر صبر مبارک که مظهر کل سیاست نفاذ و غایت با دست
که مجبور غریبت جایون بود و بجای آورد و بی توقف از فراز تخت و بستر و غیر
عزم رکوب مرکب این حرکت کرده و باستحضار و استقداد و سکر فرمان جهان
مطیع را و قال انکما راس العقل مفا قصه الفصه عند الکما نهال الانراف
علا سبیل الیه اول خواص کرک بیابان فرستاده و الا فرنگه را که از وجود
و قاصر نظر آن در خیاط بودند سبب آنکه تا حوش و از سر کشته نمکند در میان
زناخت کاهی ریح جلوه او را بدو و در حرف جوانی برود و در سخن سطل محمود
غزالی که در حق برادر خود مسعود گفته بود راست بود و در بخش تابیا را بدو و در
دو زمره این گرفت من کلین و کانه وقت فی ليله الراج والعسیر من سوال
سند لک و سبب جانت شاه زاده و لان شب تاریک تر از زلف نور سیدگان خطه
جوانی پرست باز و که تحمل و سکر و سلاح متبرع من سبب و سبب ایل تمکیم
الستاده و سبب توین و طایفه یک را از مو که بدقت تا سوز فراست آن فی ک
لایات الله سبب الای و در غرض و هر قدر آن در قفا و اوانا و الا اعتقاد فی
و چه و نوران و در غرض و هر قدر آن در قفا و اوانا و الا اعتقاد فی
و سبب لای و سبب فی کمال و سبب فی کمال و سبب فی کمال و سبب فی کمال

رای شایسته ای بود **میت** قلوب کمال الجلا سید قسوة و ستر گستر از نذر
فین تجوب و اوا انتر و اکتی اذ لی علیهم حلیم با سرار القلوب لبیب و با عدی
این سودا و بی طائل استیلا یافته که خانه ها شمارا خود بخود مختص کرده بودند
و قصر مالی را بدان سبب کاری مختص تا جیره مخدرات آن حال در نقاب
تواری استوار استیم چه هر نفسی که بخور خزان اسرار باشد و نه سر زواید سینه
صدفی مستودع که هرگاه اوار اندیشه افتاد که در انشا و سحر از شما قولا و لغوا
گفته صادر شدی و او را بر سر سر بر وقت یافتی و در مکان مگر هر تیرتیر که از
مقوق و فین کت دی بی سخن بر دلف مراد زوی و هر تیرتیر که از نیام
انتقام انداختی چون برق بی حجاب رفتی پس هم بنفس خویش عامل اعب
آن امانت که انا عوض الامانه علی السموات والارض و الجبال فاین آن جملها
بیان آن میکند شدیم اکنون بسجده کاری باید بود و متع خورشید بعد
روی زمین را از تنک سایه کران و سبک فلان فکر داند ایستادن زانوئی
بندک بر خاک نهاده گفته اشک نیست رای بد شاه جو نمکند که مقاسر مقادیر
قد و اسطراب اسرار غیب است به سکال دشمن از لوح جلال تا نوشته بخواند
و دن بکراتی دوست در طری ضمیر مقیس و نا خوانده بداند و سر گذشت امر و زوال
از جریده دی تا گفته بشنود و پیش نهاد مستقبل از روز نامه حال تا شنود
بنامه اگر حکم بر لایع شود هم امشب که تراکم ظلام میان احوال و اجسام و محط نظر
میتدگان ایام حایل قنات است و راجح خیال معسوقان در خواب بر سر تاختن
بریم و مانند زلف البران بر بسته دیگر بندگان سبب ایم شاه زاده و در حین
کر و که در جوار او و در جوارش که بچنین شکافی موجب توقف خاطر باشد
امشب مناجی ارجا و طریقی انجا را محظوظ باید و است اول که بچنین مستعد
و بیدار بود و با چون بیرق متوق روز خورشید رخ آشکاری شود و غلام شب
قیری طسره ماه روی بی رقی ظلام کرده از سر بصیرت صافی و نظری ضایع
و شامتی باوح و فیتی راسخ این غایت را باضا مقرون داریم بر حسب فرموده
شاه که عین صواب و داور بخت و مظهر سر کنون بودیل داعی و فاد آمان تقیم
اقبال اولیا دولت و مهدی خطا و بار باب لغنا و کما قلت منور و قاف الجمل و انزل
فری و ان الزمانی بالمرصاد کافی و سکر بر جای خود با تیغ سناره و در فتن ساکن

شدند تا **سکوه** بند و چتر طالع شاه و حوض شید طوع کرد و ناکاه و هر قدر اوق عازم برگاه
کیوان رفت عرش سکوه شد چون نزدیک او رسید لشکر بویید و بدو بروی
پوشیدند مانند که ستری بیداشده بدست بدکانی عیان مرکب را بختیم خود چیده
با دست و راده و لشکر مراقب مشام بود و ندای اچمی را فرمود و فرستاد که خبر واقعه شت
مبادل غارتان رسید و است حاضر کرده و کار سوم غارت را اقامت کنیم چون بخت
نبوده و سحره زنده کالی بار و دران حکایت را باور نداشت و سرورهای بیضالالت
نهاده بیای اباراه فرقه سپردن گرفت جان نیز حال اچانی توقف رسید بود
از حکم شاه زاده پیش او رفت و در میبای عاقبت بر رسم مغول فرمود و بخت
بسیار ساکنان صواعق ملوی رسانید و داشت که **سرخ** و ان القول قات خدم
اگر چه می خواست که کار فرادای در یافتی اما بخلاف ارادت کار امر و دیگر یافت
و در کت جهان بر خود نوحه کر پیغام فرستاد که اگر بدست میاق فرماید که
خلعت بقا از زانی دارد و اسطر زفات و عزرات این کینه را بکس صغ و قات
کک کند ترک مابر ت کیرم و بصوب حضرت مبادت غایم و قادی جان از
ایالت شهرستان قالب مغول نگردد و در کوچ دادن بند کانه **سکوه** کمری بر میان
جان بندم جان کروار بر میان بندم شاه زاده بر حقیقت توقع آسمانی که استغفر
لهم اوقات شفق لهم ان شفق لهم سبعین مره فرمود اگر آید و اگر نیاید جزا نشد
عفو و استغفار خود یافت چه مار محققیت که قفاوه ابقی الخیر و افضی العشر از وجود
آن کذاب بشر جز سرور وجود نخواهد آمد و شکین نایزه آن سرور در حضرت تری
تعالی اعظم قربانیت و قال علیه السلام و عایر بیک الی مالای بیک و امر هر صر
صورت قنرا صیر خدایان در دیده بخت خدایه مابر ریخت چون موج طوفان
خشم از غضبش سبک باوج سماک رسیده بود اتفاقا است گفان مشرک را
ایستادوی الی جیل یغنی من الما و بر خوانده ای از صیرتیه و بناه باکوه داد باکوه
بخت تار یک طغیان و دشمن چه سود کند و با نرندی طالع سر بندی که کجا فایده دهد
و چون صید و قضا که بی دانه و زیند **لله** حصول ملهم من کائن غفصه صبه طوب
کند و دام **لله** و دام له نصب الشاکت الی الوری و کس تریده بند ظفوات و شت
مقید موجب استحکام بلا کرد و عی عادات الدهر یعنی من الجبل را به تصویر
سطحانی بر عقب فند سبطانی که در تبه اوان بودند چون سحابین از قفا نهوا

و صواب از وی دیوان توان شده آن خاک را از کمر واد و باد هر چه در روزگار
نشتند بود بر مکان با دست فرود آید که بر برداشت و با وساک کرد و حال می چیده
بر و در طوفانی صری المریع ساجده و برق فراوانها و امصا به اری تقطع و لان بقدر
راه چهار چوبیوات بر و چو در و د و اسید و د و اسید بود و کونیز کر معادلت
پستند راه چو از نداده و صغرون منصرف شد راه دزد که ای دیگر گرفت و غول ار
مضایق و معاطف و مصا د و میبای جبال می چیده و سحاب بر و ز برین منوال بود
و لشکریان از مسارت بر عقب او هیچ نیا سوزند چو می بر و لان از زم چو می فوجی
از جشم چاکمیر چنان چو بای نام اصحاب حرا ب و امر دایم میدان و اهل چکان
و چو لان و در جال قتال و نزال تنی مطاروت و نشت و مبارزت را در جیس افتاده
ازان راه و قفا و کان منسج طاعت و سالکان ملک طغیان کالذی استهوت
الشیاطین فی الارض خبر از آن خبر رسیده بود و در راه اچیان احوال و ان
که می یافتند و امن و دولت از دست اختیار رفته و اهل کون و آسمان بر
زود و شیر و بار از جیب چیت بیرون آورد و در هر چند صولت و چون صورت
نویسدی معصوم بود و او را همچو اید از زونک در بر گرفته و بی نصیق و بند شیب
آورد و ازین مقام نام کر زابت حضرت نگار یک منزل مسافت بود چون
آیت و واقعه تم خیت تقصیرم تم شده بود و اندر اسمعیل حضرت شافت و
کشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بدست خود ان کرک سیرت را
چون کبش اسمعیل حضرت شاه زاده را کالی و قدینه بخرج عظیم سازد و ناکاه
تیغ زود کار کر بنده هر قدر اچان ایستاده و پشت خمیده و دست کشیده
کردن راست بد است یعنی زود و نر باز سران و دوش و دهر و زاده و عهد امارت
از کردن چیده زاده و در کار میکفت اگر پیش ازین در بند کشت و پشت خموت
را تم داده بودی و کردن القیاد راست و امستد امر و ز برستی تیغ خمیده پشت
مخبر بدین تم و راست بنودی نالی الحال تیغ را چون قلم مینی رانده و بخت فطس او
خاکر کرد و اندر است و مسعود ز کر کردن او را از با قوت مذاب او را که غلیظ اخلط
کینه و کبود و مخرج مو او خود و خود بود و عقدی عقل است **لله** و این چنین اعلی
ایق آن کرد و نشت سر او را بعد در قد شس انداخت و حقیقت بهتر ازین
عذر مشوات افعال و کموات افعال و نوان ساخت **سکوه** سر و نمان و استغفر

نصفت کیست از خردوان عهد بمناربت بر او نبابت و سرکرستی معنی
 کست و صاحب خان ایامی و دانشمند و محمد و جالی و کجایان و کجایان و کجایان
 سر و مقام غلبه ارقاب و فتنه و شوسن و کجایان و کجایان و کجایان
 نیزه بازند و در نیزه طبع چون تیغ بازند و با راجون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته
 چون کمان در پی باشند از تیغ تیغ سپرد و بر روی در هم کشند و از نوایر نیزه
 کردار و دید و بر هم نزنند و صاحب را بین طاعن تصور کنند و کبریا در خفیه
 و طاعن بکشد و صیحه حصان ابرش و صحبت حسان و نکس کسان و کشند
 در صلح و دستا از چون چنان نزنند و در جنگ و دشمن را جوهر بهانه گیرند **سر**
 و افتخار احوال من وقت حام و اطلاعات ابطال و وسط لام همیشه عادت و از
 بحال طاعت آن دیار منصوب بندند و صاحب علاء الدین اند و ویران
 سعید و جبهه الدین را که مدتی از اعراض امور دیوانی او احوال نموده بود و بسختی
 کاران جهان مشغول گشته از کسوت عبایرون آورد و قبا خاص پوشیدند
 و بختل عباد ملک تکلیف فرموده و وزارت آن ملک بوی توپا بستی یعنی تقوی بعض رفت
جلد سیمون و دست و جهان ایچا تو سلطان بر سر بر دولت زوز افزون
 چون شاه زاده استان لشکر و خورشید تیغ کرد و کلاه که پایه سر بر و شمشیر
 چون بنام عرش استوار بازم کرد و از شواغل پیرداخت و کلشن ایوان
 سلطنت با هزار مسرت روشن گشت کلزار خافیت با دست و جواخت که
 در انواع کمال هزارستان داشت و از غار افتخار اصداد اند و پیراسته شده
 و بوستان و دلش که لب غنچه انتظار بوسه شان عارض **شعر** منی مثل از در
 ایسانین نقره و قدر شهاب آفتاب خدای بود و جهره افروز از افزون الهبت
 و قامت افروز سر و دمت او دیده گای ز کس بخت و طبع پیرای بسبیل سعادت
 آید بخت در نوچه بصوب سده سلطنت و مرکز توایم سر بر دولت موروث
شعر بزمی تو آن آیتها لایزال لم یبت لها یضرب مصلحت نمود و با نق تقدیر
 استیال را انداخت جسم پید و نایج آفرید و آن آرزو مند بای و مارک نیست
 در میدان و بطالع سعد از مطالع خراسان **شعر** هدایت قلا از ظفر بر بختی سعادت
 سکرچی و اقبال با در فلک بنده فرمان ملک مدح خوان و قضا کار ساز و قدر مشکاک
 ز تابید لشکر ز نصرت سلاح و ز رفعت کلاه و در حشمت و ناز آفتاب کردار

بر سینه کرد و در حرکت عنان جهان داری یکنه اند و در خدمت رکاب
 جهانگیری لازال مرتبط اقبال و مطلق العز و الا جلال و بینان حسین بیک و
 سوخ و بین و ابلین قلع بر شمشیر یکنه و امر و علامه و چادر و تور و سر و شمشیر و امیر
 نوشی با کتوان لشکر **شعر** و صحبت کجایان و الفریا تا قضا و معاف و بختل الطعن بدل
 الطراب و از نزلو البطل است و انچه باه و بسم الله و القربا بکتاب و روان
 شده خور غالیه کوش و کرون را از رضوان کرده و کتب منصور استند و بیکر
 بان اقبال و رحان و زبان دولت سرایان **شعر** خورشید بر طلعت و شایچه
 باشد با ما اجه جبر تو خوره و چه باشد از هر سویش است و شمشیر و بنه من
 افتد و فضل بر خاست **شعر** یثی الملوك الصید تحت رکابه و بظلمه یحی جبرین
 منزل بمنزل امرا و سلاطین آفاق مستقبل را بخت میشدند و خاک سیر کبریا بال
 فضل سیمار مدینه شایسته زهر بشا و عطا و طاعت از طاعت از طاعت از طاعت از طاعت
 شام کرد و در خوام را غیر نصرت دید و و طاعت معین و باغ و افسر سر و دمت میشد
 بجم ماه و ذی الحجه بخت و سیمار را بخت ظفر بیکر که بر مذبات آن بقم غایت صمدی
 مکتوب بود **شعر** و انشیرت فی التروع لاحت صفیج و پیران عنوان من انصر کتوبا
 بشیر اسلام و جان نزل مبارک فرموده و در حضور رسوم عزادان و طاعت
 کرده و چند روز بر اطراف عادت خواص امرا و علوم حرکت و اصناف خلایق را
 اسناد و حد فایز و این او را روان فرموده و خوانین را از کسوت عز چون
 خود سید از طاعت کسوت بیرون آورد و با طاق بندستان مقادیر اهرام شفا
 و شایسته کان طول و عرض اصناف قبه انجینه و کسوت ایمن علامه بکرم که در قسمت
 اجزاء ملک خاک تحت ضرب و اوجه حساب بر روان و طاعت سیر افشاند و عطا کرد
 محتج طبیعت و در مقابل فکر مستقیم ایشان از نور و و دعوی بیخ و در وقت الشیخ
 خورشید ضمیر ایشان محترق کرده و در روز و شب و در روز و شب و در روز و شب
 خورشید سیر ایوان را اختیار کرده و بختی که سحر و در عدد و خود من کل الوجوه و ناز
 بود و و قاطع عالی عشر را مناظر و وند عاشر طالع را موافق و معاصر شمس شمس
 از طالع و سرخیل چکی بستکان جین ایداع در خانه اصلی بنظر شلیت طالع را باطل
 و و سحر خاص و او در منزل حوت مشد خوبت خالی کشید و ویر سحر بند و زرافند
 شرف از کف میزبان یافته و قاضی القضاة حکم و سیارات در مشد برج سر طالع

طبعان مباحات باوج رفت رسانیده و مورچی سدا اختران در هبوطنا
 خریک از یاسا عدل با و بنا به شیخ خیر و کشتی از میان کشاوه و ویر فلک اگر در
 دیوان خاتمه افتاب غریب بوده و تاریخ این روز فرخنده را بجل خورشید پر گشته
 طاق لاجوردی نقش کشیده و معینه رام طبع مزهر نواز سبستان طارم سوم
 ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر گفته اندازی **سحر**
 کر مشری جوی زو غای تو کم کند در جمله سر غزل فلک خوشه بسته باد آهنگ بلند
 کرده شاه اورنگ طلعت هوسنگ فرخنگ نخست در کمال تجش دو گانه گزاف و پشانی
 افتاب طلعت را بنده و در حضرت دوشاد و دستان بر خاک نهاد و در زبان مناجات
 گفت بادشاه ایمن لایقانی با لایقانی **سحر** بار ب بخدای خدایت و انکه کمال
 دوشاپنت که چون بی از زود و خواست من ضعیف بکل تمام جلالت خلیفه ای الهی
 کراندار کردی و سلطنت ملک مجازی از زانی و کینه تو بقین عدل طاعت کماست
 کن و بدو دست و زبان آن روان و آن گذران که مستعدی رضای تو در مقامیت
 بندگان و موجب خیریت و بنا و آخرت تو اندوده و کمال الحمد و شکر الهی بدین
 بیار کی بر فراز تخت کو بر کار عرش انهدم رفت است بر سر تو اندوده که جوا
 تخت طاقدین مینا کون است میر سیمین کو اکب مستوره خود شید مانی بر آمد **سحر**
 سر برکت عرش الوه لا زال باقی و با یک کلیل علی موق الشمس تاج از کو هر ج
 خاقیت که بیخ هر زنده دیناری فلک بر فلک جا کاه اولی محل میمند و سرافراز شده
 و مستند معلا سلطنت که بر دیال طارسان سدن حسوان سزوان یک خورشید
 شاهان است طایر و زنده و بساط بارگاه از اطباق شاه و زور و هر در نشو برده ای
 کر بیان کنس و طه سز بخت خورشید و دامن کیر جلاب در صبح کرد و گشت
 رهنوردگان بر جایت بایل چون بر زمین ابر که شسته سهر برین کر بسته استاده
 کالای طاعت بطن التطور و الاوقات من غیر مغرور و خواجین با کمال دلال و طرف
 یسار رسته کراچی و الا هم صندلیات یکشون من شسته من و شترق متقابله شسته
 و از طرف جتاق ایشان اگر چه کردان بنو که بر جین بود و خسته حسن حید و از
 جنب جیب فرط شان زهره ناله مشک و فرجون دامن کل بیاد صبا و در و در
 برک قنقش و در جیان و فولاد و حسین یک و صبح و این قطع و امر طایفه و بعد
 در دستای و سلطان و الوه و معان و کور و تامل و تر متا و و ناخود از و دیگران

مقام عبودیت جسم و گوشت بر مصدر و مورد و فرمان نهاد و بیرون بارگاه احسان
 لشکر یان اکثر من ان و صف صف صف جدا کنده بصیر باشد ایستاده و
 برای انکه شوکت و دستان فلک چون الهه سلب کردانند و حکم حرم روزگار
 عسوم را کسری واجب و انداخته سلاح را در هفتا هندی **سحر** غلام و الهه الورد
 و انها لبطفی بها قد من المار متوج و تیرا ابر شمس **سحر** صواب مثل لایق الفانیات
 و کما خاخر زمی **سحر** اهور بر دی نیم غم زده و شکام دلال و نیزه ای حطی **سحر** کده و
 الکو عب العید و بار کما منقول و تاملها و توکی **سحر** احد من التواظر الحسن
 و دور به شاه روی **سحر** اهور افی دوزبان آخته بر دهن شاه و طاعت و دفع و
 نصب و در داده و جای جای کوه کوه و باج و کولایت بر ام انداخته و مشروط است
 از شراب **سحر** حراد صواد کالیا قوت و الذاب و نیزه میاف و لذه لیشا برین چون
 و در روان ساخته و بار باب طبع از قضیات کاتب این قول در کوشش انجمن
 خواخته **سحر** ایمن له حفا صاب مکارم و لجر دن کل المکرات شیب فلان من
 فی شرب العیز عید کم و دلار من من کانس اکرام نصیب و را مشکران حیر و ف
 آهوسلب که نمودار شکاه کاهت و جمع **سحر** یوز شک و باز و جرج و خیر و کوزن
 بود چون جنت کریمان بر دست گرفته و پیر اصبع سر شفت شکل رفقا و شس
 تالان سینه منزل من معینه قدم عایشق دم **سحر** نصیب جمع المال عز و ن حجه
 و زوال العشرین بعضی اربعا و ابد و نشر ناخن میت و چهار عروق منوارب
 یکشوند **سحر** چنگ بر سه فرق را بی باس بوسن بین و خشک ری کشیده
 چون تالک کتان زلا غری و دای چون خاتون جیش تاج از بی عسری بر سر نهاد
 و با شش لشکر یان لبالب کشته تجیل چنگ را در کوشش حلقه و از و ف میفت
 بر بسته دگر باشد و بر رسته و کرا و کاسه رباب لمر سیکر تارکت کما یخه تالان
 بیات جرج کاسه کر را در رقص و دوری آورده و دران میان **سحر** بر بطن
 چون وایکان طفل تالان و در کنار طفل از خواب دست وایکان انجمن و در شیار
 و دستازی و بر و بر اوی چون وقت را هوا و اقضا آن بود بر اصول خفیف
 که ضرب ساعه و تقبل میمند و این قول در تیزی سینی نوادر و بر کسبند
سحر طلعت علی الشمر طلوع بدر من النکات طول عمر بعد از تقیم خانه و تر جمع
 موسیقانه بحر یک ضا جوس سبلان و ترجمانی او تاملای این غزل خوب مطلع طالع کشد

رخسار

آن خون سیاه و شش از خم جم چون سیخ فرا سبب آورده و بیا مدد در داد و
 سند متراجم راجع خرج من الاخران والکرب انصاف از زمانه جانی و داد عیش
 از بی حدی استنداده و میدادند بعد از سه روز که عیش و سیور عیشی بنهات کشید
 و از سر این صانع ملکی بر دیگر امور مقدم نموده اسباب جاه و منای از روی
 بن و مجلس خون مهره نروده بر چیدند و هفت بر ساختن مهات موقوف گشت
 باول شغال برین طبع حکم کل در شش و در عظم اندر سیخ محمدی و تقدیم لوازم درین
 و از تمام ملک از بدین حیرت بیدار شد و اختتام بیان احوال و خواهم و ادای حاجات
 عن علا و من الممالی و المالی و ان کان الشیخ حسن جمع الملی شیخ فدا الدین
 من بعد البیوسن به بدلان بر کل من تمام فی حلق و باز زمان فضا امکان داد که
 تمام احکام و با سبب امانی نیکو ای که تفصیل کلیات و جزئیات آن در شرح
 خود مذکور است از سمت بحرین و وصلت تحبف مصون باشد و از طاری
 معارضات محصون و جهانیا را بر نور مدخل و شمول را وقت از مرید عاطفت
 و نصفت و نوید رقت و شفقت نروده و او قنقش و نوین را بقاعده منصبیت
 بیکر یکی از زانی فرمود و در مکتوبات بال نام مقدم داشت و در بیان و تولا و توج
 و حین و آیین و قنقش نوین را با او نوکر ساخت و محمدوم اعظم صاحب
 صاحب قران مدبر مملکت جهان رسید الدنیا و الدین **متر** فرم قطع رای و روایت
 بنی القدام المارة بن و کایه و او انتفی سبب التویمة بمنها و اخفی الضیق کلها بفضا
 و او اثری متعلق عند التدی و تجلت سبعة ابرج بجا به فائس و من نوایه و السیف
 دون مضایه و البحر دون عطایه بفا عده ملک قاعده مملکت و مدار و سلطنت
 و سیر و مرشد حضرت فضا و امر شد و از کمال کار دانی و کار شناسی که تفسیر و
 استخفکم دنیا و استمر کم فیها است تربیت کار و دانی که نتیجه کمال حکمت عملی تواند
 بوده بر مسئله مکره خاک او را مسلم آمد و رای غیب نای اصابت رای او دستور
 عمل مملکات امور و قانون کشف بهیات احوال و کار نامه تربیت بهیات
 مملکت سلطان عالم گشت و وزارت و صاحب دیوانی حکم آنکه شوام الوزارة
 صارت حمة الولد لکن بملک لم یجیل لم یقدم و فراد و خدمت جهانیاں سعد اکبر
 آسمان و وزارت جان غالب دولت **الک** العین شخص مملکت و وزیر کربان
 جاده یک ازای سند الحق و الدنیا و الدین را مسلم و مقرر فرموده و مکت و مکت

شغال
برتر در دنیا

در حضرت خاقیت از آنچه بود و برتر شده و واحد و بیگ نای و بهایست دانی
 او در روزگار از هم مشهور تر شد و صفات مناقب او از اهل نفس
 فاطمه سجد زبان جهانیاں شد و همین دیگر امرای یکی راه و بسون و منصب
 مهود و حالت فرموده و بی نهایت بر حسب معیار و باید نوازش و دست
 رفت از دانی الماک ایخوادر بسط لاک انما اند و زاد بسط در اتمام خرد و نجات
 حسین یک کرده و چون سال از نیمه گذشت بود و غزل و نصب و حکام
 اطراف مستوجب انتقام اموال و سبب انتقام احوال میبند و حکم شد
 قلمرو با سفاکان و ملوک انجا ملک که با پس بر اهل بلخ و خوف بر جالب
 داشتند بقا مد و بیایر اشغال خود با سبند و بر قرار ستم امور متفکر را مقرر
 بدین موجب تمامت شاکر عواطف عام و فاسر العاطف بل و رنج باز سر کار معاد
 کرد و **متر** فاضل مظلوم و او من خائف و سبید مدم و قوم باقی **رس**
 موجودات خستاده قلعه و غیره با دیگر ملها که از اطراف رسیده بودند است
 در بار که **متر** تقبیل افرا و اطلاق تابل و نر و بندی و جرمان و ایم کناد است
 بدان سوال که تراکم سحاب در دار از در باد استند و بخار کند بار یک دفعه تمام
 قطرات بر افکار بخار و بر افسانه بر خوانین و امرا و اوصاف لشکر بایر بیان
 داشت و چون عقیدت با و شاه و دین دار بر جنت اهل بیت منطوی بود و از سبب
متر سکین قلب الاله حب النبی و الاله مرقی بر صفه رخسار و نایر کله طینه
 انو حید و ایات رسالت محمد عربی صلی علیه و علی آله و سلم و علی آله رضی الله عنه و آله
 و بر سطر منوار فی ابعاض مشکالی حسنه انفس کردند و اساسی سامیات آینه
 دینی **متر** در این استار کف محمدر بانه اسماء کلیم علی و با بحسین السیدین و جعفر و موسی
 احرار الشی لهم ولی بر تربیت و رفیع بر امن و از نر و خمس اصناف مرقوم گردانید
 قال الله تعالی محمد رسول الله و الذین یمنه آینه علی الکفار و همایم تریم رنگا شیدا
 یشتون انفسا من انفس و رضوا لیسما هم فی خود بهمن من اگر الشجره و نوسسته و این
 خود و از نر و بود و از غلبه بر محیطه جهان با رخساری با یکدی حسن ازای بر جاسیده
 عارض و داری و او وفات مملکت در قطعه امیر قنقش قبا و بهاد الدین یعقوب کرده
 و حجت مستند که بر موجب سر و طواقم حقوق آن به صرف رسانند و غیره و رفع
 که بخلاف حکم سرع و لاه و متصرفان از قدیم باز خود را تصرف میکرد و از انما

بر خلاف روزگار که جوانی را پیری نزدیک میکرد و اندوخته قیل مشوای سب
 الصغیر و افنی الکبیر و کز الفداة و تر العشی و حصول قیام **بالتکمال بر لیل**
 و ز باب **صالحیت عام میان ابرو و نام چنگیز خان** که درون **عسلام**
 بی عمارات از امارات طالع دولت روز افزون و بی مشارا کار از امار
 عهد سلطنت فرمان ده ریح سکون و بیانی شایخ و بیانی راسخ آن بود که
 در مبادی جلوس جهان **ایلیان** با کشیده او بمان **ایلیان** سکه ادا کان
 چیر قید و مو نواز و نیمی در سوسو جهان و قیام و قتل و اجده و غیر هم که چهار صد الاغ
 داشتند بر کز اعلام سلطنت و امانت الی قله العلاء و موقوفه او میان الفلذ الفلح
 مسکونه بر سیدند و حکم بر لیل قیام که بنا بر استند ما و استر سال حیر و نوا
 و استغفار و مشارب مشارکت از سائید که درت و التواکلاذ یافته بود آورد
 مسکون بتوصیه آنکه میان آقا و اینی از ابرو چنگیز خان بعد الیوم طریق موافقت
 معهود باشد چنانکه پیش ازین بدست او فرموده ترتیب طوبی کردن که تا کردن هزار
 دیده بدیده اعتباری مکرر و بدان زیب و زینت و روح و شوکت از خانان
 پیشین و کار کاران جهان دیدن بوده و در دلی و زین که از ترخیص حیات حیرت
 زرخش حسن نیکست بر نواز و یا شاه و در وقتی که جرم با قوی بر قید بر جری اقدم
 نهاد و در روز و خط بشنیدی کل امر استعد بشکفت بر سر سروری که **مصرع** نیکه است
 بخت و دولت با بد رفت مر تقاس **بای** کردون سبای نهاده و در پیشگاه کبیر
 در ترین عقیق رنگ با قوت برین مزین با کواب و بایرین با قوت مرغ بیکو کان
 شراب آفتاب طاعت ترتیب دادند شاه را دکان بریلین و خواهرین و بیات
 بر جانب یسار در صورتی که **مصرع** نتوان گفتن جیب بگویم با راست بر سر
 صندلیها چون کل بر شاخ یا سیمین قرار گرفتند و پیر امن از دو یکمکان لشکر
 با ساز و سلاح از سیوت و ریح و آبراه و از هم پیوستند و سکور جهان با بداه
 جتر ماه بیکو مرغ چخت بر چهره آفتاب بلندند و اختاجایی که ز کاب اهل را
 خاص بلام بر دین و دستام مگوکب و خندنگ از سیر چنگ و در فرود کشتابند
 و نوسجیان که اندک بال طوطیان طوبی شین قرا تقو سازند و نسر طایر را احکام
 اطعام جانوران از طاعت البروج فرود آورند و هر یک در مقام جزا ایستادگی نمودند
 و از چهار کسبیک استند و در او بر او و قوری و پیتمو و طایر کز در بر جرج مستقیم

سخت خلوص

عبودیت کشتند و الله و بجان قیام و مر هفت توابع و دست گرفته چون
 قطب ساکن و با ساولان بقوت مال جلد زمان بنوال و در محن بارگاه و سکر
 بر صورت دت و چنگ و نامی و طنبور و سهر و دکان و پسران و دختران
 حیرت بیخود با دوزخ بدست زمان و بای کوبان سافیان بخا لقا قیام و قرا
 قیام بر خالیه چکا قوری بستند و زلف سب بر عارض روزی شکستند و از
 ترسج قیام و بیات مر سقا و از زخمه میمند و درین صورت ایلیان از
 طرف یلین با اعوان و آغلا میس کمان بار دادند و بر حسب مراتب جشا نند
 و از کف دریا موج کان بسیار سلطانی کاسات شراب خورشید بیکو نوشیدند
 روز دیگر که بچنگ بام در بام افق نام جهت الاغ هر روز **مصرع** با ترک یکسوار
 چه ایچره مری گفت صبح برستانند **مصرع** من قبل ان ذکا الصبح صرنا
 بعد لا تقربوا القدوة و انتم سکرنا و روا دند در بندگی مصنون بر لیل اشرف
 بترف عرض بیست و بر سر آن الوکها و بیکها و با دشت شاه زاد و کان و قطار
 و تو فرایشان بحصول کمال اتحاد و وصولی ذروه حسن اعتقاد و تقوی رفت
 بدست اسلام بدین حسن اتفاق و یمن وفاق که بنا زکی در آفاق جهه
 و استبشار بعد از استشفار و استیناس که در عقب استیجاس است
 و ادبناست و بیچ و اشاست و تروح نموده و فرموده امر با احکام مرا بر این
 معاخذت ارادت زیادت از تمامت آقا و اینی حاصلست و پیوسته
 این معنی نقش کنین و تصور و خط جبین فکرو و داغ ران ذهن و نشان خال
 سلطنت طنت فی الاسماع **مصرع** الیوم الخیرت الاصل و عداد کوکب المجد فی افق
 الفل صعدا حقیقت از مبتدا و معرنا آمویه طولا و از کرمان و از سر خد
 سیستان تا باکو به عرض و از انجا تا باب اقبل و فحاق و الان و آسن و رس
 و سقین و بلغار و از طرف ما و راه القهر و پیش بالیق و قیالیق و خان
 بالیخ و از جانب کشم و بدختان و حصار سببان و سیستان تا اول و از
 خطه خوارزم تا چند و با چنگ و با چند و خیل که هست و از انجا تا یورت با تو و جایی
 سنا بک خیل تنا از زمین آن اخبار را کنیخته و از آبل قوی و نرسو میشتا و سقا
 منتفی بل مغول پیران جلوس بدست اسلام او کجا میته سلطان اقلی الله
 شانه و خلد سلطان خلد و بلاد متحد شد و این طراف مذکور و دیگر پورته ابرو

من فضل ربی لبیبی آنکه گفتم آنکه مثال منجی بحدی که در آن دنیا
 را سجده و عبادت تان کردند و در بندگی سلیمان روی زمین شکر آنکه
 بساط حضرت را بنفش بود و طلب الحوائی کردند و استقامت دولت
 با دست و حق شناسی بر علم هر شناسی بی عین ربهم بالقدرة و الله یزدون
 وجهه فلان مرده و قطعاً و بر الذین کذبوا بآیاتنا چون در هوا ملک را دادند
 منتهی بجای الصبیح و الزوال پرواز کرد و معشر موال عظام قضاء اسلام و علماء
 اعلام الذین یذکرون الله فی ما وعدوا و علی جنبهم و یستقرن فی خلق السموات
 و الارض لازل الذین بوجودهم فی خلق مدد و مصاحف نه در راه با خاسر و اعوان
 یوفون بالله و معشر ساخته و ملوک و حکام افراد و مخلصان و دولتمردان و عوالم
 خصوصاً سبسترون بنده من الله و فضل مراسم بشارت بفرمانک با حق و مکن
 من القابضین بجای آورند حق رعایتها و کافه غلایق یصلح فی الارض فتناس
 و یبذلوا و یبذلوا انما هو الله و احد و لیه کز اول و الا لایاب مستقرت اند و
 این کینه که در نظر تربیت و عاطفت محمد و ان شرف و النصح علی صبی بنی است
 از دایره مستبشران بشهرت و اندک حظ عظیم مخصوص گشت و ساخت و خسار را
 با شک خرمی از دیده که فیض من الدع مع صفت آنست مرشس گردانیده و بریده
 این دو بیت فارسی بر صیقل انکاش است **لله** آنکه چون کرد و نعلی سرخوشت
 شد سید کورسرخ در خاک سیاه و خورشید تاب ز بر افلاک نداشت هر کس که خدای
 بود کان الله امید صادق و یقین صادق که این رسیده ایمون فیها کلام و آیتها
 الا قیام صواب الصواب له مقول و مقبول مشرب آیات و آله فها کف فها نبی
 چون بود مطلق اختصاص با به از خلعت و تقبلها بر بها بقبول حسن مردم نماید
 و مقابله اقتباس چندین عزایات از کلام ملک الناس که الناس که هر یک
 بزبان انجازه و عوالم انحراف اتم لا نبصرون فی کینه و تحول سخن سرایان الزام
 استون بکتب من قبل و اودامه من علم ان کتم صادقان می نمایند لا انوافها
 و لا انوافها لا قبلها صواب الصواب له مقول محمد و ان نیز در خلال مناسبات
 موافقت بی دروغ بنده را تقصیر و کان تعظیم مشکو و از زانی دارند و تر المکته
 عاقبت من قول الذین یسبحون بحمد ربهم و یقین یقینم بحسن و نقص یقینم بحسن
 و قبل الحمد رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین پس هر کس که در مجلس

انشا و عجز بر آنکه هر یک بخط اشرف **شکر** کانه غالب کل هوئی و فکر و الحیف علی قدر جبریده
 مکادیم را با مقام این اگرام خط از بدنه طراف لطائف و ابکار افکار که بر مصلحت این
 اوراق جلوه داده و آیات بینات و اسطرلاب و آن ساخته بر صنوف فضل و کمال و نور
 استمداد و استیصال منشی آن دلیل واضح و برالی لایح است **شکر** حق لفظ فقیل
 غیر **شکر** نام راق من غلب سحر اعلا و و داخل اسمعیل بن محی عابد الله و مصلحت
 نبیه و مستقره نتایج طبع لطیف و لطائف خاطر شریف صاحب عالم علامه حضرت شیخ
 و جده و علامه که **شکر** کل عین و صف کمالها الحسن و فیها نشانی انفس و فیها الا بین
 یافت بغیر لا محذور و عینک انت کما انیت علی انفس چیز می توانست گفت
 و داخل فضل احمد بن عبد الله بن محمد البیاضی عابد و مشی و مستغفر **اخلاق**
السلطنة فی الاحوال شکر و منت بی نهایت خدا بر اعم نواله و تم انصار که در کار
 مار بقدر دولت زمان مدت و بمن سلطنت دوران مدت و فیض را وقت
 در باقی موجود مسمول نصف طوبی خلال بدست و عالم فرمان فرمای بنی آدم و اولی
 فانی مجتهد و محکمه جهان بینی جهاندار صاحب زمان سلطان کامکار کامران اول
 جهان عباس الدین و الدین خدا بنده محمد اعلی الله است نه و ابد سلطان و مستور بزرگ
 گردانیده و سبب جز آفتاب دوران فلک جولان او را مود مطلع نماید و نصرت
 کرد و در خم تیغ آب سلیمان و انش جهان شمس را مستطیع انوار شمع و ظفر ساخت
 شکر می که امداد و دوران بتقاب انفس مغزون باشد و امداد و قرون آن با تقاض
 حرکات افلاک موقوف اگر چه این فصول که بزبان عام میگذرد و این کلمات که در
 استان آسمان بسطت و عینه فرقت و نسبت سلطان لایزال است بشفا السلاطین
 مقبله و با سار بر جیاه الملوک منقشه مود من میگرد و صورت تدکیر و مجلس ارباب اراد
 و از سر حد التزام جاوة ادب متجالف در نظری آید چه هر در فصیح که اصدا ف
 خواطر افضل از اسرارها تربیت کند و هر شکات و نوا بد که بر صفی است افهام بقاء
 ایام ارفام باید و رانی مبارک است انست ای را که لوح قویجات فخر و دستور
 معیبات قد جز ان نمیشوند بوده از ملحق دایست آسمانی و علم فایت رحمانی
 اصناف آن مرسوم و مغز شده باشد و انواع فضایل ذاتی و خصایص سبب
 و دشا ای خود و بلکه بیان خاطر و مجاز وقت ذهن و غلای برکت فکر و منصوبه
 ضمیر مشرف سلطان مشرق و مغرب آمده و اما کینه بده عا کوی دولت است

مذته و زادت مکتها با جازت نامه مذکر فان الذکر فی تنفیخ المؤمنین باغبان آتیا
 از حد بقدر انبساط اخلاق معطر و افغان ربا محاسن ششم بادشا و ملک مجرب و با و
 فایده و را انعطاف می کند **شعر** فلان بارق نبی الام من الجبابرة و لا یصل یثرا الا
 من الضل بزا ازا با و اعا اجابت بیوند **مصرع** و انیینه انت علیها الخائب
 برخصت **مصرع** ان الله یای علی یقذیر تهدیهما بر طبق عرض تحت حضرت بهشت
 نزولت می **شعر** فقیم ابغ قدینه می لما لکده برسم خدمت من با طه النقا
 بلکه بنده درین حال مشابست جوهر دار و که هر اگر انما به از سرانه خاص و اوست
 کیوان دایه می ستانده و در ملک تنقیب و تقظیم و ترقیب می کشد و زمره
 و با قوت احرار در رسته زمره چون سید و بهر انجیان می سپارد و لا شک چون کج
 افتاب منقبت بدان مرصع گردانند یا بطل عام با و است و ان خوشها و در خوشاب
 و اطلاق جواهر تاب بینه کان رسانده و از ان جهت عارض خود ان ویرایه کوشش
 و کردن و لبران سازند بینه کان مدح جلالت است و عظمت دولت قاهره لازالت
 قاهره خواهند گفت و ذکر صفات مروریده و استخوان جواهر مرکز کرده و البت از
 صنعت لال و جهری با وینا و در بعد از تقریر این مقدمات مصدق قولی و تهدید
 این قواعد محقق معالی صورت این سخنان بحقیقت شرف انفاق سلطنت
 باشد و هیچ واسطه دیگر در میان نه **شعر** و لیس له می و صمک حاجه فذاک
 مدوح و خلعت **لوح کبیت** صنع من طکه باشد که رخس آرایه حسن او خود و کمرش
 جوده کردی فرایده **شعر** امید و افق و الهام صادق که در مشرق و مغرب عالم با
 ایل و دخی مسلم و دلی کل استه چمن جان و نیرنگ نقش صیقل زوان و شانه بکشن
 فضل و زمان کرد و او اساس این سخنان که تا دور از ان زمان ملک چهار انصیحت
 است بصیحت صبح محشر که محشر و انبات خبر انجا رود و متداعی ارکان نشود و جهانیا
 بر پانها مختلف ایام سلطنت جایون را اخلا و الله من السعد و جلالها با نور المیاس
 که بوم المدح و ماسم اخلاص در استقامت دولت طاعت و استقامت طاعت
 روضه و کالی اعضا نه با و اح الاقبال و است و امانت با قیامت رسانده نظر
 و بیجا تقریر و لوح فایده که بر و اول صیقل و لفظهای و مبدل لفظ طویلتا خوانی است
 که باری و نو عا در عهد ازل و التبعید سعید فی الازل و ذات میمون فطرت بادشاه
 جهان فزانی واسطه ارادت او بکمال غایت و کثرت عمل کثیرا حاکما نقیضه و مخصوص

مدح المیزان من ذلک المنقبت
 و از حد بقدر انبساط اخلاق معطر و افغان ربا محاسن ششم بادشا و ملک مجرب و با و

فرموده و اینه انفس بالکلیل و یوید بنفوس من رب و تکمل و است و فیه مغفرت
 و بحکم ملک که من رفقا و ارفع و من و صفاء و انقضایا بر دوش مبارکش کسوست
 بر قدر قدرت مقدور کرد و انید و مطا و عت او را فیض با صفات السلطان فضل
 انقلی الا رض بر افاض و اوالی فرض عین ساخت تا خاک جنبه کیوان اساو کوا
 جای ملک جهان آمده و حاشیه بساط ملک سایه بانس مسجد که سلاطین ایام
 کاه بیوک فلم منشیان ذلیل با بونه انگری و عزیز را بدل نور ساند و ساعی بزبان
 شیخ جلاوان جهانگیری و جهان ستانی فرایده و این صفات از صفات خدایست
 که انکه در سلطنت قدر مسترکی است و ملک را بقا ممکن نیست پس بیکه فکر در بونه
 ذکر باید انداخت و از ان جانشی اختیار می کرد که این خصوصیت و کرامت نه
 از بهر آن فرموده تا با و است بر استیفا اطاعت لذات و استیفا سرع
 انصر و راحت و لوح فرایده و بخش این بسیار و لکر با جزای نفع و استیفا از اید
 محب کاهی برز و که هر چون تیج سرازنده شود و زمانی در چمن ملک سر و است
 بیکتی می نازد **شعر** لا فلا لا و استغنی عن الشرح و نیرا که در بعد کذا و نفع و و است
 تمام و تنعم خود و غنیت لازم جوهر و لازمی تابع مردم مقصود ذاتی و مطلوب اصل
 ازین تنقیص و ترجیح و تفضیل و ترجیح است که در عهد عهد ایالت او بحسن
 سیاست خرد و عین کفایت رای او ترشح شاخ عدل و فیض باران احسان
 و تهدید تیغ برق در شمس و غلوه انت ملک بحسن مصالح جهانی ساخته شود
 و رایت دین حق افزاخته گردد و چنانکه مسخری دولت چند روزه گشت
 شایان ملک جادیده و آتیه خیر و باقی شود و انگاه عنوق سعادت مجازی
 بصیوح دولت حقیقی پیوند گیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخوردار می باشد
 و دران جهان بوق حضرت مولی غایت همه غایات است مستان کرا و درین
 مقدمه بر غایت کلیات فضایل و جزئیات فائز که جزئیات خالص با و است
 نایید یافته با حاران انتر از نایده منوط باشد اما کلیات باری تعالی ذات اعلی
 و نفس قدسی با و است و اولیای که ایستد کرامان و اولیای با و جمع اجناس فضائل شسته
 اول میرت عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رادع مواد فساد جهانیا
 است و غر بخت او بر کز کرد و انید و چنانکه در زمان دولت او **مصرع** بره از بستان
 کرک که سنده سیر شیر و بکوا ای افروشن هر بادشاه و نسیق یافته که این جو بهشت

و جواهر آید از

او را از خستندگی و بخت کرامت شد بر آینه بی همتا و تارک قبل سپرد و او
 است تمسک بر کارانی چند دولت هر دوسری چون سبایی و احوال او باشد
 و صفت بگو کارش در میدان روزگار با مسرع صبا هفتان کرد و اولایان مکتوب
 راجع مسکون جز بهاری عدل دست نمیدهد و از اینجا گفته اند مقام تمام بعدالت
 محتاجند متلا و زوان و راه زمان و در باب مشاطرت اگر میان ایشان مشاطرت
 و مساوات نباشد بگو روزگار ایشان هیچ وجه منتظم نشود و اسباب
 مراقت به عارقت بخانه هیچ چیز بی وجود هیچ چیز دیگر از سمت کمال عاقل باشد
 ترا زوی زبانه شاهین سقیم نماید و شیر ادا به زنده و نیک کارگر نماید
 و سخن بی بر این صدق آرایش بگوید و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک
 بی عدل با در نماند **قال بعض الحكماء العدل عمود الملك** فاستقر بربیل العدل
 و استقر بربیل الظلم و در صدر انظار روزگار جوان و غره عمر زندگانی که مظنه
 طلب لذات جسمانی و مطیبه ارتکاب امور سهوانی باشد بر زانت جلم و دهنش
 انفس و اندامان غضب آراسته است و برین احسان پیراسته
 و این دو خصالت با و شا با ترا سر و قدر مغاخر و زبور بیکر مانده اند و سبب آنکه
 اگر چه التزام طریقت عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیان است خواهی ام
 بجز و عدالت راضی اندلی اوساط و محکم بواسطه مطامع و مظاهر خویشتر کن
 در احراز آن خواهد بود و دیگران بفضیلت و برحمان امتیاز با بند از کاره
 باشند و مصداق آنست که از امیر المؤمنین **عمر رضی الله عنه** گفته اند که عدل او به
 عدیل بود و شکایت کرد و گفت ما بعدل نوز و مند جستم و آدمی زاد از حضرت
 حق سبحانه و تعالی محض عدل هم راضی نباشد و در انشا و دعوت می گویند
اقدم عالمی بفضلك و لا تعالمنی بعدک پس چون با دست و حکم کار فرمای
 بقدر مینمی در محل و موضع خود و جسم مجرب و از جمل جمیل مقابل دارد
 عین فضل و احسان باشد و او را و قلوب بتابعیت و اخلاص گردانند
 و در رستنه هوا خواهی تقدم صدق پیش آید از اسکندر جهانگیر حکایت
 کنند که گناه کاری ببارگاه آن صاحب قران صاحب دولت حاضر و زنده
 در مقابل اقرار جرایم دل از جان بر گرفتند و دست از ترک امید بسته
 اسکندر آیت **وان تقوا الله نصلحكم** او تقیر و قانون الله غفور رحیم از صفی کت

سعادت بر جان و او را به محض فرمود یکی از مقربان بنده اسکندر را بر داشت
 آن سیاست تریبی کرد و گفت لا یتکلم الا بکلمه الله اگر در قدرت مقام
 تو را پس این منور نگار را از دست خود محروم گردانیدی اسکندر در
 جواب این لطیفه در ضمن تعجبین او بیان فرمود این لم یکن ایک لم یقتل
 لاجرم چون من در حقیقت نقصان مانده نویسم بر قتل و اقبال مکررم
 و هر چند مجازات بحق یکی از ارکان کارزم شریعت و در مذهب سلطان
 رعایت سیاست مینماید اما حق عز اسمه بطلب این معنی اقبیل نمیدانند
 که و جزا استیسته سینه منکها آید مجازات اسادت با سادت هم صورت
 اسادت دارد و این نکته سری و قیقت از اسرار قران و از نهایت
 مذمت صدان الله غضب غایت محمد است این خصالت معلوم می توان
 کرد و هیچ شک نیست که غضب نه فرمیدی متعجب و معایب است و ظاهر
 سادای و معایب است و ملوک اجتناب ازین دور و نیست که غایبه آن پدید
 و با تو گفت نفوس مفضل می کرد و اسرار از آید چنانکه مهر مهر نبوت علیه
 السلام فرمود و لا یقضي الفاضل و هو غضبان **استد الله الغالب علی اهل**
طالب کرم الله وجهه روزی با مشرک از ابطال عرب در شرب و بود از طریق
 کوشا رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق رد شد
 عاقبت سلطان ولایت بر سلطان غوایت غلبه کرده و الفکار بکون
 بر کسبید و مقدم او را از و در طعام و شراب بی نیازی و ده آن بی دین
 آب دوان را که خاکش در دوان آب در دیده کان با و در ایام نبوت
 سجاد و حیدر نما اطلاق فرستاد مضمان سجاوت انداختند قتل او را
 فرمود و نوی بر مرکب با حرکت خاک نوز و در آگاه از میان میدان بپزدان
 سخت اظهار یکی است تمام از قطع زمان فرصت و انصاف چنان میدی
 نقیب نموده و سوال کردند بر نفس فرمود که انساب دین آن خاک آفتن
 خشم از خنده شد و میسدم که قتل او را سبب شکی و شکسته نفس باشد
 طلب برضات حق ازین جهت بود و بختی کردیم و حکمت آنست که چون قوت
 غضب و نفوس انبساط یافت و موعود و مکررین و او خان مظلم نمی
 گشت از دست زنی بجا بخلت و غضب بجزت بود سبب و مکرر میان

خیر و بکر و حق باطل بر عقل مستقیم کرده و علی لکله دلیل حجت از لوازم فوت
 عقلی است در فطن چون نوران یافت اند حرکت از خون دل در فطنان
 آید و از سه حالت بیرون نباشد با قصد و حرکت سویی کسی باشد جز نزد
 یا محال و زودتر اگر حرکت سویی کسی اتفاق افتد فایده بر او مطلق قدرت بر
 انتقام باشد انتقام خون جگر از ظاهر پوست تو که کشته و در دل جمع شود
 این حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سویی مایل و محال باشد
 و شک فایده که بر انتقام قدرت است یا نیست آن چون میان انتقام
 انتقام مقرر کرده و این صورت را حقه گویند و اما اگر حرکت بطری باشد
 و نه در جهت او یا کمتر و تصور قدرت انتقام حاصل این جهت را فطنت
 عقلی نام نهند و تا آنکه این سخن پیران عقل موبد است و شریعت مقرر
 آن عرف عادت بر قصد حق می کنند که با دشمنان از جسد جبران بدن
 واسطه صواب است و اندک آنجا از عادت هر قدر در نقص حال و اختیار
 در افا و ابقا باشد و سخن حکما نیست با دشمن را واجب باشد و انتقام
 عقوبت مجرمان و ترک ستمکاران و در آن جدا آنکه سودیت غضب
 تسکین پذیرد و چه اگر وقت کند احکام عقوبت نیست و اگر مصلحت نماید
 پیش است از اوست بدامن زمانی نرسد و بی نهایت بساط ندارد که بشود
 و قال بعضهم اذا همت بخیر فادروا اهل بیت بر نفوس و انما الغرض من
 الايام و انما عادت عقل ذک فینه در مکافات نیکو کاران و با و این حقوق
 خداوندان اصطلاح فطری پسندیدند از ان سبب تا بگویم و تا فرموده الهی که
 متابعت است او را و لیکر و با شده و نیز مستحق تبعه است در عاقبت است
 و اما چون خلیفه گفته است تو علم الناس و درک من لذة العفو لغو البیاض
 با بجا است اگر مردم بر لذت روحانی که هنگام عفو گناه کاران حاصلست و فزون
 یافتند یکنوار و سبب قربت و بر صفت ذالفت با سخندانی هر آینه
 مالی است از لذت انتقام چشم خندان از لذت است و لذت برای آنکه لذت
 عفو مستحب محبت است و لذت نفسی مودت و محبت و لذت است
 و عفو مبدء و اند که از این هر دو کدام مطلق است مسدود است عفو و عفو
 نفس بر عفو است و این که گفته اند بهر آن است عفو است که در صفت عفو

و خط مجرمة گفته و محمود آن سر و فطن را و فطر اطا و هنگام عطا با سنی و عین او
 خزان بسیار بسیار کمتر از اندکی و سستی چون ابر و پستان بسیار توانمند
 دلی چون جلد عیان بکرم توانا تا بس بخشش بسیار بخشش چون آفتاب
 همه جهان رسیده و عصیت بکارم فایضش چون ابر کران تا کران گرفت
 از میدان عفتوان سست تا اکنون که نوبت جهاد را بی بهره عدل گذشت
 مزین شده کدام سلطان و میر و ملک و ایلی تا کوه تا لاهی که خرد و سن و از بکاره موزن
 و قبا چکن از خسران خاص سر و فن بیار استند که ام میان رهینه حلقه که
 او شده کدام دوش از از خلعت رفت بخشش عاریست و کدام فقیر از دولت
 آن حضرت تو فیر و تو فیر بدو کدام سبیل نایل نیافت در مجلس بزم از خوان
 عفت گسترده این بکر بر پد منی شکم نماند و از خدمت دست بوسیل بکر ساغر بریده
 تن از کت از عدل کامل محروم نماند الا در رسم و از زبان مبارکش کلمه لا اله الا
 نشود الا در بریم فطنت و اما آن که کاف کامل کس ندیده جز بقصد تمسک و ذوال
بیت زهی بعد تو همور کشته کسور جود و لود دولت تو چیز سایه کسور جود
 امید چون شود بر سر سر بر مراد و نه نایح بخت نایح تو است افسر جود
 خدای از ان بود و دست ملک روی این که جود در عذر ملک و ملک در عذر جود
 که این غلام این شمع تو کسری عقل که این کوه نایلی تو قاف تو است فقیر جود
 کرم بگوید در آمد چون تو عروسی از آنکه عطا می عام شهنشاه است زبور جود
 و جود شاه کرم چون یک شکم زاده و سر و که عقل نهید تا سبب و دیگر جود
 و از بیضه ملک جهان با سخفانی و عای نیست نه کسرت نه شهنشاه همه مالک عالم
 سخن تو شود بدولت تو که ارا نیست لک جود و کلمه ملک از عقل کل کند و ای
 مقلد تار و زار این و جود و حقیقت آنکه سر و عفت فطنت عدل بر است که
 سر و ملک تست مسطر جود و عا ماستر کی بکنم این مقلد بود که هر دو کس مستجاب و جود
 جو خلق و دشمن سلطان شیخ تا کالی بریده و با و بر فقر من بخیر جود و آقا جزیان شیخ
 که ام از ان کلیات مستخرج شده این نمره از ان اصل مستخرج هر چند درین حضرت
 صورت زری و اند و اما است فطره و در بار زری ترجیح این که پیدا او گفته بر او ام
 و نه چنین بهر قدر از معانی آورده آری کل بیست و شش و شش و بیست و شش
 و زبره بکران و اولو بکران **مصرع** جز شش فقه بی سرو سامان نهاده بنا بر عهده قدری

مراد و نیک راجع بدین است و نیک است هر دو مباد **خلاق** معنی ساز
 را از بهر تقریب بحق ترجیب و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و تربیت اند
 گویند سلطان محمد و غزنی که غرق شاد رحمت با ویست و عقل به اشکال بر وی
 سمند توهم و اشتیاقی که علی تحقیق اسبیل صلب سبکبخت است بانه توهم
 در آخرت هیچ معنی معنوت خواهد بود و مستقیم حدیث العلماء و رتبه الانبیاء
 متحول و منقطع نیست سالها در میدان این تجربه جلالی می نمود و خود را در
 لجه محیط نرد و غوطه می داد و ناری یکی از علماء وقت بیا که با توهم بخت او حاضر
 آمده از صفات عقیدت او را تا اهل و ترجمه بی زیادت از حد منتظر از برای زنده
 در شب صدرت بن صفت اصطفا از علیه الصلوة و السلام بخواب دید که بلفظ
 در شمار غیر این فرموده باین سبکبخت اگر یک الله کما اگر مت و ادنی از خلف
 صدق و جگر کوه سبکبخت از جناب الوهیت جلالت کرم موسوم باو چنانکه
 وارث مادر نموده اگر ارم او خرد و فاضل در پنج ندستی میرک آن فاضل مشکل چند
 ساله روزگار او حل شده و اقی است که سلطنت و بنی دولت عقیق جمع
 خواهد آمد **بیت** خرد گفت با من که مطلق بگوی بفرخنده بی شاه و الا طلب
 ندانم که مرطابا از ادم رساند بطلب الا طلب جو دانی که دانش از چیز است
 همه چیز را تو ز دانا طلب **حقیقت** نبات در کار با ملوک را بهترین ملک است
 از ملکات نفس و سیم تر از سفینه در نباتات از ملکات ملک و نبات استبداد
 تا حدی باید که اگر با شاه با لوفض حکمی خطا فرماید و احوان ملک بران تذکری
 واجب دانند زود از ان منراج نشود و آتانه و نهاده که اگر چه اصرار بران فعل
 خطاست حصول ملکه نبات نفس را و برای همه صواب است پس از جنبا
 قیاس توان گرفت که در چه نبات در فعل حمید و اصدار خیر گنج باشد
 و این کینه را بعون دولت از حیوان ابد تاریخ معنی در خاطر سنج شده که آدمی
 زاده در او و غلاف طاعتی که و ما خلق الجحش و الالبس الالبعدون بیجا
 آن توفیق می فرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه
 خلایق که فضیله المؤمنون اخوة شرفا و عقلا اقتضا محافظت حدود حقوق آن
 می کنند و هم در شرف محاباة مصالح نفس خود که اول کل حق حقه بیان بران
 نای از اصدق آثار است بخت نبات مقتضایه و الا بر هیچ فعل و عمل غرض

بلایان و سبب عداوت است و سیم میرسد و اولی نیست بتوان کرد و بوی بهی از
 سکنه شایع است بخت بخت از افضال چهار کاره شوالیست و سیم اگر کسی
 در حق تعالی خدای را از خود و سبب است اسلام علی قسطنطنیه کاه و مرغی ارد
 و کاه میل کرد از دین کمال اسلام قطعه از روی سبکبخت که در و در غنیمت
 و این است عدل در هر دو حالت است و سبب احوال میان و در اوقات و غنای
 یکی از غنیمت بکرمی از جمله کاه و مرغی را نماید و یا نهال دوستی را در ساخت زمین
 دل فرس که بکند از ان از سبب و سبب فراغت نماید تا غرضه ذمیر که در دانه است
 خوش طبع و طبع است و و انکشت کیش هزار عوار آید و اگر در حق نفس خویش
 زمانی حفظ صحت را متذکر قانون طبی لازم دانند و باز بشود نفس در اوقات
 بر تحالط و غلات و لوع نماید تا مزاج از سبب است ان سبب شود و با کاهی
 فضیلتی در افضال و انی اکتساب کند و در مقابل ان از فیلتی از کتاب نماید
 با می سلور آن منقبت و سبب آن منقبت شود و بجه ویر سبب محمدی کرده
 و جز اوقع اجتناب اصابتی بین آید و اولیست نماید اول با مدت معرفت
 عالی چگونگی بظان پیوستی نماید **بیت** و را نمود زبانه نبات با نفس متغیر مشهور
 بقیر قطب چون نبات است و با بر جای است و روی در از هر دو بر قطب و ابر
 چون تو از نبات است و در اول سبب است بکند تا بکند **بیت** اسکر را چندان گفت
 بنده کی بی نیاید که زنده از ملازمت خدمت و چندان آشنای که فرو بانه اشکام
 حاجت **بیت** در افراط خود و زودی کرم کاه می بندد و کاه بکسی می
 بسزنی کام و داد جهان کاه می آرد کاه می فرماید و زود بر ویس جرم خالی
 کاه می بخت کاه می بخت می **نقص** نیت با خدای تعالی صافی اعتقاد
 درست دارد و در هر حالتی توکل بکسرت عزت کند و در خشم و رضا جانب
 حق فراموش کند و در واجب بکس و با دست می کند که باری تعالی عبور است
بیت امید داری که اندر تدبیر احوال حقیقه ذات تو باشد شریف است
 بعد از ابدل توکل کرای و خوش خوی بگری شود غضب و کبر و عزت و اجاب
نقص احیاناً اگر منتظر حاجت حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت کوه
 اهر وار و غرض کند و کوه کاکاری را یک خط استیاس نموده بخود سخن اهر
 اصفا فرماید که بزرگان کمال است با خود ان هم از خضاع بزرگ نموده اند و سبب

عقل نیز هیچ کار مشکل تر از آن نیست که برای آنکه قدرات این شریعت
و عبادت این حرفت اکتفا علی و قدلی مجبول و انصافی غریزی و فصلی ماریه عقلی
دار علیه و بحر حق تمام و بحدی کامل و خلقی کرم و طبعی جواد و منطقی بهی و بحر حق
و غیر نزدیک و غوری و دور و سیاحتی با نور و ذوقی مستور و قوی بی کمال استغنی
بی طمان و دینا بی غش مطاوعی بی لفاق و لطفی بی بحر و غنی بی غم و حلی بی حزن
بطین و تواضعی مقرون به باهت و بحر حق در دست و کتبت و تقشیر در اصالت و
اصابت ضرورت نماید و موفقت جزو قیامت آداب حضرت سلطنت و دانستن
مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلاح در استعمال ایشان با این خصائص منظم باید و درک
مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان اتفاق و تقصیر و توقف بر احوال و طبقات
دیوانی و مسند راک کار عمارت و فلاح بی توانی که همه آن است باید و تهذیب
بهنگام تقبیل و تحصیل اموال متوجحات و موسوم مدارات با رعایا و رفاه و قدرت
توکل فصاحت و کمکت فلیک فعات و امکان تربیت و تهذیب و ارباب صیاح
و استعداد ترقیب و تهذیب و مسائل مخایع و انواع و این مقدمات سر و وجود
این مقاصد بر حسب آرزو و در کنار روزگار آمدن و فواید و شجاعت با دست و پا و کار
و ملکات حضرت و ابراهیم و زک و ایماقان و عیسی و عیسی و مقدمات
ارباب حاجات علی تقابل درجات و تالیفات آن درجات و جهات شود اگر رعایت
اعراف کند و دست و پایی هیچ اصل نیست اما حسن اندیشه باز تهذیب و
آنکه فضا و قیام و اسباب و مولات طوائف در حیرت مهولت و متعجب شود و طرف
با دست و پا و عمل نماید و اگر در مقامات اموال طبعی و تقصیر مسدود میدارد و
و مقادیر متوازن حضرت و شکایت جمهور هم خلقی کرده و بعد از توطئه و توطئه
این اخطار باید و مباشرت و بسبب این اشغال بسیار غایت که مصلحت
جزوی و کلی از بسباب و جهات سلطنت در حجاب امتناع افتد و باورناستی از این
حاکم که نام آن جزو در حالت توفیق بر صیغه منسوخ منظور شده باشد و خلق و خلق
ظاهر کرده و مستند فایده و دست و پا و عرصه اعتراض متوجهان اند و باورناستی
در دست و پایی و توفیق منجز و کتبت نفس اگر چند سال امور ملک را منظم و منسق گرداند
و توفیق و طراوت و حیرت و جلالی بحسن تدبیر او روز افزون باشد و هنوز در
اوضاع بخانه بی انصافی این ترانه سرانیده که دولت با دست و پا و جلالی بی و سلطنت

سی جز این کار را سازاست چه مقابله حکومت و در قبض و بسط و تفرغ و تخطی
اهتمام او و توفیق فرموده و هر کس بدین کرامت مخصوص کرده و مسامحه و بیخود موسوم
باشد و وجود و این موضع و شود معجز و کار و در آن است نظایاری بالای حد کمال و اقبال
زیادت از طور متنی او هم و توفیق بیخ بر مقدار او را که انعام بغایت حضرت با و شاه
باشد یک شخص را بوده و ذات از جمله این کار بزرگ نفسی بجا دست و پا و نظم کار
ملکت و توأم حال سلطنت بجه وجه روح پذیرد و خدا بر اساس و مشیت بی قیاس
که سلطنت عالم را این کرامت حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزاد
روشن روان او روان آصف بن برخیا و بزرگوار حکیمان و پدید دای فیلسوف
و بار و وزیر و حکام بتفسیر مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناج غرقه بحر خلدت
و حضرت میکردانند و اگر نظام الملک و وزیر ملک است با چند مضامین و سرفراز
و انتشار بدربست و حکمت و اقتدار بقوت رانی و عزیمت درین عهد بودی بر کرده
شغل خربله کس و اباب ایشان عاشق و ارباب جای دست و پا و سر آمد اخلاق و بر کت
دیوان ملک که عطار دنام دارد و مبادات نمودی **شعر** و هم عقابیر شان از صوره
سازد شاهانه تا بود از جزو فرمای آسای شان نصیب این دولت بیکر و جلال
جهان تا که با سید کار ساز ملک خرد رانی شان و خود و سبک بند در روزگار
و عدل تا که مصلحت کل ملک جهان آرای شان هر یکی مستند و مستور نهان
و بشکارت چون نویسنده در جهان اسکندر و رانی شان **نقص** و لغز گاه
فار سیده و عقوبت لغز باید **بیت** که باری تعالی با آنکه خلق بصیر و زانی
قدیر است در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نمیکند اول موعظه و محاسبه
اعمال او مقابل فرماید و صیغه خبره میزد و نماید اگر انکار کند بر مفادات و انصاف
نموده و اعضای او را بگوای بیای و ده تا برکت بر افعال مخصوص مشاهدات باورناستی
چون عذر نماید و معترف شود انگاه مکافاته یا عفو فرماید **بیت** هر بنده را بهمت
صاحب و رضی کن و لی قصد حال عرض دند ابطال جاه جان او در شرح و عقل و بابت
و در عورت و رسم است اول بیان و جرم و پس آنکه جزای آن **حکمت** اگر در
امور ملک که کمکت خلوه دنیا و چیزی بوجوب مسرت و ارباب میزند بر زبان راند
آنکه تندی که لا محذور و کمال الحامه او اگر بر خلاف باشد بی آنکه تقصیری بذات خود
را یا به آنکه تندی لا محذور علی النکوه و الا و بس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار

دولت را قاضی و متواصل است با و فرایده اندیش آن جزوی خاطر باشد
را که کیمیای است است متغیر گردد و اندر چه خاطر ملک آینه چهره دولت باشد بهر
قاری نشاید که در ملک پذیر و بیت تغییر و تغییر منیر راه بدو و زینک و دیگران
در هر ایالتی نو که دره باشد که مصطرب صفت باشد ولی عابد الذات
اقتبالی تو حکایت در عهد سلطان ملک شاه سلجوقی پیرانی بزرگ داشت
روزی بر سر بولی می گذشت که دست نصاریف حدان اجزاء عمارت از
بیاید اندر اسن رسیده بود تا که پای کو سفند در رخت از آن چون آمد
همزندان در آتیب تیره و در رفت و بر صفت بمان لبهان درست بگشت
پیرزن ام ایچا بگشت و فرید و اسفا از درون او بر خاست تا که بگشت
عنان کشی شد و رکاب زمین نبات آسمان بیای ملک شاه در کوکبه
از لشکر جهانگیر بر رسید بچهار بر خاست و عنان مرکب با دین سلطان را بدست
نخج آب دیده گرفت و گفت ای پسر البارسلان داد من بر سر این بول
برده و ای تو بول الترا که بی اعوان و انصار بر سر من حاضرانی در سر بول صراط
دست از دامنم ندارم بر رسید که حال چیست و تغییر از کیست گفت در سلطنت
صاحب قرانی چون توکی رو باشد که بولی را که مجاز مرکب منصور و رعایای مطیع
نزد بود و چنین منهدم اساس و شک اطراف گذاشتن و از آن فعلت نمودن
تا ابر و حیوانی ضعیف که بخت معاس و مسکه انتقاس من بی تیم و طاق تیم دین
روزگار پذیر بشیر و منوط بودی شکسته پای و غفلت اعصاب کرده و ملک و ازین
سخن آتش بر باد بر بشت با و با و رفت و چون طاق بول منبده گشت
و سلاب آب ده دیده در سر بول و رجه بر اند و پس گفت ای زن شرح مردی
کن و مردی بجای آرد ملک و راهم درین سر این بول بجل کن که او را طاعت آید
و تا زبانه قلاب تو در سر آن بول نخواهد بود و بر سر تا زبانه بفرمود تا هزار کو سفند از
حلال ترین و جوی بزرگ مجوز و داوند و روان شده بر وزن قانع البال و رافع
الحال بدو دولت با و شاه و بیکو کار مشغول گشت چون ملک از منزل آید
کوچ کرده و بیک دم با همه که این کاروان حیات بر سر شد از خواب دیدند که
بر سر بند که ای با و با و عادل حال چیست گفت اگر نه و عا و خواه سرین
که دوی ملک و بیچاره در غلاب عذاب آید می ماند شرحی سر کردن گشتن از

دین

دست قدرت بی مال دست کبری کن چو داری پای کا و سروری این قدر صدم
آخر که از دور فلک ملک جمعی می ماند و دولت اسکندری تربیت خرد
است اگر با و با و بزرگ عشق عیب بونا بد و بزرگ سختی است اگر خرد و بزرگ
یله بزرگ نباشد کار بزرگ را بخردان و آن چنانکه خرد و عشق باشد که بزرگ
را بزرگان تقویض فرمودن از بزرگ بر رسیدند که ملک ملک ساسانی
چه راز و دهنه زوال و سبغه انتقال آمد و چون تو یکمی در میان اینان
گفت کار بزرگ بخردان و نا بخردان تقویض فرمودن تا کار اینان در این
و رسید که رسید بیت بخردان موفای کار بزرگ که باید زرو باه بیکار کرد
اگر جنگ و متقار و بدین کند که بزرگ صیدش این کند تا بدو خورشیدیم
سها نباشد جو کل زینک و بوی کیا رزم در امور با و با ای یک کار آشت
که با و با و با نفوذ نفس مباحشان باید بوده و آن حفظ اسرار است که هر
اسرار ملک را هیچ مخزن لایق بران صند و قه صغیر این نیست و
هم غازن امیر را بگشت اطلاع بران نباید و او هر کسی که شریک ذات و شقیق
نفس و توأم وجود او باشد تواند بود بیت نباید گفت راز خویش را کس
که اعیان زمان اندر یکپا اند نباشد راز را محرم به از تو و هر چه پیشکاران
پس امینند و غنیمت خدا بر جان بیکانه دان که تو او را بیکانه باشی با حق
نوجند بجای آورده باشی و حق بیکانگی دانستن او اینست که باندگان او
یکی از دو کار کنی عدل با فضل بیت عدل آن باشد که در حالات و عدالت
جهان غیر و شر را و در غرا هر یک بحق گیری قیاس بیک اگر بد را کنی نیکی
و یکی را دمی بیشتر از حق آن فضل بود عالی اس اس انصابت اگر
ر بیت تقاضی دست باشد انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد تقدیر افتد
زود بفتح او مثال نباید داده از بهر آنکه تحفیل کمالات نفوس است
و حصول استعداد فطری سمت صعوبت و حرارت دارا ااصلاح
و دشمنی در بیشتر حال بیدل رعینیه با امن از رهنیه بیشتر بود و با و با و
را بستعدان هدایت و بزرگان کا حواس از مساس حاجت زیادت از آن
باشد که اصناف بندگان را بوقت و خدمت ایشان از زمره استیاع جز
اتباع امیری قورانی نافذ آمد بود و عهد منتظاول در ملک تربیت بافتگان

شود

حضرت عزت قربت یافته و باب تشدید و ترسج نهال وجود او و عتقا
 بالاکسید و مجله مساعی و مرغه و داعی افران شده و بیع کسر رسانیده که
 در روی حرف ایاوی و عاطفت یادش و کمان خلافت خواهد کشید و سر
 از رفته افران برداری بیرون برد اگر این ذکر بگوید و این بین نهاد و بخت
 ظهور رسد و سران خدم بای از جاد و طاعت بیرون نهند و دست تطاول
 دراز گردانیده و دهن ملک و ذاب رهنق سلطنت فای آن باشد کسب
 و خواص حضرت و محرمان دولت و برین باب مشورت کرد و بقدر از دست
 قزو تدبیر رای جمهور بران استوار یافت که او را بندی حکم نهند تا اختیار
 در نقل و نبات باقی باشد و روز دیگر که کردون ترنجی مشکل تاریخ از برین بر
 گوشه فرق شرف نهاد و کسری بجنب سلطنت برآمد چون آن شخص
 علی از رسم بیار کا و کیدان مرقت حسرا میداد و در درجه نبی و موصی شریف
 که بر تر از رقت انکا و نظر او بودی جای داده و ذکر مقامات مشهور و کرامات
 مشهور او در مدت طاعت عبودیت حضرت بیالفت بر زبان رانده و ترکت
 خاص اختصاص داده و از رفته و ذخایر و تقابیح از هر خطا پستی کرد که حوصله بازار
 او بدان رفته کمر متحمل شده و بیخ نهال کینه از ساخت سببه یکی مستقل
 کشت ثقات حضرت بخلوت وعده داشتند که هرگز آینه رای ظلمت نروا
 دوست و از نقطه موموم تر و در کار نرندیده است و نور افتاب ضمیر او را تراکم غما
 شبت نبوسید و سبب مخالفت در امضا و عزیمت چه بود و اختلاف میعاد
 بر خلاف ابعاد معناد کدام و آینه رجحان یافت و او شاه فرمود که تا از مضمون
 اجماع مخلصان دولت قتادی نجسته ایم و مقتضا و معصیت و ذایب از
 کار بسته اما چندانکه شهباز نامل را در نشیب و فراز ملک بردار و اویم
 بر عصای که بندی نهادیم بیرون از ان عصا در قید تنخیر نمی آید پس عصای
 شریف تر از دل او که سلطان ملک جراح است بنا فیم و بندی حکم تر از
 بکوی نرندید او را بدان قید مقید کردیم تا بر اعضا که متابعت خدم دارند بیالفت
 در بند آیند و نیز آئین بر یک عضو مخصوص بکشوند و ندانند موانی سوده کرده
 و بند رفیق کرم که بر دل بی آوم استوار شود هیچ سوان فرسوده نشود و مشور
 دایمست بکوی که بدان عهد توان کرده و مرغ دل انکس او چه باشد باز این صید

چون قید بنود او در و صید کشت دست از نهال بدست آید و این عهد بدین قید
اش است هر چند علم عدل سلطان از حیرت آفتاب عال سر و مشهور تر است
 و برین دور افتاد و نفس سلسله نو شیر وانی را چون سلسله نشدن
 باطل گردانیده و اما مستعد باشد که از قنات اطراف محروم و خراجان مشهور
 به استقلال آن فردی و تبریدی جویند پس کاوی و بیگاه و ملازمان حضرت افران
 نقاشی مطاع رساند که همواره منتظر باشند و از او و تقابیر متعجب و منتهم و باعث آینه
 اگر بر کسی ستمی رفته باشد از بهترین عطف بفرستند و در کار سلطنت عدل کسرا
 با این سخن از زبان بقربان و بیافان در گوش دیگران و ملک ملک و احکام
 نوایی جای گیر آید و از این ان فقه من نقد و آیت و منقرغان و اعمال آن جا
 روز غایب هر جا رسد و حکمان بدین سیرت مومنین و ماموز گردانده و از جهانبان
 را کاهی عصیت پاک سلطان و او که انصاف برادر خود را کرده و نانی اکار
 و اصاغر تقصیر عال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و افساد و ختن
 مهمات بیچاره کان ملکه گردانیده و بیالفت سبب آن میرود و گناهان آنکه او را
 آسا پیر زنی مظلوم که در سحر کا و از شصت مجرمان است و ناکت و ده اجاز
 واجب تر است که از سلطنت فرج زبان فرقه طامی و حملات جهانی لشکر لونی
میت اگر چه ستمی و سبب سلطنت همه است و از آینه مظلوم
 سوزناک بر سر جهانیا را خواهی که از قوی تر سینه و نیز قی سخن از کار
 یک بر سر **میت** سوان دولت و مهمات ملک را آسان بکشد و در عصیت از
 با فردا خالت کند که فرزند نیز اگر در پند و مهمات خود با خود بیازد و نرندید و که
 این هم خرد و در عطفه تقصیر برده و تقصیر محروم نهان کند و از برین عادت اعمال بر نفس
 شریف مستولی کرده و از اختیارات باشد **خلق** سلطان در حق بندگان خدای
 آن زمان که خدای در حق سلطان فرموده تا خلق با خلاق حق گردانیده و اگر از راه
 تحقیق بکیر و عرض از بیان الشظیم و امر و مکرر اما بجز از نقطه شرح بعضی جمالی آن بزرگا
 در سنگ نالیف و تدوین خوانان آورده و در قرینه نالی که انقضا علی خلق است
 محصور باشد و از بیجا کفیه آید هر چه بکوی رعایا است و هر چه از او به نصبت
میت بجای بند و مظلوم برین عطفی نمی آید و است آن که نوبت اولی کن و خدای
 عزوجل به سوانی خدمت و چون کوی و کوی توانم بکوی **خلق** طبع لطیف

بیت تازه ساز ملک تا کار را بوقت قیامت
 است از بیخ خود بکین آینه از بیخ خود نرندید

بسیار از نرم بدست نهوز از میان برداشتن اگر ندید موافق نقد بر
آمد و حریف را در کار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در برده نقد
مانده بود و جیشان افکار امروز برین لشکر است بیگانه بنی نو اندر سبک
انکار و مخلص کار را و جیش توان اندیشید بدین رای باز هم مصمم محققه معاهد
زده و ستر و کان و بزرگان را بخانیت جیشان و بنیول احسان است
نویسند و داد و در بعضی **شور** که **الغلی** قایم شجاع شکا **چنان** **الاجیت** نطق الامار
نموده لوح شهادت بر خواند با اتفاق قوا اقول و ترخان جنگ است و دانشمند
جنگ است و از غون و بیکه فایز و محمد شاه بوکا سر حیدر بوکا و مشکو با فوجی که
اهد او اینان بصدقی رسیده پیش از وقت سولان در راند و بیرون فرست
افغانی جنگ است و کرای و بنشیند را بستن آن هنگام مرض تبور فغان
بی حکم برینج اورا نقد پیوسته بودند گرفته بار و بکلین فرستاد و کینک تنان
چون حال جان من شد که در دنده مجال مخالفت و کنت شمع کجا یافتند که گامشال
بسته بخدمت ایستادگی نموده هر دو تن را مصاحب توکران خود با جوار را مرا
بی فرستاده هیچ کدام را سادان فرود و بارای نفوذ و چو چکان نمی افتاد که بزرگ
بطریق نهوز بولی باکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نموده بانی استظهاری
موقوف و اوقات داری مثل درون شروع کرده بدین سولان قیامت امر اور
زنجیر میگردید و روز دیگر که طغان خان آفتاب نور قیالیق آفتی تیره افکند
بگردانید و کوکبه ستارگان از ترس او در مکان و طغان بیل و زار با چو این
عالی گردیدند افغانی و کرای و با شمشیری از مرتبه بندیشی و سستی بستره حمل
و سستی که عبارت از آن خدمت رسانیده و صد و هفتاد تن از امر که تیره
ایستادگان اطنابی وارده بموقف دیگران مودع شمع با سکر دانیده و بانی
سرف تخلیه و تشریف تسبیح مبدول فرموده و در فرشی بر کوشه تخت خانیت
قرار گرفت **مصرع** احسن زهی جسم بدان دور از تو **شور** فم کجایان
الا این سعبه فتن کائن استی کائن با نجه اجزاء ماه سیوم از وفات تبور فغان
که ترکان اورا اوج اوج گویند مور رسیده و روز جمعه شهادت بر نه تازی
طلوی کردند و بکشمور آورند و بضرورت حاضر شدند و بخشی بینه بیکس نگارده در
رفتند و بکشمور سنجوری داشت و دست بر نه تازی نهاد و مبارک باد

گفته

کن

گفت قوا اقول و دانشمند جهان از بین و بسیار دستها و او را بگرفتند و دست
بدست بود طغان سیزده **بیت** یکی علم از دل من بی با نه پس بگشاده که
دست و دست بدیدر عینم بسیار **شور** چند آنکه سوابق اخلاص تذکر کرد و در بعضی
مخالفت جیر را بر استیضه سوافقت قایم لیل آورد و سلم دانستند **شور**
اولا بقاوم علی الدلیل و لیل آینه و نیز کمری کشیده کرد و باست که بینک و کمری
خلاص بیاید بر نه تازی نگذاشت و بر او اقا اینی که زانو خدمت بر نه تازی
و او را کاسه گرفت و بر فراز تختش پیش خود جای داد و چون استراحت
عزم و تاق کرد و آن فرموده آند و را در نو کید دانستند **بیت**
آدم بر آستانه تسلیم سر زد و چون هیچ در سر اجه نقد بر مار نیست
آند و نقد بسته بود که بمظاہرت اعوان از آسیب عوارض لبالی مصون
ماند اما رای دور بین است و او کا نجه تیر بالای سیت از دی نو اندیشین
وسی در آن باب نموده و معاطله بی سود خردن و بزرگان فرود خان دانستند
شور نقد و ایستادگان آلاء **شور** **جلوس** **چنان** جیشان سر نر نه
بلا بیزه چکلین فرغیده و سبقت یافت **شور** اقا را اندیشه عیون تو اوست
احسان ابدی بکوت کفج **شور** برادرش بر نه تازی چون کار او بر نظر اراوت
سمت اطرا و یافت سکون و بر سر نو اقول را بر او ایلی چون بر مناکب پنج
و بر صفت طهور در میادین هوا از آن گردانید و صورت ساد و نه بزرگمان
آن طایفه خرد و دان بی دان **بیت** دور مان بر سر و آن بسته بایان که گشت
زرد و بیک سر بر بدن زوی استک تیر و استک **شور** اعلام کرد و بزدل معارض دولت
و انظار عروس اقبال بر معارض استقبال تهیت گفت و در محبت
تغلب بمیلان استحقاق نموده جیشان با او عاجز طابشی و بنمود و با
جنگ استک و قلعه بجان و بر سرش طافای **بیت** دولت او را زین و اختر باره
نصرت ادرامعین و بخت ندیم با هزار آلاع متوجه خشکاه شد و بر نه تازی قنار
بجان را محالقت اید و نصب کرده و با اتفاق با دوست و زاده کان و نو بینان
چند روز را و باست **شور** با خضر مثل البهریس احزان و من الما لکن من جدید تیر
قدیم بر اسم تعلق را **مصرع** مستقبلین بنجیل و تظلم مبادرت نموده و مقام
شهر را مثال نگار خانه جین و شکوه خطا و فرشی قاتل بل رخسار جانان

جلوس چنانان

برآوردند و بطارحه بر صفت بر قصور را رنگ دیدار **مؤلفه** چون بپایان که
بر سر کلین فغانند و مسازی دوست یاری کرد و چنان خان خورشید وار
بمترل محل در مستقر خود دولت از دول فرموده و وزیرهای ساختند از پادشاه
را و کان قبادیست سکندر روز زینت و امراء بزرگ سال محرب حال خالز
کردند که راه غایت با سود یا سار قاتی کرانی رسید با اتفاق عوضه داشتند
که قبل قاتن پدر بزرگ چنان بقیه ممکن را ولایت عهد داده و مغایر پدر اند
را سالتی فرموده بقیه بر طرف از اطراف حاکم کرد و ابتدا بی تاریخ غایت راه
نیت و بران تقریر با اتفاق موبلکا دادند چنان فرموده تا هم دران حجت
و کرد به عهدی بر نام برادر دولتیان او بزرگ آفرینی مکنند که ابتدا باز در ابقا
و اتفاقا بکنند و دانسته خوش میبوسند چون بکلاف با ساجک خالی و مشاوت
و اتفاقا قافا و این تطبیح بولاقان قصد تحشکا و پیوسته بود و تمامت گفتند
در کنار ایشان استیفاء نمائند باری سمند دولت نیز آید از محنت روز آیدند
مصرع ای محنت توانم بر روز آید و مانند قلم کاتب بسر آورده و سر نامه افانی
بیاض گشت از کلمات جود صادق است از منی اند و نه و لا طبع ادم من عظیم
و بپس از رخ من بپس و و بر اصبح من و بر لاسل سبب و اتفاق جف و بکنند
نیز ملک و مار یافت پس با شارسا من خجیم روزی بطالع سعد مطالع مطالع
بختیاری اختیار کردند و طوس رنگین تر از مرغ فرور وین بل فرور و سن برین
بمهر خواتین نازنین **شعر** بدو در زمین الما حیان تری لهن نقاب فاجوه و سوز
آرد است و از البان اسپان نقره خشک جدا دان هزار و مقصد و اندر سر و
کو سفندان سپید بزم هفت و اندر حر که بر فاد است قدیم بزرگ و فعال برادر کها
موز و دانسته اند و مولان از آیتون گویند و هر که گوشت آن کو سفندان
و اسپان بخورند و بران اسپان الا خان کیتی سوار نشود و اطراف از دور
که بهر بیعت بود و چون راه که کشان مرشس کرد آیدند و بر نشن موهو چنان
بر فرست از اند سپید مرغ شکست و از جمله شهراد کان هفت تن که سر آمد
افران و اجلاس خان را متعین بودند چهار تن اطراف اند و دو تن باز و
و سعادت نیرو پادشاه گرفته بر سر بر بخت استوار دادند و بکن تن بگر
کاسه شراب **مؤلفه** رخسند و جو آفتاب در آب گرفت و قاتان و دانگفته

و داستان بزم را که معقولات کلام لبتان باشد بکزار کرد و او را کلو خان نام
نهادند و کلو خان و او کرد و نیک نام شد و امر حضرت او ترخان جنگ گشت
و طوقای جنگ گشت و بقیه او سنین کو کاجا و قاجان گشت از جلا بر جمهور و قاف
جنگ گشت جادو جنگ گشت از جلا بر سنبو جنگ گشت از ابغور و متوج جنگ گشت
از و سنین و اند و جنگ گشت مسلمان بقای بچان از جرحه طلعان بچان
از کرابت عبده الله همچنین بوده غایت خانان ملک جین زیادت از جنگ گشت
طوب فرموده اند کلو خان فرموده اوقات از باب حاجات بی نهایت است و تمامت
عوضه احوال و تقوی می کرد و بیدار شد که دوش در روزی چه مقدار از مصالح
ملکی کفایت کند بدین سبب چندین امر جنگ گشت نصیب فرموده و بعد از این
طبع و عاضی را آسوده فرموده و است و از داستان علم ترین و عقل اور
بین او جان حکایت کنند که یک نوبت بشکار یک ماهه فک طرکوب فرمود **مؤلفه**
بر سمدی اهو عمر اندر مسرت زرد و با قالی چون جوانی در قمع ساز کار بیت
از عباسش دانته رهنوان او کیسند حور و زکاتش ساخته سلطان انجسم
کو سوار چون مهابت سلطنت بای مال احوال می نمود و عبده الله همچنین کردی
برداشت و از عقب قاتن مبادرت کرد و در حلقه اندر که بحضرت قاتن رسید
چنانکه مقتضی طبع احوالین باشد ابتیغ کبر و از دورش مسئول بود و بوزان
و برلی احوان بازان و کلاب با ران و در عقب و کوران بتغایب خشکان بوزان
از کام افتاده و بیکان از کشته سواران چون زهر کام کو زمان بازا
خرعان افایب را طوالان می ارام نالند و قول از پیش مغول در عو بل و طبع قاتن
در هرت و گشت و از آنها بطول کاه چون آفتاب در قوس آید سپاره تیر
بر تاب میگرد و کاه کان احسنت بر آ آورده و نبات دیگران را آفرین می خواند
نکاه عبده الله همچنین گفت در کردن انداخته ایمان بکران آسمان جولان بگرفت
قاتن هر چند از ان نبات مستکر مشغول از صفی جمال و قار معنون پس تلک
ان بفضیلان القدر من و را حاجت بر خواند و از باعث بر جان جراث در
چنین حالت سوالی گرامیت امیر فرموده و عوضه داشت که قاتن بر نبات
در و ما در مینوق است و محمود خلایق بر صفت اطفال رنج و اطفال بی در و ما در
هر آینه ضایع باشد و نیز قاتن ملک و بعضی و بسید و نظر مانند کان کرد و مصالح

راست چون غمنا و غمنا کوی کو کوی جو جوی اجلی و سهر اداکان و اداکان و افریننده
جونی قهر برادر جلین خان و در جوا غنا رینی دست جب **سوسه** کمر و کمر نهاده
چون سر و پایی استاده و خوانین عظمی **سوسه** بقصر خطه اول الحیف و بکف
بغضنا کسل الدلال البغض الحضر ریان الحواشی و نور الزلف نه عورالا عالی باجره
خرم و خندان چون کل بر صندلها کلین سال ناز و تراز سیم نهشته و چیمان و
لومینان و امرا مین و چیمان لشکرین بن در مراتب خود بیرون و اندرون و در
و نزدیک قرار گرفته و پیشگاه مجلس چمن طرات بهشت طلالت شیراز بزم باکشت
و ادالی یگوارین ترصیح یافته نهاده و چنانکه از شرم برین و تکالاد آن زهر و شتری
از کنار و شیر و جری چیزی بر روی باطافه خواست افتاد و ناکه و زمان منتظر
آهنگی فریدون فلک منظر چون خورشید از بر آمد و از زبا حاضران دولت روز
افزون را ازین و عالایق و در خور **سوسه** بیای و بیای و بیار و بیار چه کوی و چه
چو ابرو خور مراد و نشاط و غزینة جهان بیای و بیای و بیای و بیار و بیار
بویاننوق خان خوانند و جمع بادشاه و اداکان و امرا مراسم نهاده و از چوک
زبون و شمار کردن و دعا گفتن و کاسه کردن بن بستار و سبب رسانیدن و هر کس
بر جای خویش بیار استند خلافت جنگ و در و سازان کوشش عتیق مطلق
ساخت و ساغر بکون و آتش غمنا کوی که **بیت** لطف آب و رنگ آتش
و از دود و آزار و آتش سوی جان و آتش سوی و بار آور و **سوسه** عن عطف خست
المفاصل من رت فی السما لیت الا غصنا و میستند و میستند و میستند
کار طوی سیری و جت و جوی و عسرت منقش شد و آتین خسرو معاش
بصلح جمود و مشاج امور و شاعت عدل و بذل و باخت اول منصبیت
و جنگ کنی بر نموده و از دانی و استند و از دانه امر استک در اتمام او
و دوازده امر استک تعیین کرد و مقدم رایشان نمود و بخا و از نکته و بر سر
نیم فکته از خط ابوری و خانی و غیره که کاجی واریته حاکم گردانید و فرمود
تا از خنجرین گردونه و بایش و انواع شباب آورده و بیرون قرنی کوه کوه
برایم انداخت و حله و نهاده و در داری و دیگر بر خنجره چنانکه روی زمین
شماره و از شده و از آزار و اجانب از جوانب بر حسب اندازه و در آب
نمیت گردانده و هیچ کس به نصیب نگذاشت و حکم فرمود و سیاست

شماره

آئینہ

...

پسندیده و قبل از آن شخص نماینده آنجمله نمایند و وقت تبدیل احوال و تقصیر
 احوال مختم شده باشد بقدر اصل باز بر نهاده و در ساعات ملک خرمین
 نصفت و راستی نسبت به جنگ کنند و امر است که و بجهان ارباب حجاج
 را که اختلاف طبقات هم که از اطراف حضرت توجه نمایند و در مدت سه روز
 بر حسب مصلحت کار باز نهند و سخن ایشان چون مهر و در پیش در میان
 نیندازند و اگر ازین میعاد بگذرانند در گناه باشند و بر لبها باطراف شرق
 و غرب چون نقد معدلت روان کرد و مشغول بر تشهیر طوبی و مصالح اقا و این
 از ارباب جنگیز خان و حکام ایشان بر اترام معاهد و معاهدت و قیام در موافق
 موافقت از آن جهت جنگ کنند و دولت شاه ایلی به شش صد سرائیغ بخت
 بادشاه اسلام ایلی و سلطان خلد که نامزد فرموده و بیگها و تنسوقات
 آن صوب با فنون و فنون و کجا با آن صنم کرد و ایلیان در رمضان سنه احدى
 عشر و سیاحت بوقت مقام در وقت سلاخ بنده و بر سیدند و مضمون بر لیغ
 و سلاکها بعضی سلطان اسلام خلد سلطان در مان ایلیان از احوال و عطف
 لی و ریخ از زانی داشت و نمردا که امر متع و جاها مذنب بیور فایسی فرمود
 و کو جنگ و بزرگ معذور سجال نوال باز گشتند و در صحبت ایلیان که از سده
 سلطنت مبین سده جهت تنفیج محاسبه چند ساله و مختصیل و جو و حصه الاک
 خانی در آن صوب و اصناف و بیگها و مالی فرستاده و در مقابل و کجا
 قال سخنهایی را که که زبان ناطقه با آن غور و مشرف و کوش عقل در آن
 تقریر مشفق گشت و این پوشه چهار بیت از آن بنده موافق چون نصبت
 معدلت قال چه عجب اگر جهانگیر شود **مور** بویق لی الدنا و اوصار قاتنا
 جیسان جانشان هم باست و احسان **العقین** صین من الافات مثل خطا
 و بحر اندازد است بجهانگاه و خیر الدهر لا قبل منقبه نعل او همه البیون بجهان
 لی الشرق و الغرب بین الناس کلهم الیه کائنات از و اجاد و خدا و باری تعالی
 این دو شاه جهان را در سالها بجهان در رعیت بروری و بدل طرازی است
 دولت و مکتب سلطنت و **دایمیت** بکلام جهان گشتی را از سبب روز
 در جهان باد و هزار سال امت و عای را مستلیم **آمین** بجن النبی روح الامین
 ذکر **عینی** **مور** **عقصر** چون سلطان عالم فرمان فرمای بنی آدم خلد و سلطان

周

و در میان قتل تمام رفت اعدا و لشکر طراغای زیادت بود و چنانچه اعدا
 بر سر امضا و داشت ساربان هزاره بصد و شواری را خواجه کلاه و غای
 بر حیدر طراغای ابل و لشکر او را غارت کرده و قتلها ساکن شده و انارت
 تا حرم نهال معاد است که متربان چشم را سیر آید و بود و بالیدن گرفت
 از آن لشکر ساربان هر دو ان قول بقیه دست راست مقدم است ان بهادر
 زمان و کجاک و چون کوا اتفاق کرده و بر طراغای ناخسته و بر حیدر تیغ او را شربها
 بر سر زجک بنواخته و غارت به خطبه طراغای راه بر میست گرفت
 و پس از لشکری او قتل آمد ساربان به متنازع و غول و غول افراغ
 خود رفتند و از آنجا غول و بهادر و فراغ از لشکری از عقب طراغای
 بر سر شاد و از کار او بکل دل فارغ کند و اندر مقام اندر او اصطفا و باز
 حرب است و او از طرفین کشش و کشش تمام کرده و عاقبت طراغای
 ششم یافت با یک فکر لازم بواطن هند استان شده و انین قتل و آید
 بودند و او را سبب عصبان شاه و ساربان را و انداد و بواطن سبب
 شده و در ان حال و او را سبب است از لشکر توانا خن بر دو لشکر شل
 قول ساربان را بقیه دست چپ مغایر شده و گرفته و در قل و غارت
 مبالغات نکرد و ساربان باز از لشکر فرستاده و لشکر او را بر کوب
 بجایان دادند و او را ساربان باز که بجای برده و وند از دست ان باز گرفته و در
 غارت کردند حاصل از لشکر تا سبب نهم و دکن و او را اهلان ساربان
 منصور و مسرور و با کن خود مراجعت کردند چون ساربان حرم قتل میشی
 کرده یعنی توجه منی بستاند و ایستاد و غول با او و بر سر سبب لشکری
 را قید داده و از سبب آمو به عجز کرده و بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر
 مقابل کشید و او که پیشانک رفت عاقبت ایستاد و طاقت مقاومت نداشت
 و سترم شد و هم از بر ساربان بالای بسته برافراخته و لشکر
 بقیه دست و بجای مشغول شدند حال ایستاد و غول بر دوان لشکر
 متوجه ان لشکر کل مضاعفه کان خود را با کل منای علی الجسم غلطه کرد و چون
 با عاقبت بر لشکر ساربان زده و عاقبت و روانت را از حرم کاه
 زار و متعلق ساخت و در سترم و غول را بر سر سبب کشید و از انجا
 و در میان قتل تمام رفت اعدا و لشکر طراغای زیادت بود و چنانچه اعدا

بغلان نزول کرد و ساربان از ساربان خود مترج شده باز از غول و غول
 و غول و لشکر موز و دیو سبب شد و ایستاد و غول و غول و کور کار با چهار
 هزار سوار که روی رزم کار و ایستاد و غول و غول و کور کار با چهار
 پیش از آنکه جراح است ان ایام گیر و کار ان تمام پذیر و از دست
 ان ان خاطر سیر و از و فریقین عرصه محاربیت را بر طراغای و از وقت
 ظهور نیز غلظت بر مقتضای ان و اصول بقطه است و اصول صفت شکن
 و عکالت جان لشکر رفت هر دو کرده از محارب و عطارده سبب شده و از بر کج
 بر کور زایشان و دست رسی بنافیت و از هر دو سوی حرم تیغ بر سر نیاید
 اقامت از ان کار زار و کور تیغ دوری با ان شده و کان نیست نمود و از کور گرفت
 و هم سبب کشی کرده و سیر من آورده و در اکب از عکالت به لو کشید چون ان
 ایستاد و غول و ساربان انان شده و دست از حرب باز کشید و ساربان
 ایستاد و غول و سبب کشی که جمع یافت و بجال مقاومت متوجه جز است و انجا
 عاقبت بطلان جهان و انجا که شکست خراب است ان دوری نمود و در ستر
 سبب است و سبب است و انجا که شکست خراب است ان دوری نمود و در ستر
 و بیکر و بر و کور و در ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان
 سیر و متوجه و دوری قران برادر و در و در و در و در و در و در و در و در
 و ان دی که کشش از ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان
 لشکر و از ان سبب و از ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان ان
 و لشکر متعلق عاقبت بر عاقبت بر عاقبت بر عاقبت بر عاقبت بر عاقبت بر عاقبت
 بر ستر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 از سبب من و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 نوین و ساربان را حال که بر میخام با دست و زاده کان و هجوم جان لشکری و سبب
 غول و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب
 و با سبب کل تمام اتفاق و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
 از حد و آمو به عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت و عاقبت
 کاه و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب و از ان سبب

سبب است و ان

ذوالقرنین با دست و زاده قوی و بیکل همب قامت بوده و هنگام کار و روزگار
زیر بغل خود روی سپاهی و پشت لشکری **بیت** سرگز او چون برادر دگر
نیار و سر از خط کشیدن سری و بعضی لشکر مختلف بودند و حاضران از هجوم
لشکر هیز واقف ذوالقرنین با لشکر خود در غایت عطف تینق را پیش از لشکر باز
آید و صف کشید و حال طغان و مراب متوالی شدند تا گاه بزرگ و ذوالقرنین را از
کش و تراغ گمان تیری عقاب پرواز رسید **لوقه** چون لشکر روان برود آید
کو تا بجای در حال جنبش می آمد باز هر طبع لشکر سیر خاک صبر و صبم روز لطف ستاره
کوشش در قبه بر پیش کشید و ذوالقرنین با سلاح و پوششی کران از زمین برخاسته
بر خانه زمین جت بر نشست هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب را بیایسج نمود
سرکوبی دادند و از پای در آید و درین میان طراغای مرغاول میریزان چیار کرد
چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید و از گردان تیغ اکنون برق
و شش بر فرق او راند زخم کار کرد آید اما چون سخن هر دوی کوشش گذاری
پیش میزد و پس توفیق را آواز دادند که با دست و زاده ذوالقرنین است
لشکر طراغای از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرده چون
بوز بند نهادند **لوقه** چون رو به پشت کند فلک از خود غضنری بر بندد و زمانه
و گر خود سکندری در اثناء وقوع این حال و اینها زاین اخبار دوستی با مؤلف
گفت اگر در بار خود و بزرگت با یکتوت مناقشه رود که چرا ذوالقرنین را گرفته
در جواب چه گوید گفتیم آنکه درین حال همه کس را یکتوت می گفتند با سائل
نویسن چون بر کشف این باجری و قوف یافت ذوالقرنین را مطلق گردانید
و در اسم سلطنت و آیین و احتشام او نگاه داشت و موضع آن دو معین
آن لشکر را بجا فکلت نصب فرموده و این حال را در آنها بندگی حضرت
کرد چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین بسرف او بجا نشسته مشرف شد
و نظرات عاطفت و سیور غایبش یافت بعد از یکجندی بمغلفات ایمان
توفیق نمود که در کم از جاده مطاوعت نقادی بخوبی بنا بران او را بعضی
شهرزادگان اجازت انصراف چون صلاات و الطاف فرمود و شغسون
ایمچی در صحبت او نامزد شد و حکم بر لایع منفذ که آنچه توان یکتوت در آن
روز از ازار از او گرفته باشند تحقیق کرده چون نور و طومار باز گردانند

شور و گریه که چو طومار بهم و به چرخ که بخوانیم چو طومار بر سر و اگر دم و شغسون
او را کموت سلامت بار و در سائید و مراجعت نماید ذوالقرنین بر مقتضی و
بستگوت قن ذی القرنین قل سائما علیکم منه ذکر که اگر مناجح و حاسب بی شمار
و شکر از عوطف سلطان و مراجعت کرد و در خراسان استحضار اعیان
مجنده یکتوت و تقصیر یکتوت غارت فضل من الاستر داد و دست نداد و بیاب
ار و خود نهضت نمود در راه و دوخت در باد خانه و باغ او خمرک یافت و
اظهار انگار و خلاف عهد پیش آورده بر اندیشه انتقام الحجه با و سبقت یافته
بوده شغسون را صد سوار موکل گردانید با خانوان او بهم در قلعه محبوس دارند
لشکر نیست هر دل که بخار از آزار غلبه شد کل خوشبوی و فای از کاشن جفا
او توقع نتوان کرد و در مساحت هر سینه که تخم کینه با رسیدند و نهال عدالی
استداس رفت مرغ بود و لمره مصداقت از آن بر نتوان داشت چه
استیناس بعد از رسوخ و حیت و تعلق پس از سبق از اعلی الاطلاق
مضیقت شغسون راه مناصب بسته و در آفات کشده یافت و در پناه رأی
روشن و حسرم شاعر که بخت با خانوان خود مشا و رت و مواضع کرده
مؤکلا ترا سزا بها کران و در طلبها و دام در پیوندند از مستی خراب افتادند و
از زبردستی خراب دست بسته چون در باب با بخنده نو کار مردان کار
اسبان براق رفتار کرین در زمین معدوم شده بودند چون آتش زمین
بران باد و بایان سوار گشته و بی قلا و ز دلیل را می نایند **بیت**
خو حبه حسنه در روز زما خار و خشک چه باره باره در و خاها ریک روان
جز با قدم هبوب و افغان قبول و دیور صفیات و عوصات از اینشوده
و بیرون سیاطین و غول مجردن و سهول آن و اردی نرسیده دراز
کفتن چیست **مصرع** جز لطف نگار من از زده کبر و پیش گرفت و درین
سفر خطرا دید و در مقامات و مسافت زحمت کو تا بوز را متوجه شد تا بخدمت
تحت سلطنت رسید **لوقه** ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دامگاه رسید
حال فوجی لشکر بر شرف و در طلب او از عقب بوستانده یافته مطلوب
و او بدین مقصود مراجعت نمود و در پس خانوان و بنده شغسون را با عذری غفلت
تبر بصوب خراسان روان کرده و روز کار در حق دولت روز افزون میخواند

شواهد آن تو سر سبز با باد از بی در سال جو کل هزار آینه روید و الحمد لله فی الحال
 لا ماضی و ما هو آت ذکر مخالفت میان جبر و تو او اختتام کار ایشان چون
 نقار ایست زمان بتبدیل احوال و اخلاق مایل است و تقاریر ایام لازم
 قطب و محور فلکی گاه مداومت عرضی بجهت اصلی میرساند و موافقت مژگند
 تجد و بازی اور و مصرع که کتک با تناسل بحر میانی جبر و تو افتد بفریب
 که حکم قریب عقارب دار و از خود بنمود و تا مصداقت محض معانی است
 کشت و مصداقات معانی و اوقات نتیجه و بحر متواج فتن و در جوش آمد و بیل
 غجاج و در کینه از قلعه غجاج انداز یافت در مشهور سینه حسن و سبعا به با افول
 از طرف جبر و یسور غول و جنگش نو بین از جمله امرا و اعیان سمرقند و جند
 اوارت آسبای قزاق و اوارت نوایر مصباح را متوضی شد و در کتب کتب
 از در یکدیگر آورده باشند و آتش سبیلان نیج آب سببا بر مغارق ریخته است
 ریشه سنان نیزه را آتش آتش سنان و شیر و لادن زبیر و بیه فزای مژگند
 منورس آن که و خشک انگ جان در سنگ تیز بین و تیغ چون نیک نخه ای مژگند
 از قلمور شعبه فلق تا فتنه و در شعله شفق برین سنان در شب قیام
 نیابت صلیح میگرد و در ابراه افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
 عاقبت یسور غول و جنگش بقوت طالع غالب شدند و خصم از دایره
 غفر فاعل لشکر را منهدم گردانیده غارت گردید و اسیر گرفت عن قریب
 برای اقتضای صانع و جبر سوار می **لؤلؤ** عنان هیچ و اسب انگرد گرد
 و از جنگس یکینی بنشیند سوار با غمی دکل و دلی قوی **لؤلؤ** بنشیند و چون علی الهدای
 کل فتنه **لؤلؤ** و طاغیة حول المینیة طاغیة قاصد یسور و جنگس شدند و در آن
 موقت شاه بنفشه چون بحر باج و فعل هیچ و لاد و برها و صفد برهانود **بیت**
 خضم ویدی کرد و یکدیگر در مژگند بین و لاد و ک و تیغ خون بر زور ستمگران کردند
 ننگ و وقت جنگس بیکان و دوستی بر خنک جنگس طاعنی رفت و در حلقه متعاقب
 یسور و جنگس را از نیت کرده و بکسار جند طغی کرد و اندک و از طرفین جریک سببا
 بنشیند آید و در سینه جبر ایلی فرستاد و دقیقه و طبعی بدین سبب است
 رعایت کرد که بیزان از فرط غمت و عذت جوانی یکدیگر را چنین قصد
 پیوسته اند و چندین میراخته تبا که کرده و بدین احوال جان لا بقرب است که

مرد

امرا صاحب تجارب و نوکران شفق عاقبت اندیش بر و نده و بار غم کنند
 تا در وقت تمام و سبب اتمام بر هر طرف که فوجیه نمایند سهرامی یعنی احوال
 فاکر و ترقیب و تریک واجب اینهم است که چشمه مصافات و انجاد از کدر غیر
 مصفی و مصون نماند این توبیر در ضمیر جاگیر آمد از طرف جبر سولده ای و از جانب
 تو استنای معین و گشتند و تو بلا نیست رفت که مدت یک ماه در مقام
 شاسن که ترکان از اقامت شکیست گویند و جمع شوند و با ستقصای نام سخن
 بر سنده شاه و غول برادر جبر و یک را اجازت انصراف رسانید و از جواب
 منتظر اصطلاح مجدد و بصلح مژگند شدند پس استنای و چهار توان لشکر
 مستعد بر خلاف موضوع بموضع میعاد حاضر آمدند و شهرزادگان یسور و جانی
 برادر کر سینه و امرا بزرگ جنگس کورکان و اروق مقارن این حال بر سینه
 با غول کار زار از زبان تیغشان کرده بدین بیت گزار **مصرع** و منتظر کن و مژگند
 و جی و عرضی و علیه غبار که میر قول بود از قبل است و در شاسن سراه قزاقان و غار
 شمشیر و تقایق خواجهر و قایمچی فرستاد و بخدمت شاه که لشکر باقی مانده
 در سبب که همانا میعاد صلح و اصلاح اخلاطه و طواع بود و برودی لشکر ساخته
 گفته و دست توانی بر تاید و دی غنیمت در شمشیر و کار را در یاد است و سخن
 جزا میزدند و را افتاب بر نهاده و جواب فرستاد که بی بر لایق جبر استماع
 لشکر حکم و جبر کزاده و نیز قازای سخن تمام کرده و سبب مصاحبت عام بجمع می
 شوند و تو هم باطل از لوح و طبع بگو گشته با با مزاج وقت مستقیم و عاقبت کار
 و خیم دید و لشکر خود بجایب تقایق خان روان شده و محرم حمایت اطفال
 رعایت و انجاء نمود و مع این محرم عن مدارا و بدید با **مصرع** و اکرم استنای
 و حسن بدین زبان طرف شهرزادگان یسور و جانی و بیزان **لؤلؤ** فتنه
 و طغیان قد خان مغایر فرهم بجهت هم و جلیسم حاکمهم و الفرع بین الی الخدمه اتفاق
 جنگس کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل روان در اودان غنیمت
 در عرض جوق با لایق قاصد بشاه شدند آتش کار زار بر یاد و جلد جان برافروختند
 و بدین خور شدند و در پس پرده غبار و شایان سنان شهاب نشان بر افروختند
مصرع و اهل بالمشاب عرق خفه کان کچهرن بان کاهب از تیغ میخ کون
 شاسن خون بر صحرای محله با بریدن گرفت و نوک بیکان چون اطفال و دهن

از اتفاق و عمل بخت بعضی ارا تواری که ملازم با بیوز بودند مانند او و کبک بزرگین توانا
یکی شدند و در طوبی انتهاز فرصت کرده با سبب سوار بر سر بالیوزانند چون
عمر مقدر را زوال رسیده بود و در حین آنال مکرر خواست شد مخمل نایب
کلفتی **مصرع** مقبض از نور توکل فنی او را مستخر کرده و اندوه از دست بر گرفت
و نام ابرو را از روزنامه وجود محو کرده و شاه را از مجلس اذلال بانشانال
رسانید و ذلک فی مشهور رسنه نشان و سبب بخت چون کبک بالیوز را برداشت
و ابرو او سناصل کرد و جبر و بیکه بر و کتبه و دار و دار و سس اقول بر مخالفت
و اتفاق اتفاق کردند و با لشکری موافق متوجه او شد کبک و شاه و علی اقول
بر افتد و مساعدت همه بگره افتد را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان
ایشان محاربات افتاد و در یک بسیار از طرفین کشته شده هر دو بخت شدند
کشته از شراب شطارت مست خود میبندند و بان کار یکت غالب آمد و بهر دو
خود از قتل غارت و از جبر اسباب سلطنت چون جریک متفرق دید و ایداد
انگ رجون و خود اندوه متفرق یافت هر کسین امانی که بر بطلاند بخت میکرد
نقش مخالف می آمد و در شش در عجز و بی داور بخت می افزود و با خرد چون مهره
فار و کت او بی داد افتاده با اتفاق کتبه با لشکری از ابله بکشدند کت به حال
ایشان استیلا یافته و در هر منزل هر یک بخت و سعادت و در کوه از پیش
ایشان مشتافته مع ذل اشارت را اند با این کتبه را غارت کردند و خود غنیمت
بندگی قاتل محترم گردانید و خاطر از وفادار اکلان مراجعت بالکک مورث
ببر داشت **مؤلفه** فهم بین سلطان و لم یفد الفل و لم یفد الا خبا و غیر غلبه چون کتبه
با لشکری اندک از جبر بکشت بی اختیار در بعضی منازل با جریک کبک مصاف
افتاد و کشته شد و از سخنان این المقفع است الحین مقتله فافکر فیدایت و سمع
من قبل فی القتال مقبل اکثر ام من قیل بعد از آن درین مدت بر حسب وقایع که شرح
داود شده بیشتر از مالک ترکستان و دیار و راه و راه و مقاصد از غارت
و مجادبت اطراف و فرط توکل و قوتش با شاه و زکاکان و نزد و نو و لشکر بکشت
و خانه بر اندازد **مصرع** ای خانه بر اندازد مسلمانان و تو اصحاب مناصب و ارباب
دیوان در کار خود چون بر کار سرگردان و چون قلم کاتب در خط و پریشان بخانه
از مشارفت و معاشرت جریک بس فرست و معاشرت نمی برداختند و او اقبال و فراغ

از مطالب لغوات و سوار بخت کندم و در با سینه شکافه ملطون دست کل
باس کشته و از بهر چو چو چو چو چو من جور هم جروح یافته و بهر خست چون خوشه
ز و بینها بر سر دیده جلاد کردند و بوقی زبانان در کام ناکامی بیکه و بدو میگفت
شعر مرا بخت بدست این خود عجب دارم اگر جهان بچنین بخت بر نمیگردد
چون هر کاری را مقصداری مقدر است و هر آن کسی را مقیاسی مقین کبک
و شاه زاده کان در ستمل سینه فتح و سبب بخت قویستی ساخته و ز نادمات
و استقراض و لغات گنج را استتاج کرده و بر خانیست شهنشاهه ایستو فاکه بین
از کبک بیست بوده منطبق آمده کشته و او را بجای بست اندند و عباد را
بعد از غلبه و سلب شرط تعیین و نامیل بجای آورده و بر جنگیها و در کبابی
مرهم لطف شاهی نهاد و شاه اقول را که بدان دولت بنا میداد و هزاره خاش
و بورت و انویشترین مالک فید و با کت توای حکم انضمام گرفت و اقدار او بکشد
اشتهار رسیده و کذک بقفل الله بایت و حکم بایریده و اشکر اید نقالی
نقد مستحب لذیذ و الصوة علی محمد شافع کل مطیع و دافع کل عید **حبس مستطاب**
در مشهور رسنه سبب **شعر** مشهور فتنها المشهور یتوه علی الانا
من الا فاضل آیات از تعالی و در بیند که سلطان عالم قرن الله با بکوه و سلطانه
رسیده و جبر را کت در رضا عجب محاربات شهنشاه کان بغای و نقای و اتفاق
بلعاق دران حاق بوقی که تیغ دور روی و سنان یک زبانی می کرد و بیکان
بادل را ز نهانی می گفت **مؤلفه** زخون و لبرانی زمین لاله زار ز تیر سوار
هو از لاله بار و خیزی را از ابرو بود **مؤلفه** من الا دانش کا جوسی جان
رنت نصید قلب الاسود النصید بالنظر مانند صبری دلان بفارست برده
اند و چون رواج و فاد و روفی هنر در جهان نشان نمی دهند این تیر قامت
کوی تیر بر بایی بوده از کان جدا شد و از آب او چون رده در کوشا باقی یافته با نند
یوسف کم شده و در جا و غیب نیست اما ترک یوسف بیکه با چون جاد یوسف
بر زمین فرو رفت با دود و دله در فراش چون منار بهر آمده و بی افتاب طلعتش
جهان رو سن بر مکان سبیه جاد ساخت طامامه بر رخ طاقت از منازل
در بند که چون بر آسمان مالک غایت بران سمت اختیار کرده باشد و ان که هر
نفیس که عزت بقیس است و در دست مفلس خیس افتاده و بهر یوسف بی بانی

سند فتح و سبب آنکه ماضی الطاف الهی غایب صنایع نامتناهی بر جمله رزقین بیخ
بیکران دنیا ای جلوه گری می کرده آب خط مسلسل می نمود و در جدول تقویم باغ واد
صفت باغبان باز بار و دانست براسنی باغ ترکس سر بر خط سر سبز اس
و قادیاری نهاد و بنفشه چون خط خوشسیران از غنچه ساد و ریح غزالی
افتاده تار و آبی چون بروج آتشی و آبی با هم فروز گشته و مشنری فلک به نقد بل
روز شب را از تمام میار مغزی در کف تراز و انگنده **مولف** انور زتر دس
ریانیت و در پرده حکمت دیده بهر صحن چمن زینا گلی بر خون دل گرم شد
چکیده و باغ آمد و چار باره زین شد با ببل مست شد رسید و اکنون که
شد افتاب مصر و در فزود بیل کون خریه بر روی ورق نقوش زربست
چون خط موغان کشیده با چشم بتان چه گفت ترکس ای دیده ندیده
چون رخ دیده در فصل شترین بر جای کل شترین حقه ارغوانی برد انبیا تو
رهائی بر بزرگ بی ناخوانی او گشت شده نفسی من نکل زمانه انا راته قلب
می گفت و بستان عروس بستان که سبب نوح و نار بستان عتاب
لب و بسته دان بود و عریان ظریف و طریقان حریف بطریق کثابت
مولف خوش بود خوش شراب عتابی که الف در میان خود باشم و قن
می نمودند و زبان راوی روزگار این بنوا آبدار از قتیح طبع سخا و وفادار
کار و موقف این غریب آثار بکوش احرار می رسانید **بیت** در صحن باغ
از باد عین اوراق مرد ریخته و بر بزرگ مینا کون انبیا آب فروغ ریخته اند و آن
باو خزان تدبیر غم نبود خزان کا اندر کسی چون رز از خلق ساغر ریخته و نفس
بندان کارگاه طبیعت اسرار گشتان رنگین عتاب نمود و ارفند قان جفا
یست که او عجب از آب مطالع از انوار لطیف آبرین عبادت شریف
می فرمود **مولف** از بزرگ خیزان چمن بر از زرب بکر و آن زلف بنفشه
بر رخ سبب بکر می در قدح و قدح بدست ساقی از بهر خدا خلی ترکیب کز
درین حال بر غم بنده کور کای رعداوی فرو کوفتند و روایت هایون
در قفسه رالاکه اهتر از نهضت فرمود و وض و صبات و تراست متراست
و انواع نو که و منمومات طریقه السلام چون حسنی اراستند و نظر قبول
با دست و اسلام آمد و جمله چون طبع با دست و شکر چون هواد و بستان

موافق و چون سخن منشی و لیدر و مانند اشک عاشق با عزارت و چون رفقا
معشوق با عذوبت نمود **مصرع** نفسی بقدره که آنست مثل الشیم **مؤلفه** و بدیه گرفت
قطره از دریا بیست و بعد از جو کج و بعد از دریا بیست و پنج بقدری تا پنج عشرت
بخوبی مان کرد و از کس برک بین با نواختن کبر و است **مؤلفه** گوی از فیتق زردام
ساعت داشت **مکمل** مشور در حضرت سلطان منصور از پیرایه حسنا و عنا
خبر داده مرز نموش رویت فایده تنک بنفشه آمد کل بنو فردر مجاورت آبی
به نمودنی سنگری سنگری بستان بوده و در موضع نوبه و نخل حکم طعم
زاده نخل داشت از باب طبع بطریق استدراک می خوانند **مؤلفه** از
رطب نوع کیسوان سفید که چه گویند هست بر دهن داده خواهم ای جان ز نخل
قامت تو در رطب لعل و کیسوان سیاه سلطان با خواص نه مار و زمار
متراب موفقات و جنات لثم فیها لیمیم مقام عیش عشرت شد و انشا
آن بدیده ربیع القلوب انام مفتیه ایام بگذشت نزد بندگی میلا **مؤلفه**
خفیه مثل ابداده حسنها ما کان متعللاً ولا تجلوا به بخدمت مجلس برزم عصا
رفت ازین و بندگی و داری ساعد بخار فیش بیست دست ناز آب روی
عاشقان چون قطره قطره آب لطافت از دست دست بر بخت غمزه اروت
و شش دلها را بیند کیسودر جاده ز نخلان چون غنچ خوبش و بخت و عقل
کل ارکار خانه تجل از نفس بندی طبع مؤلف این معنی خوب انجمنه **میت**
در مصحف حسن فال فتح رخ رفت و در فنی اختراع و خان بالغ حسن الف
در عقل که شمع رخ رفت و مویش در دوزخی ناز مشاطه گونا و کرد و در ویش
در و انواری قبل اسلام با ترا و کرد و اینده جسم خال کرشمه و کردن آهوزب
شیرالاز اینده از لعل کردن بجه برین سیمین سیمین رنگش کوران را
بر کفل مرغ انجمن کسبده از غایت خود بین گن بختش در شبانه و مکر خواب با سر
بمان ای روی او را کس فین کوش بختشید الا دست و سیم **مؤلفه** بجز با دستانه
که گیر دو زلفت **تکنت** وقت با و خوش وقت سانه چون غمزه و زلف
خویش جز غمزه کسی و سر کسی او را آیین نه در عشق بازی با خوب تن پیوسته
فته آب و آینه جز مرکب در هوا بهر **حسن** از زلفت و غنچ دستارچه
مسکین و طوق سیمین بسته و بنوک نازک غمزه و تیغی در بچ کرشمه **مصرع**

از جمله مسائل که در اینجا است

همه جانها بود و همه قلبها شکسته لب سیرین تلخ با شش یک ترش روی
مصرع ناز سوز اندر جهان انداخته از آرزوی لب بستن و آن لب کتاب
دنگش حرف خرد و انگها عتابی بر چهره شمشیر چکانده روی لب رخسار و
نار و انزال لب شفا آتار و بیار و لان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند
قافیه تنگ تر از دوان او نیافت و تا فکر جولان می کند معنی بار یکتر از میان
او در کنار است اندیده از میان و سرین او معلوم شد که بوی کوی توان کشیده
و از ناز عارض و در دندانش رو سخن گفت که بر روز ستاره نتوان دید
چون قایتش ویدی در اعتقاد نیست که قیامت بر خاست از سر مطلق
چون دست بسازد کرشمه بود و کان میر که صبر دل و آرام جان با می گجاست
جسته طاق ابرو و انش طاق و جفت کرد از فلک نه طاق که جفت جفاست
بر ده زلف عنبر بار و با مشک تا ناز و از فردای مجازات بسته کل که از حسن
خار میخورد بدست رشک صدر و لعل را صدره خاک زده و سر و باز که اندام
و شامخ و لاریش از انش غیرت سر بیار و داده و بوی در کل ماند بستاری
چنین بر می بیکری غزالی و بکر در مجلس قول غزل سیرالی و بر فلک حسن غزالی
صفایی با رسیل خود چون شکر بافتند هم تنگ ناز کمتر از سمن ناز و با کل خوش
رنگ و بر می خوان مجلس شاه با شارت و شاقان حضرت آن بر جسته
فرق پوست سید و بای بسته تن کشاده زبان طفل تعلیم بنوشن هدا
هو پوش را به ناز چون معشوقان در بر گرفت و ده فندق نازک رنگین
بر بست و چهار رکب چمنه و حرکت آورده و چون کار صاحب و لنان شست
شعر کان ترنم الا و نارینه این معشوقه ذکر تفت و بریشی که ساه و ناز و ناز
مردان بود رخ نهاده و معنی بران سازه غنچه بیک بر داشت و از خلق اندی کن
الذات عنها تر نازک تر از **مؤلفه** لیمه الطیر بخار حسن علی الزو حات و نازان
کرد **مؤلفه** چنگ بست کن ساخته را و راهی تو لغات تن تن تن تن تن تن
یک نوبت سماع مرتب با حسن ادا و لغت فضا بر تو و بر گفت **شعر**
خودش العین انما اذن و تسمع و لا اذن انما حلقی از لسان عند المومن و از لسان
جست و از تبت علی الکره از چون غلامه ملک مجلس حقوق و آواره **مؤلفه**
آوازمان جنگ فو این بنمیزد آویزه گوش زهره زهره شده پس برخواست

بر ساز دست باران و فصل **مؤلفه** همچنان سخنان بنده مطبوع همچون مرکبات
مرغ موزون آغایند و زهره زهر انقباب الجباب بر بسته و حیرت زد و کشته
از گوشه مجلس خانه سیوم قناده و ناز و خوشه بر دین با نیر و شاری کرد و بسته
و میگفت **مبت** ای ناب سر زلف کم آرام تو خوش و می شود و چشم چو بادام تو
خوش ای اگر دوش و فصل طرب انجیز نوجبت و ای حسن بالای با نام تو خوش
بحقیقت افشا تا فردوس مطرب و حسن کا تبه چون دشت دست زده و چون نام
او در رقص باری مال شده و کان نه دره طبع لطیف و شاه را نشا ط و جله و قنق فلقه
بافت شد و درین حال صاحب اعظم تاج الدین علی شاه تر خانی از زید قدر و کثرت
نظر عنایت و مستمحل اثر تربیت حضرت جلالت کشیده بود از جمله عرضها و بادشاهانه
سفینه ساخت و در کمال راسته کی و تمامت اسباب بالا به از سر بر سلطنت
و شیر بزم با دانی از زمین و فرشتهها مسته و مستور مقنن و مظنه و مطهر تا موضع
سقا و مطار به و العقل مطار به دران پر و اخت بر آن بیات گشتی چون درین
زبان و دلال بر پشت و جله تنین صورت روان کرد و بند از چون با و با
اهنت با کوکبه اینان بکنار و جله رسید و جله بطریق مدرکب خاص و شرطه
بای بوسی نفهم کرد و زو عایت آب ان لایا ملکا خاست تا و جله را بسیل نور بعض
در بت تو بعضی ایخ من نصرع کور مومن افتد از آرد و گفت تو کسی که روان روان
آبی و توایم هر حرکت سمنه سلطان سالی و جله گفت من افطاع شام علی افطاع
و ده طیب طهارتمی از تماع در اخلاص خدمت همه تن روانم و بشت حضرت چاک
زبان بریده ختم بیک ننگ از حد و موصول تا بهر و بهر روان آید و اسط و آب روی
بند و دم میدان خنجر خلع بهشت با دم بدست با و جت حرکت مفسر بر مقتضی
آن عمل ساقات و قدری السره و بهر و زره **مصرع** که که و جو سر زلف و حلقه حلقه
جو و ام می سازم و با آنکه هر کس حسن بر در و از خود فرو تم خوانند و دشمنان دولت
را در خود سرنگون می اندازم کار خانه فردوس را بر ز لای فردوسم و اگر شغل معین تر
و خدمتی روشن تر ازین می خواهی ای یک فکر میر زاده طغای اختایم حبیب خاص
آورده مرکبی سابق حله و بحر بی بهمی تی توج کالجی ان بست و اسن فضله بعد از چون بهانه
و مباحنه و دست و از پشت باز و کرد و حرکت غم مرکب آب سرفوت کرد و **مؤلفه**
گشتی گذر و بر سر و با سیه گشتی که در و بر پشت غنچه با حکم فرمان مغنیه و موهود

مکان الله هذا الوجه عن النار آفریننده جان و دل در آب و گل این چهار آب صفوه
اقتضی صفت را از میس و میس این جهانی نگاه دارد عایت گفت آن
هیچ ترافقه زده ستمانی خود کرد و ایندم قال لا ولیک الحسن مرحوم مفتون نشدم
اما سنگ با سنده دل که روی خوب بیند و رقت نیارود و از نجاست که
چون مطالع حسن بهرابطه شرح مقیده و از دو جس هو افسس مجرب و بگرد
اند حکم و ربانی و عقال و سنج طریقت را با نفس من آتی که آینه سترکت
نات است ذوق و تعلقی و کشفی و ترقی بوده و نظر ایشان نکته **بیت**
بر نفس خود است فتنه فتنش کس نیست درین میان تو خوش باش
عین الغفوة میگوید ما را قادی حق از راه مقدورات روشن شده و مردی
از وجود حرارت جبهه کسود و پس جمال لطف لم یزلی بار است سبزه بهیم آیت
لی الا قاتی ولی القیسم در صورتها جمیل است چه توان کرد **بیت** آینه زهر آن
باید تا جهره در و مصور آید لاجرم سالکان این راه و اصلا این سرب ازین
بیت این اسرار معلوم کرده اند **شعر** اسکی که ز جسم من فرو برد است
در کوشش کشیده که مراد است از کوشش برون کن که تو به نام شوی کان بر
رخ من جلا عالم دیدست ای ظاهرین صورت پرست دق خوف یعنی چرا
ذرات کائنات خود در شحات فیض خود خود واجب الوجودی است تو نام کو
وجود از کجا بر خودی بندای مگر کف شوی **شعر** الا وجهه ترا از غمزه تر است پس من
بندار سترکت است از کوشش جهش بیرون کن تا به نام آن ایست که نذر غلام
خفیم نموده ای که در این بر مکتوبات در خطا بر مکان حقیقت از این رخ صبح توید
کاری و و یقی و جز بیک ذوالجلالی و الا کریم ویده اند مولف راست **بیت**
آینه صبح بادش ای حسن و روق ده ملک استیالی حسنست و در راه چون
که باشد که در بر صدق بجهنم که ای حسن مرتبنا اناسک طریق حسن المقرب
حسن العاقبة و نفوذ یک من غری الدنیا و سوء العاقبة **تمت فتنه و احوال**
علاء الدین اهل سلطان علاء الدین **شعر** انکه از حدش نهاده زینتی دیگر گرفت
بر سر برودش ای زانقاب افسر گرفت از برای خدمت جاس که تا جاب و با در سم فوید
و تناسل روزگار از سر گرفت در سلطنت کمال استقرار یافت ام با غرغرات و نوا
فتوحات و جهات را بیتی سبیل آینی و تا اهل بوده هرگز چنین سبک کاکار مجتهدین

دار بر کوشش کلاه و کلاه زمین دیده در شهر نمان و بهجانه علی بیک که رکان پس
نمان لشکر تو ای اطراف عوین و بدون را مضارب خیم افحام و مراکز اعلام استعلا
ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی قیاریان سر سری خانه ای توان گرفت از لب
از چکان میرزا بن آسان آسان بیرون برو و سطلان خادم هزار دیناری را که
ملک نیولف یافته بود و بهشت و هزار دو شمن سوز فح اند و **بیت** تیغ اشکان
یک عنصر بر تیغ نواخته با رب انصر آمد افیت ایشان فرستاد و چون بیان آن
دولتگر یک روزه مسافت اندک لشکر اسلام در شب که سطلان صلابه غایب سانی
نموده شیخون را **بیت** عیانها کشیدند بر بشت زین کشیدند کردان حدیج کین
لشکر بر سر لشکری غافل از طایفه و قایم از اجزای رسیده اند **بیت** اصطلاح
از نیام انتقام بر آتشند **بیت** بر انداز هر سو و دوار و کبر از خشنیدن تیغ و باران تیز
خن از در و دران جواز با دیده دل از جان بیرون شده تا امید که لشکر مغول از ملک
دل نهان خانه قنار کلی عوین با فتنه چون شورش کش خورشید که نامش سحر آمد
اعلام ضیا بر سر این سپهر چمن زده اند کان عرصه و قمار از حلقه گرفته سلا حیات ایشان
از دست شدند و علی بیک را با بقایا امر از عیانگر که را بدید زایت طوف و در قصد
استاد و طوف و حصار بدلی بر انداخت سلطان علاء الدین فرمود و با شمشیر بر نهاده
و کمره تو حیدر ایشان عرصه کرد و نام کام سر بر خط اسلام نهاده و از لوم
هدایت یقین گرفت و در آن کجین کله طلیه و در اال الطیب من القوال یعنی
لا اله الا الله محمد رسول الله که عسجد فاکر کسین ایان در و نهاده صدقه عرفان
و شهادت ایاد و کیمیا سعادت سرمد و محط اسانس دین و امیر طایفه علم
و عین الیقین و حق البیقین است ایاد استند و بخت عجب من قوم بقا و کلا
طایفه با تسلسل مزید و صوغ یافت و صورت و در بهمان مکان مکر و دلا و مکر و مکر
سببها سبب حجاب از نیاب بر انداخت اجزای کلمه متجمله
بر نفی عوارض ناسوت و ایات فواض اسرار لاهوت مشتمل است **بیت**
آبجاء و آب لا خدای را که رسی و در سرای الا الله و اگر در ظلمت خانه طبیعت
و خشت آید خیال و بهشت سرای و هم کسی را صورت رستی پس نظر آید با آن
سپهرتی در دل آفنده بگو چون محیط دایره بجای معالی شود و چون مرکز دایره بجای
استقلال نباشد دار و در مرکز دایره دایره مرکز بجای که نقطه مرکز با قدرت رحمت

نسخه استیصال من القوال ضمیمه
راسته و بیضا من بین القائلین

و صیقل ساختند و در محوطه و ابرو است که بر سطح و اثر و حد هزار نقطه بصورت
 مانند آن بخوبی برای توان یافت همچون دل آوی با غنچه نبات و وقت حجم مناسب
 درینه فاضله جسد و هنرمان کارخانه وجود افتاده و منقبت آن فی جسد این
 آدم با صفت آن صحت صلح با سایر اجسدها و این مسدودت به سائر اجسدها و انقباض
 یافته و عروسه حد نه که خنده نور با صراحت است بنده حدیقه ترکبین و کلشن زفرین
 و قبه زهر و طارم خضر و در نیم کرشمه مختصری بنده و او را گن می کند پس چه عجب بنده
 که اگر کلامه اقبیه یقصد الکلم القلیب و القلیب الصالح بر لفظه با ایجاز لفظ و ایجاز معنی
 مستحسن و قایق حقایق اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی یک
 را بواجب نواخت او عاقلست فرموده در چه امارت واده و لشکر مغول در میان
 لشکر اسلام میجگر و اندیشه پس حکم رسا بنده که سرها و کشکان جمع
 کردند و بر جماعت اسود و تخصیص رفت تا سید کرد و اندوه چون پیش این
 با مغولان کوردی همین دستکاری رفته بود و سر اربابان در میان
 غازی انداخته و زمان شده تا بخار کرد و در محنت هزار سر بر سر آمد از آن بود
 و در فانی بر آن مبارزه برداشته و هجرت نظارگان سبقتند به شارت این
 فتح با شایسته بسیار با واد اصقاع مؤمن و مشرک و سایر مشرک چون سال
 شش و سیصد و **مطهر** سده اقبیت مع الاقبال و در میان من الجبا من حال و در آن
 و حث ملک فرسای است خلاص هندوستان و تهر کوفه و نیزه الشالی داشت
 و در آن نزدیکی محکمت تا لو کشاده بود ملک بنو طغر خان و نامک هندی را با یک کک
 لشکر سوار و پیاده **بمؤلفه** فیا یک من چند بنصر مجنده تا مردان بلاد کرد و اندیشه چون
 محبط حد و در محکمت رشتند و برای انجامی را بست کار بست و ایل و مفاد شد
 و باج و رنج قبول کرد و در زیادت از سی هزار پاره ولایت محمود متوج از افواج
 الهی و اهلان لغت نامتناهی **بیت** چون عاریض دست از گوی در روی همه
 از و که جوی آور محکمت استم از و در و دیت کنند که شش هزار خوار و زبریدی
 نقل رفت و کم من القدر صفره سود و اللالیق و درین قیامت الماس چنان چرخ
 یافت که متقابل را سنده و بنار راجع به آید ازین مقام لشکر قاصد و بار دور رسن
 سدرای ناپیدی امتناع نمود و از معبر مستعد و لشکر کرد و چون میان برادران
 تیر و بندی و سینه بندی بعد از قتل بر سر تراجم قایم شده بود و تیر و بندی ظاهر

رازی تنگ را لشکری را جل و فارسی بفرست و از برای شاه و راه سعادت
 را با یک خط خویشتن داری را با یک بند و ملکیت دولایت بی احتیاج بود که نسیم
 که دولایت و یکم بطریق جزیت و نه بیت خزانه که خزان او نام بصیقل و اصقاع آن
 قیام نتواند نمود و اینجا و هیچ ربط از تحت اقبال که معیوض اقبال با و تواند بود و اعراض
 خدمت سلطنت ساخت و اربابان ملک هم بروی مغر شدند و در آن دیار نیز بجای
 با قوس و ناموس کبری و رسوم بت پرستی و علات کبری ایمان و مراسم جنگا نداشتن
 و نامت یافت و همین احمد و نهادر فرود است اندک گشای را بسین یعنی محمود
 سبکگون از صفه توابع منجی گشت و امر و ز چهار صد و هشتاد و پنج هزار لشکری را بصل
 غازی که استانی ایشان در قلمرو بود و من آمده است و مشا و نهادر و در دستور
 جواب اندازد محبت شده کوش و چشم بر مرصه و فانی که و نهادر و در دستور
 برای جان بازی و سر اندازی بقدم اخلاص است و ده چهار صد و نه میل جل **شکر**
 یقین انما طر و یلعین بعبان علیه من تحاف بشهرن بالوان **بهر** برابطا **اصطبل**
 مربوط و است و چهل هزار کارکان بیاد و نور که کوان **بهر** و هجرت منیفات و این
 و ادب و نهاده منقن فوق جبال که سال و و بود و در مشا رعت با یکسان بکسان نماید
 و دست مشرک اندیشه خفای قوام این بنشاند برای ره ز حاجت خیر کبری
 اطراف و بشارت رسانی آنک را و در حوالی فرمود محکمت مخطوم که است و صحت
 محمود العدل و او قیام بر اسم و نهاده و نهاده و در بدت و در لیس **شکر** در سر
 البلا و مسری الزیاج و طارینه الا فاف بفر حجاج و از رجب سینه و سر صفدران بود
 با لشکری متعین استخوان معبر روان گشتند و بنا بر نهاده که میان
 آخرین قایم بود و بعضی قضا ترا ایل کردند و بس از هجرت عطا هجرت مجاهرت بود و لشکری
 از بود و از جان و اقبال فراوان در لغت را مستقبل شد و ملک اولی خود را گوی
 محلی بنده داشت **بهر** در هجرت راجع شده و لشکر را که و اندیشه و هم در آنجا این
 امیران حضرت و در شاه و جهان او را به سلطان قرن با کلمه و سلطان خالو الخیر
 و محمد شاه نامزد محکمت الهی گشتند با حکم بر پنج مستعمل بران که سلطان الجا
 هم در کده و سینه و جهان کبر چکنو خان و هم در زمان حاکم آخر از زمان او گشای
 قان و هم موافقت و معاد و در زده اند و در میان اینجانبان علی الحالات صورت
 اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب می نماید تا سر بر باد شادی بکوش منون با سینه

کشت و افتاب سلطنت اسلام بر افق عالم را بابت ضیاء افراشت
 سلطان علاء الدین هرگز راه اخلاص قدیم و حدیث بشر حدیثی و اعلام حاکمان
 نکشود و اظهار هیچ بگریز اکنون باید که بعد ازین بر استقامت قوا و اخلاص
 و مهابت متوکل باشد و در ضمن این الواجب بخلیت کریمه الهی سلطنت الهی
 آثار است و رفت و آمد واری و استظهار بخوان من موفور و سکر مطیع که عبارت
 از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود و بیوسته در قتل و اوراق و قضیاتی لشکر
 و تقیر از اقارب و جند بان مجاورت حدی می نماید و محو و تخریر مزاج غالب دارد
 علی البیدایحیان را بنده و دوست و تن از رفقا در پای بند اذیت او که
 بیک عالمی در دریا و نیل چه رسول را در همه نهایی تفرض رسایند از فضیلت
 شرع و عرف و عقل بیک مستقیم دانسته اند اما شرح خود ظاهر که مامور است
 بی شایسته گناه و عرفت آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در
 صلح و جنگ بر اید است و در سلخای اندوختن بر بدیهه می دانند که بقتل کین تن
 یا ده تن هیچ و این و فصور در جلالتی ظاهر نشود و خود بنقد مکتب مکتوب
 شده و بایستی موجب دشمنی ظاهر کرده و این صفت خلافت را می سلیم و عقل
 هیچ تواند بود **بلیغ احوال ملک مجتهد** **تاج التاج** **کتاب** **رامی معتبر** که
 بر سر مال چهل و اند سال در کمال سلطنت و قدرت و نظم امور ملک است
 مدت زنده گانی یافت که اندیشه معارضی و قصد دشمنی او را شغل ازین کار
 ضرور بر نیفتاد و بود و عمل بر معنی طرح افراشتن کشت و فرط کارکاری و بر خور
 داری از حسن زامن وافر و حصول مستحیات و استیفاء الذات این جهانی
 بدان پیوسته چنانکه در هزاره شهر مردی هزار و دویست که در روزی در مودع است
 هر گوری هزار و یکصد نفر از حد هزار و دویست و اقطاع و زواهر نفیس
 و اخلاق جواهر ثمن این در دهستان و در خوش و اعلی اب صفات و بافت
 ایش قریح و بر روز آسمان کون و نور و این ندی چند آنکه ذکر اندکی زیاده
 و غیر این انداخته این بسیار در چهار جهات خواست تا اتفاقا صیر این تقریر بدو
 بر صبح بر روز و ازین روی صدق حدیث نبوی علیه السلام که **الدنيا سجن**
المؤمن وجهه الکافر وجهه سجن و بگفت خردمندان مصدق که هیچ باطل
 چون تن درستی و روح راحت چون امن و هیچ بستیوان چون مال هیچ

و بسبب چون زنده گانی در این اسبج صیقل چون دیدار و دوستان نیست
 چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون
 فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون محبت و دشمن نتواند بود
 و اگر دنیا که علی الحقیقه کلین غلت قضا و استیانه او با در ولایت در حضرت عت
 مقداریه می دانسته چه آب فرا می از روی نصیب هیچ کار نمی و آنچه در
 حدیث آمده بسبب کلین ان اندام بنظر لک الدنیا نه خلقها بفضائلها و در وقت
 بوی خطاب رسد که اسکینی یا لایسی از الدنیا و اینها ملعون بنا بر انبیت که
 طایفه رفاه قنات و زخارف لذات و نیوی را محبوس و مغلوب بالذات
 و اشتداد و مقصود از کار کا و دود و از آتش ناسد و لاجرم سبب شکار و بهایم صوت
 بر زدن و خوردن و شهوت را ندان بخلیت اقبال کننده و نفس ناطقه را که سلطان
 ملک بدن است در قیاس بخیال طبیعت و نقایص مغالی از حد مکار شهوت
 و غضب و حسد و بیکر ذایل نفسانی سازند آشکار و دنیا حجاب راه موفقت
 شود و بانگاس حقیقی و اصلاح از صورت انبیت او که در روز کار بر روی خواند
بیت ز روی عقل چه خوانی تو آنکه هست او علاج خاک کند از دم سحر و آقا
 آنچه بر تفصیل جزئیات مطلق است مثل اذینان صابران فی زربته
 ضم بکلف و اذینان من حب الشرف و المال فی دین المراد المسلم غلبه بر مصرت
 محبت مال و جاه می نماید و الا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت
 است و حصول عدالت بدالت بال حسن تعالی آن است می و لاجرم
 صورت برستان کر که از کوسفتن باز نشاخته و نفس عبید الدینار و عبید
 الدینار هم پیونده این صفت و از دالمکاتب غلبه باطنی علیه در هم آقا بکلیت
 راجد گناه باشد که زربنده خود و بایز و باورناختن مهیات حاصل با سارت
 و آنی المال فی حبه و ذوی القربی او اسطه و عین او که در او در اجل منج مکره انکل
 الذین یفقرون انما الهم فی سبیل الله کما کل حبه انبیت منج منجانی فی کل
 منج منجانی فی حبه و الله یفعل بکون یست از سواد و از مقامات قدوة العارفین
 شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره نقل کرده اند که سمار طوبی و صطیل از زر
 ساخت میکران طریقه عرفان و او زنده گان از عالم عیان که دیده و بصیرت
 سبل جبل داشت محل بر طرف و اظهار شرف که زنده گان علامت الشرف

باشکیر باغ شد بنا کام او را گرفته بند نهادند و حال رسول جوانی را قطبیر کرد
سلطان نقیبه حکومت و عشق بنام فراسنخور بفرستاد و حکم فرمود که باشکیر
را معاصی است که بصر فرستاد و خود بر سر نقیبه رود و در حسب زبان باشکیر را
چون کارگاه حاضر او را دیده در موقف جبرست سر محال اندیش از غفلت در چنین انداخته
و از پشت باین دلیلت دست مسیح نظر و طرح حاضر ساخته **شعر** و لا غلت
الاکم کنی مطلقا و لا وقت الا عشی مشرباه سلطان او را گفت ای بی محبت از محبت
چگونه رخصت یافتی که تا آنکه ترا از حنیض صعب بندگی باوج رفت امارت
رسانیدم چنین کوزان نعمت کنی و جهره و فارا بناخن بتاین ترکی **شعر** ان الی
سزنا وقت امن بعد احسان و اجمال باشکیر ازین سخن که مرادش تم حنظل
داشت چاشنی گرفته **لمؤلفه** چاشنی هم در سابقات بر بانی لال و محاربه
اکمال گفت **بیت** الا گفت خوارم خجالت آلوده رخ و زویری زرد و زین اندود
سالار مرابرین اصرار و ولایت کرده سلطان گفت او را از قتل اجسین جبینی که
صادر شده معاف داشته ایم و باقی نمیشی رفته انا اهل تا ایت چنین بی
خفاصل نامزد شده ای تو بین قواعد دین و دولت استیجافات عروت و دین
خواهد بود او را امیل کشیده چه دیده که نعمت منم نمیند تا جینا به و نوری که موجب
دینیت نکرد و تا بنید اول باشکیر استغاثت کرده و یوزش نموده او را
بکشند و میل کشند سلطان فرموده که کشتن را رخصت نمی ایم شما اندیشه
و اسعاف متمشیر و کمان او را که باولی لغت چون تیر دول راستی لذت
در قبضه اجل قرار داده و خشنه اند و فلان و اسباب عرضه استیلاب
فرموده ای باز قافل و دوست عشق کوشش من داش چون آدمی زنده ازین قافل طبیعت
و سراب جدیعت **لمؤلفه** دار نامها شقی و لذتها یعنی الا نعمت ایست من باز بهر
حال که شستی و بدیگری که استغنی است و احکام نام معلوم و مقصد نامعین
بیت زمانت اندک و کارت بسیست دای درینج که خیره می گذرد روزگار بر بنای
چه واجب کند او را کاری شروع کردن که بر فرض بیشتر بشر مقاصد میان نعمت
دینی و خامت عجبی جمعی باید کرده و بر نقد بر امتیاع مطلوب حالتی بروی گذرد
که مرک با تو طلبد **مصرع** بخشای بر آنکه راجش مرک بود چنانکه باشکیر را بود خرا
اندر دیوب لغت و نهتنای من رفته الفاظین چون لوبت بنا لار رسیده **شعر**

لا راس یفهم لاجل بواقعه وکیف یخلص من غی ومرتبه ملک ناصر از وی پرسید
که قسم چون از بادمان همه تن واینه سندی وجود را امر بها تصور کرده از کدز
مصراع و غایه کل شیئی ان بزولاه جراته بشه کمزوی اخر معلومست هر طبعی را چیزی
و هر گاه بی را معذاری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتب است **سبع**
الجل لرجل والتج المینف لمان فوق الحجاج وعقد الدر لفقق از جلالت سامان
ان ندانست که تیغ زبان از بنام بیان بر کشد پس بر وفق ممتس اورا
تقیید قلند مشوک فرمود که الحافق قناعت برانگیزد و اندیشه فصول از ضمیر
بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد موصفد و استند صد خوار از
زور و نفوذ مصاحب دست فرمود که ده خوار و نفوذ او را کفایت باشد باقی نسیم
نواب بیت المال کند چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت چنانکه
ذکر ان مبسوط تر ازین خواهد آمد نقیانی را نسبت مصاهره داشت تقید
حلب داد و دمشق بر فراز مستقر مقرر فرمود و حماد را حاکم ایستاد کرد
و اقطاع قنقلک بزرگ و لشکری در انهام رایت او بودی در دمشق ایستاد
موضعی کرد و بنده او دیگر قنوز امر و نام یافته کان ایام دولت گشت اما از هم رانام
از زانی داشت چون بوقت رسید گسوفه که جنگ با لشکری در عقبه سنا
و او زکرت در قلعه مستقیم توقف کرده پسری بزرگ از ان ادایخ و کفن مجازت
سلطان آمد و در وره پدر شرافت کرده و گفت اگر سلطانی چشمت و اگر جانی
بکش **مؤلف** لیکن گشت سلطانا سبب الذنب و القون و ان گشت جلا و اخذ
البیض و اقل سلطان بر وی چشود و جان از هم چشید و سبب خاص کرد
او فرمود که بنده عمر سلخ بنده و نیز بر هر یکی که **سبع** سر او کور او مشغول از ماه و
الششوع مقوده موف انست سوار نکرد و **مؤلف** درین ایاق تیر و پیکان جهان
پس کس که بیاد و گشت تا سبب مراد چون صور محالست که بزرگ حمت
هر چند خون با سدر تن بخونک در و ده و بواسطه قنود و تنم و از کداز و امیر جمال
الدین از هم مشغول خواست و یعنی اسباب افزاب مشغول گشت و اینک
لیباق الحدیث و الحمد لله عز و ایلها ابداء و اصدار لطف رسول الله صلی الله علیه و آله
موضع اخرا که سبب از من کامل است ان نقص نه و له الکمال و حد کسبانه
سبب از حکمت الله از یکا که کل شیء غنه و بعد از اول سطر از مشغول از فرید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وجلته

کاری است چنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان بواسطه
 معاوضه ای که میان توابع و اتفاق افتاده بود و سر رشته آن مواعظ است
 سید نج الدین آوی داده و او را با اتفاق مسخعی بکمال شکر و بزرگ
 در بار حق سبحانه بر سیده در مقام محفل روز دوشنبه دهم سوال سینه احدی
 عشره و سیمایه از حکم بر لیل جانان خواجه معظم به والدین لولوی و امرا کبار
 قاضی بوکا خواجه و خولین او را بکرم و داده و سینه و زین الدین سمری و مبارک
 شاه و ناصر الدین بکلی علی الشاهب و صنف تیغ با سبک و انبساط و در عرض
 با قصد تومان زر توابع اموال ملک که التزام نموده بود و خانه او و توابع
 سینه استیلا شد و اهل آن کسب و در اطراف داخل ایچو گشتند
 صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم من جمع المال من فاه اول فرقه اقدی نهان
 و در دوشنبه غره ذی الحجه سنه امرا عظام و مجادیم اعظم ابد الله بعد از
 بحضر قاضی قضاة المملک و امت طلال اتفاق و جمع البته و سادات سید تاج
 الدین آوی که افعال و حرکات او بر ابطال نسبت و اغراض او بطلان متوقف بود و
 بوده و برادر و داماد اهل راز و مایه این روز و اهل کسب و گشت فنی من جنبه
 انیس قاضی بهی المال من صارا بلیس من جنبه و کلمات فعلی کتاس پس بعد
 طریق شوق پس بکسها بعدی و در و از ان اقلید باز تو که زده چون بی استنباه
 بزرگترین کن و جز او بوده و نیز ببارت از سینه هزار دینار اموال سادات
 و دیگر طوائف بقتب و نسب و بجز و نیز گرفته و قصد محارم علوین پیوسته
 و اتفاق نفوس و انوار است انواع سرور که تفصیل آن بودی می شود و
 دامنه مویدین ایات که بر سطح دیوار مدینه در زمان وقت کتب یافت شایع
 است **میت** یارب فرج عن العبد الضعیف محمد بن السید الاشراف العلوی
 فراق و الله من اجل شکرته و باری عزوجل علی الاوی الابدی البغوی
 یارب و کله و باطن یسکنا و منه کل شئ و الله العزیز و القوی
 و الاصل مشکک و الفروع اجبت و ان فی القلوب و دی از حکم بر لیل با و بر
 بسا و است مسکه مقدس سر زنده تا استیلا حقوق کرد و بجزایات و
 رسانده و سادات از فاخته سقا و دست شمر و زده و در کمال شط و ابراهیم
 متوالی قتل کردند چنانچه از دست بر ضرب و در این زحمت و دست از

سید محمد و اوان کبیر حسین و مسلمان بن حمود و نرسا بکوس ملک اعلی رسید
 و سایر طوائف فساد را مستلزم بقا و لقاء ملک وقت دانستند و حقیقت
 چنین بود و در سینه که مکره شجره خسته و زده و نرسا بن لاخرج نباشد الا که بود
 از عقب بدر که راه بدین روان گشتند و امیر محمد زکر و زین الدین
 کیمیاچی که در شان محمد دم جهاغیان و نظره و ارکان دولت سبک تفرسی
 نامشغول و جلیل کاذب نامشغول از قیل و اقل و لا قرآن بختی که در نهان
 نصب کرد و بودند و بدست خود **میراج** لهم اید علی حالات شکب بران طوطه
 خطه مرز و نوشته ام اینجا از فن فن زین مرز دست نشان خود جدید
 یعنی بیاسار سید محمد سید محمد الدین عماد الملوک را در مواضع اتفاق و توابع
 خواجه سعد الدین شریک و سیم بود و بر کیفیت این نزد و واقف صاحب
 نمیرسد که جان بخشیدند میل کشیدند **لواطف** الاقدارین لایتم و انک الحوادث
 و تمام پس محمد جهانیان صاحب قرآن و دران و وزیر آصف نمیر بزرگ
 درایت رسیدن و الدین که فلم در بارش نامیده باطنی معالی و خاطر سحاش
 نقاش صاحب معایت ابو جواد خوان کتب ارشادش هزار صاحب رای و
 عبده نویس وکیل فرج حسن و صد حام علی بار سبیل و صاحبی رسیدن غی و با و او
 اصمعی الصمعی بر طریقه مقارن در محلات و انجمن سینه و مؤمن حضرت جلالت
 گشت و حکم بر لیل سید که در تربیت فواید جهان اری **شعر** عقل را زاری و توبیر
 کند وجه معاش طبع را ملک تو تعلیم دهد و یاری او با حصول این منافع توابع
 استنباه و معصیات زاده خاطر اشرف را و با اقدار اشرف المصنوع به و بجلد هر جمله
 بوزن او است من عدل تقریب که مجموع این پنج هزار و زده است و مستعمل
 بر اصناف قطع بقاده که زیارت از سینه هزار و دینار در اوجت نسخ
 و خزین و نفوس و تصویر و جلد و ترسین حرف شده و مستعمل بر ناولات
 قرآن و توضیحات بر الی و مباحث سید طلال و لطافت صاحب قرانی و
 رسول و احوال متفرق و اخبار و آثار در فلاح و عمارت و ابطال مذمت نسخ
 انسان و دمنخ و معارضه استلال بیات بیت و دو کانه از مصحف
 محمد و بیان الحقائق و صفت انالیم سبع و علم توابع حوائج مبتنی بر جود الی
 که برین نظر در هیچ کتب دیده نیامده است و برین نظر و ضابطه در هیچ کتب

این کتب و کتب که عاقله میباشند
 در کتب و کتب و کتب و کتب

کل و غیر شامه نمبر ششم مباحت **بیت** ریل نالها و زار میخواست
 صبا از خلق بیار هم بوده سخن رخ را باب ابری نست و لکن چشم
 ز کس بر درم بود و دل ساغر صفا خویش نمود اگر صبح اول ششم بود
 چهار تا را ذول شد اشکارا مگر کل بر سال جام جم بود و بمن شد خوشتر از
 بست خانه چین و غدا دل چون سخن کل چون چشم بود و ح سلطان کل
 اندر غماری و در انواع بنای چون خدم بود و چو کلک صاحب اندر وقت نفع
 بنفشه بر رخ شرم رزم بود و در مقام محول که رضوان خطاب **مؤلف**
 والی المحول بالقصور محولی و رسانیده بود تمهید طوبی بهشت این کرد و از
 جمله منسوبات و کلام مضاعف بوزن چهارده رطل از حباب لالی و قطاع جواهر
 بود که شمشیری رسانیده و کلاهی مکمل بخواب و زوهر که قطعه لعل مسوم بوزن
 بیت و چهار مثقال در قبه ان معنی بود و برین مصفوت و شسته مکس
 آن بر مصفوت شراب لعل از قدح بلوری نموده بر سران عرضه داشت و نه
 تمام مشتمل طلعت سبزه کیست حوت اندام با کرامت زبردت کار در لباس
 مغارب بر اسبابان عربی با ساخت و ستام زرد در رشته عرض بگذرانید
 بعضی عنایت طوط و سیور فامین داشت آن محفل طکست و چون زبان
 اعظم ابو سیروان زمان جوان کرکان غائب بود و مکتوبات بال در وقت داشت
 تا در بیلاف سلطانه عمر داشت و در سلطانه شمشیری کرده و احکام بر لیغ موند
 و اسباب دولتیاری مجذکست چنانکه این ذکر بر حسب میده در قلم
 آمده و روز اخلاص در مدرسه بسیار حضرت مخدومان و نصیرها و محضر
 اساطین علماء جهان و محفل فضلا در روز کار داشت و رسانیده قال الله تعالی
 یدفع الی وایر السلام و یهدی من ینشاء الی صراط مستقیم و قال علیه السلام
 دولت علی الباق بقویق را دولت بی چون و میامین دولت روز افزون باد شاه
 جهان فرمان فرمای دوران سلطان آسمان سر بر خورشید صمدیست
 لشکر مشتمل بر عتق عتق بنیاد بنیاد الدین خدا بنده و محمده خلقه الله سلطه
 فی شهابه العقول عمارت کارخانه فردوس و دیگر اماکن که غیرت بخار
 فردوس برین است از سخنیات رای زریس و سوز و نظام جهان کج
 الدین الدین الدین علیه السلام زبده قدره تمام میوست و چهار هزار نفر شمشیر

الباق

صنعت و دقیق حرفت با ایل و مسکن از بند او بر سیل طوع رفیت بداجا
 فرموده و آتشی جینی بر سبده کز طول و صد کز عرض در پیشگاه ان یکسها مرمر
 ساخت و اوها و فرات عذوبت ز غم صفوت جوکار مقلان دولتیاد در ان
 داری کردانید عینا بنرب بها عباد الله بطوننا تقیر الله و سفینه خاص حصنه
 لکرمه و فیها مرناض کشته و سحر الفلک با مره **مؤلف** عاقل فایدی دارد که لکم
 بحر بها مانند ذوق طالع مطلق و با انواع زیب و زینت محلی بر روی ان
 و این بیت در با حله سلطانیت و جلد کوبک کمره مصنع جوان عمر شسته
 جویس و ان کور تا جنس خوان مناسب آمد و انصاف از عهد جمید از چند
 که بانی رسوم جهانی بوده که بونا با اعیان ندیده اند و بخیر در تواریخ نشان
 داده که چنین بنایی رفیع ارکان منبع بنیان هرمان بهشت ارم صورت بهشت
 سیزده روز افزا شده و در کم از جیل روز بقوسس بران نگاشته آمده
 آری پس روز جمعه بیت دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائة
 شهر الیوم صارت شمس الارواح طالع احوالها فی سماء الحسن اقدار دین
 اراکیت جنت و زیب بندگی حضرت را طوبی نصارت کرده چنانکه بهشت را
 از آن روی فردوس سلطانه آب کور در دایان آمد و حور از جمال خوانین بقوس
 مقصور شده و آواز روده سازان حلقه کوشش زهره از غنون ساز گشت
 دوران میان ساغر را جان بلب رسیده و این قول برامنی در زبان
 راوی زمان افتاده **بیت** تا جهانت در جهان سلطان مملکت
 کبر و ملک بر وز باد و از یکم شمال اقبالش مؤکرون جو مشک از فر باد کرد
 ششم سمند میمونس از دستا زبرد و از جبر باد و کیتی از جود او مزین گشت عالم
 از عدل او منور داده و ایم از برن کور تا جنس بر سر ماه و مهر افرا داده بخت او
 بر مراد منصور است تیغ او بر عدل مظفر باد و هر دمس دولیت روز افزون
 هر زمانیش یک دیگر باد و جهان تا بود که در شهر و دولت کس او مکرز باد عالم
 از جود شاه یافت نصیب بند هم با نصیب او زبده در مقام شمشیری اول کارخانه
 فردوس مدرسه عیالیه و مقصورات طبعه و کتب طبعیه و نباتات قدین با
 مدرسه بسیار که دیده که اکب در وضع آن میخیزد و در غرض داشت باز کارهای
 نوزین موضع یحوا هر متلال که قبایع بنفشی و طارم زبرد می و جوشن اکنون و خیمه

و مفرق بی سئون و خرگاه مگوکب و کوه خیمه مطهر یعنی آسمان در مقابل آن
 چون الابق ترکمان صحرائی و بنگاه کور با هر جایی نشو بر زده می نمود و بر آن
 و قبای زرکش چون اکل بنیل ماه مرصع بنزد واری با کوی زبرجد کار تر با
 بنیزه جو ز اطراف سوی غلام که حشر اج مصر و نام در ترجیع آن حرف شده بود
 بر منصبه عرض نهاد و دونه اسب برنی ترا و ابر بال با و کنگر مد سبب برنی بنده
 الال زین بر دین لکام جوز هر دو دم و فتورنگ ستام مدیشانی کردن خرام
شعر بعضی زور و بلده و صلوات رجب صدر و مخرو معابر سبیل مد کبیده
 و هزار جامه استبرق رونق که مذهبانش برین قنای ترا کسوت و زینت
 خورشید و مهتابش رفیع ترا ز حریر سبز آسمان در تختها نهاده کالو الهیوس
 المدهرجه و کالقباطی المدهرجه دران پیشگاه و در صورت چون خیل حور انگر کرده
 و هزاراخته فراخ سپینه کشیده دم بیکان کوشش بود و دم و هزار ستره
 اسیکل ارمون نوز و **شعر** نسیم العنبا چکیده فی هرل سیره و تر سیر ریج الشمال از اجده
 و کابله اوجا بیست ساخته او ده تومان نقد در صورت چون ضربات مقابل خون
 دل طمان ازان مدور مصور تارکت رنگین که جگت بزرگ آیین مطهر و نور
 دیر آینه دست بدست برشته بریشانی نوسنه بر روی افتاده و بی زطلای
 نسیم رفت و بر سر سیرین اقرار به ملک ملک و ماسیمکه مستحق سبیل افتاده
 اسلام سپرده و خوانین غلظت و فوینان بزرگ و اینان دولتار را جریب
 رنیت و مقدار بایه خدمات پسندیده نموده و بکر امر صبح و اقبیه موقوف و آب
 و جامه و نمود کیهان فرود با جرم در بندگی حضرت کمال اخلاص و نیک بندگی بدل
 مساعی و یک ولی او موفقی تمام یافت و خود سپور غامیسی و عارف و انواع
 تربیت و عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حین اسبج و زبر فلک
 تکمیل غایب نشده بود و مبدول افتاد و حکم او در ملک علی الاطلاق چون نقد
 معدلت جاد و کردار آینه و با منقبت صاحب دیوان تصرف خست از عامه
 و نظر در اختیار خاص و کارخانه با مالک بسطی مشارکت نظر غیر نظام یافت
 بر این سپور غامیسی خوانین بزرگ که مقابل غایت و ملکات ملکستد قلف
 خاقون و شهرادگان کور و چین و لکنای با قنای فوینان بزرگ جو بان کورگان
 و جبین و انبیین قلع در موقف خدمت ایستاده امیر مومن عفر عادت را

بر کده و وفای صیل طوی برضی رسیده و زان زده کاسه گرفته **شعر**
 بکف خزان ذابت و لیل عشق و فتنه فین کالفا فین بطنه سینه بدین بوجیات
 محمد و جهانیان چون لعبت ابله چون حوزا نام با فکان جهان بر سر آمد و صبت
 مشاقب در بساط عجز ابر با و بیان جهان نوردش روز طرا و مسابقت
 جنت ظلم از مهابت او چون دلهای بکند احب انش در بند آمده و کار ملک چون تیراز
 شست و راست شد از شست و چهار سال و زارت غوغا **شعر** ع الا ان حرا
 و استراحت رکابها بعرفه و غوا برخواست و از بر غایت علم دولت بخون
 سانش فتنه با و چون کار اعدا بر زمین نشست الماس بیکان بتین و من
 غلامان با نقطه دل مخالفان فضل نمرودا دیده افق نموده و الف سنان ستاره
 ایستاد چون اده دشمن خاکسار حلقه اند بر زره بر بود و و طلس با شنده
 و پوشنده عطا و خلاست و خاطر و جیش در ترقیب سخن و سخا اباب دم سجا
 دید بیضا در بدست زانگان یارش کار بگر کرده و در بحر آوان بر او **شعر**
 کان نذار و مینی باضشتی بر شمال و جنوب پیش گرفت و کرات و در پیش در
 محامات ملک مد فتنه را رخنه سین و انحنای و ال و او و راول شروع چون
 فلم توقع رسم محدث از جهان برداشت و بر غم فلک سیه کاسه شیشه کرگل
 را ساغر صفت چون بر تخت **شعر** و اقبیه تا جهانت چنین صاحب دیوانی
 ملکات رای جهان بخش جهانیان باشی و اتصاله علی غینا محمد مادی الحادی
 و فی الاخذ الحادی **صفت مدرسه سیار سلطانی** الحمد لله المذکر ملکنا
 مفتوح القیوب بطوالع الورد و کشف التیم و عرفنا و لائن الامجاز لصالح المعتقد
 بغایت لطفه العیم یسبح یثی و الارض و هو القیریز الجیم بکلی الروض المطهر بغیض
 لغائه المدار عن رواج ریح الابرار و یغزو اطوار الاسحار فی اطراف مدار السجاء
 بطراف طرف الاسرار و یجری بشکر لطفه لسان و جلیه و الفوات و اها کما
 الصاحب و الصبالی فی المراسلات و یدرس البلیل و راق ابداعه فصیح العبارات
 و الهزلیه و المرحله فی المحاضرات القری فی التبحر نقدیه فتن الطیور کالی فوج
 البیضا خاسیه فی الباب الالباب و ان البغاه و الصلوة علی رسول الله
 الابطحی و علی ائمه الطیبین الطاهرین **بیت** تا صبا در جنبی جمله آرایه و بیار
 سینه جمره خود و بر دیگر ایا بعد ملت بی غایت خدا بر که عرصه عالم و شاهر کعبه

بیان جوہر و غرض

و درین مظهر و عاقل از اول تا آخر تمامیت کلیات عالم را بطریق حکمت
جمع کرده و عاقل سلطنت را بر سر یوسن طبع ایهام و زویر یکر نشانی
ساخته حاصل آنکه عرض با جسم نام قائم بنامه سعادت بر آستان بن
و دولت است و کی خواهد نمود و بسندید و افتاد و قریه دیگر بر خواندم
و نصرت مانده و بیولی که از لزوم صورت منطک مانده از سبب جستر
جوز شد بیکر افکار که باید برین ایجا باز سوال فرموده میسر حضرت
داشت که هیچ چیز از حیاتیات خواه عالم افکار و خواه منقربات از آفت
و باد و آب و خاک بی صورت و بیولی نباشد و صورت و حیولی از هرگز از
هم دیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت هستی حسیست مانده ای بیه نصرت
بیولی است با صورت جتر میمون اختر همیشه قرین است این است
نخسین و اغلب فرموده و عاقل جتر بدین و این بیفتن در استیلا
و سخن که از عاقل بر آجال است این چون علت مادی بر فاعل مقدم و علت
ظفر از طلوع را پیش چون علت صوری از غایتی مکرم از تفریق مظهر و مضمون
سخن حسن استجاری کرده و مولا نا ا اعظم قاضی قضایه العالم نظام المله
والدین عبد الملک که یغان در مقابله تحریر مجتبی بی لا و لغز لفظ لغز
را ندگفت هر چیز که در خارج نشان هست دارد و مذهب حکما از چهار علت
خالی نباشد اول علت مادی است چون جوئی که از آن محلی سازند دوم علت
فاعل چون بخار که آن خوب را بر آستیده کرد و اندر میوم علت صور چون
صورت غنی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غایتی چون جلوس
باوست و بر تخت و هر چند نشستن بر تخت که غایت و غرض است بعد
ازین علتها که یاد کردیم دوست و دشمن اما در تصور سابق بوده و یغان کس
این علتی که **بیشتر** نخستین فکر است بین شمار زبان سلطنت
با لباس سخن لایق و ثواب را جگر سفتن گرفت کلام مؤوی شده
بدینجا موال را اسباب خوشدلی چون فیض علت اولی الی پایان سخن را
قدرت و امکان چون تحصیل مستجاب میوه ان اعداوت سوال رفت
قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از جهت بیرون نباشد
با البته باید که موجود باشد و اگر واجب گویند با البته باید که نباشد اگر استغ

عقلمدارانه

صورت و ہیولے

[illegible]

برای خواننده و یاد نگار است روشنی بر آن حاجت نیفتد و مسلّم دارند
بعضی دعا و دولت بادشاه هم در اولی و همت بی تحت و همت مسیح و مکتوب است
نخست و تحسین فرموده چون از ترتیل دعا مستجاب فارغ شد امیر عظم
بنام الدین یعقوب مصطفی نمایی و سجاده و سرکه عراضه در پیشانه بود و از نو زده
عرضه داشت مغرب الحضرة خواجہ مرجان سجاده برداشت و حضور و اجابت
توافق مصحف را سر بکشد و بدست در با مثال کان بسا که یمن است که
از زان خلائق خواند بود و ادعای سخن قاضی القضاة مجرب شد بود بدانکه
چون سخن خوب را در جهان بقایست مزید است از غایت معنیات
لاجرم طلبه علم اگر برده درم سیم دست رس یافته کتابی خریدند تا نام بران
مستفید باشند و هم ذخیره ایست که غاصبان و زوایان قصدان کثرتی و اگر
اتفاق سر قلمی افتد باز یافت آن انسان تراست بادشاه مکی ملکات قدسی
و ارادت مصحف در دست داشت بطریق اہتمام فرمود پس چگونه جماعتی
را که کتاب خداست می دزدید یعنی اسکام از او سر سبیده می دارند و دیگر فرمود
که سو کنید بقرآن یا ذکر و آن باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند و آنکه
بمصحف سو کند یا و کتبه چنین کنیم و چنان کنیم ابد از آن فرمود که این بنده
فصل دیگر از تاریخ بخواند و با آتشکی و در وقت از حدیث محمد و مان عرضه
افتاد که در وصف سلطان بنده قصیده مطلق سمیت نظم یافته اما از طالع خاطر
عاطر است شایسته اندیشه می رود و محمد و جهان شاه فرمود و در کتاب اعتقاد
سای سلطان استنباط رسد و استضافت شهر سلطانیه را بخشم فرمود
است ازین مناسب تر چه باشد الحال ناطق و القال صادق پس در فائده
مترادف از مثل معنی این قضیه با نشاء رسانید **قصیده** وضع سلطان
کوی که سپهر است برین با بهشت مشکل شده بر روی زمین غلغله و کدو
چه خواهی نو که در زمیست و ملو خود قیاسی کند عقل نه بران نه بر این افکار
قلعه او را کرده کله در کشمش از فرق و رافقه در چین از معنی آن سؤال فرمود
آصف ملکیت بر من رسانید که مقصود از وقت قلعه خدا راست که فلک را حکام
بر مکرستن بدان کلاه افتاب از فرق و رافقه این فقره بر طبع زهر روی آنگار
سلطنت را غیظت کردند و تحت نمود **جست** با غیبتش اگر را که بیاد رضوان

سنة انگلیون

رونده ایش را کند از غمزه حور را بر چین و وجه مناسب بر سید دست و خط
 در پشت فقره کرد که محل ایهاست و معهود باشد و بیرون چمنها از خار چین
 ساختن و غمزه خوب از بخار و سنان و بیجان شبیه کردن بجه اگر رضوان
 بر تبه باغبان آن رسد بر چین از غمزه حور آن گلزار سازد و غایت
 مستحسن است **سحر** سحر را میگویند چون کار که انگلیون خاصه چون پنج
 شود از رخ گلزار بکین آراکان دولت از معنی انگلیون بر سیدند گفتند
 در سی انگلیون ملون باشد بر مثال بود فلکون در عینیت **میت**
 همه اطراف چمنها و سرایها مناسبت و با من تر کس سر و سرین
 آب او باوه تابست ز روی اطراف خاک او را صفت و خاصیت و با معین
 این دو بیت چون از کاران حضرت استخوان نمود و بکار خواند **سحر**
 سنگ بر دل نهاد از حضرت حضرت هر کس خاک بر سر کند از طهره صفتش مقبول
 و شاه از این بیت در میان سوال فرموده خدا بیکان ملک سخن بل فزون
 ملک و سخن معنی هر مان که از دست ملک ساخته اند و ایها نام سنگ بر دل نهاد
 از آن سنگ آن خاک بر سر کردن بهفت بن با تو خان آجا سیرای طرب سیرای
 ساخته بود و اینها موسی بنده غایت بخشین و استغراب نمود و در از زینت
 او خرج مؤمن شود بر یافست از صومعه او صرح مرز و تعجیل خودی میت را استغنا
 فرمود و دستور ملک آرای گفت مقصود از جنت مرز و تعجیل میت را استغنا
 است و صرح مرز و تعجیل بیکر که سلیمان علیه السلام جنت بهفت ساخت
 بجه این دو بیت سلطانیه شرم زده و سرانگنده اند **میت** آب زور را بر باد
 خفت بکاشاده مضمر را بیل کرد و در رخ شام آمد و چین عرصه افتاد که نام پنج سحر
 ایها که بیک میت با صفت مراعات و مراعات صفت افراق ابر و کردن دولت
 با دست از این فرمود که زور را بجهت تقاضای الفت و گفت نام جدا است که این
 است از این الفاظ که در فقره و این بنی طالب که نم اندر همه آثار و در خواست
 انحراف قبل **میت** چمن چمن و بیاست حقیقت چمن و شیب و شیب
 را ای و خط و خط و این و سوال فرمود و تقاضای الفت گفت اتفاق است که
 بهشت و بنا چار بیت یکی شیب بر آن فرمود که کجاست عرصه و استم که
 از آن ای سیران و هم بنده شرف سوم خط و مستحق چهارم با بصره بجهت

بهشت چهار کانه و شب

بیت در جانشین
 گفت در آلت و در جانشین
 گفت در آلت و در جانشین
 گفت در آلت و در جانشین

با وجود سلطانیه بهشت چ سید این شرف عرض رساندم که گفته ام سلطانیه
 بهشت چیم است از آن چهار کانه او را بنده اند و طبع طرب افزای باو شای
 از این سخن بهتر از این بود و فرمود که راست گفت بهشت چیم است از آن
 نیست که اندک باشد بیکر باشد که سلطانیه از آن چهار کانه بهتر باشد
میت از بی استیست آلت چنان هر روز خط ایمن یکست صبح زهی چیل
 متین و بیان این معنی طلب فرموده عرصه افتاد که بنا از اوقات باشد
 از برای راستی عمل در میان سلطان و در بر روی کار برین فرمود و پس
 گفت در سینه سید هر مسجدی کوی برای راستی کار سلطانیه بید آورده اند
 ختم و استعجاب فرمود **میت** تا که بنا بر اندر سر او افش بکار و جرم خورشید
 نمودست جو خسته زین است و بهشت این بیت را اوقات کرام و در آن سلطنت
 با هرگز و از دست درین مبالغه لطیف سخن را **سحر** جو حق خاص و آند
 و اندک سوره سحری شای و جزو و سنگ و بر دین و از نو جیه معنی سوال فرمود
 سلطان الحاکم اخیل الدین موسی گفت سبای سارکان نایب است که جنبه
 و اندک سوره بدان کرده و معنی سارکان در اقامت مساحت چون کرد و طول معنوی
 اتفاق بنا و بن چمن مخدوم چنان بیان فرمود و بیکر است ملک فرسای بر استر است
 طول و عرض آن مقصود است **میت** که در و زمین جهان نصیب بودی خفتن قدر
 ستادام که ای نصیب و صفت این افراق بر حضرت وزارت جلوه و اوم نور صند
 و است گفت مکرر چنانست در قیاسات شوی چنین مبالغه نرفته باشد پس
 تفسیر ستادام که در رحمت نامده آسمانی آند و مخرج معنی مفهوم بنده کی حضرت
 گفت و شرف بخشین از برای دانست **میت** بر آقام جهان بافت شرف
 فقور الا که تا که سید نمک با دست روی زمین صاحب جهان را فرمود
 بی معلومت راست ترین بین و برین نصیب و اجنت **میت**
 بمرکز سید الف کسری فقور غلام و شاه و بهشت توان حسره دار آیین
 شاه اسلام خدا بنده محبت که خدا و شیخ او ساخت بجهت مظهر آیات مبین
 با شارت و قربان حضرت این دو بیت مکرر کرد و این **سحر**
 در غم بر جسم او بیکر خفت چنان و بجهت مظهر ملک امان و اربابین
 و آیت فرمود که چه کونه تشبیه کرده است هر سه دولت و این گفت

در تاریکی شب تیره جبرائیل بجاست بر کسین است شک را که روی چشمت
ی بوشید بتاریکی نسبت کرد و یقین را که گفت معالی لی کنده بنور شایست
و او بازی میگوید بیکر نظر در پرسم سیاه چنان نصیبت که نور یقین در تاریکی
شب عظیم مستحسن است **بیت** ز غم که گشت چاکیرت ملک کنای کوش
کردون چاک کوش و از بختلین هم چنین از بختلین سوال فرموده فاضل القضاة گفت
طنین آواز کوش است این حکام بخت خردن کوش در کوش فلک آوازی اندازد
بیت عدل او سکنی از کار جهان بر دو نمائند جز زرد و کر و بند و باند و چین
استغفار معنی فرموده و بر زاری مخدوم سخن کسر عرفه داشت و صفت
برج این نوع را تا کعبه المدح خوانند و ایهام و مبالغه را هم شایسته بدین وجه
تفهیم کرد که بعد از عدل پادشاه بند و کر و در هیچ کار نمائند بکر و زرد و چین و نا
و این هر دو خود مطلق و محبوب است تا بر وید زرد و بکر و چین سلطان شایسته
زلف چار و بکند بر سر زرد و حور العین و زرد بر زرد و بکر و چین بر جام جهان نای
خاطر است این عرضه کرد که حور العین کیسوی مشکین با چار و بکر و چین و نا
خاکان اندر و کلد و مرکب هر صحر خوک است که در فتن کبر و فرموده مبالغه
نماست **بیت** حاصل ملک جهان بخت شد و دست نهاده در کم از دست
چند آنکه نوکولی جذین چون این تقریر بر صمیمه شیر جای کبر آمده پسندیده
فرمود که همچو این آواز در هیچ ارکان دولت بجز در استماع گفتا فرمود **بیت**
این میندازد که کرک از زرد بر باد موی ناکه جو بافتن بود بر آفرامیر کزین جنگ کس
چو بنظر بر دیگر آید کرده از این بگویم کما سن مجل و در عین میرا چون حسنت
که از راجع حکم این نوسن افلاک کشید دست برین و در نه زرد و فلان
این فتنه که و داغ جز کوش بند بر کفن حور العین و از او بر افش که دست و مصالح
جوینده و صفت ملک جهان بافت هزاران فرایین و شاه و صفی فرایین نرسید
گفتم زبیب و آرایشش فادر رسید من بعد رسیدت جهان را شامل هیچ او بر
ملکست بچی سبب دین چون بدیع وزیر آن دولت و شاه رسید مخدوم
جهانیان فرموده از اینجا که زبیب و در بار اعادت کردم و بوقع پیوست **بیت**
بشکر و بشکر و فلک میر علی نوشی او و چون که نظیر کند سنقر و جرج و شاهین و شاه
جوی منتفست شد و فرموده چون نوی خوانند آخر کم از آن که کاسه کبری امیر زاده کا

گرفت و گفت امیر و عا که فلان بند امروز است دولت روز از درون را
بوض بر ساید مستجاب با و داد شاه کاسه ناسید و خودی خواند چو ساغر
در کشتی ناسیده همه نوشت همه نوشت همه نوشت میر بقی که او خرد و با نداشت
تا او با چنین بر دل سلطان شیرین ارکان حضرت در برین و ما آیین گفتند
و نفس حضرت این بیت موقی بیغ یافت **بیت** بندوی کو بد و ابر و اوج طالع
در عرض می سراید و از آن دولت نایب تا بود و جرج معنی بستون قدرت
با و کعبه معظم زرد و بکر و چین و در ساید جز سلطان و با و همچون ملک
و کعبه ستر آیین و اتفاق آیین گفتند و از بان سلطنت نیز موافقت فرموده
سال بر هفتصد و ده و از که اهر است این شو گفته شد روز امیران زرد و چین
عرضه داشتند که در یک بیت نایب زرد و بکر و چین و امیرانی هیچ نقادلی ابرار
کرده است سخن فرموده **بیت** امیر چو انجست و فاق گفت یک سال است
که با این قصید است نظم با فتنه چو وقت رسیدی گفتم به ما و است و نا
در مقام محول با زرد و رسیدم مخدوم جهانیان فرموده انتها و فرصت را بدست
مناوی شد پس بر مقتضی الامور مرهونه با و قاتله است که او بهر طرف
کشید در چنین روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد و صد
خانه و بار و سلطانیته می فرمایند و جیل ازین استعجال را چه تأثیر بودی چون
از افشا و فارغ شده ارکان حضرت از جوانب زبان تربیت و تحسین کبریا
و ازین میان امیر زاده ابو بکر امیری که از بندگی حضرت عزیز الدین لقب یافته
است و آمده و در دامن بندگی محال تا سلطنت بود و بوسه و ارج آفتاب و ایضا
و از جمله آثار و کلمات من اولهاله آخره حسب حالیت و افعالی زیادت
و نقصان فکر و تصور است عبارت تغییر می راه یافته باشد جهت سخن پیرای
و الله الهادی و الیه منتقی المبادی و السلام ربنا ختم بالحقنی بعد از عرض
کتابت این ترانه و آثار و شعر و نثری غنای از مشحون بشکون بخشش اینست از شایع
خاطر غرایب را می امیر معظم و امام مقتدم روع ابرع او حد امجد فلاح العالی
لبنان القایات عزیز الدوله و الدین القاسم ابو علی الازال معالی المعالی ممدوده
بمعافیه بر خیزد و مکارم انبیات یافت تذکارا لا خلافة الفایز **بسم الله الرحمن الرحیم**
ربنا ختم بالخیر محمد بن من من من الفضاله علی الدین البرکات و الامان

برمون فينبهون ولا ينبهون حمداً بوحده انبته يبرأ الشكر فاحرق به
وأخرق كأنه منك المشكوك وحسوة الصلوات ونجيب النجيات على نية التلبية
ونبيه النبي محمد العربي الذي بعث إلى الخلايق ونفت بالخلايق حبيب رب
العالمين رب العالمين باصلاً بالجل وجلوا بالمصل وتبعه فالعبد الرابى ربه
والرابع ذنبه ابو علي القاسم بن علي الخناني الطوسي مولد والتمرقذي محمد
يقول نقول السعد والاقبال سعادة الصناديد والاقبال حيث تشرق الابرار
بشراف الامام سلطان الافاضل برهان الامام الخبير الفاضل الفاضل
بين الحق والباطل عبد الله المشكور عند الله جل المولى المولى عز الملك والدين
فصل الله الذي فصل الله به الخطاب وانبت بذراة اول الباب **شعر**
الامام ابن الامام بن الامام بن الامام والامير بن الامير بن الامير لا زال
عنه نفاوه ولا آل عنه الآؤة فجاز فزار الكارم علاه والياحة البهجة مناه بوزان حيد
العلم بجية درارى ذكاه فانار كالكاه ولامات اذكاه وكان قد زان فجلاه وحلاه
فاسقط الشمس واسقط زنده منه الذي من تواتر نوابر خاطره الباهى كما
من قبل قبل شوط طلع الشمس انكشف الدجى ووجهل القبال في طبها
ادلهم فتصنعت المحزون فيه لطائف بطل عن حشائى قبايل من ارم و
خطفت شبرى العين من كلمة العنى ولفظك نجى السمع من علة الصمم فمن حجة
بأمله على سطر هذا الشطران الاستاد العظام ذو البر والحمد لله الاسناد
للعظام وذكروا من طرائف لطائف فضائل وطوائف فواضله ولو كانت لافلا
تحتى ادنوهم كالحق فاشتران بقوا انهم وبعطوا جبارهم اخبارهم ولو لم يكن
من هذا الائمة بل من اعداد الائمة **شعر** احب الصالحين وليت منهم
لعل يزدقنى صالحه انما بعد علومه فلا يحتاج الى البيان اذ قصر عن الشان الشان
شعر ان قيل كونهوا زجاجة او قيل فقه فقهوا ففاته فاكفى بهذه الالباب
الغزاة ولو كانت مما يند بالوا **شعر** خيال الحبيب الى قاله كصا ويحب الصفا
الا يرى العينين ساكنتي دما اليها لا يعود اليك الا خيال لا خلية ثم هاه
بدت لي خدس القامح لا يغلى القلب من روك الاماني او يحلى العين الشك فخال
ولى قاب له جمر لظى جهنم اتوقت منه استغلا وسوى ذكر الجنية لعش من
يا تم به فليست استغلا فمن تبريز تبريز برق متراى شاطعا والدمع سالا اميشا

[illegible]

از هم و مستند و مستوحش گشته اهل و تبار را بگذراند و با هم
 با قصد سواد مالیک ما هر وقت و حاضر **نعم** غایم لوالقی علی الارض نقیها
 شکست منه مالم شک من جبالها را مصر و استند بیدگی حضرت سلطان
 عالم الهی نمودند و در طول انقیل و سحابة النهار سباسب و تقاریر خطرات
 مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدمه سلطان میرزین مرد فرستاد
 و او صورت حال انهار حضرت جلالت کرده امیران قلع و قمع وادی
 صاحب برلیغ و خلعت در خدمت و یار بکر بدیشان رسیدند و در راه
 جمادی الاول بسطانیته که مرغ سر بر سلطنت بود و پوست ارکان حضرت
 شرایط اچال و انزال و مراسم استقبال بر قایت رسانیده و شرف و تجلی
 یافتند و انواع مرحمت و سپور غایب و شرفیات گرانمایه از قبا و کلاه
 و کمر مرغ مبدون افتاد و مستانزده توان بفرانعام فرموده و در جری
 استماع ایشان مستانزده هزار وینار صرف شد و چون فراستور
 شب محافت نامری را بصباح امن و امنیت سلطان رسانیده بود از
 حضرت نقال را بقلب آق مستند و شرف شده و امیر حسان الدین پاشا
 سرور اعراب شام نیز از مطاوعت ملک نامری بخانی گشته و رسول شده
 سدره طاق سلطنت با ظهار ایل و طاعت و لیلین مقاومت و عراش
 اهل و برادر کبان صرصر حرکت و جامع غلظت است و آن بکر در امیر سلطان
 و عواطف بخانی آقا قبول و انبال و الاقبال و العیون و لزیان با ظهار
 رسانیده و برلیغ مستعمل بر استعلا و در شرف غایت خاص و شرف
 ان رب و سه هزار تقاریر حواله و عراق و دیار بکر مصر و دیار ایل
مشروع هوادی الحیا طل و عیاد و ایل و امراء مصری بکرات حکایت ملک
 ناصر و غلو و ابغال او در قتل و ادا و ق و ظلم اجاف عرضه و استند و غلو
 همت و شمول رحمت سلطان که کفیل انصاف مظلومان و موکل بر تقاضا
 ظالمان توانند و در مشامت ایشان را زبان و ده و جریک بزرگ را بکسر کات
 و استعداد و استنهاض و احسان و برلیغ رسانیده و بایت ظفر بیکر و غم
 بلاد شامی متوجه شستی موصل گشت و در ایوان میوه نهجت ارم نهجت
 حورنی نگار بدرالدین لولو نزل فرموده و روزا جشنها با دستانه کردند

درین حال امیر سلیمان امیر حسان الدین قنار را و بفرستاد
 و بشعادت گنجینه و فیض انعام شایسته مستند و مخصوص گشت و شرف
 نامدار بکر که هر نگار پوشیده و بیک زمان از راز عطیات عالی در دامن بخت
 بافاق قوم که ایشان نیز علی حد و جامه و زر انعام یافته بودند و از فرزند و کات
 و حین مزاج افتاب لغاب پوشیده از حکم برلیغ مکر و کوزه شقایق اعمال
 زیادت از چهل تومان ارتفاع آشت بر سیل انعام بنام امیر پاشا
 و هتاکت **مهر** ادا و جدت مانع الزالی پس ارکان حضرت با شوق
 آلات حرب و استعداد بوجه اسفحال نمودند آنچه مشاهد افتاد و از ایت
 و عدت این سفر بجهاد و بیخ هزار وینار و در موثت جسد و شک و انجیر و مجانی در
 موصل و سنجار و بر دین صرف رفت و مخفیها که درین راه بود و بدان منظم
 شد و در انشاء آن امور هزار و با قصد دست زده و قتل و قرق از مستحبات
 دیوان وزارت و ایت جلالت که در فریک ساخته بودند رسید و در فرایغ
 مسطور ندیده ایم و از رواد شده و نیامده که در هیچ زمان جهت و دستان
 صاحب قران در بلاد باغی مسکن و سلاح خانه سمت قریب یافت و دوست
 و شصت هزار بختی ترا و باد نهاد و در خنس بکر امون سیر ایل
 و بر قبا کونا کون از اطلس و اکسون و زمین موضع ستام و زوی بند و بخت
 شکل و زمین پوشیده و در کس بر دست غلامان بری و شن جانب کس و آن
 ساخته و در هزار با قصد و شکر که کفیل بود و ایم بر سیر جهت کل نیامدی
 زبانه قطار کشیده و قدیمی و شخص و المظفر و نو و جرج دور انداز و یازده
 هزار و کسری تیر و دلا و کذا و صخره کذا و هفده کشت انجیر کله شکاف قلعه و دوز
 صد فار و نقطه اعداد سوز و صد خوار و کس پس بیاد از صد آواز صورت
 و صد مد و علم حال قاضی عالی قیمت زرین ما چه بریم کیس و زبخت شعار
 مرتب گشت و ملک و صاف را سودا و این اوصاف در خیال مرکب **بیت**
 ای با ظفر ظفر و زوای علمت و سعدین ملک ما چه ساری علمت کسرت و بفر
 دولتت ای نفع بر بیضه ملک هانی علمت و سجد و شصت مرد
 نقاب با کله و نیز منقار مار که دانه و بجهاد هزار پوست جهت تار و موی
 صخره کردن انقال هر یک از اقامه این ساختن می داری در سلج رجب

طوبها و جزیای می و توفیق را بیضا بپوشید که در رأیت نصرت توین بر او استخار
نهضت نمود و در دای قی قدر بر اصطحاب و استیانت رسد و این دو بیت می بود
بیت کای جریخ فلک با رخ کلکون آتش با یک عریض و جاده افزون آتش
در آید چون موسی و در آتش چو خلیل کرد و در دای خدای بیرون آتش بادشاه
با توینان اعظم جوین و سوخ و این قلعه و مخدومان جهان و اینان حضرت
خبر و چون توینان و امیر طغای اختاجی و محمد بر زده و برای توینان ستای
در تکرار و امیر زاده امیر طغای و محمد خواجه و ابیکان نمود و برای قران برای
مهری امیران هزار تا غولدار و دولاک و قلع قبا و اسب قبا و ده توینان لشکر
از بیت حرکت میفرمود و فضا و سماری و عراض براری و کام و دستاب از چو
و خوشن لشکر جهانگیر در اضطراب آمد **بیت** زینره و اگر چه همیشه نمود زینره
ز این هیچ پیدا نبود و این رساله در روز عرض چیده سمت انشا بافت
بر مقتضای **الموقف** ولی الجماعات اجماع الشهور و روز آفتاب چهاردهم شعبان سنه
لشکر و سبقت چون رأیت طغایان سلطان جهان با عالی سنجار که
موصول با دهماد رسیده لشکر را جبهه که جبهه واقیه نصرت است عرض و منیت
علی فرمود و خود را مصقول از میان اسلحه بر سر آمد و کاهنها جایی در خدمت
شاه و همیشه آیین است عبودیت خم کرد و زره هزار دیده بکران شده
تا بقریب لشکر منصور از رخت امر جهانگیر و تدبیر و زاری فکیرت اید
کنده سوار بر افرها و سرخ لاله زار نموده در آتش و نظاره و علم عقل در کوس و پوش
گفت چرا درین سوار صورت بر چنین بر چنین انداخته و در زینت
ناله را بر دای نصیر و کوس و بیت ساخته آن سوار چون نیزه نیزه را بر خود
در جنبش ای و مانند علم مقدم راستی ایستادگی نمای برای وقایت برادران
قار و زویند و ما توینانی با تندرست کن و جان قار را از آذاجا و تفرقه و انفج
نمود بسیار بسیار لشکر فکرت عرض ده جبهه اخلاص بر افکن پس قلت ثابت دار
و بکران بیان در میدان امعان بچولان در آید و تیران و عابر هدف قبول جهان
زین که چون **مصرع** آو زه زو کو بشها بر خیزد **بیت** نه جهانت سهند شاه
جهان سلطان با جریخ سر کش چو کمان دست خوش فرمان با و نهضت رأیت
سیمون های آسایت و کایت فتح سر و فاکت و در آن با و ناصر سید احمی تیغ تو اند

کردی بدعت آباد و خواجه ایکی و بران با و محسن منصور تو کر خام یک عایت
گرفت فافره و مایه و در آن با و هر که در بند کیت راست باشد چون نیزه
پیش انکس طاهان تویم فرمان با و در آنکه در نوبت و سر برادران چون توینان
بر دای توینان با و در روزی که چند آتش بیکان از دست و تن شود و مان
و جگر اب و یک دم جان با و از پس اار و دم خون که با عدالت رسیده و در شان
نزل و قلبون همه چون بکران با و هر که با لشکر تو غم تقابل دارد و معوض
تیغ و دای و کفشتن جهان با و نصرت از پیش و در است و طغای از جبهه راست
در مستعد و امید بیت عارض جان برادران با و **سلح** شعبان را در کنار فرات
اتفاق نزل افاده و در یک روز از کشتهها نصف بمغایق در ام انداخته
مستف جبری بسته و چون اب فرات نقصان پذیرفته بود از سفایین
یعنی بر کار بسته و در یکشنبه غده رمضان رأیت عقاب سیاهای های آبی
منیرین سانی ببال قابل جریده و با توینان خاص عبود فرموده امیر زاده و اعظم امیر
علی توینکی و امیر جمال الدین ازرم و حاجی و القندی بر جبهه رفته و از غیر این **مصرع**
از خود بیت بل عز کلام رسیده که رکاب زین قرار بر غم استخلاص آن
دای از فرات گذشتا بیکان قلعه بمقتاح هدایت در قبول بیکانید و بقدیم
مطاهرت تقیل متبه علان را با تیران غایب و هر یک بغایت بغایت و اما سینه
بر بسته و آبی باز جبهه فضا و در کار بود و مقدم ایشان بدر الدین او رکشی کورد
غوری بدایح ای و باغ خود را و داد و ای و بوالشی و اوسع رجه را در قلعه آورده
و قول غراب کرده و مستعد است و در جواب و بیت منیرک اند و در آنم
بر بسته و در آفتاب منیرک با و وقت جا ملت و رکاب آسمان در آنجکه گشتا
و قامت لشکر حوالی رفته قلعه ایستادند و از کثرت سیر قبا چون اسدب و
اکتیب احمد و احمد و سمن امیر المؤمنین علی ابی طالب رضی الله عنه از محفظه
خافله بر خوانند و بگویند لهذا التلب شان و سنجین و چهار باب بنی الاصفی و طایفه
مقول حو و او را که از امور جسی که بینه و در هم پیوستند و در کوس سانی چون
و عا و سحر کای بمقتضای حضرت سید و مقصود این بود که چون سوار و موج تیغ
لشکر جرایم شد و کتبه و رأیت منصور محاذات ایشان در اینتر از بازاید
رک و کتبه است اعتماد بر چند پیشات در یک حال حاکم در افراب جراب تیر

دیگر از اهل قلعه نزول و اسباب عربی او چایمی که دند و جهت چونکه تقار
او آورده است از اجتناب مشرف و استند و چون مسجد جامع الشکران
توضیح رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام غیوسه این سخن
عرضه افتاد و سلطنت اسلام پنج هزار و بیست و یک سال از خسران الفیاض
فرموده تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند و بر جای غیر و غیره بود
رسیده و دولت سلطان رحیم با صوابت بلند و رحیم مسجد را بنا
گشت تا که از جوانب لشکران آنش و در سیزم که جمع کرده بودند و در صورت
تزیین بشهر که آنقدر کماله آسکار نمود و سفلات از میان ارام بالای
قلعه زبان میزد و در قلع چون خراج محمود و زن محمود و در محمود کرم گشت
هم درین زمان که بیت و چهارم از تختان بود و سلطان بنصرت فرمود و دیگر
از افراد عمره کرده و در طواف لشکران و منارعت بخوار بر سر مسجد چون
چون خلافت برادر حشر بر سر بول هر اهل جمع شدند و در آن ضایق و اونی انار
از منتهای رسید و درین حال یکی از فاضل سیر از صفت رحیم درین عبارت
نوشته آمد که **سید** و بعد از چند قلم در چندین خط و در حوالی مدینه
میکرد و در آنوقت که آن و کاره قالی اگر چه یک منصف و یک در نزد دیگر علم منارت
و استیزان بر دانی و استند و در سیزه که بدو مسجد که استبدال می یافت
بل چون زمان حاکم در طلق محاضرات فناء و مسکان چنین صورت بقوت نهی
در مسجد نواری بیرون می افتاد و در ممول و ممول و ممول استیاری در رخت
رخت میسود و لیکن آنکه بفعل نایب و حکم تأثیر بود و در حد و ولایت است حدیث
من از روز ادایا و روز بعد نظر این نثر و نظم در صفت اهل و نهیت سلطان
اتفاق انشا افتاد و چون در بندگی حضرت خود انشا در کتب گرفته و منشیان
ادشا و بر صندلی چون خود رسیده و در نظر و در قیاس شسته بود و در میان بزرگ
در دستوران فرخنده و ابله فان زینب و هر یک در موقوف حاکمیت او و در جهان
به الزیم سیر احسان مستری کاسل میس آو و در ادراک باقیان با طاعت
مراج و استیذان نموده ساخته منتظر او و تا که در میان آن اجودت بان و آن انشا
فرانیده تا که نظر آفتاب تربیت سلطانی از رویه که کند بنده خود مطهر شعاع
ساخت و دلی الا حجت که بزرگ بلفظ علی این خطاب مستطاب فرمود **مطهر**

بیان خود داری بیار و بخوان باز با خواجه جهان بلفظ که غیرت در مشور میسود
بدر کتاب تاریخ و استخوان آن برین سیاق فرموده کنای بنام ساخته که
در سلطانیه آورده و عجب قیامت کرده و این عبارت از زبان که در سلطنت **مطهر**
در حدیث شریف صیقل یافته و مژده و مظنه است ای افتاد و عزم داشت که سلطنت عالم
آن کتاب تصنیف بکمر بند است و مژده العز با تمام منافع شایسته ای که چون
اعداد و اواب نامتناهیست قیام خواهد نمود و فرموده میباید که تا ساخته میگوید قیامت
کرده عالی بدست و در اعطای شیره خالص که که زنده حوصله طایران ریاض
سعدن شایسته فرموده مسجد بنده کی تازه گردانیده و بواسطت تقبیل بر روی
خاک نفس العبد شکاست و مانی گشته حال آغاز کرد و نهیت **العبد** و درین
چون از عروس خاوری که الف خاتون کردند و آن است بر غم خوابگاه و خوب سر
افشش ازانی از سر مهر نهاده و لبس در بخت میل از دوش افکنده و در حق
افشش خرامیده و اطراف این طاق مدور و در اوق اطباق مقور اختران چون
و خیران بری دیگر ازای نقاب خیر و شکفته و عالم سفلی نظام میگردند **مطهر**
همه در کار و جو بر کار بخود سر گردان تا که خلیق از گناه لشکرگاه شاه نظر کرده
که عید چون ابروی مقوس عیدانی در عین نیلی از در جل نوشته بر حاشیه
روح منبالی مشاهده و اتفاقا اهل نمازندگان با شارت سر انگشت **سوره ن**
والفهم مصور دیده و آواز طالع اطالی ای ماه برلی و بیک قلم بر آورده بنده و قضا
این اوصاف بر ارم نهیت عید در سبک و عا و دولت با دشا جهان سلطان
عالم انبیاء الدین خدا بنده و محمده و طبیعت و رعون ابو **مطهر** ایاقین هو لا کوا بن قوا
بیت هو این شاه جگر خان قبل خیرت نهیامه العقول که صد عید دیگر رضایان
و در نظم با و **سیر** عید را طاعت سلطان جهان میمون با و دولت او چه می کشند
روز افزون با و تا مال است یکی بنده خلیف بشکل فعل بکران توابع سرگردان
با و هر زمانی که رسیده از سبب و از روزت راه اندران کام و از پنج اصل مضمون
با و در بنده و کف معدلت هفت اقلیم از نصایف حوادث چه شکست آمون با و
روز عید است و بگوید با جازت و صاف که چلی باید و جویست و چه چرخش چون با و
نصفی از راه توان خون شفق بر شد و اول ساغر صراحی بدلی بر خون با و طعن نمود
طلب بدین ناموزون بخش ساقی بزم درین چنین بنی موزون با و در روضه

و سوم خوانم و چهارم اب کنگ و هر کس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده
 باشد و اندک مباحث ساخت آن ملک چه مقدار بوده و از بود نصرتی در پیش
 هم اطلاع و منقبت سلطان را این باب از سر بدیع ابو الفضل حدانی استنباط
 این را کرده و **سوم** این خاصیت الهند که ماحه جرجان و من خاصیت الهند الی
 اقصی خراسان و فیو مارسل الی و دیوار تسلان با آنکه قرار در سیل و طی سبیل
 برست مرسل البید دلیل نتواند بنده و صاف درین باب طرف رعایت بر غایت
 غیر ساند و عجب سلطان محمود و سخن طرازی و غزالی و رجوع بکتاب مسالک و
 ممالک می کند و استدلالات بقیاسات مختلف سوری از قبیل حسن التوحید و
 بن قول **سلطان محمود** و ان شریعت است قایل بیت قال اذا انشدت هذا
 مصدق و معتبر میدارد و همین حسب حال با دانی رساند که از مبدء و مبدء فیض
 از ممالک شرف تا دیار مغربه استخوان مصر و از کناره و با وسند و ظاهر هر چند تا بطین
 روم و بلغار و قزم و مشرق بر بلاد خانی و قرقیز و سنگای و شکوت و بخت و قزاق
 و ایرغوز و ترکستان و قزاقان و ماوراءالنهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجهستان
 و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و هندستان و عراقین
 و دیار بکر و موصل و جزیره و میانمار فین و میر وین و حلب و شام و کرجستان
 و آس و روس و سن و کلاز و با شوق و فائق تر که طولا و عرضا در گستر پنج هزار و شصت
 زیادت باشد و در کم از مدت پنجاه سال بقصبة المعده و ریوس و در بقصبة تبسیر و
 جلیز خان و از و غیمون و آمد و امرو و که صد و اند سال از زمان خروج او گذشت
 هنوز آهنگ ممالک کنایی بر ساز هست بلند تری گیرند و دوم استرات و استغنا
 میزنند چنانکه در مقابل این اعدا و حکایات شاهنامه سهواً منتهی بندارد
 و تاریخ طبری را از مطالعه می بری می نماید و کتاب تابعی از جمیع تابعی میسود
 معجم البلدان معرب البیدین لقب یافت و مسروج الذهب مزاج الحیدر گرفت
 و مجتهد این مفتح چون ما و مفتح باطل گشت و عقیدتی و اسطه ماند و عوایس الجالس
 و ساوس الجالس نموده و این تاثیر از تاریخ کبیرا را رسالت دید و این البید
 از تاریخ بدیع تاریخ بدعت زبان جاوید گسید و صاحب تجارب مغارب
 خطر شده و دیگر داستانها در صفت چون سرگزشت باستان و حکایات
 آمده و دلیل بر بار یکی با ساقی جلیز خانی حکایت است که ایرادی رده چون بر قصد

این کتاب از
 تاریخ طبری است
 و در بیان
 تاریخ و
 جغرافیا
 و غیره
 بسیار
 مفید است

کبیر

عیان کرای سید برادرش جوجی قاسم که از و مکنین کوچک بود و بوضع اجتماع
 بقدر زمان آتش بخفته و بر تر رسید بران تقاعد خشم آورد و گفت موجب
 این توانی تصور استعدا است چنانکه ضباب اگر چه بروی هوا بنشیند و نماید
 چون شعاع آفتاب از دور بدید نماید شده و قطره سبب غایت خردی دست
 در برین زدن آفتاب می زند و قصد بالائی کند پس با ساق کرد که هرگز او را دروغ
 او را شایان غایت ندانند و چون بار دور آیند این را از دست چپ راه دهند
 و هنوز این قاعده مطر دست و بدین یک متر که منزلت از و با امر و قزاق متاوی
 باشد **بیت** هر که با دولت دوست یسار کمر تیغ بی یکر او یکر او بی جان کرده اند او
 شیخ طغیانه از بدون گفت و اندک او وصف هنر نامه لا شردان کرده متفق گشت که برین
 بیش نظر نتوان یافت معترف گشت که برین میث و آند اعم با حضور و ابی المرحوم
استنباط کوچک بسلطنت **نور جلیز خانی** کوچک بسلطنت با ناسکر او کنگ
 خان در مصاف با بجز منظم شده و حمایت کورخان فراخانی تعلق ساعت و عقب
 کوچک خانی یافت چون کورخان فراخانی تعلق و سلطان محمد گش مشا را از پنجه
 شده بود از کورخان لشکری شده و بایل فیالین و بایل شده با شاعت این را
 ساعت وصول افواج متفقان آواز فراخانی بد و متصل گشته چون لشکر او
 و ابنو و دید و کار و رفت و سامان گرفت خلاف همه آغاز کرد **بیت**
 سرانمایان برافراشتن و از ایشان امید بهی دشمن سر رشته خویش کم کردنت
 بجیب اندرون بار پرورفت با سلطان محمد موافقت کرد که سلطان و کوچک
 از طرف غربی و شرقی متوجه او زمان شوند اگر سلطان مسابقت نماید المالیج
 و ختن و کاسو سلطان را مغرور باشد و اگر کوچک مستر فراخانی را مسخر گرداند
 نائب فناکت او را مسلم ماند بدین شرطه از جانبین قاصد فراخانی شدند
 کوچک سبقت یافت و لشکر کورخانی هزیمت گرفتند **مؤلفه** که دست اندر صف
 جنگ امتحان کرد دست العیر حسن الا سوده خزانها او زکند که خزانها او زکند ان ملو
 بوده غارت کرد کرت نانی در بلا ساقون با کورخان مصاف داد و ساقی زمان
 کوچک را در وی از بی صاف چنانکه **مصرع** نادرا همان خورده که صافی خور دست
 لشکر کوچک **مؤلفه** چون تو با فاسقان بیگم شکست و بدین نامه از جنگ محنت
 بی برده و ساقی باز گشت و در استنباط جمیع رجال و اسباب قتال سعی

بیست چون کورخان باز مقام خود رفتند که چنگ مانند برق از میخ چید بپسید که
 از فراق خنده کند بر سر او تا خلق بر دوش کر ملک او را مستندان مستخلص کرد
 که چنگ ترسیده بود بواسطه خطبت دختر از کورخان بان **سحر آتش** پرست و پیش
 جان هزار زردشت بسته صلیب زلفش عقل هزار میسرت برستف
 واقامت صلوة چون آیین عدل بر انداخت و در عهد او نای اذان اذان اهل
 اسلام را بنواخت و در مباحثه او بان با امام عظام علاء الدین محمد بن محمد بن
 روق روح مزم کشت او را بر اندازد و از دین حقی تعذیب نموده هیات خلعت
 وجود سبطانی در تجلی گاه نور لاهوت چه کار دارد و چون تخم حقیقت دین در
 زمین بقیان او ثابت یافت اول بر قدم صدق ثابت بر در در سلسله امام معصوم
 را که محرم سرا بر دوش کشف بود چون بر دوش چهار میخ فرمود **چنگیز خان** طایفه از نوین
 مقدم ایشان جبه برای دفع سرا و لشکری روان کرد و مشک ملک ایغور که باصطلاح
 ایشان ابدی فوت خوانده مصاحب ایشان بود و در کار سزا اتفاق مصاف
 افتاد و صف ناکشیده داشت بر کرد و مغولان غنان تعاقب سبک کرد و ایندند
 و بهر موضع که رسیدند اجازه شان واقامت صلوة داد و او منادی کرد و او را
 بر آمد که هر کس قاعده کس خویش میدهد دارد تعاقب او را در دغ از بدستان
 بر گرفته و بمقرض فنا سر او را چون زبان شمع برداشت و نواحی کاشو و خلق با سرحد
 ملک سلطان با شاه را مسلم شد **ذکر المالیخ و قیالغ و فولاد** حاکم این نواحی ارسلان
 خان و شحنة از قبل کورخان با و در ان تمسک شریک چون کورخان من فریبانه
 خاست شد و از اطراف معاندان خبر خیره گشته بودند خان با و موافقت نمود
مؤلفه سلطان ختن با طلعیان کترو و لشکر کشیده ارسلان باز از نهست
 متابعت خائف گشته سرتی را اهل الا لا بخرج کرده و در مکه شست کورخان جای دیگر
 قرار داده از مستحکرات عادات شحنة سامت فرموده بر قتل او مبادرت
 نموده و بدرگاه با و شاه جهانگیر ملحق شده او را زاری از فرغانه قویاس بمظاہرت
 جمعه ستوران بی بان المالیخ را مسخر کرده و مانند کل بدان با و خود رسو گشت یافت
 و پنج آهین دل الی فولاد را چون موم نرم کرده اند و بار با کو چنگ محاربت کرده
 پس بمخدمت چنگیز خان رفت و از طوا و ضمیر بر خلوص مطا وعت لشکر که از حضرت
 بعاطفت اختصاص او دختر جوی چنگ ترویج سیور غایبیه المالیخ از حکم بر لیخ مراجعت

خاقانی است
 ای شتر و این از سر و پستان
 در گردن محمد بن خطاب شد

نموده بر مقتضی عادت چون چشم و ابروی و لبران با شیر و گمان پیوسته در شکلا
 بودی تا چشم کو چنگ او را در مصطاوی شکار کردن چون او را بار بار و اوزار
 از داور خود بگذشت اسر شس سقان تکیه تقلید بر لیخ با بر تادیت حقوق بدر
 جای بدر گرفت و بهصرف زوجیت دختر و دیگر از دختران جوی چون رنگ
 بنان چین و بر پر در بر **مؤلفه** که هر مانی را عروسیست بر دور
حرکت چنگیز خان با طراف ملک سلطان محمد گنش
 در ملک سلطانی ابتدا خروج چنگیز خانی آب امن و امن در جوی بار باغ
 رفاق روان بود و نظام کار تجارت و رعایت حقوق ابرار و تجارت و توانا و
 توان بانوان و تنار را خود مسکنی معین و مستقری مقرر نموده بدین
 واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات ایشان چون بر روی خوبان غایبه
 بوده و مکاسب معاملات و منافع داده و مستبدل غایبه شدن از ملک سلطان
 اتفاق کرده و بعضی از نهیات نیاب و دیگر از اب و انواع سلاح فراهم
 آورده و عویمت بلاد شرقی نموده بدین وقت قبیل مغول از معاندان و طایفه
 و معاندان بغا خالص گشته و چنگیز خان قراولان را کما شسته بوده و او را در و صلا
 در کشف سلامت متوار و دستوار باشند ایشان متاع تجارت را مصاحب خود
 بمخدمت خان بر دوش فاسس با لیخ نالی در رسته عرض مقدم داشتند
 چون از تهمین سوال رفت بر عادت اطلاع با جرانه کعب و ده چهل
 بر وارت برداشت چهل داده و بنظر مقل خود به مضاعف گفت **آتش خشم**
 بیا و آن خیره کوی استقال یافت فرمود و همانا نظر دارند جامه که طرازند و کسوت
 محال مینماید بر آنست که هرگز جامه در حشمتانه با سمت عرض نیافته و زلفت
 شای و خرنکیای با هم متکالی می نمردم تا چنین هرزه لالی می کنند متاع او را در
 قلم آورده و تاراج فرموده از دیگر رفقا چون بهاد فاسس برسیدند گفتند
 بهاد آن نظر قبول خان اسس نظر بر ایشان بار نقاب پیوند یافت هر جامه
 زر را بالشی زر و دیگر بایس را بالشی نقره فرمود و اودن و بایس نسبت جامه
 با لیخ را بمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان با سرت چنگیز خان
 از قبل لبران و دانا دان و نوینان اسبجاء طوائف اطراف را چهار صد
 و پنجاه مسلمانان جمع شدند چنگیز خان بسطان پیغام فرستاد که

مستحب بازگشتن آن صوبه باین طایفه است و ثقات معتبرین گردانیدیم تا
تسویات و مجلو با آن و باین طلب دارند و بواسطه موارد طرفین موارد
مودت مصطفی و مواد ترغات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند فایز خان
از اترار با مادر سلطان حاکم بوده بنوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت
سلطان رسول فرستاد سلطان بی انگ نظری یافت در عواقب کار کرد
باقات خون و مال ایشان که سودی سره می بنداشت بر داشت شش
این حال بخدمت چنگیز خان رسید تا بیره غضب در التهاب آمد
و زهاب از نایره دیده در انصباب بر سر بسته سه شبانه روز تضرع نمود
و از قیوم بی مدد مدد نصرة و قدرت انتقام طلبید پس بتدبیر تدبیر سلطان
مشغول گشت و تا زمان حرکت در انشاء فراغت جزای بدین سخن گفت که
در شهر رسیده خمس عشره و ستایه **مصر** غزوات کاهنا اقدار مصمم شده
بایران جوئی و او کتای و جفای و تو لکی و در افغ نویین گفتندی و لشکری اترار
کین و در **شهر** غنچه جوش این پوس کردون کوش لشکر کوش مصاف از در فتح
اند و از اندر سوز جنگ آورده غان جهانگیری بچنانید و مصداق حدیث نبوی که الفتنه
من ههنا و انتارا الی انشرق چون افتاب از شرف عالمیان را روشن گشت و رفعت
سلطان ایچی فرستاد که بی نادره و تخشی با ذر و است به منادستی آب سلامت
را در منهل زندگانی سورا بندی و آتشس بار بار بیا خود را بی خیره خرابی
کار ساخته و جنگ را آماده باس که بهر نظره از خون آن بی گنا آن سلامت
جوی جوی جوی جوی روان خواهد شد و بهر قیامی وینا را اهل قنار را به
گشت سبجان الله آن سخن محض فراست و عین کرامت بوده از الماس
سفاق کین و از پیش بالیخ ابدی فوت چون باین مدلی نموده بودند معاودت
بنفس رجال خلق کردند تخت بصبه اترار رسیدند و بارگاه ملک شاه روان
را پیش حصار برافراشت شد سلطان پنجاه هزار سوار در زیر پر رایت غایر
خان مجتمع داشته بوده فراجا خاص را با ده هزار دیگر بدو فرستاد و حصار
و تفصیل و بار در استحکامی تازه کرده در باطن شهر بپیچید و بیکار شدند
شیر بی حیدر در جهان کل زخاره کنان خاور و دوازده گشت روز کار و چون فایت
لشکر ااخالی مترتب و لشکر ده شده جفای و او کتای بال لشکری بجا

اترار بگذشت و جوئی را بخدمت و جندی از اترار بجانب خنجر روان کرده
و بنفس خود عازم بخارا شدند و از جوئی عاکر و مقاب باقی و نایره حرب
و اتفاقا برید مرگ مسئول گشتند بعد از اقامت بیج ماه کار اترار را بضرط
بر سینه بوقتی که از غنچه و از آن یوم جناح ظلمت بگشود **میر**
بنات نفس بوقتی که با شکوه ای نمود صورت صادی از بهشت دان و در
فراجا حق ولی نیست کیسوها ده بال لشکر خود از دوازده صوفی خانه بیرون رفت
اورا با اتباع چنگیز خان به اترار فرستاد و در جت سینه اند و لشکر در شهر غلبه
مسنوی چون صبح نهال بگشود و روزی در نزد علم جهانگیری االی را از آن و
فرزند چون در مشکو سینه لشکر اترار اند و خاک شهر بر و غارت و اورد
گشتن عام کار بست غایر خان که در ستم نالی بوده و بیست هزار مرد و یک
بنامید و چون دلی در بسته نیالی امید از شکایتی بسیار امید روز بروز فوج
فوج بیروزی آیدند و بر رفته حرب جنبازی میهن و اند غایر خان تنها ماند
هستار اظهاری بگشود و جوان بترناند و کمان چون کار و در دست گشت
بخت بخت بدافت میهن و دنا از عقب و قنار و آن گشت و سرای و حصا
با محصور بجزای محصور شد و در بعضی ارباب حرف بقارفت و طایفه بگشود
بر اند **لشکر** کی روان تو بر این بخت مرا صبر من چون حسرتا و کین و هم و ا
و کرم **دوان** **حد** و از حکم بادشاه الوس ابدی فوات استحقاق خط
روان شد و از قبل ایران و دلا دوان اترار و لشکر و مصاحب فرستاد
اول نصبه سفاق را که بر سر طبع چون بخت افتاد و علامه و از دنا بتر
بگرفتند و استخاص بی شمار سینه و مار گردانید و روان گشتند و از دنا
با طبع و گشت بدان جارسو مصاف الیه ساخت و چون بای در خطه معاودت
خواه بودند از قتل دست کشید و داشتند و عازم استنایر شدند و کمان
خود شناس بودند و بحال معالیه پیش گرفته و لاجرم هم خوابه عدم گشتند
پس از حضرت جگر خان جنهور برادر ایچی بگرفت و از وصیت خواصیت
تغیر کرد و چهاردهم صفر سینه است و ستایه و اتفاق ایدر قوت ظاهر
شهر را لشکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرد و االی را بجان امان بود
و کرم **قیام** **و** **چند** از ایران الوس در خدمت رکاب اوطافای و سوگو با

خان بگذرد و ستمکاران را اندوخته و در قلع و دمنشان از ابر بنج سیلاب خون فشانند
چون از دمنشان درآمد و عمارت را از **مردم** دمنشان پیام نگه دزد و ستراب برانوز
آذربایجان و کباب مقام کرده تا از عداوت آن نواحی نواحی بکوشش کس نرسید بر
مهر ترید استخفاف من بخ را خبر کرده و در مقدمه ایچیان روان ایل قبول ایل کردند
چون بواسطه جلال الدین و قوتی بر عداوت ایشان نبوده و قوتی از معاندت او
نازع شده و غلابی را بر لشکر قنبریت فرمود تا مقامت بکشد و در آن و بار خرد
و طبل ننگه است عزیمت عداوتان نصرت کوه که ایل را نصرت گاه خواست سنده
فرموده چون تو کار خرابان مکنی و جهانی بجزای مملکت ساخت آن طرف نیز
مستخلص گشت و قلعه و حصار سپهر رفت عداوتان و بار و در سرای و ربات
ناجیز کرد و اندک و اندک حیوان از آن نصبات هم بر داشت پس خبر آمد که سلطان جلال
الدین انتقامش یافته و در صفه تخت و صورت امانی انتقامش بر آید که نزد آن قاصد
آورده ایل را شقاوت اصل بر تنه و بانی و لایق کرد یک ماهی اقامت نمود دست
قتل و تخریب بقدیم میوست و برادر میان نهضت فرمود و در آنجا و مکانها
از حقوق تقدیم بدینری از آن خنای رسید و سپهری شد مقامت را منج ملامت
بر داشتند و با چنین جسارت تا چنین در شکم آمد و در شکم گشت انعام نیز
بر نواختن خاص و عام بکشد و در بر خراب و نام آن مانده و ایل کرد و از ایجاد
و کوه و در طلب صید مقصود و بال **مکری** **مکری** در عصب چون با دو دو و در حد و در
نمل و قورقانی دولت با غرور و محط رحل چرخ جهان آسوده شده و با زیاده و عداوت
کرد و روان شده و در کنگر آب زخار سنده سلطان جلال الدین رسید جفاکاری
و او کندی نیز از طرف خازن کمایاب بر سنده سلطان اسیر بخت از سر گشت
و سنگ نهوی در قندیل تدبیر افتاد و بسنگ با کرد کران چون شیر زخم یافته خورده
در خنجر آینه زده و نفوذ بود در آب ریخت و هر کسی را ای که داشت با خاک برآفت
حریم و اولاد و عمارت و کبار **مصرع** با دیده نا دیده رخ بار بکام مودع کرده و مقدر
و مقصد سوار از مغز آن بیک و بند کان و شیار داشت کاه بر قلب و کاه بر
جناحین مید و اندک و در زیر آسمان فلک آسای موه که را چون و لیران میگردانید
امثال فرمان را می گوسشیدند تا او را چون آستین دست کبر گردانید چون اثر
لشکر و تکیه از حلقه شک شک نه نموده و فرجه با فراختر گشت سلطان مگری و بگر کرده

و بر جنیت سوار گشته عنان بر تافت و چون دل از سر برداشت و بند
جوشن چون امید از جان خود پیرو و از آن بر مثال هوس سلطنت
پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از کنگر رودخانه نالاب آب
عنان **ریزیمیت** رهوار برق ناز هوا سوز سنگ بیم رده جوی باو بای زمین
سای خار و دره را ناز بانه زد و در آب افکند و چون ابر و با آن در مقدار
کوه بگر با تیغ چون قطره آب و سپهری بر شکل جاب بر روی آب بگذشت
چنگر خان سکنی را دست بردوان نهاده با سپهران گفت **سپهر** سپهر این چنین
با و از آن پدر پدر را روان شده و با و از سپهر چون این تبار چون خار بلا
نازده اصطلام عن آثار خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست دهد در طلب از
از بای **سینه** **الف** اندر طلب تو من تو من ز با ششم آنگاه که مرا از سر جان بخرم
بها و در آن منول خواستند که در عقب عنان فرا آب دهند چنگر خان مانع شد
پس معسر سلطان و سر بر ده فلک سپه بان و اولاد و بر و کبان در پیجه قهر
بای مال غارت و دست زده داشت سلب بر مقتضای بقیه و اینا که و بر شجرت
فناکم از مردان بزرگ و خود بکشدند و از لشکران عوالت و صبا پار و کرده
بگره ها دیگر محاق گردانیده و بر دوشاه زادگان قنبریت رفت بعضی را بجلل سرار
بدار سنده و باقیات با شراف وادان بکشید پس بکام ایچان غواصان در
آب ماهی سان غوطه خوردند و آنچه بافتند از خزانه بیرون آورد و درین حال
او کتای بقوه فرستاده تا خلاص را بصحرای خاند بیرون محرقه و صنایع
تمامت هر چند ایل و مطیع بودند بنگال فطیع قتل کرده و بر بای نفسی با دو
نومان لشکر استهراک کار سلطان جلال الدین را از آب سنده بگذشت
قلعه بیهرا که یکی از امراء سلطان از فرالدین کرمانی استراخ کرده بود بگرفت
و کشته شمع از آنجا بولیان رفت و محاصره داده عفونت هوا مانع مقام
آید مولان و لها و ور را رسوم غارت و قتل امری ضروری می دانستند
کار بستند و بر عقب چنگر خان از راه غرنه روان گشت چنگر خان
در نیه که در عظیم اقامت اختیار کرده و عفونت هوا ان خطه موجب عفونت
بعضی لشکران سنده ایچیان را بقصبات و نواحی فرستاده و اکثر ایل کرد
و رانار بعد از خضوع و استیمنان بواسطه ظهور عصیان بسیار استانید

مخوفان

بس از راه هندوستان خورشید خانان عزم نکست کرد چون
به در سر حوت دوسه منزل برفت راه بیرون نبردند مرغ دار رجعت فرود
و بغزو شادی بغزو آمده و همان کامکاری بار دوی اصل از راه بامیان
ساخت و باستان در مرغ بختان بکذاست چون باو خزان که رنگ نرز
نرز زرسجا بوده و زان کست و زان **شور** بوستان از بک و کوه از برف
و گردون از غلام کست زترین فرس بهین حلبه و مسکین شعار بر چون
غبره کرده و زمستان در سر قنده مقام ساخت و ابلی بسختار قوسی
یقینی جوی روان کرده جفانای واکتای بواکول آمده و بتماشای صید
برندگان مستغال نمودند هر هفته چند شتر و اقو **مصرع** افول من جبل
الاجار اعیاناه **ن** شانه شکاه میفرستاده چنانکه ساکنان روی زمین
ایل با علی از حرکت ایشان در داول و ناپردا بودند سباحان ساخت
فضا و جوالان میادین هوا نیز یک بر ز دلی آسودند چون سبزه بر لب جوی
مثال خط و بطویان **مصرع** نوز تو و نازک و کس غم بردا شده و ابرو شکسته
چون کف زاده اخیال در افشان و برق بهاری چون بیرق تانار در فشان
جوی بترف کشش مستعد کست از جمله خانات و پیش کس بیت و هزار اسب خنک
تیز گوش و زر گردن **بیت** ز نهله شان سطل زمین گرفته لال و زکوها شان روی
هو اگر فتنه شان کوه تا و لنگ و جامیشی کردایت شیر انجاف طاعتهاض نموده
چند روز و شکار کوره خور را نکه بر نکه فرود گرفته می رانند و از ناکه سم فرسوده
می کست افعل می بستند و در موضع او توانا مدار نکه شکسته باون جنگیز خان
و دیگر بر ساق رتبت شاه زاده کان و امر او لشکران بر رفته قماش اسب
فروراندند و کوران خوش هم خوردند و ناکه خوش هم دادند جان و جان از خن
محل شدند و بقیایا توان و مهرول بودند هر کس داغ خود بر می نهاد و بد میکرد
شعر در میشه که زن از بی نام کند دکن در سال غنمت از نقطه پیده رانرا
و اگر حسب و سبب ای توان و آثار قهر ایشان در ملک بوقت قبایل
خان بر استخلاص سر قنده خبر رسید که سلطان محمد از معبر تر مد با صغیری
متوزع مواهبوی اسباب آن مجتمع بکذاست خانان صفرو و نامداران لشکر
در قلع حاکم و بیاع مساکت مستعد و نظام بکذاست از نو میان بزرگ و بهادران

شکر که رمد جواد را کرک بود و نداده و سبب ای با سه تومان لشکر **بیت**
چو صرغام درم جوشن جو عزیت جوشن کوشان جو مناج دمان ایلیج نعبان
سبه رمین نقیین رفت تا از معبر پنجاب چون برق از خلل سحاب نفوذ کرد
اول بیخ زرسیدند از باب انجا شخته قبول کردند و بی توغنی بکذاستند طایبی
بهادر در مقدمه بهم منفرد روان بودند از آن آوان در زاده در دوان در بستند
و زان بستم و قیاج برکت و لشکر بر مدار حصار نر که کشیدند روز سوم
ایل را قبل و آنچه یافتند غارت و حرق فرمودند غنمت مهره جفانی که حریف
و خادایم بنقش کعبین فلک بر عرصه کیتی کت داد و آن بود **بیت** ای دردی
در داور ست اول دن چون لال ریح الاول سینه سبب عمر استمان **بیت**
چنانکه کبری در زرقه نعل سوره چنانکه دل زرنج در سروری غزال بر صفحه
جوسق از برق معاینه دیدند نیشا بور رسیدند از ناکه سلطان بیرونه ایل
اختصاص نموده علوفات و اتزال پیش فرستادند ایست از از بر لیل و با
نامه جنگر خان مکتوبی بال دادند و در غایت اختصار و نهایت انداز خلاصه اینکه
سروران و بار و رعیت بسیار بداند که خدای با قوت روی زمین را از
اقاب بر آمدن تا فرستادن جنگر خان واده انک ایل شده با زن و فرزند
نفست امان یافت و هر که بصیان و غور میش آمده و بگویم از خدای بزرگ
داند چه برادر جوین و سبب ای برادر جام روان شدند سبب ای بطوس
رسید طری شری ایل کشته و حال سلامت کوه یافت چون از نفس شهر جواب
ایلی نه بر صواب دادند شهران و ایل رسانیق را قتل موط نقدیم رفت
از انجا غنیمت را نکان نمود آسپسی فرسانیده و شخته کجاست در خپوشان و
اسفاین خروشان کنش تمام کردند بازجه از جوین عنان باز ندران بچید
وران حدود و خط ایل و ایل با نجر لابل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت
قلع شخون بجرم سلطان محصور و ماسور گردانیده و بکذاست جنگر خان فرستاد
بهران بر تیغ عرصه داشتند و عورات را جنگر خان فرمود و تار و زکوج
بر ملک سلطان نوحه می کردند **بیت** از نکه لاف زد که بناید زار زار
زی نکه راه جت که نکر است ای ای سبب ای از راه قوسس هم برین
سبقت مستافت چون بدامغان رسید از باب آن بگرد که نولا بستند

لا بد امعان در استخلاص نمود و او غاده و فتاک در بر دوشب راه جنگ میزد
از فریقین بسیاری کشته شدند و عرصه مجازات بقایم برافشانده و
روان شدند در سمنان و خوارزمی و مصافقات قتل میماند کردند و عالمی
اسیر و سنج و اصل حقایق بجم الدین و ایه جزا الله عن المسلمین خیر الجزاء و در پیش
مرصاد العباد ایراد کرده که لشکر تار و در سه سبج عشر و ستایه از شهر نیک
مولد دوست قریب مقصد هزار تن کشته و اسیر گرفته نفوذ یافته من لغزنی
و الخذلان و این دو بیت و راست درین حال **بیت** ما ان جهان یکملی نیست
تا بکن بقیتی ز دین ابر با بیت اسلام روست رفت برین خبریت بگرفت جهان
کفر و شهادت از حد دوری حیدری سلطان رکاب حیدر کران و عنان
عزم سبک کرد و آینده بطرف امدان شده و سبیدی بچانب قزوین لشکر کشید
از حیدر بدان صوب علاء الدوله حاکم امدان با اتباع اتباع فرمان فضا دوران
کرده و بخدمت تشریف نموده درین حال خبر آمد که از اعدای سلطان میکیان
سلاح داده و کوچ بوفا خان با کردهای اهل باس در شجاس و ان رباع سمت
اجتماع تریسان یافته اند نخست اندیشه دفع این اشرار کت او رفت
و همه را چون رکاب در بای الاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبه تاراج و قتل
موظف بجا هر و استیلا از آن جا بر قصد اربیل حرکت نموده و قلعه را بمجازات
سلم کرد و آینده و بدیکر جارات منظم پس فصل ساسات کرد و **مصرع** در برف
نخ زمین سیداب گرفت و در موغان اقامت نموده و عراق حال الدین این
سمیری با جمعی روز بر کشتگان اظهار درین بروری را سخته امدان کشته
و علاء الدوله را سبب مظلومیت تار با خود مغلول پیرونده و در قلعه کریت
محبوس داشت برین حال زمستان خنک مواجه روی به خدمت از امان
سیرین مشافه تاز به گفت و فرانس بیع بصباط اخضر حرم قدم کوب
کل پاک گرفت **بیت** رفت رماهی بران جسمه آتش فشان شیخ ملک را
صفر سوز نهاده آسمان حیدر دین با لشکر بزرگین عراق را ند و حال الدین
اینه را با انصار و تار قتل کرده و بصوب تبریز متسارع شد و آن نواحی
ایل کرده و سخته کاشت اما مراعه و بخوان و آن حدود را بر اغمه غارت و ارباق
فرموده بازان ابر بازان چون قطره باران در سرعت و الخدر باران رفت

بیتقا ترا مستخلص و نواحی خراب گردانیده و سخن مجیر مجیر آمد از حال ملک
اولی ارباب **بیت** مساز جرد خلوت درین مضیق که روی صبح سلامت
نماند زیر نقاب هر دو نویسان درین حال چون انش و باران کمری رختیز
ایا ر بهد بیکر پیوسته بودند و آتاکر کرک کر سینه در رمد کوسفنده و باز جیرا
در کلمه تپه و آتش سوزان در پیشه خشک نموده از راه سروان که سرگانه
لشکر متلاران بودند و در بند پیرون رفتند و در دشت فغانی حرکت
جوجی خلق شدند و از عشاء رفتن از زمین تا آسمان انگیخته متوجه
خدمت جنگ خان شدند و بجان الله با قدرت و مشیت جهان آفرین
بساط بیضا جل بر نصیبه و جعل کلم الارض فراش مقوم مسکن آدمی زاد
ساخت تا ابروز که این افسانه عجیب بواسطه لعاب اعدا و بدار بر جبین این
او اراق بخلوات قدم لقم رقم می پذیرد و در هیچ عهد و زمان از گردن کشتن
جهان و جهانیا پهلوانان ایام شان نداده اند و در هیچ کتاب منظم و مشهور
نیافته و بتواتر و اتحاد نرسیده که در اندک مدت از قطری قطری و از بگری
نهری و از لشکری صفدری چنین در آید و بیک رکعت عالمی برهم اندازد
و جهانی از غایب بیرون دازد چنانکه تا افقراض دوران اگر امت نوع انسان بر
استقامت و قدن موقوف باشد اجتماع مردم و عمارت بقاع بیایه معهود
نرسد عاقبت بر مثال ترقی که بدخشد با خبر کرد و **مصرع** و کما غباری تافقی
بالجمعی هم الفطوی فکانه لم یلع **استخلاص خراسان بر دست تولو**
خان خراسان اسم جنس است و عبارت از ان **المؤلفه** چار شهرت
در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات و نیشابور و بلخ را حکیمز خان بنفیس خود
خراب کرده و همه شهر دیگر که اخوات بودند بر دست تولو دست برد
ایام بافتند و دیگر قصبهات و عوصات پیشه و شکار لشکر درشتانند
و بنیا و وجود همه را نیست گردانیده امثال ایور و دیار و طوس و جاجرم
و جوجین و بیلق و خواف و سرخس چنانکه سرخس مفضل مووی باشد
با طاب و قطول و از طرف هرات که شرف میرا جهان با غزوان صحن
ناجستان و بنو فغان و آن حدود و عرصه غارت و اقتال گردانیده
آتاکر دوار الملک سلطان سخرین ملک شاه بود و بخت و سعاد سال بدست

عمر یافت از آن چهل سال رأیت جهان داری اینجا افزوده کرد چون ملک
خران بر قصبه ازل ازال بساطین خوارزم انتقال یافت بصفت رقبه
و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالف از دیگر بلاد خراسان بل از سایر
امصار جهان ممتاز شد و وقتی که سلطان محمد از معبر قریه بجناح انهرام بگذشت
تویق فرستاد که از باب استقلال دیوان و مجتهد و بقعه تخصص نمایند و احباب
و هفت و عوام مقام کنند و لشکرت را در اسب استقبال ازال و مثال این را
امثال واجب دانند بدین سبب امور بشوید که کشت بهاد الملک و جمعی
معارف که در قتلک شهادت سراسر جو بودند به بصره باقی ماندند
خوف و هراس بر طباع مستعلی شد در عقب چه دستبندی بر رسیدند از
مردان اظهار ایلی را رسول فرستادند و اقلایفه بتیم شهر راغب و جمعی
از اندیشه عواقب را به بپا بودند غره محرم سینه همان عسکر و ستانده تولو
با هفتاد هزار حشری و لشکری مغول توکل که از الاعراف کا نوا اخته انبیهن
الشیاب عن الحرم بر سید و کرد مرکز شهر از لشکر محیط مهابت دایره زد
از اندرون شهر افواج اعوان سلطان بیرون آمد و بران سوال که اعبان
صورت جنگ آوران را از صند و قبه شعو و بیرون آورند و محاربت کنند
بومض سر بازی دست افشانی کنند مطاردی عاجزانه چون جزان نتوانستند
بنمودند با دای مرغ سحر خوان مرده با دای و نام و بنام شیر صبح در افق شرق کی
شیر باد آویخته بودند با کافور از غالیه انجینه ایته نامدار را بر سالت بفرستاد
و بجان امان طلبیده با دار فکک سینه نتوان کرد و جسم و فانی زمانه
بر چنان نتوان داشت **مولف** تو خود و از جسم از جهان با دار و نازل قضا و هم
بقه لشکر اعیان عالم در شهر ریخته و چند سبب از قریه بپا بیرون می راند
و مردان یکدیگر جدا کردند و هر آن نظار که عورات خفیات بر دوشین
بیت من الا و انش مثل الشمس قایم فی ساحة الدار لا یقل ولا یجاء
و می رودند و دل برادر چون بلا و بر آتش هیزت می سوخت چه خواهر خوش
کنار و بروی او را از زیر پانجه سببوشن نموده بود **مولف** چون سر و پانجه
و چون کل کشا و بروی و در بزدن و کوی می بردند و ایت و بکار و بر سر
چون یکبار و سیر کوفته و چهار صد نفر پیشه و در کزین کرد و بیانی نزد

بر لشکر مختص رفت تا از جنت کشته با من بسته کشت بار و دوحصار
و تفصیل که از باب بودند بتفصیل با نرات ممبر ساختند یک دودنه لشکر
مستغنی می رسیدند مردم کسی **مولف** خطه ظاهری اله هر لاشک تقسم می طلبند
از الام طایسی نیز بر ریش نامند بل متبع البکون لکی با سید اگر چه بین
ازین مرده مرده و مرده بودی و مقیم و طاری را زبان حال گفتی **مولف** ای
طالب این جنت از مرده و مرده جان شد که از در و در و در بحقیقت نزدیک
نهی **مولف** مرده مرده و مرده و مرده ای آمد چنین گویند و الهه علی از روی
سید غالدین است به با جمعی اکابر و سیزده سبب از کشتن کار انداد
لی که آنچه معین بودند بیرون مفتولان در اجواف مفرات و اسدای محار
نیز هزار و سیصد هزار و کسری بر آمد و ویتی غریب طاب رخمه استلال
و شقه بار کا و مع کشت **مولف** دارند و چون کتب طباع اراست باز از جنت
این چنین در کم و کاست که خوب نیامد این بنا عیب کن و در خوب آمد خرابی
از بهر مر است **ذکر فی باب** و **توابع آن** سلطان محمد چون از بیج بپایست
نخ و غره چون شب سحر روان شد و هر بر انقسام باطن البیل راجع بود
در افعال و احوال آثار انگار با هر دای و از دم صفر سینه بیع و ستانده
بنشاند و در آمد و ایل را بر تفریق ذات البین غریض می کرد و گفت **بیت** تمام یکی
جاء و جان کنیز خود را بدین کار بجان کنیده که کار لشکر مغول با آسانی و قضا
تا که نیست تا آن که بخصانت حصار معیده است و کثرت حبس و انصار
تا که برادر از آن بر و در رسید که چه دستبندی بالشکر نهنگ آسای
از آب موق گذشت و چون آتش محرق می رسید سلطان نور به کار
نیزون رفت جمعی اکابر بتفصیل محبر الملک کالی عمر رخی را بگذشت تا بیاید
تدبیر فرزند بنده را بفرستد و بنده را بفرستد و بنده را بفرستد و بنده را بفرستد
شاه را بفرستد و بنده را بفرستد و بنده را بفرستد و بنده را بفرستد
تفصیل و سوزان این را به بیت کرده بگذشت و روز بروز لشکر که ملوآت
بود می رسید ملوآت می گرفت مستهل نقصان طفا جا و کورکان با یک
توان لشکر در مقدمه تولو رسید و حال محاربت آغاز کرد و از برج و انوس
نبری روان و طفا جا و از آن بی جان شد و برخی از آن لشکر عازم طوس

سند و حصار را که مانده بود خوب کردند و بوقایع طرف سبزوار رفتند در سه
شماره و مستحق شدند و هفتاد هزار مقتول در دل خاک دفین گشتند
و این حال در بیست و هشتم رمضان بود **و الله اعلم** و بیست و هشتم ای نیک
در کار توفان و قار که مقدار در جنگ تیر کرد و بودند همچنین بکشت این
نهر کردند االی نیش بوز بر جاده و مظهر هر می فرودند و او باش و بود از طرف
مغولان هر چه خواسته و دینار بودی را بود چون بهار گشته ثمان غره در آمد
بول با لشکری طول و عرض آن گرفته میل با میل به میان بطریق شکل
کشاده کردند **و الله اعلم** پیش تو زلفت نیش بوز را بود و حصار تمام سه هزار
جرح برد و آن برافراشتند و سبب بخت و عوار و بر بای و گشته تمام ای و گشته
روزی چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ را آهنگ از جنگ بگذریدند تا حد
نشان گشته شد و از طرف برادر و گشته تمام با بر سر و برادر و گشته
چون گوشت خور و برافراشتند و بود نیز نه سبب بگویم مغولان شهر را کردند
تمامت شهر مغولان گرفت بعد از غارت با تمام طغاجار بیرون چند روز
ایل حرف که از حرف تیغ آتش بار خلاص یافتند و بر گشتان فرستادند
از حیوان از گشته استند **و الله اعلم** چه توان کردن جو کار و دران ایست
بیشتر شهر نیز خراب کردند **و الله اعلم** شهر کرکین ماند با کرکین و نیش بوز را
نه شاپور و **خانفت کال جنگیز خان و چو سس اوکندی قاتل** در عالم
ملک هر فراز جیبی و هر راحی آسبیس و بری دارد و جنگیز خان چون با ملک دخت
نقاد و صفاد و بیج مسکون مستور و مستور گردانید و چهار گوشه آن از قدون
طفا و طغیان عدا و بیراست از ملک غری بسره و ننگاه شری پیوست و از
انجا بجانب تنگت لشکر کشید و از سواست مشنار و محصل ساخته گشتند
و صفاد و صف حال همانان آمد **بیست** از حور بودی اتفاق و هر بر شوی
ز فتنه گشتی معنوف هر جیبی مره اگر نه سهم تو گشتی بدین که آن بگشت و اگر تیغ
تو گشتی بدین که بدین الزم و در اتنا و زمینی قوی طبعی معنی بدین است سبب حال میشه
که چنان ای و اوکندی و نولو و ملککان و جو چنانی پیش خوانند و بیکبار فدی که کرده
و اوکندی را ولایت عهد نقولین و در رمضان سنده ایج و حسین و ستمانه
بیست از دای زمین بدل گشته و بر زمین و این حال نه و را اندر است

بعد از فتنه و استمر غزای و سلاطین و دکان بر بیضا و اجتماع در قورمینی
و نهید اسباب اتفاق لازم آورد و او خود ستم بدین چون روز کار بر بای
جوانی بر خود بست نای فاخته بر ساز جنگ بتیل ساخته و سار و سار و سار
اجبار سار و موکب کل در کوسس بیکوسس انداخته و دست و زانوکان
از در حرکت آمدند بر سران جوی هر دو و با توی و ستمای از صحرای قفقاز
و چنان ای از ایل و قیاق و اوکین برادر جنگیز خان و بگشتی نوین از مقام
خود علی الزار و دای و پیوستند و روز اطوبها ساخته و طوبها از فتنه و
قل میرداخت در شهر سنده سنت و حسین و ستمانه **بیست** روزی بسود
نیک فال حال در هر کوسس خالی قاتل بکر منافق ستمای ابر و دی شاز
خاتم جود و کرم خاتم از زمان اوکندی بر با ط فرودین از دست بای فرود
نهاده و در ملک رایی و عقل بود و سار باس و عدل و عقل و عقل و عدل
عیش و بذل گشت با سار با بر قاعد و وضع جانگیر خالی مقدم کرد و نیش بوز را
کران تا بکران لشکر او کران در صحبت برادران و نوینان نامزد کرد و اوکندی
دستای نوین را باسی هزار سوار بجانب قفقاز و ستمین و بگشت و دران
گردانید و جو را غون بطرف خراسان و عسراق با مثل آن لشکر فرستاده
و وجه سلطان جلال الدین بنوز با و زنگانه کار و عدا و دوست گرفته بود و در
حالت اعدا و نظر بر با سس انداخت فرمود و کاد سلطان بدست تو بگشتی
کرده و همچنان بود و بیست و بیست و ستمای از جیب و راست لشکر
مستوجب گردانید و چون با دخت ای بگشت ایل قبول کرده بود و بگشت خود
غزیت آن طرف با سار رسانیده از برادران چنان ای و ای و این تیغ
تولو و از بران کیوک و دیگر شهر دکان در خدمت رکابت ایل بیست
روان شدند با لشکری که **بیست** سبب گشتند بگشت و خدنگ و فدی و روز
چنانکه نوک قلم در کتاب حلقه میم از خطوات و طغیان قبول و قبول
اعطاف سهل و جبل مرزل گشت و در ابتدا شهر جو چای و جو چای سبب
لشکر بران زمین محبط چون اجزاء فلکی محیط گشته از وقت اسفار تا هنگام
آنکه بیا و روخ روز بسوا و تمام محبط شد و بگشتی پیوستند و در مدت
چهل روز بگشتند و طغیان تمام خطب حلقه گشتند و و خزان کس حشرام

و پسران سیم اندام ملوکیه و در بقعه بقیعت آورده ازین مقام توفیق و کون
را با یک تومان لشکر چون از دودمان بر قصد بلاد النون خان روان
فرمود از طرف آن عوفیت مجیزه ای زنکو و قمرکو و در دودمان لشکر
ملوکیه همه نیزه فدان تیغ گزاره همه سیم بران این پوشش معارضه را از جانب
پیشینده قنقلیا ترا بعل باری اشارت رسانده از ما و زای لشکر خای ابر
مترکم و بارانها متعام سداها خای بیان چون ب در سیم رخ گرفته بهیمه
کرد از در سیم و مطلقه اساو رخ بمانند **مصر** ملولان نظور ایستاد و طور انما
دست پیش بر دنده وای مصابرت فخر و **بیت** جو خواب اندر سر مردان
گرفته تیغ سنان موضع جو دم اندر دل کردان گرفته رخ سنان کن
و ابدان کرد از کرد بر نرند استند و **بیت** یمن و **ملوکیه** ای **بیت** جهان ای
توان روی بمن کن و خوابان بری بیکر زره پوش و سر و فدان در خور خوش
بی شمار اسیر گرفته و حکم عدا تا با ایشان سست اصحاب کو طر جانچه
خانیان را با مغول در خیال بود کار بستند با نفاق در خدمت رکاب
و دران حرکت خاان تا میبخت که دارالملک بود توجه نمودند و در کار یکیت
النون خان اکنون جان کجا برده با فرزندان و میوستان در خانه رفت
و فرمود و تا افس در زدند و سوخته بهر دواش دینی و عقی می شدند لشکر
مغول در شهر ریخته و غنایم و غنم نامتناهی یافتند چندان ترک خطای
بیجا بردند که جهان با روی ایشان ترک خطا گرفت و اطراف و باران
حسن آن لعلستان کل حذر چون حسن در بهار ارایش یافتند
قدان حاکم خطا در با سخا عزیز بلوچ بر بی فطنت حاکم خای منصوب
و عظم توجه با روی خاص مقصود فرمود و بطرف متری میری بزرگ
و بجا **بیت** و ملک و جو مغول لشکری از مغول روان شد اقامت شاه
زادگان و لشکر با اطراف متوجه و مظهر مراجعت کردند و روی حاکم زای
تانی و فضا و تزیینتای کرده شکام انکه از غول خاله بر رخ جل جهان با یک
فستق و در بر که **بیت** یک ماه و روی ایشان نادر منظر از دست سابقان سیم
سیم بر دوده ای که فتنه و احکام با ساسان و لاحق و درین سال چون ماه نو کرد
و غزاین عالم بر اقا و اینی و خاص و عام توفیق فرمود و لشکر با بدیکر نواحی و اف

نکته

و در این سال...

اولان بر چینه اخلاص نهاده بودند نامزد گشت و خود با سنیفا و لذت با تزیین
و عشا بروقت میر عدل و ادخار نام نیکو بیدل خزان و ذخایر کارامی و کام روان
می کرد **بیت** زخوابان جو ابوان بهاری کند و زلفت بود بزم دوست نرسد
چو در خند و زمزمش بسته شود و در سخاوت او کوثری جو غیر شود با جانی
خلق او که نفوذ و دشمنی در جبری تا بچشم جادوی الاخر من سینه تیغ و تکیه ستم
ایلمی اجل بر کتو بر سید و آن همه عظمت و سلطنت و کج و لشکر و طاعت
بیت بهاکر **ملوکیه** حاصل کار روزگار ایست و بر چه کاری تو خود جو
کار ایست و در جهان بی دلی بهاری نیست همه دی کیر چون بهار ایست
و این او **بیت** در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر بهادر و الله زنت **بیت**
در خلط غلط فزون کرده و هر سال او کنای روز شب و او بختی خبر از بی خبران
اندر افساد و مزاجش اثری کرد مقام مشتری در ویران و اثر داده بران و از
وی چهار بر سر ماند کیوک ملک اغول داشت فوشی اغول **بیت** **خان** پیش
و قریح حالت فغان لاجیان و مستحق کار کیوک با بر و با هم عیان گشته بودند و از
حد و نفاق مبادرت را روی امتثال بحضرت آورده خود ملک فرصت ملاقات
داد و فغان این سر که گشت در گذشت نورز کینا خانون که بزرگتر بود با نفاق
خوابین و شاه زادگان تا قیمن خالی امور جهان بانی را برای عاقبت نه نیست
بی کرد و تا از جانب هر کس بیاد شاه زاد و متوسل بود و هر یک را بوسه و بوی
خوبش مستولی دل کسل چون کیوک در و در سید بقا عدا و امر با و در اصطلاح
بود و در مصالح ملک و مان بکم و بیش لب بکسو و تا مجمع فریبی سمت اجتماع یافت
و تقاضای جماع بر تنسیق لال موالات احسن انتظام گرفت باؤل از اردوی
الغ نویین بر فونی یکی و فرزندان او در زینت و ایشی **ملوکیه** که هیچ دیده که
اینان نخواهد دید و کومان و او کین با فرزندان و اولجای و اعظام و بونی عثمان
و از اردوی جفای قزل ووری و سبوقا و زادگان عا و اردوی جو
بر دو و بر ستای و بر که و بر کار بر سید نه و سلاطین ملک و ابر بزرگ
و صفا و بد ایدم و بختم بر دو ختم از خای جان و از بیجان و شر و ان و سبت
و در دم و در جستان و بعد از و موصل و حلب و نستان و فارس
و کرمان جمع شدند و تقاضای علمه فام و جفر و علم نوم و انطباق خوانین

در این روزهای جنگ و جدل

و پادشاه زادگان بروزی که تاریخ اقبال بود کیوک در چهار بالین فری
و دست رفت بخش شاهنشاهی قرار گرفت **مصرع** ترکان و لکن جهان
سرکش از چشم و ابرو بر بسته ترکش با بی طلب در میدان عسرت نهادند
و در مسافه ایشان نصیحت مولف در کوشش گرفته **مولف** و اول خود
ز عیش ای مرد جهان چون ساغر بوسه هم بدو هم بستان از بزرگ
ندیدم پس از ترک کسی که گاه و بسج و او اکای از آن پس در موضع بحث
از احوال و تقصص از امور بر لبها و با نیزه که پادشاه زادگان در آوان
فترت بی راه داده بودند از آراب آن استر و اندوه و فرمانیده را
بدان تخیل و تخیل واجب دیده و میسورای جفتای از زانی و فرافول
که زاده بود از مدخلت دور داشت و اقصای چین یعنی مری محتاج مزید
تا و بنی بودند سنتای بهادر و جهان نوین با سکر موجه انجا که دانید
و مثل آن مستحب ایگنای بنو سنا و و بالک جرین بزرگ در اینهم
بوده طلب و موصل و لر بزرگ هم به و مقصود فرموده و مالک ختای بصاحب
و عظم بلواج سپرد و امیر مسعود و یک را با و ما و را و انور و ترکستان و
مصافات آن در نظر مقرر داشت و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و از
بجایان و لر و کرمان و هندوستان و فارس حکم ساخت و سلطان کن
الکدین را از آل سلجوق سلطنت روم موصوفه کرده و رسول ابرار الخا فزایش
شکوت سیرامون بسر و را غون جوا بهایشن گفت و بیافهاده و لکن
افتاده و با بچیان سده الموت القات رفت و تنقید احکام خانیت
بطریق قسط و مصلط افان نهاده چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال فطرت
مقربان موقت بزمان معین بودی و در محاذی آن بذل و عطایا و عطا
که با ساحت و کرم پدر و دعوی مجازات کردی و بهشتا هزار بالین یک لقمه
نه گفته بخشیدی و این بیت شاعر شایسته بود **مولف** بکر تیغ اجل
بسیار با سبای او دست و حاصل صید بکر و کان قیطره و دریای اوست ابرین
منوال بوده و غزلی را ابتهاض فرموده در ریح الکخر سده سبج و ابرین
و ستایه که بجد و دهم قدر رسید **مصرع** چون قند و سمن که اخت که شد
تمهید **جلوس** **مکمل** **فال** **الخ** نوین **مینه** **تولو** خان **سرخ** و **ز** **جگیر** **خان**

و

بود از سر قوتی یکی بزرگترین خاتین برادرزاده او ملک خان و پسران
بزرگتر تولو خان مشکو خان قبل از او لاکو برین تفصیل ارباب بولا موکا و
مغول مقتضی آنکه جای پدر پسر اصغر را که مادرش جنب بزرگتر باشد
تمتد و مقرر دارد و از کیوک خان خواجه و ما قود و قودا نهند و مادرش
خانم شش خان درین حال که واقعه او حادث گشت و راهها محاکم
فریق شده و با بچیان بر باد با بان متابع **مکمل** **کان** **اید** **بنین** **بالقاع** **الوق**
ایدی حوار بنیاطین **الرزق** با تو بر غم خدمت کیوک خان بجد و قبایق
رسیده بود چون او از ره رحیل او شنیده هم انجا توقف کرد و با احتیاج
دیگر شاه زادگان با بچیان روان خواتین او کتا فان امیر قراقرم بنوشت
و محبت و او که با تو حاکم و افاست بهر چه فرمان دهد و صواب بیند ما موافق
ایم خواجه و با تو نیز بخدمت با تو پیوستند و تیمور نوین را نصب کردند
تا در فریبتای بروقی انطباق آراء و هموار از قبیل ایشان خط و بد توقف
نا کرده روان شدند پس خواتین بزرگ و پادشاه زادگان از پسر
آن قان قدان و از احفاد جفتای قراهور لاکو رصوبی و از پسران تولو
مشکو خان و و ارباب بولا و موکا و از امراء سرور و بیستونقا و دیگر نوینان
چون بر دین در جمعیت تربین بافتند و روزی از حسب صلاح و آ
رواح دست قلع کیز در دامن عسرت زدند و سر خلافت از حجب
زافت پیران او در خلال آن نقین غایت را مانت میوستند اصل
الرمم این از ان اشکالت دان بدین حواله می کرده با خوار چار این رای
با تراجم کرده اگر خود خان شود با دیگری نصب کند او گفت راه غایت مسکن
استخاف مشکو خان است و نقد این منقبت او را از ضرب اسببال او
مشکل گشته پس برخاست و شهر زادگان بهوافت او کاسه گرفته و غایت
در مرکز خود جای داد بر اندیشه آنکه سال قبایل که جهان نا شیر ریح را قابر شود
و بیلان بر شاخ گلستان بنو عناق قابل تو ربیای گشته ان مجمع تفرق پست
چون زمان مبعاد در رسید شیرامون و بیستونقا اغول برادر قراهور لاکو
بر خلافت آن رای وفان کردند و خواجه و ما قود کعبین نقوبی می گردانیدند و بطلی
کردن زمین حرکتی بطی چون فلک شبنم مینمود و با بچیان بخدمت با تو فرستاده

بر خالی مکنو قاتل اتفاق نکرده ایم با تو جواب میفرستاد که نقص میناقی خلاف
یا ساق جگر نداشت و نسبت چنین مکی چهار سوی جهان را شامل می کرد و گویا
نامهربان و متن طلبان نامستعد کی دست دهد و صدمه بکشد و طبع باز بر نگردد
و از اسباب خطای فتنه عینا ساختن محض خطا باشد و خلف میعاد جرب
معناد از حد اعتدال بگذشت و سال آخر کشیده از بر کلهای بر فرق کاه را راست
داشت و از بنفشه بر مدار سمن کلهای نهاده و مع بود و کلهای بیل بر نه خوش کلهای
کوشش نخبه گفته نهم ربيع الاخر سنده شمع و از بعدین دستنامه بطالعی که معبود بمقارنت
آن سهم سعادت می یافت و دستنامه تراختوست بخشین از خرنجک جز جنگ
نخواست از زده مشکو قاتل را بر تخت خانی نشاندند بر که اغول و بوقا بنور و مهر
او گنبد و اولاد کومان که نیرکان کیوک خان بودند بر خاستند و بر موافقت ایشان
نوبتشان و امراد تومان کلاه از سر چون غل از دل برداشته و در اندرون اردو
از بن کوشش که راجون غاصبه بر سر دهنش افکندند و دهکافت و از نوزده
کاسات شراب گرفت و آفتاب را هفت نوبت بر صفت سرو بیاد و صف زده
مطلع چنانکه سر و سهری از شمال هم کیده جوک زدند چون بر سر بر کلبین بی چشم کین
قرار گرفت و او از راستگران از مجلس غلستان بفکک برخاست و فرمان
رسانید که هیچ آفریده درین روز و لغوز مفایست نماینده تنگدلی و سحر
بر غنچه و باد صبا مقصود دارند و زدن و خوردن بچک و ساغر باز کنند
بیت آن تافتوی موجب آزادی از بر که نیز از این جهان بار دل و لبا تو بدست
از زده دل از دست باشد که ترا کنند در کار دل و چون نوع انسان چنانکه
صاحب دل گفته با طبع میان انا انا افتاده بنظم و آسایش و تمتع مشغول اند
اصناف حیوانات که دنیوی حسی و حرکت ازادی دارند آنچه مرکب و جمادات
از عقال و اشکال محل انتقال محقق حال دارند و آنچه لایق ذیابج و ماکولات
باشد از جرد کان و پرند کان و حسی و انسی خاک و آبی اسب شیخ نصایبان
و نهیب تیر صیادان و بخلق و اعصاب ایشان رسانند چه گفته اند لا تو ذین نمده
فان عنایة القیم کما نلتک نالتها چون فیض این انعام بر انسان و انعام شامل
نباشد نیز که روح طبعی ایشان مقتضی نشوفاست و انجم و الشجر تسجد این انعام
بدان از افات مصون دارند و زلف سنبیل و عارض سمن چون کوس مجرایان

مسند و بقوت باز و بیخه چار بست کسبید و خورید بنگشند و خون از غول
نیز زنده همچنین اصناف جمادات که اول مرکبیت از مرکبات طبع که بتأثیر
ملوی و منفی حاصل گشته و بهیاتی و خاصیت اختصاص یافته و هر قسمی از ان
آینه صنع بی چون و نمودار امر کن فیکون شده و هیچ کس دماغ زمین را بتو بیخ
میخ و تخمیر تخمیر مغز آشوبی و تصدیج نماینده و روان صافی آب صافی را از
بر شانس و قافزار است که در کمر دانند و دینار مد و رسد و روی بجز و نفس
نگه و محروم و مجد رت زنده و کبک را ند که مواضع نیز بریدن بدن اواب تیز
و ندانی کند چون و نود و راحت چنین مواضع و شامل شده و هفت در ساط
طوبی جنت آیین اسباب بی غنی اساعز یکدی که **مطلع** کبت ندی رفته و صفا
هیست الکاس ام الکاس اینها مرتب بود من غایب الاتفاق تو شیخی در میان
شکر شیرامون و نا تو افتاده و کرد و نهاده بی شمار با انواع اسلحه متنی یافت
از سینه احتیال توقف کرده معلوم کرد اندک در خیالات ایشان اندیشه
محالات محکم است این معنی عرضه داشت چون خلاف با سا جگر خان در
نصورتی آمده ارکان حضرت تصدق نمیکردند باز از راه حرم ملک رو بین
را باست که نشم ضایع را روان فرمودند و در آن وقت که سوار معشوقان از دم
سر دستان حکایت کنند و لعل فلایه دلبدان چون شل در انفس کرم و
از معافه دست نیاز مندان خبر دهد بقیه مسجود و بی حوالی اردوی ایشان
فرود رفت و پیغام داد که آواز بر فتنه **مطلع** کلیم بالصباح سواره کذب قلاب
و عقده چون زده در کوشها افتاده که دل را چون کان جامی گز ساخته اند و ناگه
قدری از موقوف اندیشه انداخته اگر نیز این توفیر بمهذب صدق چونند آفتاب
دارد چون فاق تبریزه تصدیق و بان بکتابینده تا بدست کس تسلیم
و اعتراف طرف عفو و دوا چون قبضه کمان بدست آیم و الا که بر صفت
نیر سیر دیگران نیز بری آرد و کند و بال و بال کستر و در بی ضلالت و غی باشند
لا محاله شصت یا ساقا آتی بمساجد است ساعد اقبال ایشان را بیگان از خاک
نشین او بار کردند شیرامون و نا تون ماهی در شبکه مضطرب شدند معالی
و غی را محالی نبوده با اتفاق امراد و بینان عزیمت بندگی کردند و نه نکشیدند
کردند و انواع سلاح از جود جدا کرد و بار و در آورده امراد بار و سخن سپید

کر

بر کرده اقرار آورده و مکنون ضمائم بجز اظهار توینا را که غیر باید افساد بودند
چون ابلجائی و نونال و سرخان و بسوز اول و باغ فوری و جنانی اخرا
بنا و به جان هر یک در حینه سار تیغ یا سا غوطه ملاکت خورد اغول غایتش
و قد افاق مادر شیر امون را پیش سبز قوی یکی فرستاد و پیش پسران است
مغز فک که نیر و کشنده آینه مصافات ایشان بوده اند و فرادو لاکو فرمود و لاکو
یسوز خاتون او فغانی را اعضا و سیم صفوت حریر بوضاحت نمذکر و از مالیده
کرد اندند و بعضی شاه زادگان را در خفیه کار بستند و اما شیر امون و نونال و جنان
نویین و در صحبت قبل اغول ولایت منزلی و شکوت و سلکای فرستاد
تا بشت مفرقه تا ذیب تهذیبی بایند و خواجه را از اجزاء غنا و سفر معاف دانستند
در سلکای پورت فرمود پس شماره قوچو در راه و راه الکهر و خراسان بمثل لاکو
ده دینار و مقل را بکند و بنار و درختای و منزلی را از بازده و بنار تا اصحاب
مسکنت یکدیگر بر پرده کرده اند و بساط عدل گسترده و یا سائیکو نهاده و چون
در زمان کیوک خان و بعد از اغول غایتش و خواجه با رتاقان و بار سواد
بزرگ کرده بودند و حالات بران شده بعضی ازان حاصل و اصل و برخی
عاطل و باطل گشته و جندی بموضع احالت نامیوسه و برین حال استقامت
کردند و فرموده تا کشته دیوان احتیاط کردند و مضد هزار بالش نقره بر آرد و لی تلف
و تدبیر و استنارت از ارکان دولت بر لیج داده و از ملاکت اطلاع کردند
و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قزوینی وادی دولت و مخالفان ملک
کرار و ده شول الدین بذل الخرابین طراز و دین علی بنی حقیقینا و در شهر سهند
و نمین و ستمانه ازین غار غور بگذشت و معنی این دو بیت از گفته اوصاف و کار
که است **بیت** یار میان عهد گماشد که چنانکه را ترا بخت فرخنده سندی از نظر مگر نه
همچو باونی بگذشت آن و غنا و بخت ملک بعد از این و هر اکنون خبر مگر نه **ذکر ملاکت**
جوجی چون جوجی از خدمت تخت جلوس خان باز گشت این قریب باز گشت به این
بر مخالفان را دوت بوده راه آخرت که برده بزرگ جزان نیست پیش گرفت از وی بخت
پسران که بر اسمان خایت هفت کوب بودند و شخص ملک را به نایب هفت
اعضا مرکب هر دو با تو بر ستای شکوت بر که بر کجا بود و قایم و از نشان با تو که
بسیاست ذات و سیرت عدل و سیمیه عطا میاز بود و وارث ملک بر گشت

چهار هزاره خاص جوجی کرک ازان الوئی که زیادت از بکت تومان است کردند
بودند و معسر با تو فوجی آب اسل بود و دستبندی شهری کرد و عرصه
آن چون همت او فتح و ان موضع طرب سرای خوانده و هر چند وقت نصرت
داشت که نصرت این خلاف خود را نهائی است و اهل و متعلق بهیچ طرف از
بکت و محل نشد و از نصرت و نصرت دور بودی چون عرصه عالم بخیر و سقام
آخر زمان کشتن و حشم جهان بین فلک با تو از معد لقتل و روشن شده
و این **بیت** جهان روشن از مایه تحت شست زمان کشتن از مایه تحت شست
در قربتای مالی را بهای بران فرار گرفت که شمشیر از قهر بر سروران و رؤس
آین و رؤس برانند چه قدم مجاز در صف مبارات نهاده بودند از شهر و گان
مکنو فای آن و کیوک و قد باخان و کوار کارن و بوری و بایدار و هر دو و بکوت
که هر دو روز مکه بایدار بودند باستانی بهادر این کار را معین شدند و هنگام
چنین رسید که **شعر** کلین بیکان نمای در صف بستان کشید و خجریست
برک نیزه سر نیزه غارت حرکت کردند در حدود بلغار بهمد بکر پیوستند و بسواد و اول
لشکر کشید و یقین تیغ بندیش هند و ستانی و علی رؤس و آتش و آلاان بمایه
باشه و بس ملو بکری قزون تر از جزا و بلج تر از ذاب و هوا و اذبت آب
مستخلص کردند و قتل قارست بر مقتضی عادت بزمان که نهنگان کنگان
بیرینند **ملو لاف** بکشته امارد و تو کوشا و ز باس تو کیر دستم کوشا و و دست
و هفتاد هزار کوس در شمار آمد **ملو لاف** تو نیز کوش کن که فلک کوشال داده
و شاه زادگان با امار بزرگ و ایل و کان مظفر و کامران **ملو لاف** فلک بمنز و اراوت
قدر بحشم حفاظت بخران و زبان ملک بدین سبق سران **ملو لاف** بود از آنکه از
امروز که در خطه خاصی بود از آنکه ملک تو خواهد دژ و نقصان بحشم اندر و در وین
بحشم اندر غضب خجری بکام اندر زبان باج بکن اندر نفس بیکان آواز گشتند
و با تو را بوس استغفار کار و با شود که ملت عیسوی و استغفار و قرض
آید چون خیل زمستان از بیم خجری بر روی بر تافت و کلهها چون بخت مقبلان
با صد روی کشاکی روی نمود و دلیل از گفته مغز بر و **بیت** دانی مدینه
که چرا صوت قلقت ایچ که بی رخ تو نه کل کل نه کل کل است تو کلوار و
زلف تو بهادر سر بران گفتا که بر خدای تو کل است و شاه زاده دو

لب باب **مصرع** سپهر زرخان و زمانه زبر کاب روان شد **مصرع**
 چو ز کاب نوروان شد چه عجب روان مارا ایسان نیز با نظر هارمات
 حصار با چهار صد هزار سوار هر یک دست لشکری جز روی بکار ز آرد
 هنگام مصافقت فریقین آب زر فی در میان جابل بود با قوسب رایگ
 تومان لشکر بوسنداده تا خبره کردند و خود بر سر بسته رفت و در حضرت
 بجایند و مطلق تفرغ و بجان کی نمودند که سوران چون چراغ شب زنده
 داشت و بانفسی سر و صبح امارشی بر روز آورد و روز دیگر که خبر و یک سوار
 بر جهان نور و خوشی و در جرح از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین
 مصاف را استند سریان در مقابل خصم بایک تومان حمله کرده فرقه
 عقبه سر چون کمر از طرف پشت در آمدند مانند فضا نازل که هیچ چیز
 واقع آن نباشد و روی بجهنم دشمن نهادند و بشکیر طناب سر را در چون
 جبل مودت لیمان باغ کرده رحمت و هراس بر اهل کلا رنسان و دل
 غالب شده بیشتران لشکر را طرد سیاه و کله ضیاع ساخته و آن ملک
 نیز با اخوات انعام یافت و در شهر رسیده کلاک و منبین و ستانه که
 مشکو قان فریقین ساخت بر باقی را بخدمت تخت گردان رفت و رستا
 مراجعت ناکرده با نو و حسن خاقت را بطلقات سه کانه بر کوه جاد پشت
 سرتاق بمعا طفت عواطف و زخارف عوارف مخصوص گشته بختگاه
 اصلی پیوسته ای زیادت مکنی القطار کلی اضطراب زوی نمود از حکم بر لیغ
 مشکو قان بر الجین خاتون که بزرگتر خوانین بوده امور ملک را تمشیت
 و اولاد بی سر سرتاق را تربیت می کرد و اولاد بی را نیز باندک مدت **لواقه**
 سر با بکار خود بیابان آورد و بر که اغول انسر خالی یافت و لشکر او را لشکر
 هو لا کو خان بد فعات کاهات افتاده و چون نوبت خاقت بمشکو تیمور
 رسیده با ابا قان همچنین طریق مشا و شت ملوک بود چنانکه شرح آید
ذکر جغتای جغتای خانی بوده در سبایه مهابت او کرک و عیش مجتمع
 در یک استخوار بطش مسل فتنه را حصین تر از سدا سکنه سب استن
 دید را اهل انجیز تر از موج دریا و اخضر از بیم تیغ آب رنگ آتش بار او کس
 را یار نبود که بر روز در آب روان نشسته مکر بدان آب در زیر این سطل

کنون اکنون دست از جان شیرین شستی بنا بر مقتدا بطل که صافه
 از آن صورت نو آید می کند **لواقه** چون صافه است خشم تو تیغ تو جو ابر
 از بی بدیع که بود از ابر صافه و صفا ملک او با و زاده انهر و ختن و کاشغر
 و پیش پای بود با حله فلیق بعد از واقعه خاتم اخرا الزمان یعنی او کنی آن
 درگاه او سوطین افان و ملک را مقصد و مقصود و مطلب و مطلوب شد
 میوه بود و **مصرع** شاه سر تخت تخت نایب گرفت و وزارت جهان سر این
بیت آنکه وزارت بفرست کسی از بیمش غنچه در بحر محیط است که برین پناست
 خاتون او شکون و پسران بزرگتر ساکان و میسو ملوک بود و در عصب
 پند ساکان ماسکه حیات ترک کرد و فراغ دل در حال وفات پدر پای در سراج
 وجود نهاد و قان ولایت عهد او را مغرور داشت بسکون خاتون تا جفس غلغل
 مال و حسن استقبال نمود و چون بگو خان بر تخت نشست تا میسو مصافقت
 داشت گفت با وجود پسر داده چگونه وارت باشد و تخنک و بروی هنوز گردید
 و غنچه مشکو قان با اسطه طهر و عصیان از میسو فراغ دل را فاعده و خاقت همه
 داشت و با قان اعزاز حضرت بازگشت در راه بر پد بیستی مصافقت او شد
 مشکو قان آن ملک بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او غنچه
 را مقابل حکومت در قبضه نصرت نهاد و تنه احوال اولاد جغتای در موضع خود
 مسطور است **ذکر سلطان خوارزم** اول ایشان محمد خوارزم شاه پادشاه
 ملک کنین غنچه غلامی بوده در آخر سلو قیان با سم طشت داری موسوم گشته
 و خوارزم در وجه و طایف بیت الطشت معده و قطب الدین محمد پسر بزرگتر او
 بنامید تخت در سنده اجدی و سبعین و اربعمائة خوارزم شاه شد و
 در مدت بیست و نه سال نوبت سلطه بکمال نفوس خود خدمت تخت
 سلطان سجز در باغی بویک سال پسر خود را انسر فرستادی در سنه شصت و هشت
 وفات کرد **ذکر پسر تخت خوارزم** شاه بنامش استقرار یافت و خاتون
 را است **بیت** که درون مکر مصحف نامش شنوده بود که کابیر فوست نامش
 بر تاج بختی او را مقامات مشهور در خدمت سجزی ثابت شد باز بر مقتضی **لواقه**
 سجزی بالاب و کل ذنب و ترم و استظهار بنجاعت ترم و ترم و سلطه بکرات تاصد
 او شد انسر در شفق کی گشاده و حبه سلطان غنچه و غنچه کار کی است آورد نمک

ذکر سلطان خوارزم
 اول ابی محمد
 خوارزم شاه

الاخر سینه اعدی و غلبین و غلبه که نسبت شد **سلطان ایل**
ارسلان سیوم رجب از سال افروز خوارزم شاه ای بر سر نهاد و برادر
 بر اسلیمان شاه مقتدر و تاجیکان فدیگ را بیست فرموده و مقتدره خان
 سمرقند است و از فراختای ایک که کما نرا با و هزار سوار بدو و خان ارش
 و لشکر بر جانیین است سغد نزول کرده ای که در مقابل شوکت و عظمت
 خود در دست می بخش و در تن او خوارزم شاه و در شکم او سینه سبز و
 و کمانه از خنای و ماوراءالنهر و شکر می افشود که در دست و سینه خوارزم
 شاه و یک از و قلعان و ماوراءالنهر و در سینه و در تن او خوارزم شاه و
 جبار یک هم در خوارزم و سکه کشید و سکه منظم چون ایل ارسلان بخوارزم
 باز رسید نو و هم از سال بر باطن معنی یوست **سلطان ایل**
 از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علی الدین کنش در جغتو بود و
 و خرد بر سلطان شاه براه ولی عهدی بر تخت نشست کنش بدو خوارزم
 قراختای که اسم خانیست داشت متوسل شد فرمان فرمای مملکت بود
 شوهر او ایشانرا بخارین و اموال خوارزم و عده داد و تا با را باست که در جغتو
 کنش روان کردند سلطان شاه با و در مملکت ترککان بگریخت و کنش
 بیست و دوم ربیع الاخر سینه ستین و غلبه که در خوارزم بر
 بر خوارزم شاه ای کنیه زد و **مؤلفه** کنیه برگاه که بنامد کم کین فرمانرا
 خدمات تقدیم کرده و مواعید با بخارزم رسید پس در تمام میان اخوین
 محاربات و مصاحبات رفت با سلطان شاه و در گذشت و مملکت
 با استقلال کنش را مسلم مسلم گشت و در آن مکان طوس سینه
 شد ام جمادی الاول سینه ستین و غلبه که در جغتو تحت سلطنت
 را بخوارزم فرزندکی داد و او از او طوس او در جهان منتشر شد بر سر تاجیک
 محمد که قلع ایلیج از عراق رسول فرستاد و مشور با کنه سلطان
 طغرل سلجوقی از مجلس خلاص یافته و استیلا مملکت عراق را در حرکت
 آید و در شهر سینه ستین و غلبه که قاصد او شد در سه فرسنگی ری سلطان
 طغرل لوانی مقاومت افراخته بود و انجا بسیار حرب در دوران آمد
 سلطان طغرل با کمر زنده منی در پیش صف با هزار آدمی که از آن بودند و با

اسبش چون اندیشه خطا کرده و قلع ایلیج در وی رسید و یک ضربت
 روح و تن او را محصه اصل و مبط سفلی رسانید چنانچه او را بر شتری انداخت
 پیش سلطان آوردند از ستر دل کردند خیره خری و خراس را ماند این سیه
 ستر و شهاب الدین ابوالشرف احرار و عالی در مرتبه او قصد است
 این دو بیت ثبت شد **بیت** مجملو به اسب جاله و عبیده و جوده و الله حب
 الفجج ترکو معترک الملاحم سله و حیران بین مدافع و مدافع نیست سلطان
 در زنی عظمت و طلال توقف نمود و خلیفه الناصر با همه الناس بعضی عراق کرد
 پیش سلطان و بر دیوان عزیز مسلم فریاد اجابت کرد و مؤید الدین ابوالفضل
 وزیر از سینه خلافت با خلق که املت پیش سلطان فرستادند وزیر
 ار سال رسول کرده و الناس که سلطان مراسم استقبال رعایت کند و
 پیاده پیش مرکب وزیر برود سلطان سامع را از استماع این الی که که خشت
 و لشکری را با استقبال فرستاد و آن لشکر متون گردانید و وزیر بگریخت
 و آت روی دار خلافت با خون بی سلطان بر جغتو سلطان بهمان آمد و اسفند
 را در نظر قلع ایلیج در تنی بر سر خود بوش خان و مناجی با یکی او مغرور گردانید چون
 لاجده نظام الملک را کار زدند سلطان بر خود را ملک قطب الدین محمد با لشکری
 کران نامزد داشتان فرمود و اول محاصره ترسید و هم خندق اقبال نمودند
 نزدیک بود ستخلص کرد و اما روزگار بر سینه بر سر خویش باغ آمد و
 سلطان بعد از زوال عارضه خفاق حاشا لهما معین شدت غضب و شد
 بطش او را بر حرکت عزیز کرد و در منزل جاه عرب بیک اجل که زوال جاه و عز
 که فرارسید و او روز دوم رمضان سینه شد و غلبه که در جغتو
سلطان محمد کنش در جغتو سینه ستین و غلبه که در جغتو
 داد و تیج مجزیمند و با شد برادر ایلیج و سلطانین عور را و سوس سلطان در حرکت
 آورد و با استیلا آن آواره لشکری را و آن با نود و مبط فیل سلطان جغتو برسان آمدند
 شاد و با غارت کردند و در آن دولت خوارزمیان را عفویت و کمال رسانید
 ملک ضیاء الدین در جغتو بگریخت و فیات الدین بهر او شد و شهاب الدین
 فغان لشکر کشید و افسار غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد کنش مقدم
 در الجی نظام شاه آمد و برادران شهر لکر مصطفی داشت غوریان امانی شدند

سلطان امانت عزت بفقو شامل حوائت کرده و کما شکان غور را بنواخت و پیش سلطان
 غور دستاره بعد از آن پنج و هرات را مصطفی گردانید و غور و فرجستان ماسرحد هندوستان
 بکشد و در کرمان در سینه سیج و ستانهای مصاف مصاف هاک کرد و اینده و بر
 غزم استخوان خنای از جیون عبیره و در جبهه از ریج اول سینه سیج و ستانهای
 محاربت پیوست و لشکر خنای را چون زلف قنقلیان کسور کرد و اینده و
 نایکو که سرور لشکر خنای بوده نایکو احتیاط کرده خود را مقید در حضرت سلطان
 دیده و سلطان را در القاب سجراتی و ظل الله فی الارض در افزوده و یکی از اهل
 عصر کویده و درین حال **بیت** عالم همه چون باد صبا بگرفت و در پشت سبک
 نایب بگرفت و نایکوب دولت در او نادر بختی و بال بوده و منوجه او دواعی اقبال
 بهر چه روی می نهاد و خود را باند و بخت را می و رویت او را استقبال می نمود
 و نکت حلقه از راه نادر کوشش می کرده و غاشبه از مهر بردوشش می برد و چون
 هر مایکی را فدی می موز است کل بر جمله کلین از مجاورت غار مسلم نیافته اند
 و ماه بر نکت از وصمت محاف و خوف آسوده نبوده و دولت دودمان کنشی
 بکسی دیگر منقل خواست شد از سود نکت بهره او خواست بوده و از سود جهان
 نصیبه از زمان رسید چنانکه از پیش گفته شده بواسطه خشم هم جریک
 جهانگیر چکر خانی سر اسبه دول دروای و بر مرکز اندیشه های نابرجای بود هر کس
 از ارکان دولت را بی مختلف و اندیشه از سمت صواب متخالف می اند
 و بر حسب هوا مثل هر جالی می کرده و رای احوط و تدبیر مضطر بین سلطان
 انکت مهر علی اختیار کند یعنی سر مست کوکچ و افسر بناس **پسرش سلطان**
جلال الدین هو الله القدر قام و الضیق الذی بنی مجده فوق النجوم النوا
 این را بهار بهار چو سسکی در میزان اعتبار می نهاد و می گفت احشادی نام
 می باید کرده و استقبال و دشمن از سر بصیرت مقام و بختی شامل واجب
 دانست که کار را در قبضه قدرت است **مصرع** تا سحره بگردیم بر دشمن و دست
 عاقبت هم بر اندیشه فرار از پنج توجه بصوب عراق کرده و در کنارت تر مد خبر واقعه
 بخارا شنید و در سبید بر جهان بین سپاه شده و کار بستان تباد
 باز گرفتن سر قند در دروی ان دور و پیوند آن چو آید کار در دست درگاه
 در گذشت و اعاصیر فتنه چشم امانی را بحجاب ظلمت بر بست ناکاه بر بد محنت رسید

نفس

که چیه و سبیدی از آب که میشتند و وصول سلطان بروی و زدن بیک
 خرابان معلوم از وصول لشکر مغول مغارن افتاد و شاه در آن رفته بی فر
 و درین متوجه قلعه فرزندین شده پسرش سلطان رکن الدین باسی هر از
 سوار بجهت استقبال مبادرت نمود و هم در روز سلطان فیاض
 الدین را با والد و دیگر جرمها از بخت و ازون بقلعه فاروق روان کرده و با
 نکت نصر الدین از رستگ کرد و امر عراق در خوابان حال تابستان مشارفت
 و مشاورت پیوست را بهادر بخت اختلاف افتاد و پیغمبر و بر عقیب هر معاشرت
 نمود و در راه لشکر یکجا نه باوی دو جاز زدند و بی در قیاس متابعت بکفین دجا
 رخم سه شش نای بی سبوت موفقی عتاب این متفان که **بیت** حرکت بلفا
 و هند نکت اهی سرش نهند بدید آید و تن از بقاره از مهر جگر کیشا طبران
 دادند و بار کبر سلطان زحمتهای افتاد از آن و در طبع بیم ناک مکتب بگوشتن سیخ
 خود را بقارون انداخت و در پشت خود سب مان خیمت بنات بعیت نند
 از راه کبلان بگذشت حرم بزرگ نیز از خوارزم رسید و بودند و بقلعه
 ماند و در آن رفته سلطان از اینجا بر جزیره اکنون تقوین کرده و باز جزیره دیگر
 تحویل رحلت سلطان و از نزل مغولان مقام ما بوده بمحاصره قلاع استقلال
 و در جنگ صنعت اقبال رفت بعد از سه روز در مستخلص کردند زبان حجاب
 با جمال کشت و احاطه آب کار آرزوی عصمت بر رفت خبر این واقعه مشکل
 و نازلند باطل سلطان رسید چون در زخم یافته بر خود بی حیدر تاجان نیز
 تسلیم کرده و هم درین جزیره او را دفن کردند و از شعوره و غزوه نکت
 سلطان کبکی سلطان بر **ویران** کاندز فذ کشت امد این نوع بار زاست
سلطان جلال الدین چون پدرش ازین کلبه عا که کاتبه مقاصد او کل بخار بدل کرد
 و نوسن را پیش تقوض ساختن است بگذشت و در ابقا دار فنا نمود و او با دیگر
 بر اوزان از جزیره آیسکون از جگر رفته بشط آمد می خواست که برخلاف رای پدر
 انجام با اقدام بدل کند با خودی گفت اگر کار برونی مرا با زاید و لونی و نوبق
 کار امد لاریست **ویران** بروی بروی دولت و جهان بروی و لاری
 از درجه اجتهاد فی نصیب غنائی و درین حال از حواز مغول بر جواز عراق خبر
 دادند و غرم خوارزم نمود و رسول بیسارت و وصول تسارخ کرد و از زلفی برادر

زبات مجال

کوجک است سلطنت انجا موسوم بوده و درین وقت بوده هزار نرکان قتل و تهمید
که شفق کم از شکر می جزار بنو و استظهار با رفیق پیشکاران دولت او که
چنان جوانی داشتند از اصلاحت سلطان مستوحش شدند و همه
دانش شدند که هر کاری در محل خود قرار گرفته و هر قاعده ضابطه بزرگوار
عذری متوافقی شدند عقیدت سلطان بران مکتبت و قوف یافت
بشت است **مصر** وانی لا ادرید کم وصاله بر آن ملک نیز و آخری حاصل
چنان پیش و ناکه در وقت بقای رسیده باشد قنای نیز و بوم الرجال
بر صوبه شان زمان شده من الاتفاق در استوای قبول افعال حرب و ست
داود و با نوبی اندک در مصا ولت کشتن مینا رینوده تا روز کار بطلان
برایه نظام بوسید سرخوش گرفت **جیش** جو زاع شب بجا بقا
از جابله بر آمد صبح رخسند جواز با قوت عقابانی از لاف و دجوه
خانان که بر عقب سلطان می رفتند و در جنگ نهنک اساتید گرفتار آمدند
سلطان جلال الدین بطرف غزنین که فزین آن خطه بشت ریت الوش از عهد
در شش باز بر سلطنت او مقصود بوده توجه نموده و چنانکه کتیم در کنار آب
رسیده با لشکر در با توج مکا وحت بپوسته و جریده بر آب زد و بگذشت
آنکه بدت توج فوج منزهان بود که و متفرقان لشکر بجز متفرق شدند
تا جمعی یافت و عازم دلی شد در شول سلطان شمس الدین فرستاد و انکس
موضع کرد که چند روزی اقامت نماید چون مراست سلطان با صبا و رضا
کشی هم جوانی مینموده از غایت ان اندیش که در رسول را با نری با و شانه
و عذر انکه لایق اقامت بود ملک سلطنت جالی بشت بفرستاد و با جلد و بکه
آدمک تلخ را با لشکر بکوه جرد فرستاده و غنایم و از ان آواز این خطبه و خبر
رای کو کار سنجین کرد و اجابت نموده پیر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان
او را بلقب قنق جان مسترف گردانیده و لشکر فرستاد و قبا که مشک
بعضی واهی مسند بوده و با کو کار سنجین ملا و شت قدیم داشت منزه کرد
و قلعه بلال را بگشود و االی را سبب تیری که بران و الله بر دست سلطان
زدند قتل فرموده و بطرف و بول رفت و مسجدی جامع انجا بنا کرد و جمعیت
لشکر سلطان بده هزار کشته پرا کرد بران مراجعت نموده بران صاحب خند

نرکان بر اضم استقبالی و مراعات لمی کرد و در ختر خود را نامزد اولاد و جاج سلطان کرد
و کلید حصار بخدمت آورد و سلطان بحصار پراکنده و از روز به روز متصاف است بر قنات
عوض یافت و قلعه را بگشود و از انجا پرا فارس روان گشت تا انکه بعد پسر
خود را سلیمان و با مرکب و مقامیت و بغان و بجان و زدا و خانه و بیت الشراب خرا
نیز و روزها و جاه و استبان نامی تا مرز حد فارس روان کرده و چون مقصد بشت
یافته بود و که بغض خود هیچکس را استقبالی نکرده عذر ان تقصیر جنگ ان محل
فرمود سلطان انکی عذر را و مقبولی مقابل داشت و دستور شاه را بلقب قنق جان
خان مخصوص کرد و انکه در وقت حضرت رعیت فرموده و انکه از راه و صبح
عصمت در عقد مرا وحت سلطان متفق کرد و انکه سلطان عازم اصفهان
شد و کار سلطنت بالا گرفت و در مشهور و عدلی شسته و عیش و سنان
عزیزت بغداد و ملایم ایلی پهلوان را در مقدمه با و هزار سوار پرا به شکر نرکان
و از روان کرده و رسول بخدمت خلیفه انصر لیدین الله فرستاد و که لشکر
ساز بر بلا و قبا و استقبالی یافته اند و دران سبب استیلا و استیلا
دیوان عزیز مجده الله کرده است و اگر بطرف حضرت خلیفه مستظهر کرده و طرف
شعبان ماکا اسلام از راه حمایت باروی محبت هر یکی بعد و فوجی لشکر
بد و کند و اذنت آن لشکر **ملو** قنق کار ریت مرا فاد و من و انم ساخت
و الا چون من که انکم نامی مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از روف
اسلام باید شست خلیفه خارا و از انلاف و منور در دل خلیفه داشت
و بخدمت ضمیر باقی بوده در عرض مد و قیسمت و بیست و هزار مرد و از بر دوان
اگر او معتین کرده و بر سبب بطرف اربیل فرستاد و تا منظور الدین
با و هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آید و سلطان از ان حاکم ماکا او
بر انداخته و قیسمت را انتظار لشکر اربیل نا کرده مستظهر بپشت خود بر سبب سلطان
باقت مد و کین کتالی کرد **ملو** قنق با و که صفوره نر و سیری و انشی از آه
تعامت را منهرم و مشرف ساخت و با و در و مسافت بغداد بر عقب رفت
و از انجا عیان بر بر و قون زد و آتش استیلا بر افروخت و در حال از وصول
لشکر اربیل خبر آورد و در معاصره بر لشکر منظور الدین دوایند و او را در قبضه
اقتدار و در پس سبوره عذرا بترنم شده منظور الدین از ذکر و شرمسار آمده

و این برین صفت است که در سلطان انواع خلقت و کرامات مبدول
 فرموده و او را اجازت داده و مظهر الدین در مقابل این نادره علی فروع عرافت
 بخدمت سلطنت فرستاده و سلطان عالم از بیجان شده و آنکه از یک
 حاکم آن مملکت بوده بکبر و غرور و غفلت و غفلت که حاکم او بود و برتر
 بکذاست سلطان بجا و اشارت فرموده و گفته و آنست که تدر و در کمال
 با ازانسان چنانکه در تین شکل متفاوت است و در میان او و با تدر و شیر
 و لیر چرخه عارضه نیار و در و برستور اختفا معقدی بسلطان فرستاده و
 خدای ابدی فقه حاوی بر وقوع تطبیقات است که آنکه تطبیق کرده بوده
 بنموده و بالقیس که در مملکت را با اتساع اجازت دهد تا بخوان رود و روی
 ستور را در غری مجتهد مراغه زند که از آن و بعد از آن سلطان غنیمت بخوان
 نماید و عقد مملکت بند و راست گفته اند بر چهار چیز اعتماد توان کرد و **مجموع**
 جوانی و دین درستی و اسب و دین سلطان بنظر مبدول و است و نشانه راه
مجموع یعنی که بدان نشان که من عالم و نو که هر کمالی آن بخش بجزان آگاه
 معسوقان بر و اند و دستور نشان بکبر صاحب بیار **بیت** بجای سینه
 و آن و بجای کردن چشم بجای تارک و دیده بجای کفست خدای یعنی انگشتی
 بر فرستاده و مکر را با خیل اخل اجازت داده و او را و آخر شهر رسیده
 ایشان و مشرب و ستمایند و برتر آمده و ایمان ملک بهمانی ز و برتری و
 جان فتنای کرده و این بخوان خواهد و مکر را مکر کرده و آنکه در قلعه
 آنچه برین سنجیده غنیمت جان نیز ششم کرد و **بیت** جان غم رخیل کرد و گفت
 گفتا چه کنم خانه فروی آید **بیت** که کفر و کج و طمع از خارج سلطان و ملک
 ملک از بیجان می و از دست کفر و غرور و حرکت نموده سلطان با لشکر
 حاضر پیش از چاشت ایشان بر قیاب مای کرده و خلق تمام بقتل آورده
 و مقدم ایشان را شکوه و ابوالی اسیر گرفت و قسریف داده و مطلق گردانیده
 و در استخفاف باقی را بختون با **بیت** و من بر جوانم السلطان است و او
 از جاسل کفر با قریب که بقیس و از حاکم آن مملکت بود و بسند مواظبت
 بهم پیوسته که آن سکاکن بدین سلطان را و زوده و با سرکان فرو گیرنده
 و جزای حرکت مایان با ایشان رسانیده بخدمت سلطان این معنی آنها کرده

۹۲۹
 امتحان و در حضرت ملک شکوه بی سلوه و ابوالی را بی احوال گردانده
 بعد از استنارت راه و مواضع در نظر سلطان جلوه داده و چون عذران
 کیشان لی کیش بدکشن واضح شده بدست جوزا بیکر خود **بیت** علی البر و سینه
 تدری بخون اقبل و التقل الهلا له از نیام بر کشیده و سلوه را در بارگاه خود
 و دیگر ساخت و ابوالی نیز متبع سلاح و از آن خاص ضحیح رفیق بی توفیق
 کشت سلطان عالی بر لشکر بر نشست و در آن مغایرت و معافان که سلاح
 اوام را مجاز متعذر بود و آن ستم خور شیدمان چون خیره فلک پیاده
 روی بگردان کرد آن کوکب صورت بر داریت خود علی الموانات در حرکت
 آورده و جری رفت که در تاراج مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم
 بر او رحیم غالب گشت و آنند قایب قلی آرد و اکثر آن خیره را متبع بر آورده
 و قصه و باریت رسان نیل مقصود را و این **بیت** لیا از صدقه در افطار
 ملک سابق نموده و بر حصول نقیص که مواضع کفر و تدریس و او را مساجد اسلام
 و معابد ائمه اعلام دنیا و دنیا و در خلال این احوال منبیهان اعلام کردند و بران
 حاجت بر موس استخلاص عراق اظهار عصیان کرده و سلطان با خواص
 و افراد لشکر بخدمت جفده و دوازده نقیص مجده و کفر و انده بران حاجت
 با بران حاجت لشکر شده و بخدمت لاحق و حقوق سابق و لاجب
 و از آن اندیشه نیز نموده سلطان با از صفهان آمده و سلطنت جبروت
 او در جهان شهرت یافت و در غیبت سلطان کریمان بنقلیس آمده و بنیبر
 و تدریس آن ایس نهادن بدکشن نهیم بقاع خیره و تعذیب اهل اسلام کرده
 رایت سلطنت نهضت نموده و در حوالی اخطا نزل فرموده و معارف این
 حال خبر وصول لشکر جو را غون مقدم ایشان تا یاس سنان و سنان
 و انبال با نکال با نکال سیوف و نیال بر سینه **بیت** ای عشق کهن مانده
 نو کردی دست و دی محنت ناکه سسته زود آوروی باز در غنیمت بصوب
 صفهان حمله شده و اسباب جنگ را بنوی سستاده و جود و شکر و ایمان
 و دولت گفت کار بست افتاده و و شک بلاد آن کشاده **بیت** کفر موس
 ساعده و ستمش بکیم اکنون جو بکردم در آید حکم در نظر خرد مبارک بر داریت
 راجع است و کبر بر از پیش قضا بهر حال تا به جمع تمامت بکدن و بکربان گفتند

این سخن را در میان
 این سخن را در میان
 این سخن را در میان

در این وقت چنانکه **بیت** بگوئیم و از کوشش ما جدا کرد آفرید و آنچه
ایست بوده چون بسویت صفوت و در موازات حصوم کردند و ابتدا برادر
عیانت الدین که صاحب همه بود و راستی را چپ زد و با ایل بیلوان چون
از کار عثمان بر کرد و اندک سلطان را با سکه مستخرجی جدا و آهسته می گفت
بیت ای بخت ستمگر کار مردم با من بیگانه تری باستانی مالی دینی
در آستانه سخن دهی این بیت از گفته اسدی بر خواند **بیت** برادر که او مرا
دوست نیست چنان دان که تا استلزام کسبست علی القوا این بیت
بگفتم **بیت** جو بیگانه باشد نزد دوست دارد تو را از جوان و خرد دوست
دارد سلطان بخت غریزی در کار آورده و خود را چون غمزه خوان بر قلب
زد و لشکر با نهاد بر غلط استند زدی میدان از خون مبادان زکمت
طبر خون گرفت و جهان از غبار جاد و قیر کوه در سر کشید سلطان با یک
کو تا بلی در میان دشمن و لشکر و از افتاده و کسبی طایر حالت و خیر نه بگفتی
تمام مخفی طبعید و بلرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان آمدند و توقف
نکردند با این وقت سلطان جلیتر آن فرستاده و خلافتی بقدوم
او متوجه و متوجه گشتند اما از اعیان لشکر و خاندان صفدر که روزی مکر
جلیتر زمانه ام کم کرد و بودند و غلب بود و فرموده تا باستان را و لال تمام بیار
اور و دزد و بر صفت خوانی بجز در غلظت بر سر انداخت و بفضاح کرد و اسواق
بر آورده و طلا نقد و وساط و اسقاط که بقدام اقدام بقدمی و بر عهده مناجرت
کیات نموده بودند و بقلب خالی و تشریف سلطان مسترف گردانیده و
چون لشکر مغول را تراخی افتاد و سلطان روم و شام و ارمن از انتقام و
انتقام او خائف بودند **مصرع** چسبید چون تیغ یک بر زبان کشند و بگفت
سلطان لشکری از کرج و ارمن و آذربایجان و قفقاز و شام و روم جمع کردند
چون روز مکر صف را بستند سلطان رسول فرستاد که ایشان
حالی از راه رسیده اند و ایشان فقال اجمام دارند از روز بطلان و وحشت
افراد کجاء و مجاذبه او داده و حماه قناعت کنیم و فر دایم خروشم و در جنگ
نزد شیر فلک ناکه آرد و بنالازر برادر از دلاوران و سرداران کرج سواری که شیر
کردون با فرستیت او پیاده میهن و در میدان آمد سلطان بر سبیل فرست

بار و چون آتش چند و بل **مصرع** برج اعبرت عافرا من ز بر جده لها البرجم
و اقصین خلاخل بر انکبخت و بان پیل اسکل در نیر و آید بعد از آنکه بدو
رخ با شاد و رفقه میدان عزیزی نمود و سلطان **مصرع** بمشقب صدق القلوب
مقوم او را شاه مات کرد و بدو رخ فرستاد و نه برادران او بنا و بر
می آمدند و بجهلات جابک و لغتها و درایت ترا بجای که باز گشت بکن نبود
روان می کرد و چون انوار ظفر استلال وید و بر تار با نه اسارت فرمود و لشکر
یکبار کی حله بردند و تیغ و دایره بر ایشان بستند و صفوت کوه مناسبت را
دزد آسار بر گنده اجزاساحت و غنایم مود و زیادت و بشارت شایخ البی
بجوانب ملک فرستاد و و ملک جهان با نه دولت سلطان دل نهادند
و از روز نامه معادست و حجابها بر گرفت **ذکر فوج** اخلاط در سلسله
و غیرین و ستانه غم استخوان اخلاط کرد و در مقدمه رسول فرستاد و
احضار امر و طرف ایشان فرمود و با نمودند و بجهلات احضار و در حیات
مار و دیوار و کثرت جو و دیوار و دیوار و دیوار و دیوار و دیوار و دیوار
لشکر برادر شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند و است و و مکار و و
مخامره و رفت و در وقت اخلاط ایشان از این اطالت بفضاح کشید و بودند
عاقبت بکشد و سلطان فرمود و لشکر با غنی قتل را با و استند
بعد از آن از رایت بر حیات ایل بر تار و بقلب زد و از کشتن و غارت
منع کرد و و فتح نامه از دست ساز و نور الدین پیشه در کشتاف ملک متطایر
و در شهر سینه نما و در شهر و ایشان و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
مغول آنجا رسید و سلطان به لشکر خالی که است و کوهستان قیام رفت
مغولان رست را در از رسیدن مقام ساختند و باز گشت خور و چون امر لشکر
را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان چون با ساز و دهن با سس
با لشکری نامزد کرد و سلطان عین عذر و سس که **بیت** می کلکون کند
ز خام و زاید زک اندیش ز جام می کلکون بویخ با زاندم زک می کلکون
زول بر دایم زک و جو باشد زک و دیم از غالی و اندام و سس زاندم زک
روز با معاطات شراب باب و مشاغات بیان برای جیره چون آفتاب
مغول بود و خلاف عادت زکان سلاخی صیوان و خوار می جوی

ذکر فوج اخلاط

مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه التاهر الدین ابن
ابن بود و علاء الدین در منتصف رمضان سنه ثمان و عسروستایه
لذات صبح عمر را بر خود محرم گردانید و یسرا و علاء الدین نه سال بود که بر جای
پدر نشست تا دین و تعلیمی نیافته با دینت رسالت مشهور شد هر مسأله که
پدرش در اصطلاح قوم صلاح جناح رسانیده بود و عرضه بطلان گردانید
و باز طریقه الحاد پیش گرفته و چون در غم بر غم ایشان آشت که امام راسن
صبی و سباب و سبب متفاوت نیست آن کودک کون بنی هر حکم که بر
فرد غنی کردی مثل بودی پس بی استنارت اطباء قصد کرده خون بسیار
بر کب روح حیوانیت مسخر شده و مرض بالهولیا نتیجه داده و روز بروز
علت غالب و جنون کسحکم می گشت و چون محال رد بر قوال او نبود باطل
حق می پنداشت و حق را باطل می گداشت نه هیچ مشفق را قدرت تغییر
و نه هیچ دانا را فرصت تذکری بود مشغل همه روز ارعاده مواسی و فظوفان در
مراعی کوسفتند داشت و یسرا و علاء الدین خورشید و یسرا و علاء الدین
و بعضی از خواص بهمت متابعت با رکن الدین مطلق گردانید و یسرا و علاء الدین
بفارس فرستاده و از آنجا که مظهر الدین ابو بکر طلب طبعی با هر که در چون
از ترس فدا نیان الحاد و قناعت ملوک اطراف متخلص میشد بود و امام بهاء
الدین ابراهیم بن ضیاء الدین بن ضیاء بن الکازر وانی را که خدا قتی مسائل
نظری در علم و عمل داشت بفرستاده و دانا بهار است او در معاجات ظهیر است
توحیب و تواخت کرده اما بهر اجتناب فظفار ضامنی داده و چون در آن جا بن مجنون
سجن عاقلانه تاثیر می گذاشت حکیم عاقل سر مجنون بر آورد و بهجت خرد چورنی
دو انگار عشق نوید بصد بهانه بر آورد و خوشترن بچون **لمؤلفه** لاجتی می
الجنین منی من رای بنی الشامل جناه بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین
بسی شراب میخورد و با دوسه فلانان و شتر بانان هم در اصطبل کوسفتند
بخفت و در دست ناکفته اند **مصرع** رخت خربنده به بنگاه شتر بان آورده
روز دیگر او را کشته بافتند و با نوازه گفته و رکن الدین را قتل بر با قوم موافق
بوده و اینه بعلم بمالی الضمیر خورشید و چون قائم مقام پدر گشت لشکری را
در عهد پدرش نامزد و ناجت خلخال بود بچیز کرده و فتنه شان زد و بگرفت

بگرفت و تاراج و قتل فرموده و با غارتها غارتها با اهلین کهان و دیگر ملوک
اطراف چون اهلایست کمالی کرده و با طاعت حرکت و با طاعت و با طاعت
کو خان و در وقت شجر آمد و بجنب طاعتش و در بختش منکر فاکان
فرمود که با ساجد خان و فاکان آشت که با طاعت آید و طاعتش من زین شکله
رستخواران او این همه را موجب تقصیر و تطویل و دیگر حکم فاکان در شهر رسد
نخست و نخستین و ستمنا بد او را با ساجد و ساجد اقبال ضیاء چون
جراح نیمه مرد و طاعت یافت **لمؤلفه** و اقی سراج با توایب لا تطلق و منع دولت
محمدی لازال نون ساطعا مشغال از سر گرفت **لمؤلفه** و کان کذا و ادانت
الشمس قطع ذکر **موجع فیه در حالیک انجام کتاب** چون این کتاب
و در بندگی حضرت **یسرا** و کم لجاء الزاغبین الدین من محال سجودی محالین جوده
عالمی و با دینت او بعد اطف با دینا و خلعت خاص و لغت اصناف الخیر
اختصاص دست داد و اوان تریت مخدوم جهانیان **بیت** رسید
دولت و دین علیه جهانیان که اصل حکم و حکم راست در جهان مانی و جهان
ندارد و چون او را جهاندار است حقیقت گفته ندارد و درین جهان مانی و ادانت
طلال و دین شایع شده و اقبال اسفهان موالی عظام و فضلایام مالی
ان گشت بعضی افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب می
رفت تو بر کرد که در غایت ترکیب و رعایت نصیحت و سبب و سخن گسری
و منی را بی هیچ می توان گفت همین قدر پیش نیست که مقاصد تاریخ در سخن
بدرج و صناع و بر تر قلم می رسد هر چند جواب آن بدله زن خوب روی
و کربایه نما نیست که بر سبب ظاهره غیب داشت یکی از غیب جو بان گفت
اب از جرض بسیاری ریخت **یسرا** و ایا محاسن اللانی اول بها کانت و ثوبا
فعلی کیف اعذره اما آن حضرت جواب فرموده و حاضران تصدیق کردند که
موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن را نیست و حکایت
تاریخ بالوصف و برای آن صورتی موجد جانی شرح آن داده اند و بدین موجب
در اشته این سفر چند بیت چند رسائل مختصر چون رساله مدرسه سبزار
در رساله تصانیف خدا بکالی و رساله تکمیلی و مقابله کوی و چوکانی رساله
مفسر در افرحش در رساله عرض جبه و نهینه العبد و غیره با فاکان و انوار

وادب و طبع و اصحاب نظر مقابل تقریر نسبت در تشبیه اول بنا بر سبک است
 از کلام از رتبه تا عازم است و در نمایند مقارنه تشبیه ثانی آغاز کرده
 یکی گفت او عهد القریه القباچه **بیت** نکاحم جو است اندر کبوی که دیریت
 ای بدین خوب روی دیگر گفت ۲ مثل القریه القباچه **بیت** بنام از چون
 ماه بود در خوی و لیکن از نظر من هر گشت روز افزون دیگری گفت ۳ است
 تم بدین جو روشن کنیم و سر و دست نکاح من بخدمت نیست دیگر گفت ۴
بیت جانت بشیر من و عزم بویزی با ما است بخوبی و صنوبر بشما که دیگر گفت
 ۵ **بیت** حال آنکه دلدارم جو است چنین سر روی دلدارم که است
 دیگری گفت ۶ **بیت** چون ماه چارده شب بهم دوری خویش و در سرم ماه
 رفت بمزب درون نهان دیگری گفت ۷ **بیت** دلدار ماه و من شده
 تار قصب از غم تار قصب ز ماه غنینه بجز زبان و دیگری گفت ۸ **بیت**
 اگر دید زبانی که مکر بند سر و دست اگر باشد سر روی که سخن گوید و تا تیر و تیر
بیت و محاکاة و تمثیل با زبان حال در جواب معنی در مقابل تشبیهات
 مذکور میخواند **بیت** عهد جو نقش بر آبست و عهد احمده است امید من و هم
 و عهد تو نیست و باد و چون باوت سیال در ساغری چون هوا بمجدع
 آب فسرده که در آتش ترست و ترفیب غسرت را حاضر آورده و از در
 او از وصف بیخ بر دست سافیان کالبد بر بل ابل و کالبان بل ابل
 تزیین را بنهادند و عقل جهت مکان وجود این خطاب می کرد **بیت**
 کرباب و کلی و بر تر از آب و کلی در جان و دل و خوش تر از جان و وسیله
ع و آن فی الحزین لیس فی القرب و در مجاری اطراب که تا کمتر از لطف
 تحلیل و حسن استعارات بود آتی صافی از تیره تر برین ابدان **بیت**
 قوی ز ریحینه ای دوست بگفتند و یقین سیم بیکر پیرو از استخوان بر آرد
 متوج از سقای **مولف** کانه کان مجلس بظلمه بحر من المکت موجه الذهب
 و اکماله به و دره حال نقت بظف حق تعالی حاصل که چون بمطالعہ افغان
 بخش افاضل سرگشته شود و در زنگ امیری الفاظ و نفس بندگی خیال
 و معانی روحانی شامل این کلمات امعانی کنند و آنکه **بیت** مذکور در برخ
 بر نکاح من پیروه جارا نشین کرد کارش پیروه است آرای چون نقش بر آید

سر انکس حیرت بدندان گزیده و انصاف داد که کلمه ستمه کلمات تشبیه
 بی خار سبب متاهات بر شاخسار لطف تقریر عرضه دادن و بچین
 عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیونده و مساق الفاظ ربیع فنون
 صفت بدیع از بهام و اغراق و تشبیه و تمثیلات مؤنث و نقیصات بل بدل بر دانه
 ذکر غمول و نزل و مجلس برنم و منافات بسنن کواهی امین است بر خاطر
 سحر آفرین بل انجاز مبین و نیز مصداق باشد بدانکه غایت این طریقه نقد
 سخن بر بیان جهان نموده و اگر فاضل طریقت این معنی بر مبالغت و رعوت
 عمل کند و گوید و اندوخته بهتر از این ساخته اند اما باز رسیده جواب آن
 باشد که هر آینه متابعت طریق مسلک از اختراع طریقه مرغل اسان تر باشد
 الناس نمایند و بجز نمایان سخن و فضل و عسکر که فارسان حلیه علم معصی
 و بیان باشد جهت متابعت یکی یا بیشتر از اقسام پنجگانه که در صدر رساله
 یاد کردیم یا امکنه و مناسبات آن فن هم برین طریق بنماید و قد قبل
 ز غرور نقیض ای سفر بلاه اگر توانید ساخت تا این در بر بیالی که با وجود بدین
 اند و بری از اخوات جدا نمائند حکم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد
مولف و الا فانی عازر و سکوره ساختند و سازند و ساخته خود نیست
 آری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و التسلام ربنا ختم بالخیر و الحسنة
مولف خاتمة الکتاب **واحد لله الملك الواب** چون فائده
 علم تاریخ و تجربیات احوال که مستحکان آنست که زیرک نردمند آن بند بکرده
 و از موجبات ستر اجتناب نماید خواستیم تا بر مواظطه مضایح کج دین و دنیا
 را سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فوائد سخنان ختم
 بدی محکمنا من الخصال خالی نمایند و در تعلیق آن حکمت علی غار یک بر مطلقه فلم
 خوانده اند چه نظر در مانت معنیست و سهولت دریافت و استقفاست
 سایر طبقات و الله المهد و التعداد است پس تمین را با الفاظ در بار میسوی
 امت کرده می شود و چه هر در موفقت و ارشاد که عذایر صدق صدق ز اخلاص
 زاید و در سخط مطایفه با آن انسان یافته بود و عقد کردن عقل از نور صور
 بعضی را شاید فقال علیه السلام لا کمال اعود من العقل ولا وحدة او حسن
 من العجب ولا عقل کالذییر ولا حرم کالتقوی ولا قربن کس الخلق ولا امیرات

و نه در زندگانی جز با صحت و آموختن لذات دنیا منحصر است و در شش قسم
اول لذت بکساعت و آن مباشرت است و دوم لذت بک روز و آن
مجلس شرب است سوم لذت سه روز و آن اسب و راحت بدن است
چهارم لذت یک ماه و آن نشاط است بر سر و سر و لذت یک سال و آن
استراحت و فرج است بفرزند و ششم لذت همیشه و آن طاعت برادران
و دوستان است و در بیعت و قدرت خاطر فیلسوفی باج است و ستر شده
را بگوهر شنب افزاین مناصحت بسیار است بسیار چیز باشد که بی
قرین و معین خود سودمند نباشد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی حاجت
و حسب بی ادب و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعین بی تجربه که بگرنگ
بنده و صفات است بختی در صنعت طارحات و تمیلات و بعضی اسوه
یا موعظه و الامثال محرمی کرده **مصرع** لعل فیض الناس عند الحوائج هر که
هزل کند کند زمانه زمانه بیند و دیگر از آذر روان و حریر سار سار با هم دیگر
هر کس که نیک کرد با بدام روزی جزا بخیرش باید دیگر چون دوستی بر جاست
تخلف بر خاست دیگر هر آنکه بزرگتر بخرد بزرگتر بخرد و دیگر ای دل نیک بزمین
و نیک نازنین خرسند شود و جوان بشمار مباح و الا ترک برک عاقبت
عاقبت خواهی خواهی کردن کردن و چون کنن خل جو قرابه در کلاه بخت
بسا غری چند جو به دور بخت **دیگر** نمانده یا بنده اثر ابر احسان با سده اند و نه
خداوند شمر در بندگی **دیگر** روزگار از سر و یا سمن مهزل یا سمن حریر و چنگ
تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت **دیگر** چهار چیز است که وجود آن لازم
حصول چهار چیز دیگر است بگو کاری که زنده تا کفایت با کردار جمال کبر و تواضع
سبحان خود سازد و در دل خلق شیرین کرده و خود را بعبودیت بداند یا بعد از بخت
بشناسد و نبات در کار را اختیار کند تا بر مراد ظاهر یا به **چهار چیز** آنکه اقدام
ان را به این اقدام چهار چیز تواند بود صبر تا به جبرست مستولی نشود
و دوستی دنیا در دل ندارد و تا غم میبود تا خلق نیارد و او را با حق خاف نیابد
تا جرایع دل فرو نگیرد و در کار را با طبع بسته ده تا در خوشی بر خورند و بیست
چهار چیز مستحب است چهار چیز یافته اند بکبر است دست است زندگانی
در سنگ لذت نیاید و نهال در زمین برومند نشاند تا ثمره بسیار بچینند

بسیار است

و مزاج را با افتقار مزاج بخشید تا به خصوصت بخاشد و طاعت با خلاص بسیار آید
تا سنی ضایع نباشد **انتقا** چهار چیز مستحب است چهار چیز دانسته اند
بدانکه تا آمن زنده و بزرگ قناعت نکند تا توانگر بماند **بیت** در هم نشود از
آنچه آید تا شاد شود بد آنچه باید و در رخ نموی تا وفای برقرار بیند و بیکر مطیبه
اذکر و لی بجز اذکر کم نیست و موعظه نشود آنکه جز فتنه نباشد **بیت** بجز
نمره و بخت و آن و او تو بهدی امان قلعه اوف بهر کم اذ عوسیه
مقنا طیس وقت اسجب گم آمد و رحنی الله عنهم و رضوان را نهی
و رضوانه شناس و دلش شکر تم علت وجود لازیم گم گشت مشاطه
من بطع الرسول جهره گشای شاده فقد اطاع الله است و من را آن آیین
ز دوده فخر رای الحق دست و لیکن جا به واقینا جز در کردن نهند بیهم سبک
حلقه نشود چون من کان بده عمره دلال زد و لنواز کان الله له جمال و صیل
در همه حال ارزانی داشت **بیت** مرد باید که بوی تواند برده و در عالم بر آید
صباست و دیگر قناعت در آموزد دنیاوی صعبت فضل از فائز و قطام
از مالوف دارد اما بتدریج چون دیگر کار با طبع باسانی دست میدهد
نبینی که بجز اخی از خود رسیده خرسندی توان بود و با نیک نشینی از طبله
عطار و حدیقه کلزار است و **اشارت** ده خصایص که مومست
و یست با ده طایفه مذموم تر متعاقبه در ملک و قدر و شرافت و دروغ در
فصاحت و قریب در عالمان و چشم در بیکو کاران و شیره در توانگران و مصیبت
در پیران و بیماری در طبیبان و خود پسندی در عالمان و کسالت از
جوانان و آه چیز محمود است و یست با ده گروه مسحب و مذموم طاعت
از جوانان و شفقت از خویشان و قوت و تنی از بزرگان و شکر از درویشان
و بی تکلفی از توانگران و حکم از پادشاهان و صبر از مصیبت زدگان
و نبات از دوستان و راستی از تاجران هر که را در دنیا عادت
بیرایه مغایر احوال و سیرایه مآثر اقوال باشد آینه با حق بصدق با خلق
بر حق با دوست بوفایا و سمن بفاق با و با شواصع با نادان بجم با مهران بخت
بزو تران بشفقت با سبط با مطرعت با ظالم بیاقت هر که از کرد و نش و زکا
مخروشد و ناخن نداشت رخسار جان او را خراشد یا نه یا نه الناس و خاتم

هر سباسب که ساخت اوضاع و اصناف منصوص از ساخت خیال و
 او را می تواند بود و هر سباسب که انوار سباسب متعال از مدارک عقول و
 افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الهیت را که عزت و جود وجود
 و الوهیه الواجبه جلت ان تدرك الوهیه الادراک الواجبه من صفات حقیقت
 اوست و سجودی که چون فیض جود او ذوات ذرات احوال و درجات
 صفات و الوان است جود جود که دانیده صفات اصنافی سر برده جلال
 این زبید که الخالق الباری المصور که انشاء الحسنی و چون ذات
 مقدس متعین و منقسم نیست او را جز نباشد پس او را جنس متصور
 نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود و چون جنس
 و فصل هر دو در یک مکرر و او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبود
 پس ضد و آینه وجود هر دو نماید و چون نوعیت وجود او را جز متمتع نیافت
 اندک و اطلاق کنند و چون عرض نتواند بود تصور تغییر جناب صمدیت
 را نشاید لاشک صفات سلبی نمی یزد و لم یولد و لم یکن که کفو احوال مشابه
 نفوت الهیت و مشاک صفات هویت او آمده و چون تمامت مبضرات و سموات
 معلوم شامل و مقدور قدرت کامل اوست و در همه ممکنات این صفت ناممکن
 در صفات مرکب حقیقی و اضافی هو العالم القادر که کتب کشیده شیء هو الشیخ العظیم
 او را توان گفت و پس **مصرع** تراند اندکس ترا توانی و پس و چون سرنا
 بای کائنات از جوهر عقول جالاک و ارواح مجرد پاک و ابرام کراهه افلاک
 مکره اخبر خاک و سگان آن که از کان ارکان بیرون آمده اند هیچ بر وی
 حکمت سبقت نداشت و در صفات مرکب از حقیقت و سلب ازلی و قدیم
 حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون هستی و مبدء همه سباسب

مشاک مشابه

و بر وی هیچ است سابق نه و همه ممکنات از وی است سده و کس
 به و لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضافت و السبب و الاضافات
 لا توجب کمره فی الذات **مصرع** سده نور یقین ظاهر و بران باهر که دو لایه
 و انشده و حق عن الكل فی الاول و انشده و حق فی صغ از صانع بنشده و حق صغ
 از افاضت سببهم آتشی فی الافاق اشارت بدان باشد و حق صانع بنشده
 پس صغ بی آقا بنشده پس صغ اولم یکن بر کمره نه علی کل شیء بنشده بر آن ای
 مید و پس آن قوم قاصر نظر اند که اول را اخر بنشده و آخر را اول زیرا که موجد
 اولست و عالم و ذوات خود و آخر و عالم اولست و موجد آخر و در نظر از اینجا گفته
آیه خورشید ندیدیم و دیدیم شعاعش الفقهه توان گفت که قاصر
 نظر انیم و خورشید چون بینیم و شعاع از پس رخ رسید و انگاه توان گفت که صاحب
 بصیر انیم باز و حق صانع را در صغ نیافتند و حق صانع را در صغ کم یافتند و پس
 الدارین **مصرع** در کوزه ترا بینم اگر آب خورم و انجسرم البهتان این
 قوم را سوفسطائی نام نهاده و نه انداختند که در نظر شان کل شیء ایک
 الا وجهه بیدار است و کل من علیها فان خود را و ایشان نموده و تبقی وجه
 رنگ قیاسات ان غمره زهار می یکی از انبیا است خود خبر نداده و دیگر در باب
 از خود خبر نداده و یاد است اگر بیت معبود مع بود و بدید از نه و پیر و نویسنده
 انجا که سر خده بکبت از سر خده همه بکبت پس بر یقین خویش شرم کر ترا
 بکبت **بیت** چون بدانی که عالم همه است با و بیای کن چون
 زلف دوست او بداند او بی او شود دوست چون ام دوست پس ام
 دوست دوست تو مغزی ای که با دوست فدا خوش بود خوش که بر دین آبی
 زیوست هر که چون ترک نشد دنیا و رده راستی چون غنچه کل شک خوش
 سرو دنیا و شرک در رقص آمده است و حالتش از فقه البهای جوست طبع
 و صاف از صفاتش شد چنین با رخ کل میل اندر گفت و دوست فیض
 لطف لم یزل از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که
 هست متلاحق باید چندانست چه هر دل حقیقت حق بر وی ناپیدا است
 یقین شد که حق او را از مقام پنداشت و در پنداشت **بیت** هر که کو حلق
 آن زلف و لب و رو باشد هم از و زند بدو باشد و هم او باشد و درین حال صورت

انما الحق منصورى هر آينه در آينه وقت معينه كرده و در شرحى حقيقى سويى الله
 سزا از حبيب غيب لاريب بيرون آورده و در نظر جلوه نمازا غار كنده و منظر خلق
 الله آدم على صورته و ما خلق الله شيئا اسجد له من آدم ذرات كمونات را
 روشن و هويدار شود و از بحر سخن بسطالى سبحان ما اعظم شأنى كه بحرى ليس طاعت
 عواص جانها كه هر كرامت به توحيد بدست آيد **بيت** چو مى گويم مى دانم تو مبدئى
 كه مى گويى چو من گويام نادانم تو خودى كه مى دانى عقيب اين جدلى قبايل
 بر عدد و كمتر نفوس و كمتر انفس از تحيات ابرجيات جات بخش و از
 صلوة صلوة متواصلات بر روان مظهر صدر صفه صفه نقطه و اثره الصلوة
 محمد مصطفى و اولاد بيت و باران دلى روان او را **شعر** سلام كقطر المطر و المطر
 سلام كذا الورود المزن غاسل **بعد** و فضل الخطيب بفضل الخطاب زفات
 الكان حديق علوم فضائل و هدايت سالكان طرايق نجوم دلائل و اسباب
 از زبان تفضل برابر باب فضل و فتوى و از لال نوال بختل با اصحاب عقل و تقوى
 سيما طائفة كه حياض معالى بعبق عمارت غرا مال مال و بسته اند و بر اين
 مياي بنسرين است تعالوت زهر با جمال كذا **استه** كاه از از ادب مناسبات
 و الغريب و از ادب مبدعات با فروزيت ايشان بيضه مالك جهان و روضه لالك
 جهان نموده و كاه با تار تار خامه غير سرست با تار كار نامه مست و در هست
 بر هم زده **شعر** حقيقت چيست اينها زمان مورد و دوسر بیتی در ار جا جهان بود و
 و طرقيت بكارم اخلاق معهود و حقيقى از معارم اخلاق مجرود و با بر نوكل
 چمن نوكل صبا بود و بر بلبل ز من نفل صبا فرود و مستجا سر بياض آداب
 و نجار بر دايح الباب جالدين علينا جرة من الفضل كريمة و جالدين البناء و
 البذل ينمى متعلين **شعر** اكبر لصبا غنى الصنعة متعلين اسعار البذل فى
 البراعة طعنين الى القدي باولى قنات صناديد نفل طبا و جواهر صناديد
 ايام و مست و صير صبا انام مشربان عاقل جهاندار و در لتباران كا **شعر**
 همان به كه نيكي تو و با دكار به بر خنجه سبب لبيل و نهار نقش كرده و خاطبات
 عايس فرمان داي و جالدين او انفس روز بهى بر مقتضى **شعر** مرد و دينك
 فى الكلو المطالب بهى و الخيرة مقتنم و انكر غزيبه انرا الطيرة عطر دماغ و بيمه سطر
 بلاغ و تيجان مغارق نيك نامى و عنوان غلابى ساد كالى و سمت دايح ران

صلوة بغير طهارة

اسرار الصلوة

و اذان ترست باغ جان احسان و كفايت نص يقين و احسان نصرايم
 دين و دمه بر صد امانى و زمزمه خوش نوا مى **شعر** ان الشا كعب على
 شناخته و دانسته **بيت** دانسته اند كاهن ايام تو سنت و در باغ و هر
 خار و كل و سبزه سنت اين مقامات مبرهن و عاوى و اين كلمات كشتن
 مطاوى مبنى از انست كه بند و صاف الك زاده اصدا انصاف
 داده اوست و هوان با و دغاي عرش فرساي مسامع طائفة قده عباد اطفال
 دانسته و در اثناء شائى فرشتهاى مجامع مساك قبه قبه اميرت كرده اند و در
 از ادو صاف او صاف ريفات صالى ريفات صالى نموده و از انواع ابداع
 و تجنيس انيس و ترصيع برج و تنسيق ايق و تمثيل ايل و مجاز ايجاز و كفايت
 مبر از وصمت تكايت و استعارت موزون موت اذالت و شمع قري
 سمجالت و ترجيع موسيقى رجعات و ترصيع و شمع آراى و نهجبن تحبين
 نماي و ايجاز ايجاز آميز و اطباء اطراب اكبر و اضمار اطهار را رادت و تكرير
 تقرير افادت و توفيق التفات سحر بوند و توفيق صفات بحر مانند غراب
 معالى با طلاء و الفاظ چون ملاحات خواني در خلايت الحافظ ايم الله كه ابو الفتح
 بنى با ابو الفتح بنى لعب بافت و صاحب او المراتب كفت **شعر**
 ز من آتش با رسي ابرام بكرفت و اين القوي القوي در محاضرة كلامك بالجا
 نجا حرة بنده مكاتب كشت و وضعت كات صبي كات آند عبد الحميد از حيرت
 كات عبد الحميد و ابن الحميد از غيرت و كات غير حميد رسيد اصمعي القوي
 با صم على القوي معترى شد و ابو القوي بنو مشر كشت و روان ابو القوي بنو
 انابن قيس و در جهان بل و در جهان شمر ذبل بر توفيق مبنى كه بنده و انصاف
 بن بسيار بسيار دارد **شعر** مبنى ابرم شئت مبنى از قول مترجم آن
 خواندن كرفت و حربرى را از مقامات صناعات جز بركت نيافتند و حربرى
 در محاذات صباقت جز بركتى مترتبى نديد و ديگر مترسلان عرصه زمين و مونس
 بسله سخن و ستيا جان بچار معالى و بيان و ستيا جان افطار مبانى تبيان
 مع فصاحتى الك نين و صبا حنى البيانين هر كرا در فضل فصلى و در ادب كتابى
 و در بركت ان حنى و در بركت اسد و تواند بود و از فصاح كلك و بيان و نياج مكك
 بيان خود در جهان آكارى نامى تواند كذا است اگر در بين مبارات عمارات و در بين

مناقله مفاد و برین مقدمات عربیه اعتراض یا عرضه انقباضی در خاطر جای
گیر آید **مصرع** تصنیف بنده حاضر و اینک من ایذم هر چند با فوج حسن افتاد
و وفور بمن افتاد و اجماع بر طریقه سخن رانی و از ماع بر عقیده سخن دانسته
نصیب نیافت بل مکرمت اشرف منت استبعاد می نهادند و بر طریقت
اسلاف محبت استر وادی فرموده و حاصل از دود و چراغ خوردن و دود و داغ
از ردن در مناجاج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل
و اکتاب خرائین نباشد و سبب و اسناد **مصرع** همان جفای بدر بود
و سبیل اسناد اما حدیث و بیاجه موجودات خواججه کائنات علیین
من الصلوات از کلام و من الخیات اسناد مبتدلی دل مهموم و مجمل کل فموم
ساخته ام که من رزق خلق فی صناعه و هو محسوب من رزق و همانا که این
صاعقه عرقل که در قنارت برایت نگار و غرایب رقیب آثار مشایخ
عقل را صافی و مدارج نقل را صافی دانسته است اقتباس ازین انقاس
حوز شیدا اثر و اعتراف ازین اوصاف ناپید نظر کرده چیست بقول **میت**
با لطف طبع خویش باز و یقین بدان که این لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند
ای **میت** در و هر چه فهمیم بجز این عین هنر نیست ازین پس منم و قیاس قوای عقل
تو دانی و آنچه موفق الاسباب الهی و هو من الواثق البتین فی کمال الشکون
الصدق با علی الصلوات نادانی **مصرع** غافل از تو نشود دل مکر از نادانی و این
فصیده بارسی محمد مؤکد اساس این بنا و مجده و لباس این **قصه**
صبحی که کوس جرج میگرد و غیر من کرده و زانکه این من بگیر من رفاصه فلک که در و فصل آید
آهسته ناله های خوشن و ازین من از آه تیر سازم و ز شخص خود کمان تا محرق شود فلک از خشم تیر من
از کردش فلک همه را تیر انداخته است یا هر چه انداخته است تیر من ناپید و اما و تیر تیر فلک من چرا
دون بر دست این من و ناپید و تیر من و در هر کوه است ای زور زانکه بر نام زانکه در محنت زانکه
خشمم از کم است چه سودم از تیر من است در زانکه قلیل و کثیر من و در کشتن من من آن بیستم که عقل
چون کل درید جامه صبر از صغیر من برابر و عطار در ترقین کند خرد چون یک دم کند سر کلک بیزن
منصوبه یا عقل ندارد فرود از در نزد فضل ازین پس من فلک کی تو فریز من صفت اگر چه در محنت کردی
چراست و است و رخ آسای من سلطان نشان فضل و کم سخن در است که من ذوات فضل و معانی
سر بر من ان ملک لی که کرد من دورش کند غراب ملکیت جاودان سخن بیزن

میت

اسکندر کم گفته جهان سخن بی جام جهان غناست حقیقت ضمیمه من
عرضم عزیز و مال و نیست و قدران عقل عزیز و اند و فضل عسکر بر من
مرفوح و ادکوبی با سکر اسرار در مبدع عیند مادر با نام سیر من
در نظرم هزار نصیحت نهاد یک بخت نکست نان ابد از نظیر من
بر که دکان خاص سلاطین کند فوس از سفره قناعت نان و نمیر من
تیر نیست خبر و بیاضم ریاض نش و دود چراغ دان الله شب دان غیر من
لفظم شریب و تاب و سام صبر بر کلک معنی بکر مونس تا کبر بر من
کر بر براق محنت خود من موم سواره ارواح قدس بیان سز داری میفر من
روحیت در مساکت معنی مرافیق و عفتست در مالک صورت و زین
جرج از چه است آینه کون با بصیرت و دایم یقین که هم ننماید نظیر من
بیم ز شجاعت و نوالی ابدام با لطف و عفت است بیز و نذر من
که کار ساز و باور من نیست کو بکاش بنم الوکیل دوست و نعم النصیر من
مخلص این نیسات و مخلص این تفرات است که در عالم اسباب
هیچ مستی بی سببی جگر نمی نماید و هیچ کاری بی مفتد در حصول نمی
میونده و هر شغل را از صناعات صورتی تا بحیات و صیافت رسد
آتش و اهل است که آن صورت موضوع و دان داده مخصوص بی زالت
معلوم بظواهر نمی رسد چه وقتی که سبب فاعلی با قوت قابل مقارن
افتد و جو و فعل تمام شود و کلیف آنچه تعلق بتلقین سخن دانست معالی دارد که
نتیجه جانست و از انسان مقصود آنست و معلوم است **میت** با دم باوصبا
کر نیست احسان ابوی و میدی کل ز خا و چون گرفتاری کلاب اگر نه سعی
تربیت بودی ز فیض او و خود زانکه کیستی و در چون مستی من شک نیست
تربیت باید سخن را زانکه دست تربیت خاک مردم کند و آینه عالم بالقصود
باری اسباب ظواهر آن کمتر از فراغ بال و در فراغ حال نشو اند و در الاوقات
از شواست مشوشات و اخل و خارجی مصطفی نماید و عاقل سعی صنایع روا
ذ از چون در مجلد چهارم از تاریخ و صفات تو تسبیح تمام از حضرت
مکت علام روی نمود و شرط اتوی تالیف و تصنیف مانند سیم رخ و کیمیا روی
در برده تواری نهان کرده و کو کتب ابد از ذر و سرف رجعه کون افرا نهاد

و در سایر مومنان با دانهائی با هر چه فانی **مصرع** وانی بکون التکرم
 جرمه الضل و برین رفقه الفیل ولا تفعل بی تردیدی که بدو و ذره و
 میان رجوع بخصیض و خروج بدو و نزدیکی نموده و از جدول غالب مغلوب
 فانی میگردد تا طاعت صورت عقل مستعمل شده و خاطر فانی را تنبیه بقدر
 فرموده و اشارت راند که لا تضطرب من کساد سون الفضل اخواتها و صطر
 ان لا یورد یخواتها بحدیثه اسباب اوست و قدرت سخن را بی تفاوت بجا
 روز بروز افزونست در عهد دولت وادشاه سلطان جوانی که امران ساعد
 ساعد و دولت محمدی مرافق ملت احمدی ابو سعید بهادر خان باقی مبنای جهان
 بانی فروغ ابرو و جگر خالی انصافه الویه الدین برفقه الویه المنوره و انجرامانی الالین
 لویه المیسور و عاقل تاریخ دولت خالی که بطرد و عکس تاریخ و عاقل دولت غایت
 و عاقلان فضایل و بران افاضل جزان نیست چون نظم طبع واجب دان
 چه **حیت** زان که تو خود و ایند هر چه بانی خواهی از دولت او هر آنچه خواهی بانی
 بیا من این قدر شک نموده کفتم ای نقطه و حدت و آدم معنی و معلول علت
 اولی اشارت شد و در بیان مطلق است با مثال اولی در جمله راجع مطلق
 است و در دستور حافظه مستور که اشعار این کتاب و عناصر و ازین چهار
 بهار لایق تری نماید پس وضع خاص را بکدام ملوای متوضی شود عقل گفت
عجب مصرع جوی دانی که بعد از این کوی دانی که دلیل حصر عناصره از بعد
 آید که حرکت عنصری تا از مرکز باشد بحیطه از محیط بمرکز تا از مرکز
 باشد بحیطه ضعیف مطلق باشد یعنی انس یا خفیف یا صاف یعنی هوا و آنچه
 از محیط باشد بمرکز یا ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل یا صاف یعنی آب و حرکت
 ملک حرکتی است بر این مرکز و در اصطلاح حکما و طبیعت خاموش
 و هوای فلکی از قبول تغییر و تبدل مصون است و ترکیب آن از عیب مرتبه
 چه باید مینویسند که مسترک افاده ای از شتاب و صورتان باشد بمرکز
 تبدل افلاک چنانکه هوای نسبی که در دو آب و هوا و خاک آب شود و آتش که گویان
 به وضع عالی تر آن می خواهی که وضع این جمله چیم و بسیار از جمله محکم موافق
 طبیعت خامه افلاک باشد و موسوم بن القاب زاهره وادشاه زاده عالم که در
 دولت روز افزونش چون احرام فلکی به بار وانی خواهد بود **دیت** تا ملک

بهر از کون به خستد بود و پیروز بخت و با او کتب با قرائن باشد بود صاحب فرائد
 و کرامت و معالی که اختراع کنی از شیخ عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد
 مرکز صفات کبری و دلیل برین مدعی که این بادشاه دولتیار باشد و از کمال
 غیر طبعی است و در خرد و آراست که عهد و پیمان در سلسله شهاب ریح سیمون
 نامیده و دولت جگر خان و مغم درخ خان است و هفت از دانی حساب
 و بران در محاسن عد و کامل باشد چه عدد که مقصود و مانده الجمع است
 و تقسیم عقل چهار مرتبه و از دین و روح باشد همچون دو که اول عدد است
 و یکی خود عدد و بناسد بل هفت عدد باشد زیرا که عدد و آشتی که نیمه
 مبلغ هر دو حاسبه دو باشد و یکی را یک حاسبه پس نیست پس یکی عدد
 مثلاً بود و یا فرد باشد همچون سه و آن اول عدد فرد است با زوج زوج
 همچون چهار که اول عدد مجز و است با زوج فرد همچون شش و از تقسیم
 رویش کشت که در عدد و هفت اقسام چهار گانه حاصل است و عدد و شکل
 که آن شش است و در دانی موجود و سبب آنکه عدد و یا هفت را باید باشد و از
 صحاح او چون دو از ده که نیمه شش باشد و یک و چهار صریح اوست و مدون
 او دو و دوازده یک و یکی و مجموع آن باشد با اجزاء صحاح ناقص افتد
 چون است نیمه آن چهار بود و در او و ده و هشت یک و یکی و مجموع آن هفت
 باشد با مساوی اجزاء صحاح و در ده و شش و یکی و شش که نیمه اوست بود
 و در ده و هشت یک و یکی و مجموع آن هم شش باشد و میان هر دو عقد از
 عقد و اعداد و معتدل پس از یکی تا منصور باشد فالو از من لوازم القله
 چنانکه در اعداد و در غیر است و در ذات و در الوف و اگر با عقل حالت رود
 اشارت بالعدل قامت السموات و الارض بنا برین مساوات تواند بود
 و ازین جهت حکم بالغه حکیم مطلق و دانا در حق عظمت آلاء این کعبه مؤمن
 مطلق لا جزوئی که آسمان اسم آنست و این چکل جبین اختراع که در وقت
 عجم از استناره بسیار و دانه خواننده و این فرس بسطه انگلیس و آمار
 و از این فرشتگان فتم الما بدون که زمینش و اند هفت آفرید و بخشش
 زمین یعنی اقالیم هفت آمده و در با بزرگ و عظمت معدن یعنی اجناس
 که نظام عالم ملک بدان منوط است و روز ا هفته و اعصار انسان همه را هفت

سنگان

و هفتاد و هفت خانه بعد از این که در روز و در وقت شمس و در کمال
نیز هم از خاصیت عدد و معتدل است و داخل در هفت عدد و هفت نظم
قرآن که هر بیت کار نامنازل است ازین معنی چنان عبارت کرده و فعال
قل انکم لکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و یجعلون له انداد و انکم
تریب العالمین قاله قوله فقصه یومین شیخ سید ابی یوسف و اگر کسی را
توهم افتد که الفاظ این آیه از آیه آخرین معطل آشت که در هفت روز خلقت
عالم تمام شده یا بشود جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد و
فی اربع ایام باید انگاشته باشد و محقق کرده که مقصود شش روز است و در روز
یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و حیوان و خواص آن که سر استانی
کنن تکاملت آورده و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و غارها و انواع باغات
و معادن و در پنجشنبه و شنبه خلقت یافت و در یکشنبه و دوشنبه این
هفت است از این که در روز چهارشنبه و پنجشنبه و شنبه و یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه
باشد که گویند از جمیع موجودات فلان منزلت بود و در روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه
چهار روز رسیده و در روز اول و قرآن مجید در هفت لغت منزل شده
قریش و اعدان و طغی و حمیر و ذیل و بنو نضیر و الیمین و قرآن منهد
هفت است و مصاحف تا نور هفت و فاتیحه الکتاب که نماز این است
بیت هفت آیت و مجموع قرآن هفت سوره از این سخن میران
گفت تا کبر سبقات و در اول عقیده تا قرآن و در صبح یکبار و انواع نماز
که در معتقدات جمله فرق راسخ است هم از خواص این عدد و تواند بود
و همچنین پیادان را بهران روز هفتم بهترین بجا این باشد و بعد از آنکه
تمام بود و استغفار و بی صیغه و اجماع اطباء مطلق است که بهران روز
چهارم پیوسته از بهران روز هفتم خیر و شادمانی باشد اگر چه دلیل و نه
چهارم در غایت بدی بود و در هفت روز آیت است تفویض سبعین
مره و حدیث الهی است تفویض کل یوم سبعین مره و جواب و لیدریان
که بوسیله علیه السلام در بهران از آن تعبیر کرده و شیخ نقیبات سمان بکانت
شیخ عیاض و شیخ شهاب و غیره و آخری است و ما شد آن از غریب
امور هم بر سیاق قباس باید که فرق و العجب از راه صورت حرف

در رسم خواب از هفت آیه شش معهود باشد **بیت** که تو هر هفت کرده ای جرح
در تو این هفت زیور اندازده و خوب روی و سیم کشیده و منظر اعلی اعجاز
هم بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبری باشد و است و بغال نقاول
که در از آن روی که روی ایمان البی علیه السلام بحسب الغال و قال المرقضی کرم الله
وجه شعر تعالی بانهوی بمن فاعل و فعل الامر کان لا کونه معتبر ترین قال آنست
کیلی قرض طبعی و نقیض طبعی آوری مستودع و ماضی کرده و بعد چون سوانح صید که
از مبارک بیان نماید و ما شد آن با اشکال سازده که بر نخته اری در رسم
کرده و با اشارت کان بنی من الانبیاء بحفظه خطامن وافی خطه خطه فو ان
بر مطلوب دال باشد و کلام حال صادق و کما قال تا طفره ازین توان یافت
که لفظ کان مثال عجز و ما یطلق عن الهوی و اشکال بی اشکال این افعال بر نخته
نوع محفوظ میل تا میل قدرت اقسام یافته و در انصره الداخل متوجه اول کمره
خدمت اجتماع طریق و نسب جماعتش بر یا من فی الحکمه حقیقت کشیده باشد
بیت فامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این حال منبوت و موافق این اشکال
موزون و عدد و اکبر خاصیت افتاده و نصیبت ذاتی و خارجی از بی حد بکر
منظور که است و نصیبت ذاتی و خارجی که بکبر خاں مظهر و مظهر صفت قرآن
ذات الهیون و ادب و مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهی است و اشک
چون در قرآن نهایت رسیده و در لطف آمده و بالوصف از سبقات این
تقریر قد لکه مجموع سبقت رحمتی غنی بی ترانین شکیک بر بارز بقین روشن
و منیع گشت و بر مذهب سونطالی انکار حسن نتوان کرده و با دستان
هنوز در مطلع نهال ذات جوانی و مرتبه بهار ناز و کامرانی محبت میمون او
بحلیت حکم و وفای پیران جهان دیده آری سینه و بشاعت صفدران سرود
کرم جسد و پیراسته و نقیض صفت و دکان دامن بر کین صفت شاد
کناسته و رایت سخاوت و عدالت با اقیاب زرافان فرامشته تا کبریا
که عدلش از ذکر کسری کسری آورده و بدین ذکر عالم را در علی نشان انداخت
چنانکه از خوان انعامش بکر بر بطریق سیم داده و از خدمت دست بوسش
بکر سحر بر نه باز گشت فیض و استکان از کف کانفس کس ندیده و نامل اعلی
بروزش بر فیض سیم و دال و ان بکرفت نرالی و سخن چمن در حضرت

کمال

او بحال مواجهم و مشافهه یافت بجز کاخ در روی او خانه دوزبان جو رجا
 بر مدت بادشاهی بر کس رواند است الا بسما بر بکر که کلان کان او سخن
 ماند کان بجه عثمان و در نزد وی بهت بل بهتایش فطار و غیره هر دو یکی و در
 مقابل بخشش و بخشایش به بهتایش خزان و جرایم بسیار بسیار کمتر از اندکی
 و مطالبان این تاج ناسخ فرمایند که بادشاه جهان بکر چنگیز خان در سلسله
 بخانیت نشست که بختایان خود و بیست هزار دوی صد و نه سال از
 آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس او تا این عهد که بدین آخر زمان
 موصول باد تقریباً صد و بیست و سال است و این عدد هم بروقی طبیعت
 کبری افتاده و هم قالی با بشارت و پیشری آمده و از عهد خروج و خروج چنگیز خان
 نفعه قلعه جهانگیر تا امروز هیچ بادشاه از او رخ با فروغ چنگیز خان بصفه و سلسله
 نسب و اوید چون او به مرتبه بی درجه صاحب علی الانصال نیافته بدلیل این تفضیل که
 در خالی تقریری آید بادشاه جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت که نخست
 خانیست چهار قائمه و شخص ملک را چهار عنصر و خانه اقبال را چهار دروازه
 جهانگیری را چهار حد بودند جوی چغانای او کتای و تلو و بکای و ملک کاف
 طبایع فی امتزاج و از دو واج و هم جوی چغانای المعنی او کتای و تلو و الشیخ چون طبر
 روح چنگیز خان تا شبستان آسمان باز شد و اول خاتم قالی او کتای قاتان
 در تختگاه خاندان حکم برین چنگیز خان ولایت عهد یافت تاگاه دولتش از قضا
 با نقصان پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظمار از فرزند بعد از آن
 بنی اعلام بنوبستان ملک را داشتند و نخست منگو خان پسر تلو خان که باقی
 برخانیت او عقد اجتماع پیوسته و دیگر از پنج پوگاه برادر کیدین که بمواضع بعضی
 شاهزادگان و در سره ملک برخانت نشست سید بکر قبلا قاتان که او را از میان
 برداشت و چون عمر مقتدر در سلطنت بگذرانید هم در حال او خانیست
 نبیره اسن تیمور پسر بکین موقوف گشت و آخر تیمور از منگویی زرتین فرشی
 با آیین عوصن فرشی و بد از خاکستر پیر و از خشک با این جیشان پسر ترمد با
 نبیره بکین نخست خانیست را بکین نمود و چون روزگار نام او را از صفی احیا
 بستر و توفیق معاهدت بر یو یقیق لقبش منگو خان برادر چغانان اتفاق افتاد
 و بعد از آن بر پسر او سیدری بلا قاتان و امرواز در شهر گشته و شمع و شمعین

اولاد چنگیز خان

اوکتای قاتان
دوست و خطا

کیوک خان

برای توفیق

سنة

و سیما به اینست و این کیدین بن بکین بر قبلا قاتان است و ملک چین و خان
 تا الفی مترس به بعد لعل چون ساخت چغان آبادان اما جوی پسر بزرگتر
 چنگیز خان که ملک سفین و و قیاق و خار نرم و بدغاره و قزم و او کان ناروس
 داشت بعد از و پسر با تو **مصرع** چون بنوبت آنست که گویم با تو به سبیل است
 شایان تاج و کین آمد دیگر پسر او سر تاقی حکم برین منگو قاتان بر سر و تاق سلطنت
 زمان روی کرد و ازین دیدنا باید از زود بمنزل ناگر بزرگ و چون او بطور زوال
 رفت افتاب خانیست بر برادرش الاغی منور تمام نیافته و چنگیز یام اجل ناکام از
 بی بدر بستانست بر که اغول برادر با تو به تفرغ سلطنت خواست و در عقب او
 منگو تیمور پسر تاقان نواده با تو به دست جهانگیری بای نهاده قبیای بقای او
 نیز در بر سخته او تنگی چکان گرفت برادرش نوادی منگو تیمور پسر تاقان سکه چرخ
 زرد و بنا بر تنگ او کوه پسر منگو تیمور و تلو و تلو کوه چنگیز پسر آن تار و تلو را چون
 نمره درین ضربه غزل نهفتند و پنج سال بشارت عهد یکدیگر در آن اوس بر رفته
 شایان فرزند امر و منی انداخت شهنشاه تفتیز پسر منگو تیمور و ایش از اجزاب آباد عدم
 پسر و عود و سرب به مرست مهر بادشاهی را بچندی در آغوش کشید و نقد و نقد
 را پسر تلو نواده جوی که سکه کش با تو و بر که بودی بروی آغایید و اطراف
 اوس او را بتغلب از امن استقامت بر و اخذ عاقبت طومار اعمال و اعمار
 نقای را بدست نقای را بر نوشتند و نوشتند و بر پیر این عمر نقای نیز بخار اجل
 موعود چون دامن کل با و صبا بدیدند شهنشاه دین و از او رنگ بن طغلق بن
 نقای بن منگو تیمور که از رنگ صحنه الهی و او رنگ بادشاهی دارد و بچو کان
 استحقاق کوی شای بر و او اکنون رایت خانیست چون اعلام اسلام بر پسر
 برین می افزاید اما چغانای که چنگیز خان ملک ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و حد
 میش بلین و قیاسین تا قاضی قزاقم بنام او موسوم گردانیده بودی که کوه کوه
 جباری را ترک گفت و نبیره او پسر مو بوکان فرا هو لا کو اغول را برادر ولایت عهد
 از حکم برین اوکتای قاتان مشهور خانیست بر خوانند و کیوک خان او را مصروف
 و ملک بر پیوسته منگو پسر چغانای مغرور فرمود و با وجود فرزند صلیبی نواده چگونه
 با شد باز منگو خان بواسطه مخالفت بیسون در بنیادی جلوس سبب
 خانیست را بسنگ غزل حرد بکست و منصب سلطنت بر فرزند او قرار داد

جوتی
و شاه قزم

چغانای بادشاه
اورا و النهر

چون نمائند بر سر من مبارک شاه طفل با درش هر غنّه خاتون بدایگان
 طفل سلطنت در عهد آرزوی برورد و تا الغورین را بداد بن خجانی در عهد
 آریغ بوکا بجاید تقبّل طلسم خانیت بکشاده و هر غنّه بر سر خود را مبارک شاه
 از غایت مکن بر دست بادشاهی نشاید براف براف بر سر بیسون تو انبیره موافق
 بعد اوقات بر خاست و مبارک شاه را مقدم بر حجام خود ساخت و از آن
 ملک بجای استقرار پذیرفت بعد از براف بر سر او تو ابر تو ای چند سال سلطنت
 کرد و چون تو در گذشت از میان فرزندان کجک کردن استقلال افراخت
 و جیره استیلا از وقت سال با خر کشید و از عقب بدر بر سر تو بیرون
 تاخت تا بغیر بر سر قدان انبیره بوری بن خجانی اندک مدت آن ملک
 را بهر دستکوه خود بسیار است پس کار او از توغ او بدست شهزاده بر سر تو
 بانجام رسید و شهزادگان قیدی و تو ای را بر خانی این بنو قایم بر تو ایست
 با استحکام او نیز ازین خاکدان زد و زوال قنار صلت بخارید بر او سر شهزاده
 کیک که واسطه عقد از توغ خجانی او را گفتی بجای آن ملک را با ملک
 قیدی با نفیام رسانید و امر و در شهر رسیده همان و سببایت برادرش شهزاده
 ایچکدای سمنه کامرانی و جهانگیری را در زبر فرمان فرمان روی بر هوای
 را ندو آقا شهزاده قید و بر سراری افغان انبیره اوکیال تا آن که عرصه ملکش قایلین
 و از جوانب تا سر حد ما و راه انهر معین شد و چون از میان ملک مجازی کناره
 جست جبر قید که او را از جمله جمل بر سر و نواده بر یا شهادت غار و شمرندی بر
 سلطنت منصوبه افروخته جهت خانه گیری می یافت عاقبت از زحم کرد و کمترین
 فلکی چون مهره از شمشیر بره قرار گرفت و بدست استیمنان در دامن دولت
 بنمور قان آویخت و شهزادگان تو ای این ملک را به تصرف آورند و اما کانه
 اکنون بدین مقدمات عقل و نقل شرعی و عرفی صحت خال تو ای از قبل قید بند
 و صفات الحضرة واضح در روشن شد و کدام دلیل واضح تر و روشن تر از این حال
 در خزاندهم خیال تو ای آورده بل منتهی الفه الصباح من المصباح و من لم یستغنی
 بمصباح لم یستغنی بمصباح بر هیچ سیم حسن پوشیده نمائند **شعر**
 و ما انتفاع الخالد بنا من عکرة اذا استوی عکرة الانوار و الظلم علماء اعلام موطن
 شناسان ابام مطالبان تاریخ و صاف که بی رعوت عنوان تو ای تاریخ جهانست

شهزاده قید
 خان قایلین

از بدایت مقنطرة و انيرة ارتفاع بچّه توسس افق شرقی تا نهایت مقنطرة
 و انيرة الخطاطة نقطه قطره غری و از ارتفاع تو ای شمال بیست و سه تا ارتفاع
 جوانب جنوب طول و عرض و انيرة و سنانند و صمیر افق آب بر تو جهاندارای
 نازال مشرفا که از نور لاهوت منعکس است تصدیق فرماید و تو بینان فرمود
 فر و انيرة و سنانند که این سخن چون تیر از جوزانه هر شان راست ترمی
 روده و مخدوم جهانیان دستور جهانیان عیانت الحی و الدین که تا جهان
 باشند و جهاندارای تو جهانکاری بهمانا خلعت انصاف بکشند و ارکان دولت
 فلک صولت این کلمات صدق بیوند ما و اینان خضر و برزم از اسباب
 بر زم این کلمات صدق بیوند از حسن تصدیق مقابله نمائند و دستوران تو ای
 که عطار و کثابت و مستری نقیبت اند و برین محض و صفای از سر نیک محضی
 رقم **ع** ای شهادت با جری من محض کشته و ذرات کائنات هم کو ای
 در رخ ندانند شاهزاده که هنوز کل و نقش غنچه می کند و روز اقبال بنا شیر کجور
 دارد و غنچه شاخ عمر مکره با کون گرفته و در مدت یک سال کم یا بیش مدفع نماید
 بر روی روزگار باقی و بداید که از دلی آنکه ملک را از دور و نزدیک آسبی شد
 یا از حسرتانه مزید اتفاقی اتفاق افتد از اجز نتیجه عیانت الد و قوت طالع
 و شاه امری ثالث که است که ملل بران توان کرده اول قصد شهزاده
 او رنگ و لشکر در با موج او که عقد و چون قضاء جبرم بود از راه در بند که حصین
 تر تو ای از نفور ملک بیضا است بگذرند و بر کنای که رخمه اقامت زنند
 بی جدال و نزاع **بیت** بی آنکه در نبرد فرزند شده حرام بی آنکه در مصاف در خنده
 شد سنان و در یک سبب همان مراجعت در احجام و انضمام و اسراع و اچغال
 تمام معطوف گردانیده چون انش آمدند و چون دوست شدند و بر آمدند و زود
 رفتند و عیون این صیوح قصه ملکیت و سوء عقیدت با عیان بزرگ و کردار
 سترگ تو ای همیشه و ابر بخین است بر روی سبب ما حضرت جنت طالع بود و تو ای
 مان و فرعون خیال با دیگر اعوان بی عون بیک جاست که خورشید خوانان در
 مکر جزای تو ای چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ مزج گذار بر کشید و همه را چون
 حشر با و ک سنا و کان از تیغ کسی صبح صادق متفرق گردانید و اکثر سغبه
 دست زوال و غرض تیغ احتمال کشند و بیوند این فتوح در درجه و الثالث

از شرح کلمات

ذکر فتوح شاه

خبر خبر بسوز و بیکسوت محفوت که دودشمن جیره و دودبیره بصورت بودند
دلشکر بیت را و اثر ایشان که در سرش و در دل فل و در جان فائز عیان
داشتند و بجا هر بی حکم بر لب بخت غلغله و زنده ران و در آمد و بی احتیاج بسی بندگی
فائز و **بیت** بی آنکه شد کشته بی خبر از نیام بی آنکه شد کار و یکی ناو کز کارگاه
شهرزاده یک از آب آمو که سسته ایشان را هر دو بر ساره زبان خواب مسکن آید آن
بر داخت و احوال و اتباع را در اقطار جهان چون ایات فضا به متصرف شد
و ساخت ملک خراسان مؤس بر راحت تن و اسانی شد **بیت** از بهر آنکه
لغزت زانکه برای تو هر روز بخت ما و دولت پدر شود و **الراج** نزهة المراج و جام
این قضیه قصه و عشق است که زبان گفت آفتاب سبک و مفرود و الا نهار بختری
من گنج آجاری لی کردانند و بچشم آن احوال جوان و انجمن مع الحسین که بی
از سر نخوت بر فتنه فکرت می نهاد و امثال این احوال که بظهور می رسید
بیت چنانکه فل زو این بند و مبارک فال بنسبت با آنچه منتظر و موجود است
چه باشد **بیت** با من شایع خبر بد و بد کین نخستین شکوفه مراست صبر کن
با علم فراز و مهر کین بنا سیر صبح را تراست پس معلوم و مقرر گشت که سالها
با بد نام فکرت بی سر و پای بدین قطب و محور معلق دوری مکر زنده مگر بعضی ازین
اسباب و مستیات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع توافق طلوع کند
و زبید که بدین مرده بجان دولت و در تن ملکوت چون کل از نسیم سحر ببالد و
بدین موهبت سنی ابرو بر در عافیت و دشا و کار بهی سحان لوال صدقا
بر عالمیان چون زانکه بنیان بیار و و راوی روزگار را ز کفته بند و وضاف
این **بیت** را و **بیت** عالم از جو دشا یافت نصیب بند و هم با نصیب
فرزاد و خواتین عظمی ملکات ملکات و ارکان دولت و ایامان حضرت
و اصناف بندگان علی نقی و الدرجات هر کسی تقدیر قدرت و اندازد توان
تا توان او اسکر و شکرانه دوشاه ولی نعمت را بر خود فرض عین شکرند
و بدین مرده کسین و احسان درین ندانند و از حکم بر لب نوید عدل در
در مقام این فضل که از حضرت ذوالجلال و الا کرام اگر است گشت بصفاف
رعیت با اصناف رسانند تا جهانیان نیز واقف گشته در مسجد اسکر
میزد این موهبت نامتناهی بدعا و سحر کاهی می طلبند و امید دارند

بیا من دولت این بادشا و صاحب طالع سعادت بنا و جهان حرف
خواب چون بخت مقبل و دل فاقن چون او باوان کرد و در بر مصداق حال شد
بقول الله هر مطولان و نوله کنی لعالمین به دلیل **بیت** جهان از دست چون بت
خانه چین و برای زیست و کار و فرآین **بیت** شعور فلان است فیه لغزین و لمن علی
النجم الوف من **بیت** شعور جهان لظلمت حکمت چون بلاغت و جواز بقیت بعد اوقات
بوگون از کن مدار صبیقین لی نه جشنا سکر و چه فان کلین سله و اگر درین حال
وصاف بزبان قشقی بر حسب گفته شاعر در مثنوی **بیت** شعور مناهیا بالقرین و لورده
باکت بروی سرنگا که کو به **بیت** مستظهر ببارت و السته و تفتت کار کین
الوالیه دی الی لفته الا غراب شعله و زرق بالمنطق الزکی خافنا و اما ناجون شیخ ایش
سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن آری توان خواست با روی
چون سخن مخبر معجز نمای بدین مقام مجرب شده و در جواب تقریر عقل **بیت** شعور
و ما قله عقل فذک مقبول و کفتم عین الله علیه و عون الله و اما لایه **بیت**
ز عزم کشند و در غم فرو و عشق و چه شد من از تو سیر کردم برای پیش و کن
علی هذا بشارت بشارت قرآنی بعد از استجازه از ملحق عقل و استخاره
از ارباب فضل در سرشت فلان و المؤمن الف مالوف **بیت** شعور بقولنا عمل الخیر
ما شق و فله تفتت استلنا علی الناس هم با سر حرقه و هو و رفت و الفقیه اولی
بجوابه و اما قول المذکر بصیر بحر الحقایق الله الله و فضل عظیم طایفه که با بهر این
کشند و از در ایندن و شکیاری را دل و خانه دریافت را در اینده و بدیند و
که در او از در مضایق سینه کاش و سر و سبانه شیطان روی زمین از رجه
استام همان انصراف بعد از اسلام که مرکز انصاف و انصاف بود و بر صفت
اوقات خود در عدل و بدل و بطور و کردانده و جریک منصور با کین و جورها
عذر نموده و چون موسوم و مع قناع امتیاج از جیره کلها رایج بود است **بیت**
و آن شکوفه رایج شد با شنده و رخا و دوست و در بخت رایج شد و شنده و رفیق اید
و در کار بدین قرآن و یک بر کس **بیت** شکام قنوج و تماشاست مکر لال چون جو
روی حور است و رایج بقیق کل و بیل و در صغر صغر صغیر خواست و بر غم بیان
سلطان و مضایق جابلان از موده شکام حراف که **بیت** شکست بندار به
ریخ الی باب ز غزلان و با خوشی ز غزلان آلوده شد و دست جوار امور حاکم زوم

[illegible]

کاروان نهضت فرموده در آهنگی که سیر فلک شن برده بی می نهاد و زبان بکن
برده بی و فرای می خواست ولی گفت **بیت** مفتاح نصرت و ظفر فتح در گفت
آن سر شکاف تن شکر جان شکار باوه چون رایت سلطان خافین بر خد
طوس خانی سده آوازه حرکت عیان اعنان سرعت و رکاب زمین اگرام
باطراف خراسان لاحق **معراج** آوازه نو کار دو صد لشکر کرده در آستانه آن بهر آن
که بهر آن انهای مسترات بودند بر سیدند و غصه داشت که لشکر نویی بواسطه
انکه بکوتنها و بر سید و آواز از طرف در طلب قیمت ناخشن کرده بود و در آن
حال خراسان از سران لشکر و خالی گشته بر سبیل مفاصله جبارت کوزه قنده
و چند روزه راه ازین سوی مرآه در داخل توکل کرده اند **بیت** بستی القید
عمریست الاسد و با سلطان بسا ول مطاروت اتفاق افتاده چون در آن
نزدیکی آوازه مراجعت بیک توب و وصول امر با حرکت بیک کنین غصه ازین
از دو طرف **معراج** شربکاران و سر کاغان بدیشان رسیده و باز خبر حرکت دشمن
جهان پیوندا آن فریاد و ضحیه آن تیر شده و سر از پای نشناخته و دستگیر فرار
از دست عامل ندیده انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند **بیت** آری
جو بانک جلیل باز آید از هوا کج شک زد و باز گریز با سپیان کلاه کوشه خورشید
چون نمود از دور ستاره کان همه از سر فرود نهند کلاه **شعر** فانک شمس و اللوک
کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب آمد لشکر سلطان در عقب ایشان
از همچون عبور کردند از آن سوی ریزه در در قیق مصداقت دست داده و دلاوری
و بهادر یها نموده **بیت** کردا کرد و حشم کیتی کوره کوسها کرده کوش کردون کرد
سینه چون فتنه کور در جو حسن مغز چون گفته غنچه در مغره عاقبت شهنزاده بیک
و جنگسون منظم شدند و تا جلدرن که یک روز بخار است از عقب قناب
کرده و اولجای گرفته اند **بیت** کذا فیسر من طلب الاعادی و مثل سران فلکین
الیطوب سلطان غریمت تفرج مقصدهات باز در آن وقلاع آنجا با مضارب
چون بتأثیر بهار سه اربع عشر و سبها **بیت** ز دل بیس شیدا شده
غوغا برخواست سبزه همچون دل سگین من از جابر خاست غنچه بر خنده
کلین جنانند بنار و قامت سرو سبی بهر نمائش بر خاست و رایت شرمین
فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود و از باغ سلطانیه خود بر بیعی دیگر

صفت قصر
در سلطانیه

منو و با انواع انواع از مرزین بل بهشتی مصور بود و در وی رباب سیم و کوثر نفیس
و از همه عمارات مجد و که مختصات صمیر هند و کشای صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه و غرضه بود و ایوانی خورق نگار کردن رواق موسی سلطنت را از آن
بودند که نطق نه طاق فلک از غیرت آن جفت خفت و دیم ندیم و دوست می
گفت و در صورت سقف مرفوع و نقص موضوع آن او بدو در و ستان چون
جسمهات پاک در عین از حیرت بازی مانند و جناح جناح کسترش صریح صریح فرد
را خاک نشین جناح می گردانید و از آن عرف بر طرف طرف تقویت می یافت
جربانی نمود و در مطالعه آن مناظر بهجت قزاقی از اراک جبهه المادی آواک
حسرت مناخ و ازین بیت وحی مانند بود **بیت** بکاخ وصل تو چون نیست
دست رس بهم سر بر آستان که دایم فرسته ایست برین بام و بشارت
دستور جهان بان بنده و صفات این نصیده غزوات و صفات از او در جوده انبیا
اشیات کرد و اوقاتا هذ و الله هر دو غیر و **بیت** این کاخ سدو بیکر همچون بهشت
خاکش فئات غنیمت فرات کوثر غیرت نمای جنت خیر انبیا عالم بیت السور
اعظم دار الامان اکبر چون طبع من دل فردز چون عقل دور از افت چون
عبس غم زدای و چون غم روح پرور و ایوان بهشت جنت کمتر طامش دان
میدان بهشت کرد و در جز استانش مسر خاشاک سلسله او هر باد و رفته
حوران بر لطف مشکین حیریل بطرف سیمبر آنچه از بهشت بر زبان او عود بود و مار
ایک بهشت سلطان حاصل نمود و بکسر نقیسه که می نگار و نقاش بر ستونش
از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگران شاخ و برگ گها بین چون برکن شاخ طوبی
شادان و نور و نازک سیراب و تازه و تر بارفت بیانش اودان و هم قاصد و ز
نقشه هوایش مغرولک صمیر کوی نموده الحق در خم صولجانی ز بر نطق طاقش
نه قبه مدوره تا سوبت پذیردالت ز دست بنا از خط صبح کرده نقد بر خط مسطر
تا یافت تا اتمت نوبت سرای دنیا هرگز ندیده باشد و صخر چین مصور در
وصف آن جو و صفات از عجز نماند حیران گفتا خرد که ناک رابی سخن منبر با کعبه است
در وی ساکن شده محمد با آسمان جارم شده افساب انوار خاقان خرد و کین
جسمهات سام صولت جو سید مستری فریاد ستاره لشکر خان زمانه سلطان
اولیای تو محمد و ارا ریح مسکون کسری ده سکندر مسعود هر دو کیتی مختار ازین

سه مولود مقصود چار عنصر سلطان بهشت کسور فیض محیط جودش از نام
به مقصد آرزو عرض بیضا ملکس از سام تا نخا و رباب هم کندش در خلق قصد
جو ستم لعل هم سمندش در کوش صد جو فیض جودان رزم سوزش بهرام
و شمن انگن توفیق برزم سازش بر و زبیش کستر تیغش جواب جابست
اندر غرق و شمن نیرش جو خواب خوش رود در دیده غنچه هر کس که
بر کسیدش چون تیغ خود زمانی از بای تا برسد چون تیغ عرق کوه و کس
که دور راندش چون تیراند بر خود دارد و مثال بیکان از خاک تیره افسر عادل
شامل او فلان مان بکشد تا باز عشق باز و سهوا زار مضطر حکم منم است
از بهر امتحانی منفک کند عرض را از التزام جوهر از جمله مواهب در عهد شاه
عادل اینک وزیر منطق مسطور عدل کستر کز بهر نظم دولت چون نایب است
بر سر و اندر تن ملک چون روح هست در خون فلکش بکار سازی چون عقل
کل مهندس رایش بکار دانی چون بیک قدس رهبر سعیش تمام کرد این
ایوان خلد آیین بی دال و ذوال رفته از اجرت بهر ناکبه است با دین
ایوان قرین کیوان تا جرح بهشت با و سلطان در و معتر بر تخت کا مکاری
از جارجیز و فلکس بیوسه جارجیز خلی گرفته بی مرطیع از شراب امر جان از
نشاط او فرزند جسم از جمال و لبر کوش از نوازی مهر و پیوندان عمارت و قلعه
کرد و رواق از طوف بر وضع چار خانه و چهار صفت اراک این برافراشتند
از سقف تا تخت و از سیمبر تا کرسی و تخت و جیره و ایوان و ستان و میزاب
از زیاب برداخته بهیانی که خازن بهشت است در درج زات آن جز از در
خجالت و دوست در نمی آمد **بیت** ایست چار و که از آن نیست در بهشت
و در کسین سراج و لکتا حوضه مدوره زین ساخته و در میان قطعه بار شکل مثلث
و زاویه قائمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی و بدو بر مقدار قدس و بالاس
باست خنما مشق از سه ساق مجوف طشت بهد بکر مرقع بیا قوت و در رنوار
و از بر انکشته **بیت** ز مشک و عنبر و با قوت و لعل و مروارید نهاده بر سر هر شاخ
کون کون باری ازین جوهر دین عطرا هزار یکی کمر زدوشی هرگز ندیده و عطاری
و بران اصناف مرقان و انواع میوه مصور گردانیده و بوسه سیده از زیر دیوار
تا بر از از نخاس سروران حوضه نهاده و چنانکه شراب و شربت و قهقه لذت ازین

ازان تا برهان روان در مرکز حوضه بحاری ساکنه کانه و ارجان متعین
متعادل می رسد و از سران شاخه بزرگ نوارا سینه ترازو شاخه کوچک تر
تا این اوج حاجی و استقامت با بسات را از نفوذ مانتاهاست بهر قسم
از حوضه سینه خانه منصب می کشد و ساقیان چون حور عین بگوشت بارین
و کاس من معین آن زلال کوثر از شبنم شبنم سبیل سلاست بری آشفته
و عقل سرانگشت حیرت در دندان نقیب گرفته می خواند **بصیرت** بنان صفی دان که
چو موصوف خوش آمد و اگر بجای آب بمغناخ می دران نابره و میدندی از منابر
مرغان و ارجان اعضا صواف مختلف همچون نقات مؤلف با سماع حاضر
رسیدی سلطان مجسمه ایست و طلیس و بادشاه بر وزیر عزت و طلیس و
و شهبانیت اوج ازان وصال و لغو ز روزها مجلس زخود دیده بسی ساز سوزنا
بر مریضه جز لعنت رخ نیکوان گذشت و شهبان و روزها وجه شهبان و روزها دران کاغ
مینو بخت عیشها کرد و رامکران آوازه العیش العیش بکوش زهره زهره که
بارید نوا مجلس اعلاست رسانیدند **شعر** با طیب لذه ایام لنا سلفت و حسن لذه
ایام القصبی عودی امام اسحب ذیل من بطلانها اذ انتم صوت الثانی والود و توتو
من سلاطین اطراف فیه کالمسک و العنبر الهندی والعود بسبب مشکک فی لیل و
فی لطف اذا جرت مشکک لجرى الماد فی العود ذکر التجار و شهبان و یسور بلبل
سلطان و توجه بادشاه و بادشاه و زاده جهان ابوسعید حله ملک لک
خراسان در اوایل ستمور سینه ارج و دسمرین و سبعا نه چون شهبان
کینک عادل میرنوا با سکر بی نوا از خراسان **مطهر** وان الله به التزیج
راقی بره مخالف در پرده انهرام چون تیزی حسینی بازگشت چنانکه یک
نوبت این قول با اصول براسی در مقام پیشین گفته شد میان شهبان
یسور یسور و کمنور غیره بوقایم نور فر غیره قدان از اولاد چنانای و شهبان
ایستوفا با سبالی که سبقت گرفته بود و علامه موافقت **مطهر** یکسخت
چنانکه باز نتوان پیوست و چون رسیده مطابقت یکت شد و با دیگر شهبان
نوابی نیز دل همسری و سر یکدی ندانست بل اساس مخالفت مؤکد و قاعده
منا و سبقت ممتد می نمود و در اواخر این سال غرور و نفی ایندکی حضرت مقصم
ساخته بغرور مشی اعلی و سینه علینا و ندلی تمسک و بلخی کشت و بر چگون چهری

بست و با یک تومان لشکر خاصه که از لشتر جدید ستر حرم بر و از نذر و مغفر
مغفر را از انیسر قیصر دوست تر و از نذر کتایت چون کتایت چون کتایت
رقاع زمین ایشان یکسان نماید و در رزم هر رزم دست چون در رزم دست
بر سر نهان ایشان و رمل و نقل فراوان و انواع مواشی لی و بان که از
سر قند با جای و غارت زنده بود و بدست رسد از آمویه عبور کرد **شعر**
کاتم لانا نسیا العیر امرة موسی یوم سق البحر و سر عبور خان بورت و علف از خبا
کردند **شعر** سیر الیک الفد من کل بلدة و فرادی و از و اجا کاتم الفل انفا قادی
که بخت ایشان بخت خاندن روی چنانکه یکمن آرد بهشت الحیات یافت می شد
و سخن این را وی مناسب حال آمد **شعر** لانا اخلاشی علی ترکة فیکون اخص
ما یكون اذا غلبه الا الله قیق فانه هو قوتنا و قاده اعلی و لانا فقد عظم البلاء و کوهها
اجا علفی با سکه که مظلوم از تارتون کو به عوام از امت که معاش و کتانتقال
می ساختند و حق توفیق مبانی اخلاص را ایچی بالوکما و اخبار انجا بخت
سلطان روان کرد و معاطف تیج سلطان اسلام بدین بشارت و اترار
آمد و ایچی را از غلامی پیچ اعزاز و مرسل را سیر غایت و عاطفت فراوان
میدول فرموده و بغا و کرکاست و فنون تسویفات و انعامات ایشان را
مخصوص کرد و انید و علف و مرصیف و سبنا در حد و با و طلیس که با طلیس
دران روایات بهشت با ازان بود و روز او و نوا می بخا و سر خشم
را نذر از قنات ملک بر سبیل سعادت و کرک براق و جرات استعدادت
از قنات و سکر و یکن مقید از اخراجات مقرر اطلاق کرد و نذر حکم بر لیل
ایجاد یافت که شهبان عالم فتحگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور
و برین کرد و اندر سنج نوین بر او بیکر یکی و سلا و سون در خدمت و کابین
روان شود و انبر نذر و کان و نام با شکان دولت هر یک موسوم بر ای در
در بندگی و کاتب آسمان ساری بقیان در دست بدین تفصیل بیان قتلع لهر
قتلعت و سرور توکان جراتان قان و بدین داده حسن سرور توکان چون
قان توکان سر این قتلعت با قنات و سبتم انبر لایدر بر سر دیوان توکان میشی و
عبد الطلیس سر خواهر رسیده الدین بر او عا حب دیوانی محمد یکن سر
ایستوفا با سبالی رسیده و نو بکر بر او تو بکی نکر و از سر نوین بر او

و لوی و اورد و با قوتش اهرامید و با بسندگی دل سنگ سپاه کرد و اندر نوس
حد نیش از هر آلوده و در بوقت مهر و مهر باقی از مهر و مهر مان کنده و در شب
و لعل مشهور فراق نویسد و هنگام کامیابی بگذارد که کام فزایش نهد
از شراب لیس و شراب سیه و ملا بد و در اظهار مردی دل نهد و جان بستاند
در طرف طلب همه را غم پیش آورده و همه غم از پیش بر او رسد بر سر انگاه
نهد که چون مواضع شمع سر بر دارد و آب بر روی وقتی زند که دست بخون
ترسد و دست در آغوش بدین سببی کند که کارش چون سر آغوش بر
سر شود و اندر قرطبه لعل لب و لبندان همان واری روزی نماید که جان بپاید
در بستاند و اندر انجا بماند که تمام عمر بگذرد و دم آن و دم که در دم سر بر دوش
ایم قران که در هر بندم با منی و با خدای عظمی و بختی بختی است همیشه
و با دست چرخ بکوبد و چون بی غمی و دین و مال آورده و وفات سلطان اسلام
نموده و با دست بخت الدین و الدین انجا بماند و چون بخت همان جامع الحکامات
بی بستاند که بخت با بخت و این و یوان انجا و ایراد و احتیاج آن در دفتر خانه آن
و فراغ محاسبه محاسبه محاسبه مستقول بودند و قلم بگری و با بگری بر جریده
کتابت می راند و در معامله انجا و افعی نگاشته می غافل مستوفیانه جمع اغیار بر
وجود آدمی نذا و در دست کرده اند و او را در مباشرت بیت العمل حیات بیخ
روز و بنظر اشراف خواطر وضع روز نامه حال بر قانون عله خواست ظاهر
و باطن بنیاد و بود و در قطع مفضلات اموال اعمال که حاصل آن جز جمع افعال
و اوزار و تقوی راس المال اختیار نیست بابت بابت مسامی و اجتهاد کن
جز در حق مطلق بار زنده و تا زمان غل کلی بیت بد فقه ایام حرف حرف
مراد و حکم جبر قضا می کنند مستتر است و در مقابل صد خون جگر بهر عقده که از
میناه من ذلک الهی بر کبر و با آنکه کارش هنوز قرار و استغفر شد و در و از
مخویل و تبدیل این بنا شده مردم از سایر الوجوه حوادث روزگار از کوه غم
دانه و بر روی تخریب و توجیه روده و مفادات قوی نفسانی را در سیاق استی
و در او نه حکایت فاضله منع نکرده و محل وجود و هوالاتی سر بالا تکمیل عقلانی
نیافته و در برابر و است بختی از جمیع افعال من مفرد و حرف اطلاتی
عمر و در این اوجده و دستور قضا با بار اندازد و چون بنشان متصرف عقل با فضل

که مشهور و مشهور و تقرب الیه بعقلک مستقیم بالدرجات و الترفیع عند
الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة و او را در زیر سیده باشد محسوب
نماید و تمامی متوجبات حقانی و نفسانی که بر سر و بر منی اند و در من و او
مسترد است و از جهات حقایق بشارت و حویب و استحقاقی نرسانند
مسترد فرمایند و بر بار دل وجودش که ناکمیت بسیار یافته و بر منی غنا بود
و از منافات لایمب داخل و خارج بیانی بر سر روی که مستی در دین و کمال نفس
ذائقه الموت بر منی کشند و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف است
بن ذلک فین این جمع مکرر که ناکمیت باقیست و در وجه بالی قوتی **سور**
و الله لقد حل قديم بان قد لکله این حساب و حاصل این تقریر آنست که
سلطان عالم در شعبان سنه بیست و شمس و سبعمائة از دار الملک سلطانیة
بر غزم مطاردت و شکار متوجه چغان نادر شد و مدت بیست روز
در آن حد و دسا غری زاد و بختی انداخت و بر کیمت سوار گشته و در
عرصة میدان **مصرع** حاصل از جهان عشرت و جام می وان در بی غزالان
بی آهوی تاخت و در عشر آخر شعبان نکاح جهان کانی و در صند بهشت صورت
بیت کاتبا سرقت من طیب جنات مرا بخت فرموده و ج مقاصل از خیره
سری دست بروی نمود و سبب آنکه در آن سفر کاب اعیان ساسی بخت
کیمت بود و بعد از در قدم شاه سرافرا افتاد و از آن در دکانه خلایق در
مانند و بخت گفت الحظیب بر صلایه لک صندل سی می شک و قانون بخر
نشین منظره سیوم و در جین آمد و طیبیت حادقی و او را در صندل فیهو لطفین
باور و گفت **موقوفه** در و سر برای شاه تاجند و بی دانی که قد من فرق
فرقه می ساید و خاکی که از اخض قدم او انچه شود و فلک را که اخض خدم
اوست در و دیده می ساید چون در و بختی از برای شاه دست باز کرد
و سر خونس گرفت است تمام فرموده ناکاه با سهال و موی موی کشتی و بخت
از دست معالجت چون استی بر استی از دست و در کدشت سلطان
بختیت محبوبان و نسبت با یوسان و افاضت خبرات و اضافت
مرآت حکم فرموده و وزیر ملکیت که در عرقاب نوح غوطه می خورد و از بخت
در آتش حرفت می بود صدقات و نذر و بر فقر و مساکین و منقطعان

و کوشش فشیان بر زبان داشت و بر لبش شد که در خاک بسطه اسالی
خلفا بر استبدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین الی یوم الدین خطب
جغات و مجامع تذکیر و ختمات ترتیب واقع ایراد کند و اگر بعد ازین
مستطیان بی خبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکار بود دوست نادان
اند و صورت تقدیم و تاخیر با اظهار استحقاق و تصفیة نام ایشان بر
زبان را بنده انگشتان را بجاری تفطیحات اصوات و ظروف حروف
و کلمات بیغته زبان از سنگ و خاک بر کنند و این ابیات معتقد ضمیر پاک
جهان داری را تصور **شعر** لعل غندی مرتبت جت واجب الصدق والفاروق
والعنان مشرب فی نوادی لم یکن آجنا ولا مطروقا ماری بعضهم بعضا صدقا
چون طاک خواجہ سعد الدین وزیر در دروغ گرفته وقت ابواب البر سلطانیه فرمود
بودند درین حال سلطان تذکری واجب دید و اشارت فرمود تا بنده طاک
بر فرزندان او صدقه کند پس داشت که کار فعلی دیگرست **شعر**
و ابو علیات فی اسبالة و مرسمات الفلاطون و اما ان دواء الموت لا عند من
او قال همدوم کن فیکون مانند دیگر اسباب مستوفی در نظر عقل مصور بخلف
اسرقت که خط سرف عطار بودی وصیت نامه فرست محتوی بر ولایت عهد
با و شاه زاده عالم ابو سعید و تقویر وزارت بر منسوب دولت و سخن مستعار
عاطفت و تربیت خواجہ جهان تاج الدوله والدین علی شاه و هر دو کوشواره
فرقه خوش چون سخن سرسری و حکایت ملک سلطنت این سرئی از کوش
بیرون کرده و با خاتم خورشید کاین و تقوین ولایت عهد در دستار خالص
بسته خسرو عادل استغفار را سیر تا بر سبیل و دیعت و ارث تاج و
تخت و حارث نهال بخت ابو سعید را بسیار دو نویسنده اعظم جو بان را از رام
مراجعت کرده این سخن رسا نیکو کج افانیکوی با جان دای که در روز
نامه مغاخر جهان مانر رسم دستان بر استان که داستان باستان
گشت و در زمان دولت مانر بخت بسندید و بندیکه که در نسل بل نخل نمودی
بعد از ما جفت مرد و انکی و طوبیت فرا کیم و حقوق تربیت و اصطلاح چند ساله اقتضا
آن کند که مکرر الفا و طابیت یک و اند عهد سلطنت را بر سر بر باد شای استقرار
و ای و محافظت ملک و لشکر با صفات معهود نمایی و مدت الهم سوا الف الحقوق و

و تربیت را بر او ف جودیت مجدداری و حد خدمت میدان و ابوان بیت
جو رخصت راستی و ام کر بندی ز دل بر جان جو تیغش بر سر خدمت نو در بندی
باشی این بگفت و زبان بکلمه طیبه و ایراد دل حاضر در زمین سهند و ناظر با تادوت
و آن و دیعت آن که خلاصه ملک جهان بود و مکرر خانه ارواح تسلیم کرده
شب جمعه بیست و نهم رمضان **مصرع** از روضه بروضه رفت و ز کج سیاح
شعر امانه از دی فی نری عاف و اما الی جوده ان برج الموت غائبیت
آید عجم از ملک الموت که او از چون نو کسی جان سست و شرم نداشت حساب
اعظم تاج الدین **ملک** و با ظهار واقعه علم اند و ز شادی انداز رخصت نداد
با تخمیر با دست اند از بابت زرین و مرسم ندان و گفتن قامت کرد نگاه
از گلشن بهشت شاه دروان فریاد و آخر تا وادگاه و اسطغانا چون ناله کورکای
شاه بکوش خورشید و ما در سائید و مطربه بزکاه نیلوفری چون خنک خود
دران نام موی بر سائید و در صورت نیانجه بر چهره دروان داشتند
این ابیات از اوقات ابند و وصایا ابانله جاری ادالی کرد **بیت** بر جانت
که در جحیم سکرستم و در جحیم که در جحیم می کنند سودا و در جحیم دست تویم بهر دولت
کان بنا بر بوده محروم گشت عالم ازین کاف تویم در جحیم صداه و عهد هزار رخصت
در دلم باری و درج و آو و داری دلم و درج و شکست روز کار جفا کار با کهان
زا سبب سنگ خا و نه ان جام جم و درج و حیفی مدار من و دناک ملک بی مهر
طلعت تو بهر صمد و درج بر باد رفت تحت بیدمان عدل آه در خاک گشت
تجید شخص کرم و درج بی ابرام جان فرای تو اندر که هست بر جگه زهر و زهره
هر نیم و درج چون بر جای سر بر اندر رفت و دست و نیزه لاین و نفوس اسباب
تخمیر از بابت و گفتن ساخته شده اختاجیان نقد بر در عوین سهند و خوشتر کب
چهار و نفس و کسید به تمامت خاتین و شاه زادگان و امر او دولت و وزیر
ملک و اصحاب دیوان و ربات ابوان و محمود و عایا و مستطان و لشکران
همه آب نیک چون جرم بی آب لیمان همه دیدگان تر نماند گفت فیاض کریهات
با کر نی فرج و نوحه که **مصرع** پس کو شمس که از نوحه گری کر کرده در صحبت ان
رکاب که باز کویت بران نام تصور بود چون اشک خون روان سستند
و طار که از او در وقت گرفته و بدار ابواب البر که بر ابواب جنت در وقت می کشد

نبوت زترین و فن گردید و تاج این واقعه بر صفحه جبریده ایام بگشاید
 خاطر فائز و صاف برین منظر مسطور رکعت **لؤلؤ** خدا بیکان جهان را و جایز
 سلطان که کسر اعدا با فتح ملک صمم کرده بسال مقصد و بوم او آخر رمضان
 و پنج عمر قضا هم بر او محرم کرده و روزی با علی التتالی در نفس سلطانیه و سایر ملکات
 فریاد بعد که نعلی این وفات بر آفات رسیده بعد از ختمها فرمان مجلس عظمی
 و تذکیر را بدعا و خسته الرحمن بروحه و روحانه فاته ایمنی من بلکه و سلطان ارکسته
 و استند الله التتم ارحم سبابه و اجذل نوابه و منع بفضلك خلفه با اخلفه فانک
 الکرم المنان و المنفصل با نواح الاحسان و الله فی کل شیء خیر المومنین
جلوس جمایون سلطان و سلطان زاده اسلام خلد سلطان
ابو سعید بهادر خان چون سلطان عالم بیست سیه لطف خدا ملک رقی ام
 عالی ملک جهان را می رسم ستم صورت رحمت آفرید کار خلف صدق سیم
 روزگار کجاست و کینقا و نالی اسکندر خضر عمر کینی منهای بی مثال خدایه ثابت
 الامان حلال فلک سلطنت **شیر طلال** این نذر و ابل بن غامه و فیضین
 بحر شجاع بن شارق و غرادر بن صمصام و فیضین صغیر و سبیل بن خرم
 و ملع بن باریق **لؤلؤ** ابو سعید بن الجایتو بن ارغون و سبیل شاه ابا
 ابن هو لا کو خان که بود و فرمود و او سلاله شاه جهان کشای اعاوی کرای
 جنگیر خان **لؤلؤ** و قوه الحکم منی صفوا التماک علی و وسیع الزمان علی مل التدی
 ندی و اقا و عرفا و توفیقا و عارفه کالکوکب السعد ویدی و خلد با لرا و درانه
 بطالع مسعود و اقبال موعود از منوب خراسان که مطلع اقیاب سلطنت
 است چون آفتاب از بعد ابد بحر و سیه سلطانیه حلول فرمود و اقامت
 بر اسم غرا و اقامت مواسم و حاکم سلطان سعید نقل الله میران حسنه
 و انزل رو ضات حیانه کرد و روح او را خدات از ختمات کلام الله عز و تعظیم
 افتاده و در و در ابواب الیه در و صفة و ایوان قیامت امر و کبر و اصناف مرد و نرا
 آتش و اندوه بوقتی که در مجسم سلطان خیل رسید و عبود و بهاری فرود کوفته
 و زایت آتش و روایت براق خطاف بر تیغ کوس ران بر افراخت جواف
 اصناف آن تقاطر باران ابر و کاف چون اصناف الاوصاف از و ابع
 طبع و صاف بدر رتاب و لولو خوشاب انصاف یافت چون بار بر دربار

یا یار و یار سبزه مرغ ناز ببالیده و در برابر بدیل رسیل از سبزه مرغ
 بنالیده از شاخ رکزار بدیل و هزار در و ریاغن و سیم کشیده چون کنار
 جکاوک و سار بنقار از نوای موسیقار حکایت کرده خطباء طبا
 طبا و بلاغت صور نوعی در انجمن چمن سبیل سمن و مجلس حسن فرد
 فرد و سس کل بافت غذا و سر و سر و سس **لؤلؤ** علی نقیب الزبیر
 شاه است بان الله یس له شریک خواندن گرفت اعصان ربان و
 افتان فیسان و کل دوروی و لاله خود روی از زاله کوه رنوب **لؤلؤ**
 ارکسته هم ساعد و هم کردن و هم کوش با شارت و فرمان شاه زاده
 جهان کورد و چین و دیگر ربات حضرات و اتفاق و اطباء ارکان حضرت طلبه
 علوم و علمه بجوم پیش طالع و تقسیم مطالع و تیسیر مطالب استغال نمودند و در
 سه سبج عشره و سبهاره که **لؤلؤ** غره غرای بخت طلعت زهر الموده جهره
 حسانک جلوه رفا فرود و نخوس از درجه طالع جمایون یعنی برج حوت
 چون جسم بد از روزگار سلطنت دور و دوزخ چون کبد و ای حاکم
 و سعدین بنام سعادت بخش باد شاه مستعد شده از منظر تشلیت و
 تسدید مناظر و خط سیم السعاده و افزون کل الوجوه قوی حال انداخته و قوی
 مشتری تیر نظر را آن قوس مشتری بود **لؤلؤ** قدر چون بندگان داعی امر چون
 سرعان ساعی ز مهر مهر فرمان برده عطار و کاتب دیوان و رسید مطربان
 نایبه بر حسن ناکسره ولی بهرام ترکش کس از جل جو یک رن ایوان بر افرا
 تخت سمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد قدرت استخانی تیاج دولت
 شاخ بادشهی نهاد و عقل دران ابدیت و نهاده و وقت و بر و مقبره نده
 از زبان راوی روزگار می خواند **لؤلؤ** برارنده اش چون فریدون بوده
 نه برورده اش از فرایدون بوده هم قضا در حکم بود کالت ابالت و لایت
 عهدی و دایست کفایت ابدی که نتیجه سعادت لم یسلی تواند بود و بخیر کوان
 مژگی عدل و بدیل هر سس بر صفت کرده ملک را عقد و جنت بست
 و هم قدر بر مفضل و جمع الشمس و القمر و قرن النور و النور و کار نین من طله
 صنع آتشی عقید عافیه با و است ای سبیل صلب غایت سلطان بیت
 السلطان العادل غازان خان را بفصل الخطا مستطاب خطبه خطبه کرد

ملاحظه کرد و روی و زلف سر و نهام سنگ بجان ما و تابان سر و راست و امن
خاطر بدست استیلا حکم گرفت تا تزیین و ساختن اسباب تنقیات که هم
چنین ذاعنه تواند بود و منوجه مرغزار چنگو که اردو بود و در آن حال بسور
بشکار چند روز بر سر بسته بود و آتش شوق بسیار فرودست تا ترصد
و انتظار می یافت و اعتباری کار بند و خاتون را علی الرسم اوجا می نمود و دختر
را گشتی کرده طوی در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودن تزیین
داد و دل خاتون بر زلفا طیس کرد و در جذب کرد و بیت از گوش خود فایس
ناید کرده کاخا که ترست و نه نرم تر است باری و عده و او سار و عده و خواب
همین باشد که بسور را عرصه داشت کار مصاهره و مظاهر با تمام رساند
با اول بر مقتضی من بصریغ شود و با عیان ان القبا بطرفها بصدر جلال و القبا
نقا و خیمه اقامت ام الجا بر افراشته و نفس وصال که ام خواب می بایست
بر صفا خیال بشکارت **شعر** در بیان الوصل طیف خیال و هیات طیف من
لذیذ وصال و حین الفیضه حال آنکه بیکوت مدالی بود و این ستاره و برج خانی
بر صد امید و برج ترویج ترصد میکرد چون ازین خواستاری و پذیرفتاری
اگاه شد بد رفتاری که بر نفس سببی استعلا دارده کفایت با طرف و شمر چیت
مختصیل لذات نفس بهی و هر دو درین کار چون مرکز و بر کار اندر کار آمد
و آتش عزیزت و دوستی و روی ایام و در ساند و دست حسد سر من
پیدا می و دید و بیداری او گسید و با چهار نگینر بکیر رحی با دانه ولی
نفیست زده بسور را در شکار گاه او چینی کرده و عرصه داشت که سلطان و طایر
بهشت عدن بیوست و با دانه را او بسید هنوز در مرغ صبا خزان است
اگر بسور سوز خایستی کند و اندیشه او را از خاطرش تر خایستی و ایستقل
با برنده این نالی و نایب مستعد میوم که با اتفاق با ساول را بر دایم در عرصه
خراسان حال بسور را مصفی و مهتا که ابریم از اوجا خود با فاعال عرصه امتد
اقناع میکرد و مستعد و است استعمال می پذیرد **شعر** محض عمار الدی سلیم
و تب عمار الدی عرصه عرضت عمار الدی عمار الدی عمار الدی عمار الدی عمار الدی
را با لشکری معین کرد و اندیشه او را از خاطرش تر خایستی و ایستقل
بر غایت او را عمار الدی عمار الدی عمار الدی عمار الدی عمار الدی عمار الدی

مجموعه

مطهرین منتظر سر و و سر و رسته و دل و در مطلوب مجال بسته و با خیال محبوب
چون خاند از غم سر گذشتن میجو اند و عاصفه **شعر** انداخته با طراف الاحادیث بینا
والت بافاق المطنی الاطالع آن لشکر کینوم بر سید بیت آفریدم ای جان
و در روز خونی تو دشت خطاکا و دایمی صواب بسته و با ساول مقداره و بست
سوار بود چون با این در جنگ اضطرار لب نمود و بصدر که شمشیر بر مرکب
سوار گشتند و جلالت کبریا بر سواران کتک داده و کار جویج در گردن افتاد و
حاصل تمامت لغزاف را این آخر باقتل آن در غنای ساول **مصرع** و زمان کرد و
و در آن کرد و در لجه مغربی بافت و عثمان بر تافت **بیت** تا افتاد و عثمان و
سینه و دست و سینه و روزگار و حشمت کرد و در و با خیال و لبت و بخت
برند خویش می گفت **بیت** چون خط تو باغ قوی داد و بصفای بر قلب من از هر
جوانی و شکست از این حال بدین بیت جواب داد و شو از آن کنایه گرفته و
لبیض و العا و جملها انما با غلظت ذاک علا فیها مبارک است و چون صید خست و انگاه
او را بصید کید حشمت از قید جلا خسته و به بر او و بجای که در بران او بر سر صبا
و دور و دوری را بر رانی میکرد و **شعر** امانه و سوطه عا و سوطه عا و سوطه عا
بیت با ذکر شمس سبل است بر من سیمای جویج و صافه رخ ابروم با دران کف
و در دوان با جویج بر دوان آن لشکر که مرا کبایشتان نیز **مصرع** و کما نایب من
نام موضع و صفت حرکت و است در عقب چون دو دشت شافت و چون با دران
کردی شکاف بعد از روز و روز و مانع بخت دولت باب در بیان همراه نزدیکی
خجستان که فراسو خوانند و روی بر سینه و عده و می که مصاحب بودند همه را
مرکب کلمه می نامیده و عرصه امده از هر لجه و افسان می نامید و اوجا او را گرفت
و فرمودند و جملها امیر صلا تقیلا و جملها بدست خود دندان بر داسر او غاصه
زبان میگویند و اندیشه او را از خاطرش تر خایستی و ایستقل
و اشفاق و نایب مبارک است و خدای بدین خدمت عمل بر موقوف نزد بسور و
بیکوت یافت و از کف و امثال منازش و بیکوت چون نیز بیکوت از
سخت سوزی عقیدت بسنداخت و از کار با ساول و بهر دامت بر موجب
یک حله که ذکر رفت بسیار که این شفق را از بسور چون داد از کار می کشند
و از آن روی بهشتان مظاهر مستحکم یافته تمسک را با خود می گفت

بهر پیشانی قدور و پیش غرامت و انصاف و سر و باغ و کل نو بهار بستانم و پس
 از این بیندگی حضرت فرستاده و ملوای این الحاح و مزاج این بلای و خدایان
 عمار را تقریر کرد که بقصاص عم خود بنمود و این قصه میوست و نیز قضا چنین
 بر قضا بود و **مصرع** ندارد و کنون هیچ و اندک پیشه بود و در بندگی خود باشد که **ملو آفد**
 بنده جان بنده دولت و فرمان بر و کوچ داد و بندگی کردن را بر میان بسته
 جان بطوع کمر هر چه معلوم بود که از حکم بر لیغ سلطان بنده و ملاقات
 سبب موافقت بنده و کان سالاران و دوزالقران و وفات است کرد
 ایشان بیاسار ساینده چنانچه در مجله رایع اشارت ای بدان کرد و مستد اما
 چون مبادی جلوسن جایون بوده و خراسان حالی خالی مانده و وجود
 بیکسوت و زان صوبت لشکر بیکانند را سیدی و رکنی سید و شیر
 شکرین و شیرینی برنده **مصرع** میهن و رعایت مصلحت کلی را بر این اقدام
 خلعت ابقا و عفو و اغضا و رفواری افتاد و آن که در بعضی مقابل کرده شد
 بر بسوز خایسته و مرام مخصوص گشت و او نیز ظاهر از پنج بندگی استخوان میهن و
 که استمر التیمیر البانی را که در او نعل مهر رسیده سیج و لشکر و سبعا و چون
 با و سده نهاده جهان سر بر خایست را بیکسوت عالم بیا که تار و ز قیامت
 عالمینا و با و زینت نهاد **ملو آفد** و ز جرف دولت اختر اقبال رو نموده
 و به شاخ خرمی کل را منس بر و ن و میداد امیر بزرگ استقلیل خطا نکلت
 خراسان و بی منطی آن میداشت استالی آنکه از حضرت جنت اشارتی رفتی
 با مکرزی بر تندر کیر آن تو تر نمودی الترام با ساینده و محافظت انجامد چون تفر
 و تفرده بیکسوتی ظاهر نموده و تعلق بسبب مظاهر است بسور پیوندان شده و عرصه
 و استسکه کفیل کرد که من بنده و او را بر جاده بندگی و ایلی مستقیم ندادم این
 خدمت در بندگی حضرت موافق عظیم یافت و تمام است او را کاران دولت
 بر تادیت حقوق اخلاص درین صورت نمون منت بنده و حکم بر لیغ شکر
 در خدمت او امرا تومان بکان نمود و امیر زاده بسور غنمش و بر زکی طوقا
 برادر سادی که کور بکان و بر مینار و شیخ محمد میر ملا بد و طفا که **مصرع** میهن
 کاغذ التمر و الابطال فی جیل جمیع اسود و دان شده و در اثنا دین
 امور شهنزاده متفقان کون در خراسان با امرا تومان حاجی بهلوان برادر

خصم سجاد هر بر بعل
 و سید بعضی سنان صبح

بجای وادای قران و ساینان ایچی وری کون بستر سلطان با سواد و پهلوان
 بستر محمد او کدلی و از دوقا و جبرئیل بستر فرا بهادر و تنگنای و حاجی بستر کون
 و شادی و سلیمان و ابوبکر و علی شاه و جریک و جاور و قوا و مقدر سه
 تومان لشکر معاهد و مواضع کرد که بیکسوت را با ختن کند بقصاص سال
 امیر بزرگ استقلیل را این معنی معلوم شد حال ایچی پنجیک نام بیست شکر
 متفقان کون و فرستاده حجت بیکسوت اینجا بریده شد و بران حکم بر لیغ
 نقاد یافت با بد که ازین اندیشه متفادی شود و تو قرض فرستاد بدین
 واسطه اندیشه بجای نرسیده هر کس از امرا و راکن خود ساکن شدند
 و چون امیر استقلیل خراسان رسد بیکسوت بنهالی ایچی فرستاد
 و بنهالی وصول از اشتیاج و استسکات را با ظاهر رسانید و خلاصه بیغام
 آن بود که تا با متفقان کون بالشمیسی شوام کرده و بکران سبب است امیر
 استقلیل با طائفه مواطه کرده چون کرده این از سواد شب نموده و رکنه
 مسکین نموده متفقان کون را کار با خشنود و ز و بکر که هر کس فرزند
 الحق قدم نهاده بیست نموده که این معاهد بی حکم بر لیغ نبوده باشد و الا امرا
 قراچان بخت و نفس خیر این با و ره افتادام نتوانند نموده عن ریب بیکسوت
 فارغ البال عزیمت خدمت امیر استقلیل با مضار رسانید و در مملکت او را
 از وصول خود اعلام کرده و قصد سوار را با استقبال فرستاد و اما در محافظت
 و مراقب بود و آن مخالفان شکسته و راه خطرات در خواطر بسته مانده
 بیکسوت چون خدمت امیر استقلیل رسیده او را بر حجت و تکریم بتقی
 نمود و طوسی مقبلان فرمود آراستن و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب
 و کربین و ساجت و زین و دایره و جوی که از حکم بر لیغ در وجه جریک خراسان
 معین شده بود و تمامیت بیکسوت و جریک او را از زانی داشت و از اخبار
 سایر پادشاهان بیکسوت و الله بتولی التراب که امیر استقلیل را بر مخالفت
 بویین جم فزون جوین بیک با بیکسوت نوع موافقت و معاهدت بوده
 و **مصرع** و لولم بکن اهل حبست کانت قد بیت نباشد ترس از طوفان
 جو باشد و خ کسبشان چون از ضبط امور فراخی روی نموده و لشکر را
 با ساینی کرده و در پورنها مملود و مقرر کرد و ایند از دای قران را برادر نورز که

و ختم و انی سلوک طرق الحق خزانها و سهلها آن حضرت را مسلم داشته
 و اموال بر سبیل مقاطعه ابدی معین چنانکه با سقا قان و ملوک و ارباب
 بلوک و کتبه و عمله حال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت توابع
 آن حضرت مشخص گشت لاشک بجکم یک رنگ و دواعی الطمانتانی
 آن ملک بجز انفراس از قبول عدل و نصفت و نور بدل و عاطفت زیب
 و زینت و نور و نو گرفت حاکم فارس فارس فارس فارس بساط انصاف
 شد و آب اشام بر دوا سخن چین خطا بنشاند فقال الله هر مستغنا
 بحساب العدل الكامل **اثر قوه اثر قوه اثر قوه اثر قوه** اثر قوه الا ان
 التامل باوی جناح شفقت و رافت سایه خدایی بر توی و ضعیف علی
 خلق ظلیل آمد و باران احسان از ابر پرشانه بر گشت زار امانی کافه
 رعایا و معلوم بر ایا از عوادی نیسان بر زبان ترک گشت و با وجود انکه سالها
 تا اشخاص بقاع نقاع در نفس دار الملک نیز از و نواحی بقصایله ایادی خاد
 واده سلغی که اثرات اسلاف این شهزاده کامکار و توفیق یارند و از نقاع
 با هر و از نقاع یافته امثال رباط عالی ستوری **مصرع** و عدیک آیتها ستوری
 و رباط انفس بخش آتش و مسجد جامع لار و شش هزار لامع صنوبر رباط شهر
 الله شتره الله بالقبول و دار و دار الشفا منظوری و شفا الله ساکنها و سنی
 صوب الرحمة بانها و رباط خایره و انشاء علیه عایه و رباط سر بند که الدنبا
 اذا انک باک و اذا ذاک اذاک بزبان آتش و در دل این منافقان
 دولت انداز و ظواهر است و سقایه جامع عشق و دماوه کجگو حدیث و خان
 و در حقیقت همان خود خایست و در و رباط عدلی و با الله عده بانها
 و در سبب غرضی وقت فی عهد الامامی لهذه العینه العتیا و ربعی الهاک
 وقت بلامه لا دکان که امر در داخل آن موقوفات زیادت از و بیست
 هزار و بیست و هشت و هشت و در یا مقید از انشا ای از اموال و موقوفه
 بمصارف خیراتی رفعت غیر مصاب استیجاب بی طلبه و مضطرب بی رسد
 و توابع و شامه **مصرع** ان الشار را و انشرا من بعدهم فیالن البیان
 با صغاف آنچه دیگر بایان را موعود و منتظر است بی انکه از اجزایان چیزی کم
 شود و در روز روز کار شهزاده را اند غرضی کرده و در عهدی که بیشتر اوقات ملک

وصف خرابی

ایران زمین و آنکه خاصه اقالیم جهان اسر و فتر اقالیم زمان خواند بود و اسبقه اندام
 و غرض احترام است و چنانکه در آنک بقاع و مدارس مدرس تقدیر و دین اندک
مصرع انصحت بقاع الخیر قاطا صفت شاه و کفایت مدارس از امداد و مکتوبه
 و جعداد و زمعید و در بصدا **مصرع** الله هر فذ جعل البقاع با فاعل اسم تکبیر
 اعادت با قامت بی رسانده محراب روی امام بخش روشن قدیل هرگز نمی بیند
 و چون امام چهارم مسجد و نماز خواند و بجای ماموم دیوار و سقف در رکوع
 و سجود آید مؤذنان از یکدیگر آواز و خرابی بقعه بنده ای شمس الفلاح بی سنو و شمشیر
 عزیز کیست و محصلان فقیر معطل و مستعدان مجدی نوله از تحصیل علم و تکمیل
 نفس باز مانده و نمانست موقوفات موقوفات **مصرع** شمس کلامه و متغلب افاده
 و التفات ببلبلج بی لوه آسمانی و ابلخ رسالت محمد عربی و ناموده و حکم بر لیغ خانی
 و ایندو با سنامه چکر خانی نامشوده و ارواح و اطفال آن ملک کتب فی قلوبهم
 الایمان که بی وفائی دنیا و کین کبی و سبک بنائی عمر شناخته بودند و مال
 جلال خود در نظر دوستان خود چون داده خدای بوده هم از بهر خدای بر خلق
 خدای وقت کرده از خطیره بالا و حضرت والا بنفرین بالنده و بزبان حال کالده
 که فضا الله متعالی دولت موقول که چون توابع مرده را اسی بر سر جوب میکند
 و از اوفیضان خواننده تار فان هوای را نصیبی رسد و بجکس آن طبع از خلق فانی
 کر سینه باز نمی گیر و که همت باز خوش جز از انست که او هر چه مرده و شکر
 انمی گیر و چرا هوالبان بقیت رسول علیه السلام حکام ایام و ملوک عظام و ملرا
 کرام و قضایه عظام و اکابر کارم و وزرا و کوشه نین و عباد و مرغ بوشن صنیع و
 و شریفیاری و دوا در ابطال آن خیرات و استعلاک ان مبرات که سکنند
 و بنا حق صرف لذات قیقب و ذیذب و وسبیل جاه و حرمت و مزید زیب
 و زینت خود سازند و بپند بپند که هر دانه از ان خیر اگر بشیر بطه واقف بمصبت
 استحقاق پیونده و بوساطه نفقات ارواح و مدارج حالات دوی کرد و **مصرع** برک
 توت است که گشتت بتدریج الطمس و هر دم که از ان آدمی بر اید و ملک مغرب شود
 و شمس ان ملک این دعا باشد اللهم اعرف صاحب فی الخیرات و ابر حجه و با من
 خلک که و مواجسته ترک با بفضلیک الیهم و حرمت و جهل اکبریم و الحاله ذمه بنازکی از عقیده
 اخلاص پیونده و همت آسمان مانند و نظرافت بی نقص و احسان ابر بپشتن و

مشاهده

من تاب و بگوئی انفق از من تاب و بر زبان ساکنان غیر من تاب مرتب و تلف
گشت و مقرر کرد و ایند که آنچه از مصارف این خبر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد
بود و مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید و در وجه صدقات و انفاق
الصدقات الفقراء و المساكين و العاجلين علیها و المؤلفة فلو بهم و فی الرقاب
و العاریین و فی سبیل الله و ابن السبیل و فیضه من الله تفرقه کند و جهانیت
از گفته و صاف بخوانند و بدانند که **مؤلفه** در معدنی خاکی روح این و در
ملکتی ماکه روی زمین بلقیس دوم رابعه هر سه بنات سزاده افان الخ کرد
چین و در اندام این خیرات و احسان نمود و خیرات حسان لهم سعادت
ازلی که مستحق هدایت بادی تواند بود و در خاطر خاطر شایسته ای زیستن مکت
پادشاهی انداخت با عادت فکری و اجارت فکری فرموده فرمان داد که
مقابله بارگاه سلطنت فرای دینی خواجگاه عزت سرای عقی را در جرم حرمت
فرای مدینه رسول الله علیه و سلم **شور** قدیت لرب المسک بشریب اذله شیم
رسول الله زال سال بقعه بهشت سرشت طاصق اب الرحمة از مسجد سید
المسلمین علی روجه من تحت القیاحات از کاه او من تحت القیاحات انما ارجون
کردن مباحات سرس را بکیوان برافراخته و اموال از حلال ترین وجهی
در اینست حال آن حرف کردند و نوالی الماک الماک بر الخا و سزاده طاری تویم
و فیها نعم مقیم وقف و فضا الله به باض الجنان علی من فاض عنه العدل و
والاحسان و اودام ملکها انفا بر الملوان ما تور و مشهور است که تا یک بنیفته
مظفر الدینا و الدین ابو بکر بن سعد بن ترکی بنض امر غنیمت و فی معارض الماک
مترجم بعالم بقایه است یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده
و بر سر کوهی از اوزن سلسله بر سینه ای با و شاه عادل حال چیست جواب داد که
خطای و عیالی نیست بل حساب این کوه از رن و اند و اندانی طلبند که از کجا آمد و بجه
صرف شده از سوال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت با تبه هر روز و
رضه بان است از سقاید که بر در مسجد عتیق ساخته اند و برین مقام بنده و صاف
میگوید چون خیرات و خیرات را که سزاده و شقیق با فیه قدیم و حدیث شاه
برین قرار باشد و احوال صفت که غلام من در اعتقاد حزان نیست برین مبار
بر مقتضی آن الله لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یجیب من رجوا به الا امیلا

وید بود که همچنان که در عالم عاریت است و در دنیا است و در عالم حقیقت مرتب
او از ان زیادت باشد و از ارباب است هم را بهشت انعام و ملک کبیرا با روی عا ستمه
ازین ستمه داده عالی تحت فرخنده بخت عادل دل خاتم بدن این و از اسلام بنده
سلوی فروغ جگر خالی از **روغ** که هر رنج دوده سست و بل فروغ و رنج جگر خالی
را با نواب عطا کردی ملک و در مال اندر نایب کمان طرح مهابت و شیم سوز
و دولت خوان تنه طرانه درخت از و لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یجیب من رجوا به الا امیلا
رای انسانی **مصلح** برسانا و تویم بر سر و **میت** و ایم و عا و دولت تو بجا
بوده و ایم و عا و دولت تو مستجاب شد و بخیر خلقه و مظهر حق و صاحب البررة
ملککم المظفوره بین الامم و الاسلام است اتم و السعادة و اتمام الماک اگر مصل
و اجل موصول **مکی** از اخلاص غلام النوا و اقل اخوان الصفا برین ترکیات
عقود یا فیت اسلوب متواضع غریب و شوق تمیلات برین در صفا و عطف
تو با وقت معنوی آفرینها را **مکی** از کلمه نظر و دراک از کلمه حقایق آن قاصر بود و پس
از لوح حافظه این قراین در طرز موعظت از کلمه و درین بر خوراند که است کبر
فیضی آسمانی مقاومت تواند یوسستن و در عالم بنیاد است و در موص
خطر نیفتد و از لغت دنیا شرفی جسد و دل با یک نشود و برلی هوا قدم نهاده
در مقام هلاک نیفتد و با زبان حجاب است کند و مفتون مکرده و یکسان چش
دفع کند و خائب شود و در شیر رفیقان محالست کند و در حرمت و ذممت
نیفتد و محبت غفلت اختیار کند و بسلا مت یکنه مقتدره العجا بسیار
که که بار منی غفلت برین طرز تنبیه کردن و دلیل است که کمال قدرت
و سخن زبان و لای که اندر اقران از رسی خوانند و جواب گفت انما و سهلا
مصلح و لا فقد جاودت کل حد و در سیمان الله سخن و عیالی و در سخن
و ان سخن نباشد بل نول مرتبه سخن باید که از غفلت خالی باشد و انگاه بکمال
بدایع خالی با نزدیک و برین طریت باید که از کجا معلوم کرد که این ترکیب
از راه علم بیان و سلسله قریب غلیظ از اذ و انا عنوان کرد و **مصلح** و درین صنف
و ان و وی و بیست و نه و کمال و یک سخن و تخمین امل دور کار از قبیل
تقلید است و عالی بنام لم و لا یضیع اجر من احسن عملا و لا یجیب من رجوا به الا امیلا
الیک بساق الحدیث لعل الله یضیع اجر من احسن عملا و لا یجیب من رجوا به الا امیلا

از دیگر رعا یا شرف امتیاز یافت و بر فکر تشریف و سیاحت موقت
را ندهد و زمین نجیب کسیده آمد اول بکند و موضع در ملکیت او قاف
خاص مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان بادشاه معتبر بود
حساب آید و فضل دیوان اوقات خاص را هم از نسبت این کمترین داخل
جمع برایشان کرده بود و آنچه حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقات خاص بود
در خرج مجری داشت اما از حصه اوقات نیز توفیر به توفیر بر خاتمه نشاند
لذکر که نه بخوبی از این حساب نمائند و دست مجمل نویس داده این زمین
بجانب اینجا مناسب بوده العادلون هم بعد از مدتی خود بهتر خوبی زمین
خوبتر مشوره و التالی بکمالی رسیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکم
حاکم سدوم بوده ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع دیوانی بوده
وقت تقدیل قانون خراج بنام او منعقد شد و او در آن و مصالحه مقرر در
موضع فرود آمده و زراعت این موضع و کبیل و صاف الحضره می کرد و از محصول
جواب صاحب خراج میگفت درین حال سید قاضی بوده و من قاضی
خایب نتیجه بنموده بقاعده متعارف حصه دیوانی را استوی و صیفی سال
بخش در محارز کرده دیوان برداشت و وجه او را بر صفحه پنج شاکست و در
مساحت زمین این موضع را نیز بر و همی نقد بر کرد و چون عرصه نوام را
سخت و لاهی تمام می باشد حاصل موضع سیصد دینار بود و دیگر کتحت
حاکم عادل مضاعف آن شش صد دینار توفیر از عالم غیب بهره نمود پس
و وجه او را سید قاضی را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت
نموده تا مظنه شاعت بر خیزد و نقش حق بپسند اصل خراج مالک و
توفیر را که سایر الوجوه در قلم آمده داخل متفرقات و صاف الحضره
کرده اند و نیمه توفیر موهم را بر سبیل تخفیف لا خفایه عتبه بنام مالک
از اصل بعد کرده و وجه او را در خرج تمام و کمال به شایسته تقیض و توفیر
تقیض مجری داشت و سید را دعوی وجوه او را در تخفیف که در
خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و مو صانع شده بر و کبیل و صاف
عقل و عرفا باقی و متوجه باشد و تفاوت نقد احوال با اخراجات
و محصل نه مستخلص کرده و حقیقت غایب این ظلم ظلمت شری

و این کلام از کتاب است

نسبت با ملک بادشاه به الضعاف رعایا سرایت نموده چه سی
و به موضع از خیار مواضع که خرج از حکم برین به تومان و کسری مقرر
گشته بود و در سال قبال با نمره غافل مانده و مستفسر اطق و امن اجازت گذاشته
و چه که حال بدین مال نرسیدی اگر این مساحت در مساحت جنت افتاد
افتاد و در صنوان عارن فردوس که در بان الرضا باب الله الا عظم است از
در وضع بهشت برین و حوضه و معین سی و پنجیل بکر بخیتی اگر مالک عارن
نیز از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از زمین انسانی این در
اسفل است فلین متفرقات خاصه یعنی حجیم و غلظت و ما جمیع نهان کسری
لا شکار و در این ولایت که در میان ولایت فارس صاحب جاه افتاد است
و انفسه تومان بمشایع و صفای بهان بی استیاده از مطبوعه و ظلمات و مقهوره
ظلمات و غداست بر نرخ و در کات و نرخ حکایت میکند و احوال اخوات این
بلوک معمر بجهت و منته متهمان است که گفته اند بیت رخ زلف و لبست
بنامیزده همه از یکدیگر لطیف ترانده و چه جای این حدیث است **لذکر** همه عالم
بدین حدیث درنده این بیات شارح حالات می نماید چنانکه حکم بر این قاضی محلات
لذکر از کیو فرست تا بعد قبا و پس از آن با کسری برادر باز از عهد شاه نوسر و
انصاف یان کشم بنیاده بعد از آن و بی و سال و تا زمانه بفرستادن شد
پس ز تاراج ملک سلجوقی تا بخوار از میان قرار افتاده همچنین از زمان جنگفرخان
تا بدین در کان مملکه داده تا زده با داروان بختصره قرین بر وجود امان داده
حرز محصول و فرع و خرج خراج همه با هم کسی ندارد و با و خرض انکور و ماه فروردین
راستی را بختجی مراد و با بر آنکه طلب کند توفیر از و کس زای بکار بسته و
قلم اخبار رسید و سر بکست و طشت و حشت ز باب ظلم افتاد چون درین
سال حال ولایت فرورزاده و اخوات آن یکی بوده از موجبات جمل انسانی سال
استقبالی این دو بیت مناسب **بیت** ای سر عترت تو کرده مرا جان غارت
طرف هرگز نناید ز قراخان غارت همچو چشم رخ و ابروی تو در لهاراه وقت
انجام کند مکر سلطان غارت مو امل را کار بطاقت رسیده و حال بفاقت
کسی که حدیث استندی متفرجی را از نظر هر شده و مقیضه و عود المظلوم لا نرد
بر آن بنموده و آثار تقوا همچو انقضا نقیبت ضعیفان کرده و نیز آه مستمند

در تیره و سحرگاه و چون تیغ جلادان شاه کار بیاورد سخن افلاطون آتشی لایزال
الفاظ مستور علیه ظلمه حتی تجاوز بظلمه صنعاء العربیه الذین لایجدون ناصر
سوی الله فحیث یستقم منه فیم العالم و یجازیه الطبیعة با شخاصه تحقیق پیوست
و دوا یا ضلعم انتقم و اعدا عزیز و انتقام بدست اصابت جهر و کسود و نامرودان
و او که در سال قابل صفات صحاری از زیور عمارت ستوی عاطل مانده
و در اندیشه نذارک آن اعجاز بدیصنا موسی او بر بان دم احیا عیسوی سر
کا کخط علی صفحه المیاء یعنی باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سایه و آوان خرابی
در افطار زمین چون فلک و ایزد بس از حکم فرمان شاه زاده جهان خلد
ملکها بنده و صاف الحضره که سالها بود و از عهد مبشرت اعمال ابوال و تصرف
مال قنادی جسته جهت نذارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایت
در سینه ثمان عشر خالی انکار رفت هر چند بعضی از ان عمارت صیفی فایب شده
بود و محصل بقایا نامتوجه سنج عشر خالی که از سنج عشر عالی حکایت میکرد
بمراحت ولایت و رعیت آمده و در نفس دارالملك سلیمان و منقده موارث
اسمانی ر بوده و او بائس که حکم بهایم و انعام دارند و بجا هر بر فیل سنج فایب
قلیع خود بخود اقدام می نمودند و حاکی مستقل که بحسن تدبیر یا سود میزدند
ایستاد متر جر کرد اند و بهمان اسوه متولان و اگر او دیگر مفیدان که چنین
روزی را بایند و بی می سستی نمایند و بی سماع در رقص آینه عصا به وقاحت
بسته در الخشب و روز دست تقدی گشاده داشتند و باز باران و آبیاری
را ملکی کرد و آبیاری مقام می انداخت موارث در خانه و حریمهای زود با
سفاق فوت و قدرت منع نداست و چنین حالی بنویق حق فعال و بین
دولت روز افزون از راه تجریت بحسن تدبیر و لطف جلالت بر دفع اسباب
شر مشا برت نموده و رعایا حاضر را از مطالب شاه نفس و خلاص داده و تخم و فساد
تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که سبقت یافته متعذر بود
از دوان اعلی متصرف و جو و تخم معاین فرموده بودند و رعایا و ثانی مستحل در
موضع بر اذ کنفی بوی نسیم کرده و وجود از نقد و ثمار بتلفیق و تدبیر میکردند
اقا مواضع و هر که اصلا رعایا نداست هزاران اجنبی از نفس ولایت و اراضی دست
آورده و این از اشرط محصول و جنس ترغیب و تشویق کرده بر سر کار داشت

[illegible]

المأمور بواسطه افریابی و در از عقل و نقل که نزدیک و صفات و مملکت باز می کرد و کلا
 نماینده و از عین بطلان بر آن بهتان ظاهر بود و مبالغه خرج و قرض افتاد و بپای
 صاحب مفاطحه که بعد از مدتی مسامح و صفاتی قریب به هیچ برادر خود را بر صحنه خاص
 برداشت و منت یکم چو نماد است بجلالت حکم بر این سابق و از آن و حق نکند خرج
 و قصد صراح کرد و خطاب نصیر زدند و فرج بعد از فرج خراج و از واجب واجب است
 و مستر و حق التسلی را و داشت که منت زور و اندازد و در روز کار می گفت **محمدر**
 حضرت سیدنا کسب سینه از حفاظت شایسته و غایت شک است و سینه این کلام
 بر سید بل اجمال و تفصیل فرا بسیار این حال را در قلم آمدن من التعبدات الوضائف و موشا
 علی الامیة الثانیة و العنایة بنا بر کلمه کلمه خطری از معانی حکایت است و سنی سطر از
 مثالی شکایت ادا و ادا و ادا و بر صحنه سیدین بیاض شکایت اگر فضا فضا جاب
 مرغ خایب مرغی نذر دام عفتی بل بر و بال که نیست حال و در بخت بر و بال
 اوست بر و بال آید تا بدان چه رسد که ایشان که ایشان از خلافت
 عالم ملک و عالم ملک عرفان آید و با سویی فهو عرفان و در حکومت مجازیه
 و مرز اولت امور مجازی جان منور و سراب دور با سینه که بحکم حکم
 بطل بر حال تر حال نال نال مظلوم و مظلومان افکنند و بدست عمل حلقه امل
 جز بر درو علی طبع انحرطع نزنند مسکین شخص فروت و وفا که وفات
 یافت و در بیج جان مردی و خیا که از نفوت حساب محروم باید از ای بازار
 محرقه و نفاق که نفاق تمام گرفت و شکفتا بر ایراد محاسن اخلاق که بدست
 اخلاق سمت اندلس پذیرفت و با لا ینقصی الی الفصل **مصرع** که در فضل
 با دو خان مان کرم باو ایک مثل بی مثال و صاف فیروز و با و است و صفات
 کبایت و بیات ایام نام باج نامب با نفاق با نفاق آنجا است و قدر
 قیل نیک قبل ما **ابین شعر** و شوم الشوم فی وجه الغشوم چه با نفاق در و با نفاق
 او در بید و بهتان ستمانی بر حسب نفس تبلیغ بیخ آسمانی و حکم بر این خاسته
 بدل راست بدل مسامحی کرده از خسارت آن تا تمام مسامحی بر افریاد افری
 از خاب من افری قایم از در و در حصار معاد و نا کان معاد ناچه باید خسارت
 مالی و مالی بکام خاسد کشیده و خان مان در سر این کار کرده و در زیر خیزد
 تر من طریقت و تلمیه و تقاضای نفی ظریف و بید و پاک و بلیه امور و ترمی

یو یا بیوم و بیجی تو یا بقوم و دم بدم یفعل ناما بدم صورت حال وارده و آخر
الاموجون وزان موصض موصض بنودا رشب لمی و رعیت واری و آبا وانی
و شیوه سنت آبا وانی و در عرض آن با ستر و ادحق التی و احجاف مساحه
و احسانی حاکم یابی درک سرخی و درک عقل بی نهها و بهنا نهها بیانی بهایک ستر و
او البطل استر لعایب الکر و کتب نهنا اظهر لعایب الکر و کتب و هنوز در دربار
حسابی فوض می کند و زبان زبان عقل بر روی می خوانند و در نوبت بنوت
این زمین زمین توجه توجه به سو سو معایله و قطرف بطرف باطل مکن بود که
مکرمی سهل است و رب غنبد عجب و عند رب **مصرع** الهی الهی از غلم غلم و دین
مکن و مکن سیمایر از که شیر از جانین قوم غلام بوقت غلام بهر اسد و برین مشاغل
مشاغل عدل فردم و ده را بر افروند علم علم مکنوف از برافرازد یا دفع بلا الله و او
و رافع لواء الا لواء و رکن بطعن الحقی و کر مکن الحقی بحق محمد النبی الا علی اکون معلوم
و مقور و مقنوم و مصور کت که در عهد دولت بادشاه سلیمان منقبت
و ذرا نصف مرتب این قضایا ناموجه را در غلم مطلقه عامه دانند و بر موضوع
این حکایت بالضروره اهم بحسب وصف اهم بحسب وقت هیچ عذر مکرر دانند
و ما دام که حکم تغییر درین مشروطه خاص جبین نمیدانمت در سبب این مقدمات
نامنتج محصور و اندیشه و حال این شیوه را چون ممکنه استقبال نامعتبر نمیدانند
و بنا بر تصور تکلیس حکم بر لایع بادشاه جهان و دستور صاحب قرآن کدام
عاقل از تصدیق کند و در حق انسان بکده اوسط که قاعده اضطباط اکتساب
این صنوارا بر غوائل کبری باز خواهد بادشاه چرا قیاس نمکنند و از تحصیل
اینچنین وجوهی ایست از بعد اول الزام چگونه تفرازند و بدین جهت رابطه
مباشرت اشغال و یوانی تا امکان باشد بر ایشان بجه وجه منتشر ندارند
تا قیاس اساس مکن طرد او حکایت نتیجه دوام و دره و مطالع ظامعان جاهل که
موجب خرابی مکن و دین است چون عکس سلبه خرمی صادق نیساید
سجود شاهزاده و اورنگ **الشرک** و بر حصون **بصوب** ازان
در قلب شناسند بمان عمر و سبب آنکه که قلب شناسد و خور بود و بتأثیر
که در مهربانیت خجسته سر و شاخ کل کوی و دست مفلوج و بای خود رست
بر کت نارنج و شاخ بنداری و بر طوطی و ساق عصفور است شعر کافا حسودا ابرو

مانند کان جنگ ناکرده پشت جدا اند و چون وفادار همان قضا شوند در
 احوال و استیصال و در روزی را بیک روزی بنمودند و منازل و مراحل فی
 شکست و شب و روزی بیست و یک یا دوازده و دوازده و دوازده و دوازده
 بنموده و بجای می گرفتند و بر بد قضا کین بینه این استاید می رسد که
 چون این حسن وفاق وفاق علی الاطلاق
 و میان اینج که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مشرقات و استیلا
 بود و بی نمودن بهار تاجها با طراف خاک بران گشت و طایق راند
 در و فایسوت و فال بنده و صفات صدق مقال بنمود بر زبانها از شکر
 حق ثنا بود و در دنیا از فتح شاه سرور با ● توجیه و فواید و فواید
 و اخلاص الامام فی استغفار و لذتوها حتى التفت بفقور و اعاده شکر و عظیم
 و عزیز و عفو الله عز وجل و کشف و بر آتای بصایر عقولنا و شوق و ایمانی و جواهر
 از و اخلاص و شوق و ایمانی و کشف و بر آتای بصایر عقولنا و شوق و ایمانی
 حین بنو جلد جناب جبروتک الا عظم بخلوات خفلات

ما و قد تری این قوی و قدر خلق بسیار است و قبل لغوی است لغوی
 و فکان لا و قد تری لغوی قضا بوف لغوی حکم قاطع و امر جاد و است
 و قدر از تقدیر گرفته اند و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم
 و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و
 بیاض که تقدیر کنند در یکیت اینها با ایشان بدانچه ایشان در اند
 از منطوق اجسام و بر سبیل استقامت و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات
 مقادیر نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و
 علوم و معارف و اینچنین مانند که از طول و عرض و عمق و مقدار
 و تقدیر بالذات بنایند و بر حسب قضا و قدر عبارت باشد از هر چه
 هست باشد و در وقت و بی رود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه
 در عالم کنه و فساد و بقیضی حرکات افلاک و تاثیرات اجرام که در علم حق
 نقالی سابق بود پس اسباب کلی را که مستیبات بدان مربوط باشد

قضا اول و حکم مبرم خوانند **مصراع** قضا اول حکم لا مبدل اوست که
 صورت قضا امرنا الا و احدی کلج بالبصره دارد و ظهور مسیبات جزئی مترتب
 بر قضا صیل آن اسباب حالاً غالباً بندرج و ترتیب و تاثیر که الا بقدر معلوم
 قدر است و حال مثال غایب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر ازین قضیه
 می دانم که در عین تنویش شهزاده اورنگ و لشکر بتیان اثر او از حکم بر لیل
 جناح در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایچو با مستحقان نور عینی و سر
 الباقی نیز رفته بود و مختلف نموده و چون نوبت نقادی از و در خاطر داشت
 از حکم بر لیل ایچو فرستاده و او را حاضر آوردند و در بار غرض سخن پرسیدند
 چون نوبت را گفت تا بالشکر حکم بر لیل آیدیم تر اندیدیم که من چه باشد ازین
 تقریر خاطر جوان نیک بهم بر آمد باری حکم شد که او را صد ضربت حوب با سیاق
 علی الترمیم بموضع آزار زینت و از امر امر مراقبت کرده ظاهر ادویه ضرب
 زدند و در باب و شات و حصد داشتند که روی دل وید مضرب معدود و در وضع
 مهم و نژده اند از حکم بر لیل امیر زاده مصر خواجه لباس معین را بیرون کرده
 احتیاط نموده و آمار جراحت بنوده این تضرع بضریت بنمیشد و است
 داشت بیک مع کت ازین مع و از از خاطر معنی چون در مجلس معاشرت
 بتناوب امر را کاسه می گرفت را نوزده بر امیر حکم الدین ابوبکر سرور
 نواب جوان نوبان عرض ابق که ذوالا راه امندادش را نوزده و سر آ
 ناسید این خنک اصناف خشکیها و دیگر شده و بدین قلت التفات
 مسترید و متوجس گشت **مصراع** و علی المربب شواهد لا شکر عده تدبیر
 سباهی که معظم ترین قاضی از حکمت علی تواند بود و است که مخوف مزاجان
 عصفیان را دار و از لطف و عنف امیر نژده گاه باشد که بر حسب تفاوت
 امر جدا و احسن از نادب نافع تر از اقبال بر آن در حساب آید **بیست**
 چو خیا طان وزند و باز دوزند سز و در هم دو جلدانی که سوزنده باری نمی گیند
 در زمین سینه بیا سینه و بیان یاری و ابیاری قیام نموده و در گشت
 و نژده این داد که با مثال و اکثاف مواضع و مواظده کرد و با تقاطع سرخیل نظر
 بن سرخیل استقیما بر همین و دیگران بر مخالفت و نقد رستم آخر زمان
 حسرو و امر از جهان جوان بیک ابطباق پیش گرفت اتم جزا تا از حکم بر لیل

ایستاد قاضی آقا و امیر معظم بکم الدین ابوبکر آخر ابراهیم ساجد
را بطراف کرجستان پیش تو ریشی فرستادند خواست که هر قدر
بر بساط مجاهره مشغول گردانند و سر رشته مخالفت بدست حریف
روزگار دهد و سر بوس از طبق مطابقت براندازد و وجوه عصبان
پیهان او تا رهنواز و از و نور نوران ماده معادلات علی القوری اندیشه
ان بدانند پیش فرعون پیشه است از در گریه ترین صورتی و شنیع ترین
صفی قتل کرده پس آن خدا را طاعن با ارباب مواضع سکری را عقیده
داد که در شبی چون دل نادان تیره مغافضه شبیخون و از خون گشته
مصراع جهان را نمودار چگون کنند اما و عده حق خلاف نباشد
در کار خون سخن کنعان باشد **مصراع** که سود دشمن او جمله عالم چه شود از نزد
تو ریشی قراضی که حقیقت بر پدر رحمت اسلامیان بوده صورت حال معلوم
گردانیده مانند و غایب و افق نصیب شد یکایک بکاه خود انجا گذاشته شد
نوبت دین و ارمی و او در حال بیلاق افسر از کرجستان سنان
و انطباق اصدا و میعاد شبیخون تقریر کرد

تا صبح سفق بی عرض بوده و سلوک طریق احتیاط مفترض چو بان توافق با
در بورت بگذاشت و با اتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراضی که آن طلای
شد و امرا از سابر فستای و گری و چند مقدم و دیگر از خدمت میکرد و از بیرون
رفت **بیت** بدین تو میکرد از حال روزگار میرسد که روزگار ازین چنین
بار کردست حالی لشکر عفو تیریز من خانه ها چون دایره محبط شدند
و تا خن کرده معلوم گشت که شیر در پیشه و میر در خراگه پس است قتل
و غارت بر کشانده و راه ملاقات بر بست توافق بدیشان میوست
چون دور این دختر از بختن توافق خطبت کرده بود و جهت پسر خود باز احکم
بر لایع او بجای تو سلطان در ملک از دواج نوین زاده اعظم و منق خواجه
انتظام یافته از انواع و ام صفای و مصباح شام نفاق ساخته بنا کام
اتفاق باز مر و نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار نموده نباشد که در عوب بوده
که خیار او را بدی پیوسته و بجز استی و اگر بحقیقت نکردند غایت اختیار آوری

زاد افکار است سخن مجبور و ن علی الاختیار و کیف علی الاضطرار مانند کسی
از جنب تیغ دشمنی خود بخوار خود را از سطح پای بلند یا قلعه کوی تندرتاب
کنند و درین حال بدست جبر باز او مطلقان آید و انجا جای تحقیق و ابطال
ان مستند نیست چون شبی شب تیر و از رخسار رخشان روز و لایق
بر گرفته مطهر اعدای که دشمن ملک بدشاه و بدخواه دین اسلام بودند تیغ
حال چو بان نوین را با دو توپان لشکر متتابع بارینق و بقیق ام غنائی جنونه
شب و در چون جنبر جوج از حرکت و سرعت پنا سو دوران نزدیکی نوین
زاده اعظم حسن و امرا قراخان و استود و قزاقان و نصیب سوار خدمت رکاب
در متصل شد و بعد از سه روز قطع مسافت و تحمل مسافت در کنار
کوچک و کمیز از نواحی بخوان نور ریش و اما خواجه و سانی پسر تیمور قبادین
و خوارزی و قزاقان و چو بان میر هزار و اینقول با دو هزار سوار در مقدمه
بر سیدند و جنگ در دامن جنگ زدند و از طرفین کوششها بیغ و کشتنها
شیخ رفت **بیت** از تیغ گشته هوا همچو تیغ آتش باره ز نیزه گشت زمین
همو باغ آهن بره قاتل خواجه و چندین دیگر از طرف باغبان بقتل آمد و از نو
از تو ریشی زخم یافته مسیری شده چون اعدا اعدای انصاف مصاحفه
بود و قراخان و ولیا پس و چند اعیان و اعوان ام بدان راه روان
گشتند و طوفان با و برخواست و زمین و آسمان یکسان نمود و از آنکس
که مغول از توپان خوانده میان دلی حجابی میبرد نداست و نو بان اعظم را زخمی
رسانید و بر سر بسته جمع شدند و در خدمت رکاب بجای سوار پیش نهاد
مصراع دستم آخر زمان خسرو پیر و ز جنگ که پیوسته در حرمه قتال و عرصه نکل
با صفدران رجال و ساعرا ابطال آهنگ مفاخرت **مصراع** مرادید در جنگ
تیر و نهنگ فشرده ای بی مردی چو شک تیغ آس بر کشیده بود و ز بان صدق
دعوی بگفت **مصراع** حرام علی ارمحاطین مدبر و متنفذ قدافی الصدور
صدور او و مندا عجز خیل الوری و مملوئه اجهاز او و نفور او چون تیرکان
فصد کرد که چند خاتمه الفعل بناید **مصراع** تا جرح کر اکر و دو تقدیر که سازده
کک اعظم ناصر الدین مذکری واجب و بدو عرصه داشت که در دین بخت
و بدست و زانکی و شجاعت مجذور است و بکم سرع و فعل محظور که بجای

چون با فرایند و دهر از دشمن غدار معارضت کند بیجا انداختن متعاقب
 رسد عاقل و دلشوار و دل هشیار درین حال ترک نهی و اقدام که موجب
 عفت نفس به بدل و جان بی عوض تواند بود بکند و همین سعی و اقدام را بوضع
 و انجام استدرک کار دشمن کار بند و تا امید تو فیق حق هم شرط رعایت
 گذارده اید و هم دشمن را بکام دل دیده شود و مصیبت حال مقتضی آنست که
 نوایین نزاده اعظم حسن سامعی و درین و درین مقام باس و باس حسن
 نیای و در مقام و معادفت بناید و کاس انگار بنجل برایشان بناید
 چنانکه مسبقی اتفاق افتد فرمود که از حریف امت و شفقت بکار خست
 طلبیم ندوی از دشمن کردانید و فرزند و پسند را در اسطه بجا و تچه عاقل گذار
 چه بگویم تر از تره شیر لبان به پیش بدر بسته جان بر میان به پس این
 معنی را با نوایین داده باز راند حق کریم و الوق ترای و تره و رای و سهو منه
 ذات و الولد ترایه صدق رغبت و الترام این اشارت بظهور رسانید
 و در بیان فرود سی از کفنه خود بدین طرز می سرانید **شعر** و تویر لافند و لبها
 بباران را و التحاب بارانی نمائیل کردار علی شریطه التفسیر نصب کردند
 بصلوات فریدیک تریدند نگاه نوایان جهان را به جند من ز کالی را که در امثال
 ده گانه از اسبابی و دست برد و استخوان اسفند باری مانند دل ساغر پرور

نرم کران و اسبسته بود

کیو دوم بهمن اسفند بار نالی با آن فرج معده و در مقابل آن شکر معده و
 فنان کس مقام توقف گشت **شعر** بلقی النبوت یوحه و بخره و بقم است
 مقابله المعفوه و بقول لطف استقام الفتی نه مدت و کن ان لم تقو فان حالت
 جلالت کره مطهرین زمین شب نیز چون بخت هنرمندان مسایه ظلمت
 انداخت و از عقوبت کار لغاف شود بوقتی که نور جلی و اعوان بی توان
 چون از مطلوب خود جز با دور دست ندیده اند و اماها با آل که در بار خانه
 و باغ بی و باغ امثال ایشان جای گیر آید و در صحبت ابلجیان جنوب جنایت
 شمال بکوانت مالک فرستاده محسوسه که ایر پنجین نور جلی سوز مندی
 و جشوران بیکاهات و محاللات و در از عقل و درین و خالی ازین را با بسبب و در
 کرین تباخه ششده تصحیف حد و بر جهره استیت معایبه خواسته و چون

رزم و کار
و بهفزان

خوس

بر زمین چون افش بر زمین از عقب جوان نو با جوان و پویان گردانیده بعد
 با که مظم مسافت مابین بنقل خطرات توایم مراکب قطع شد و بر سر بسته مرند
 اندامی که بی مرند در خوی تب زمین افتد و سر بر آورده بیضه جفا زان استقام
 حال رفت داشت عقاب قله معالی بجای بخاخ بقریب قیمن و دایس دولت
 جوشت از من بنا کام خائبا و طایر از دردم باز گشت **شعر** جو الوند من
 عمر و دل و لیکن از چشم دیده می شد ابر من درین حال صاحب اعظم حاج
 الدین علی شاه در تبریز ملازم بندی شهزاده چنگز خانی ارمغ سلغوی فروغ زاوت
 عظمه با بود و بنا بر قصد بر **مصرع** برور نور و القار اجبت اری جفا جمیع
 المرجینا شیطان بشورل بر بعضی معشش و ما فنا بیضه و سادس نهاد
مصرع دل تکه الواس و س الا التوانیا چون قضیه من بیع عمل مقرر است
 و حکایت من بیع و واقع پنج علی بر ایر پنجین قصد نوایین نزاده اعظم و منق
 خواجه بیوسته بود و چنانکه بنا را چهار در عین نور بق مطلع را شعله لاریات
 و عرصه تاراج کردانید و در فضا جیف این امور را با یک ایچی اوزاد و اسفند کمینیت
 حال را منو جان صوب کردانید و بنبریز رسید و مرده و حصول رکاب
 خسروی شریکاران عثمان زیر صاحب اعظم لکر حاضر را آراسته تا است
 و عدت تمام از جنایت و مقاب و جناح و اعلام و کوس و کور کا و خیمه و خگاه
 و نزاد خانه و اسببان فانی و کسوها ساهی و زلفها با و ساد و اسفند استقبال و
 حسن تلقی بنا و بیت رسانید و حقیقت ذکر این اعد و به جمیل بر خسته پس دنیا
 ناز و زلفام از نسام یافت و بهرور خلایق و حصول نور حصول مقاصد جهان
 و زوال مضایب حدان و در و نق با زار اسلام و اسل بیان دانستند و آنگه
 بقوام هوادی بطور بندگی حضرت که نور و در و قدسی با و ببران نمود و با و ساد
 جهان مع و استیاج و قفر و در تباخ فروده او را ترخان فرمود و بر اثر زادت عظمتها و
 زیدت معدله و غرت انصار و بشرف کشش بندگی غلده سلطان شرف جسته و از
 حضرت جلت در اسرار هستی و اجلال و از غلامی و سرغال اعظم نوایین فتو و باغالی
 رفت و بهستون استیلا و بهشت و در کن و حست از صفی خاطر و سخن حال و باطل
 و زایل گردانید و در صحبت عم و زیب با عاقل و درون و آخرت بالسر بود و بکر بنو ای
 رنکان رنشدند و با جاعل ساخت با و ساد **شعر** رنما غم فضا قوه قدر در ست

سلطان است با سخا و کرم شاه و عطا باشی او سخن خام علی در سخن نیست
 تیغ خون ریز وی اندر کف کوه بر پیش چو سحاب است که با برق در باران
 بنده و صاف که بافت انچه در دم نوشاوه سرف سوره غنیمها و لقب بر داشت
 تنگ بند مسی از سم و جور فلک سازه حق چو توبی بر کرم است و داشت از ازل
 عنصر و نام تو جو مسود آمده تا ابد ذات تو اندر کف بر داشت چون سر و سرور
 اسقبا با سر هم در بند اسرم را نوشاوه جرین منصور تیغ در لشکر منظم نهاد
 و قتل تمام رفت ارس و برادران حسن و حسین و جویان و با موف و نوب
 سکا نه سکه و یکموره فرا و با همه در جنگ کشته شدند با دشا عادل از ابرار
 باران عفو و احسان بر زبان گردانید و فرموده بیک کاه جرین خود را بنه کردن
 از اساس قانون جهان داری تا سزا باشد و کتب که سروران طوایف مجربان
 با نواع قبول و تفصیل از راه راست و طوافت دور انداخته اند و جسم
 جزء سفاه قوم و حل بغیر جانب العذاب تا و ب این کاه را نظر بر تادیب حق اله
 باید استن جریک تیغ در بنام کرده بناراج مسؤل کنند و آیت ربنا
 اطلقنا و کبرنا فاصفونا السیارات آیتهم ضعیفین من العذاب و انقمهم
 نقشا کبیرا در شان این چهارگان و ابعث کنت و بواسطه این نواز تنگی **مصراع**
 نوازندگی از سر گرفته **لمؤلفه** با دشا و جهان بهادر خان مهر و مهر پیش او نهادن
 عالمی را ننگند در یک دم و بر تیغ تا بهادر جان مردی و مردیست پشته شاه
 و له فی الغلی بهادر خان مؤید و کامران **بیت** حفظ خدای و تقویت جرح و سستی
 بوده و رایانه و معین و نگاه بان و عیان کا کاری بکاخ جهان داری منطف
 فرموده علی الشهاب رفقا و غبان که از مکر که مع رکت را بهم گریخته بودند از هر کوه
 کند جاره کشیده بد بکران ملحق گردانید چنانکه خواجه معظم مؤید الخضره لشکر
 کس اتفاق بد را که بین لولو **شعر** انما بدین عمار حساب مطلق فیه نواب و عقاب
 نور چشمی را از حد و گرفته بیاورد و بر سرش گریخته عازم ابل شهرزاده و از یک سده
 پس از حکم بر تیغ ابر بخین بی دین و رفیق بی توینق او قورمیشی با برادر بکر و سبوقا
 برادرزاده بیکموت و توقاوت بقده که بر شتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرده شهر
 بر آورده و علی الخصیص قورمیشی را از دست کرد که بیان خاص شیر نیز
 بر سینه بر کینه آمده است از با یوسف بوکا و برادرانش فیروزه و قلمقر

مربع شکل **مصراع** بدان صفت که بود بسته بر هوا پرده و تسمیر کرده چون
 کوشتی بر معلاق کردند **شعر** مع الد سبتند فزاوان کان له غل و الی سبتند
 و بعضی را هم بر معالیق آتش و لفظ نه اند بس و فادار بر سر ابر بخین جفا که
 کردی کردن فراز و بهادر صفدر رشکار بود و بر سران توقاوت محمد و حسین
 شاه و محمد و نایب و باریق و خوارزمی و جویان و میر هزار و قران و تفصیل
 و تطویل بی تا جیل **بیت** **لمؤلفه** همه اسیر بیت و دالم من وال همه ندیم
 ذامت و دالم من واق بر تیغ با ساق کدشته راه آن جهان گرفتند اما تیغ
 آب صفوت تو ز جیان که آینه صورت نمای خلعت است بخونان با کجنگ
 موت نشد آن سبک سر سکار را سکار ساخته بر پهن تن در فضا
 تمام بر جمر خام بی سپرد و اب و انعام گردانید **بیت** با زنجیر و زکار خدار مکره
 در یک نفس صلح و بیکار مکره و در لوش سرک و فرور بطفش ان در داده
 خار و در کلمس خار مکره پیوند این فتوح نامدار و غنای این صبح امانی کاه
 در روم با آت مغنا ابر بخین و قورمیشی بعد از محاربت در گلجه و کبیر نشیر
 آیات ظفر نایده و فتح ناکرده را پیش امر فرستاده بودند که بوقا برادر امیر
 بزرگ ایستقنت و مر ساسی بنو ساسی نوین و محمد بر سر نوین نوین و بوب
 زبیره شام نوین و ابیجیل و بوقا و بیدار و طوفان و خضر و از زمی و دیگر اعوان
 بی عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوین معظم خضر و کمار

سبای ایشان تفرج فرموده بغوی درست و دل قوی و ربانی داری از با دوری
 وافی التیمز و شکری **شعر** تیغ شهابت همه ملک دارد ز جام نجات همه شیر کرد
 بیاطن روم رفت و ایشان مدت هر ده روز که نقش سه شمس جنت زده
 بودند با مارات مرز و حکومت مدق و قعبره ایام و اخلاط را روزگار در مقام
 غرور افتادند تا با پیوسان سلامت فانت اعظم نوین که حامی ملک و ملت
 و حامی رسم بدعت متصرفه قرا عادی دین و دولت معلوم کردند مکر کب
 خدمت در جولان خذلان آورده اما کار از دست تدارک گذشته بود و از
 بار کبر هذر لنگ امید رهواری نمائند عزم با وی الزامی میان کر بوقا و ابجیل
 مخالفت افتاد و با نفعال در دیکران سرایت کرده هر کس خواست که بداند

470
 470

الملك نظام ابن الملك سراج مستغنيا من سوء حاله واستصرخا من نهب
 اموالهم ام يبادرام واكف فاكرمه وآواه لي مخرج كرمه ومرتج جدواه اذا كان
 بين السلطان التمام وبين جدو شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطبيب
 الطبيب مولد او شبان الشريف كرمته وحسبا الجليل احدونه ونسبا مولدات
 كريمة ومراسلات قديمة فامر برز وبعض اخاذه والتقديم بتقرير منقراته فبال
 وقين وعل فنن عليه ونفويض زمام الحبل والعقد كما عهد اليه ول عند التامع
 بهذا الفتح المبين كبعض آباويه وسودا بام عادية بيت سربوازيه بيت نبر شعر
 نرى بحر الصليق البحر والجنداء اضاف الى موروث همة ملكية جنداه معاصر السلطان
 مستقيم الامر مستغل البحر رفيع العاد ومثل الادامه في البلاد والعباد مشهورا بات
 به سرقا وغربا ثيرا ايات استنباسه بعد افراده وكل هذا في ارادة حال اسعد
 فالع والضر جليس والضر فليس حجة قضى بحجة والقي ربه في ذلك في شهر سنة
 ست عشر وسبع مائة واثمادم الب خان الذي هو ركن وثيق من اركان وان كان
 حين اعيانه وبده العلي في ملكه وسلطانه اخذت هوسات الملك باطرافه
 ونزل سلطان الوساوس في ساحه صدره وبرجله وخيله فاطفي حاله وفات السلطان
 من اولاده وحرمة فضلا عن سائر جنداه وخدمه سبعين يوما وبجباله يتجمل
 ويقتال ويتعل بان مزاج السلطان حامل العوض المرض والتخل والاكسراحة
 والهدوء والهدوء وان وارسل عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية المرض فلفظ
 يستعمل خواطر العسكر وجوه الاجناد ورتوت الفؤاد بالمال والقلوب لا يستعمل
 بملس الحال فيعدهم ويمتحنهم بانه صرف الهمة السلطانية عن تقصير اقطاعاتهم و
 ونو تسبق التسويات وجراياتهم ومشايراتهم بحيث يكون حاصل الملك
 بين السلطان وبين الابطاح بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك
 ونماء السلطنة بهذا الاتفاق والاستتباب فانتمنوا مقصود طاعة واقفوا
 في الاصدار والابرار واجب متابعتهم فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا
 الا ما في الآبايدي اياويه المتناصرة فاذا تفرغ من تركيب هذه المقدرة
 الغير المنتجة طلب الحجة الاوسط بالتراي الاضبط فواحد على ابنه الكبير فطلب
 الدين مبارك شاه الذي والدته بجمه فاكه الب خان ولم يقدر ان يشافه
 بكلمته وبكلمه بشفاة فضلا عن ان يمنع او يردعه فبعين الفادر اكنودار بة

موت السلطان
 ونسبته اب خا

انفس من فتاك الهند في سواد القبيل وفداء قبل القبيل احق في السبل
 اذهب للقبيل امر باراقة دمه غير راجح على نقاة نفسه وحشاشه كرمه فلا
 فارسلت والدته سفيقا الى الشيخ نجم الدين من اولاد الشيخ الواصل
 الحقاني احمد يوف بالجام وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والذاهية
 الشنيعة فاجابها لا تجزعي ونقي بكلام الله تعالى فان عونك على القلوب
 لطيف ~~مؤمنة~~ في سر الغيوب لطايف فكس على لم ~~استطاعت~~ فينه
 وقال فواته لا تسوها حتى يستوي ابيك على سرير الملك وتثبت الامر والصلح
 الغشوم المشوم تحت بشير الملك الاله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين
 ثم راقب دفنه وقارب سره بمناجاة نورية قلب واشراقات لاسرقية ولاخرية
 فلما انتهى قال الهند الى الملك قطب الدين وهو ليس من برة الحياة و
 ويرد السباب فظهر في مائة الحال بالامراية صورة الهات فاعطى لهم قلاة
 الذهب من جده وذكرهم حقوق الوالد واستولفهم بالتحليف وتأكيد
 بان يصرونه سبيقا فاطا صرية ويجزونه كاس الحام سرية ليستريح من
 حمل التراسس وخوف منوة الباس وقال ابو نواس عليك بالباس
 من ان من ان عني نفسك بالباس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك
 السلطان الرحيم حتى رجوه الى المظلم وتابوا على القوم والقوم وخافوا اليوم
 فالتقوا عن ايديهم الحديده وقلوبهم بين يديه الضعيف فاذا كفوا كنفوا حياتهم وكفوا
 قيو وسلطانهم اسرعوا الى خدمة السلطان الى قتل من قتلهم وعذروا بقوا بانه
 من القيم اذا قدر فقتلوه حيث لقتلوه في مبيته بذاك السلاح المجده والبار
 والمهز و استخفوا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعل السلطان
 قطب الدين على سرير الملك فلما انما الضياع وثاوي حتى على الفلاح والديك
 للصنوع صاع وليس على الديك الا الصياح تبادر ابرام كلن الحفزة وعاظم
 الامارة لعمية زفاف عقيل الملك اليه واعلان الشامة للعدة الشقة كمران
 البعير في المهنة لدية فسكر والله تعالى على لفره الاسلام وبهجة المسلمين
 اذا صاروا من من استبلا الملك مسلمين فاستغل السلطان باقامة
 زعم الملك وحسم مواد المهاك وصبط الخزائن والاموال فزبط المصالح
 والاحوال شعر برقي وزري وجد على قلبه حري وعيس حتى وكان انزوا

كتمة الفادر
 ودون الظاهر

وكان في تديره قاضي خان بامر دولته واما بيان ملكته فبكره بهرام خان خرد
 خان وروم ورواسا عهده قبول آمه وجمال رايح بناطه وحسن رايح واوركان
 منقول الى محل محل التاخر مسطورا فوق جبينه العلق لا يفلح وانه سافر فوطا
 سرده من النمان الكاراية واهمز وافرصة حين كان في مجلس الانس للفرقة
 متعلبا بالوزو الكائن طبيا للاستيناس وعلبا على الناس ووسد خروا خان
 حجرة لرأس السلطان ووسد حجرة بتصنيع السلطان بجوده وقتوه بالسيف
 المثلثة والصلوب المسالمة ونفذ به من لغات استروكلب استامد
 وعلب بيتا وقربان نديت مجلس الخائن الفارزة ابد على ابناء قاده بالعلو
 والبطنة على دست العلوية لبطنة وذلك في سبع الاخر سنة سبع وعشر دسجانية
 تسمى بالسلطان ناصر الدين خرد خان وكان طغلق من بخار منقول اخذ به
 السلطان علاء الدين مناخه اوج وحوالي سنة وسامانه فقبض له عرق الحية
 واظهر الالفه الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر وفي اربعة آلاف من العسكر
 وخير السرايا اربعة آلاف واهم آلاف القراع والمصاع صار فوه النيات في
 فرج القراكنين بلباقون من مشرب المشروبات ولا يترجون الا بطلال
 الترونيات فاذا احسن خرد خان بخروج طلق بجيش اويان الامارة بغير اخر
 الخلع والكراوات نصب عليهم مجال البطايا **باصراع** مطايا بالي مطايا
 ولم يقتصر على ذلك فنهضت الجاهلين على شريطة التبريد والتقية على جوارب
 القس كبر الذنوب والياس انصاره والفساكر لا مطار الذهب بطا وحسب
 الجاهل المغروران فضاء الله يقبل الرشي ويميز بين الاسد والارسل او تهدي
 الى مرد النفذ برسيبيل او بقتية المال فبدا الذين بجده سنة الله بغيره فلا سوبا
 صفوف المناجزة من الجاهلين وكان ان يتوسط سفر النبال والسيوف في
 البيان قبل ان يظهروا لها ميم التجفان او يمحله السابغ الزمان وفضل العسكر
 خرد خان في حومة الشفركا جمال الاسلامية محظورات الفلاسفة فخذوه
 وسكوه في اسرار الحشار وشعار الفار وازلوه في ديار الدمار وحوار البوار و
 اظهروا القادة والاذعان الطغلق خان فعلى سر بر نظم سوار والامور وجمع اوابد
 الجهور واقام بنفاق رايه الزرين او اتواء المالك وطيب بالطلب النفا من
 تديره مرض المالك كماله فابن واخر اثنى وذهب الحقايد والنفا من فافظ على كل

ولا سواد الورود
 فدر الاركان لسلطان

من ان مرده وودهم على كل منا و مرده وكذلك بعض الله فابك او يحكم ما تريدة وكان
 له سبع سنين كلهم على سوار السكينة بجم ساطع موشها بلامع ووجوه الشفقا
 النطقان مستاوي خان وافرقة خان وكان شهاب الدين الوزير جرج بين
 الامارة والوزارة والخدمة المصاهرة وحرمة المظافرة واورايد المقوى لرايه بهرام
 الموصوم بملكه خان وعمن الدليل على كياسته وخطبته انما يتبع من العاكزة
 كل حال حرد وابتدله خرد خان في ذلك المرح والمخرج بتدرا واورايد ووجوه وكنائ
 استرو منهم بالتمام واسترو فاجبت لا يفاور بصيرة وكما كيرة الا اخصا
 فباع وباريس واستيناس في الاتفاق وحدث بها الرقاق على الاطمن
 فقطع ظهرون واستوى في عمره في شهر سنة ثمان وعشرين وسبب عاربه فافقت
 القوت بلكه والى خلف حرد ففوزة كبره الخ خان واطهر حسن وقاد الذي لذي
 خان فقد اذعن الاخوان والاخوان الك فدا بحكامه وكنهت الارجاء والاعجاء
 بريرة احكامه اصاب بها قال وصال قبال ورايا وفق بالبحر الفضل والمك الدالي
 قبال ورايا **باصراع** مطيع واورايد مطيع وسبب مضيق وبالاضاع ومن ابهة غفلة
 سلطنته انه يصطف حوالى فسطاط دولته اليوم سبب تيريط من القبول كالسيوف
 بها بوجو كاجال صفاته المجلد بالذي بارج المجرية المجلد بالتي ففقت المسترة **باصراع**
 يسترون بالوان ويعين بنفان فاصفي الدال ملكا متور واما لا بعد بان كان ملكا
 كمشبا واني حسنة الوهم لا محشبا وقيمه جتان فازرستان حين واقاسه
 الجبر بيلوس والزان اذن وسبع او وصى اقروض **باصراع** جبر آكر الخ خان كان
 سلطان عده بيل بفرقة خان برسر كلين زان سنة بادل او كمرت عام طاسه
 على كروا عدل او طيرة وه قصه نوشر وان مشد ولسكت في مودة احواله هو من
 العدل الاخوان فنادوا **باصراع** الى ابن استينافا استينافا بكت
 فالى واستينافا اجما كمالى احصرت محذوم جهاتى ان ما راد فبه بخرزاور وهر سوال بر
 زبان سالف واروست **باصراع** ورافقتا بدين حجاب فامول فواند بود بزرگه
 على الاطلاق صاحب دولت عالي است ان بود كبره بان وكران ويدر باستد الزان
 انتفع كبره ووجرت حال كذا شكلا را صيقل ايند راي خوسا زود واورايد كفته انه
 استبعد من اعط بغيره والعاقل من فتح بخره واورايد مقول من مقول مقول فافقت
 مقبول بلكاه قبل من قبل فافقت مقول فافقت من آين وعلى صدى فافقت الحسنى

موت طغلق خان
 واول الخ خان

سوار استينافا

مساجد بنفقن انما يعرف بها جده الله من آمن بالله واليوم الآخر وحدثنا
من بن مسجد الله ولو كلفهم قطاعة بنى الله له بشاى الجنة منسوب مستحب
قرئت ورضا حق عز اسمه والستة الله ما عدى كحفظان گفته اند مراد از مختصر
از مباهه استبانه است بل از مختص مستحق است بجهنم الله انما
مرنگ حقیر بنیت منقار لام جهنمات خود را بدو الثون زمین رسانند
پس این بیست و سه آیه است بمصدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد صدق
دیش آیه که اخلاص بر پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام قدیم از بنا حرم و بنا
بوم بن بقیه کعبه و اخلاص ابو الانبیاء ابراهیم خلیل الله علیه وعلیه السلام
الذکات این حسن اخبار را زانی فرموده و او فرقی از ابراهیم الخواص بن
النسب و اسمعیل رتبا نقبل منا انک انت الشیخ القیوم والا باستی که بنا
کعبه از سیم و زو و در دو بار مرصع بیانوت و در بر بودی و از نظم رحمت
نامه از این آیه است و ایت بحسب مدلی را دلیل ظاهر است و شکر ما
یفتقون قل ما انفقتم من خیر فله الدین و الاقرین و البشای و المناکین
ظاهر جواب در سالی این سوال مطابق نیست زیرا که سوال آنست که
در راه حق چه اتفاق کنیم و در جواب مال مصرف فرموده و محل این اشکال
آنست که هم ترین سوال لایق حال ملائم مال ایشان آنست که چون توافق
اتفاق چیزی باشد بمصرف و جواب رساننده ما بقبول موصول شود و موقع
ارضا ییوند و شعرات الصیقة لا یكون صیقة حتى یصاب بها طریق الصیقة
چون درین سوال آنچه اهم مقاصد بوده اجمال نموند حکمت بالغه در جواب
حکیم و بقیه مصلحت کلی را رعایت فرموده و بمقصد اصلی و ایت فرود و از این
جهت این مسکن را در علم معانی اسلوب حکیم خواننده در خدمت شیخ الشیوخ
ربانی سباح بحار العوارف سباح قفار المعارف جنبه الزمان اعتیق حبس الزمان
شرف الله والدین محمود و در کتب بنی ادم الله برکات انفاسه الشریفة زوایت کرده اند
از زبان صاحب سعید نقل الله میزان حسناته که فرموده بیامع معلوم کردیم
که در بار فرنگ کفر و کفره و بری را جهت معبد صنم و مجسم و مشتمل بر بیعت و نصرت
قدیمه مذمت در وسایل و رعایت تکلف و آراسلکی تمام پیرواخته و خزان
جهان هرگز ساخته ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات از کتبها

در بلاد اسلام مزید منقبت اسلام با نجات خانه صمد معبود چنین عمار ساخته
شود شیخ فرمود و اگر کسی از مال طلق و کسب حلال در و دیوار و مقوف مسجدی
را مقوف نماید و اربابش کار بندد و مقوف ثواب کند مقصور نباشد
اما سخن از عقاب رود و الحاله بدو در مقابل آن اسراف و جگر کج بران سپرد
و تدارک آفات لشکر و برسون مرغ و اطلاق امر او با نفاق حضرت از سر صدق
دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیان دان بیشتر در عهد دولت خان
یشین با وجود بیگانگی در این بنسیر یافته و بعد از آن با دنا عالم غازی محمود
باز بهمان اسوه سلطان مغفور او جای تو محمد نقل الله میزان حسناته بیضا
من قبض بران مزیدی فرمودند و در مواضع معمر با ممول خارجی از اصل مال
گردانیده در حسن و زیور دیدند چنانکه دستور الملک از منشآت مجدد صاحب
سعید رسید الحق والدین نور الله مرقد و در شرایط قانون مسطور است
و این احد و نه جمیل در شرق و غرب مشهورند که بر بشر علی که بی کم و جف لم و
کیف گویند و بعلت با ساجشی و ایضا بیسی و حاملی و دیگر منافقات استخوانی
منقض شوند و متصرفان اعمال و متصرفان از اعتدال در اداء امر و زو و بگویند
و کمینه بنده و صاف المحضه بروفی فرمان در ولایت فیروز آباد و فیروز کارزین
بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصب علی شرطه
الله کبر افراسیند لاشک چون حکم استرداد اطرا دیات رفارف وارف
شاهی از صوارف کونا کون نامت می نامون و مصون نمائند طامعان مجاز
نصرف و رخصت مدخلت یافتند چنانکه در شهر سنده کان عشر و سبقت
یکی از ال بهمن برادر نبایت صاحب سعید علاء الدین هند و مبارک جوکی از
سیران بود و ذکر جمیل واحد و نه جمیل او مفود مسطور است با آنکه ولایت را
عالمها سا فلها گذاشت و آیت لاتبقی و لا تذر بر صفحه حال رحمت نکاست
وجه او را رات از ویناری چهار دایم حواله کرد اما از توفیر موهوم یعنی
عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شدی بران نشان کرد و بر مسند
این مستند کتبه غفلت می زد و نکته دوران عقل و نقل می راند که ولایت
را مفاطعه گرفته ایم و اخراجات فاحش یافت ده بر آینه نیم مال و تقویم حال
از اخراجات مقرر توان انجخت این معنی دانند و این قدر ندانند که الحاله

این چنین گمان در کسوت ابدی در بندگی قصد دولت بادشاه نوزجی کرد و باندیک
دست هیچ اعلی و اطاعتی سترگ بدان نرسد سلب انگ باغبان و بزم اندیشه فرین
اختلاس فرصتی که ایشان را مباد و در وقتی از گوشه قصد خلوت و هو غل غل و عرض نابل
نوازند میوست و در اکثر اوقات خائب و خاسر باشند باری بهر حال مستجاب
مستجاب نیک نالی و قطع غلغله چندین هم و خواطر و نحو اطرا و تامل و تامل و تامل و تامل
ذات بادشاه و دوام دولت روز افزون رستگار سحر کاهی و صلاح جهانی و
صلاح و جهانی اند و موجب نیک نالی ارکان حضرت و امر دولت نتوانند نبود
اکنون در نظر اشرف جهان نالی این سوال متوجه است بانه و چون امروز
عهد دولت ابو سعید است که مدتش و امن نماند بایه کبراد و در میزان همت
کیوان مقداری سس قطار و قیراط یکسان مینماید و وزیر بی نظیر صاحب
نبریر که **بیت** جهانست چنین صاحب دیوان باشی ملکات ارای و جهان بخش
و جهانیان باشی چند تومان در استیفا بانی صرف نمی کنند که از صدقات
دولت روز افزون استمداد رود بنده و صاف الحضره از زبان بندگان
دولت قاهره که وظیفه خواران انعام است چشای و جرایت ستانان
دیوان عواطف نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت
بادشاه و دین دار نیکو کرداری جوید و بی گوید اگر در پری خوان عدل و احسان
بادشاهانه را پیشی فرماید و محمد و جم فرمان و وزیر آصف مکان در برابر
شفقت شهر امیشی نماید و در موهبت و توفیق بار غر موهبات کرد
تا سرفوت صدقات شبیهه که تا سرفوت و مسکه معاش و علم انتفاعش
چندین هزار خلافت است از علماء و سادات و مشایخ و صلی و توانگر و درویش
و زنان بیوه و اطفال نارسیده موقوفه نماید بر لایع جهانکشی و التماس مالک
آرای بنفاد پیوند که بعد از این مستوفیان بطار در درایت مشتری تقبیت
در دیوان اعلی حضرت بهنگام و جود انگیزی و تجزیه غبطت دیوانی صدقات
دولت روز افزون را که بهر اسمی مستحق و موسوم شده از ادار و مساجد و
و مایعه منها و ینبایا ر قم بر فتن کنند و در حرف موقوف و معمور نویسند
و متصرفان اعمال قسط بقسط بی تعویق و تحقیق منقطع چون از اصول اموال
و متوجهات محسوس است بنجام و کمال برسانند و محنت و مکتوب تازه

بطلبند و کرد و کعبه معاذیر طواف بنمایند یا بدین مرده خلافت را فروع از این
و اسالیبی دست و یزد و کوب طالع این طایفه کمتری چشم فلک میگردان
درجه اخر بیرون آید و سر بر دوز دولت و قضاء دولت با دست جهان
بنام میرناید مستر و ناثر جمیل و مساعی مشکور و وزیر جهان بان دستم بر
قرآن و مشارق و مغارب جهان علی تر الایام سرگرد و بعد ازین عمر و از
سبق خوانان مکتب و جو **دویم** این مختصه ایام بخوانند که این بود که را نظر به
برسوق ملک دین بود و از فضل برسد که جزو هست چه گویند جهات
این بود این بود این بود اقامه و فی السطعان الاعظم و ذویه لای صنی و بر بنیه ازرق
له العیسی الرقیبه الذی لا شرفیه و صلی الله علی خیننا محمد و آل الطیبین الطاهرین
اجمعین **نقدی و صنف المختصه با کلیه دویم** برداشت کلان کا خد فر
فرز و داشت مستور فضل صاحب و صالی فرزند آن کیت با قدر
در موضع شیر و تواند **اول** مقدم و مالی مثبت اول و دوم هر دو اثبات
با طمع در علمه و نیابند و عرض او بر قرار ماند و با سفته پیوند گیرد و کار این
استقامت پذیرد و بدی ماه طبع تخم بدی کار دود و نگاه دفع نیکی نوع کند
و در مقابل لغت لباس کوفان پوشد و از دست ساتی مکافات کاس
احسان نهند مقدم و مالی هر دو منفی یا از بهر کار دنیا وین فرود نگذارد و
ایکست حسرت چندان نبوده و اثبات بر طریق خود نماید و با خیر جهان ندانست
نیاید و سر کینه مرقت کشاید و در این آفرین بر خود نبندد و بترک عمل و زنت
سلطان گوید و مالی و سر بر سران **ثالث** مقدم مثبت و مالی منفی اول اثبات
دوم نفی و در بی انش جوار و و آب روی بر خاک بینا که نرزد و و بود مردم طاعت
فراید و از میده و بدنام مکر دود و در کار معیشت باطل جهالت **سیر و مصراع** و ز
کردن ایام جهالت بخور دود بند بر خود و این باشد و از نقد بر خجالت کشد
کما فیسئل فی المسئل عرضت الناقه علی الخوض مقدم منفی و مالی مثبت اول نفی
دوم اثبات یا در کیتی خدار عاقبت اندیشی نوز و و از طالت هر کس سلامت
بیند و روز نامه حالت خود مقابل فرماید و وجه باقی عمر بمصرف و جواب رساند
و ببال است نبوده و بر نشیمن مقصود نشیند و انصاف از خود ندهد
و کام از زمانه رساند نوع دوم سیم مرد و اول مثبت و دوم منفی همچنین صاحب

خود کجا در خور که از وی خبری بغیری نداشت توان بدان رسد نرسد
و طالب راستی که بدان رسد کار و دو جهان شود نشود و یکی باهر که تواند و اگر
چه او بد کند کند و او را طبع و فاکه شخص را بهترین خصلتی بود و نبود و مرد و تولد
منفی و دوم مثبت با دست از چهار داشت آنکه جز مضاعف وقت در دل ندارد
بدان و بدی کسی که جز یکی نرسد برساند و در دل اندیشه انقطاع از
آنکه بریدن از وی بیار و بیار و حاجت از بخیل که بیک نامی اصلا بخود بگوید
مرد و هر دو منفی با دلس بر حال کسی که دلس بر حال کسی نسوزد و بسوزد
و با بد خوبی و اگر چه با کسی نسا و بسازد و مسورت پیش و نماند بقبول آن
بر و خبر و در همه کاری هیچ هر چه با سوسن و هم کو بدنه خود بخود مرد و هر
او مثبت با تصور بند و که نهال سعادت بی آنکه سر از جو بیار و اودت بر آرد
و بخیل طبع بی آنکه می در ساغر بر آید بر آید و قطع از باطل و اگر نیز مقصود و بیاید
بیاید و ترک صحبت ناصح هر چند جواب تلخ بگوید بگوید چون سخن بد بخوا
رساند امید حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب
لطف طبع و اصحاب و ذوق معنی و سایر طبقات مل و نخل خاص و عام
فاصل و مقصود انصاف دهند که این کلمات بدیع نگار غرایب نگار انجمن
میوند سحر آفرین با رسی نسب مجازی حسب را که میران علم معانی و بیان
معشر سزا علی از قرآن غریبست قرآن درسی خوانند با سخن غریزی را بل از او
سرع مظهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بران
کنند و مخلص باشد و از اینجا است که قرآن و ان بهتر از قرآن خوانست
انهم افضل علی تفهمن من العلوم العلویة القدسية الانصاف الکشفية
الغیضیة و اعصمنا عن المیل الی هذه الزخارف الدنیة الدنیة الجسائیة
التفلائیة الزانیة انک اگر موصول و احل اصول **خانه کتاب و عمارت**
باستان آفتاب سایه کسترش که آفتاب باستان و سایه او است
و سایه آفتاب بیکرش که آفتاب است و آفتاب است و آفتاب است و آفتاب است
و سایه زمین گرد و نماند و بدیند است و نماند و بدیند با و دو طالع کامیاب
در مطالع و دانا ای بتیسیر و تفسیر و تفسیر نقد بر عطا کری را نماند و ذکر و شی
جرج اخضر و جنبش ماه و اختر زمان قضایا را جا کر بماند **بیت**

ای جز نور سایه گرفته حور با و نماند سایه خورشید و سایه کجا و خورشید
جو در سایه جز نور که بخت ای سایه حق جام جو خورشید بخواد بر ضمیر آفتاب
بر تو بخندم جهان بنان ناظم منظم دین و دولت غایت الحق و الدینا والدین
غزت با ثابید انصار و حلت با ثابید انصار و دادان مشکل کشای موال
اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و عظمت که هنگام درکت
و قایق معانی و تقابق الفاظ کرده و عقده تعقید بر عاقله عطار و انداز و بگوید
باید که روز عرض تاریخ و ریایه سر بر اهل تمییل معقول در مثال محسوس نمود
شد اعنی و دانی مغولی از جو ب بقوت استنباط صنایع و وقت مهارت
اختراعی بر داخته بودند و بجا بک دینی و خرد و کاری زنجیره و مفید آن اقل
حسب و انکال مصور هم از صل بیکران انجمنه و بنوک فلم صنعت نکایه
در داور موصی خطر و خطر آورده از ابر غرض رسانیده و تقریر رفت که
این جو ب است پیش ازین لایق گوشت خواره با کوهت جادوی نمودن
صاحب حرفت بواسطت حسن عمل و استنادی بدین رسانیده که بسبب
اسیمی زنجیره و آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که بر زانت جوهر و مناسبت
و مناسبت و عزت وجود ناموس اصنوست میوندان رفته و از ابرج صیب
ماورای و صمت این منقعت مستدرک نیست اکنون بند و صاف با داده
مناسبت دولت روز افزون و در هیچ فخر همه ایاون با دست و برج سکون را
موضع علم معانی و بیان که میزان موفقت بلافت و فصاحت و مجموعه و طلب
و لا یس الا فی کینه بیابین بزان نیست ساخته و از او عمل چنان آورد که در
نظر اولی الالباب و خداوندان این فن بران ادوات معقول از مشاهد و ادوات
محسوس روشن و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن امت که نفس انسان را
معدی است از محسوس مسموع بمعقول معلوم معلوم صمد و امن اکثره الی الوحدة
محسوس روشن از معلوم محسوس مسموع صمد و امن الوحدة الی اکثره و توسط
البیان و با اند التوسیق و تزیین و عا که بظان اجابت میوند از دو فریب
بارسی و بزه عذب المتداول سهل المتداول میان خاص و عام اتفاق افتاد
مشتمل بر سی کلمه است و اصول و لغت و ابعاد و در خلال این کلمات
انک لوجال مصیق و مشد صنعت از اصول فضول صنایع و تفصیل تفصیل

تمیل

ناموس اصغر

کلمه
اصول
مناجیع بدعت

به اربع اوج کرده و چنانکه سیمای تکلف بر حاشیه عارض و در سخن خسته
 و غبار تصلف بر دامن نازنین خواص ترکیبان که از ترکیب آسمان بی
 تراست مشاهده نتوان کرد اطر و عکس طردی چون قاعده عقل مطرد و عکس
 بصورت و صفت سلس ۲ حسن کمر بر بوجی که اگر یک لفظ کمتر معجزند دارند
 نظم و نسق سخن و زیب و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد ۳ تشبیه بین
 همچون جز آفتاب دیگر که مانند حضرت فردوس حضرت و طلعت مشرقی
 انارست بل ادوات تشبیه گفته اند یعنی جبری که بیکرش چون بیکر آفتاب
 و حضرتی که در حضرت همچون فردوس است و طلعتی که در انارست همچون
 مشرقیت بخلاف تشبیه ساد و معسول چنانکه در عرب گویند زید کالاسه
 فی القبه و در بارسی گویند کور و بس و ماه مانند در روشنی ازین جهت و عرب
 از جمله مراتب است کانه تشبیه زید است الكل دانسته اند و در بارسی
 بنده و صفات این نوع تشبیه را که نموده شد بران تخریج و تطبیق کرده
 و نه هر صاحب ذهن در اسلوب بارسی از عهد و این تشبیه بواجبی نفی نموده
 نموده ۴ اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد از احسن لوزج خوانده
 ۵ همین جنس طبع ایهام افتاده بیت اینها هم نازکت که ایهام نازکت
 ۶ قضایین مزدوج که در انشاء سخن سبب سجع سجع القاری و اطواقها
 و اق الزار و اتواقها نگاه داشته ۷ قافیه تابنده ۸ مطارحه بختینس
 خط مجاشس تابنده و پابنده و تابنده و پابنده آمد ۹ لف و نشر که آفتاب را
 تابنده بر حسب تداول و استعمال صفت کرده ۱۰ مساوات در دو قافیه تابنده
 نگاه داشتن و گفتن که قافیه و سبب چنین است چنین باد و حال آنکه در
 عرب و عجم اکثر و اغلب رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گویند سواد بکلونکم
 فی عزة و علی مادام حنت الی مرغانها الابل و در عرف بارسی گویند تانی و مورد برافقا
 جاه عربین و حنمت مستفیض در تضاعف باد و بلغا دانند که میان این
 دو مرتبت و تفاوت چند و چگونه است ۱۱ امراعات نظر در رعایت و ملازمت
 آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان نوزد و سایه زمین کرده و زبراکه صدر
 کلام چون آفتاب و سایه متلازمان بودند و در عابیز مانند نیز آفتاب را ملازم
 آسمان و سایه را ملازم زمین کرده اند تا جان معنی و زبریکر تناسق و تناسب

علم بیانی که بر ملازمت منبسط زمین داشته آمد و فضا و حتی الحکمة و الحسن
 الا التناوب کما تنوع و تری برت الوری و البری و البری ۲ احسن بیان
 اقول معنی بیان بیان کنیم از راه لغت بیان یا مصدری باشد از زمین
 یا اسمی باشد از زمین همچون بیات از بیست و کلام از کلام و سلام از سلام اما
 از راه معنی معنی بیان بیان معنیست زیرا که بیان پس علم این فن نقل
 صورت معنی است و از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعباری رایج چون این
 مقدمه معلوم شد بیحس این سخن بیان را احادیث ان تمام باشد
 محسب حلیک اصمعی را از معنی الهی درین بیت سوال کردند **سؤال**
 الهی الذی یظن کما الظن کان قد رای و قد سمع فضا جت مذرب صاحب
 منقح و متاخران آنست که معنی از تعقید دور است و لفظ از منافرت
 سلیم مانده و در استعمال او و را شهر یافته باشد و در محشری گفته **مصرع** غفیریت
 علی العذبات سلسله علی الاسلالت و مذرب امام عبد القادر که معنی اقل است
 درین علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطه نظم و مزینی که در معنی باشد نه بجز
 حرص و صوت و صد احرق و اختیار بنده و صفایست بنا برین مقدمت
 واقع است که بر حصول مدعی مستفاد از مذرب باجمعه کواهی درین ندارند
 و منصفانه تصدیق فرمایند ۱۲ اجماعت هم در علمایان را اتفاق میقد است
 که بلاغت ان باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد ابراز و ابلغ کند مخاطب
 را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات راغب باشد اما از باب طلوع و از باب
 حدس را درین مقام اظهار متفاوت است حسن این سهل گفته ما و احمیه
 الفاقه و رضیه الخاصة بلاغت آن باشد که عوام ابراهیم کند و بسند نظر خواص
 باشد و اداها اجتماع و خود کدام عام و در یافت این الفاظ روان و معانی واضح
 فاصر مانده یا کدام اخص الخواص فصل بر خاصیت این ترکیب و رعایت این
 عبارت و التزیب سیف و مضنون نکرده و اجزالت که جزالت بلاغت نیست
 در اصل معنی جزالت قطع است گویند بدان من الخزال و الخوال همچون حصا و حصا
 و الخواله تمام عطا و درست الفاظ و پیکو رای سبب و در شمیمت اگر بعضی
 عطا باشد گویند مطلق من الخلال و بیعت اصابت رای گویند مطلق الخلال الخلال
 و بیعت دوستی الفاظ و غامی سخن گویند مطلق من الخلال پس چون لفظ تریق

و معنی می بیند باشد چنانکه بی بینی گویند لفظ جزئی و قول فصل و ما هو بالهزل
۱۱ است در توفیق آن گفته اند کلام بدخل فی الاذن بلا اذن تاویل
و الاضافه یقول و یقبل القلب بلا قبل و ما قبل کوسل و می بیند و دل سخن
بذریه این سخن و لذت برار باستانی مستوح و مقبول و در ۱۷ اصل مستحق دلیل
سپهرت و آفتاب کردش چون آفتاب و سایه معروف و مشهور است
و چون چتر سلطان عالی و سرفراز و همچنین مبتدیان طریقه ترسل
نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک تابنده باد و اما بر صفت
تمثیل محسوس که بعضی بوسیله اشغال این معانی معقول و منقاد
و مدرك نگردد و دعوی امتناع الیه یوم القیامه و باقی خواهد بود بعد
از انقضای این برسانه و سخن وری سخن آنوری مناسب
حالت نماید و له سامری کوتا بیاید که شمال لا مناسب و کیف لا و این سخن
در روی کردون هم می گویم بی براس و بیل تا طلقه بر منزه صدق و
بشر آید بیت بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخن
از سخن آری من درین ندب ادب که دست بر و بر دست بمشوب
اعجب با ذهن سخا و مجامیری عقل فعال فصل فضل و هفده هزار و شصت
شده اگر اعتبارین غایت مخدوم جایان غایت انصار دولت نفس
بسیار سخن بختش و با شش انعام و تربیت و در پنج هزار و بیست
در پنج طبع و اگر عزیزی بودی و زبان تا طلقه وادی بخت گیش اقرار تو فیت
در انعامت احسان که کفیل عمر تا نیست لا یزال روزگار و دولتیا
مخدوم جایان را که امت با و سوره و ادعای تو کفیت لای
سالت الله فیکم و قد فیصل و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی
رسول الله محمد و آله الطاهرین و سلم

و حصول ایجابی فایان بهنگام حال و بر این در باب مصاحبت عام
میان اروج امام جگر خان که در آن غلام بی نماز است
از امارت دولت و روز افزون و بی مثار انکار از انار عهد
سلطنت فرمان ده ربع مسکون تکیه می سازد و بنیانی را بر آن
بود که در مبادی جلوس املاک ایلیان فایان با سیزده اویان نجیب

شاه زادگان جبر قید و دیوار فتنی و ترسو و جبان و قبان و قبلوا حبه
و غیر هم که چهار صد الاغ داشتند بر او اعلام سلطنت و اامت
الی فیه اعلام فوخته و بهیا من الفوز و الفیض مستوعبه بر سیدند و حکم
بر لایق فایان که بنا بر استند عا و ستر سال خبر تو و استصفا استارب
مشاکت از شایسته گذشت و التوافق و یافته بود و در مشهور تو صیبه
اندر میان افتاد اینی از اروج جگر خان بعد الیوم طریق موافقت و
موالات مهور باشد و بساط مسامت و مصافحات مشهور چنانکه
بیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد و شاه فرمود ترقیب طوی
کرد که تا کردون هزار دیده بدیده اعتباری نگردد بدان زیب و زینت
و روعت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده ندید
بود و در وی نه ترین که از تر میص جناب و تر صیغ جواهر حرمت زرخوس
بی گشت و از رنگ لسان آن خرگاه جرج لون سپهر کوهر تاریک نمود
بر زنده و ست و در وقتی که جرم یا قوی بر قبه ز بر جدی قدم نهاد و در
رو صند بنفشه کل احمد اسعد بشکفت بر سر سریری که **مولف**
کتبه کا تخت دولت دیده رفت مر قفاست پای کردون سای نهاد و در
بیشگاه سیرا زرین عقیق رنگ با قوت بر بون مزین با کواب و اباریق
با قلع مریخ بیکر طمان شراب آفتاب اصنامت ترتیب دادند شاه
زاده کان بر یلین و خواتین و بنات بر جانب یسار در صورتی
که **مولف** نتوان گفتن که جب بیکو تر یا راست بر سر صندلیها چون
او رنگ بر زمین کل بر شایخ یا سیمین قرار گرفتند و پیرامن او رنگ
نومان لشکر با ساز و سلج از سیوت و راج وایر و و از هم گشتند
مولف کال شور حول الثریا و الکاس بجوی الحیثا سکور حیاتی که رکاب
زیرین طلال را خاص جام بر دین و ستام مکوک هفتوز رنگ از سر خنگ
دور فرو کشا بنده و قوشیانی از باطل طوطیان طوی فایان فرا القو
سازند و سطر طایر را هنگام اطعام جا نوزاد لک البروج و زو آرنده هر یک
در مقام خود با اهیت و بیست ایستادگی نمودند و امر چهار کسب
سله و زو او بر او تو ریح و مهور طایع کردار و بر مزاج مستقیم خلاص طازم

عبودیت کشنده و بیرون سر برده هزاره خاص بهزار است که امرا
 هر باتن با صد هایت چون کواکب صفت کشیده اند و از خان قناع مرغبات
 قوا طبع در دست گرفته چون قطب ساکن و با سالان بقونال جلیه زبان
 بتوالی و در صحن بارگاه را مشگر بر صورت و شاه و جنگ و نای و طنبور و سه
 رور مسرود کوبان و بمران و دختران غیر معلول با تو از بجهت دست
 زمان و بای کویان **مؤلفه** صفت زده در طوی ایچو سر و پیاده چرخ تابان
 بلا بلا جز نیست و ز سر مو میان شان شده او کک کوه بلورین که در چین
 شبنم است ساقیان بمغالطات فیز و ذرات غالیه بر کافوری بستند
 و زلف شب بر عارض روزی شکستند و از جرمه روز سراب زمان را
 روانه در غوانی بری افکند و از ترشح لبر و لبیات فرستاده و ابره مجرئی
 نمود و بمناء است اصناف نبیذات افهام و الباب را غیب آب چون
 آب در بندگی داشتند و درین صورت ایچیان را از طرف یابین
 با غرار و اغرابی خیلایه کنان بار دادند و بر حسب مراتب بنشاند
 و از کف دریا موج کان بسیار سکه کاسات شراب خور مشید
 بیکر نوشیدند و بسور فامیشی بی اندازه اختصاص یافت روز
 و بیکر که **مؤلفه** سحرک یام بام در بام افق نام جهت الاغ هر روزه با بیکر
 یک سواره چه بجز مری گفت صبح بر سر شان نه **مؤلفه** سخن من قبل
 ان کان القبح صرنا بعد لا تقر بوالصلوة وانتم و دادند و در بندگی مضبوط
 بر لایع اشرف بستر عرض بیست و بر سر آن اوکها و بیگها پادشاه
 را و کان و قنطاریه و قزایان بخصول کمال اتحاد و وصول پذیرد
 حسن اعتقاد و تقریر رفت پادشاه اسلام بدین حسن اتفاق و
 یمن وفاق که تبارک و تعالی در افق جبهه کشاد و استبصار بعد از استغفار
 و استیناس و در عقب استیجاش دست داد و با است
 و بیج و شاست و ترویج نمود و فرموده مرا بر احکام مرا بر این معاضدت اداوت
 زیادت از تمامت افا و اینی حاصلست و بیوسته نفس کلان تصور را
 و خطه جبین تکرر و اغ ران ذهن و تمثال خیال سلطنت خلعت فی الایام
 از کار آمد بود **مؤلفه** الیوم الجزت الاکمال و عده و کواکب المجدنی افق العلی صعدا

حقیقت از مبتدا مصر تا آمویه طولا و از کرمان و سرحد سبستان تا باکو به
 عرضا و از انجا تا آب اسل و قفقاز و الان واس و روس و سفین و بلغار
 و از طرف ماوری القنر و چین البلق با قبایق و خان بالیغ و بلا و ختای
 و از جانب کسم و بدخشان و طایفان و طالقان و حصار سبستان و سبستان
 و غور و غور و تادی و از خطه خوارزم با جند و با جکند با جند ان جند و جند که
 است و از انجا تا بورت با تو و جایی که سنا بک خیل ساد از زمین آن غبار
 انبخته و از ایل قوچی و ز سوبیشا و شمالا تا منتهی ایل مغول همین جویس جاپون
 پادشاه اسلام الحاکم سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطان نه خود و بلا متحد و
 عمود و داد مناکد شده و ازین اطراف و اکشاف مذکور و دیگر یورنها
 و ایله اریغ جنگیر خان که تعداد و احفاد او درین مقام بیشتر است و تفصیل
 الحاد و بار ایشان مقدور تا بر مرکز خاقیت قآن قواقل در داخل منازل
 بمنازل و مراحل مراحل متواصل شده و انقواض زبان اوکتا قآن **مؤلفه**
 تاکنون که ملک سبق و ناز بر کرد و بنوی رایت اسلام معنی ترک کرده و هفت
 اقلیم زمین شش هفتش مسکون ساخت و ابلجوت شاه جهان نامی اسکندر
 کرده و قریب هفتاد سال باسد که در نماست سهول و اوعار و انجا و اخوا
 بتا رخیل خیال و لبران بی قراول بار اکر نداشت و ایچلی بر لئو و هم بی قراول
 عنان کرای نمی گشت امروز بام بیام الام بلام بی طلال و طام قادیانی اعلام
 و استعلام احوال از دور نزدیک بی وحشت و دوستی می تواند کرد و بر جایی
 و سلطنت تیغ و سعارت تیر و سگ و سلطان و سلک بهمد یگرمی فرستند و
 بعضی باج و کینه قدیم طرایف و تنسقات از یکدیگر می خواهند سلطان
 ایچیا نرا شریف و خواست پادشاه فرموده و بصلوات موفور مخصوص کرد
 و بیخیش را که در زمان غازیان خان نخنه صفایان بوده و بعد از ان بیسی از
 اسباب او را از حاج فرموده و صاحب ایشان با تنسقات و طرف و عرفات
 و تحف بخدمت قان روان کرده ان حضرت را بر تانین ملک و سکین ملک
 سنا بشما فرموده و مواد نضاد با اعتقاد و مبدل گشت و نقش دورنگی دور
 یکی آمد را به دور و نزدیک شده و کار آمد و سوار آسان و بخت در خواب بیدار و
 و عقل سر مست چسباز و لامور نهاییات و اطوار و الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله

تم في اواخر صنف الخيز سنة اربع واربعين ومائة بعد الالف
على يد اضعف العبد ومصطفى بن صنع الله
في زاوية الى اسحق كازروني
در برود